PDF.tarikhema.org

تذكرة الأولياء

فريدالدين ابوحامد محمد بن ابوبكر ابراهيم بن اسحق عطار كدكنى نيشابورى

tarikhema.org

تهيه و تنظيم: سايت فرهنگى، اجتماعى، خبرى تربت جام دات كام .

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست مطالب

ذكر ابن محمد امام صادق(ع) ٥
ذكراويس القرنى رضى الله عنه ١٠
ذكر حسن بصرى رحمة الله عليه ١٨
ذكر مالک دينار رحمة الله عليه ٣٣
ذكر محمدبن واسع رحمة الله عليه ٤٠
ذكر حبيب عجمى رحمة الله عليه ٤١
ذكر ابوحازم مكى رحمة الله عليه ٤٦
ذكر عتبة بن الغلام رحمة الله عليه ٤٨
ذكر رابعه عدويه رحمة الله عليها ٥٠
ذكر فضيل عياض رحمة الله عليه ٦٤
ذكر ابراهيم بن ادهم رحمة الله عليه ٧٥
ذكر بشر حافى رحمة الله عليه ٩٦
ذكر ذالنون مصرى رحمة الله عليه ١٠٣
ذكر بايزيد بسطامى رحمة الله عليه ١٢٢
ذكر عبدالله مبارک رحمة الله عليه ١٦٢
ذكر سفيان ثورى قدس الله روحه ١٧٠
ذكر شقيق بلخى رحمةالله عليه ١٧٧
ذكر امام ابوحنيفه رضى الله عنه ١٨٣
ذكر امام شافعى رضى الله عنه ١٨٩
ذكر امام احمد حنبل قدس الله روحه ١٩٤
ذكر داود طائى قدس الله روحه ١٩٩
ذكر حارث محاسبى قدس الله روحه ٢٠٤
ذكر ابوسليمان دارائى قدس الله روحه ٢٠٨
ذكر محمد بن سماک قدس الله روحه ٢١٤
ذكر محمد اسلم الطوسى قدس الله روحه ٢١٥

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر احمد حرب قدس الله روحه ٢١٨
ذكر حاتم اصم قدس الله روحه ٢٢١
ذكر سهل بن التسترى قدس الله روحه العزيز ٢٢٨
ذكر معروف كرخى رحمةالله عليه..... ٢٤٢
ذكر سرى سقطى قدس الله روحه..... ٢٤٦
ذكر فتح موصلى قدس الله روحه العزيز ٢٥٥
ذكر احمد حوارى قدس الله روحه ٢٥٧
ذكر احمد خضرويه قدس الله روحه العزيز..... ٢٥٨
ذكر ابوتراب نخشبى قدس الله روحه ٢٦٤
ذكر يحيى معاذ رازى قدس الله روحه العزيز ٢٦٧
ذكر شاه شجاع كرمانى قدس الله روحه ٢٧٩
ذكر يوسف بن الحسين قدس الله روح العزيز ٢٨٣
ذكر ابوحفص حداد قدس الله روحه العزيز ٢٨٨
ذكر حمدون قصار قدس الله روحه العزيز ٢٩٦
ذكر منصور عمار قدس الله روحه العزيز ٢٩٩
ذكر جواب الانطاكى قدس اللّه روحه العزيز..... ٣٠٢
ذكر عبدالله خبيق قدس الله روحه العزيز ٣٠٤
ذكر جنيد بغدادى قدس اللّه روحه العزيز ٣٠٥
ذكر عمرو بن عثمان مكى قدس الله روحه العزيز ٣٢٩
ذكر ابوسعيد خراز قدس الله روحه العزيز..... ٣٣٢
ذكر ابوالحسين نورى قدس الله روحه العزيز ٣٣٦
ذكر بوعثمان حيرى قدس الله روحه العزيز ٣٤٣
ذكر ابوعبدالله بن الجلاقدس الله روحه العزيز..... ٣٤٩
ذكر ابومحمد رويم قدس الله روحه العزيز ٣٥٠
ذكر ابن عطا قدس الله روحه العزيز..... ٣٥٣
ذكر ابراهيم رقى قدس الله روحه العزيز ٣٥٩
ذكر يوسف اسباط قدس الله روحه العزيز ٣٦٠

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر ابويعقوب النهر جورى قدس الله روحه العزيز ٣٦٣
ذكر سمنون محب قدس الله روحه العزيز ٣٦٥
ذكر ابومحمد مرتعش قدس الله روحه العزيز ٣٦٧
ذكر محمد فضل قدس الله روحه العزيز ٣٦٩
ذكر ابوالحسن بوشنجى قدس الله روحه العزيز ٣٧٠
ذكر محمدبن على الترمدى قدس الله روحه العزيز ٣٧٢
ذكر ابوالخير اقطع قدس الله روحه العزيز ٣٧٨
ذكر عبدالله تروغبدى قدس الله روحه العزيز ٣٧٩
ذكر ابوبكر وراق قدس الله روحه العزيز ٣٨٠
ذكر عبدالله منازل قدس الله روحه العزيز ٣٨٤
ذكر شيخ على سهل اصفهانى قدس الله روحه العزيز ٣٨٦
ذكر خير نساج قدس الله روحه العزيز ٣٨٧
ذكر ابوحمزه خراسانى قدس الله روحه العزيز ٣٨٨
ذكر احمد مسروق قدس الله روحه العزيز ٣٩٠
ذكر عبدالله مغربى قدس الله روحه العزيز ٣٩١
ذكر ابوعلى جوزجانى قدس الله روحه العزيز ٣٩٢
ذكر ابوبكر كتانى قدس الله روحه العزيز ٣٩٣
ذكر شيخ ابوعبدالله محمدبن الخفيف قدس الله روحه العزيز ٣٩٧
ذكر ابومحمد جريرى قدس الله روح العزيز ٤٠٢
ذكر حسين منصور حلاج قدس الله روحه العزيز ٤٠٥
ذكر متأخران از مشايخ كبار رحمته الله عليهم اجمعين ٤١٣
ذكر ابراهيم خواص رحمةالله عليه ٤١٣
ذكر شيخ ممشاد دينورى رحمةالله عليه ٤١٩
ذكر شيخ ابوبكر شبلى رحمةالله عليه ٤٢٢
ذكر ابونصر سراج رحمةالله عليه ٤٣٩
ذكر شيخ ابوالعباس قصاب رحمةالله عليه ٤٤٠
ذكر شيخ ابوعلى دقاق رحمةالله عليه ٤٤٣

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی ٤٥٣
ذکر شیخ ابراهیم شبانی ٤٩٥
ذکر ابوبکر صیدلانی رحمةالله علیه ٤٩٧
ذکر شیخ ابوحمزۀ بغدادی رحمةالله علیه ٤٩٨
ذکر شیخ ابوعمر و نجید رحمةالله علیه ٥٠١
ذکر شیخ ابوالحسن الصایغ رحمةالله علیه ٥٠٢
ذکر شیخ ابوبکر واسطی رحمةالله علیه ٥٠٣
ذکر شیخ ابوعلی ثقفی رحمةالله علیه ٥١٥
ذکر شیخ جعفر خلدی رحمةالله علیه ٥١٦
ذکر شیخ علی رودباری رحمةالله علیه ٥١٨
ذکر شیخ ابوالحسن حصری رحمةالله علیه ٥٢١
ذکر شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی ٥٢٣
ذکر ابوالعباس سیاری رحمة الله علیه ٥٣٢
ذکر شیخ ابوعثمان مغربی رحمةالله علیه ٥٣٤
ذکر ابوالقاسم نصر آبادی رحمة الله ٥٣٨
ذکر ابوالعباس نهاوندی رحمةالله علیه ٥٤٤
ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر ٥٤٦
ذکر شیخ ابوالفضل حسن ٥٥٧
ذکر امام محمد باقر علیه الرحمه ٥٥٨

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذکر ابن محمد امام صادق(ع)

آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن عامل صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه دل اولیاء، آن جگرگوشه انبیاء، آن ناقد علی، آن وارث نبی، آن عارف عاشق: جعفرالصادق رضی الله عنه.

گفته بودیم که اگر ذکر انبیاء و صحابه و اهل بیت کنیم کتابی جداگانه باید ساخت این کتاب شرح اولیاست که پس از ایشان بوده اند اما به سبب تبرک به صادق ابتدا کنیم که او نیز بعد از ایشان بوده است. و چون از اهل بیت بود و سخن طریقت او بیشتر گفته است و روایت از وی بیشتر آمده است کلمه ای چند از آن او بیاوریم که ایشان همه یکی اند.

چون ذکر او کرده شود از آن همه بود. نه بینی که قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند. یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی.

اگر تنها صفت او گویم، به زبان و عبارت من راست نیاید که در جمله علوم و اشارات و عبارات بی تکلف به کمال بود، و قدوه جمله مشایخ بود، و اعتماد همه بر وی بود، و مقتدای مطلق بود. هم الهیآن را شیخ بود، و هم محمدیان را امام، و هم اهل ذوق را پیشرو، و هم اهل عشق را پیشوا. هم عباد را مقدم، هم زهاد را مکرم. هم صاحب تصنیف حقایق، هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود، و از باقر رضی الله عنه بسیار سخن نقل کرده است و عجب دارم از آن قوم که ایشان خیال بندند که اهل سنت و جماعت را با اهل بیت چیزی در راه است که اهل سنت و جماعت اهل بیت را باید گفت به حقیقت. ومن آن نمی‌دانم که کسی در خیال باطل مانده است، آن می دانم که هر که به محمد ایمان دارد و به فرزندانش ندارد به محمد ایمان ندارد. تا به حدی که شافعی در دوستی اهل بیت تا به حدی بوده است که به رفضش نسبت کرده اند و محبوس کردند و او در آن معنی شعری سروده است و یک بیت این است:

لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض

که فرموده است یعنی: اگر دوستی آل محمد رفض است گو جمله جن و انس گواهی دهید به رفض من؛ و اگر آل و اصحاب رسول دانستن از اصول ایمان نیست، بسی فضولی که به کار نمی‌آید، می‌دانی. اگر این نیز بدانی زیان ندارد، بلکه انصاف آن است که چون پادشاه دنیا و آخرت محمد ا می‌دانی وزرا او را به جای خود می‌باید شناخت، و صحابه را به جای خود، و فرزندان او را به جای خود می‌باید شناهخت تا سنی پاک باشی و با هیچ کس از پیوستگان پادشاهت کار نبود. چنانگه از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسیدند: از پیوستگان پیغامبر صلی الله علیه که کدام فاضلتر؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: از پیران صدیق و فاروق و از جوانان عثمان و علی و اززنان عایشه از دختران فاطمه رضی الله عنهم اجمعین.

نقل است که منصور خلیفه شبی وزیر را گفت: برو صادق را بیار تا بکشم. وزیر گفت: او در گوشه ای نشسته است و عزلت گرفته و به عبادت مشغول شده و دست از ملک کوتاه کرده و امیرالمومنین را از وی رنجی نه. از کشتن وی چه فایده بود؟

هرچند گف سودی نداشت. وزیر برفت بطلب صادق.

منصور غلامان را گفت: چون صادق درآید و من کلاه از سر بردارم شما او را بکشید.

وزیر صادق را درآورد. منصور در حال برجست و پیش صادق باز دوید و در صدرش بنشانید و خود نیز به دوزانو پیش اوو بنشست. غلامان را عجب آمد. پس منصور گفت: چه حاجت داری؟

صادق گفت: آنکه مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای بگذاری.

پس دستوری داد و به اعزازی تمام روانه کرد. درحال لرزه بر منصور افتاد و دواج بر سر در کشید و بیهوش شد.

گویند سه نماز از وی فوت شد. چون باز هوش آمد وزیر پرسید: که آن چه حال بود؟

گفت: چون صادق از در درآمد اژدهایی دیدم که با او بود که لبی به زبر صفه نهاد ولبی به زیر صفه؛ و مرا گفت به زبان حال اگر تو او را بیازاری تو را با این صفه فروبرم. و من از بیم اژدها ندانستم که چه می‌گویم. از وی عذر خواستم و چنین بیهوش شدم.

نقل است که یکبار داود طایی پیش صادق آمد و گفت: ای پسر رسول خدای!مرا پندی ده که دلم سیاه شده است.

گفت: یا باسلیمان! تو زاهد زمانه ای. تو را به پند من چه حاجت است.

گفت: ای فرزند پیغمبر! شما را بر همه خلایق فضل است و پند دادن همه بر تو واجب است.

گفت: یا ابا سلیمان! من از آن می‌ترسم که به قیامت جد من دست در من زند که حق متابعت من نگزاردی؟ این کار به نسبت صحیح و به نسبت قوی نیست. این کار به معاملت شایسته حضرت حق بود.

داوود بگریست و گفت: بار خدایا! آنکه معجون طینت او از آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اصل برهان و حجت، جدش رسول است و مادرش بتول است، او بدین حیرانی است. داوود که باشد که به معامله خود معجب شود.

نقل است که با موالی خود روزی نشسته بود. ایشان را گفت: بیایید تا بیعت کنیم و عهد بندیم که هر که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از میان ما در قیامت رستگاری یابد همه را شفاعت کند.

ایشان گفتند: یا ابن رسول الله تو را به شفاعت ما چه حاجت که جدتو شفیع جمله خلایق است؟

صادق گفت: من بدین افعال خودم شرم دارم که به قیامت در روی جد خود نگرم.

نقل است که جعفر صادق مدتی خلوت گرفت و بیرون نیامد. سفیان ثوری به درخانه وی آمد و گفت: مردمان از فواید انفاس تو محروم اند چرا عزلت گرفته ای؟

صادق جوابداد:که اکنون چنین روی دارد: فسد الزمان و تغیرالاخوان.

و این دو بیت را بخواند:

ذهب الوفاء ذهاب امس الداهب — والناس بین مخایل و مآرب

یفشون بینهم المودة والوفا — و قلوبهم محشوة بعقارب

نقل است که صادق را دیدند که خزی گرانمایه پوشیده بود. گفتند: یا ابن رسول الله هذا من زی اهل بیتک.

دست آن کس بگرفت و در آستین کشید. پلاسی پوشیده بود که دست را خلیده می‌کرد. گفت: هذا للحق و هذا للخلق.

نقل است که صادق را گفتند: همه هنرها داری. زهد و کرم باطن و قرةالعین خاندانی؛ ولکن پس متکبری.

گفت: من متکبر نیم، لیکن کبر کبریایی است، که من چون از سر کبر خود برخاستم کبریای او بیامد و به جای کبر من بنشست. به کبر خود کبریایی نشاید کرد اما به کبریای او کبر شاید کرد.

نقل است که صادق از ابو حنیفه پرسید که: عاقل کیست؟

گفت: آنکه تمییز کند میان خیر و شر.

صادق گفت: بهایم نیز تمییز توانند کرد، میان آنکه او را بزنند و آنکه او را علف دهند.

ابوحنیفه گفت: نزدیک تو عاقل کیست.

گفت: آنکه تمییز کند میان دو خیر و شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین برگزیند.

نقل است که همیانی زر از یکی برده بودند. آنکس در صادق آویخت که: تو بردی. و او را نشناخت.

صادق گفت: چند بود.

گفت: هزار دینار.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او را به خانه برد و هزار دینار به وی داد. پس از آن، آن مرد زر خود بازیافت. زر صادق باز برد و گفت: غلط کرده بودم.

صادق گفت: ماهرچه دادیم باز نگیریم.

بعد از آن مرد از یکی پرسید: که او کیست؟

گفتند: جعفر صادق.

آن مرد خجل شد و برفت. نقل است که صادق روزی تنها در راهی می‌رفت الله الله می‌گفت. سوخته ای بر عقب او میر فت و بر موافقت او الله الله می‌گفت.

صادق گفت: الله! جبه ندارم. الله جامه ندارم!

در حال دستی جامه ای زیبا حاضر شد. جعفر درپوشید.

آن سوخته پیش رفت و گفت: ای خواجه! در الله گفتن با تو شریک بودم، آن کهنه خود به من ده.

صادق را خوش آمد و آن کهنه به او داد.

نقل است که یکی پیش صادق آمد و گفت: خدای را به من بنمای.

گفت: آخر نشنیده ای که موسی را گفتند لن ترانی. گفت: آری! اما این ملّت محمّد است که یکی فریاد می‌کند رای قلبی ربی، دیگری نعره می‌زند که لم اعبد رباً لم ارة.

صادق گفت: او را ببندید و در دجله اندازید. او را ببستند و در دجله انداختند. آب او را فروبرد. باز برانداخت. گفت: یا ابن رسول الله!الغیاث، الغیاث.

صادق گفت: ای آب! فرو برش.

فرو برد، باز آورد. گفت! یابن رسول الله! الغیاث، الغیاث.

گفت: فرو بر.

همچنین چند کرت آب را می‌گفت که فرو بر، فرو می‌برد. چون برمی آورد می‌گفت: یاابن رسول الله! الغیاث، الغیاث. چون از همه نومید شد و وجودش همه غرق شد و امید از خلایق منقطع کرد این نوبت که آب او را برآورد گفت: الهی الغیاث، الغیاث.

صادق گفت: او را برآرید.

برآوردند و ساعتی بگذشت تا باز قرار آمد. پس گفت: حق را بدیدی.

گفت: تا دست در غیری می‌زدم در حجاب می‌بودم. چون به کلی پناه بدو بردم و مضطر شدم روزنه ای در درون دلم گشاده شد؛ آنجا فرونگریستم. آنچه می‌جستم بدیدم و تا اضطرار نبود آن نبود که امن یجیب المضطر اذا دعاه.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صادق گفت: تا صادق می‌گفتی کاذب بودی. اکنون آن روزنه را نگاه دارد که جهان خدای بدانجا فروست.

و گفت: هر که گوید خدای بر چیزست یا در چیزست و یا از چیزست او کافر بود.

و گفت: هرآن معصیت بنده را به حق نزدیک گرداند که اول آن ترس بود و آخر آن عذر.

و گفت: هر آن طاعت که اول آن امن بود و آخر آن عجب آن طاعت بنده را ا زخدای دور گرداند مطیع با عجب عاصی است وعاصی با عذر مطیع زیرا که در این معنی بنده را به حق نزدیک گرداند

از وی پرسیدند: درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر. گفت: درویش صابر که توانگر را دل به کیسه بود و درویش را با خدای.

و گفت عبادت جز به توبه راست نیاید که حق تعالی توبه مقدم گردانید برعبادت.

کما قال الله تعالی التائبون العابدون.

و گفت: ذکر توبه در وقت ذکر خدای غافل ماندن است از ذکر. و خدای را یاد کردن به حقیقت آن بود که فراموش کند در جنب خدای جمله اشیا را به جهت آنکه خدای او را عوض بود از جمله اشیاء.

و گفت: در معنی این آیت: یختص برحمته من یشاء. خاص گردانم به رحمت خویش هرکه را خواهم واسطه و علل واسباب از میان برداشته است تا بدانند که عطاء محض است.

و گفت: مومن آن است که ایستاده است با نفس خویش و عارف آن است که ایستاده است با خداوند خویش.

و گفت: هرکه مجاهده کند به نفس برای نفس به کرامات برسد و هرکه مجاهده کند با نفس برای خداوند برسد به خداوند.

و گفت: الهام از اوصاف مقبولان است و استدلال ساختن که بی الهام بود از علامت راندگان است.

و گفت: مکر خدای در بنده نهانتر است از رفتن مورچه در سنگ سیاه به شب تاریک.

و گفت: عشق جنون الهی است نه مذموم است نه محمود. وگفت سر معاینه آنگاه مرا مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند

و گفت: از نیکبختی مرد است که خصم او خردمند است. و گفت از صحبت پنج کس حذر کنید،یکی از دروغگوی که همیشه

با وی در غرور باشی؛ دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند؛ سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد؛ چهارم بددل که در وقت حاجت تو را ضایع گذارد؛ پنجم فاسق که تو را به یک لقمه بفروشد و به کمتر از یک لقمه.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: آن چیست کمتر از یک لقمه؟

گفت: طمع در آن.

و گفت: حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ است. بهشت عافیت است و دوزخ بلاست. عافیت آن است که کارخود را خدای گذاری و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری.

و گفت: من لم یکن له سر فهو مضر. اگر صحبت اعدا مضر بودی اولیا را به آسیه ضرری رسیدی از فرعون، و اگر صحبت اولیا نافع بودی اعدا را منفعتی رسیدی از زن نوح و زن لوط را، ولکن بیش از قبضی و بسطی نبود. و سخن او بسیار است، تاسیس چند کلمه گفتیم و ختم کردیم.

ذکراویس القرنی رضی الله عنه

آن قبله تابعین، آن قوه اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمان، آن سهیل یمنی: اویس قرنی رضی الله عنه، قال النبی صلی الله علیه و سلم: اویس القرنی خیر التابعین باحسان و عطف. ستایش کسی که ستاینده او رحمه للعالمین بود. و نفس او نفس رب العالمین بود. به زبان من کجا راست آید؟ گاه گاه خواجه انبیا علیهم السلام روی سوی یمن کردی و گفتی انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن. یعنی نسیم رحمت از جانب یمن می‌یابم و باز خواجه انبیا(ع) گفت که: فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند در صورت اویس تا اویس را در میان ایشان به عرصات برآورند و به بهشت رود تا هیچ آفریده، الا ماشاء الله واقف نگردد که در آن میان اویس کدام است. که چون در سرای دنیا حق را در زیر قبه تواری عبادت می‌کرد و خویش را از خلق دور می‌داشت تا در آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند که اولیائی تحت قبایی لایعرفونم غیری. و در اخبار غریب آمده است که: فردا خواجه انبیا علیه السلام در بهشت از حجره خود بیرون آید چنانکه کسی مر کسی را طلب کند خطاب آید که: که را طلب می‌کنی؟ گوید: اویس را.

آواز آید که: رنج مبر که چنانکه در دار دنیا وی را ندیدی اینجا نیز هم نبینی.

گوید: الهی کجاست؟ فرمان رسد که: فی مقعد صدق.

گوید: مرا نبیند.

فرمان رسد : کسی که ما را می‌بیند، تو را چرا ببیند؟

باز خواجه انبیا گفت علیه السلام که: در امت من مردی است که به عدد موی گوسفندان ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود.

و چنین گویند که در عرب هیچ قبیله را چندان گوسفند نبود که این دو قبیله را.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صحابه گفتند: این که باشد؟

گفت: عبد من عبید الله. بنده ای از بندگان خدای.

گفتند: ما همه بندگانیم. نامش چیست؟

گفت: اویس.

گفتند: او کجا بود؟

گفت: به قرن.

گفتند: او تو را دیده است؟

گفت: به دیده ظاهر ندیده است.

گفتند: عجب! چنین عاشق تو، و او به خدمت تو نشتافته است؟

گفت: از دو سبب، یکی از غلبه حال؛ دوم از تعظیم شریعت من. که پیرمادری دارد عاجزه ای است ایمان آورده به چشم به خلل و دست و پای سست شده. به روز اویس اشتروانی کند و مزد آن بر نفقات خود و مادر خود خرج کند.

گفتند: ما او را ببینیم؟

صدیق را گفت تو او را در عهد خود نبینی. اما فاروق و مرتضی را گفت رضی الله عنهم که شما او را ببینید. و وی مردی شعرانی است و بر پهلوی چپ وی و برکف دست وی چندانکه یک درم سفید است و آن نه سفیدی برص است. چون او را دریابید از من سلامش رسانید و بگویید تا امت مرا دعا گوید.

باز خواجه انبیا (ص)گفت:احب الاولیاء الی الله الاتقیاءالاخفیاء.

بعضی گفتند: یا رسول الله! ما این در خویشتن می‌یابیم.

سید انبیاءعلیه السلام گفت: شتر وانی است به یمن. او را اویس گویند. قدم بر قدم او نهید.

نقل است که چون خواجه انبیا را علیه السلام وفاة نزدیک رسید گفتند: یا رسول الله! مرقع تو به که دهیم؟

گفت: به اویس قرنی.

چون فاروق و مرتضی از بعد وفاة مصطفی علیه السلام به کوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت: یا اهل نجد قوموا. ای اهل نجد، برخیزید.

برخاستند. گفت: از قرن کسی در میان شما هست؟

گفتند: بلی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قومی را بدو فرستادند. فاروق رضی الله عنه خبر اویس از ایشان پرسید.

گفتند: نمی‌دانیم.

گفت: صاحب شرع مرا خبر داده است و او گزاف نگوید. مگر شما او را نمی‌دانید؟

یکی گفت: هو احقر شانا من ان یطلبه امیرالمومنین.

گفت: او از آن حقیرتر است که امیرالمومنین او را طلب کند. دیوانه ای احمق است و از خلق وحشی باشد.

گفت او را طلب می‌کنیم. کجاست؟

گفتند: در وادی عرنه یحمی الابل. در آن وادی اشتر نگاه می‌دارد تا شبانگاه نانش دهیم. شوریده ای است. در آبادانیها نیاید، و با کسی صحبت ندارد، و آنچه مردمان خورند او نخورد، غم و شادی ندارد. چون مردمان بخندند او بگرید، و چون بگریند او بخندد.

گفت: او را می‌طلبیم.

پس فاروق و مرتضی رضی الله عنهما، آنجا شدند، او را بدیدند در نماز و حق تعالی ملکی را بدو گماشته تا اشتران او را نگاه می‌داشت. چون بانگ حرکت آدمی بیافت، نماز کوتاه کرد. چون سلام باز داد فاروق برخاست و سلام کرد. او جواب داد. فاروق گفت: «ماسمک»چیست نام تو؟

قال: عبدالله. گفت: بنده خدای.

گفت: همه بندگان خداییم. تو را نام خاص چیست؟

گفت: اویس.

گفت: بنمای دست راست.

بنمود. آن سپیدی که رسول علیه السلام نشان کرده بود بدید. بوسه داد دست او را و گفت: که رسول علیه السلام تو را سلام رسانیده است. گفته است که امتان مرا دعا کن.

گفت: تو اولیتری به دعا گفتن مسلمانان که بر روی زمین از تو عزیزتر کسی نیست. فاروق گفت: من خود این کاری می‌کنم. تو وصیت رسول علیه السلام به جای آور.

گفت یا عمر: بنگر نباید که آن دیگری بود.

گفت: پیغمبر تو را نشان کرده است.

پس اویس گفت: مرقع پیغمبر به من دهید تا دعا کنم.

ایشان مرقع بدو بدادند. پس گفتند: بپوش و دعا کن.

گفت: صبر کنید تا حاجت بخواهم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در نپوشید. از بر ایشان دور دور برفت و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و می گفت: الهی این مرقع در نپوشم تا همه امت محمد را به من نبخشی. پیغمبرت حواله اینجا کرده است. و رسول فاروق و مرتضی است. اهلی همه کار خویش کردند، کنون کار تو مانده است.

خطاب آمد که: چندینی به تو بخشیدم، مرقع درپوش. می‌گفت: نه! همه را خواهم.

باز خطاب آمد که چندین هزار دیگر به تو بخشم. مرقع بپوش. می‌گفت: نه همه خواهم.

باز خطاب می‌آمد که: چندین هزار هزار دیگر به تو بخشم مرقع بپوش.

می گفت همه را خواهم. همچنان در مناجات می‌گفت و می‌شنود تا صحابه را صبر نبود. برفتند تا او را در چه کار است بدو رسیدند تا اویس ایشان را بدید گفت: آه، چرا آمدید؟ اگر این آمدن شما نبودی مرقع در نپوشیدمی تا همه امت محمد را بنخواستمی. صبر بایست کرد.

فاروق او را دید. گلیمی اشتری خود فراگرفته و سر و پای برهنه توانگری هژده هزار عالم در تحت آن گلیم دید. فاروق از خویشتن و از خلافت خود دلش بگرفت. گفت: کیست که این خلافت از ما بخرد به گرده ای؟

اویس گفت: کسی که عقل ندارد. چه می‌فروشی؟ بینداز تا هرکه را بباید برگیرد. خرید و فروخت در میان چه کار دارد؟

تا صحابه فریاد برآوردند که: چیزی که از صدیق قبول کرده ای. کار چندین هزار مسلمان ضایع نتوان گذاشت؛ که یک روز عدل تو بر هزار ساله عبادت شرف درد.

پس اویس مرقع در پوشید و گفت: به عدد موی شتر وگاو و گوسفند ربیعه و مضر از امت محمد علیه السلام بخشیدند از برکات این مرقع.

اینجا تواند بود که کسی گمان برد که اویس از فاروق در پیش بود و نه چنین است. اما خاصیت اویس تجرید بود. فاروق آن همه داشت، تجرید نیز می‌خواست. چنانکه خواجه انبیا علیه السلام در پیرزنان می‌زد که: محمد را به دعا یاد دارید.

پس مرتضی خاموش بنشست. فاروق گفت: یا اویس چرا نیامدی تا مهتر را بدیدی؟

گفت: آنگاه شما دیدیت؟

گفتند: بلی!

گفت: مگر جبه او را دیدید؟ اگر شما او را دیدید بگویید تا ابروی او پیوسته بود یا گشاده؟

ای عجب! چندان او را دیده بودند، اما از هیبت که او را بود نشان بازنتوانستند داد. گفت: شما دوست محمد هستید؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: هستیم.

گفت: اگر در دوستی درست بودیت چرا آن روز که دندان مبارک او شکستند به حکم موافقت دندان خود نشکستید، که شرط دوستی موافقت است.

پس دندان خود بنمود. یک دندان در دهان نداشت. گفت! من او را به صورت نادیده موافقت کردم که موافقت از دین است.

پس هر دو را رقت جوش آورد. بدانستند که منصب موافقت و ادب منصبی دیگر است که رسول را ندیده بود و از وی می‌بایست آموخت.

پس فاروق گفت: یا اویس مرا دعایی بکن.

گفت: در ایمان میل نبود، دعا کرده ام و در هر نماز تشهد می‌گویم. اللهم اغفرللمومنین و المومنات. اگر شما ایمان به سلامت به گور برید خود شما را دعا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم. پس فاروق گفت: مرا وصیتی کن. گفت: یا عمر! خدای را شناسی؟ گفت: شناسم. گفت: اگر به جز از خدای هیچ کس دیگر نشناسی تو را به. گفت: زیادت کن. گفت: یا عمر! خدای تو را می‌داند. گفت: داند. گفت: اگر به جز خدای کس دیگر تو را نداند تو را به.

پس فاروق گفت: باش تا چیزی بیاورم برای تو. اویس دست در گریبان کرد و دو درم برآورد. گفت: من این را از اشتربانی کسب کرده ام. اگر تو ضمان می‌کنی که من چندان بزیم که این بخورم، آنگاه دیگر بستانم زمانی بود.

پس گفت: رنجه گشتید، بازگردید که قیامت نزدیک است. آنگاه آنجا ما را دیدار بود که بازگشتی نبود، که من اکنون به ساختن زاد راه قیامت مشغولم.

چون اهل قرن از کوفه بازگشتند اویس را حرمتی و جاهی پدید آمد در میان ایشان. سر آن نمی‌داشت، از آنجا بگریخت و به کوفه شد و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان رضی الله عنه. هرم گفت: چون آن حدیث بشنودم که درجه شفاعت اویس تا چه حد است آرزوی وی بر من غالب شد. به کوفه رفتم و او را طلب کردم تا وی را بازیافتم. برکنار فرات وضو می‌کرد و جامه می‌شست وی را بشناختم که صفت او شنیده بودم. سلام کردم و جواب داد و در من نگریست. خواستم تا دستش فراگیرم، دست نداد. گفتم: رحمک الله یا اویس و غفرلک، چگونه ای؟

گریستن بر من افتاد. از دوستی من و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال وی اویس نیز بگریست. گفت: و حیاک الله یا هرم بن حیان. چگونه ای ای برادر من و تو را که راه نمود به من؟

گفتم: نام من و پدر من چون دانستی؟ و مرا به چه شناختی هرگز نادیده؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: نبانی العلیم الخبیر. آنکه هیچ چیز از علم و خبر وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح تو را بشناخت که روح مومنان با یکدیگر آشنا باشد، اگر چه یکدیگر را ندیده باشند.

گفتم: مرا چیزی روایت کن از رسول علیه السلام. گفت: من وی را درنیافته ام. اخبار وی از دیگران شنیده ام، و نخواهم که راه حدیث بر خویش گشاده کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا خود شغل هست که بدین نمی‌پردازم.

گفتم: آیتی بر من خوان تا از تو بشنوم.

پس دست من بگرفت و گفت:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. و زار بگریست. پس گفت: چنین می‌گوید خدای جل جلاله و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون وما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون. تا اینجا که انه هوالعزیز الرحیم. برخواند. آنگاه یک بانگ بکرد. پنداشتم که عقل ازو زایل شد.

پس گفت: ای پسر حیان!چه آورد ترا اینجا؟

گفتم تا با توانس گیرم و به تو بیاسایم. گفت: من هرگز ندانستم که کسی خدای را بشناخت و به هیچ چیز دیگر انس تواند گرفت و به کسی دیگر بیاسود. هرم گفت: مرا وصیتی کن. اویس گفت: مرگ را زیر بالین دار، چون که بخفتی و پیش چشم دار، که برخیزی و در خردی گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شوی که اگر گناه خرد داری، خداوند را خرد داشته باشی و اگر بزرگ داری خداوند را بزرگ داشته باشی.

هرم گفت: کجا فرمایی که مقام کنم.

گفت: به شام.

گفتم: آنجا معیشت چگونه بود.

اویس گفت: اف از این دلها که شک برو غالب شده است پند نپذیرد.

گفتم: مرا وصیتی دیگر کن.

گفت: یا پسر حیان! پدرت بمرد، آدم و حوا بمرد، نوح و ابراهیم خلیل بمرد، موسی عمران بمرد، داود خلیل خدای بمرد، محمد رسول الله بمرد، ابوبکر خلیفه وی بمرد،عمر برادرم بمرد و دوستم بمرد وا عمراه واعمراه.

گفتم: رحمک الله عمر، نمرده است.

گفت: حق تعالی مرا خبر داد از مرگ وی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس گفت: من و تو از جمله مردگانیم.

و صلوات داد و دعایی سبک بگفت و گفت: وصیت این است که کتاب خدای و راه اهل صلاح فراپیش گیری، یک ساعت از یاد مرگ غافل نباشی، و چون با نزدیک قوم و خویش رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر، یک قدم پای از موافقت جماعت کشیده مدار که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی.

و دعایی چند بگفت و گفت: رفتی یا هرم بن حیان. نیز تو مرا بینی و نه من تو را و مرا به دعا یاد دار که من نیز تو را یاد دارم و تو از این جانب برو تا من از آن جانب بروم.

گفت: خواستم تا یک ساعتی با وی بروم، نگذاشت و بگذشت و می‌گریست و مرا به گریستن آورد. من از قفای او می‌نگریستم تا به کوی فروشدو نیزش از آن پس خبری نیافتم و گفت بیشتر سخن که با من گفت، از امیرین بود.

فاروق و مرتضی رضی الله عنهما و ربیع خثیم گوید برفتم تا اویس را بینم. در نماز بامداد بود. چون فارغ شد گفتم صبر کنم تا از تسبیح بازپردازد. درنگی کردم، همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بگزارد و نماز دیگر بکرد. حاصل سه شبانه روز از نماز برنخاست. و هیچ نخورد و نخفت. شب چهارم او را گوش می‌داشتم. خواب در چشمش آمد. در حال با حق به مناجات آمد. گفت: خداوندا! به تو پناه می‌گیرم از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار.

گفتم: مرا این بسنده است.

او را تشویش ندادم و بازگردیدم. اویس را می‌آرند که در همه عمر خویش هرگز شب نخفت. یک شبی گفتی:هذه لیلة القیام ودیگر شب گفتی هذه لیلة الرکوع. و دیگر شب گفتی هذه لیلة السجود.

یک شب به قیامی بسر بردی، و یک شب به رکوعی، و یک شب به سجودی.

گفتند یا اویس چون طاقت می‌داری شبی بدین درازی بر یک حال. گفت: ما خود هنوز یکبار سبحان ربی الاعلی نگفته باشیم در سجودی که روز آید. خود سه بار تسبیح گفتن سنت است. این از آن می‌کنم که می‌خواهم که مثل عبادت آسمانیان کنم.

از وی پرسیدند: خشوع در نماز چیست؟

گفت: آنکه اگر نیزه بر پهلوش زنند در نماز خبرش نبود.

گفتند: چونی.

گفت: چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه؟

گفتند: کار چگونه است؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: آه از بی زادی و درازی راه.

و گفت: اگر تو خدایرا تعالی پرستش کنی به عبادة آسمانها و زمینها از تو به نپذیرند تا باورش نداری. گفتند: چگونه باورش داریم. گفت: ایمن نباشی بدانچه تو را فراپذیرفته است و فارغ نبینی خویش را تا در پرستش او به چیزی دیگرت مشغول نباید بود.

گفت: هر که سه چیز را دوست دارد دوزخ بدو از رگ گردنش نزدیکتر بود: طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن و با توانگران نشستن.

اویس را گفتند: رضی الله عنه که دراین نزدیکی تو مردی است. سی سال است که گوری فرو کرده است و کفنی درآویخته و بر سر آن نشسته است و می‌گرید و نه به شب قرار گیرد و نه به روز.

اویسی گفت: مرا آنجا برید تا او را ببینم.

اویس را نزدیک او بردند. او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده. بدو گفت:یا فلان شغلك القبر عن الله ای مرد سی سال است تا گور و کفن تو را از خدای مشغول کرده است و بدید هر دو باز مانده ای و این هر دو بت راه تو آمد ه است. آن مرد به نور او آن آفت در خویش بدید، حال بر او کشف شد، نعره ای بزد و در آن گور افتاد و جان بداد. اگر گور و کفن حجاب خواهد بود حجاب دیگران بنگر که چیست و چندست.

نقل است که اویس یکبار سه شبانه روز هیچ نخورده بود. روز چهارم بامداد بیرون آمد. بر راه یک دینار زر افگنده بود. گفت: از آن کسی افتاده باشد. روی بگردانید تا گیاه از زمین برچیند و بخورد. نگاه کرد، گوسفندی می‌آمد. گرده گرم در دهان گرفته پیش وی بنهاد. گفت: مگر از کسی ربوده باشد. روی بگردانید. گوسفند به سخن آمد. گفت: من بنده آن کسم که تو بنده اویی. بستان روزی خدای از بنده خدای.

گفت دست دراز کردم تا گرده برگیرم، گرده در دست خویش دیدم گوسفند ناپدید شد.

محامد او بسیار است و فضایل وی بی شمار. در ابتدا شیخ ابوالقاسم گرگانی را رضی الله عنه ذکر آن بوده ست. مدتی که می‌گفته است اویس، اویس، اویس!ایشان دانند قدر ایشان. وسخن اوست که گفت: من عرف الله لایخفی علیه شیء. هرکه خدای را شناخت هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

دگر معنی آن است که هر که بشناخت تا شناسنده کیست.

دیگر معنی آن است که هر که اصل بدانست فروع دانستن آسان بودش که به چشم اصل در فروع نگرد.

دیگر معنی آنست که خدایرا به خدای بتوان شناخت که عرفت ربی بربی پس هرکه خدایرا به خدای

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داند همه چیز می‌داند.

و سخن اوست که «السلامة فی الوحدة» سلامت در تنهایی است و تنها آن بود که فرد بود در وحدت و وحدت آن بود که خیال غیر درنگنجد تا سلامت بود. اگر تنها به صورت گیری درست نبود که الشیطان ابعد من الاثنین. حدیث است.

و سخن اوست که: علیک بقلبک. بر تو باد به دل تو. یعنی برتو باد که دایم دل حاضر داری تا غیر در او راه نیابد.

و سخن اوست که: طلبت الرفعة فوجدته فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدته فی نصیحة الخلق و طلبت المروة فوجدته فی الصدق وطلبت الفخر فوجدته فی الفقر و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلبت الراحة فوجدته فی الزهد و طلبت الاستغناء فوجدته فی التوکل معانی این سخنها معلوم است و مشهود.

نقل است که همسایگان او گفتند ما او را از دیوانگان شمردیمی. آخر از وی درخواست کردیم تا او را خانه ای ساختیم بر در سرای خویش. و یک سال و دو سال بسرآمدی که او را وجهی نبودی که بدان روزه گشادی. طعام او آن بودی که گاه گاه استه خرما برچیدی و شبانگاه بفروختی و در وجه قوت صرف کردی و بدان افطار کردی و اگر خرما خشک یافتی نگاه داشتی تا روزه بدان گشادی و اگر خرما خشک بیشتر یافتی استه خرما بفروختی و به صدقه بدادی. و جامه وی خرقه کهنه بود که از مزبلها برچیدی و پاک بشستی و برهم دوختی و با آن می‌ساختی. عجبا! کار نفس خدایی از میان چنین جائی برآید وقت نماز اول بیرون شدی و پس از نماز خفتن بازآمدی و به هر محلتی که فروشدی کودکان وی را سنگ زدندی. گفتی: ساقهای من باریکست. خردتر بردارید تا پای من شکسته و خون آلوده نشود تا از نماز بازنمانم که مرا غم نماز است، نه غم پای.

در آخر عمر چنین گفتند که سفیدی برو پدید آمد و آن وقت برموافقت امیرالمومنین علی رضی الله عنه در صفین حرب می‌کرد تا کشته شد. عاش وحیدا ومات شهیدا رضی الله عنه بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسان گویند ایشان را به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد. اگرچه به ظاهرا خواجه انبیا را ندید اما پرورش ازو می‌یافت، نبوت او رامی‌پرورد و حقیقت هم نفس می‌بود. و این عظیم عالی مقامی است تا که را آنجا رسانند واین دولت روی به که نماید. ذلک فضل الله یوتیه من یشاءالله ذوالفضل العظیم.

ذکر حسن بصری رحمة الله علیه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن پروده نبوت، آن خو کرده فتوت، آن کعبه عمل و علم، آن خلاصه ورع و حلم، آن سبق برده به صاحب صدری، صدر سنت، حسن بصری رضی الله عنه، مناقب او بسیار است و محامد او بی شمار است. صاحب علم و معامله بود، و دایم خوف و حزن حق او را فراگرفته بود و مادر او از موالی ام سلمه بود. چون مادرش به کاری مشغول شدی حسن در گریه آمدی. ام سلمه رضی الله عنها پستان در دهانش نهادی تا او بمکیدی. قطره ای چند شیر پدید آمدی. چندان هزار برکات که حق ازو پدید آورد، همه از اثر شیر ام سلمه بود.

نقل است که حسن طفل بود، یک روز از کوزه پیغامبر علیه السلام آب خورد، در خانه ام سلمه. پیغامبر گفت: این آب که خورد؟

گفتند: حسن. گفت: چندان که از این آب خورد علم من به او سرایت کند.

نقل است که روزی پیغامبر علیه السلام به خانه ام سلمه درآمد، حسن را در کنار وی نهادند. پیغامبر علیه السلام بدو دعا کرد. هرچه یافت از برکات دعای او یافت.

نقل است که چون حسن در وجود آمد او را پیش عمر آوردند. گفت: سموه حسنا فانه حسن الوجه. او را نام «حسن »کنید که نیکوروی است.

ام سلمه رضی الله عنها پرورش و تعهد او قبول کرد، به حکم شفقتی که بر وی برد شیرش پدید آمد تا پیوسته می‌گفتی: اللهم اجعله اماما یقتدی به. خداوندا! او را مقتدای خلق گردان. تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه دریافته بود و هفتاد بدری را یافته، و ارادات او به علی بوده است رضی الله عنهما، و در علوم رجوع باز او کرده است و طریقت ازو گرفت، و ابتدای توبه او آن بود که او گوهر فروش بود. او را الحسن اللولوئی گفتندی، تجارت روم کردی، و با امیران و وزیران قیصد ستد و داد کردی رضی الله عنه. وقتی به روم شد و نزدیک وزیر رفت و ساعتی سخن گفت وزیر گفت: ما به جایی خواهیم شد اگر موافقت کنی.

گفت: حکم تراست، موافقت می‌کنم.

بفرمود تا اسبی برای حسن بیاوردند تا با وزیر بنشست وبرفتند. چون به صحرا رسیدند حسن خیمه ای دید از دیبای رومی زده با طناب ابریشم و میخهای زرین در زمین محکم کرده. حسن به یکسو بایستاد و آنگاه سپاهی چند گران بیرون آمدند. همه آلت حرب پوشیده، گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. آنگاه فیلسوفان و دبیران - قرب چهارصد - در رسیدند. گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. بعد از آن سیصد از پیران نورانی با محاسنهای سفید روی به خیمه نهادند و گرد آن خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. پس از آن کنیزکان ماهروی - زیادت از دویست - هر یکی طبقی از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زر و سیم و جواهر برگرفته گرد خیمه بگشتند و چیزی بگفتند و برفتند. آنگاه قیصر و وزیر جنگ در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند.

حسن گفت: من متحیر و عجب بماندم. با خود گفتم این چه حالست، چون فرود آمدیم من از او پرسیدم. گفت قیصر روم را پسری بود که ممکن نبود به جمال او آدمیی، و در انواع علوم کامل و در میدان مردانگی بی نظیر. و پدر عاشق او، به صدهزار دل، ناگاه بیمار شد و جمله اطبای حاذق در معالجه او عاجز آمدند. عاقبت وفات کرد. درآن خیمه به گور کردند. هر سال یکبار به زیارت او بیرون شوند. اول سپاهی بی قیاس گرداگرد خیمه در گردند و گویند: ای ملک زاده! ما از این حال که تو را پیش آمدست اگر به جنگ راست شدی ما همه جانها فدا کردیمی تا تورا باز ستدمانی. اما این حال که تو را پیش آمدست از دست کسی است که با او به هیچ روی کارزار نمی‌توانیم کرد، و مبارزت نتوان کرد.

این گویند و بازگردند. آنگاه فیلسوفان و دبیران پیش روند و گویند: این حال کسی کرده است که به دانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی بااو هیچ نتوان کرد که همه حکمای عالم در پیش او عاجزاند و همه عالمان در جنب علم او جاهل، و اگر نه تدبیرها کردیمی و سخنها گفتیمی که در آفرینش همه عاجز از آن شدندی.

این گویند و بازگردند. آنگاه پیران به حرمت به شکوه پیش روند و گویند: ای پادشاه زاده! این حال که تو را پیش آمده است اگر به شفات پیران راست آمدی ما همه شفاعت و زاری کردیمی وتو را آنجا نگذاشتیمی. اما این حال تو را از کسی پیش آمده است که شفاعت هیچ بنده سود ندارد.

این بگویند و بروند. آنگاه آن کنیزکان ماهروی با طبقهای زر و جواهر پیش روند و گرد خیمه بگردند و گویند: ای قیصر زاده! این حال که تو را پیش آمده است اگر به مال و جمال راست آمدی ما همه خود را فدا کردیمی و مالهای عظیم بدادیمی و تو را نگذاشتیمی اما این حال تو را از کسی پیش آمده است که آنجا مال و جمال را اثری نیست.

این گویند و بازگردند. پس قیصر با وزیر بزرگ در خیمه رود و گوید:

بدان ای چشم و چراغ پدر، و ای میوه دل پدر، و ای جگرگوشه پدر به دست پدر چیست؟ پد برای تو لشکر گران آورد و فیلسوفان و پیران و شفیعان و رای زنان آورد و صاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان آورد و خود بیامد. اگر بدین همه کاری برآمدی پدر هر چه بتوانستی کرد بجای آوردی اما این حال از کسی پیش آمده است که پدر با این همه کار و بار و لشکر و حشم و نعمت و مال و خزینه در پیش او عاجز است. سلام بر تو باد تا سال دیگر.

این بگوید و باز گردد. این سخن بر دل حسن چنان کار کرد که دلش از کار برفت. در حال تدبیر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازگشتن کرد و سوی بصره آمد و سوگند خورد که نیز در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم نشود و چنان خویشتن را در انواع مجاهده و عبادت افگند که در عهد او کس را ممکن بالای آن ریاضت کشیدن نبود. تا ریاضت به جایی رسید که گفتند هفتاد سال طهارت او در طهارت جای باطل می‌شد و در عزلت چنان شد که امید از جمله خلق بریده کرد تا لاجرم از جمله با سرآمد چنانکه یک روز یکی در جمعی برپای خاست و گفت:

حسن مهتر وبهتر ما چراست؟

بزرگی حاضر بود. گفت: از جهت آنکه امروز جمله خلایق را به علم او حاجت است و او به یک جوبه خلق محتاج نیست. همه در دین بدو حاجتمندند و او در دنیا از همه فارغ است. مهتری و بهتری اینجا بود.

درهفته یکبار مجلس وعظ گفتی و هرباری که به منبر برآمدی چو رابعه را ندیدی مجلس به ترک گرفتی و فرود آمدی. گفتند: ای خواجه! چندین محتشمان و خواجگان و بزرگان آمدند اگر پیرزنی مقنعه داری نیاید چه باشد؟

او گفتی: آری شربتی که ما از برای حوصله پیران ساخته باشیم در سینه موران نتوانیم ریخت.

و هر گاه که مجلس گرم شدی روی به رابعه کردی که ای در گلیم پوشیده. هذا من جمرات قلبک یا سیده. این همه گرمی از یک اخگر دل توست. او را سوال کردند که: جمعی بدین انبوهی که در پای منبر تو می‌نشینند دانیم که شاد شوی.

گفت: ما به کثرت جمع شاد نشویم ولکین اگر یک درویش حاضر بود دل ما شاد شود.

باز پرسیدند: مسلمانی چیست و مسلمان کیست؟ گفت: مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند.

از او پرسیدند: اصل دین چیست؟

فقال الورع.

گفتند: آن چیست که ورع را تباه کند؟

فقال الطمع.

و پرسیدند جنات عدن چیست؟

گفت: کوشکی است از زر. در او نیاید الا پیغامبری یا صدیقی یا شهیدی یا سلطانی عادل.

و پرسیدند: طبیبی که بیمار بود دیگران را معالجه چون کند؟

گفت: تو نخست خود را علاج کن، آنگاه دیگران را.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: سخن من بشنوید که علم من شما را سود دارد، و عمل من شما را زیان ندارد.

و پرسیدند: یا شیخ! دلهای ما خفته است که سخن تو در دلهای ما اثر نمی‌کند. چه کنیم؟

گفت: کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار گردد. دلهای شما مرده است که هرچند می‌جنبانی بیدار نمی‌گردد.

پرسیدند: قومی اند که در سخن ما را چندان می‌ترسانند که دل ما از خوف پاره شود. این روا بود؟

گفت: امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا ایمن باشید بهتر که صحبت با قومی دارید که شما را ایمن کنند وفردا به خوف اندر رسید.

گفتند: قومی به مجلس تو می‌آیند و سخنهای تو یاد می‌گیرند تا برآن اعتراض کنند و عیب آن می‌جویند.

گفت: من خویشتن را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورة حق تعالی می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمی‌یابد.

گفتند: کسی می‌گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیش خود را پاک نکنید.

گفت: شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر در آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در امربه معروف و نهی منکر بسته آید.

گفتند: مومن حسد کند.

گفت: برادران یوسف را علیه السلام فراموش کردید، ولکن چو رنجی از سینه بیرون نیفکند زیان ندارد.

حسن مریدی داشت که هرگاه آیتی از قرآن بشنودی خویشتن را بر زمین زدی. یکبار بدو گفت: ای مرد اگر اینچه می‌کنی توانی که نکنی، پس آتش نیستی درمعامله جمله عمر خود زدی. و اگر نتوانی که نکنی ما را به ده منزل از پس پشت بگذاشتی.

پس گفت: الصعقه من الشیطان. هر که بانگی از او برآید آن نیست الا از شیطان و اینجا حاکم غالب کرده است که نه همه جایی چنین بود و شرح این خود او گفته است. یعنی اگر که تواند آن باطل کند و آن صعقه از او پدید آید از شیطان است.

یک روز مجلس می‌داشت. حجاج درآمد با لشکریان بسیار و تیغهای کشیده. بزرگی حاضر بود گفت: امروز حسن را بیازماییم که هنگام آزمایش است.

حجاج بنشست. حسن یک ذره بدو ننگرید و از آن سخن که می‌گفت بنگردید، تا مجلس تمام کرد. آن بزرگ دین گفت: حسن حسن است آخر.

حجاج خویشتن آنجا افگند که حسن بود و بازوش بگرفت و گفت: انظروا الی الرجل. اگر می‌خواهید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که مردی را ببینید در حسن نگرید.

حجاج را به خواب دیدند، در عرصات قیامت افتاده گفتند: چه می‌طلبی؟

گفت: آن می‌طلبم که موحدان طلبند.

و این از آن بود که در حالت نزع می‌گفته بود خداوندا بدین مشتی تنگ حوصله نمای که غفارم و اکرم الاکرمین ام. که همه یک دل و یک زبان اند که مرا فروخواهی برد، مرا به ستیزه ایشان برآور و بدیشان نمای که فعال لما یرید منم.

این سخن حسن را برگفتند. گفت: بدان ماند که این خبیث به طراری، آخرت نیز بخواهد برد.

نقل است که مرتضی رضی الله عنه به بصره درآمد - مهار اشتر بر میان بسته - و سه روز بیش درنگ نکرد. جمله منبرها بفرمود تا بشکستند و مذکران را منع کردند. به مجلس حسن درآمد. حسن مجلس می‌گفت. پرسید: تو عالمی یا متعلم.

گفت: هیچ کدام. سخنی از پیغامبر به من رسیده است. باز می‌گویم. مرتضی رضوان الله علیه او را منع نکرد و گفت: این جوان شایسته سخن است.

پس برفت. حسن به فراست بدانست که او کیست. از منبر فرود آمد. از پی او دوان شد تا در او رسید. دامنش بگرفت. گفت: ا زبهر الله وضو ساختن در من آموز.

جایی است که آن را باب الطشت گویند. طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت و برفت.

یکبار در بصره خشکسالی افتاد. دویست هزار خلق برفتند و منبری بنهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعایی گوید. حسن گفت: می‌خواهید تا باران بارد.

گفتند: بلی! برای این آمده ایم.

گفت: حسن را از بصره بیرون کنید.

و چندان خوف بر او غالب بوده است که چنان نقل کرده اند که چون نشسته بودی، گفتی در پیش جلاد نشسته است و هرگز کس لب او خندان ندیدی و دردی عظیم داشته است.

نقل است که روزی یکی را دید که می‌گریست. گفت: چرا می‌گریی؟ گفت به مجلس محمد بن کعب قرظی بودم او نقل کرد که مرد باشد از مومنان که به شومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند. گفت: ای کاش که حسن از آنها بودی که پس از چندین سال از دوزخ بیرون آوردندی.

نقل است که یک روز این حدیث می‌خواند: آخر من یخرج من النار رجل یقال له هناد. آخر کسی که از دوزخ بیرون آید مردی بود نام او هناد.

حسن گفت: کاش من آن مرد بودمی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی از یاران گفت: شبی حسن در خانه من می‌نالید. گفتم این ناله تو از چیست با چنین روزگاری که تو داری بدین آراستگی؟ گفت: از آن می‌نالم و می‌گریم که نباید که بی علم و قصد حسن کاری رفته باشد یا قدمی به خطا برداشته یا سخنی به زبان آمده باشد که آن بر درگاه حق تعالی پسندیده نبود، پس حسن را گفته باشد برو که اکنون ترا بر درگاه ما قدری نماند. پس از این هیچ چیز از تو نخواهیم پذیرفت.

نقل است که روزی بر در صومعه او کسی نشسته بود. حسن بر بام صومعه نماز می‌کرد. در سجده چندان بگریست که آب از ناودان فروچکیدن گرفت وبر جامه این مرد افتاد. آن مرد در بزد. گفت: این آب پاک هست یا نه تا بشویم؟

حسن گفت: بشوی که با آن نماز روا نبود که آب چشم عاصیان است.

نقل است که یکبار به جنازه ای رفت. چون مرده را در گور نهادند و خاک فرو کرده بودند، حسن بر سر آن خاک بنشست و چندانی بدان خاک فرو گریست که خاک گل شد. پس گفت: ای مردمان! اول و آخر لحد است. آخر دنیا گور است و اول آخرت نگری گور است که القبر اول منزل من منازل الاخرة. چه می‌نازید به عالمی که آخرش این است. یعنی گور! و چون نمی‌ترسید از عالمی که اولش این است یعنی گور! اول و آخر شما این است اهل غفلت! کار اول و آخر بسازید. تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ شدند.

نقل است که روزی به گورستان می‌گذشت - با جماعتی درویشان - بدیشان گفت: در این گورستان مردان اند که سر همت ایشان به بهشت فرو نمی‌آمده است، لکن چندان حسرت با خاک ایشان تعبیه است که اگر ذره ای از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه کنند همه از بیم فرو ریزند.

نقل است که در حال کودکی معصیتی بر حسن رفته بود هرگاه پیراهنی نو بدوختی آن گناه بر گریبان پیراهن نوشتی. پس چندان بگریستی که هوش از وی برفتی.

وقتی عمر عبدالعزیز رضی الله عنه به نزدیک حسن نامه ای نوشت و در آن نامه گفت: مرا نصیحتی کن کوتاه چنانکه یاد دارم و این امام خویش سازم.

حسن بر ظهر نامه نوشت: یا امیرالمومنین!چون خدای با تو است بیم از که داری و اگر خدای با تو نیست امید به که داری.

وقتی دیگر حسن بدو نامه نوشت که: آن روز آمده گیر که بازپسین کسی که مرگ بر وی نوشته اند بمیرد و السلام.

او جوابداد: روزی آمده گیر که دنیا و آخرت هرگز خود نبود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وقتی ثابت بنانی رحمةالله علیه، به حسن نامه ای نوشت که: می‌شنوم به حج خواهی رفت. می‌خواهم که در صحبت تو باشم.

جوابگفت: بگذار تا در ستر خدای زندگانی کنیم که با یکدیگر بودن عیب یگدیگر را ظاهر کند و یکدیگر را دشمن گیریم.

نقل است که سعید جبیر را در نصیحت گفت: سه کار مکن، یکی قدم بر بساط سلاطین منه، اگر همه محض شفقت بود بر خلق؛ و دوم با هیچ سر پوشیده در خلوت منشین، و اگر چه رابعه بود و تو او را کتاب خدای آموزی؛ و سوم هرگز گوش خود عاریت مده امیر را اگر چه در جه مردان مرد داری که از آفت خالی نبود آخر الامر زخم خویش بزند.

مالک دینار گفت: از حسن پرسیدم: که عقوبت عالم چه باشد؟

گفت: مردن دل.

گفتم: مرگ دل چیست؟

گفت: حب دنیا.

بزرگی گفت: سحرگاهی به در مسجد حسن رفتم. به نماز. در مسجد بسته بود و حسن در درون مسجد دعا می‌کرد و قومی آمین می‌گفتند. صبر کردم تا روشنتر شد. دست بر در نهادم، گشاده شد. در شدم، حسن را دیدم - تنها - متحیر شدم. چون نماز بگزاردیم، قصه با وی بگفتم و گفتم: خدایرا مرا از این کار آگاه کن.

گفت: با کسی مگوی، هر شب آدینه پریان نزد من می آیند و من با ایشان علم می‌گویم و دعا می‌کنم. ایشان آمین می‌گویند.

نقل است که چون حسن دعا کردی حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی: اجابت می‌بینم.

نقل است که بزرگی گفت: با حسن و جماعتی به حج می‌رفتم. در بادیه تشنه شدیم. به سر چاهی رسیدیم، دلو و رسن ندیدیم. حسن گفت: چون من در شروع نماز شوم، شما آب خورید. پس در نماز شد تا به سر آب شدیم. آب برسر چاه آمده بود. باز خوردیم. یکی از اصحاب رکوه ای آب برداشت. آب به چاه فروشد.

چون حسن از نماز فارغ شد گفت: خدایرا استوار نداشتید تا آب به چاه فرورفت.

پس از آنجا برفتیم. حسن در راه خرمایی بیافت، به ما داد، بخوردیم. دانه ای زرین داشت. به مدینه بردیم و از آن طعام خریدیم و به صدقه دادیم.

نقل است که ابو عمرو -امام القرا - قرآن تعلیم کردی. ناگاه کودکی صاحب جمال بیامد که قرآن آموزد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابو عمرو به نظر خیانت در وی نگریست. قرآن تمام از الف الحمد تا سین من الجنة والناس فراموش کرد. آتشی در وی افتاد و بی قرار شد و به نزدیک حسن بصری رفت و حال با زگفت و زار بگریست. گفت: ای خواجه! چنین کار پیش آمد، و همه قرآن فراموش کردم.

حسن از آن کار اندوهگین شدو گفت: اکنون وقت حج است، برو و حج بگزار. چون فارغ شوی به مسجد خیف رو که پیری بینی در محراب نشسته. وقت بر وی تباه مکن، بگذار تا خالی شود. پس با او بگوی تا دعا کند.

بو عمرو همچنان کرد و در گوشه مسجد بنشست. پیری با هیبت دید خلقی بگرد او نشسته چون زمانی برآمد مردی درآمد با جامه سفید پاکیزه. خلق پیش او باز شدند، و سلام کردند، و سخن گفتند با یکدیگر. چون وقت نماز شد آن مرد برفت و خلقی با وی برفتند. آن پیر خالی ماند. ابو عمرو گفت: من پیش او رفتم و سلام کردم. گفتم: الله الله، مرا فریاد رس! و حال بازگفتم. پیر غمناک شد و به دنبال چشم در آسمان نگاه کرد. هنوز سر در پیش نیاورده بود که قرآن بر من گشاده شد. بوعمرو گفت: من از شادی در پیش در پایش افتادم. پس گفت: تو را به من که نشان داد. گفتم: حسن بصری . گفت کسی را که امامی چون حسن باشد به کسی دیگر چه حاجت باشد. پس گفت: حسن مارا رسوا کرد، ما نیز او را رسوا کنیم. او پرده ما بدرید، ما نیزپرده او بدریم. پس گفت: آن پیر که دیدی با جامه سفید که پس از نماز پیشین آمد و پیش از همه برفت و همه او را تعظیم کردند آن حسن بود. هر روز نماز پیشین به بصره کند، و اینجا آید، و با ما سخن گوید، ونماز دیگر به بصره رود. آنگاه گفت: هر که چون حسن امامی دارد دعا از ما چرا خواهد کرد؟

نقل است که در عهد حسن مردی را اسبی به زیان آمد و آن مرد فروماند. حال خود با حسن بگفت. حسن آن اسب را از بهر جهاد به چهارصد درم از وی بخرید و سیم بداد. شبانه آن مرد مرغزاری در بهشت بخواب دید و اسبی در آن مرغزار و چهارصد کره، همه خنگ: پرسید این اسبان از آن کیست؟ گفتند: به نام تو بود، اکنون به نام حسن کردند.

چون بیدار شد پیش حسن آمد و گفت: ای امام! بیع اقالت پدید کن که پشیمانم.

حسن گفت: برو که آن خواب که تو دیده ای من پیش از تو دیدم.

آن مرد، غمگین بازگشت. شب دیگر حسن کوشکها دید و منظرها به خواب. پرسید: از آن کیست؟

گفت: آن کسی را که بیع اقالت کند.

حسن بامداد آن مرد را طلب کرد و بیع اقالت کرد.

نقل است که همسایه ای داشت، آتش پرست، شمعون نام. بیمار شد و کارش به نزاع رسید. حسن را

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: همسایه را دریاب.

حسن به بالین او شد، او را بدید، از آتش و دود سیاه شده گفت: بترس از خدای که همه عمر در میان آتش و دود بسر برده ای. اسلام آر، تا باشد که خدای بر تو رحمت کند.

شمعون گفت: مرا سه چیز از اسلام باز می‌دارد: یکی آنکه شما دنیا می‌نکوهید وشب و روز دنیا می‌طلبید، دوم آنکه می‌گویید مرگ حق است و هیچ ساختگی مرگ نمی‌کنید؛ سوم آنکه می‌گویید دیدار حق دیدنی است، و امروز همه آن می‌کنید که خلاف رضای اوست.

حسن گفت: این نشان آشنایان است. پس اگر مومنان چنین می‌کنند تو چه می‌گویی؟ ایشان به یگانگی مقرند وتو عمر خود در آتش پرستی صرف کردی تو که هفتاد سال آتش پرستیده ای و من که نپرستیده ام، هر دو را به دوزخ درآورند. تو را و مرا بسوزند و حق تو نگاه ندارد. اما خداوند من اگر خواهد آتش را زهره نبود که مویی بر تن من بسوزد، زیرا که آتش مخلوق خدای است و مخلوق، مامور باشد. اکنون تو هفتاد سال او را پرستیده ای بیا تا هر دو دست بر آتش نهیم تا ضعف آتش و قدرت خدای تعالی مشاهده کنی.

این بگفت و دست در آتش نهاد و می‌داشت که یک ذره از وجود وی متغیر نشد و نسوخت. شمعون چون چنین دید متحیر شد، و صبح آشنایی دمیدن گرفت. حسن را گفت: مدت هفتاد سال است تا آتش را پرستیده ام. اکنون نفسی چند مانده است. تدبیر من چیست؟

گفت: آنکه مسلمان شوی.

شمعون گفت: اگر خطی بدهی که حق تعالی مرا عقوبت نکند ایمان آورم، ولیکن تا خط ندهی ایمان نیاورم.

حسن خطی بنوشت. شمعون گفت: بفرمای تا عدول بصره گواهی نویسند بعد از آن بنوشتند. پس شمعون بسیار بگریست و اسلام آورد و حسن را وصیت کرد: که چون وفات کنم بفرمای تا بشویند، و مرا به دست خود در خاک نه و این خط در دست من نه که حجت من این خط خواهد کرد.

این وصیت کرد و کلمه شهادت بگفت و وفات کرد. او را بشستند و نماز کردند ودفن کردند و آن خط در دست او نهادند.

حسن آن شب از اندیشه درخواب برفت که این چه بود که من کردم. من خود غرقه ام، غرقه ای دیگر را چون دستگیرم؟ مرا خود بر ملک خود هیچ دستی نیست، بر ملک خدای چرا سجل کردم؟

در این اندیشه در خواب رفت. شمعون را دید -چون شمعی تابان - تاجی بر سر، و حله ای در بر، خندان در مرغزار بهشت خرامان.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حسن گفت: ای شمعون چگونه ای؟

گفت: چه می‌پرسی؟ چنین که می‌بینی. حق تعالی مرا در جوار خود فرود آورد به فضل خود ودیدار خود نمود به کرم خود و آنچه از لطف در حق من فرمود، در صفت و عبارت نیاید. اکنون تو باری از ضمان خود برون آمدی. بستان این خط خود که مرا پیش بدین حاجت نماند. چون حسن بیدار شد آن کاغذ را در دست دید.گفت: خداوندا! معلوم است که کار تو به علت نیست جز به محض فضل. بر در تو که زیان کند؟ گبر هفتاد ساله را به یک کلمه به قرب خود راه دهی، مومن هفتاد ساله را کی محروم کنی؟

نقل است که چنان شکستگی داشت که در هر که نگریستی او را از خود بهتر داستی. روزی به کنار دجله می‌گذشت. سیاهی دید با قرابه ای، و زنی پیش او نشسته و از آن قرابه می‌آشامید. به خاطر حسن بگذشت که این مرد از من بهترا ست. با زشرع حمله آورد که آخر از من بهتر نبود که بازنی نامحرم نشسته و از قرابه می‌آشامد؟ او در این خاطر بود که ناگاه کشتی ای گرانبار برسید و هفت مرد در آن بودند، و ناگاه درگشت و غرقه شد. آن سیاه در رفت و شش تن را خلاص داد. پس روی به حسن کرد و گفت: برخیز اگر از من بهتری. من شش تن را نجات دادم. تو این یک تن را خلاص ده، ای امام مسلمانان! در آن قرابه آب است و آن زن مادر من است. خواستم تا تو را بیازمایم تا تو به چشم ظاهر می‌بینی یا به چشم باطن. اکنون معلوم شد که به چشم ظاهر دید ی.

حسن در پای او افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته حق است پس گفت: ای سیاه! چنانکه ایشان را از دریا خلاص کردی مرا از دریای پندار خلاص ده.

سیاه گفت: چشمت روشن باد!

بعد از آن چنان شد که البته خود را به از کسی دیگر ندانستی، تا وقتی سگی دید و گفت: الهی مرا بدین سگ برگیر.

پرسیدند: تو بهتری یا سگ؟

گفت: اگر از عذاب خدا خلاص یابم من بهتر باشم والا به عزت و جلال خدای که او از صد چون من به.

نقل است که به سمع حسن برسانیدند که فلان کس ترا غیبت کرده است طبقی رطب بنزدیك آنمرد تحفه فرستاد وبر سبیل عذر گفت : به من رسید که حسنات خویش را به جریده اعمال من نقل کرده ای خواستم که مکافاتی نمایم معذور دار که مکافات چنین مبرتی بر سبیل کمال اقامت نتوان کرد.

نقل است که حسن گفت: از سخن چهار کس عجب داشتم: کودکی و مستی و مخنثی و زنی. گفتند:

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چگونه؟

گفت: روزی جامه از مخنثی که برو می‌گذشتم درکشیدم. گفت: خواجه حال ما هنوز پیدا نشده است. تو جامه از من برمدار که کارها در ثانی الحال خدای داند که چون شود؛ و مستی را دیدم که در میان وحل می‌رفت، افتان و خیزان. فقلت له ثبت قدمک یا مسکین حتی لاتزل. گفتم قدم ثابت دار تا نیفتی. گفت: تو قدم ثابت کرده ای با این همه دعوی؟ اگر من بیفتم مستی باشم به گل آلوده؛ برخیزم و بشویم. این سهل باشد. اما از افتادن خود بترس. این سخن در دلم عظیم اثر کرد و کودکی وقتی چراغی می‌برد و گفتم: از کجا آورده ای این روشنایی؟ بادی در چراغ دمید و گفت: بگوی تا به کجا می رفت این روشنایی تا من بگویم از کجا آورده ام؟ و عورتی روی برهنه و هر دو دست گشاده و خشم آلوده با جمالی عظیم از شوهر خود با من شکایت می‌کرد. گفتم: اول روی پوش. گفت: من از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خبر نمی‌کردی همچنین به بازار خواستم شد. تو بااین همه دعوی دردوستی او چه بودی اگر تو ناپوشیدگی روی من ندیدی؟ مرا از این عجب آمد.

نقل است که چون از منبر فرو آمدی تنی چند را از این طایفه باز گرفتی و گفتی النور. بیاید تا نور نشر رکنیم. روزی یکی نه از اهل این حدیث با ایشان همراه شد. حسن او را گفت: تا تو بازگردی.

نقل است که روزی یاران خود را گفت: شما مانند اید به اصحاب رسول علیه السلام.

ایشان شادی نمودند. حسن گفت: به روی و به ریش، نه به چیزی دیگر که اگر شما را بر آ ن قوم چشم افتادی همه در چشم شما دیوانه نمودندی واگر ایشان را بر سرایر شما اطلاع افتادی یکی را از شما مسلمان نگفتندی، که ایشان مقدمان بودند. بر اسبان رهوار رفتند چون مرغ پرنده و باد وزنده، و ما بر خران پشت ریش مانده ایم.

نقل است که اعرابی پیش حسن آمد و از صبر سوال کرد. گفت: صبر بر دو گونه است. یکی بر بلا و مصیبت و یکی بر چیزها که حق تعالی ما را از آن نهی کرده است. و چنانکه حق صبر بود اعرابی را بیان کرد. اعرابی گفت: ما رایت ازهدمنک.

من زاهدتر از تو ندیدم و صابرتر از تو نشنیدم.

حسن گفت: ای اعرابی! زهد من به جمله از جهت میل است و صبر من از جهت جزع.

اعرابی گفت: معنی این سخن بگوی که اعتقاد من مشوش کردی.

گفت: صبر من در بلایا در طاعت ناطق است بر ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است در آخرت و این عین نصیبه طلبی است.

پس گفت: صبر آنکس قوی است که نصیبه خود از میان برگیرد تا صبرش حق را بود نه ایمنی تن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود را از دوزخ و زهدش حق را بود نه وصول خود را به بهشت. و این علامت اخلاص بود.

و گفت: مرد را علمی باید نافع و عملی کامل و اخلاصی با وی و قناعتی باید مشبع و صبری با وی. چون این هر سه آمد از آن پس ندانم تا با وی چه کنند.

و گفت: گوسفند از آدمی آگاهتر است از آنکه بانگ شبان او را از چرا کردن باز دارد و آدمی را سخن خدای از مراد خویش باز نمی‌دارد.

وگفت هم نشینی با بدان کردن مردم را بد گمان کند در نیکان.

و گفت: اگر کسی مرا به خمر خوردن خواند دوستر از آن دارم که به طلب کردن دنیا خواند.

و گفت: معرفت آن است که در خود یک ذره خصومت نیابی.

و گفت: بهشت جاودانی بدین عمل روزی چند اندک نیست. به نیت نیکو است.

و گفت: اول که اهل بهشت به بهشت نگرند هفتصد هزار سال بیخود شوند. از بهر آنکه حق تعالی بر ایشان تجلی کند. اگر در جلالش نگرند مست هیبت شوند و اگر در جمالش نگرند غرق وحدت شوند.

و گفت: فکر آینه ای است که حسنات و سیئات تو بدو به تو نمایند.

و گفت: هرکه را سخن نه از سر حکمت است عین آفت است. و هر که را خاموشی نه از سرفکرت است آن برشهوت و غفلت است، و هر نظر که نه از سر عبرت است آن همه لهو و زلت است.

و گفت: در تورات است که هر آدمی که قناعت کرد بی نیاز شد، و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت، و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد گشت، و چون از حسد دست بداشت مودت ظاهر شد، و چون روزی چند صبرکرد بر خورداری جاوید یافت.

و گفت: پیوسته اهل دل به خاموشی معاودت می‌کنند تا وقتیکه دلهای ایشان در نطق آید پس از آن بر زبان سرایت کند.

و گفت: ورع سه مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر به حق، خواه در خشم باش خواه راضی، دوم آنکه اعضای خود را نگاه دارد از هر خشم خدای، سوم آنکه قصد او در چیزی بود که خدای تعالی بدان راضی باشد.

و گفت: مثقال ذره ای از ورع بهتر از هزار سال نماز و روزه.

و گفت: فاضلترین همه اعمال فکرت است و ورع.

و گفت: اگر بدانمی که در من نفاقی نیست از هرچه در روی زمین است دوست تر داشتمی.

و گفت: اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است.

و گفت: هیچ مومن نبوده است از گذشتگان و نخواهد بود از آیندگان الا که برخود می‌لرزند که نباید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منافق باشیم.

و گفت: هر که گوید مومنم حقا که مومن نیست به یقین، ولاتزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی.

و گفت: مومن آن است که آهسته بود و چون حاطب اللیل نبود، یعنی چون کسی نبود که هرچه تواند کرد بکند، هر چه به زبان آید بگوید.

و گفت: سه کس را غیبت نیست: صاحب هوا را، فاسق را، و امام ظالم را.

و گفت: در کفارت غیبت استغفار بسنده است، اگرچه بحلی نخواهی.

و گفت: مسکین، فرزند آدم. راضی شده به سرایی که حلال آن را حساب است و حرام آن را عذاب.

و گفت: جان فرزند آدم ازدنیا مفارقت نکند الا به سه حسرت: یکی آنکه سیر نشد از آنکه جمع کرده بود، دوم آنکه در نیافته بود آنکه امید داشته بود؛ سوم آنکه زادی نیکو نساخت برای چنان راهی که پیش او آمد.

یکی گفت: فلان کس جان می‌کند.

گفت: چنین مگوی که او هفتاد سال بود تا جان می‌کند اکنون از جان کند ن بازخواهد رست تا به کجا خواهد رسید.

و گفت: نجات یافتند سبکباران، هلاک شدند گرانباران.

و گفت: بیامرزاد خدای عزوجل قومی را که دنیا ایشان را ودیعت بود، ودیعت را بازدادند و سبکبار برفتند.

و گفت: به نزدیک من زیرک و دانا آن است که خراب کند دنیا را، و بدان خرابی دنیا آخرت را بنیاد کند، و خراب نکند آخرت را، بدان خرابی آخرت و دنیا را بنیاد نهد.

و گفت: هر که خدایرا شناخت او را دوست دارد، و هرکه دنیا را شناخت او را دشمن دارد.

و گفت: هیچ ستوری به لگام سخت اولیتر از نفس تو نیست در دنیا.

و گفت: اگر خواهی که دنیا را بینی که پس از تو چون خواهد بود بنگر که بعد از مرگ دیگران چونست.

و گفت: به خدای که نپرستیدند بتان راالا به دوستی دنیا.

و گفت: کسانی که بیش از شما بوده اند قدر آن نامه دانسته اند که از حق به ایشان رسید. به شب تامل کردندی، و به روز کار بدان کردند ی. و شما درس کردید و بدان عمل نکردیت. اعراب و حروف درست کردید و بدان بارنامه دنیا می‌سازیت.

و گفت: به خدای که زر و سیم را هیچ کس عزیز ندارد که نه خدای او را خوار گرداند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر احمقی که قومی را بیند که از پس او روان شوند، به هیچ حال دل بر جای نماند.

و گفت: هرچه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باشی.

و گفت: هر که سخن مردمان پیش تو آرد سخن تو پیش دیگرن برد، او را نه لایق صحبت باشد.

و گفت: برادران پیش ما عزیزاند که ایشان یار دین اند واهل و فرزند، یار دنیا و خصم دین.

و گفت: هرچه بنده بر خود و مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان و مهمانان نهد.

و گفت: هر نمازی که دل در وی حاضر نبود به عقوبت نزدیکتر بود.

و گفتند: خشوع چیست؟

گفت: بیمی که در دل ایستاده بود و دل آن را ملازم گرفته.

گفتند: مردی بیست سال است تا به نماز جماعت نیامده است، و با کسی اختلاط نکرده، و در گوشه ای نشسته است.

حسن پیش او رفت و گفت: چرا به نماز جماعت نیایی و اختلاط نکنی.

گفت: مرا معذور دارد که مشغولم.

گفت: به چه مشغولی؟ گفت: هیچ نفس از من برنمی آید که نه نعمتی از حق به من رسد و نه معصیتی از من بدو.و به شکر آن نعمت و به عذر آن معصیت مشغولم.

حسن گفت: همچنین باش که تو بهترا زمنی.

پرسیدند: تو را هرگز وقت خوش بوده است؟

گفت: روزی بر بام بودم. زن همسایه با شوهر می‌گفت که قرب پنجاه سال است که در خانه توام. اگر بود و اگر نبود. صبر کردم. در سرما و گرما و زیادتی نطلبیدم و نام و ننگ تو نگاه داشتم و از تو به کس گله نکردم. اما بدین یک چیز تن در ندهم که بر سر من دیگری گزینی. این همه برای آن کردم تاتو مرا ببینی همه، نه آن که تو دیگری را ببینی. امروز به دیگری التفات می‌کنی. اینک به تشنیع دامن امام مسلمانان گیرم.

حسن گفت: مرا وقت خوش گشت و آب از چشمم روانه گشت. طلب کردم تا آن را در قرآن نظیر یابم. این آیت یافتم: ان الله لایغفر ان یشرک به و یغفرما دو ن ذلک لمن یشاء. همه گناهت عفو گردانم اما اگر به گوشه خاطر به دیگری میلی کنی و با خدای شریک کنی هرگزت نیامرزم.

نقل است که یکی از او پرسید: که چگونه ای؟ گفت: چگونه بود حال قومی که در دریا باشند و کشتی بشکند و هرکسی به تخته ای بمانند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: صعب باشد.

گفت: حال من همچنان باشد.

نقل است که روز عید بر جماعتی بگذشت که می‌خندیدند و بازی می‌کردند. گفت: عجب از کسانی دارم که بخندند واز حقیقت حال خود ایشان را خبر نه.

نقل است که یکی را دید که در گورستان نان می‌خورد. گفت: او منافق است.

گفتند: چرا.

گفت: کسی را که در پیش این مردگان شهوت بجنبد گویی که به آخرت و مرگ ایمان ندارد. این نشان منافق بود.

نقل است که در مناجات گفتی: الهی مرا نعمت دادی، شکر نکردم، بدانکه شکر نکردم نعمت از من بازنگرفتی. بلا بر من گماشتی، صبر نکردم، بلا دایم نگردانیدی بدانکه صبر نکردم. الهی! از تو چه آید جز کرم؟

و چون وقت وفاتش نزدیک آمد بخندید و هرگز کس او را خندان ندیده بود؛ و می‌گفت: کدام گناه؟ کدام گناه؟ و جان بداد. پیری او را به خواب دید و گفت: در حال حیات هرگز نخندیدی، در نزع آن چه حال بود؟

گفت: آوازی شنیدم که یا ملک الموت!سخت بگیرش که هنوزش یک گناه مانده است. مرا از آن شادی خنده آمد. گفتم: کدام گناه؟ و جان بدادم.

بزرگی آن شب که او وفات کرد به خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و منادی می‌کردند که حسن بصری به خدای رسید و خدای از او خوشنود است، روح الله روحه.

ذکر مالک دینار رحمة الله علیه

آن متمکن هدایت، آن متوکل ولایت، آن پیشوای راستین، آن مقتدای راه دین، آن سالک طیار، مالک دینار رحمة الله علیه، صاحب حسن بصری بود و از بزرگان این طایفه بود. وی را کرامات مشهور بود و ریاضات مذکور، و دینار نام پدرش بود، و مولود او در حال عبودیت پدر بود. اگر چه بنده زاده بود از هر دو کون آزاده بود. و بعضی گویند مالک دینار در کشتی نشسته بود، چون به میان دریا رسید، اهل کشتی گفتند: غله کشتی بیار.

گفت: ندارم.

چندانش بزدند که هوش از او بیرون رفت. چون بهوش آمد گفتند: غله کشتی بیار.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: ندارم.

چندانش بزدند که هوش از او بیرون رفت. چون بهوش بازآمد دیگر گفتند: غله بیار.

گفت: ندارم.

گفتند: پایش گیریم و در دریا اندازیم. هرچه در آب ماهی بود همه سربرآوردند -هر یکی دو دینار زر در دهان گرفته - مالک دست فرا کرد از یک ماهی دو دینار بستد و بدیشان داد. چون کشتی بانان چنین دیدند در پای او افتادند. او بر روی آب برفت تا ناپیدا شد. از این سبب نام او را مالک دینار آمد. و سبب توبه او آن بود که او مردی سخت با جمال بود و دنیا دوست و مال بسیار داشت و او به دمشق ساکن بود و مسجد جامع دمشق که معاویه بنا کرده بود و آن را وقف بسیار بود. مالک را طمع آن بود که تولیت آن مسجد بدو دهند. پس برفت و در گوشه مسجد سجاده بیفگند و یک سال پیوسته عبادت می‌کرد به امید آنکه هر که او را بدیدی در نمازش یافتی. و با خود می‌گفت: اینت منافق! تا یکسال برین برآمد و شب از آنجا بیرون آمدی و به تماشا شدی. یک شب به طربش مشغول بود، چون یارانش بخفتند آن عودی که می‌زد از آنجا آوازی آمد که: یا مالک مالک ان لاتئوب. یا مالک تو را چه بود که توبه نمی‌کنی؟ چون آن شنید دست از آن بداشت. پس به مسجد رفت، متحیر با خود اندیشه کرد. گفت: یک سال است تا خدایرا می‌پرستم به نفاق، به از آن نبود که خدایرا باخلاص عبادت کنم و شرمی بدارم از این چه می‌کنم، و اگر تولیت به من دهند نستانم.

این نیت بکرد و سر به خدای تعالی راست گردانید، آن شب با دلی صادق عبادت می کرد. روز دیگر مردمان باز پیش در مسجد آمدند. گفتند: در این مسجد خللها می‌بینیم. متولی بایستی تعهد کردی.

پس بر مالک اتفاق کردند که هیچ کس شایسته تر از او نیست. و نزدیک او آمدند و در نماز بود. صبر کردند تا فارغ شد.

گفتند: به شفاعت آمده ایم تا تو این تولیت قبول کنی.

مالک گفت: الهی تا یکسال تو را عبادت کردم به ریا، هیچکس در من ننگریست. اکنون که دل به تو دادم و یقین درست کردم که نخواهم بیست کس به نزدیک من فرستادی تا این کار در گردن من کنند. به عزت تو که نخواهم. آنگه از مسجد بیرون آمد و روی در کار آورد و مجاهده و ریاضت پیش گرفت تا چنان معتبر شد و نیکو روزگار که در بصره مردی بود توانگربمرد و مال بسیار بگذاشت. دختری داشت صاحب جمال. دختر به نزدیک ثابت بنانی آمد و گفت: ای خواجه! می‌خواهم که زن مالک باشم تا مرا در کار طاعت یاری دهد.

ثابت با مالک بگفت. مالک جواب داد: من دنیا را سه طلاقه داده ام این زن از جمله دنیا است. مطلقه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ثلاثه را نکاح نتوان کرد. نقل است که مالک وقتی در سایه درختی خفته بود. ماری آمده بود و یک شاخ نرگس در دهان گرفته و او را باد می‌کرد.

نقل است که گفت: چندین سال در آرزوی غزا بودم، چون اتفاق افتاد که بروم رفتم. آنروز که حرب خواست بود مرا تب بگرفت چنانکه عاجز گشتم. در خیمه رفتم و بخفتم، د رغم. آنگه با خود می‌گفتم: ای تن! اگر تو را نزدیک حق تعالی منزلتی بودی، امروز تو را این تب نگرفتی. پس در خواب شدم. هاتفی آواز داد که تو اگر امروز حرب کردی اسیر شدی و چون اسیر شدی گوشت خوک بدادندی. چون گوشت خوک بخوردی کافرت کردندی. این تب تو را تحفه ای عظیم بود.

مالک گفت: از خواب درآمد م و خدایرا شکر کردم.

نقل است که مالک را با دهرئیی مناظره افتاد. کار بر ایشان دراز شد. هر یک می‌گفتند من بر حقم. اتفاق کردند که دست مالک و دست دهری هر دو برهم بندند و بر آتش نهند، هرکدام که بسوزد او بر باطل بود و در آتش آوردند، دست هیچ کدام نسوخت و آتش بگریخت. گفتند: هر دو برحق اند.

مالک دلتنگ به خانه بازآمد و روی بر زمین نهاد و مناجات کرد که هفتاد سال قدم در ایمان نهاده ام تا با دهریی برابر گردم. آوازی شنود که تو ندانستی که دست تو دست دهری را حمایت کرد. که اگر دهری دست تنها در آتش نهادی دیدی که چه بر وی آمدی.

نقل است که مالک گفت: وقتی بیمار شدم و بیماری بر من سخت شد، چنانکه دل از خود برگرفتم. آخر چون پاره ای بهتر شدم به چیزی حاجت آمدم، به هزار حیله به بازار آمدم که کسی نداشتم. امیر شهر در رسید. چاکران بانگ بر من زدند که: دور تر برو. و من طاقت نداشتم و آهسته می‌رفتم. یکی درآمد و تازیانه بر کتف من زد. گفتم: قطع الله یدک. روز دیگر مرد را دیدم دست بریده و برچهارسو افگنده.

نقل است که جوانی بود عظیم مفسد و نابکار -در همسایگی مالک و مالک پیوسته ازو می‌رنجید، از سبب فساد. اما صبر می‌کرد تا دیگری گوید. القصه دیگران به شکایت بیرون آمدند. مالک برخاست و بر او آمد تا امر معروف کند. جوان سخت جبار و مسلط بود. مالک را گفت: من کس سلطانم. هیچ کس را زهره آن نبود که مرا دفع کند یا از اینم بازدارد.

مالک گفت: ما با سلطان بگوییم.

جوان گفت: سلطان هرگز رضای من فرونهد. هرچه من کنم بدان راضی بود.

مالک گفت: اگر سلطان نمی‌تواند با رحمان بگویم.

و اشارت به آسمان کرد.

جوان گفت: او از آن کریمتر است که مرا بگیرد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مالک درماند. باز بیرون آمد. روزی چند برآمد. فساد از حد درگذشت. مردمان دیگر باره به شکایت آمدند. مالک برخاست تا او را ادب کند در راه که می‌رفت آوازی شنید که: دست از دوست ما بدار!

مالک تعجب کرد، به بر جوان درآمد. جوان که او را بدید گفت: چه بودست که بار دیگر آمدی؟

گفت: این بار از برای آن نیامدم که تو را زجر کنم. آمده تا تورا خبر کنم که چنین آوازی شنیدم. خبرت می‌دهم. جوان که آن بشنود گفت: اکنون چون چنین است سرای خویش در راه او نهادم و از هرچه دارم بیزار شدم.

این بگفت و همه برانداخت و روی به عالم عشق درنهاد.

مالک گفت: بعد از مدتی او را دیدم در مکه - افتاده - و چون خلالی شده، و جان به لب رسیده می‌گفت که او گفته است دوست ماست. رفتم بر دوست. وهر چه رضای دوست است آن طلب کنم ومیدانم که رضای دوست در اطاعت اوست توبه کردم که دگر در وی عاصی نشوم.این بگفت و جان بداد.

نقل است که وقتی مالک خانه به مزد گرفته بود. جهودی بردر سرای او سرایی داشت و محراب آن خانه مالک به در سرای جهود داشت. جهود بدانست. خواست که به قصد او را برنجاند. چاهی فروبرد و منفذی ساخت، آن چاه را نزدیک محراب. و مدتی بر آن چاه می‌نشست و پوشیده نماند که بر چه جمله بود؛ که روزی آن جهود دلتنگ شد از آنکه مالک - البته - هیچ نمی‌گفت. بیرون آمد گفت: ای جوان!از میان دیوار محراب نجاست به خانه تو نمی‌رسد؟

گفت: رسد، ولکن طغاری و جاروبی ساخته ام، چون چیزی بدین جانب آید آن را بردارم و بشویم.

گفت: تو را خشم نبود؟

گفت: بود، ولکن فروخورم که فرمان چنین است والکاظمین الغیظ.

مرد جهود در حال مسلمان شد .

نقل است که سالها بگذشتی که مالک هیچ ترشی و شیرینی نخوردی. هرشبی به دکان طباخ شدی و دو گرده خریدی و بدان روزه گشادی. گاه گاه چنان افتادی که نانش گرم بودی. بدان تسلی یافتی، و نان خورش او آن بودی، وقتی بیمار شد آرزوی گوشت در دل او افتاد. ده روز صبر کرد، چون کار از دست بشد به دکان رواسی رفت و دو سه پاچه گوسفند بخرید و در آستین نهاد و برفت. رواس شاگردی داشت. در عقب او فرستاد و گفت: بنگر تا چه می‌کند.

زمانی بود. شاگر بازآمد. گریان گفت: از اینجا برفت جایی که خالی بود. آن پاچه از آستین بیرون کرد و دو سه بار ببویید. پس گفت: ای نفس!بیش از اینت نرسد. پس آن نان و پاچه به درویشی داد و گفت: ای تن ضعیف من این همه رنج که بر تو می‌نهم مپندار که از شمنی می‌کنم تا فردای قیامت به آتش

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوزخ بنسوزی. روزی چند صبر کن، باشد که این محنت به سرآید و در نعمتی افتی که آن را زوال نباشد.

گفت: ندانم که آن چه معنی است. آن سخن را که هرکه چهل روز گوشت نخورد عقل او نقصان گیرد. و من بیست سال است که نخورده ام و عقل من هر روز زیادت است.

نقل است که چهل سال در بصره بود که رطب نخورده بود. آنگه که رطب برسیدی گفتی: اهل بصره!اینک شکم من از وی هیچ کاسته نشده است و شکم شما که هر روز رطب می‌خورید هیچ افزون نشده است.

چون چهل سال برآمد بی قراری در وی پدید آمد، از آرزوی رطب. هر چند کوشید صبر نتوانست کرد. عاقبت چون چند روز برآمد و آن آرزو هر روز زیادت می‌شد و او نفس را منع می‌کرد، در دست نفس عاجز شد. گفت: البته رطب نخواهم خورد، مرا خواه بکش خواه بمیر.

تا شب هاتفی آواز داد که: رطب می‌باید خورد، نفس را از بند بیرون آور!

چون این جواب دادند و نفس وی فرصتی یافت فریاد درگرفت. مالک گفت: اگر رطب خواهی یک هفته به روزه باشی، چنانکه هیچ افطار نکنی و شب در نماز تا به روز آوری تا رطب دهمت.

نفس بدان راضی شد. یک هفته در قیام شب و صیام روز به آخر آورد. پس به بازار رفت و رطب خرید و رفته به مسجد تا بخورد. کودکی از بام آوازی داد که: ای پدر!جهودی رطب خریده است و در مسجدی می‌رود تا بخورد.

مرد گفت: جهود در مسجد چه کار دارد؟

در حال پدر کودک بیامد تا آن جهود کدام جهود است. مالک را دید. در پای او فتاد. مالک گفت: این چه سخن بود که این کودک گفت:

مرد گفت: خواجه! معذور دار که او طفل است. نمی‌داند و در محلت ما جهودانند و ما به روزه باشیم. پیوسته کودک ما جهودان را می‌بیند که به روز چیزی می‌خورند. پندارند که هر که به روز چیزی خورد جهود است. این از سر جهل گفت. از وی عفو کن.

مالک آن بشنود، آتشی در جانش افتاد، و دانست که آن کودک را زفان غیب بوده است. گفت: خداوندا!رطب ناخورده نامم به جهودی بدادی، به زفان بی گناهی اگر رطب خورم نامم به کفر بیرون دهی. به عزت تو اگر هرگز رطب خورم.

نقل است که یک بار آتشی در بصره افتاد. مالک عصا و نعلین برداشت و بر سر بالایی شد و نظاره می‌کرد. مردمان در رنج و تعب در قماشه افتاده، گروهی می‌سوختند، و گروهی می‌جستند. گروهی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رخخت می‌کشیأند و مالک می‌گفت: نجا المخفون و هلک المثقلون. چنین خواهد بود روز قیامت.

نقل است که روزی مالک به عیادت بیماری شد. گفت: نگاه کردم، اجلش نزدیک آمده بود، شهادت بر وی عرضه کردم. نگفت. هرچند جهد کردم که بگوی، می‌گفت: ده، یازده!آنگاه گفت: ای شیخ!پیش من کوهی آتشین است. هرگاه که شهادت آرم، آتش آهنگ من می‌کند. از پیشه وی پرسیدم. گفتند: مال به سلف دادی و پیمانه کم داشتی.

جعفر سلیمان گفت: با مالک به مکه بودم. چون لبیک اللهم لبیک گفتن گرفت، بیفتاد و هوش از وی برفت. با خود آمد. گفتم سبب افتادن چه بود؟

گفت: چون لبیک گفتم: ترسیدم که نباید جواب آید که لالبیک الله لالبیک.

نقل است که چون ایاک نقبد و ایاک نستعین. گفتی زار زار بگریستی. پس گفتی: اگر این آیت از کتاب خدای نبودی و بدین امر نبودی نخواندمی. یعنی می‌گویم تو را می‌پرستم و خود نفس می‌پرستم و می‌گویم از تو یاری می‌خواهم و و به درسلطان می‌روم واز هرکسی شکر و شکایت می‌نمایم.

نقل است که جمله شب بیدار بودی و دختری داشت. یک شب گفت: ای پدر! آخر یک لحظه بخفت.

گفت: ای جان پدر!از شبیخون قهر می‌ترسم، یا از آن می‌ترسم که نباید دولتی روی به من نهد و مرا خفته بایأ.

گفتند: چونی.

گفت: نان خدای می‌خورم و فرمان شیطان می‌برم. اگر کسی در مسجد منادی کند که کی بدترین شماست بیرون آید، هیچ کس خویشتن در پیش من میفکنید مگر به قهر.

این مبارک رضی الله عنه بشنود. گفت: بزرگی مالک از این بود. و صدق این سخن را گفته است که وقتی زنی مالک را گفت: ای مرائی!

جواب داد: بیست سال است که هیچ کس مرا به نام خود نخواند، الا تو نیک دانستی که من کیستم.

و گفت: تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکه کسی مرا حمد گوید یا آنکه مرا ذم گوید. از جهه آنکه ندیده ام و نشناخته ستاینده الا مفروط و نکوهنده الا مفرط. یعنی هرکه غلو کند در هرچه خواهی گیر، آن از حساب نبود که خیرالامور اوسطها.

و گفت: هر برادری و یاری و همنشینی که تو را از وی فایده ای دینی نباشد، صحبت او را از پس پشت انداز.

و گفت: دوستی اهل این زمانه را چون خوردنی بازار یافتم، به بوی خوش، به طعم ناخوش.

و گفت: پرهیز از این سخاره، یعنی دنیا، که دلهای علما مسخر خویش گردانیده است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که حدیث کردن به مناجات با خدای عز و جل دوست تر ندارد. از جدیث مخلوقان، علم وی اندک است، و دلش نابینا، و عمرش ضایع است.

و گفت: دوست ترین اعمال به نزدیک من اخلاص است در اعمال.

و گفت: خدای عزوجل وحی کرد به موسی علیه السلام که جفتی نعلین ساز از آهن، و عصایی از آهن، و بر روی زمین همواره می‌رو، و آثار و عبرتها می‌طلب، و می‌بین و نظاره حکمتها و نعمتهای ما می‌کن، تا وقتی که آن نعلین دریده گردد، و آن عصا شکسته، و معنی این سخن آن است که صبور می‌باید بود که ان هذالدین متین فاوغل فیه بالرفق. و گفت: در تورات است و من خوانده ام که حق تعالی می‌گوید شوقناکم فلم تشتاقوا زمرناکم فلم ترقصوا. شوق آوردم، شما مشتاق نگشتید، سماع کردم شما را، رقص نکردید.

و گفت: خوانده ام در بعضی از کتب منزل که حق تعالی امت محمد را دو چیز داده است که نه جبرئیل را داده است و نه میکاییل را: یکی آن است که فاذکرونی اذکرکم. چون مرا یاد کنند شما را یاد کنم و دیگر ادعونی استجب لکم: چون مرا بخوانید اجابت کنم.

و گفت: در تورات خوانده ام که حق تعالی می‌گوید ای صدیقان تنعم کنید در دنیا به ذکر من که ذکر من در دنیا نعمتی عظیم است و در آخرت جزایی جزیل.

و گفت: در بعضی کتب منزل است که حق تعالی می‌فرماید که با عالمی که دنیا دوست دارد کمترین چیزی که با او بکنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل او ببرم.

و گفت: هر که بر شهوات دنیا غلبه کند دیو از طلب کردن او فارغ بود.

و کسی در آخر عمر وصیتی خواست. و گفت: راضی باش در همه اوقات به کارسازی که کارسازی تو می‌کند تا برهی.

چون وفات یافت از بزرگان یکی به خوابش دید. خدای با تو چه کرد؟

گفت: خدایرا دیدم جل جلاله با گناه بسیار خود. اما به سبب حسن ظنی که بدو داشتم همه محو کرد.

و بزرگی دیگر قیامت به خواب دید که ندایی درآمدی که مالک دینار و محمد واسع را در بهشت فروآورید. گفت: بنگرستم تا از این کدام پیشتر در بهشت رود؛ مالک از پیش درشد. گفتیم: ای عجب محمد واسع فاضلتر و عالمتر. گفتند: آری. اما محمد واسع را در دنیا دو پیراهن بود و مالک را یک پیراهن. این تفاوت از آنجاست که اینجا هرگز پیراهنی با دو پیراهن برابر نخواهد بود.

یعنی صبر کن تا از حساب یک پیراهن افزون بیرون آیی، رحمة الله علیه.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر محمدبن واسع رحمة الله عليه

آن مقدم زهاد، آن معظم عباد، آن عالم عامل، آن عارف كامل، آن توانگر قانع، محمد واسع، رحمة الله عليه رحمة واسعة؛ در وقت خود در شيوة خود بى نظير بود و بسيار كس از تابعين را خدمت كرده بود و مشايخ مقدم را يافته بود و در طريقت و شريعت حظى وافر داشت. در رياضت چنان بود كه نان خشک در آب مى‌زد و مى‌خورد و مى‌گفت: هركه بدين قناعت كند از همه خلق بى نياز گردد؛ و در مناجات گفتى: الهى مرا برهنه و گرسنه مى‌دارى، همچنانكه دوستان خود را. آخر من اين مقام به چه يافتم كه حال من چون حال دوستان تو بود.

و گاه بودى كه از غايت گرسنگى با اصحاب به خانة حسن بصرى شدى و آنچه يافتى بخوردى. چون حسن بيامدى بدان شاد شدى و سخن اوست كه گفتى: فرخ آنكس كه بامداد گرسنه خيزد و شبانگاه گرسنه خفتد و بدين حالت از خداى راضى باشد.

كسى از او وصيت خواست. گفت: وصيت مى‌كنم تو را بدانكه پادشاه باشى در دنيا و آخرت.

مرد گفت: اين چگونه بود.

گفت: چنانكه در دنيا زاهد باشى. يعنى چون در دنيا زاهد باشى به هيچ كس طمع نبود و همه خلق را محتاج بينى. لاجرم توغنى و پادشاهى! هر كه چنين باشد پادشاه دنيا باشد و پادشاه آخرت باشد.

يک روز مالک دينار را گفت: نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن درم و دينار.

و يک روز در بر قتيبه بن مسلم شد، با جامه صوف. گفت: صوف چرا پوشيده اى؟

خاموش بود.

گفت: چرا جوابندهى؟

گفت: خواهم كه بگويم از زهد، نه كه بر خويشتن ثنا گفته باشم، يا از درويشى نه كه از حق تعالى گله كرده باشم.

يک روز پسر را ديد كه مى‌خراميد. وى را آواز داد و گفت: هيچ دانى كه تو كيستى؟ مادرت را به دويست دينار خريده ام، و پدرت چنانست كه در ميان مسلمانان از او كمتر كس نيست. اين خراميدن تواز كجاست؟

و كسى از وى پرسيد: چگونه اى؟

گفت: چگونه باشد كسى كه عمرش مى‌كاهد و گناهش مى‌افزايد؟

و در معرفت چنان بود كه سخن اوست كه: ما رايت شيئا الا و رايت الله فيه. هيچ چيز نديدم، الا كه خدايرا در آن چيز ديدم و از و پرسيدند: كه خدايرا مى‌شناسى؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساعتی خاموش سرفروافگند. پس گفت: هرکه او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دایم گشت.

و گفت: سزاوار است کسی را که خدای به معرفت خودش عزیز گردانیده است که هرگز از مشاهده او به غیر او باز ننگرد و هیچ کس را بر او اختیار نکند.

و گفت: صادق هرگز نبود تا بدانکه امید می‌دارد بیمناک نبود.

یعنی باید که خوف و رجاش برابر بود تا صادق و مومن حقیقی بود. بدانکه خیرالامور اوسطها، رحمة الله علیه.

ذکر حبیب عجمی رحمة الله علیه

آن ولی قبه غیرت، آن صفی پرده وحدت، آن صاحب یقین بی گمان، آن خلوت نشین بی نشان، آن فقیر عدمی، حبیب عجمی رحمة الله علیه، صاحب صدق و صاحب همت بود، و کرامات و ریاضات کامل داشت، و در ابتدا مال دار بود و ربا دادی و به بصره نشستی و هر روز به تقاضای معاملان خود شدی. اگر سیمی نیافتی پایمزد طلب کردی و نفقه خود هر روز از آن ساختی. روزی به طلب وامداری رفته بود، آن وامدار در خانه نبود، چون او را ندید پایمزد طلب کرد. زن وامدار گفت: شوهرم حاضر نیست و من چیزی ندارم که تو را دهم. گوسفند کشته بودیم، جز گردن او نمانده است. اگر خواهی تو را دهم.

گفت: شاید آن گردن گوسفند از وی بستد و به خانه برد. زن را گفت: این سودست. دیگی بر نه.

زن گفت: نان نیست و هیزم نیست.

او را گفت: نیک وارفتم تا از جهت پایمزد هیزم ونان بستانم.

برفت و همه بستد و بیاورد، و زن دیگ برنهاد، و چون دیگ پخته شد زن خواست که در کاسه کند. سایلی فرا درآمد و چیزی خواست. حبیب بانگ بروی زد که: آنچه ما داریم اگر شما را دهیم توانگر نشوید وما درویش شویم.

سائل نومید شد. زن خواست که در کاسه کند. سر دیگ بگرفت. همه خون سیاه گشته بود. زن بازگشت. زردروی شده، دست حبیب گرفت و سوی دیگ آورد و گفت: نگاه کن که از شومی ربای تو و از بانگ که بر درویش زدی به ما چه رسید. بدین جهان خود چه باشد، بدان جهان تا چه خواهد بود.

حبیب آن بدید. آتش به دلش فروآمد که هرگز دیگر آن آتش بننشست. گفت: ای زن! هر چه بود توبه کردم.

روز دیگر بیرون آمد، به طلب معاملان. روز آدینه بود. کودکان بازی می‌کردند. چون حبیب را بدیدند

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بانگ درگرفتند که: حبیب رباخوار آمد. دور شوید تا گرد او بر ما ننشیند که چون او بدبخت شویم.
این سخن بر حبیب سخت آمد. روی به مجلس نهاد و بر زبان حسن بصری چیزی برفت که به یکبارگی دل حبیب را غارت کرد. هوش از او زایل شد. پس توبه کرد و حسن بصری دریافت و دست در فتراک او زد. چون از آن مجلس بازگشت وام داری او را بدید. خواست که از حبیب بگریزد. حبیب گفت: مگریز! تا کنون تو را از من می‌بایست گریخت، اکنون مرا از تو می‌باید گریخت.
و از آنجا بازگشت. کودکان بازی می‌کردند. چون حبیب بدیدند گفتند: دور باشید تا حبیب تائب بگذرد تاگرد ما بر او ننشیند که در خدای عاصی شویم.
حبیب گفت: الهی و سید ی!بدین یک روز که با تو آشتی کردم این طبل دلها بر من زدی و نام من به نیکویی بیرون داد ی. پس منادی کرد که: هر که را از حبیب چیزی می‌بایست ستد بیایید و بستانید. خلق گرد آمدند و آن مال خویش جمله بداد تا مفلس شد. کسی دیگر بیامد و دعوی کرد. چادر زن بداد؛ و دیگری دعوی کرد. پیراهن خود بدو داد. برهنه بماند و برلب فرات در صومعه ای شد و آنجابه عبادت خدای مشغول شده. همه شب وروز از حسن علم می‌آموخت و قرآن نمی‌توانست آموخت. عجمی از این سببش گفتند. چون بروزگاری برآمد بی برگ و نوا شد. زن از وی نفقات و دربایست طلب می‌کرد. حبیب بدر بیرون آمد و قصد صومعه کرد تا عبادت پیش گیرد و چون شب درآمد بر زن بازآمد. زن او را پرسید که: کجا کار کردی که چیزی نیاوردی؟
حبیب گفت: آنکس که من از جهت او کار می‌کردم پس کریم است و از کرم او شرم دارم که از وی چیزی بخواهم. او خود چون وقت آید بدهد که می‌گوید هر ده روز مزد می‌دهم. پس هر روز بدان صومعه می‌رفت و عبادت می‌کرد تا ده روز. روز دهم چون نماز پیشین رسید اندیشه کرد که امشب به خانه چه برم و با زن چه گویم و بدان تفکر فروشد. در حال خداوند تعالی حمالی را به درخانهٔ وی فرستاد با يك خروار آرد و يك حمال دیگر با يك مسلوخ، و یک حمال دیگر با روغن و انگبین و توابل و حویج حمالان آن برداشته بودند، و جوانمردی ماهروی با ایشان اندر صره ای سیصد درم سیم به در خانه حبیب آمد و در بزد. زن درآمد. گفت: چه کار تست؟
آن جوانمرد نیکوروی گفت: این جمله را خداوندگار فرستاده است. حبیب را بگوی که تو در کار افزای تا ما در مزد بیفزاییم.
این بگفت و برفت. چون شب در آمد حبیب خجل زده و غمگین روی به خانه نهاد. چون به در خانه رسید، بوی نان و دیگ می‌آمد. زن حبیب پیش او بازرفت و رویش پاک کرد و لطف کرد. چنانکه هرگز نکرده بود. گفت: ای مرد! این کار از بهر آنکه می‌کنی آنکس پس نیکومهتری است با کرامت و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شفقت. اینک چنین و چنین فرستاده به دست جوانمردی نیکوروی و گفت: حبیب چون بیاید او را بگوی که تو در کار افزای تا ما در مزد بیفزاییم.

حبیب متحیر شد و گفت: ای عجب! ده روز کار کردم، با من این نیکویی کرد. اگر بیشتر کنم دانی که چه کند.

به کلیت روی از دنیا بگردانید و عبادت می‌کرد تا از بزرگان مستجاب الدعوة گشت. چنانکه دعای او مجرب همگنان شد. بلکه روزی پیرزنی بیامد و در دست و پای او فتاد و بسی بگریست که پسری دارم که از من غایب است. دیرگاهست و مرا طاقت فراق نماند. از بهر خدای دعایی بگوی تا بود که حق تعالی به برکت دعای تو او را به من بازرساند.

گفت: هیچ سیم داری؟

گفت: دو درم دارم.

گفت: بیار به درویشان ده .

و دعایی بگفت؛ و گفت: برو که به تو رسید.

زن هنوز به در سرای نرسیده بود که پسر را دید. فریاد برآورد. گفت: اینک پسر من و او را ببر.

حبیب آورد. گفت: حال چگونه بود؟

گفت: به کرمان بودم. استاد مرا به طلب گوشت فرستاده بود. گوشت بستدم و به خانه باز می‌رفتم، بادم در ربود. آوازی شنیدم که ای باد او را به خانه خود باز رسان. به برکت دعای حبیب و به برکت دو درم صدقه اگر کسی گوید باد چگونه آورد گویم چنانکه یك ماهه راه به یك روز شادروان سلیمان علیه السلام می‌آورد، و عرش بلقیس در هوا می‌آورد.

نقل است که حبیب را روز ترویه به بصره دیدند و روز عرفه به عرفات. وقتی در بصره قحطی پدید آمد حبیب طعام بسیار به نسیه بخرید و به صدقه داد و کیسه ای بردوخت و در زیر بالین کرد. چون به تقاضا آمدندی، کیسه بیرون کردی. پر از درم بودی. وامها بدادی. و در بصره خانه ای داشت بر سر چارسوی راه، و پوستینی داشت که تابستان و زمستان آن پوشیدی. وقتی به طهارت حاجتش آمد برخاست و پوستین بگذاشت. خواجه حسن بصری فراز رسید. پوستین دید در راه انداخته. گفت: این عجمی این قدر نداد که این پوستین اینجا رها نباید کرد که ضایع شود.

بایستاد و نگاه می‌داشت تا حبیب بازرسید. سلام گفت: پس گفت: ای امام مسلمانان! چرا ایستاده ای؟

گفت: ای حبیب! ندانی که این پوستین اینجا رها نباید کرد که ضایع شود. و بگو تا به اعتماد که بگذاشته ای؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: به اعتماد آنکه تو را برگماشت تانگاه داری.

نقل است که روزی حسن برحبیب آمد به زیارت. حبیب دو قرص جوین و پاره ای نمک پیش حسن نهاد. حسن خوردن گرفت. سائلی به درآمد. حبیب آن دو قرص و نمک بدو داد. حسن همچنان بماند.

گفت: ای حبیب! تو مردی شایسته ای. اگر پاره ای علم داشتی به بودی که نان از پیش مهمان برگرفتی و همه به سائل دادی. پاره ای به سائل بایست داد و پاره ای به مهمان.

حبیب هیچ نگفت . ساعتی بود غلامی می‌آمد و خوانی بر سرنهاده بود و بره ای بریان و حلوا و نان پاکیزه و پانصد درم سیم در پیش حبیب نهاد و حبیب سیم به درویشان داد و خوان پیش حسن نهاد. چون حسن پاره ای بریان بخورد، حبیب گفت: ای استاد! تو نیک مردی. اگر تو پاره ای یقین داشتی به بودی با علم یقین باید.

و در وقتی نماز شام حسن به در صومعة او بگذشت و قامت نماز شام گفته بود و در نماز ایستاده. حسن درآمد. حبیب الحمد را الهمد می‌خواند. گفت: نماز در پی او درست نیست.

بدو اقتدا نکرد و خود بانگ نماز بگزارد. چون شب درآمد بخفت. حق را تبارک و تعالی بخواب دید.

گفت: ای بارخدای. رضای تو در چه چیز است.

گفت: یا حسن! رضای من دریافته بودی قدرش ندانستی.

گفت: بارخدایا! آن چه بود؟

گفت: اگر تو نماز کردی از پس حبیب رضای ما دریافته بودی و این نماز بهتراز جمله نماز عمرتو خواست بود. اما تو را سقم عبارت از صحت نیت بازداشت. بسی تفاوت است از زبان راست کردن تا دل.

یک روز کسان حجاج حسن را طلب می‌کردند، در صومعه ای. حبیب پنهان شد. حبیب را گفت: امروز حسن را دیدی؟

گفت: دیدم.

گفتند: کجا شد؟

گفت: در این صومعه.

در صومعه رفتند. هرچند طلب کردند حسن را نیافتند. چنان که حسن گفت: هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند.

حسن از صومعه بیرون آمد و گفت: ای حبیب! حق استاد نگاه نداشتی و مرا نشان دادی.

حبیب گفت: ای استاد! به سبب راست گفتن من خلاص یافتی که اگر دروغ گفتمی، هردو گرفتار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شديمى.

حسن گفت: چه خواندى كه مرا نديدند.

گفت ده بار آيت الكرسى برخواندم و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هو الله احد و باز گفتم الهى! حسن را به تو سپردم. نگاهش دار.

نقل است كه حسن به جايى خواست رفت. بر لب دجله آمد وبا خود چيزى مى‌انديشيد كه حبيب در رسيد.گفت: يا امام! به چه ايستاده اى؟

گفت: به جايى خواهم رفت. كشتى دير مى‌آيد.

حبيب گفت: يا استاد! تو را چه بود. من علم از تو آموختم. حسد مردمان از دل بيرون كن و دنيا را بر دل سرد كن و بلا را غنيمت دان و كارهاى از خداى بين، آنگاه پاى بر آب نه و برو.

حبيب پاى بر آب نهاد وبرفت. حسن بيهوش شد. چون با خود آمد گفتند: اى امام مسلمانان! تو را چه بود؟

گفت: حبيب شاگرد من اين ساعت مرا ملامت كرد و پاى بر آب نهادو برفت و من بمانده ام. اگر فردا آواز آيد كه بر صراط آتشين بگذريد، اگر من همچنين فرومانم، چه توانم كرد؟

پس حسن گفت: اى حبيب!اين به چه يافتى؟

گفت: بدان كه من دل سفيد مى‌كنم و تو كاغذ سياه.

حسن گفت: علمى نفع غيرى و لم ينفعنى. علم من ديگران را منفعت است و مرا نيست و بود كه از اينجا كسى را گمان افتد كه درجه حبيب بالاى مقام حسن بود، نه چنان است كه هيچ مقام در راه خداى بالاى علم نيست و از بهر اين بود كه فرمان به زيادت خواستن هيچ صفت نيامد الا علم. چنانكه در سخن مشايخ است كه كرامات درجه چهاردهم طريقت است و اسرار و علم در درجه هشتادم. از جهت آنكه كرامات از عبادت بسيار خيزد و اسرار از تفكر بسيار، و مثل اين حال سليمان است كه اين كار كه او داشت در عالم كس نداشت. ديو و پرى، وحوش و طيور مسخر باد و آب و آتش، مطيع. بساطى چهل فرسنگ در هوا روان با آن همه عظمت زبان مرغان و لغت موران مفهوم. باز اين همه كتاب كه از عالم اسرار است موسى را بود عليه السلام. لاجرم او باز آن همه كار متابع او بود.

نقل است كه احمد حنبل و شافعى رضى الله عنهما، نشسته بودند. حبيب از گوشه اى درآمد. احمد گفت: من او را سوالى خواهم كرد.

شافعى گفت: ايشان را سؤال نشايد كرد كه ايشان قومى عجب باشند احمد گفت: چاره نيست.

چون حبيب فراز رسيد احمد گفت: چه گويى در حق كسى كه از اين پنج نماز يكى از وى فوت شود،

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی‌داند کدامست، چه باید کرد؟

حبیب گفت: هذا قلب عقل عن الله فلیودب. این دل کسی بود که از خداوند غافل باشد. او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید کرد.

احمد در جواب او متحیر بماند. شافعی گفت: نگفتم: ایشانرا سوال نتوان کرد. نقل است حبیب را خانه ای تاریک بود. سوزنی در دست داشت، بیفتاد و گم شد. در حال خانه روشن گشت. حبیب دست بر چشم نهاد. گفت: نی، نی! جز به چراغ باز ندانم جست.

نقل است که سی سال بود که حبیب عجمی کنیزکی داشت. روی او تمام ندیده بود. روزی کنیزک خود را گفت: ای مستوره! کنیزک ما را آواز ده. گفت: نه! من کنیزک توام.

گفت: ما را در این سی سال زهره نبوده است که به غیر وی به هیچ چیز نگاه کنیم. تو را چگونه توانستمی دید؟

نقل است که در گوشه ای خالی نشستی گفتی: هرگزش چشم روشن مباد که جز تو بیند؛ و هرکه تو را به تو انس نیست به هیچ کس انسش مباد.

و در گوشه ای نشستی و دست از تجارت بداشتی. گفتی: پایندان ثقة است. یکی پرسید که: رضا در چیست؟

گفت: در دلی که غبار نفاق درو نبود.

نقل است که هرگاه که در پیش او قرآن خواندندی سخت بگریستی و به زاری. بدو گفتند: تو عجمی و قرآن عربی. نمی‌دانی که چه می‌گوید. این گریه از چیست؟

گفت: زبانم عجمی است اما دلم عربی است.

درویشی گفت: حبیب را دیدم در مرتبه ای عظیم. گفتم: آخر او عجمی است این همه مرتبه چیست؟

آوازی شنیدم که اگر چه عجمی است اما حبیب است.

نقل است که خونی یی را بردار کردند، هم در آن شب او را به خواب دیدند، در مرغزار بهشت طواف می‌کرد با حله سبز پوشیده. گفتند: یا فلان! تو مرد قتال این از کجا یافتی؟

گفت: در آن ساعت که مرا بردار کردند، حبیب عجمی برگذشت. به گوشه ای چشم به من بازنگرست. این همه از برکات آن نظر است، رحمة الله علیه.

ذکر ابوحازم مکی رحمة الله علیه

آن مخلص متقی، آن مقتدای مهتدی، آن شمع سابقان، آن صبح صادقان، آن فقیر غنی، ابوحازم مکی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رحمة الله علیه، در مجاهده و مشاهده بی نظیر بود، و پیشوای بسی مشایخ بود، و عمری دراز یافته بود، و ابوعمر و عثمان مکی در شان او مبالغتی تمام دارد، و سخن او مقبول همه دلهاست، و کلید همه مشکلها؛ و کلام او در کتب بسیار است. هر که زیاده خواهد می‌طلبد اما از جهت تبرک را کلمه ای چند نقل می‌کنیم و بر حد اختصار رویم که اگر زیادت شرح او دهیم سخن دراز گردد، و این تمام است که بدانی که از بزرگان تابعین بوده است، و بسیار کس را از صحابه دیده است، چون انس بن مالک و بوهریره رضی الله عنهما. هشام بن عبدالملک از ابوحازم پرسید که: آن چیست که بدان نجات یابیم در این کار؟

گفت: هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بود و به جایی صرف کنی که به حق بود.

گفت: این که تواند کرد؟

گفت: آنکه از دوزخ گریزان بود و بهشت را جویان بود و طالب رضای رحمان بود و سخن اوست که بر شما باد که از دنیا احتراز کنید که به من درست چنین رسیده است که روز قیامت بنده ای را که دنیا را عظیم داشته بود به پای کنند بر سر جمع، پس منادی کنند که بنگرید که این بنده ای است که آنچه حق تعالی آن را حقیر داشته است و آنچه خدای دشمن داشته او دوست و عزیز داشته است و آنچه خدای انداخته است او برگرفته.

وگفت: در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزی است که بدان اندوهگین شوی اما شادی صافی خود نیافریده است.

و گفت: اندکی از دنیا تو را مشغول گرداند از بسیاری آخرت.

و گفت: همه چیز اندر دو چیز یافتم یکی مرا و یکی نه مرا. آنکه مراست اگر بسیار از آن بگریزم هم سوی من آید و آنکه نه مراست اگر بسی جهد کنم به جهد خویش هرگز در دنیا نیابم.

و گفت: اگر من از دعا محروم مانم بر من بسی دشوارتر از آن بود که از اجابت.

و گفت: تو در روزگاری افتاده ای که به قول از فعل راضی شده اند و به علم از عمل خرسند گشته اند. پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار مانده ای.

کسی از وی پرسید: که مال تو چیست؟

گفت: مال من رضای خدای تعالی است و بی نیازی است از خلق و لامحاله هر که به حق راضی بود از خلق مستغنی بود.

و فراغت او از خلق تا حدی بود که به قصابی بگذشت که گوشت فربه داشت. گفت: از این گوشت بستان.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: سیم ندارم.

گفت: تو را زمان دهم.

گفت: من خویشتن را زمان دهم نکوتر از آن که تو مرا زمان دهی، و من خود آراسته گردانم.

قصاب گفت: لاجرم استخوانهای پهلوت پدید آمده است.

گفت: کرمان گور را این بس بود؟

بزرگی گفته است از مشایخ که به نزدیک بوحازم درآمدم. وی را یافتم خفته. زمانی صبر کردم تا بیدار شد. گفت: در این ساعت پیغامبر را بخواب دیدم صلی الله علیه و سلم که مرا به تو پیغام داد و گفت: حق مادر نگاه داشتن تو را بسی بهتر از حج کردن. بازگرد و رضای او طلب کن.

من از آنجا بازگشتم و به مکه نرفتم. رحمة الله علیه.

ذکر عتبة بن الغلام رحمة الله علیه

آن سوخته جمال، آن گم شده وصال، آن بحر وفا، آن کان صفا، آن خواجه ایام، آن عتبة الغلام رحمة الله علیه، مقبول اهل دل بود و روشی عجیب داشت. ستوده به همه زبانها و شاگرد حسن بصری بود. وقتی به کنار دریا می‌گذشت عتبه بر سر آب روان شد. حسن بر ساحل عجب بماند. به تعجب گفت: آیا این درجه به چه یافتی؟

عتبه آواز داد: تو سی سال است تا آن می‌کنی که او می‌فرماید، و ما سی سال است تا آن می‌کنیم که او می‌خواهد.

و این اشارت به تسلیم و رضاست و سبب توبه او آن بود که در ابتدا به کسی بیرون نگرست. ظلمتی در دل وی پدید آمد، آن سرپوشیده را خبر کردند. کسی فرستاد که: از ما کجا دیدی؟

گفت: چشم.

سرپوشیده چشم برکند و بر طبقی نهاد و پیش وی فرستاد و گفت: آنچه دیدی می‌بین.

عتبه بیدار شد و توبه کرد وبه خدمت حسن رفت تا چنان شد که قوت را کشت جو به دست خود کردی، و آن جو آرد کردی، و به آب نم دادی، و به آفتاب نهادی تا خشک شدی، و به هفته ای یکبار از آن بخوردی و به عبادت مشغول بودی، و بیش از آن نخوردی. گفتی: از کرام الکاتبین شرم دارم که به هفته یکبار با خبث خانه باید شد.

نقل است که عتبه را دیدند جایی ایستاده و عرق از وی می‌ریخت. گفتند: حال چیست؟

گفت: در ابتدا جماعتی به مهمان آمدند. ایشان از این دیوار همسایه پاره ای کلوخ بازم کردم تا دست

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بشویند. هر وقت که آنجا رسم از آن خجالت و ندامت چندین عرق از من بچکد، اگر چه بحلی خواسته ام.

عبدالواحد بن زید را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شد به حال خویش؟

گفت: یکی را دانم که این ساعت درآید.

عتبه الغلام درآمد. گفت: در راه کرا دیدی؟

گفت: هیچ کس را.

و راه گذر وی بر بازار بود.

نقل است که هرگز عتبه هیچ طعام و شراب خوش نخوردی. مادر وی گفت: با خویشتن رفق کن.

گفت: رفق وی طلب می‌کنم که اندک روزی چند رنج کشد و جاوید در راحت و رفق می‌باشد.

نقل است که شبی تا روز نخفت و می‌گفت: اگرم عذاب کنی من تو را دوست دارم، و اگرم عفو کنی من تو را دوست دارم.

و عتبه گفت: شبی حوری را بخواب دیدم. گفت: یا عتبه! بر تو عاشقم.

نگر چیزی نکنی که به سبب آن میان من و تو جدایی افتد.

عتبه گفت: دنیا را طلاق دادم. طلاقی که هرگز رجوع نکنم، تا آنگاه که تو را بینم.

نقل است که روزی یکی براو آمد واو در سردابه ای بود. گفت: ای عتبه!مردمان حال تو از من می‌پرسند. چیزی به من نمای تا ببینم.

گفت: بخواه! چه ات آرزو است؟

مرد گفت: رطبم می‌باید.

و زمستان بود. گفت: بگیر!

زنبیلی بدو داد پر رطب.

نقل است که محمد سماک و ذوالنون به نزدیک رابعه بودند. عتبه درآمد و پیراهنی نوپوشید و می‌خرامید. محمد سماک گفت: این چه رفتن است؟

گفت: چگونه بنخرامم، و نام من غلام جبار است.

این کلمه بگفت و بیفتاد. بنگرستند. جان داده بود. پس از وفات او را به خواب دیدند، نیمه ای روی سیاه شده. گفتند: چه بوده است؟

گفت: وقتی بر استاد می‌شدم مردی را دیدم. در وی نظر کردم بار خدای بفرمود تا مرا به بهشت بردند. و دوزخ بر راه بود. ماری از دوزخ خویشتن به من انداخت. نیمه ای از رویم بگزید، گفت نفحة بنظرة.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر بیش کردتی بیش گزیدمی. رحمة الله علیه.

ذکر رابعه عدویه رحمة الله علیها

آن مخدره خدر خاص، آن مستورة ستر اخلاص، آن سوختة عشق و اشتیاق، آن شیفته قرب و احتراق، آن گمشده وصال، آن مقبول الرجال ثانیه مریم صفیه، رابعه العدویه رحمةالله علیها. اگر کسی گوید ذکراو در صف رجال چرا کرده ای گویم که خواجه انبیا علیهم السلام می‌فرماید: ان الله لاینظر الی صورکم الحدیث. کار به صورت نیست به نیت است. کما قال علیه السلام یحشر الناس علی نیاتهم. اگر رواست دو ثلث دین از عایشه صدیقه رضی الله عنها فراگرفتن هم روا بود از کنیزکی از کنیزکان او فایده دینی گرفتن. چون زن در راه خدای مرد بود او را زن نتوان گفت. چنانکه عباسه طوسی گفت: چون فردا در عرصات قیامت آواز دهند که یا رجال! نخست کسی که پای در صف رجال نهد، مریم بود علیها السلام.

کسی که اگر در مجلس حسن حاضر نبودی ترک مجلس کرد ی، وصف او در میان رجال توان کرد. بل معنی حقیقت آن است که اینجا که این قوم هستند همه نیست توحید اند. در توحید، وجود من و تو کی ماند تا به مرد و زن چه رسد. چنانکه بوعلی فارمذی می‌گوید رضی الله عنه نبوت عین عزت و رفعت است. مهتری و کهتری در وی نبود. پس ولایت همچنین بود. خاصه رابعه که در معاملت و معرفت مثل نداشت و معتبر جمله بزرگان عهد خویش بود و بر اهل روزگار حجتی قاطع بود. نقل است که آن شب که رابعه به زمین آمد درهمه خانه پدرش هیچ نبود که پدرش سخت مقل حال بود و یک قطره روغن نداشت که نافش چرب کند؛ و چراغی نبود، ورگویی نبود که دورپیچد، و او را سه دختر بود. رابعه چهارم ایشان آمد. رابعه از آن گفتندش. پس عیالش آواز داد: به فلان همسایه شو، قطره ای روغن خواه تا چراغ درگیرم.

و او عهد داشت که هرگز از هیچ مخلوق هیچ نخواهد. برون آمد و دست به در همسایه بازنهاد و باز آمد و گفت: در باز نمی‌کند.

آن سرپوشیده بسی بگریست. مرد در آن اندوه سر به زانو نهاد، بخواب شد. پیغمبر را علیه السلام به خواب دید. گفت: غمگین مباش که این دختر که به زمین آمد سیده است که هفتاد هزار از امت من در شفاعت او خواهند بود.

پس گفت: فردا به بر عیسی زادان شو - امیر بصره - بر کاغذی نویس که بدان نشان که هر شب بر من صدبار صلوات فرستی و شب آدینه چهار صد بار صلوات فرستی، این شب آدینه که گذشت مرا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراموش کردی. کفارت آن را چهار صد دینار حلال بدین مرد ده.

پدر رابعه چون بیدار شد گریان شد. برخاست و آن خط بنوشت و به دست حاجبی به امیر فرستاد. امیر که آن خط بدید گفت: دو هزار دینار به درویشان دهید شکرانهٔ آن را که مهتر را علیه السلام ا زما یاد آمد و چهار صد دینار بدان شیخ دهید و بگویید می‌خواهم که در بر من آیی تا تو را ببینم. اما روا نمی‌دارم که چون تو کسی پیش من آید. من آیم و ریش در آستانت بمالم. اماخدای برتو که هر حاجت که بود عرضه داری.

مرد زر بستد و هرچه بایست بخرید. پس چون رابعه پاره مهتر شد و مادر و پدرش بمرد در بصره قحطی افتاد و خواهران متفرق شدند. رابعه بیرون رفت. ظالمی او را بدید و بگرفت. پس به شش درم بفروخت و خریدار او را کار می‌فرمود به مشقت. یک روز می‌گذشت نامحرمی در پیش آمد. رابعه بگریخت و در راه بیفتاد و دستش از جای بشد. روی بر خاک نهاد و گفت: بار خدایا! غریبم و بی مادر و پدر، یتیم و اسیر مانده و به بندگی افتاده، و دست گسسته، و مرا از این غمی نیست الا رضای تو. می‌بایدم که تو راضی هستی یا نه.

اوازی شنود که غم مخور که فردا جاهیت خواهد بود که مقربان آسمان به تو بنازند.

پس رابعه به خانه خواجه بازآمد و پیوسته به روز روزه می‌داشت و خدمت می‌کرد و درخدمت خدای تا روز برپای ایستاده می‌بود. یک شب خواجه او از خواب بیدار شد. در روزن خانه فرونگریست. رابعه را دید سر به سجده نهاده بود و می‌گفت: الهی تودانی که هوای دل من در موافقت فرمان توست و روشنایی چشم من در خدمت درگاه توست. اگر کار به دست منستی یک ساعت از خدمت نیاسایمی ولکن هم تو مرا زیر دست مخلوقی کرده ای.

این مناجات می‌کرد و قندیلی دید از بالای سر او آویخته معلق بی سلسله و همه خانه از فروغ آن نور گرفته. خواجه چون آن بدید بترسید. برخاست و به جای خود بازآمد و به تفکر بنشست تا روز شد. چون روز شد رابعه را بخواند و بنواخت و آزاد کرد.

رابعه گفت: مرا دستوری ده تا بروم.

دستوری داد. از آنجا بیرون آمد و در ویرانه ای رفت. که هیچکس نه آنست که او کجاست و به عبادت مشغول شد و هر شبانه روز هزار رکعت نماز بگزاردی و گاه گاه به مجلس حسن رفتی و بدو کردی و گروهی گویند در مطربی افتاد آنگاه بر دست حسین توبه کرد و در ویرانهٔ ساکن گشت پس، از آن ویرانه برفت و صومعه ای گرفت و مدتی آنجا عبادت کرد. بعد از آن عزم حجش افتاد. روی به بادیه نهاد. خری داشت، رخت بر وی نهاد، در میان بادیه خر بمرد. مردمان گفتند: این بار تو یا برداریم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: شما بروید که من بر توکل شما نیامده ام.

مردمان برفتند. رابعه تنها ماند. سر برکرد، گفت: الهی پادشاهان چنین کنند. با عورتی غریب عاجز مرا به خانه خود خواندی. پس در میان راه خر مرا مرگ دادی و مرا به بیابان تنها گذاشتی.

هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خر بجنبید و برخاست. رابعه بار بر وی نهاد و برفت.

راوی این حکایت گفت: به مدتی پس از آن خرک را دیدم که در بازار می‌فروختند. پس روزی چند به بادیه فرورفت. گفت: الهی دلم بگرفت. کجا می‌روم من کلوخی و آن خانه سنگی مرا تو هم اینجا می‌یابی.

تا حق تعالی بی واسطه به دلش گفت که: ای رابعه! در خون هژده هزار عالم می‌شوی. ندیدی که موسی دیدار خواست. چند ذره ای تجلی به کوه افگندیم. به چهل پاره بطر قید، این جا به اسمی قناعت کن.

نقل است که وقتی دیگر به مکه می‌رفت. در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمده بود. رابعه گفت: مرا رب البیت می‌باید بیت چه کنم؟ استقبال مرا از من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذرعا می‌باید. کعبه را چه بینم. مرا استطاعت کعبه نیست، به جمال کعبه چه شادی نمایم؟

نقل است که ابراهیم ادهم رضی الله عنه چهار ده سال تمام سلوک کرد تا به کعبه شد. از آنکه در هر مصلا جایی دو رکعت می‌گزارد تا آخر بدانجا رسید، خانه ندید. گفت: آه! چه حادثه است، مگر چشم مرا خللی رسیده است؟

هاتفی آواز داد: چشم تو را هیچ خلل نیست، اما کعبه به استقبال ضعیفه ای شده است که روی بدینجا دارد.

ابراهیم را غیرت بشورید. گفت: آیا این کیست؟

بدوید. رابعه را دید که می‌آمد و کعبه با جای خویش شد. چون ابراهیم آن بدید گفت: ای رابعه! این چه شور و کار و بار است که در جهان افگنده ای؟

گفت: شور من در جهان نیفگنده ام. تو شور در جهان افکنده ای که چهار ده سال درنگ کرده ای تا به خانه رسیده ای.

گفت: آری! چهارده سال در نماز بادیه قطع کرده ام.

گفت: تو در نماز قطع کرده ای و من در نیاز.

رفت و حج بگزارد و زار بگریست. گفت: ای بار خدای! تو، هم بر حج وعده ای نیکو داده ای و هم بر مصیبت. اکنون اگر حج پذیرفته ای ثواب حجم گو. اگر نپذیرفته ای این بزرگ مصیبتی است، ثواب

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مصیبتم گو.

پس بازگشت و به بصره بازآمد و به عبادت مشغول شد تا دیگر سال. پس گفت: اگر پارسال کعبه استقبال من کرد من امسال استقبال کعبه کنم.

چون وقت آمد شیخ ابوعلی فارموی نقل می‌کند که روی به بادیه نهاد و هفت سال به پهلو می گردید تا به عرفات رسید. چون آنجا رسید هاتفی آواز داد: ای مدعی! چه طلب است که دامن تو گرفته است؟ اگر ما را خواهی تا یک تجلی کنم که در وقت بگدازی.

گفت: یا رب العزة! رابعه را بدین درجه سرمایه نیست، اما نقطه فقر می‌خواهم.

ندا آمد که: یا رابعه فقر خشک سال قهر ماست که در راه مردان نهاده ایم. چون سر یک موی بیش نمانده باشد که به حضرت وصال ما خواهند رسید، کار برگردد، وصال فراق شود و تو هنوز در هفتاد حجابی از روزگار خویش تا از تحت این حجب بیرون نیایی، و قدم در راه مانهی و هفتاد مقام بنگدازی حدیث فقر با تو نتوان گفت. ولکن برنگر.

رابعه برنگریست. دریایی خون بدید. در هوا ایستاده. هاتفی آواز داد: این همه، آب دیده عاشقان ماست که به طلب وصال ما آمدند که همه در منزلگاه اول فروشدند که نام و نشان ایشان در دو عالم از هیچ مقام برنیامد.

رابعه گفت: یا رب العزة! یک صفت از دولت ایشان به من نمای.

در وقت عذر زنانش پدید آمد. هاتفی آواز داد: مقام اول ایشان آن است که هفت سال به پهلو می‌روند تا در راه ما کلوخی را زیارت کنند. چون نزدیک آن کلوخ رسند، هم به علت ایشان را ه به کلیت بر ایشان فروبندند.

رابعه تافته شد. گفت: خداوندا! مرا در خانه خود می‌نگذاری و نه در خانه خویشم می‌گذاری. یا مرا در خانه خویش بگذار یا در مکه به خانه خود آر. سر به خانه فرو نمی‌آوردم. تو را می‌خواستم. اکنون شایستگی خانه تو ندارم.

این بگفت و بازگشت. و به بصره آمده و در صومعه معتکف شد و به عبادت مشغول گشت.

نقل است که یک شب در صومعه نماز می‌کرد. ماندگی در او اثر کرد در خواب شد. از غایت استغراق حصیر در چشم او شکست. و خون روان شد و او را خبر نبود. دزدی درآمد چادری داشت، برگرفت. خواست که بیرون شود راه در باز نیافت. چادر بنهاد و برفت. راه بازدید. برفت و باز چادر برگرفت، بیامد باز راه نیافت. باز چادر بنهاد. همچنطن چند کرت تا هفت بار از گوشه صومه آواز آمد که: ای مرد! خود را رنجه مدار که او چندین سال است تا خود را به ماسپرده است. ابلیس زهره

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ندارد، که گرد او گردد! دزدی را کی زهره آن بود که گرد چادراو گردد برورنجه مباش. ای طرار! اگر یک دوست خفته است یک دوست بیدار است و نگاه دارد.

نقل است که دو بزرگ دین به زیارت او درآمدند. هر دو گرسنه بودند. با یکدیگر گفتند: بو که طعامی به ما دهد که طعام او از جایگاه حلال بود.

چون بنشستند ایزاری بود، دو گرده برو نها د. ایشان شاد شدند. سائلی فرادرآمد رابعه هر دو گرده بدو داد. ایشان هردو متغیر شدند وهیچ نگفتند. زمانی بود کنیزکی درآمد و دسته ای نان گرم آورد و گفت: این، کدبانو فرستاده است.

رابعه شمار کرد. هژده گرده بود. گفت: مگر که این به نزدیک من نفرستاده است.

کنیزک هرچند گفت سود نداشت. کنیزک بستد وببرد. مگر دو گرده از آنجا برگرفته بود از بهر خودش. از کدبانو پرسید: آن هر دو بر آنجا نهاد و باز در آورد. رابعه بشمرد. بیست گرده بود برگرفت و گفت این مرا فرستاده است.

و در پیش ایشان بنهاد. می‌خوردند و تعجب می‌کردند. پس بدو گفتند: این چه سر بود که ما را نان تو آرزو کرد، از پیش ما برگرفتی و به درویش دادی، آنگاه آن نان گفتی که هژده گرده است از آن من نیست، چون بیست گرده شد بستدی؟

گفت: چون شما در آمدید دانستم که گرسنه اید. گفتم دو گرده در پیش دو بزرگ چون نهم؟ چون سائل به درآمد ورا دادم و حق تعالی را گفتم الهی تو گفته ای که یکی را ده باز دهم، و در این به یقین بودم. اکنون دو گرده برای رضای تو بدادم تا بیست بازدهی برای ایشان. چون گرده هژده آوردند بدانستم که از تصرفی خالی نیست یا از آن من نیست.

نقل است که وقتی خادمه رابعه پیه پیازی می‌کرد که روزها بود تا طعام نساخته بودند. به پیاز حاجت بود. خادمه گفت: از همسایه بخواهم.

رابعه گفت: چهل سال است تا من با حق تعالی عهد دارم که از غیر او هیچ نخواهم. گو پیاز مباش.

در حال مرغی از هوا درآمد، پیازی پوست کنده در تابه انداخت. گفت: از مکر ایمن نیم.

ترک پیاز کرد و نان تهی بخورد.

نقل است که یک روز رابعه به کوه رفته بود. خیلی از آهوان و نخجیران و بزان و گوران گرد او درآمده بودند و درو نظاره می‌کردند و بدو تقرب می‌نمودند. ناگاه حسن بصری پدید آمد. چون رابعه را بدید روی بدو نها د. آن حیوانات که حسن را بدیدند همه به یکبار برفتند. رابعه خالی بماند حسن که آن حال بدید متغیر گشت و دلیل پرسید:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رابعه گفت: تو امروز چه خورده ای؟

گفت: اندکی پیه پیاز.

گفت: تو پیه ایشان خوری چگونه از تو نگریزند.

نقل است که وقتی رابعه را بر خانه حسن گذرافتاد، حسن سر به دریچه برون کرده بود و می‌گریست. آب چشم حسن بر جامه رابعه برنگریست پنداشت که باران است چون معلوم او شد که آب چشم حسن بور حالی روی به سوی حسن کرد و گفت رسید. گفت: ای استاد! این گریستن از رعونات نفس است. آب چشم خویش نگه دار تا در اندرون تو دریایی شود. چنانکه در آن دریا دل را بجویی بازنیابی الا عند ملک مقتدر.

حسن را این سخن سخت آمد اما تن نزد تا یک روز که به رابعه رسید سجاده بر آب افگند و گفت ای رابعه! بیا تا اینجا دو رکعت نماز کنیم.

رابعه گفت: ای حسن! تو خود را در بازار دنیا آخرتیان را عرضه بدار. چنان باید که ابناءجنس تو از آن عاجز باشند.

پس رابعه سجاده در هوا انداخت و بر آنجا پرید و گفت: ای حسن! بدانجا آی تا مردمان ما را نبینند.

حسن را آن مقام نبود هیچ نگفت. رابعه خواست که تا دل او بدست آورد گفت: ای حسن! آنچه تو کردی جمله ماهیان بکنند و آنچه من کردم مگسی بکند. باید که از این دوحالت به کار مشغول شد.

نقل است که حسن بصری گفت: یک شبانه روز با رابعه بود م و سخن طریقت و حقیقت گفتم که نه در خاطرمن گذشت که مردی ام و نه بر خاطر او که زنی است. آخرالامر برخاستم نگاه کردم، خویشتن را مفلسی دیدم، و رابعه را مخلصی.

نقل است که شبی حسن و یاری دو سه بر رابعه گذشتند. رابعه چراغ نداشت. ایشان را دل روشنایی خواست. رابعه به دهن پف کرد. در سر انگشت خویش، و آن شب تا روز انگشت او چون چراغ می‌افروخت، و تا صبح بنشستند در آن روشنایی. اگر کسی گوید این چون بود، گویم چنانکه دست موسی علیه السلام. اگر گوید پیغمبری بود، گویم: هرکه متابعت نبی کند او رااز نبوت ذره ای نصیب تواند بود، چنانکه پیغمبر می‌فرماید: مَن ردر انقامن الحرام فقدنال درجه من النبوه هرکه یک دانگ از حرام با خصم دهد درجه ای از نبوت بیابد. گفت: خواب راست یک جزو است از چهل جزو نبوت .

نقل است که وقتی رابعه حسن را سه چیز فرستاد: پاره ای موم و سوزنی و مویی. پس گفت: چون موم باش، عالم را منور دار و تو می‌سوز. و چون سوزن باش برهنه، پیوسته کاری کن. چون این هردو کرده باشی به مویی هزار سالت کار بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که حسن رابعه را گفت: رغبت کنی تا نکاحی کنیم و عقد بندیم.

گفت: عقد نکاح بر وجودی فروآید. اینجا وجود برخاسته است که نیست خود گشته ام. و هست شده بدو، و همه از آن او ام. و در سایه حکم اوام، خطبه از او باید خواست نه از من.

گفت: ای رابعه! این بچه یافتی؟

گفت: به آنکه همه یافتها گم کردم درو.

حسن گفت: او را چون دانی؟

گفت: یا حسن! چون تو دانی، ما بیچون دانیم.

نقل است که یک روز حسن به صومعة او رفت و گفت: از آن علمها که نه به تعلیم بوده باشد و نه نشنوده بلکه بیواسطه خلق به دل فرود آمد ه بود مرا حرفی بگوی.

گفت: کلافه ای ریسمان رشته بودم تا بفروشم و از آن قوتی سازم. بفروختم و دو درست سیم بستدم. یکی در این دست گرفتم و یکی در آن دست. ترسیدم که اگر هردو در یک دست گیرم جفت گردد و مرااز راه برد. فتوحم امروز این بود.

گفتند حسن می‌گوید: که اگر یک نفس در بهشت از دیدار حق محروم مانم چنان بنالم و بگریم که جلمه اهل بهشت را بر من رحمت آید. رابعه گفت: این نیکوست اما اگر چنان است که اگر در دنیا یک نفس از حق تعالی غافل می‌ماند همین ماتم و گریه و ناله پدید می آید، نشان آنست که در آخرت چنان خواهد بود که گفت و اگرنه آن چنان است.

گفتند: چرا شوهر نکنی؟

گفت: سه چیز از شما می‌پرسم مرا جواب دهید تا فرمان شما کنم. اول آنکه در وقت مرگ ایمان به سلامت بخواهم برد یا نه؟

گفتند: ما نمی‌دانیم.

دوم آنکه در آن وقت که نامه ها به دست بندگان دهند نامه ای به دست راست خواهند داد یا نه؟

سوم آنکه در آن ساعت که جماعتی ازدست راست می‌برند و جماعتی از دست چپ مرا از کدام سوی خواهند برد؟

گفتند: نمی‌دانیم.

گفت: اکنون این چنین کسی که این ماتم در پیش دارد چگونه او را پروای عروسی بود.

وی را گفتند: از کجا می‌آیی؟

گفت: از آن جهان.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: کجا خواهی رفت؟

گفت: بدان جهان.

گفتند: بدین جهان چه می‌کنی؟

گفت: افسوس می‌دارم.

گفتند: چگونه؟

گفت: نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم.

گفند: شیرین زبانی داری، رباط بانی را شایی.

گفت: من خود رباط بانم. هرچه اندرون من است برنیارم. و هرچه بیرون من است در اندرون نگذارم. اگر کسی درآیدو برود با من کار ندارد. من دل نگاه دارم، نه گل.

گفتند: حضرت عزت را دوست می‌داری.

گفت: دارم.

گفتند: شیطان را دشمن داری؟

گفت: نه.

گفتند: چرا.

گفت: ا زمحبت رحمان پروای عداوت شیطان ندارم، که رسول علیه السلام به خواب دیدم که مرا گفت: یا رابعه مرا دوست داری؟ گفتم: یا رسول الله کی بود که تو را دوست ندارد. ولکن محبت حق مرا چنان فروگرفته است که دوستی و دشمنی غیر را جای نماند.

گفتند: محبت چیست؟

گفت: محبت از ازل درآمده است و برابد گذشته و در هژده هزار عالم کسی را نیافته که یک شربت از او درکشد تا آخر واحق شد و ازو این عبارت در وجود آمد که یحبهم و یحبونه.

گفتند: تو او را که می‌پرستی می‌بینی؟

گفت: اگر ندیدمی نپرستیدمی.

نقل است که رابعه دایم گریان بودی. گفتند: این چندین چرا می‌گریی؟ گفت: از قطعیت می‌ترسم که با او خو کرده ام. نباید که به وقت مرگ ندا آید که ما را نمی‌شایی.

گفتند: بنده راضی کی بود؟

گفت: آنگاه که از محنت شاد شود. چنانکه از نعمت.

گفتند: کسی که گناه بسیار دارد اگر توبه کند درگذرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: چگونه توبه کند. مگر خدایش توبه دهد و درگذرد، و سخن اوست که با بنی آدم از دیده به حق منزل نیست. از زبانها بدو راه نیست، و سمع شاهراه زحمت گویندگان است، ودست و پای ساکنان حیرت اند. کار با دل افتاده بکوشید تا دل را بیدار دارید. که چون دل بیدار شد او را به یار حاجت نیست. یعنی دل بیدار آن است که گم شده است در حق و هر که گم شد یا رچه کند. الفناء فی الله آنجا بود.

و گفت: استغفار به زبا ن، کار دروغ زنان است.

و گفت: اگر ما به خود توبه کنیم به توبه دیگر محتاج باشیم.

و گفت: اگر صبر مردی بودی، کریم بودی.

و گفت: ثمره معرفت روی به خدای آوردن است.

و گفت: عارف آن بود که دلی خواهد از خدای. چون خدای دلی دهدش، در حال دل به خدای بازدهد تا در قبضه او محفوظ بماند و در ستر او از خلق محجوب بود.

صالح مری بسی گفتی که هر که دری می‌زند زود باز شود.

رابعه یکبار حاضر بود. و گفت: با که گویی که این در بسته است وباز خواهند گشاد. هرگز کی بسته بود تا باز گشایند.

صالح گفت: عجبا! مردی جاهل و زنی ضعیف دانا.

یک روز رابعه را دید که می‌گفت: وا اندوها!

گفت: چنین گوی که وای از بی اندوهیا، که اگر اندوهگین بودی زهرت نبودی که نفس زدی.

نقل است که وقتی یکی را دید که عصابه ای بر سر بسته بود.

گفت: چرا عصابه بسته ای؟

گفت: سرم درد می‌کند.

رابعه گفت: تو را چند سال است؟

گفت: سی سال است.

گفت: بیشتر عمر در درد و غم بوده ای؟

گفت: نه.

گفت: سی سال تنت درست داشتی، هرگز عصابه شکر برنبستی. به یک شب که درد سرت داد عصابه شکایت درمی بندی.

نقل است که چهار درم سیم به یکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام. آن مرد برفت و باز گردید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: یا سیده! چه رنگ بخرم؟

رابعه گفت: چون رنگ در میان آمد به من ده.

آن سیم بستد و در دجله انداخت. یعنی که هنوز گلیم ناپوشیده تفرقه پدید آمد.

وقتی در فصل بهار در خانه شد وسر فرو برد. خادمه گفت: یا سیده! بیرون آی تا صنع بینی.

رابعه گفت: تو باری درآی تا صانع بینی. شغلتنی مشاهدة الصانع عن مطالعة المصنوع.

نقل است که جمعی بر او رفتند. او را دیدند که اندکی گوشت به دندان پاره می‌کرد. گفتند: کارد نداری تا گوشت پاره می‌کنی؟

گفت: من از بیم قطعیت هرگز کارد چه در خانه نداشتم و ندارم.

نقل است که یکبار هفت شبانه روز به روزه بود و هیچ نخورده بود و به شب هیچ نخفته بود. همه شب به نماز مشغول بود. گرسنگی از حد بگذشت. کسی به درخانه اندر آمد و کاسه ای خوردنی بیاورد. رابعه بستد و برفت تا چراغ بیاورد. چون باز آمد گربه آن کاسه بریخته بود. گفت: بروم و کوزه ای بیاورم و روزه بگشایم.

چون کوزه بیاورد چراغ مرده بود. قصد کرد تادر تاریکی آب باز خورد. کوزه از دستش بیفتاد و بشکست. رابعه بنالید و آهی برآورد که بیم بود که نیمه خانه بسوزد.

گفت: الهی این چیست که با من بیچاره می‌کنی؟

آوازی شنود که: هان! اگر می‌خواهی تا نعمت جمله دنیا وقف تو کنم، اما اندوه خویش از دلت وابرم. که اندوه و نعمت دنیا هر دو در یک دل جمع نیاید. ای رابعه! تو را مرادی است و ما را مرادی. ما و مراد تو هردو در یک دل جمع نیاییم.

گفت: چون این خطاب بشنودم چنان دل از دنیا منقطع گردانیدم و امل کوتاه کردم که سی سال است چنان نماز کردم که هر نمازی که گزاردم چنان دانستم که این واپسین نمازهای من خواهد بود و چنان از خلق سربریده گشتم که چون روز بود از بیم آنکه نباید که کسی مرا از او به خود مشغول کند. گفتم: خداوندا! به خودم مشغول گردان تا مرا از تو مشغول نکنند.

نقل است که پیوسته می‌نالیدی. گفتند: ای عزیزه عالم! هیچ علتی ظاهر نمی‌بینیم و تو پیوسته با درد و ناله می‌باشی؟

گفت: آری! علتی داریم، از درون سینه، که همه طبیبان عالم از درمان آن عاجزاند. و مرهم جراحت وصال دوست است. تعللی کنیم تا فردا بود که به مقصود برسیم که چون دردزده نه ایم خود را به دردزدگان می‌نماییم که کم از این نمی‌باید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که جماعتی از بزرگان بر رابعه رفتند. رابعه از یکی پرسید: که تو خدایرا از بهر چرا پرستی؟

گفت: هفت طبقه دوزخ عظمتی دارد و همه را بدو گذر می‌باید کرد، ناکام از بیم هراس.

دیگری گفت: درجات بهشت منزلی شگرف دارد، پس آسایش موعود است.

رابعه گفت: به بنده ای بود که خداوند خویش را از بیم و خوف عبادت کند یا به طمع مزد.

پس ایشان گفتند: تو چرا می‌پرستی خدایرا؟ طمع بهشت نیست؟

گفت: الجار ثم الدار. گفت ما را نه خود تمام است که دستوری داده اند تا او را پرستیم. اگر بهشت و دوزخ نبودی او را اطاعت نبایستی داشت. استحقاق آن نداشت که بی واسطه تعبد او کنند.

نقل است که بزرگی بر او رفت. جامه او سخت با خلل دید. گفت: بسیار کسانند که اگر اشارت کنی در حق تو نظر کنند.

رابعه گفت: من شرم دارم که دنیا خواهم از کسی که دنیا جمله ملک اوست. پس چگونه توانم خواستن دنیا ازکسی که در دست او عاریت است.

مرد گفت: اینت بلند همتی پیرزنی بنگر که او را چگونه بدین بالا برکشیده اند که دریغ می‌آیدش که وقت خویش مشغول کند به سوالی از او.

نقل است که جماعتی به امتحان بر او در شدند و خواستند که بر او سخنی بگیرند. پس گفتند همه فضیلتها بر سر مردان نثار کرده اند و تاج نبوت بر سر مردان نهاده اند و کمر کرامت بر میان مردان بسته اند. هرگز پیغمبری به هیچ زن نیامده است.

رابعه گفت: این همه هست ولکن منی و خود پرستی و انا ربکم الاعلی، از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است. اینها در مردان وادید آمده است.

نقل است کی وقتی بیمار شد و بیماری سخت بود. پرسیدند: سبب این چه بود؟

گفت: نظرت الی الجنه فادبنی ربی، در سحرگاه دل ما به سوی بهشت نظر کرد. دوست با ما عتاب کرد، این بیماری از عتاب اوست.

پس حسن بصری به عیادت او آمد. گفت: خواجه ای دیدم از خواجگان بصره. بردر صومعه رابعه کیسه زر پیش نهاده می‌گریست. گفتم: ای خواجه!چرا می‌گریی؟

گفت: چیزی از برای این زاهده زمان که اگربرکات او از میانه خلق برود خلق هلاک شود.

و گفت: چیزی آورده ام برای تعهد او و ترسم که بنستاند. تو شفاعت کن تا قبول کند.

حسن در رفت و بگفت. رابعه به گوشه چشم بدو نگریست. گفت: هو یرزق من یسبه فلا یرزق من

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

يحبه. کسی که او را ناسزا می‌گوید روزی از او باز نمی‌گیرد. کسی که جانش جوش محبت او می‌زند رزق از او چگونه باز گیرد که تامن او را شناخته ام پشت در خلق آورده ام و مال کسی نمی‌دانم که حلال است یانی. چون بستانم که به روشنی چراغ سلطانی به پیراهنی بدوختم که دریده بودم. روزگاری دلم بسته شد. تا یادم آمد پیراهن بدریدم. آنجا که دوخته بودم تا دلم گشاده شد. آن خواجه را عذر خواه تا دلم دربند ندارد.

عبدالواحد عامر می‌گوید: من و سفیان ثوری به بیمار پرسی رابعه درشدیم. از هیبت او سخن ابتدا نتوانستیم کرد. سفیان را گفتم: چیزی بگو.

گفت: اگر دعایی بگویی این رنج بر تو سهل کند.

روی بدو کرد و گفت: یا سفیان تو ندانی که این رنج به من که خواسته است نه خداوند خواسته است.

گفت: بلی!

گفت: چون می‌دانی پس مرا می‌فرمایی که از او درخواست کنم به خلاف خواست او؟دوست را خلاف کردن روا نبود.

پس سفیان گفت: یا رابعه!چه چیزت آرزوست؟

گفت: یا سفیان!تو مردی از اهل علم باشی، چرا چنین سخن می‌گویی که چه آرزو می‌کندت؟به عزت الله که دوازده سال است که مرا خرمای تر آرزو می‌کند، تو می‌دانی که در بصره خرما را خطری نیست. من هنوز نخوردم که بنده ام و بنده را با آرزو چه کار؟اگر من خواهم و خداوند نخواهد، این کفر بود. آن باید خواست که او خواهد تا بنده ای به حقیقت او باشی. اگر او خود دهد آن کاری دگر بود.

سفیان گفت: خاموش شدم و هیچ نگفتم.

پس سفیان گفت: در کار تو چون سخن نمی‌توان گفت، در کار من سخنی بگوی.

گفت: تو نیک مردی. اگر نه آن است که دنیا را دوست داری. و گفت روایت حدیث دوست داری. یعنی این جاهی است.

سفیان گفت: مرا رقت آورد. گفتم: خداوندا!از من خوشنود باش.

رابعه گفت: شرم نداری که رضای کسی جویی که تو از او راضی نیی.

نقل است که مالک دینار گفت: دربر رابعه شدم و او را دیدم با کوزه ای شکسته که از آنجا آب خوردی و وضو ساختی، و بوریایی کهنه خشتی که وقتی سر بر آنجا نهادی. و گفت: دلم درد گرفت. گفتم: مرا دوستان سیم دار هستند. اگر می‌خواهی تا از برای تو چیزی از ایشان بستانم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: ای مالک!غلطی عظیم کردی. روزی دهنده من و از آن ایشان یکی نیست؟

گفتم: هست.

گفت: روزی دهنده درویشان را فراموش کرده است به سبب درویشی و توانگران را یاد می‌کند به سبب توانگری؟

گفتم: نه.

پس گفت: چون حال می‌داند چه با یادش دهم؟او چنین خواهد، ما نیز چنان خواهیم که او خواهد.

نقل است که یک روز حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی دربر رابعه رفتند و او رنجور بود. حسن گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه. صادق نیست در دعوی خویش هر که صبر نکند بر زخم مولای خویش.

رابعه گفت: از این سخن بوی منی می‌آید.

شقیق گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه. صادق نیست در دعوی خویش هر که صبر نکند بر زخم مولای خویش.

رابعه گفت: از این سخن بوی می آید شقیق گفت لیس به صادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاهُ صادق نیست در دعوی خویش شکر نکند بر زخم مولای خویش رابعه گفت از این به باید مالك دینار گفت لیس به صادق فی دعواه من کم یتلذذ بضرب مولاه صادق نیست در دعوی خویش هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش.

رابعه گفت: به از این می باید گفت تو بگوی

گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب فی مشاهده مولاه. صادق نیست در دعوی خویش هرکه فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلوب خویش. این عجب نبود که زنان مصر در مشاهده مخلوق الم زخم نیافتند اگر کسی درمشاهده خالق بدین صفت بود بدیع نبود.

نقل است که از بزرگان بصره یکی در آمد و بر بالین او نشست و دنیا را می‌نکوهید سخت. رابعه گفت: تو سخت دنیا دوست می‌داری. اگر دوستش نمی‌داری چندینش یاد نکردیی که شکننده کالا خریدار بود. اگر از دنیا فارغ بودی به نیک و بد او نکردتی، اما از آن یاد می‌کنی که من احب شیا اکثر ذکره، هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسی کند.

حسن گفت: یک روز نماز دیگر بررابعه رفتم. او چیزی بخواست پخت. گوشت در دیگ افگنده بود، آب در کرده. چون با من در سخن آمد گفت: این سخن خوشتر از دیگ پختن.

همچنان حدیث می‌کرد تا نماز شام بگزاردیم. پاره نانی خشک بیاورد و کوزه آب تا روزه بگشاییم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رابعه رفت تا دیگ برگیرد. دست او بسوخت. نگاه کردیم، دیگ پخته شده بود و می‌جوشید، به قدرت حق تعالی. بیاورد و با آن گوشت بخوردیم و خوردنی بود که بدان خوش طعامی هرگز نخورده بودیم.

رابعه گفت: بیمار برخاسته را دیگ چنین می باید.

سفیان گفت: در نزدیک رابعه شدم، درمحراب شد و تا روز نماز می‌کرد و من در گوشه دیگر نماز می‌کردم، تا وقت سحر. پس گفتم: به چه شکر کنیم آن را که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم.

گفت: بدانکه فردا روزه داریم.

گفت: بار خدایا!اگر مرا فردای قیامت به دوزخ فرستی سری آشکارا کنم که دوزخ از من به هزارساله راه بگریزد.

و گفتی: الهی ما را از دنیا هر چه قسمت کرده ای به دشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده ایی به دوستان خود ده که مرا تو بسی.

و گفتی: خداوندا!اگر تو را از بیم دوزخ می‌پرستم در دوزخم بسوز، و اگر به امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان. و اگر برای تو تو را می‌پرستیم، جمال باقی دریغ مدار.

و د ر مناجات می‌گفت: بار خدایا!اگر مرا فردا در دوزخ کنی من فریاد بر آورم که وی را دوست داشتم. با دوست این کنند؟

هاتفی آوازداد: یا رابعه لا تظنی بنا ظن السوء. به ما گمان بد مبر که ما تو را در جوار دوستان خود فرود آریم تا با ما سخن ما می‌گویی.

و در مناجات می‌گفت: الهی!کار من و آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد تو است، و در آخرت از جمله آخرت لقای تواست. از من این است که گفتم. تو هر چه خواهی می کن.

و در مناجات یک شب می‌گفت: یا رب!دلم حاضر کن، یا نماز بی دل بپذیر.

چون وقت مرگش در آمد مردمان بیرون شدند و در فراز کردند. آوازی شنیدند که: یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه آلایه. زمانی بود هیچ آواز نیامد. در باز کردند، جان بداده بود.

بزرگان چنین گفتند که رابعه به دنیا در آمد و به آخرت رفت و هرگز با حق گستاخی نکرد و هیچ نخواست و نگفت که مرا چنین دار و چنین کن تا بدان چه رسد که از خلق چیزی خواستی.

بعد از مرگ اورا به خواب دیدند. گفتند: حال گوی تا از منکر و نکیر چون رستی؟

گفت: آن جوانمردان در آمدند، گفتند که من ربک؟

گفتم: باز گردید و خدایرا گویید که با چندین هزار هزار خلق پیرزنی ضعیفه را فراموش نکردی؟من

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در همه جهان تو را دارم، هرگزت فراموش نکنم. تا کسی را فرستی که خدای تو کیست؟

محمد بن اسلم الطوسی و نعمی طرطوسی که در بادیه سی هزار مرد را آب دادند هر دو به سر خاک رابعه آمدند. گفتند آن لاف که می‌زدی که سر به هر دو سرای فرو نیارم، حال به کجا رسید؟

آواز آمد که: رسیدم بدانچه دیدم. رحمه الله علیها.

ذکر فضیل عیاض رحمة الله علیه

آن مقدم تایبان، آن معظم نایبان، آن آفتاب کرم و احسان، آن دریای ورع و عرفان، آن از دوکون کرده اعراض، پیر وقت: فضل عیاض رحمه الله علیه، از کبار مشایخ بود و عیار طریقت بود، و ستوده اقران، و مرجع قوم بود، و در ریاضات و کرامات شانی رفیع داشت، و در ورع و معرفت بی همتا بود.

اول حال او آن بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاهی پشمین بر سر نهاده و تسبیحی درگردن افکنده و یاران بسیار داشتی. همه دزدان و راهزن بودند، و شب وروز راه زدندی، و کالا به نزدیک فضیل آوردندی که مهتر ایشان بود و او میان ایشان تقسیم کردی، و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی و آنرا نسخه کردی و هرگز از جماعت دست نداشتی، و هر چاکری که به جماعت نیامدی او را دور کردی

یک روز کاروانی شگرف می‌آمد و یاران او کاروان گوش می‌داشتند. مردی در میان کاروان بود و آواز دزدان شنوده بود. دزدان را بدید. بدره ای زر داشت. تدبیری می‌کرد که این را پنهان کند. با خویش گفت: بروم و این بدره را پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند این بضاعت سازم.

چون از راه یکسو شد خیمه فضل بدید. به نزدیک خیمه او را دید بر صورت و جامه زاهدان. شاد شد و آن بدره به امانت بدو سپرد. فضیل گفت: برو و درآن کنج خیمه بنه.

مرد چنان کرد و بازگشت. به کاروان گاه رسید. کاروان زده بودند. همه کالاها برده، و مردمان بسته و افگنده، همه را دست بگشاد و چیزی که باقی مانده بود جمع کردند و برفتند، و آن مرد نزد فضیل آمد تا بدره بستاند. او را دید با دزدان نشسته و کالاها قسمت می‌کردند. مرد چون چنان بدید گفت: بدره زر خویش به دزد دادم.

فضیل از دور او را بدید، بانگ کرد. مرد چون بیامد، گفت چه حاجت است؟

گفت: هم آنجا که نهاده ای برگیر و برو.

مرد به خیمه در رفت و بدره برداشت و برفت. یاران گفتند: آخر ما در همه کاروان یک درم نقد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیافتیم. توده هزار درم باز می‌دهی؟

فضیل گفت: این مرد به من گمان نیکو برد، من نیز به خدای گمان نیکو برده ام که مرا توبه دهد. گمان او را سبب گردانیدم تا حق گمان من راست گرداند.

بعد از آن، روزی کاروان بزدند وکالا ببردند و بنشستند و طعام می‌خوردند. یکی از اهل کاروان پرسید: مهتر شما کدامست؟

گفتند: با ما نیست. از آن سوی درختی است بر لب آبی، آنجا نماز می‌کند.

گفت: وقت نماز نیست.

گفت: تطوع[1] کند.

گفت: با شما نان نخورد؟

گفت: به روزه است.

گفت: رمضان نیست.

گفت: تطوع دارد.

این مرد را عجب آمد. به نزدیک او شد. با خشوعی نماز می‌کرد. صبر کرد تا فارغ شد. گفت: الضدان لا یجمعان. روز و دزدی چگونه بود، و نماز و مسلمان کشتن با هم چه کار؟

فضیل گفت: قران دانی؟

گفت: دانم.

گفت: نه آخر حق تعالی می‌فرماید و اخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا.

مرد هیچ نگفت و از کار او متحیر شد.

نقل است ک پیوسته مروتی و همتی در طبع او بود. چنانکه اگر در قافله زنی بودی کالای وی نبردی، و کسی که سرمایه او اندک بودی مال او نستدی، و باهرکسی به مقدار سرمایه چیزی بگذاشتی، و همه میل به صلاح داشتی، و ابتدا بر زنی عاشق بود. هرچه از راه زدن به دست آوردی بر او آوردی و گاه و بیگاه بر دیوارها می‌شدی در هوس عشق آن زن و می‌گریستی. یک شب کاروانی می‌گذشت. درمیان کاروان یکی قرآن می‌خواند. این آیت به گوش فضیل رسید:

الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله آیا وقت نیامد که این دل، خفتهٔ شما بیدار گردد.

تیری بود که بر جان او آمد. چنان آیت به مبارزت فضل بیرون آمد و گفت: ای فضیل!تاکی تو راهزنی؟گاه آن آمد که مانیز راه تو بزنیم.

[1] - تطوع= یعنی منقاد شدن- عمل مستحب کردن. بقصد نیکی و عبادت انجام دادن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فضیل از دیوار فرو افتاد و گفت: گاه گاه آمد از وقت نیز برگشت.

سراسیمه و کالیو و خجل و بی قرار روی به ویرانه ای نهاد. جماعتی کاروانیان بودند. می گفتند: برویم.

یکی گفت: نتوان رفت که فضیل بر راهست.

فضیل گفت: بشارت شما را که او دیگر توبه کرد.

پس همه روزه می‌رفت و می‌گریست و خصم خشنود می‌کرد تا درباورد جهودی بماند. از او بحلی می‌خواست. بحل نمی‌کرد. آن جهود با جمع خود گفت: امروز روزی است که بر محمدیان استخفاف کنیم.

پس گفت: اگر می‌خواهی که بحلت کنم تلی ریگ بود که برداشتن آن در وسع آدمی دشوار بودی مگر به روزگار. گفت این از پیش برگیر.

فضیل از سر عجز پاره پاره می‌انداخت وکار کجا بدان راست می‌شد؟همی چون درماند سحرگاهی بادی درآمد و آن را ناپدید کرد. جهود چون چنان دید متحیر شد. گفت: من سوگند دارم که تا تو مرا ما عال ندهی من تو را بحل نکنم. اکنون دست بدین زیرنهالی کن و آنجا مشتی در برگیر و مرا ده. سوگند من راست شود و تو را بحل کنم.

فضیل به خانه جهود آمد و جهود خاك در زیر نهالی کرده، پس دست به زیرنهالی درکرد، و مشتی دینار برداشت، و او را داد. جهود گفت: اسلام عرضه کن.

اسلام عرضه کرد تا جهود مسلمان شد. پس گفت: دانی که چرا مسلمان گشتم؟ از آنکه تا امروز درستم نبود که دین حق کدام است. امروز درست شد که دین حق اسلام است. از بهر آنکه در تورات خوانده ام که هر که توبه راست کند دست که برخاک نهد زر شود. من خاک در زیر نهالی کرده بودم، آزمایش تو را چون دست به خاک بردی زر گشت. دانستم که توبه تو حقیقت است و دین تو حق است.

القصه فضیل یکی را گفت: از بهر خدای دست و پای من ببند و مرا به نزدیک سلطان بر که برمن حد بسیار واجب است تا بر من حد براند.

مرد همچنان کرد. چون سلطان او را بدید، در او سیمای اهل صلاح دید. گفت: من این نتوانم بفرمود. تا او را به اعزاز به خانه بازبردند. چون فضیل به در خانه رسید آواز داد. اهل خانه گفتند که: آواز او بگشته است، مگر زخمی خورده است.

فضیل گفت: بلی، زخمی عظیم خورده ام.

گفتند: برکجا؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: برجان.

پس درآمد زن را گفت: ای زن! من قصد خانه خدای را دارم. اگر خواهی تا پای تو گشاده کنم.

زن گفت: من هرگز از تو جدا نروم و هرجا که تو باشی با تو باشم.

پس برفتند تا به مکه رسیدند. حق تعالی راه برایشان آسان گردانید و آنجا مجاور گشت و بعضی اولیا را دریافت و با امام ابوحنیفه مدتی هم صحبت بود، و روایات عالی دارد و ریاضات شگرف، و در مکه سخن بروگشاده شد، و مکیان بر وی جمع شدند ی، و همه را سخن گفتی، تا حال او چنان گشت که خویشان واقربای او از باورد برخاستند، و به دیدار او آمدند، و در بزدند، و در نگشاد. و ایشان بازنمی گشتند.

فضیل بربام خانه آمد و گفت: اینت بی کار مردمانی که شما هستید، خدای کارتان بدهاد.

و مثل این سخن بسی بگفت تا همه گریان شدند و از دست بیفتادند و عاقبت همه ناامید از صحبت او بازگشتند و او همچنان بربام می‌بود و در نگشاد.

نقل است که یک شب هارون الرشید، فضل برمکی را _ که یکی از مقربان بود - گفت: امشب مرا برمردی بر که مرا به من نماید که دلم از طاق و طنب تنگ درآمده است.

فضل او را به در خانه سفیان عیینه برد. در بزدند. گفت: کیست؟

گفت: امیرالمومنین.

گفت: چرا رنجه می‌شد، مرا خبر می‌بایست کرد تا من خود بیامدی.

هارون فضل را گفت: این مرد آن نیست که من می‌طلبم. این همان طال بقایی می‌زند که ما در آنیم.

سفیان را از آن واقعه خبر کردند. گفت: چنانکه شما می‌طلبید فضیل عیاض است. آنجا باید رفت.

آنجا رفتند و این آیت برمی خواند که ام حیب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملواالصالحات الایة.

هارون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. معنی آیت آن است که پنداشتند کسانی که بدکرداری کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانی که نیکوکاری کردند، و ایمان آوردند.

پس دربزدند. فضیل گفت: کیست؟

گفت: امیرالمومنین است.

گفت: به نزدیک من چه کار دارد و من با او چه کار دارم؟

گفت: چه طاعت داشتن اولوالامر واجب است.

گفت: مرا تشویش مدهید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟

گفت: دستوری نیست، اگر به اکراه درآیید، شما دانید.

هارون دررفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هارون دست پیش برد. فضیل را دست بدو بازآمد. گفت: ما الین هذالکف لونجا من النار. چه نرم دستی است، اگر ازآتش خلاص یابد!

این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هارون نیک متغیر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنی بگو.

فضیل سلام بازداد و گفت: پدرت عم مصطفی بود علیه السلام. درخواست که مرا بر قومی امیر گردان.

گفت: یا عم! یک نفس تو را بر تو امیر کردم.

یعنی یک نفس تو در طاعت خدای بهتر از هزار سال اطاعت خلق تو را. ان الامارة یوم القیامة الندامة. هارون گفت: زیادت کن.

گفت: چون عمربن عبدالعزیز را به خلافت نصب کردند، سالم بن عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت: من مبتلا شدم بدین بلیات، تدبیر من چه چیز است که این را بلا می‌شناسم، اگر چه مردمان نعمت می‌دانند.

یکی گفت: اگر می‌خواهی که فردا از عذاب خدای نجات بود، پیران مسلمانان را چون پدر خویش دان، و جوانان را برادر، و کودکان را چون فرزندان نگاه کن. با ایشان معاملت چنان کن که با پدر و برادر و فرزند کنند.

گفت: زیاده کن.

گفت: دیار اسلام چون خانه تو است و اهل آن عیالان تو. زراباک و اکرم اخاک و احسن علی ولدک. زیارت کن پدر راه و کرامت کن برادر را و نیکویی کن به جای فرزند.

پس گفت: می‌ترسم از روی خوب تو که به آتش دوزخ مبتلا شود. از خدای تعالی بترس و جواب خدای را ساخته کن. و بیدار و هوشیار باش که روز قیامت حق تعالی تو را از آن یک یک مسلمان بازخواهد پرسید و انصاف هریک از تو طلب خواهد کرد، اگر شبی پیرزنی درخانه یی بی برگ خفته باشد دامن تو گیرد و بر تو خصمی کند.

هارون بسی بگریست. چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که امیرالمومنین را بکشتی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: خاموش باش! ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک می‌کنید وآنگاه مرا می‌گویی او را بکشتی. کشتن این است.

هارون بدین سخن گریستن زیادت کرد. آنگاه روی به فضل کرد، گفت: تو را هامان از آن می‌گوید که مرا به جای فرعون نهاد. پس هارون گفت: تو را وام هست؟

گفت: بلی! وام خداوند است بر من به طاعت. اگر مرا بدین گیرد وای بر من!

گفت: ای فضیل وام خلق می‌گویم.

گفت: سپاس خدایرا عزوجل که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گاه ندارم تا با بندگانش بگویم پس هارون صرة هزار دینار پیش او نهاد که این حلالی است.

پس هارون صره دینار پیش او نهاد که این حلالی است. از میراث مادر من است.

فضیل گفت: یا امیرالمومنین! این پندهای من تورا هیچ سودی نداشت، و هم اینجا ظلم آغاز نهاد ی، و بیدادگری پیش گرفتی.

گفت: چه ظلم است؟

گفت: من تو را به نجات می‌خوانم، تو مرا در بلا می‌اندازی؟ این ظلم بود. من تو را می‌گویم آنچه داری به خداوند آن بازده. تو به دیگری که نمی‌باید داد می‌دهی؟ سخن مرا فایده یی نیست.

این بگفت واز پیش او برخاست و زر به در بیرون انداخت. هارون برون آمد و گفت: آوه! ای رجل هو. او خود چه مردی است. ملک بر حقیقت فضیل است، و صولت او عظیم است، و حقارت دنیا در چشم او بسیار.

نقل است که یک روز کودکی چهارساله در کنار داشت. مگر دهان بر وی نهاد چنانکه عادت پدران بود. آن کودک گفت: ای پدر!مرا دوست داری؟ گفت: دارم.

گفت: خدایرا دوست داری؟

گفت: دارم.

گفت: دل چند داری؟

گفت: یکی!

آنگاه گفت: به یک دل دو دوست توان داشت درحال؟

بدانست که آن نه آن کودک می‌گوید، بل آن تعریفی است به حقیقت از غیرت حق. دست بر سرزدن گرفت. و توبه کرد، ودل از طفل ببرید و دل به حق داد.

نقل است که یک روز به عرفات ایستاده بود. آن همه خلق می‌گریستند. با چنان تضرع و زاری

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گریستن و خواهش کردن. گفت: ای سبحان الله! اگر چندین مردم به یکبار به نزدیک مردی شوند، و از وی یک دانگ سیم خواهند چه گوئید. آنهمه مردم را نومید کند.

آن مرد گفت: نه. گفت: برخداوند تعالی آمرزش همه آسانتر است از آنکه آن مرد دانگی سیم که بدهد که او اکرم الاکرمین است. امید آن است که همه را آمرزیده گرداند.

در عرفات شبانگاه از او پرسیدند که حال این مردمان چون می‌بینی؟

گفت: همه آمرزیده اند اگر من در میان ایشان نه امی.

گفتند: چونست که ما هیچ ترسنده نمی‌بینیم.

گفت: اگر شما ترسنده بودی ترسگاران از شما پوشیده نبودندی که ترسنده را نبیند مگر ترسنده، و ماتم زدگانرا تواند دید.

گفتند: مرد در کدام وقت در دوستی حق به غایت رسد؟

گفت: چون منع و عطا هر دو بر او یکسان شوند به غایت محبت رسیده است.

گفتند: چه گویی در کسی که خواهد لبیک گوید و زهره ندارد گفتن از بیم آنکه نباید که گویند لا لبیک.

گفت: امید چنان می دارم که در آن موقف هر که خود را چنین بیند هیچ لبیک گوی ورای او نبود.

گفتند: اصل دین چیست؟

گفت: عقل.

گفتند: اصل عقل چیست؟

گفت: حلم

گفتند: اصل حلم چیست؟

گفت: صبر احمد حنبل.

گفت: رضی الله عنه که از فضیل شنودم که هرکه ریاست طلب کرد خوار شد و گفت فضیل را

گفتم: که مرا وصیتی کن.

گفت: دم باش، سرمباش. تو را این بسنده است.

بشر حافی گفت: رضی الله عنه، از او پرسیدم که زهد فاضلتر یا رضا؟

گفت: رضا فاضلتر از آنکه راضی هیچ منزل طلب نکند بالای منزل خویش.

سفیان ثوری گفت: رضی الله عنه. که یک شب بر او رفتم جمله شب آیات و اخبار و آثار می‌گفتم. چون برخاستم گفتم: اینت مبارک شبی که دوش بود، و اینت ستوده نشستی که این شب بود. همانا که این نشست بهتر از وحدت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فضیل گفت: اینت شوم شبی که دوش بود، و اینت نکوهید ه نشستی که نشست دوش بود.

گفتم: چرا چنین گویی؟

گفت: جمله شب تو دربند آن بودی تا سخنی نیکو از کجا گویی که مرا خوش آید و من بسته آن بودم تا جوابی نیکواز کجا پسند آید. هردو بیکدیگر و به سخن یکدیگر از خدا بازمانده بودیم. تنهایی را دان بهتر و مناجات با خدای.

یک روز عبدالله مبارک را دید که روی بدو نهاده بود. گفت: آنجا که رسیده ای بازگرد یا نه من بازگردم. می‌آیی تا تو مشتی سخن برمن پیمایی و من مشتی نیز برتو پیمایم.

نقل است که یک روز یکی قصد او کرد. گفت: به چه آمده ای؟

گفت: برای آسایش، و مرا به دیدار تو راحت است.

گفت: به خدای که این بوحشت نزدیک تر است، و نیامدی الا بدانکه نو مرا فریبی کنی به دروغ و من تورا دروغی برپیمایم و هم از انجا بازگرد و گفتی می‌خواهم تا بیمار شوم تا به نماز جماعت نباید شد تا خلقم را نباید دید.

وگفت: اگر توانید که در جایگاهی ساکن شوید که نه کس شما را داند و نه شما کس را، عظیم نیکوبود. چنین کنید.

وگفت: منتی عظیم فراپذیرم از کسی که برمن بگذرد و مرا سلام نکند و چون بیمار شوم به عیادت من نیاید.

وگفت: چون شب درآید شاد شوم که مرا خلوتی بود بی تفرقه با حق، و چون صبح برآید اندوهگن شوم از کراهیت دیدار خلق که نباید که درآیند، و مرا از این خلوت تشویش دهند.

وگفت: هرکه را از تنها بودن وحشت بود و به خلق انس دارد از سلامت دور است.

وگفت: هرکه سخن از عمل شمرد سخنش اندک بود مگر در آنکه او را به کار آید.

وگفت: هرکه از خدای ترسد زبان او گنگ بود.

وگفت: چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد، و چون دشمنش دارد دنیا بروی فراخ گرداند.

وگفت: اگر اندوهگینی در میان امتی بگرید جمله امت را در کار آن اندوهگین کنند.

وگفت: هرچیزی را زکوتی است و زکوة عقل اندوه طویل است، چنانکه عجب است که کسی در بهشت بود و می‌گرید و ازاین است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متواصل الاحزان.

وگفت: عجبتر از آن بود حال کسی که در دنیا بود و می‌خندد و نمی‌داند که عاقبت کار چون خواهد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود.

وگفت: پنج چیز است از علامات بدبختی: قساوت دل؛ و نابودن اشک؛ و بی شرمی، و رغبت در دنیا، و درازی امل.

وگفت: چون خوف در دل ساکن شود چیزی که به کار نیاید برزبان آنکس نگذرد، و بسوزد از آن خوف منازل شهوات و حب دنیا، و رغبت در دنیا از دل دور کند.

وگفت: هرکه از خدای بترسد جمله چیزها از او بترسد، و هرکه از خدای نترسد از جمله چیزها بترسد.

وگفت: خوف و هیبت از خدای برقدر علم بنده بود، و زهد بنده در دنیا برقدر رغبت بنده بود در آخرت.

وگفت: هیچ آدمی را ندیده ام دراین امت امیدوارتر به خدای و ترسنده تر از خدای الا ابن سیرین رضی الله عنه. وگفت: اگرهمه دنیا به من دهند حلال و بی حساب ننگ دارم، چنانکه شما از مردار ننگ دارید.

وگفت: جمله بدیها را در یک خانه جمع کرده اند و کلید آن دنیا دوستی است، و جمله نیکییها را در یک خانه جمع کرده اند و کلید آن دشمنی دنیاست.

وگفت: در دنیا شروع کردن آسان است اما از میان باز بیرون آمدن و خلاص یافتن دشوار است.

وگفت: دنیا بیمارستان است و خلق در او چون دیوانگان و دیوانگان را در بیمارستان غل و قید باشد.

وگفت: به خدای اگر آخرت از سفالی بودی باقی و دنیا از زر فانی سزا بودی که رغبت خلق به سفال باقی بودی فکیف که دنیا نیست الا سفال فانی، و آخرت زرباقی.

وگفت: هیچ کس را هیچ ندادند از دنیا تا از آخرتش صد چندان کم نکردند از بهر آنکه تورا به نزدیک خدای آن خواهد بود که کسب کرده ای و می‌کنی. اکنون خواه بسیار کن خواه اندک کن.

وگفت: به جامه نرم و طعام خوش لذت مگیرید که فردا لذت آن جامه و آن طعام نباشد.

وگفت: مردمان که از یکدیگر بریده شدند به تکلف شده اند. هرگاه که تکلف از میان برخزید گستاخ یکدیگر را بتوانند دید.

وگفت: خدای عز وجل وحی فرستاد به کوهها که من بریکی از شما با پیغمبری سخن خواهم گفت همه کوهها تکبر کردند، مگر طور سینا برو سخن گفت با موسی تواضع او را.

وگفت: از تواضع فروتنی کردن است و فرمان بردن و هرچه گوید فراپذیرفتن.

وگفت: هرکه خویشتن را قیمتی داند او را اندر تواضع نصیبی نیست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگفت: سه چیز مجویید که نیابید: عالمی که علم که علم او به میزان عمل راست بود مجوید که نیابید و بی علم بمانید، و عاملی که اخلاص او با عمل موافق بود مجویید که نیابید و بی عمل بمانید؛ و برادری بی عیب مطلبید که نیابید و بی برادر بمانید.

وگفت: هرکه با برادر خود دوستی ظاهر کند به زفان و در دل دشمنی او دارد خدای لعنتش کند و کور و کرش گرداند به دل.

وگفت: وقتی بدانکه می‌کردند ریا می‌کردند، اکنون بدانچه نمی‌کنند ریا می‌کنند.

وگفت: دست بداشتن عمل برای خلق ریا بود و عمل کردن برای خلق شرک بود و اخلاص آن بود که حق تعالی او را از این دو خصلت نگاه دارد.

وگفت: اگر سوگند خورم که من مرائی ام دوست تر دارم از آنکه سوگند خورم که من مرائی نیم.

وگفت: اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی به هرچه کند و سزاوارترین خلق به رضای خدای تعالی اهل معرفت اند.

وگفت: هرکه خدایرا بشناسد به حق معرفت پرستش او کند به حق طاقت.

وگفت: فتوت در گذاشتن بود از برادران.

وگفت: حقیقت توکل آن است که به غیرالله امید ندارد و از غیر الله نترسد.

وگفت: متوکل آن بود که واثق بود به خدای عزوجل که نه خدایرا در هرچه کند متهم دارد و نه شکایت کند. یعنی ظاهر و باطن یک رنگ بود در تسلیم.

وگفت: چون تو را گویند خدایرا دوستداری خاموش باش که اگر گویی نه کافر باشی، و اگر گویی دارم فعل تو به فعل دوستان نماند.

وگفت: شرمم گرفت از خدای از بس که در مبرز رفتم و در هر سه روزش یکبار حاجت بودی.

وگفت: بسا مردا که به مبرز رود و پاک بیرون آید و بسا مردا که در کعبه رودو پلید بیرون آید.

وگفت: جنگ کردن با خردمندان آسانتر است که حلوا خوردن با بی خردان.

وگفت: هر که در روی فاسقی بخندد خوش در ویران کردن مسلمانی سعی می‌کند.

وگفت: هرکه ستوری را لعنت کند ستور گوید آمین! از من و تو هرکه به خدای عاصیتر است لعنت بر او باد.

وگفت: اگر مرا خبر آید که تو را یک دعا مستجاب است، هرچه خواهی بخواه و من آن دعا در حق سلطان صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش دعا کنم صلاح من بود تنها و در صلاح سلطان صلاح همه خلق بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگفت: دو خصلت است که دل را فاسد کند: بسیار خفتن و بسیار خوردن.

وگفت: در شما دو خصلت است که هر دو از جهل است: یکی آنکه می‌خندید و عجبی ندیده اید و نصیحت می‌کنید و شب بیدار نبوده اید.

وگفت: خدای عزوجل می‌گوید ای فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی من تو را یاد کنم و اگر تو مرا فراموش کنی من ترا فراموش کنم و آن ساعت که تو مرا یاد نخواهی کرد آن برتوست نه از توست. اکنون می‌نگر تا چون می‌کنی.

وگفت: خدای گفته است یکی از پیغامبران را، که بشارت ده گناه گاران را، که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر به عدل باایشان کار کنم همه را عقوبت کنم.

یک روز کسی بر او درآمد. گفت: مرا پندی ده.

گفت: اارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار. یک روز پسر خود را دید که یک دینار زر می‌سخت تا بکسی دهد. آن شوخ که در نقش درست زر بود پاک می‌کرد. گفت: یا پسر این تو را از ده حج و ده عمره فاضلتر.

و یکبار پسر او را بول بسته آمد. فضیل دست برداشت. گفت: یا رب! به دوستی من تو را که از این رنجش برهان.

هنوز برنخاسته بود که شفا پدید آمده بود. پس در مناجات گفتی: خداوندا! رحمتی بکن که برتوبة من عالمی و عذابم مکن تو که بر من قادری.

و پس گفتی: الهی مرا گرسنه می‌داری، و عیال مرا گرسنه می‌داری، و مرا و عیال مرا برهنه می‌داری، و مرا به شب چراغ نمی‌دهی، و تو این با اولیای خویش کنی، به کدام منزلت فضیل این دولت یافت از تو؟

نقل است که سی سال هیچ کس لب او خندان ندیده بود مگر آن روز که پسرش بمرد، تبسمی کرد. گفتند: خواجه! این چه وقت این است؟

گفت: دانستم که خدای راضی بود به مرگ این پسر. من موافقت رضای او را تبسمی بکردم و در آخر کار می‌گفت: از پیغمبرانم رشک نیست که ایشان هم لحد، هم صراط هم قیامت در پیش است. و جمله با کوتاه دستی نفسی نفسی خواهند گفت: واز فرشتگان رشک نیست که از خوف ایشان زیادت از خوف بنی آدم است، و ایشان را درد بنی آدم نیست، و هرکه را این درد نبود من آن نخواهم. لکن از آن کس رشک است که هرگز از مادر نزاد و نخواهد زاد.

نقل است که روزی مقرئی خوشخوان پیش او آمد و آیتی بخواند. گفت: او را پیش پسر من برید تا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برخواند وگفت: زینهار تا آیتی برنخوانی که صفت دوزخ و قیامت بود که او را طاقت آن نبود. اتفاقا مقری سورة القارعه برخواند. در حال نعره ای بزد و جان بداد. چون اجلش نزدیک آمد دو دختر داشت. عیال را وصیت کرد که چون من بمیرم این دختران را برگیر و برکوه بوقبیس بر رو، و روی سوی آسمان کن و بگوی که خداوندا فضیل را وصیتی کرد و گفت تا به طاقت خویش می داشتم چون مرا بزندان گور محبوس گردانیدی زینهار باران باز دارم و من زنده بودم این زنهاریان را .

چون فضیل را دفن کردند، عیالش همچنان کرد که او گفته بود. بر سر کوه شد، و دخترکان را آنجا برد، و مناجات کرد، وبسی بگریست، و نوحه آغاز کرد. همان ساعت امیر یمن با دو پسر خود آنجا بگذشت. ایشان را دید. با گریستن و زاری گفت: شما از کجایید؟

آن زن حال برگفت. امیر گفت: این دختران را به این پسران خویش دادم، هریکی را ده هزار دینار کاوین کردم. تو بدین بسنده کردی؟

گفت: کردم.

در حال عماریها و فرشها و دبیاها بساخت، و ایشان را به یمن برد. من کان للّله کان الله له. عبدالله مبارک گفت: چون فضیل بمرد اندوه همه برخاست.

tarikhema.org

ذکر ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه

آن سلطان دنیا ودین، آن سیمرغ قاف یقین، آن گنج عالم عزلت، آن خزینه سرای دولت، آن شاه اقلیم اعظم، آن پرورده لطف و کرم، پیروقت ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه، متقی وقت بود، و صدیق دولت بود، و حجت و برهان روزگار بود، و در انواع معاملات ملت و اصناف حقایق حظی تمام داشت، و مقبول همه بود و بسی مشایخ را دیده بود و با امام ابوحنیفه صحبت داشته بود، و جنید گفت: رضی الله عنه مفاتیح العلوم ابراهیم. کلید علمهای این طریقت ابراهیم است.

و یک روز پیش ابوحنیفه رضی الله عنه درآمد. اصحاب ابوحنیفه وی را به چشم تقصیر نگرستند، بوحنیفه گفت: سیدنا ابراهیم!

اصحاب گفتند: این سیادت به چه یافت؟

گفت: بدانکه دایم به خدمت خداوند مشغول بود و ما به خدمت تن های خود مشغول.

و ابتدای حال او آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت، و چهل شمشیر زرین، و چهل گرز زرین در پیش و پس او می‌بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیم شب سقف خانه بجنبید، چنانکه

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کسی بر بام می‌رود. آواز داد که: کیست؟

گفت: آشناست. اشتری گم کرده ام بر این بام طلب می‌کنم.

گفت: ای جاهل! اشتر بر بام می‌جویی؟

گفت: ای غافل! تو خدایرا در جامهٔ اطلس خفته بر تخته زرین می‌طلبی؟

از این سخن هیبتی به دل او آمد و آتش در دلش افتاد تا روز نیارست خفت چون روز برآید بصفه شد و برتخت نشست متفکر و متحیر و اندوهگین. ارکان دولت هریکی برجایگاه خویش ایستادند. غلامان صف کشیدند، و بارعام دادند. ناگاه مردی با هیبت از در درآمد. چنانکه هیچ کس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی؟ جمله را زبانها به گلو فروشد همچنان می‌آمد تا پیش تخت ابراهیم. گفت: چه می‌خواهی؟

گفت: در این رباط فرو می‌آیم.

گفت: این رباط نیست. سرای من است!تو دیوانه ای.

گفت: این سرای پیش از این از آن که بود؟

گفت: از آن پدرم.

گفت: پیش از آن؟

گفت: از آن پدر پدرم.

گفت: پیش از آن؟

گفت: از آن فلان کس.

گفت: پیش از آن؟

گفت: از آن پدر فلان کس.

گفت: همه کجا شدند؟

گفت: برفتند و بمردند.

گفت: پس نه رباط این بود که یکی می‌آید و یکی می‌گذرد؟

این بگفت و ناپدید شد، واو خضر بود علیه السلام. سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد و دردش بر درد بیفزود تا این چه حال است و آن حال یکی صد شد که دید روز با شنید شب جمع شد، و ندانست که از چه شنید، و نشناخت که امروز چه دید. گفت: اسب زین کنید که به شکار می‌روم که مرا امروز چیزی رسیده است. نمی‌دانم چیست. خداوندا! این حال به کجا خواهد رسید؟

اسب زین کردند. روی به شکار نهاد. سراسیمه در صحرا می‌گشت. چنانکه نمی‌دانست که چه می‌کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آن سرگشتگی از لشکر جدا افتاد. در راه آوازی شنید که: انتبه بیدار گرد.
ناشنیده کرد و برفت. دوم بار همین آواز آمد. هم به گوش درنیاورد. سوم بار همان شنود. خویشتن را از آن دور افگند. چهارم بار آواز شنود که: انتبه قبل ان تنبه بیدار گرد، پیش از آن کت بیدار کنند.
اینجا یکبارگی از دست شد. ناگاه آهویی پدید آمد. خویشتن را مشغول بدو کرد. آهو بدو به سخن آمد که مرا به صید تو فرستاده اند. تو مرا صید نتوانی کرد. الهذا خلقت او بهذا امرت تو را از برای این کار آفریده اند که می‌کنی. هیچ کار دیگری نداری.
ابراهیم گفت: آیا این چه حالی است؟
روی از آهو بگردانید. همان سخن که از آهو شنیده بود از قربوس زین آواز آمد. فزعی و خوفی درو پدید آمد و کشف زیادت گشت. چون حق تعالی خواست کار تمام کند، سدیگر بار از گوی گریبان همان آواز آمد. آن کشف اینجا به اتمام رسید، و ملکوت برو گشاده گشت. فروآمد، و یقین حاصل شد، و جمله جامه و اسب از آب چشمش آغشته گشت. توبه ای کرد نصوح، و روی از راه یکسو نهاد. شبانی را دیدنمدی پوشیده، و کلاهی از نمد بر سرنهاده، گوسفندان در پیش کرده. بنگریست. غلام وی بود. قبای زر کشیده و کلاه معرق بدو داد، و گوسفندان بدو بخشید، و نمد از او بستد و درپوشید، و کلاه نمد بر سر نهاد و جمله ملکوت به نظاره او بایستادند که زهی سلطنت، که روی نمد پسر ادهم نهاد. جامهٔ نجس دنیا بینداخت و خلعت فقر درپوشید. پس همچنان پیاده در کوهها و بیابانهای بی سر و بن می‌گشت و بر گناهان خود نوحه می‌کرد تا به مرورود رسید. آنجا پلی است. مردی را دید که از آن پل درافتاد، و اگر آبش ببردی در حال هلاک شدی. از دور بانگ کرد: اللهم احفظه. مرد معلق در هوا بماند، تا برسیدند و او را برکشیدند، و در ابراهیم خیره بماندند تا این چه مردی است. پس از آنجا به نیشابور افتاد. گوشه ای خالی می‌جست که به طاعت مشغول شود تا بدان غار افتاد، که مشهور است نه سال ساکن غار شد. در هر خانه ای سه سال و که دانست که او در شبها و روزها در آنجا در چه کار بود که مردی عظیم و سرمایه ای شگرف می‌باید تا کسی به شب تنها در آنجا بتواند بود. روز پنج شنبه به بالای غار بررفتی و پشته هیزم گرد کردی و صبحگاه روی به نشابور کردی، و آن را بفروختی، و نماز جمعه بگزاردی، بدان سیم نان خریدی، و نیمه ای به درویش دادی و نیمه ای به کار بردی و بدان روزه گشادی، و تا دگر هفته باز ساختی.
نقل است که در زمستان شبی در آن خانه بود، و به غایت سرد بود، و او یخ فروشکسته بود و غسلی کرده. چون همه شب سرما بود، و تا سحرگاه در نماز بود. وقت سحر بیم بود که از سرما هلاک گردد، مگر خاطرش آتشی طلب کرد. پوستینی دید، در پشت اوفتاده، و در خواب شد. چون از خواب

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درآمد روز روشن شده بود، و او گرم گشته بود، بنگریست. آن پوستین اژدهایی بود با دو چشم. چون دو سکره خون. عظیم هراسی د راو پدید آمد. گفت: خداوندا!تو این را در صورت لطف به من فرستادی، کنون در صورت قهرش می‌بینم. طاقت نمی‌دارم.

در حال اژدها برفت و دو سه بار پیش او روی در زمین مالید و ناپدید گشت.

نقل است که چون مردمان از کار او آگاه شدند از غار بگریخت و روی به مکه نهاد و آن وقت که شیخ بوسعید رحمة الله علیه به زیارت آن غار رفته بود گفت: سبحان الله!اگر این غار پرمشک بودی چندین بوی ندادی که جوانمردی به صدق روزی چند اینجا بوده است، این همه روح و راحت گذاشته.

پس ابراهیم از بیم شهرت روی در بادیه نهاد. یکی از اکابر دین در بادیه بدو رسید. نام مهین خداوند بدو آموخت و برفت. او بدان نام مهین خدایرا بخواند. در حال حضر را دید علیه السلام. گفت: ای ابراهیم! آن برادر من بود داود که نام مهین در تو آموخت. پس میان خضر و او بسی سخن برفت، و پیر او خضر بود علیه السلام که او را در این کار درکشیده بود به اذن الله تعالی و در بادیه که می‌رفت گفت: به ذات العرق رسیدم. هفتاد مرقع پوش را دیدم جان بداده، و خون از بینی و گوش ایشان روان شده، گرد آن قوم برآمدم. یکی را رمقی هنوز مانده بود. پرسیدم که: ای جوانمرد!این چه حالت است؟ گفت: ای پسر ادهم علیک بالماء و المحراب! دور دور مرو که مهجور گردی، و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی. کس مبادا که بر بساط سلاطین گستاخی کند. بترس از دوستی که حاجیان را چون کافران روم می‌کشد و با حاجیان غزا می‌کند بدانکه ما قومی بودیم صوفی، قدم به توکل در بادیه نهادیم، و عزم کردیم که سخن نگوییم. و جز از خداوند اندیشه نکنیم، و حرکت و سکون از بهر او کنیم، و به غیری التفات ننماییم، چون بادیه گذاره کردیم و به احرام گاه رسیدیم، خضر علیه السلام به ما رسید. سلام کردیم و او سلام را جواب داد. شاد شدیم. گفتیم: الحمدلله که سفر برومند آمد و طالب به مطلوب پیوست، که چنین شخصی به استقبال ما آمد. حالی به جانهای ما ندا کردند که: ای کذابان و مدعیان! قولتان و عهدتان این بود؟ مرا فراموش کردید و به غیر من مشغول گشتید؟ بروید که تا من به غرامت، جان شما به غارت نبرم و به تیغ غیرت خون شما نریزم، با شما صلح نکنم. این جوانمردان را که می‌بینی همه سوختگان این بازخواست اند. هلا، ای ابراهیم! تو نیز سر این داری پای در نه، والا دور شو.

ابراهیم حیران و سرگردان آن سخن شد. گفت: گفتم تو را چرا رها کردند. گفت: گفتند ایشان پخته اند، تو هنوز خامی. ساعتی جان کن تا تو نیز پخته شوی، چون پخته شوی، چون پخته شدی تو نیز از پی درآیی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این بگفت و او نیز جان بداد.

خـونریز بـود همیـشه در کـشور مـا　　جـان عـود بـود همیـشه در مجمـر مـا
داری سـر مـا و گرنـه دور از بـر مـا　　مـا دوسـت کـشیم و تـو نـداری سـر مـا

نقل است که چهار ده سال در قطع بادیه کرد که همه راه در نماز و تضرع بودتا به نزدیک مکه رسید. پیران حرم خبر یافتند. همه به استقبال او بیرون آمدند. او خویش در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد. خادمان از پیش برفتند. ابراهیم را بدیدند، در پیش قافله می‌آمد. او را ندیده بودند، ندانستند. چون بدو رسیدند گفتند: ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم به استقبال او بیرون آمده اند؟ ابراهیم گفت: چه می‌خواهید از آن زندیق؟

ایشان در حال سیلی در او بستند. گفتند: مشایخ مکه به استقبال او می‌شوند، تو او را زندیق می‌گویی؟ گفت: من می‌گویم زندیق اوست.

چون از او درگذشتند، ابراهیم روی به خود کرد و گفت: هان! می‌خواستی که مشایخ به استقبال تو آیند باری سیلی چند بخوردی. الحمدالله که به کام خودت بدیدم.

پس در مکه ساکن شد، رفیقانش پدید آمدند و او از کسب دست خود خوردی. و درودگری کردی. نقل است که چون از بلخ برفت او را پسری ماند بشیر. چون بزرگ شد، پدر خویش را از مادر طلب کرد. مادر حال بگفت که پدر تو گم شد. به بلخ منادی فرمود که هرکه را آرزوی حج است بیایید. چهار هزار کس بیامدند. همه را نفقه داد و اشتر خویش داد و به حج برد، به امید آنکه خدای دیدار پدرش روزی کند.

چون به مکه درآمدند، به در مسجد حرام مرقع داران بودند. پرسید ایشان را که: ابراهیم ادهم را شناسید؟

گفتند: یار ماست. ما را میزبانی کرده است وبه طلب طعام رفته.

نشان وی بخواست. بر اثر وی برفت. به بطحاء مکه بیرون آمدند. پدر را دید پای برهنه و با پشته ای هیزم همی آمد. گریه براو افتاد، و خود را نگاه داشت. پس پی او گرفت وبه بازار آمد و بانگ می‌کرد من یشتری الطیب بالطیب. حلالی به حلالی که خرد.

نانوایی خواندش و هیزم بستد و نانش بداد. نان به سوی اصحاب خود برد و پیش ایشان نهاد. پس ترسید که اگر گویم من کیم از او بگریزد. برفت تا با مادر تدبیر کند تا طریق چیست؟ او را با دست آوردن مادرش به صبر فرمود. گفت: صبر کن تا حج بگزاریم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون پسر رفت ابراهیم با یاران نشسته بود. وصیت کرد یاران را که امروز در این حج زنان باشند و کودکان. چشم نگه دارید.

همه قبول کردند. چون حاجیان در مکه آمدند و خانه را طواف کردند.

ابراهیم با یاران در طواف بود. پسری صاحب جمال در پیش آمد. ابراهیم تیز بدو نگریست. یاران آن بدیدند. از او عجب داشتند. چون از طواف فارغ شدند، گفتند: رحمک الله! ما را فرمودی که به هیچ زن و کودک نگاه مکنید و تو خود به غلامی نیکوروی نگاه کردی.

گفت: شما دیدیت؟

گفتند: دیدیم.

گفت: چون از بلخ بیامدم پسری شیرخواره رها کردم. چنین دانم که این غلام آن پسر است.

روز دیگر یاری از پیش ابراهیم بیرون شد، و قافله بلخ را طلب کرد، و به میان قافله درآمد. به میان، خیمه ای دید از دیبا زده، و کرسی در میان خیمه نهاده، و آن پسر بر کرسی نشسته، و قرآن می‌خواند و می‌گریست. آن یار ابراهیم بار خواست و گفت: تو از کجایی؟

گفت: من از بلخم.

گفت: پسر کیستی؟

پسر دست بر روی نهاد، و گریه بر او فتاد و مصحف از دست بنهاد. گفت: من پدر را نادیده ام مگر دیروز. نمی‌دانم که او هست یا نه و می‌ترسم که اگر گویم. بگریزد که او از ما گریخته است. پدر من ابراهیم ادهم است. ملک بلخ.

آن مرد او را برگرفت تا سوی ابراهیم آورد. مادرش با او به هم برخاست و آمد تا نزدیک ابراهیم؛ و ابراهیم با یاران پیش رکن یمانی نشسته بودند. از دور نگاه کرد. آن یار خود را دید، با آن کودک و مادر ش. چون آن زن او را بدید، بخروشید و صبرش نماند. گفت: اینک پدرت رستخیزی پدید آمد که صفت نتوان کرد.. جمله خلق و یاران یکبار در گریه آمدند. چون پسر به خود بازآمد بر پدر سلام کرد.

ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت: برکدام دینی؟

گفت: بر دین اسلام.

گفت: الحمدلله.

دیگر پرسید که: قرآن می‌دانی؟

گفت: دانم.

گفت: الحمدالله.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: علم آموخته ای؟

گفت: آموخته ام.

گفت: الحمدلله.

پس ابراهیم خواست تا برود. پسر البته دست از او رها نمی‌کرد و مادرش فریاد دربسته بود. ابراهیم روی سوی آسمان کرد. گفت: الهی اغثنی. پس اندر کنار او جان بداد. یاران گفتند: یا ابراهیم چه افتاد؟ گفت: چون او را در کنار گرفتم، مهر او در دلم بجنبید. ندا آمد که ای ابراهیم! تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا. دعوی دوستی ما کنی، و با ما به هم دیگری دوست داری، و به دیگری مشغول شوی، و دوستی به انبازی کنی، و یاران را وصیت کنی که به هیچ زن بیگانه و کودک نگاه مکنید؟ و تو بدان زن و کودک دل آویزیدی؟ چون این ندا بشنیدم دعا کردم که یا رب العزة! مرا فریاد رس. اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد، یا جان او بردار یا جان من. دعا در حق او اجابت افتاد.

اگر کسی را از این حال عجب آید. گویم که ابراهیم، پسر قربان کرد. عجب نیست.

نقل است که ابراهیم گفت: شبها فرصت می‌جستم تا کعبه را خالی یابم از طواف، و حاجتی خواهم. هیچ فرصت نمی‌یافتم، تا شبی بارانی عظیم می‌آمد. برفتم و فرصت را غنیمت شمردم، تا چنان شد که کعبه ماند و من. طوافی کردم، و دست در حلقه زدم، و عصمت خواستم از گناه ندایی شنیدم که: عصمت می‌خواهی از تو گناه! همه خلق از من همین می‌خواهند. اگر همه را عصمت دهم دریاهای غفاری و غفوری و رحمانی و رحیمی من کجا شود. پس گفتم: اللهم اغفرلی ذنوبی. ندایی شنودم که: از همه جهان با ما سخن گوی و سخن خود مگویی! آن به سخن تو دیگران گویند.

در مناجات گفته است: الهی تو می‌دانی که هشت بهشت در جنب اکرامی که با من کرده ای اندک است، و در جنب محبت خویش و در جنب انس دادن مرا به ذکر خویش، و در جنب فراغتی که مرا داده ای، در وقت تفکر کردن من در عظمت تو.

و دیگر مناجات او این بود: یا رب!مرا از ذل معصیت به عز طاعت آور. می‌گفتی: الهی! آه، من عرفک فلم یعرفک فکیف حال من لم یعرفک. آه! آنکه تو را می‌داند نمی‌داند، پس چگونه باشد حال کسی که تو را نداند.

نقل است که گفت: پانزده سال سختی و مشقت کشیدم تا ندایی شنیدم که کن عبدا فاسترحت. برو بنده باش، و در راحت افتادی. یعنی فاستقم کما امرت.

نقل است که از او پرسیدند: که تو را چه رسید که آن مملکت را بماندی؟

گفت: روزی بر تخت نشسته بودم، آیینه ای در پیش من داشتند. در آن آیینه نگاه کردم. منزل خود گور

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدم، و در آن مونسی نه؛ سفری دراز دیدم در پیش و مرا زادی نه؛ قاضی یی عادل دیدم، و مرا حجت نه؛ ملک بر دلم سرد شد.

گفتند: چرا از خراسان بگریختی؟ گفت: آنجا بسی می‌شنیدم که دوش چون بودی و امروز چگونه؟

گفتند: چرا زنی نمی‌خواهی؟

گفت: هیچ زن شویی کند تا شوهر گرسنه و برهنه داردش؟

گفتند: نه.

گفت: من از آن زن نمی‌کنم که هر زنی که من کنم گرسنه و برهنه ماند. اگر توانمی خود را طلاق دهمی! دیگری بر فتراک با خویشتن غره چون کنم؟ پس از درویشی که حاضر بود پرسید: زن داری؟

گفت: نی.

گفت: نیک نیک است.

درویش گفت: چگونه؟

گفت: آن درویش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آمد غرق شد؟

نقل است که یک روز درویشی را دید که می‌نالید. گفت: پنداریم که درویشی را رایگان خریده ای.

گفت: درویشی را خرند؟

گفت: باری من به ملک بلخ خریدم، هنوز به ارزد.

نقل است که کسی ابراهیم را هزار دینار آورد که: بگیر!

گفت: من از درویشان نستانم.

گفت: من توانگرم.

گفت: از آنکه داری زیادت بایدت؟

گفت: باید.

گفت: برگیر که سر همه درویشان تویی. خود این درویشی نمی‌بود. گدایی بود.

سخن اوست که گفت: سخت ترین حالی که مرا پیش آید آن بود که جایی برسم که مرا بشناسند؛ که درآمدندی خلق، و مرا بشناختندی، و مرا مشغول کردندی. آنگاه مرا از آنجا باید گریخت. ندانم که کدام صعبتر است: به وقت ناشناختن دل کشیدن، یا به وقت شناختن از عز گریختن؟

و گفت: ما درویشی جستیم توانگری پیش آمد، مردمان دیگر توانگری جستند ایشان را درویشی پیش آمد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مردی ده هزار درم پیش او برد، نپذیرفت. گفت: می‌خواهی که نام من از میان درویشان پاک کنی به این قدر سیم؟

نقل است که چون واردی از غیب برو فروآمدی، گفتی: کجا اند ملوک دنیا تا ببینند که این چه کار و بارست تا از ملک خودشان ننگ آید.

و گفت: صادق نیست هر که شهوت طلب کند.

و گفت: اخلاص، صدق نیت است با خدای تعالی.

و گفت: هر که دل خود را حاضر نیابد در سه موضع، نشان آن است که در بر او بسته اند: یکی در وقت خواندن قرآن؛ دوم در وقت ذکر گفتن؛ سوم در وقت نماز کردن.

و گفت: علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و درعبرت، و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت حق، و بیشتر عمل او طاعت، و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود، و قدرت.

و گفت: سنگی دیدم در راهی افگنده و بر وی نبشته که، اقلب و اقرأ. برگردان و برخوان.

برگردانیدم و برخواندم. بدان سنگ نوشته بود: که چون تو عمل نکنی بدانچه می‌دانی چگونه می‌طلبی آنچه نمی‌دانی؟

و گفت: در این طریق هیچ چیز بر من سخت تر از مفارقت کتاب نبود؛ که فرمودند. مطالعه نکن.

و گفت: گرانترین اعمال در ترازو آن خواهد بود فردا که امروز بر تو گرانتر است.

و گفت: سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت برو گشاده گردد. یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدی بدو دهند، شاد نگردد از برای آنکه به موجود شاد گردد، و هنوز مردی حریص است و الحریص محروم؛ دوم حجاب آن است که اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از او بستانند به افلاس اندوهگین نگردد، از برای آنکه این نشان سخط بود و الساخط معذب؛ سوم آنکه به هیچ مدح و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت فریفته گردد، حقیر همت بود، و حقیر همت محجوب بود. عالی همت باید که بود.

نقل است که یکی را گفت: خواهی که از اولیا باشی؟

گفت: بلی.

گفت: به یک ذره دنیا و آخرت رغبت مکن، و روی به خدای آر به کلیت، و خویشتن از ماسوی الله فارغ گردان، و طعام حلال خور بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب.

و گفت: هیچکس در نیافت پایگاه مردان، به نماز و روزه و غزو و حج مگر بدانکه بدانست که در حلق خویش چه درمی‌آورد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: جوانی است صاحب وجد، و حالتی دارد، و ریاضتی شگرف می‌کند.

ابراهیم گفت: مرا آنجا برید تا او را ببینم.

ببردند. جوان گفت: مهمان من باش.

سه روز آنجا باشید و مراقبت حال آن جوان کرد، زیادت از آن بود که گفته بودند، جمله شب بی خواب و بی قرار بود. یک لحظه نمی‌آسود و نمی‌خفت. ابراهیم را غیرتی آمد. گفت: ما چنین فسرده و وی جمله شب بی خواب و بی قرار؟

گفت: بیا تا بحث حال او کنیم تا هیچ از شیطان در این حالت راه یافته است یا همه خالص است چنانکه می‌باید.

پس با خود گفت: آنچه اساس کار است تفحص باید کرد.

پس اساس کار و اصل کار لقمه است. بحث لقمة او کرد نه بروجه حلال بود. گفت: الله اکبر! شیطانی است.

پس جوان را گفت: من سه روز مهمان تو بودم، باز تو بیا و چهل روز مهمان من باش.

جوان گفت: چنان کنم.

ابراهیم از مزدوری لقمه خوردی. پس جوان را بیاورد و لقمه خویش می‌داد. جوان را حالتش گم شد و شوقش نماند و عشقش ناپدید گشت. آن گرمی و بی قراری و بی خوابی و گریه وی پاک برفت. ابراهیم را گفت: آخر تو با من چه کردی؟

گفت: آری لقمه تو به وجه نبود. شیطان با آن همه در تو می‌رفت و می‌آمد. چون لقمه حلال به باطن تو فروشد آنچه تو را می‌نمود، چون همه نمود شیطانی بود. به لقمه حلال که اصل کار است پدید آمد تا بدانی که اساس این حدیث لقمه حلال بود.

نقل است که سفیان را گفت: هر که شناسد آنچه می‌طلبد خوار گردد در چشم او، آنچه بذل باید کرد.

و سفیان را گفت: تو محتاجی به اندک یقین، اگر چه علم بسیار داری.

نقل است که یک روز ابراهیم و شقیق هر دو به هم بودند. شقیق گفت: چرا از خلق می‌گریزی؟

گفت: دین خویش در کنار گرفته ام و از این شهر بدان شهر و از این سر کوه بدان سر کوه می‌گریزم. هر که مرا بیند پندارد که حمالی ام یا وسواس دارم، تا مگر دین از دست ابلیس نگاه دارم، و به سلامت ایمان از دروازه مرگ بیرون برم.

نقل است که در رمضان به روز گیاه درودی و آنچه بدادندی به درویشان دادی و همه شب نماز کردی و هیچ نخفتی. گفتند: چرا خواب با دیده تو آشنا نشود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: زیرا که یک ساعت از گریستن نمی‌آسایم، چون بدین صفت باشم خواب مرا چگونه جایز بود؟ چون نماز بگزاردی دست به روی خود باز نهادی. گفتی: می‌ترسم که نباید که به رویم باز زنند.

نقل است که یک روز هیچ نیافت. گفت: الهی اگرم هیچ ندهی به شکرانه چهارصد رکعت نماز زیادت کنم.

سه شب دیگر هیچ نیافت. همچنین چهارصد رکعت نماز کرد، تا شب هفتمین رسید. ضعفی در وی پدید آمد. گفت: الهی! اگرم بدهی شاید.

در حال جوانی بیامد. گفتش به قوتی حاجت هست؟

گفت: هست.

او را به خانه برد. چون در روی او نگریست نعره بزد.

گفتند: چه بود؟

من غلام توام و هرچه دارم از آن توست.

گفت: آزادت کردم و هرچه در دست تو است به تو بخشیدم. مرا دستوری ده تا بروم.

و بعد از این گفت: عهد کردم الهی به جز از تو هیچ نخواهم که از کسی نان خواستم، دنیا را پیش من آوردی.

نقل است که سه تن همراه او شدند. یک شب در مسجدی خراب عبادت می‌کردند. چون بخفتند وی بر در ایستاد تا صبح. او را گفتند: چرا چنین کردی؟

گفت: هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای درکردم تا شما را رنج کمتر بود.

نقل است که عطاء سلمی آورده است به اسناد عبدالله مبارک که ابراهیم در سفری بود و زادش نماند. چهل روز صبر کرد و گل خورد و با کس نگفت تا رنجی از وی به برادران وی نرسد.

نقل است که سهل بن ابراهیم گوید: با ابراهیم ادهم سفر کردم. من بیمار شدم آنچه داشت بفروخت و بر من نفقه کرد. آرزویی از وی خواستم. خری داشت، بفروخت و بر من نفقه کرد. چون بهتر شدم گفتم: خر کجاست؟

گفت: بفروختم.

گفتم: بر کجانشینم.

گفت: یا برادر بر گردن من نشین.

سه منزل مرا بر گردن نهاد و ببرد.

نقل است که عطاء سلمی گفت: یکبار ابراهیم را نفقه نماند. پانزده روز ریگ خورد. گفت: از میوه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مکه چهل سال است تا نخورده ام و اگر نه در حال نزع بودمی خبر نکردمی.

و از بهر آن نخورد که لشکریان بعضی از آن زمینهای مکه خریده بودند.

نقل است که چندین حج پیاده بکرد از چاه زمزم آب برنکشید.

گفت: زیرا که دلو و رسن آن از مال سلطان خریده بودند.

نقل است که هر روزی به مزدوری رفتی و تا شب کار کردی و هر چه بستدی در وجه یاران خرج کردی. اما تا نماز شام بگزاردی و چیزی بخریدی و بر یاران آمدی شب در شکسته بودی. یک شب یاران گفتند: او دیر می‌آید. بیایید تا ما نان بخوریم و بخسبیم تا او بعد از این پگاهتر آید، او دیر می‌آید و ما را دربند ندارد. چنان کردند. چون ابراهیم بیامد ایشان را دید، خفته. پنداشت که هیچ نخورده بودند و گرسنه خفته اند. در حال آتش درگیرانید و پاره ای آرد آورده بود. خمیر کرد تا ایشان را چیزی سازد تا چون بیدار شوند بخورند تا روز روزه توانند داشت. یاران از خواب درآمدند. او را دیدند، محاسن بر خاک نهاده، و در آتش پف پف می‌کرد، و آب از چشم او می‌رفت، و دود گرد بر گرد او گرفته، گفتند: چه می‌کنی؟

گفت: شما را خفته دیدم. گفتم: مگر چیزی نیافته اید و گرسنه بخفته اید. از جهت شما چیزی می‌سازم تا چون بیدار شوید تناول کنید.

ایشان گفتند: بنگرید که او با ما در چه اندیشه است و ما با او در چه اندیشه بودیم.

نقل است که هر که با او صحبت خواستی کرد، شرط بکردی. گفتی: اول من خدمت کنم و بانگ نماز بگویم و هر فتوحی که باشد دنیایی هر دو برابر باشیم.

وقتی مردی گفت: من طاقت این ندارم.

ابراهیم گفت: من در عجبم از صدق تو.

نقل است که مردی مدتی در صحبت ابراهیم بود. مفارقت خواست کرد. گفت: یا خواجه! عیبی که در من دیده ای مرا خبر کن.

گفت: در تو هیچ عیبی ندیده ام زیرا که در تو به چشم دوستی نگرسته ام. لاجرم هرچه از تو دیده ام مرا خوش آمده است.

نقل است که عیال داری بود. نماز شام می‌رفت و هیچ چیز نداشت از طعام، و گرسنه بود، و دلتنگ که به اطفال و عیال چه گویم که دست تهی می‌روم. در دردی عظیم می‌رفت. ابراهیم را دید ساکن نشسته. گفت: یا ابراهیم! مرا از تو غیرت می‌آید که تو چنین ساکن و فارغ نشسته ای و من چنین سرگردان و عاجز.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابراهیم گفت: هرچه ما کرده ایم از حجها و عبادتهای مقبول و خیرات مبرور این جمله را به تو دادیم. تو یک ساعت اندوه خود را به ما دادی.

نقل است که معتصم پرسید از ابراهیم که چه پیشه داری؟

گفت: دنیا را به طالبان دنیا مانده ام و عقبی را به طالبان عقبی رها کرده ام و بگزیدم. در جهان ذکر خدای و در آن جهان لقای خدای.

دیگری از او پرسید: پیشه تو چیست؟

گفت: تو ندانسته ای که کارکنان خدای را به پیشه حاجت نیست.

نقل است که یکی ابراهیم را گفت: ای بخیل!

گفت: من در ولادت بلخ مانده ام و ترک ملکی گرفتم، من بخیل باشم؟

تا روزی مزینی موی او راست می‌کرد. مریدی از آن او آنجا بگذشت. گفت: چیزی داری؟

همیانی زر آنجا بنهاد. وی به مزین داد. سایلی برسید، از مزین چیزی بخواست. مزین گفت: برگیر!

ابراهیم گفت: در همیان زر است.

گفت: می‌دانم ای بخیل! الغنا غنی القلب لا غنی المال.

گفت: زر است.

گفت: ای بطال! به آنکس می‌دهم که می‌داند که چیست.

ابراهیم گفت: هرگز آن شرم را با هیچ مقابله نتوانم کرد، و نفس را به مراد خویش آنجا دیدم.

وی را گفتند: تا در این راه آمدی، هیچ شادی به تو رسیده است؟

گفت: چند بار! به کشتی در بودم و مرا کشتی بان نمی‌شناخت. جامه خلق داشتم و مویی دراز، و بر حالی بودم که از آن اهل کشتی جمله غافل بودند، و بر من می‌خندیدند، و افسوس می‌کردند، و در کشتی مسخره ای بود. هر ساعتی بیامدی، موی سر من بگرفتی و برکندی، و سیلی بر گردن من زدی. من خود را به مراد خود یافتمی، و بدان خواری نفس خود شاد می‌شدمی - که ناگاه موجی عظیم برخاست، و بیم هلاک پدید آمد. ملاح گفت: «یکی از اینها را در دریا می‌باید انداخت تا کشتی سبک شود، مرا گرفتند تا در دریا بیندازند. موج بنشست و کشتی آرام گرفت. آن وقت که گوشم گرفته بودند تا در آب اندازند نفسی را به مراد دیدم و شاد شدم. یکبار دیگر به مسجدی رفتم تا بخسبم. رها نمی کردند و من از ضعف ماندگی چنان بودم که برنمی توانستم خاست پایم گرفتند و می‌کشیدند و مسجد را سه پایگاه بود. سرم بر هر پایه ای که بیامدی بشکستی، و خون روان شدی. نفس خود را به مراد خویش دیدم و چون مرا بر این سه پایگاه برانداختندی بر هرپایگاهی سر اقلیمی بر من کشف شد. گفتم:

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاشکی پایه مسجد زیادت بودی تا سبب دولت زیادت بودی. یکبار دیگر آن بود که در حالی گرفتار آمدم، مسخره ای بر من بول کرد؛ آنجا نیز شاد شدم. یکبار دیگر پوستینی داشتم، جنبنده ای بسیار در آن افتاده بود، و مرا می‌خوردند، ناگاه از آن جامه ها که در خزینه نهاده بودم یادم آمد، نفس فریاد برآورد که آخر این چه رنج است؟ آنجا نیز نفس به مراد دیدم.

نقل است که یکبار در بادیه بر توکل بودم. چند روز چیزی نیافتم. دوستی داشتم. گفتم: اگر بر وی روم توکلم باطل شود در مسجد شدم و بر زبان براندم که توکلت علی الحی الذی لایموت لا اله الا هو. هاتفی آواز داد که سبحان آن خدایی که پاک گردانیده است روی زمین را، از متوکلان.

گفتم: چرا؟

گفت: متوکل که بود؟ آنکه برای لقمه ای که دوستی مجازی به وی دهد راهی دراز در پیش گیرد و آنگاه گوید توکلت علی الحی الذی لایموت، دروغی را توکل نام کرده ای.

و گفت: وقتی زاهدی متوکل را دیدم پرسیدم که تو از کجا خوری؟

گفت: این علم به نزدیک من نیست. از روزی دهنده پرس مرا با این چه کار؟

و گفت: وقتی غلامی خریدم. گفتم: چه نامی؟

گفت: تا چه خوانی؟

گفتم: چه خوری؟

گفت: تا چه دهی؟

گفتم: چه پوشی؟

گفت: تا چه پوشانی؟

گفتم: چه می‌کنی؟

گفت: تا چه فرمایی.

گفتم: چه خواهی؟

گفت: بنده را با خواست چه کار.

پس با خود گفتم: ای مسکین! تو در همه عمر خدای را همچنین بنده بوده ای؟ بندگی باری بیاموز. چندانی بگریستم که هوش از من زایل شد.

و هرگز او را کسی ندید - مربع نشسته - او را پرسیدند: چرا هرگز مربع ننشینی؟

گفت: یک روز چنین نشسته، آوازی شنیدم از هوا که: ای پسر ادهم!بندگان در پیش خداوندان چنین نشینند؟ راست بنشستم و توبه کردم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که وقتی از او پرسیدند که بنده کیستی؟ بر خود بلرزید و بیفتاد و در خاک گشتن گرفت. آنگاه برخاست و این آیت برخواند: ان کل من فی السموات و الارض الا اتی الرحمن عبدا.

او را گفتند: چرا اول جواب ندادی؟

گفت: ترسیدم که اگر گویم بنده اویم، او حق بندگی از من طلب کند. گوید حق بندگی ما چون بگزاری؟ و اگر گویم، نتوانم هرگز این خود کسی گفت.

نقل است که از او پرسیدند: روزگار چون می‌گذاری؟

گفت: چهار مرکب دارم بازداشته. چون نعمتی پدید آید بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز روم؛ و چون معصیتی پدید آید بر مرکب توبه نشینم و پیش وی باز روم؛ و چون محنتی پدید آید بر مرکب صبر نشینم و پیش وی باز روم، و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص نشینم و پیش وی باز روم.

و گفت: تا عیال خود را چون بیوگان نکنی، و فرزندان خود را چون یتیمان نکنی، و در شب در خاکدان سگان نخسبی، طمع مدار که در صف مردان را ه دهندت. و در این حرف که گفت آن محتشم درست آمد که پادشاهی بگذاشت تا بدین جای رسید.

نقل است که روزی جماعتی از مشایخ نشسته بودند. ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد. گفتند: برو که هنوز از تو گنبد پادشاهی می‌آید.

با آن کردار او را این گویند، تا دیگران را چه گویند.

نقل است که از او پرسیدند: چرا دلها از حق محجوب است؟

گفت: زیرا که دوست داری، آنچه حق دشمن داشته است به درستی این گلخن فانی، که سرای لعب و لهو است، مشغول شده ای و ترک سرای جنات نعیم مقیم گفته ای، ملکی و حیاتی و لذتی که آن را نه نقصانی بود و نه انقطاع.

نقل است که یکی گفت: مرا وصیتی بکن.

گفت: خداوند را یاد دار و خلق را بگذار.

دیگری را وصیت کرد. گفت: بسته بگشای و گشاده ببند.

گفت: مرا این معلوم نمی‌شود.

گفت: کیسه بسته بگشای و زبان گشاده ببند.

و احمد خضرویه گفت: ابراهیم مردی را در طواف گفت: درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه نگذری. یکی آنکه در نعمت بر خود ببندی و در محنت بر خود بگشایی؛ و در عز بربندی و در ذل بگشایی، و در خواب بربندی و در بیداری بگشایی، و در توانگری ببندی و در درویشی بگشایی، و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در امل ببندی و در اجل و در آراسته بودن و در ساختگی کردن مرگ بگشایی.

نقل است که ابراهیم نشسته بود. مردی نزدیک او آمد، گفت: ای شیخ! من بر خود بسی ظلم کرده ام. مرا سخنی بگوی تا آن را امام خود سازم.

ابراهیم گفت: اگر قبول کنی از من، شش خصلت نگاه داری، بعد از آن هرچه کنی زیان ندارد. اول آن است که چون معصیتی خواهی که بکنی روزی وی مخور.

گفت: هرچه در عالم است رزق اوست، من از کجا خورم.

ابراهیم گفت: نیکو بود که رزق او خوری و در وی عاصی شوی؛ دوم چون خواهی که معصیتی کنی، جایی کن که ملک او نبود.

گفت: این سخن مشکلتر بود، که از مشرق تا به مغرب بلاد الله است. من کجا روم؟

گفت: نیکو نبود که ساکن ملک او باشی و در وی عاصی شوی؛ سوم چون خواهی که معصیتی کنی، جایی کن که او تو را نبیند.

گفت: این چگونه تواند بود؟ او عالم الاسرار است و داننده ضمایر است.

ابراهیم گفت: نیک باشد که رزق او خوری، و ساکن بلاد او باشی، و در نظر او معصیتی کنی. در جایی که تو را بیند.

چهارم گفت: چون ملک الموت به نزدیک تو آید بگوی مهلتم ده تا توبه کنم.

گفت: او این سخن از من قبول نکند.

ابراهیم گفت: پس قادر نیی که ملک الموت را از خود دفع کنی، تواند بود که پیش از آنکه بیاید توبه کنی، و آن این ساعت را دان و توبه کن. پنجم چون منکر و نکیر بر تو آیند هر دو را از خویشتن دفع کن.

گفت: نتوانم.

گفت: پس کار جواب ایشان آماده کن، ششم آن است که فردای قیامت گناه کاران را فرمایند که به دوزخ برید، تو بگو که من نمی‌روم.

گفت: تمام است آنچه تو بگفتی.

و در حال توبه کرد و بر توبه بود شش سال تا از دنیا رحلت کرد.

نقل است که از ابراهیم پرسیدند: که سبب چیست که خداوند را می‌خوانیم و اجابت نمی‌آید؟ گفت: از بهر آنکه خدای را می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید، و رسول را می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید، و متابعت سنت وی نمی‌کنید و قرآن می‌خوانید و بدان عمل نمی‌کنید، و نعمت خدای می‌خورید و شکر نمی‌کنید و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌دانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و طلب نمی‌کنید، و می‌شناسید که دوزخ ساخته است با اغلال آتشین برای عاصیان، و از آن نمی‌گریزید و می‌دانید که مرگ هست و ساز مرگ نمی‌سازید، و مادر و پدر و فرزندان را در خاک می‌کنید و از آن عبرت نمی‌گیرید، و می‌دانید که شیطان دشمن است با او عداوت نمی‌کنید، بل که با او می‌سازید، و از عیب خود دست نمی‌دارید، و به عیب دیگران مشغول می‌شوید. کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب باشد؟

نقل است که پرسیدند: مرد را چون گرسنه شود و چیزی ندارد چه کند؟

گفت: صبر کنید، یک روز و دو روز و سه روز.

گفتند: تا ده روز صبر کرد چه کند؟

گفت: ماهی برآید.

گفتند: آخر هیچ نخواهد.

گفت: صبر کند.

گفتند: تا کی؟

گفت: تا بمیرد، که دیت برکشنده بود.

نقل است که گفتند گوشت گران است.

گفت: ما ارزان کنیم.

گفتند: چگونه؟

گفت: نخریم و نخوریم.

نقل است که یک روزش به دعوتی خوانده بودند. مگر منتظر کسی بودند. دیر می‌آمد.

یکی از جمع گفت: او مردی تیزرو بود.

گفت: ای شکم تا مرا از تو چه می‌باید دید؟ پس گفت: نزدیک ما گوشت پس از نان خورند. شما نخست گوشت خورید.

در حال برخاست که غیبت کردن گوشت مردمان خودن است.

نقل است که قصد حمامی کرد و جامه خلق داشت، راه ندادش. حلتی بر او پدید آمد.

گفت: با دست تهی به خانه دیو راه نمی دهند، بی طاعت در خانه رحمان چون راه دهند؟

نقل استکه گفت: وقتی در بادیه متوکل می‌رفتم، سه روز چیزی نیافتم. ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به حج می‌روی؟ با تجمل به حجم هم توان شد که چندین رنج به تو نرسد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: چون این سخن از وی بشنودم به سربالایی برفتم. گفتم: الهی! دشمن را بر دوست گماری تا مرا بسوزاند؟ مرا فریاد رس که من این بادیه را به مدد تو قطع توانم کرد.

آواز آمد که: یا ابراهیم! آنچه در جیب داری بیرون انداز تا آنچه در غیب است ما بیرون آوریم.

دست در جیب کردم. چهار دانگ نقره بود که فراموش مانده بود چون بینداختم ابلیس از من برمید و قوتی از غیب پدید آمد.

نقل است که گفت: وقتی چند روز گرسنه بودم، به خوشه چینی رفتم. هر باری که دامن پر از خوشه کردم، مرا بزدندی و بستاندندی. تا چهل بار چنین کردند. چهل و یکم چنین کردم و هیچ نگفتند. آوازی شنیدم که این چهل بار در مقابله آن چهل سپر زرین است که در پیش تو می‌بردند.

نقل است که گفت: وقتی باغی به من دادند تا نگاه دارم. خداوند باغ آمد و گفت: انار شیرین بیار! بیاوردم، ترش بود. گفت: نار شیرین بیار! طبقی دیگر بیاوردم، باز هم ترش بود. گفت: ای سبحان الله! چندین گاه در باغی باشی، نار شیرین ندانی؟

گفت: من باغ تو را نگاه دارم طعم انار ندانم که نچشیده ام.

مرد گفت: بدین زاهدی که تویی گمان برم که ابراهیم ادهمی.

چون این بشنیدم از آنجا برفتم.

نقل است که گفت: یک شب جبرییل به خواب دیدم که از آسمان به زمین آمد، صحیفه ای در دست، پرسیدم، که تو چه می‌خواهی؟

گفت: نام دوستان حق می‌نویسم.

گفتم: نام من بنویس.

گفت: از ایشان نیی.

گفتم: دوست دوستان حقم.

ساعتی اندیشه کرد. پس گفت: فرمان رسیدکه اول نام ابراهیم ثبت کن که امید در این راه از نومیدی پدید آید.

نقل است که گفت: شبی در مسجد بیت المقدس خویش را در میان بوریایی پنهان کردم که خادمان می‌گذاشتند تا کسی در مسجد باشد. چون پاره ای از شب بگذشت در مسجد گشاده شد. پیری درآمد، پلاسی پوشیده بود و چهل تن در قفای او هر یک پلاسی پوشیده. آن پیر در محراب شد، و دو رکعت نماز گزارد، و پشت به محراب بازنهاد. یکی از ایشان گفت: امشب یکی در این مسجد است که نه از ماست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن پیر تبسم کرد و گفت: پسر ادهم است. چهل روز است تا حلاوت عبادت نمی‌یابد. چون این بشنودم بیرون آمدم و گفتم: چون نشان می‌دهی به خدای بر تو که بگوی به چه سبب است.

گفت: فلان روز در بصره خرما خرید ی. خرمایی افتاده بود. پنداشتی که از آن توست. برداشتی و در خرمای خود بنهادی.

چون این بشنودم، به بر خرما فروش رفتم و از او بحلی خواستم. خرما فروش را بحل کرد و گفت: چون کار بدین باریکی است، من ترک خرما فروختن گفتم از آن کار توبه کرد و دکان برانداخت و از جمله ابدال گشت.

نقل است که ابراهیم روزی به صحرا رفته بود. لشکری پیش آمد. گفت: تو چه کسی؟

گفت: بنده ای.

گفت: آبادانی از کدام طرف است؟

اشارت به گورستان کرد. آن مرد گفت: بر من استخفاف می‌کنی؟

و تازیانه ای چند بر سر او زد، و سر او بشکست، و خون روان شد، و رسنی در گردن او کرد و می‌آورد.

مردم شهر پیش آمدند. چون چنان دیدند گفتند: ای نادان! این ابراهیم ادهم است. ولی خدای آن مرد در پای او افتاد، و از او عذر خواست، و بحلی می‌خواست، و گفت: مرا گفتی من بنده ام؟

گفت: کیست که او بنده نیست؟

گفت: من سر تو بشکستم، تو مرا دعایی کردی.

گفت: آن معاملت تو با من کردی تو را دعای نیک می‌کردمی. نصیب من از این معاملت که تو کردی بهشت بود. نخواستم که نصیب تو دوزخ بود.

گفت: چرا اشارت به گورستان کردی و من آبادانی خواستم؟

گفت: از آنکه هر روز گورستان معمورتر است و شهر خرابتر.

یکی از اولیای حق گفت بهشتیان را به خواب دیدم، هر یکی دامنی پر کرده. گفتم: این چه حالت است.

گفتند: ابراهیم ادهم را نادانی سر بشکسته است. او را چون در بهشت آرند فرماید که تا گوهرها برسر او نثار کنند، این دامنها و آستینها پر از آن است.

نقل است که وقتی به مستی برگذشت دهانش آلوده بود. آب آورد، و دهان آن مست بشست، و می‌گفت: دهنی که ذکر حق بر آن دهان رفته باشد آلوده بگذاری بی حرمتی بود.

چون این مرد بیدار شد او را گفتند: زاهد خراسان دهانت را بشست.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن مرد گفت: من نیز توبه کردم.

پس از آن ابراهیم به خواب دید که گفتند: تو از برای ما دهنی شستی ما دل تو را بشستیم.

نقل است که صنوبری گوید: در بیت المقدس با ابراهیم بودم. در وقت قیلوله در زیر درخت اناری فروآمد. و رکعتی چند نماز کردیم. . آوازی شنودم از آن درخت که: یا ابا اسحاق! ما را گرامی گردان و از این انارها چیزی بخور.

ابراهیم سر در پیش افگنده سه بار درخت همان می‌گفت. پس درخت گفت: یا با محمد! شفاعت کن تا از انار ما بخورد.

گفتم: یا با اسحاق می‌شنوی؟

گفت: آری! چنین کنم.

برخاست و دو انار باز کرد: یکی بخورد و یکی به من داد. ترش بود، و آن درخت کوتاه بود. چون بازگشتم، وقتی باز به آن درخت انار رسیدم، درخت دیدم بزرگ شده، و انار شیرین گشته، و در سالی دوبار انار کردی، و مردمان آن درخت را رمان العابدین نام کردند. به برکت ابراهیم و عابدان در سایه او نشستندی.

نقل است که با بزرگی بر سر کوهی نشسته بود، و سخن می‌گفت. این بزرگ از او پرسید: که نشان آن مرد که به کمال رسیده بود چیست؟

گفت: اگر کوه را گوید «برو» در رفتن آید. در حال کوه در رفتن آمد. ابراهیم گفت: ای کوه من تو را نمی‌گویم که برو ولیکن بر تو مثل می‌زنم.

نقل است که رجا گوید با ابراهیم در کشتی بودم. باد برخاست و جهان تاریک شد. گفتم: آه، کشتی غرق شد!

آوازی از هوادرآمد که از غرقه شدن کشتی مترسید که ابراهیم ادهم با شماست.

در ساعت باد بنشست و جهان تاریك روشن شد.

نقل است که ابراهیم وقتی در کشتی نشسته بود. بادی برخاست - عظیم - چنانکه کشتی غرق خواست شدن. ابراهیم نگاه کرد.

کراسه ای[۲] دید آویخته، کراسه برداشت و در هوا بداشت. گفت: الهی ما را غرق کنی و کتاب تو در میان ما باشد.

در ساعت باد بیارامید. آواز آمد که: لاافعل.

[2] - کراسه= یعنی دفتر - جزوه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که وی در کشتی خواست نشستن، و سیم نداشت. گفتند: هر کسی را دیناری بباید داد.

دو رکعت نماز گزارد و گفت: الهی از من چیزی می‌خواهند و ندارم. در وقت آن دریا همه زر شد. مشتی برگرفت و بدیشان داد.

نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقه ژنده خود -پاره - می‌دوخت. سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید: ملکی چنان، از دست بدادی چه یافتی؟

اشارت کرد به دریا که: سوزنم باز دهید.

هزار ماهی از دریا برآمد، هر یکی سوزنی زرین به دهان گرفته. ابراهیم گفت: سوزن خویش خواهم.

ماهیکی ضعیف برآمد، سوزن او به دهان گرفته. ابراهیم گفت: کمترین چیزی که یافتم به ماندن ملک بلخ این است! دیگرها را تو ندانی.

نقل است که یک روز به سر چاهی رسید. دلو فروگذاشت، پر زر برآمد. نگوسار کرد. بازفروگذاشت، پرمروارید برآمد. نگوسار کرد، وقتش خوش شد. گفت: الهی خزانه بر من عرضه می‌کنی، می‌دانم که تو قادری و دانی که بدین فریفته نشوم. آبم ده تا طهارت کنم.

نقل است که وقتی به حج می‌رفت، دیگران با وی بودند، گفتند: از ما هیچکس زاد و راحله ندارد.

ابراهیم گفت: خدایرا استوار دارید در رزق.

آنگاه گفت: در درخت نگرید، اگر زر طمع دارید زر گردد!

همه درختان مغیلان زر شده بودند -به قدرت خدای تعالی.

نقل است که یک روز جماعتی با او می‌رفتند. به حصاری رسیدند. در پیش حصار هیزم بسیار بود. گفتند: امشب اینجا باشیم که هیزم بسیار است تا آتش کنیم. آتش برافروختند و به روشنایی آتش نشستند. هر کسی نان تهی می‌خوردند، و ابراهیم در نماز ایستاد. یکی گفت: کاشکی مرا گوشت حلال بودی تا بر این آتش بریان کردمی.

ابراهیم نماز سلام داد و گفت: خداوند قادر است که شما را گوشت حلال دهد.

این بگفت و در نماز ایستاد. در حال غریدن شیر آمد. شیری دیدند که آمد گوره خری در پیش گرفته، بگرفتند و کباب می‌کردند و می‌خوردند، و شیر آنجا نشسته بود، در ایشان نظاره می‌کرد.

نقل است که چون آخر عمر او بود ناپیدا شد، چنانکه به تعیین پیدا نیست. خاک او بعضی گویند در بغداد است، و بعضی گویند در شام است، و بعضی گویند آنجاست که خاک لوط پیغامبر صلی الله علیه وسلم که به زیر زمین فرو برده است با بسیار خلق، وی در آنجا گریخته است، از خلق. و هم آنجا وفات کرده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که چون ابراهیم را وفات رسید هاتفی آواز داد: الا ان امان الارض قد مات. آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد، همه خلق متحیر شدند تا این چه تواند؟ بود تا خبر آمد که ابراهیم ادهم قدس الله روح العزیز وفات کرده است.

ذکر بشر حافی رحمة الله علیه

آن مبارز میدان مجاهده، آن مجاهز[3] ایوان مشاهده، آن عامل کارگاه هدایت، آن کامل بارگاه عنایت، آن صوفی صافی، بشر حافی رحمة الله علیه، مجاهدة عظیم داشته است و شانی رفیع، و مشار الیه قوم بود. فضیل عیاض دریافته بود، و مرید خال خود بود، علی بن حشرم، و در علم اصول و فروع عالم بود. مولد او از مرو بود. به بغداد نشستی و ابتدای توبه او آن بود که شوریدة روزگار بود. یک روز مست می‌رفت. کاغذی یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم. عطری خرید و آن کاغذ را معطر کرد و به تعظیم آن کاغذ را در خانه نهاد. بزرگی آن شب به خواب دید که گفتند: بشر را بگوی طیبت اسمنا فطیبناک و بجلت اسمنا فبجلناک و طهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا و الاخرة. آن بزرگ گفت: مردی فاسق است. مگر به غلط بینم می‌بینم.

طهارت کرد و نماز بگزارد و بخواب رفت، همین خواب دید. همچنین تا بار سوم بامداد برخاست، وی را طلب کرد. گفتند به مجلس خمر است.

رفته خانه ای که در آنجا بود. گفت: بشر آنجا می‌بود؟

گفتند: بود. ولکن مست است و بی خبر.

گفت: بگوئید که به تو پیغامی دارم.

گفت: بگوئید که پیغام که داری

گفت: پیغام خدای.

گریان شد. گفت: آه! عتاب دارد یا عقابی کند.

گفت: باش تا یاران را بگویم.

با یاران گفت: ای یاران! مرا خواندند. رفتم و شما را بدرود کردم که بیش هرگز مرا در این کار نمی بینید.

پس چنان شد که هیچ کس نام وی نشنودی، الاّ که راحتی به دل وی برسیدی.

و طریق زهد پیش گرفت، و از شدت غلبه مشاهده حق تعالی هرگز کفش در پای نکردی، حافی از آن

[3] - مجاهز= یعنی مال داروغنی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند. با او گفتند: چرا کفش در پای نکنی؟

گفت: آن روز که آشتی کردند، پای برهنه بودم. باز شرم دارم که کفش در پای کنم. و نیز حق تعالی می‌گوید: زمین را بساط شما گرداندم. بر بساط پادشاهان ادب نبود با کفش رفتن.

جمعی از اصحاب خلوت چنان شدند که بکلوخ استنجا نکردند و آب از دهن بر زمین نینداختند که جمله در او نور الله دیدند. بشر را نیز همین افتاد. بل که نور الله چشم رونده گردد - بی ببصر - جز خدای خود را نبیند، هر که را خدای چشم او شد، جز خدای نتواند دید. چنانکه خواجه انبیا علیهم السلام در پس جنازة ثعلبه به سر انگشت پای می‌رفت. فرمود: ترسم که پای بر سر ملائکه نهم. و آن ملایکه چیست؟نور الله المومن ینظر به نور الله.

نقل است که احمد حنبل بسیار بر او رفتی و در حق او ارادت تمام داشت. تا به حدی که شاگردانش گفتند: این ساعت تو عالمی در احادیث و فقه و اجتهاد و در انواع علوم نظیر نداری. هر ساعت از پس شوریده ای می‌روی. چه لایق بود؟

احمد گفت: آری! از این همه علوم که بر شمردید، من این همه به از او دانم، اما او خداوند را به از من داند.

پس بر او رفتی و گفتی: حدثنی عن ربی. مرا از خدای من سخنی بگوی.

نقل است که بشر خواست که شبی به خانه درآید. یک پای در آستانه نهاد و یك پای بیرون خانه نهاد، و تا روز همچنان ایستاده بود و متحیر و شوریده؛ و گویند نیز که در دل خواهرش افتاد که امشب بشر مهمان تو خواهد بود. در خانه برفت و آبی بزد و منتظر آمدن بود. ناگاه بشر بیامد. چون شوریده ای گفت: ای خواهرم! بر بام می‌شوم.

قدم بنهاد وپایه ای چند برآمد و تا روز همچنان ایستاده بود. چون روز شد فرود آمد و به نماز جماعت شد. بامداد بازآمد، خواهرش گفت: ایستادن را سبب چه بود؟

گفت: در خاطرم آمد که در بغداد چندین کس اند که نام ایشان بشر است. یکی جهود، و یکی ترسا، و یکی مغ، و مرا نام بشر است. و به چنین دولتی رسیده، و اسلام یافته. ایشان چه کردند که از بیرون نهادندشان، و من چه کردم که به چنین دولتی رسیدم. در حیرت این مانده بودم.

نقل است که بلال خواص گفت: در تیه بنی اسرائیل می‌رفتم. مردی با من می‌رفت. الهامی به دل من آمد که او خضر است. گفتم: به حق حق که بگوی که تو را نام چیست؟

گفت: برادر تو، خضر است.

گفتم: در شافعی چه گویی؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: از اوتاد است.

گفتم: در احمد حنبل چه گویی؟

گفت: از صدیقان است.

گفتم: در بشر چه گویی؟

گفت: از پس او چون او نبود.

نقل است که عبدالله جلا گوید: ذوالنون را دیدم، او را عبادت بود؛ و سهل را دیدم او را اشارت بود؛ و بشر را دیدم او را ورع بود. مرا گفتند تو به کدام مایلتری؟

گفتم به بشربن الحارث که استاد ماست.

نقل است که هفت قمطره از کتب حدیث داشت، در زیر خاک دفن کرد. روایت نکرد. گفت: از آن روایت نمی‌کنم که در خود شهوت می‌بینم. اگر شهوت دل خاموشی بینم روایت کنم.

نقل است که بشر را گفتند بغداد مختلط شده است. بل که بیشتر حرام است. تو چه می‌خوری؟

گفت: از این می‌خورم که شما می‌خورید، و از این می‌آشامم که شما می‌آشامید.

گفتند: پس به چه رسیدی بدین منزلت؟

گفت: به لقمه ای کم از لقمه ای و به دستی کوتاهتر از دستی و کسی که می‌خورد و می‌گرید با کسی که می‌خورد و می‌خندد برابر نبود.

پس گفت: حلال اسراف نپذیرد.

یکی از او پرسید: چه چیز نان خورش کنم؟

گفت: عافیت نان خورش کن.

نقل است که مدت چهل سال او را بریان آرزو می‌کرد و بهاء آن او را به دست نیامده بود، و گویند سالها بود تا دلش باقلا می‌خواست و نخورده بود.

نقل است که هرگز آب از جویی که سلطانیان کنده بودندی نخوردی.

یکی از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمایی بود سخت. او را دیدم برهنه، می‌لرزید. گفتم: یا با نصر!در چنین وقت جامه زیادت کنند، تو بیرون کرده ای؟

گفت: درویشان را یاد کردم و مال نداشتم که به ایشان مواسات کنم. خواستم که به تن موافقت کنم.

از او پرسیدند بدین منزلت از بچه رسیدی؟

گفت: بدانکه حال خویش از غیر خدای پنهان داشتم، جمله عمر.

گفتند: چرا سلطان را وعظ نکنی که ظلم بر ما می‌رود؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را داند. تا بدان چه رسد که او را نداند.

احمد بن ابراهیم المطلب گفت: بشر مرا گفت که معروف را بگوی که چون نماز کنم به نزدیک تو آیم. من پیغام بدادم. منتظر می‌بودیم، نماز پیشین بکردیم، نیامد. نماز دیگر بگزاردیم، نیامد. نماز خفتن بگزاردیم، با خویشتن گفتم سبحان الله، چون بشر مردی، خلاف کند؟ واین عجب است. و چشم همی داشتم و بر در مسجد همی بودیم تا بشر بیامد. سجاده خویش برگرفت و روان شد. چون به دجله رسید بر آب برفت و بیامد، و حدیث کردند تا وقت سحر بازگشت، و همچنان برآب برفت. من خویشتن از بام بینداختم و آمدم و دست و پای او را بوسه دادم، گفتم: مرا دعایی بکن، دعا کرد و گفت: آشکارا مکن تا زنده بود. با هیچ کس نگفتم.

نقل است که جماعتی بر او بودند و او در رضا سخن می‌گفت. یکی از ایشان گفت: یا ابا نصر! هیچ چیز از خلق قبول نمی‌کنی بر ای جاه را. اگر محققی در زهد، و روی از دنیا بگردانیدی از خلق چیزی می‌ستان تا جاهت نماند در چشم خلق و آنچه از ایشان. می‌ستانی در خفیه به درویشان می‌ده و بر توکل می‌نشین و قوت خویش از غیب می‌ستان.

این سخن عظیم سخت می‌آمد بر اصحاب بشر. گفت: جواب بشنوید. آنگه گفت: فقرا سه قسم اند: یک قسم آنند که هرگز سوال نکنند و اگر بدهندشان نیز نگیرند، این قوم روحانیان اند که چون خداوند را سوال کنند هرچه خواهند خدا بدهد، و اگر سوگند به خدای دهند در حال حاجت ایشان روا شود. یک قسم دیگر آنانند که سوال نکنند و اگر بدهند قبول کنند و این قوم از اوسط اند، و ایشان بر توکل ساکن باشند برخدای تعالی، و این قوم آنها اند که بر مائده ای خلد نشینند. و یک قسم آنند که به صبر نشینند و چندانکه توانند وقت نگاه دارند، و دقع دواعی می‌کنند.

آن صوفی چون جواب بشنود گفت: راضی گشتم بدین سخن. خداوند از تو راضی باد!

و بشر گفت: به علی جرجانی رسیدم. بر چشمهٔ آبی بود. چون مرا بدید گفت: آیا امروز چه گناه کردم که آدمی را می‌بینم؟

گفت: از پس او بدویدم، گفتم: مرا وصیتی کن. گفت فقرا را در برگیر، و زیستن با صبر کن. و هوا را دشمن گیر، و مخالفت شهوات کن، و خانه خود ا امروز خالی تر از لحد گردان. چنانکه خانه تو چنان بود که آن روز که در لحدت بخوابانند مرفه و خوش به خدای توانی رسید.

نقل است که گروهی بر بشر آمدند که از شام آمده ایم و، به حج رویم. رغبت کنی با ما؟

گفت: به سه شرط: یکی آنکه هیچ برنگیریم، و هیچ نخواهیم، و اگر چیزی مان دهند نپذیریم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: ناخواستن و برنا گرفتن توانیم اما اگر فتوحی پدید آید نتوانیم که نگیریم.

گفت: شما توکل برزاد حاجیان کرده اید و این بیان آن سخن است که در جواب آن صوفی گفته است که اگر در دل کرده بودی که هرگز از خلق چیزی قبول نخواهم کرد، این توکل بر خدای بودی.

«نقلست که بشر گفت روزی بخانهٔ درآمدم مردی را دیدم گفتم تو کیستی که بی دستوری درآمدی گفت برادر تو خضرم گفتم رعا کن مرا گفت خدای گزاردن طاعت خود بر تو آسان گرداناد و گفت طاعت تو بر تو پوشیده گرداناد»

نقل است که یکی با بشر مشورت کرد که دوهزار درم دارم. حلال می‌خواهم که به حج شوم.

گفت: توبه تماشا می‌روی. اگر برای رضای خدای می‌روی برو وام کسی بگزار، یا بده به یتیم و به مردی مقل حال، که آن راحت که به دل مسلمانی رسد از صد حج اسلام پسندیده تر.

گفت: رغبت حج بیشتر می‌بینم.

گفت: از آنکه مالها نه از وجه نیکو به دست آورده ای، تا بناوجوه خرج نکنی قرار نگیری.

نقل است که بشر بر گورستان گذر کرد. گفت: همه اهل گورستان را دیدم، بر سر کوه آمد و شغبی در ایشان افتاده و با یکدگر منازعه می‌کردند، چنانکه کسی قسمت کند چیزی.

گفتم: بار خدایا! مرا شناسا گردان تا این چه حال است؟ مرا گفتند آنجا برو و بپرس. رفتم و پرسیدم.

گفتند: یک هفته است که مردی از مردان دین بر ما گذر کرد و به سه بار قل هو الله احد برخواند، و ثواب به ما داد. یک هفته است تا ما ثواب آن را قسمت می‌کنیم. هنوز فارغ نگشته ایم.

نقل است که بشر گفت: مصطفی را صلی الله علیه و سلم به خواب دیدم. مرا گفت: ای بشر! هیچ می‌دانی که چرا خدای تعالی برگزید تو را از میان اقران تو؟ و بلند گردانید درجه تو؟

گفتم: نی رسول الله!

گفت: به سبب آنکه متابعت سنت من کردی و صالحان را حرمت نگاه داشتی، و برادران نصیحت کردی و اصحاب مرا و اهل بیت مرا دوست داشتی، خدای تعالی تو را از این جهت به مقام ابرار رسانید.

نقل است که بشر گفت: یک شب مرتضی را به خواب دیدم. گفتم: مرا پندی ده! گفت: چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان برای طلب ثواب رحمان، و از آن نیکوتر تکبر درویشان بر توانگران، از اعتماد بر کرم آفریدگار جهان.

نقل است که اصحاب را گفت: سیاحت کنید که چون آب روان بود خوش گردد، و چون ساکن شود متغیر و زرد شود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت هر که خواهد که در دنیا عزیز باشد، و در آخرت شریف، گو از سه چیز دور باش: از مخلوقان حاجت مخواه؛ و کس را بدمگوی و به مهمانی کس مرو.

و گفت: حلاوت آخرت نیابد آنکه دوست دارد که مردمان وی را بدانند.

و گفت: اگر در قناعت هیچ سود نیست جز به عزت زندگانی کردن کفایت است.

و گفت: اگر دوست داری که خلق تو را بدانند این دوستی سر محبت دنیا بود.

و گفت: هرگز حلاوت عبادت نیابی تا نگردانی میان خود و میان شهوات دیوار آهنین.

و گفت: سخت ترین کارها سه است: به وقت دست تنگی سخاوت، و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از او بترسی.

و گفت: ورع آن بود که از شبهات پاک بیرون آیی. و محاسبه نفس در هر طرفة العینی پیش گیری.

و گفت: زهد ملکی است که قرار نگیرد، مگر در دلی خالی.

و گفت: اندوه ملکی است که چون جایی قرار گرفت رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار گیرد.

و گفت: فاضلترین چیزی که بنده ای را داده اند معرفت است. و الصبر فی الفقر.

و گفت: اگر خدای را خاصگان اند عارفان اند.

و گفت: صوفی آن است که دل صافی دارد با خدای.

و گفت: عارفان قومی اند که نشناسند، مگر خدای؛ و ایشان را گرامی ندارند مگر برای خدای.

و گفت: هرکه خواهد که طعم آزادی بچشد گو سر را پاک گردان.

و گفت: هرکه عمل کند خدای را به صدق، وحشتی عظیم با خلقش پیش آید.

و گفت: سلامی بر ابنای دنیا کنید، به دست داشتن سلام بر ایشان

و گفت: نگریستن بر بخیل دل را سخت گرداند.

و گفت: ادب دست به داشتن میان برادران، ادب است.

و گفت: با هیچ کس ننشستم و هیچکس با من ننشست که چون از هم جدا شدیم مرا یقین نشدکه اگر به هم ننشستیمی هر دو را به بودی.

و گفت: من کاره مرگم و کاره مرگ نبود مگر کسی که در شک بود.

و گفت: کامل نباشی تا دشمن تو ایمن نبود.

و گفت: اگر خدای را طاعت نمی‌داری، باری معصیتش مکن.

یکی در پیش او گفت: توکلت علی الله.

بشر گفت: بر خدای دروغ می‌گویی. اگر بر او توکل کرده بودی، بدانچه او کند راضی بودی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: اگر تو را چیزی عجب آید از سخن گفتن خاموش باش و چون از خاموشی عجب آید سخن گوی.

و گفت: اگر همه عمر در دنیا به سجده شکر مشغول گردی، شکر آن نگزارده باشی که او در ازل حدیث دوستان کرد. جهد کن تا از دوستان باشی.

چون وقت مرگش درآمد در اضطرابی عظیم بود و در حالتی عجب. گفتند: مگر زندگانی را دوست می‌داری؟

گفت: نی!ولیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است.

نقل است که در مرض موت بودی و یکی درآمد و از دست تنگی روزگار شکایت کرد. پیراهن بدو داد و پیراهنی به عاریت بستد و بدان پیرهن به دار آخرت خرامید.

نقل است که تا بشر زنده بود هرگز در بغداد هیچ ستور روث نینداخته بود، درراه - حرمت او را که پای برهنه رفتی- یک شب مردی ستوری داشت. ستور را دید که در راه روث افگند. فریاد برآورد: که بشر حافی نماند.

نگرستند، چنان بود. گفند: به چه دانستی؟

گفت: بدانکه تا او زنده بود در جمله راه بغداد روث ستوری دیده نبود. این برخلاف عادت دیدم، دانستم که بشرنمانده است.

بعد از مرگ او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: با من عتاب کرد. گفت: در دنیا ا زمن چرا چندین ترسید ی؟ اما علمت ان الکرم صفتی. ندانستی که کرم صفت من است؟

دیگری به خواب دید پرسید که: حق با تو چه کرد؟

و گفت: مرا آمرزید و فرمود کل یا من لم یاکل و اشرب یا من لم یشرب لاجلی. بخور ای آنکه از برای ما نخوردی و بیاشام ای آنکه از برای ما نیاشامیدی.

دیگری به خوابش دید. و گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا بیامرزید و یک نیمه از بهشت مرا مباح گردانید، و مرا گفت یا بشر! تا بودی اگر مرا در آتش سجده کردی، شکر آن نگزاردی که تو را در دل بندگان خود جای دادم.

دیگری به خوابش دید. گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: فرمان آمد که مرحبا ای بشر! آن ساعتی که تو را جان بر می‌داشتند هیچ نبود در روی زمین از تو دوست تر.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که یک روز ضعیفه ای بر امام احمد حنبل آمد و گفت: بر بام، دوک می‌ریسم و مشعله ای ظاهر گردد از آن خلیفه که می‌گذرد. به روشنایی آن مشعله، گاه هست که چند پاره دوک می‌ریسم. روا بود یا نه؟

احمد گفت: تو باری که یی که این دامنت گرفته است، که این عجب است؟

گفت: من خواهر بشر حافی ام.

احمد زار بگریست و گفت: این چنین تقوی جز از خاندان بشر حافی بیرون نیاید، و و گفت: تو را روا نبود، زینهار، گوش دار تا آب صافی تیره نشود، و اقتدا بدان مقتدای پاک کن - برادر خویش - تا چنان شوی که اگر خواهی تا در مشعلهٔ ایشان دوک ریسی دست تو، تو را طاعت ندارد. برادرت چنان بود که هرگاه - که دست به طعامی دراز کردی، که شبهت بودی - دست او طاعت نداشتی.

گفتی: مرا سلطانی است که دل گویند. او را رغبت تقوی است. من یارای آن ندارم که بی دستور او سفر کنم.

ذکر ذالنون مصری رحمة الله علیه

آن پیشوای اهل ملامت، آن شمع جمع قیامت، آن برهان مرتبت و تجرید، آن سلطان معرفت و توحید، آن حجةالفقر فخری - قطب وقت - ذوالنون مصری رحمة الله علیه، از ملوکان طریقت بود، و سالک راه بلا و ملامت بود. در اسرار و توحید نظر عظیم دقیق داشت، و روشی کامل و ریاضات و کرامات وافر. بیشتر اهل مصر او را زندیق خواندندی، باز بعضی در کار او متحیر بودندی. تازنده بود همه منکر او بودند و تا بمرد کس واقف نشد بر حال او، از بس که خود را پوشیده نمود. و سبب توبه او آن بود که او را نشان دادند که به فلان جای زاهدی است. گفت: قصد زیارت او کردم. او را دیدم، خویشتن را از درختی آویخته و می‌گفت: ای تن! مساعدت کن با من به طاعت، و اگر نه همچنین بدارمت تا از گرسنگی بمیری.

گریه بر من افتاد. عابد آواز گریه بشنید. گفت: کیست که رحم می‌کند بر کسی که شرمش اندک است و جرمش بسیار؟

گفت: به نزدیک او رفتم و سلام کردم. گفتم: این چه حالت است؟

گفت: این تن با من قرار نمی گیرد در طاعت حق تعالی، و با خلق آمیختن می‌خواهد.

ذوالنون گفت: پنداشتم که خون مسلمانی ریخته است، یا کبیره ای آورده است.

گفت: ندانسته ای که چون با خلق آمیختی همه چیز از پس آن آید؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: هول زاهدی.

گفت: از من زاهدتر می‌خواهی که بینی؟

گفتم: خواهم.

گفت: بدین کوه بر شو تا ببینی.

چون برآمدم جوانی را دیدم که در صومعه ای نشسته، و یک پای بیرون صومعه بریده، و انداخته و کرمان می‌خوردند. نزدیک او رفتم و سلام کردم و از حال او پرسیدم. گفت: روزی در این صومعه نشسته بودم. زنی بدینجا بگذشت. دلم مایل شد بدو -تنم تقاضای آن کرد - تا از پی او بروم. یک پای از صومعه بیرون نهادم، آوازی شنودم که: شرم نداری از پس سی سال که خدای را عبادت کرده باشی، و طاعت داشتة، اکنون طاعت شیطان کنی و قصد، فاحشه ای کنی؟ این پای را که از صومعه بیرون نهاده بودم؛ ببریدم و اینجا نشسته ام تا چه پدید آید و با من چه خواهند کرد. تو بر این گناه گاران به چه کار آمدی؟ اگر می‌خواهی که مردی از مردان خدای را ببینی بر سر این کوه شو.

ذوالنون گفت: از بلندی که آن کوه بود بر آنجا نتوانستم رفت. پس خبر او پرسیدم. گفتند: دیرگاهست تا مردی در آن صومعه عبادت می‌کند.

یک روز مردی با او مناظره می‌کرد که: روزی به سبب کسب است. او نذر کرد که من هیچ نخورم که در او سبب کسب مخلوقات بود. چند روز برآمد، هیچ نخورد. حق تعالی زنبوران را فرستاد که گرد او می‌پریدند و او را انگبین می‌دادند.

ذوالنون گفت: از این کارها و سخنها دردی عظیم به دلم فروآمد. دانستم که هر که توکل بر خدای کند، خدای کار او را بسازد و رنج او ضایع نگذارد. پس در راه که می‌آمدم مرغی نابینا را دیدم، بردرختی نشسته - از درخت فرو آمد. من گفتم: این بیچاره علف و آب از کجا می‌خورد؟ به منقار زمین را بکاوید. دو سکره پدید آمد: یکی زرین، پرکنجد؛ و یکی سیمین، پر گلاب. آن مرغ سیر بخورد و بر درخت پرید، و سکرها ناپدید شد.

ذوالنون اینجا به یکبارگی از دست برفت و اعتماد بر توکل پدید آمد، و توبة او محقق شد. پس از آن چند منزل برفت. چون شبانگاه درآمد در ویرانه ای درآمد، و در آن ویرانه خمره ای زر و جواهر بدید و بر سر آن خمره تخته ای نام الله نوشته. یاران وی زر و جواهر قسمت کردند. ذوالنون گفت: این تخته که بر او نام دوست من است مرا دهید.

آن تخته برگرفت، و آن روز تا شب بر آن تخته بوسه می‌داد تا کارش به برکات آن بجایی رسید که شبی به خواب دید که گفتند: یا ذوالنون! هر کس به زر و جواهر بسنده کردند که آن عزیز است، تو

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برتر از آن بسنده کردی و آن نام ماست. لاجرم در علم و حکمت برتو گشاده گردانیدیم.

پس به شهر بازآمد. گفت: روزی می‌رفتم، به کنارهٔ رودی رسیدم. کوشکی را دیدم بر کناره آب. رفتم و طهارت کردم . چون فارغ شدم ناگاه چشم من بر بام کوشک افتاد. کنیزکی دیدم - برکنگره کوشک ایستاده - به غایت صاحب جمال. خواستم تا وی را بیازمایم. گفتم: «ای کنیزک! کرائی؟» گفت: ای ذوالنون!چون از دور پدید آمدی، پنداشتم دیوانه ای. چون نزدیک تر آمدی، پنداشتم عالمی. چون نزدیکتر آمدی، پنداشتم عارفی. پس نگاه کردم نه دیوانه ای و نه عالمی و نه عارفی. گفتم: چگونه می‌گویی؟ گفت: اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی، و اگر عالم بودی به نامحرم ننگرستی، و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیفتادی. این بگفت و ناپدید شد. معلومم شد که او آدمی نبود. تنبیه مرا! آتشی در جان من افتاد. خویشتن به سوی دریا انداختم. جماعتی را دیدم که شتی می‌نشستند. من نیز در کشتی نشستم. چون روزی چند برآمد، مگر بازرگانی را گوهری در کشتی گم شد. یک به یک را از اهل کشتی می‌گرفتند، و می‌جستند. اتفاق کردند که: با تست. پس مرا رنجانیدن گرفتند و استخفاف بسیار کردند، و من خاموش می‌بودم. چون کار از حد بگذشت گفتم: آفریدگارا! تو می دانی. هزاران ماهی از دریا سر برآوردند، هر یکی گوهری در دهان. ذوالنون یکی را بگرفت و بدان بازرگان داد. اهل کشتی چون آن بدیدند در دست و پای او افتاد ند، و از او عذر خواستند، و چنان در چشم مردمان اعتبار شد، و از این سبب نام او ذوالنون آمد، و عبادت و ریاضت او را نهایتی نبود، تا به حدی که خواهری داشت در خدمت او چنان عارفه شده بود که روزی این آیت می‌خواند: و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی.

روی به آسمان کرد و گفت: الهی اسرائیلیانرا من و سلوی فرستی و محمدیان را نه! به عزت تو که از پای ننشینم تا من و سلوی نبارانی.

در حال از روزن خانه من و سلوی باریدن گرفت. از خانه بیرون دوید، روی به بیابان نهاد، و گم شد، و هرگزش بازنیافتند.

نقل است که ذالنون گفت: وقتی در کوهها می‌گشتم قومی مبتلایان دیدم، گرد آمده بودند، پرسیدم: شما را چه رسیده است؟

گفتند: عابدی است اینجا، در صومعه . هر سال یکبار بیرون آید و دم خود بر این قوم دمد، همه شفا یابند. باز در صومعه شود، تا سال دیگر بیرون نیاید.

صبر کردم تا بیرون آمد. مردی دیدم زردروی، نحیف شده چشم در مغاک افتاده. از هیبت او لرزه بر من افتاد. پس به چشم شفقت در خلق نگاه کرد. آنگاه سوی آسمان نگریست، و دمی چند در آن مبتلایان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افگند. همه شفا یافتند. چون خواست که در صومعه شود، من دامنش بگرفتم. گفتم: از بهر خدای علت ظاهر را علاج کردی. علت باطن را علاج کن.

به من نگاه کرد و گفت: ذوالنون دست از من باز دار که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه می‌کند. چون تو را بیند که دست به جز از وی در کسی دیگر زده ای تو را به آنکس بازگذارد و آنکس را به تو و هریکی به یکی دیگر هلاک شوید. این بگفت و در صومعه رفت.

نقل است که یک روز یارانش درآمدند، او را دیدند که می‌گریست. گفتند: سبب چیست گریه را؟

گفت: دوش در سجده چشم من در خواب شد، خداوند را دیدم. گفت: یا ابا الفیض!خلق را بیافریدم، بر ده جزو شدند. دنیا را بر ایشان عرضه کردم، و نه جزو از آن ده جزو روی به دنیا نهادند. یک جزو ماند آن یک جزو نیز بر ده جزو شدند. بهشت را بر ایشان عرضه کردم، نه جزو روی به بهشت نهادند. یک جزو بماند، آن یک جزو نیز ده جزو شدند، دوزخ پیش ایشان آوردم، همه برمیدند، و پراگنده شدند از بیم دوزخ. پس یک جزو ماند که نه به دنیا فریفته شدند و نه به بهشت میل کردند، و نه از دوزخ بترسیدند.

گفتم: بندگان من! بدنیا نگاه نکردید، و به بهشت میل نکردید، و از دوزخ نترسیدند. چه می‌طلبید؟

همه سر برآوردند و گفتند: انت تعلم مانرید. یعنی تو می‌دانی که ما چه می‌خواهیم.

نقل است که یک روز کودکی به نزدیک ذوالنون درآمد و گفت: مرا صد هزار دینار است. می‌خواهم که در خدمت توصرف کنم و آن زر به درویشان تو به کار برم.

ذوالنون گفت: بالغ هستی؟

گفت: نی.

گفت: نفقه تو روا نبود. صبر کن تا بالغ شوی.

پس چون کودک بالغ گشت بیامد و بر دست شیخ توبه کرد و آن زرها به درویشان داد تا آن صدهزار دینار نماند. روزی کاری پیش آمد و درویشان را چیزی نماند که خرج کردندی.

کودک گفت: ای دریغ! کجاست صدهزار دیگر تا نفقه کردمی بر این جوانمردان!

این سخن را ذوالنون بشنود. دانست که وی حقیقت کار نرسیده است که دنیا به نزد او خطیر است. ذوالنون آن کودک را بخواند و گفت: به دکان فلان عطار رو، و بگوی از من تا سه درم فلان دارو بدهد.

برفت و بیاورد. گفت: در هاون کن، و خرد بسای. آنگاه پاره ای روغن بر وی افگن تا خمیر گردد، و از وی سه مهره بکن و هر یک را به سوزن سوراخ کن وبه نزدیک من آر.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کودک چنان کرد و بیاورد. ذوالنون آن را در دست مالید و در او دمید تا سه پاره یاقوت گشت، که هرگز آن چنان ندیده بود. گفت: اینها را به بازار بر و قیمت کن، ولیکن مفروش.

کودک به بازار برد و بنمود. هر یکی را به هزار دینار بخواستند. بیامد، و با شیخ بگفت.

ذوالنون گفت: به هاون نه وبسای و به آب انداز.

چنان کرد و به آب انداخت. گفت: ای کودک! این درویشان از بی نانی گرسنه نیند، لیکن این اختیار ایشان است.

کودک توبه کرد و بیدار گشت، و بیش این جهان را بر دل وی قدر نماند. نقل است که گفت: سی سال خلق را دعوت کردئم. یک کس به درگاه خدای آمد، چنانکه می‌بایست. و آن آن بود که روزی پادشاه زاده ای با کوکبه ای از در مسجد بر من گذشت. من این سخن می‌گفتم که: هیچ احمقتر از آن ضعیفی نبود که با قوی درهم شود.

و گفت: این چه سخن است؟

گفتم: آدمی ضعیف چیزی است، با خدای قوی در هم می‌آید.

آن جوان را لون متغیر شد. برخاست و برفت. روز دیگر بازآمد و گفت: طریق به خدای چیست؟

گفتم: طریقی است خرد و طریقی است بزرگتر. تو کدام می‌خواهی؟ اگر طریق خردتر می‌خواهی ترک دنیا و شهوت و ترک گناه بگو، و اگر طریق بزرگ می‌خواهی هر چه دون حق است ترک وی بگوی و دل از همه فارغ کن. قال والله لااختار الا الطریق الاکبر.

گفت: به خدای که جز طریق بزرگتر نخواهم. روز دیگر پشمینه ای در پوشید و در کار آمد، تا از ابدال گشت.

برجعفر اعور گفت: نزدیک ذوالنون بودم. جماعتی یاران او حاضر بودند. از طاعت جمادات حکایت می‌کردند و تختی آنجا نهاده بود. ذوالنون گفت: طاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت این تخت را بگویم که گرد این خانه بگرد، در حرکت آید.

چون سخن بگفت در حال آن تخت گرد خانه گشتن گرفت و به جای خویش بازشد. جوانی آنجا حاضر بود. آن حال بدید. گریستن بر وی افتاد، تا جان بداد. برهمان تختش بشستند و دفن کردند.

نقل است که وقتی یکی به نزدیک او آمد و گفت: وامی دارم و هیچ ندارم که وام بگزارم.

سنگی از زمین برداشت و به او داد آن مرد آن سنگ را به بازار برد. زمرد گشته بود. به چهارصد درم بفروخت و وام بازداد.

نقل است که جوانی بود پیوسته بر صوفیان انکار کردی. یک روز ذوالنون انگشتری خود به وی داد و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: این را به بازار بر و به یک دینار گرو کن.

آن جوان برفت و انگشتری به بازار برد. به درمی بیش نمی‌گرفتند. جوان خبر بازآورد. او را گفت: به جوهریان بر و بنگر تا چه می‌خواهند.

ببرد. به هزار دینار خواستند. خبر بازآورد. جوان را گفت: علم تو به حال صوفیان همچنان است که علم آن بازاریان به این انگشتری.

جوان توبه کرد و از سر آن انکار برخاست.

نقل است که ده سال بود تا ذالنون را سکبایی آرزو می‌کرد و آن آرزو به نفس نمی‌داد. شب عیدی بود.

نفس گفت: چه باشد که فردا به عیدی ما را لقمه ای سکبا دهی؟

گفت: ای نفس! اگر خواهی که چنین کنم امشب با من موافقت کن تا همه قرآن را در دو رکعت نماز برخوانم.

نفس موافقت کرد. روز دیگر سکبا بساخت و پیش او بنها د، و انگشت را پاک کرد و در نماز ایستاد.

گفتند: چه بود؟

گفت: در این ساعت نفس با من گفت که آخر به آرزوی ده ساله رسیدم.

گفتم: به خدای که نرسی بدان آرزو.

و آنکس که این حکایت می‌کرد چنین گفت: که ذوالنون در این سخن بود که مردی درآمد، با دیگی سکبا، پیش او بنهاد. گفت: ای شیخ! من نیامده ام. مرا فرستاده اند. بدانکه من مردی حمالم و کودکان دارم. از مدتی باز سکبا می‌خواهند و سیم فراهم نمی‌آمد. دوش به عیدی این سکبا ساختم. امروز در خواب شدم. جمال جهان آرای رسول را صلی الله علیه و سلم به خواب دیدم. فرمود: اگر خواهی که فردا مرا بینی این را به نزد ذوالنون بر و او را بگوی که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب شفاعت می‌کند که یک نفس با نفس خود صلح کن و لقمه ای چند به کار بر.

ذوالنون بگریست. گفت: فرمان بردارم.

نقل است که چون کار او بلند شد، کس را چشم بر کار او نمی‌رسید. اهل مصر به زندقه بر وی گواهی می دادند، و جمله بر این متفق شدند و متوکل خلیفه را از احوال او آگاه کردند. متوکل کس فرستاد تا وی را بیاوردند به بغداد، و بند برپای او نهادند. چون به درگاه خلیفه رسید گفت: این ساعت مسلمانی بیاموختم از پیرزنی، و جوانمردی از سقایی.

گفتند: چون؟

گفت: چون به درگاه خلیفه رسیدم و آن درگاه با عظمت و حاجبان و خادمان دیدم خواستم تا اندک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تغیری در من پدید آید. زنی با عصایی پیش آمد و در من نگریست. گفت: یا تن که تو را پیش او می‌برند، نترسی که او و تو هرد و بندگان یک خداوند جل جلاله اید. تا خدای نخواهد با بنده هیچ نتوانند کرد.

پس در راهی سقایی دیدم. پاکیزه آبی به من داد، وبه کسی که با من بود اشارت کردم. یک دینار به وی داد. قبول نکرد و گفت: تو اسیری و دربند. جوانمردی نبود از چنین اسیر و غریب و بندی چیزی ستدن.

پس فرمان شد که او را به زندان برید. چهل شبانه روز در حبس بماند. هر روز خواهر بشر حافی از دوک خویش یک قرص نان بر او می‌بردی. آن روز که از زندان بیرون می‌آمد، آن چهل قرص همچنان نهاده بود، که یکی نخورده بود. خواهر بشر حافی چون آن بشنود اندوهگین شد. گفت: تو می‌دانی که آن قرصها حلال بود و بی منت. چرا نخوردی؟

گفت: زیرا که طبقش پاک نبود. یعنی بر دست زندان بان گذر می‌کرد.

چون از زندان بیرون آمد بیفتاد و پیشانیش بشکست.

نقل است که بسی خون برفت. اما یک قطره نه بر روی ونه بر موی و نه بر جامه او افتاد، و آنچه بر زمین افتاد همه ناپدید شد، به فرمان خدای عزوجل. پس او را پیش خلیفه بردند و سخن او رااز او جواب خواستند. او آن سخن را شرحی بداد. متوکل گریستن گرفت، و جمله ارکان دولت در فصاحت و بلاغت او متحیر بماندند، تا خلیفه مرید او شد و او را عزیز و مکرم بازگردانید.

نقل است که احمد سلمی گفت: به نزدیک ذوالنون شدم. طشتی زرین دیدم، در پیش او نهاده، و گرد بر گرد او بویهای خوش از مشک و عبیر. مرا گفت: تویی که به نزدیک ملوک شوی در حال بسط؟

من از آن بترسیدم و باز پس آمدم. پس یک درم به من داد تا به بلخ از آن یک درم نفقه می‌کردم.

نقل است که مریدی بود. ذوالنون را چهل چهله بداشت، و چهل موقف بایستاد، و چهل سال خواب شب درباقی کرد، و چهل سال به پاسبانی حجرة دل نشست. روزی به نزدیک ذالنون آمد. گفت: چنین کردم و چنین! با این همه رنج دوست با ما هیچ سخن نمی‌گوید. نظری به ما نمی‌کند، و به هیچم برنمی گیرد، و هیچ از عالم غیب مکشوف نمی‌شود،، و این همه که می‌گویم خود را ستایش نمی‌کنم. شرح حال می‌دهم، که این بیچارگی که در وسع من بود به جای آوردم، واز حق شکایت نمی‌کنم. شرح حال می‌دهم، که همه جان ودل در خدمت او دارم. اما غم بی دولتی خویش می‌گویم. و حکایت بدبختی خویش می‌کنم، و نه از آن می‌گویم که دلم از طاعت کردن بگرفت، لکن می‌ترسم که اگر عمری مانده است آن باقی همچنین خواهد بود، و من عمری حلقه به امیدی می‌زدم که آوازی نشنوده ام. صبر برین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر من سخت می‌آید. اکنون تو طبیب غمگنانی و معالج دانایانی. بیچارگی مرا تدبیر کن. ذالنون گفت: برو و امشب سیر بخور، و نماز خفتن مکن، و همه شب بخسب، تا باشد که دوست اگر به لطف ننماید به عتاب بنماید. اگر به رحمت در تو نظری نمی‌کند به عنف در تو نظری کند.

درویش برفت و سیر بخورد. دلش نداد که نماز خفتن ترک کند، و نماز خفتن بگزارد و بخفت. مصطفی را به خواب دید. گفت: دوستت سلام می‌گوید و می‌فرماید: که مخنث و نامرد باشد آن که به درگاه من آید و زود سیر شود، که اصل در کار استقامت است و ترک ملامت. حق تعالی می‌گوید مراد چهل ساله در کنارت نهادم و هرچه امید می‌داری بدانت برسانم، و هرچه مراد توست حاصل کنم، و لیکن سلام ما بدان رهزن مدعی -ذوالنون - برسان و بگوی ای مدعی دروغ زن! اگر رسوای شهرت نکنم نه خداوند تو ام تا بیش با عاشقان و فروماندگان درگاه مکر نکنی. و ایشان را از درگاه مانفور نکنی.

مرید بیدار شد. گریه برو افتاد. آمد تا بر ذوالنون، و حال بگفت. ذالنون این سخن بشنود که خدا مرا سلام رسانیده است، و مدعی و دروغ زن گفته، از شادی به پهلو می‌گردید، و به های وهوی می‌گریست. اگر کسی گوید چگونه روا بود که شیخی کسی را گویدنماز مکن وبخسب؟ گویم: ایشان طبیبان اندر. طبیب گاه بود که به زهر علاج کند. چون می‌دانست که گشایش کار او در این است بدانش فرمود که خود را دانست که او محفوظ بود، نتواند که نماز نکند. چنانکه حق تعالی خلیل را فرمود علیه السلام: که پسر را قربان کن! و دانست که نکند. چیزها رود در طریقت که با ظاهر شرع راست نیاید. چنانکه به کشتن خلیل را امر کرد. و نخواست؛ و چنانکه غلام کشتن خضر که امر نبود، و خواست و هرکه بدین مقام نارسیده قدم آنجا نهد زندیق و اباحی و کشتنی بود، مگر هرچه کند به فرمان شرع کند.

نقل است که ذوالنون گفت: اعرابئی یی دیدم در طواف، تنی نزار و زرد و استخوان بگداخته. برو گفتم: تو محبی؟

گفت: بلی.

گفتم: حبیب تو به تو نزدیک است یا از تو دور؟

گفت: نزدیک.

گفتم: موافق است یا ناموافق؟

گفت: موافق.

گفتم: سبحان الله. محبوب تو به توقریب و تو بدین زاری، وبدین نزاری؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اعرابی گفت: ای بطال! اما علمت ان عذاب القرب و الموافقة اشد من عذاب البعد و المخالفة. ندانسته ای که عذاب قرب و موافقت سخت تر بود هزار بار از عذاب بعد و مخالفت؟

نقل است که ذوالنون گفت: در بعضی از سفرهای خویش زنی را دیدم. از او سؤال کردم از غایت محبت. گفت: ای بطال! محبت را غایت نیست.

گفتم: چرا؟

گفت: از بهر آنکه محبوب را نهایت نیست.

نقل است که نزدیک برادری رفت - از آن قوم که در محبت مذکور بودند - او را به بلایی مبتلا دید.

گفت: دوست ندارد حق را هر که از درد حق الم یابد.

ذوالنون گفت: لکن من چنین می‌گویم که دوست ندارد او را هرکه خود را مشهور کند به دوستی او.

آن مرد گفت: استغفرالله و اتوب الیه.

نقل است که ذالنون بیمار بود. کسی به عیادت او درآمد. پس گفت: الم دوست خوش بود!

ذوالنون عظیم متغیر شد. پس گفت: اگر او را می‌دانستی بدین آسانی نام او نبردی.

نقل است که وقتی نامه ای نوشت به بعضی از دوستان که حق تعالی بپوشاناد مرا و تو را به پردة جهل، و در زیر آن پرده پدید آراد آنچه رضای اوست، که بسا مستور که در زیر ستر است که دشمن داشتة اوست.

* * *

نقل است که گفت: در سفری بودم، صحرا پربرف بود، و گبری را دیدم دامن در سرافگنده و از صحرای برف می‌رفت و ارزن می‌پاشید. ذالنون گفت: ای دهقان! چه دانه می‌پاشی؟

گفت: مرغکان چینه نیابند. دانه می‌پاشم تا این تخم به برآید و خدای بر من رحمت کند.

گفتم: دانه ای که بیگانه پاشد - از گبری- نپذیرد.

گفت: اگر نپذیرد، بیند آنچه می‌کنم.

گفتم: بیند.

گفت: مرا این بس باشد.

پس ذوالنون گفت چون به حج رفتم آن گبر را دیدم - عاشق آسا در طواف- گفت: یا اباالفیض! دیدی که دید و پذیرفت، و آن تخم به برآمد، و مرا آشنایی داد، و آگاهی بخشید، وبه خانه خودم خواند؟

ذوالنون از آن سخن در شور شد. گفت: خداوندا! بهشتی به مشت ارزن به گبری چهل ساله ارزان می‌فروشی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هاتفی آواز داد: که حق تعالی هرکه را خواند، نه به علت خواند، و هرکه را راند نه به علت راند. تو ای ذوالنون! فارغ باش که کار انفعال لمایرید با قیاس عقل تو راست نیوفتد.

نقل است که گفت: دوستی داشتم فقیر، وفات کرد. او را به خواب دیدم. گفتم: خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا بیامرزید و فرمودکه تو را آمرزیدم که از این سفلگان دنیا هیچ نستدی با همه نیاز.

نقل است که گفت: هرگز نان و آب سیر نخوردم تا نه معصیتی کردم خدای را، یا باری قصد معصیتی در من پدید نیامد.

نقل است هرگه که در نماز خواست ایستاد، گفتی: بار خدایا! به کدام قدم آیم به درگاه تو؛ و به کدام دیده نگرم به قبله تو، وبه کدام زفان گویم راز تو؛ وبه کدام لغت گویم نام تو؟ از بی سرمایگی سرمایه ساختم و به درگاه آمدم که چون کار به ضرورت رسید حیا را برگرفتم.

چون این بگفتی تکبیر پوستی و بسی گفتی: امروز که مرا اندوهی پیش آید با او گویم اگر فردام از او اندوهی رسد، با که گویم؟

و در مناجات گفتی: اللهم لاتعدبنی بذل الحجاب. خداوندا! مرا به ذل حجاب عذاب مکن.

و گفت: سبحان آن خدایی که اهل معرفت را محجوب گردانید از جمله خلق دنیا به حجب آخرت و از جمله خلق آخرت به حجب دنیا.

و گفت: سخت ترین حجابها نفس دیدنست.

و گفت: حکمت در معده ای قرار نگیرد که از طعام پرآمد.

و گفت: استغفار بی آنکه از گناه بازایستی توبه دروغ زنان بود.

و گفت: فرخ آنکس که شعار دل او ورع بود، و دل او پاک از طمع بود، و محاسب نفس خویش فیما صنع.

و گفت: صحت تن در اندک خوردن است، و صحت روح در اندکی گناه.

و گفت: عجب نیست از آنکه به بلایی مبتلا شود، پس صبر کند. عجب از آن است که به بلایی مبتلا شود راضی بود.

و گفت: مردمان تا ترسگار باشند، بر راه باشند. چون ترس از دل ایشان برفت گمراه گردند.

و گفت: بر راه راست آن است که از خدای ترسان است. چون ترس برخاست از راه بیوفتاد.

و گفت: علامت خشم خدای بربنده ترس بنده بود از درویشی.

و گفت: فساد بر مرد از شش چیز درآید. یکی ضعف نیت به عمل آخرت؛ دوم تنهای ایشان که رهین شهوات گشته بود؛ سوم باقرب اجل درازی امل بر ایشان غالب گشته بود چهارم رضای مخلوقان بر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رضای خالق گزیده باشند؛ پنجم متابعت هوا را کرده باشند؛ ششم آنکه زلتهای سلف حجت خویش کرده باشند، و هنرهای ایشان جمله دفن کرده تا فساد برایشان پیدا گشته است.

و گفت: صاحب همت اگرچه کژ بود او به سلامت نزدیک است، و صاحب ارادت اگرچه صحیح است او منافق است. یعنی آنکه صاحب همت بود او را ارادت آن نبود که هرگز به هیچ سر فرو آرد، که صاحب همت را خواست نبود، و صاحب ارادت زود راضی گردد، و به جایی فروآید.

و گفت: زندگانی نیست مگر با مردمانی که دل ایشان آرزومند بود به تقوی و ایشان را نشاط به ذکر خدای.

و گفت: دوستی با کسی کن که به تغیر تو متغیر نگردد.

و گفت: اگر خواهی که اهل صحبت باشی صحبت با یاران چنان کن که صدیق کرد با نبی الله علیه السلام، که در دین و دنیا به هیچ مخالف او نشد. لاجرم حق تعالی صاحبش خواند.

و گفت: علامت محبت خدای آن است که متابع حبیب خدای بود علیه السلام، در اخلاق و افعال و اوامر و سنن.

و گفت: صحبت مدار با خدای جز به موافقت، و با خلق جز به مناصحت، و با نفس به جز مخالفت، و با دشمن جز به عداوت.

و گفت: هیچ طبیب ندیدم جاهلتر از آنکه مستان را در وقت مستی معالجه کند. یعنی سخن گفتن کسی را که او مست دنیا باشد بی فایده بود. پس گفت مست را دوا نیست مگر هشیار شود، آنگاه به توبه دوای او کنند.

و گفت: خدای عز وجل عزیز نکند بنده ای را به عزی عزیزتر از آنکه به وی نماید خواری نفس خویش، و ذلیل نکند بنده ای را به ذلی ذلیلتر از آنکه محجوب کند او را تا ذل نفس نبیند.

و گفت: باری نیکو بازدارندة از شهوات، پاس چشم و گوش داشتن است.

و گفت: اگر تو را به خلق انس است طمع مدار که هرگزت به خدای انس پدید آید.

و گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده تر به اخلاص از خلوت، که هر که خلوت گرفت جز خدای هیچ نبیند، و هرکه خلوت دوست دارد تعلق گیرد. به عمود اخلاص، و دست زند بر رکنی از ارکان صدق.

و گفت: به اول قدم هرچه جویی یابی. یعنی اگر هیچ می‌نیابی نشانی است که هنوز در این راه یک قدم ننهاده ای که تاذره ای از وجود می‌ماند قدم در راه نداری.

و گفت: گناه مقربان حسنات ابرار است.

و گفت: چون بساط مجد بگسترانند گناه اولین و آخرین برحواشی آن بساط محو گردد و ناچیز شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ارواح انبیا در میدان معرفت افگندند. روح پیغامبر ما علیه السلام، از پیش همه روحها بشد تا به روضه وصال رسید.

و گفت محب خدای را کاس محبت ندهند، مگر بعد از آنکه خوف دلش را بسوزد، و به قطع انجامد.

و گفت: شناس که خوف آتش در جنب فراق به منزلت یک قطره آب است که در دریای اعظم اندازند، و من نمی‌دانم چیزی دیگر دل گیرنده تر از خوف فراق.

و گفت: هرچیز را عقوبتی است، و عقوبت محبت آن است که از ذکر حق تعالی غافل ماند.

و گفت: صوفی آن بود که چون بگوید نطقش حقایق حال وی بود. یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد و چون خاموش باشد معاملتش معبر حال وی بود و بقطع علایق حال وی ناطق بود.

گفتند: عارف که باشد؟

گفت: مردی باشد از ایشان، جدا از ایشان.

و گفت: عارف هر ساعتی خاشعتر بود زیرا که به هر ساعتی نزدیکتر بود.

و گفت: عارف لازم یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعتی حالتی دیگر بر او می‌آید تا لاجرم صاحب حالات بود نه صاحب حالت.

و گفت: عارفی خایف می‌باید، نه عارفی واصف. یعنی وصف می‌کند. خویش را به معرفت؛ اما عارف نبود که اگر عارف بودی، خایف بودی که انما یخشی الله من عباده العلماء.

و گفت: ادب عاف زبر همه ادبها بود که او را معرفت مؤدب بود.

و گفت: معرفت بر سه وجه است. یکی معرفت توحید، و این عامة مومنان را است، دوم معرفت حجت و بیان است، و این حکما و بلغا و علما راست، سوم معرفت صفات وحدانیت است، و این اهل ولایت الله راست. آن جماعتی که شاهد حق اند به دلهای خویش تا حق تعالی بر ایشان ظاهر می‌گرداند آنچه بر هیچ کس از عالمیان ظاهر نگرداند.

و گفت: حقیقت معرفت اطلاع حق است، بر اسرار بدانچه لطایف انوار معرفت بدان نپیوندد. یعنی هم به نور آفتاب آفتاب توان دید.

و گفت: زینهار که به معرفت مدعی نباشی. یعنی اگر مدعی باشی کذاب باشی، دیگر معنی آن است که چون عارف و معروف در حقیقت یکی است، تو در میان چه پدید می‌آیی؟ دیگر معنی آن است که اگر مدعی باشی یا راست می‌گویی یا دروغ!اگر راست می‌گویی صدیقان خویشتن را ستایش نکنند، چنانکه صدیق رضی الله عنه، می‌گفت: لست بخیرکم. و در این معنی ذوالنون گفته است: که اکبر ذنبی معرفتی ایاه. و اگر دروغ گویی عارف دروغ زن نبود. و دیگر معنی آن است که تو مگوی که عارفم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا او گويد.

و گفت: آنكه عارفتر است به خداى، تحير او در خداى سخت تر است. و بيشتر از جهت آنكه هر كه به آفتاب نزديک تر بود در آفتاب متحيرتر بود، تا به جايى رسد كه او، او نبود، چنانكه از صفت عارف پرسيدند. گفت: عارف بيننده بود بى علم، و بى عين، و بى خبر، و بى مشاهده، و بى وصف، و بى كشف، و بى حجاب. ايشان ايشان نباشند، و ايشان بديشان نباشند، بل كه ايشان كه ايشان باشند بحق ايشان باشند. گردش ايشان به گردانيدن حق باشد و سخن ايشان سخن حق بود. بر زبانهاى ايشان روان گشته، و نظر ايشان نظر حق بود -بر ديدهاى ايشان راه يافته.

پس گفت: پيغمبر عليه السلام از اين صفت خبر داد و حكايت كرد از حق تعالى كه گفت: چون بنده اى دوست گيرم. من كه خداوندم، گوش او باشم تا به من شنود، و چشم او باشم تا به من بيند، و زبان او باشم تا به من گويد، و دست اوباشم تا به من گيرد.

و گفت: زاهدان پادشاهان آخرت اند، و عارفان پادشاهان زاهدانند.

و گفت: علامت محبت حق آن است كه ترک كند هرچه او را از خداى شاغل است تا او ماند و شغل خداى و بس.

و گفت: علامت دل بيما رچهار چيز است. يكى آن است كه از طاعت حلاوت نيابد؛ دوم از خداى ترسناک نبود، سوم انكه در چيزها به چشم عبرت ننگرد؛ چهارم آنكه فهم نكند از علم آنچه شنود.

و گفت: علامت آنكه مرد به مقام عبوديت رسيده است آن است كه مخالف هوا بود و تارك شهوات.

و گفت: عبوديت آن است كه بنده او باشى به همه حال، چنانكه او خداوند توست به همه حال.

و گفت: علم موجود است و عمل به علم مفقود، و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود، و حب موجود است و صدق در حب مفقود.

و گفت: توبة عوام از گناه است، و توبه خواص از غفلت.

و گفت: توبه دو قسم است: توبه انابت و توبه استجابت. توبه انابت آن است كه بنده توبه كند از خوف عقوبت خداى، و توبة استجابت آن است كه توبه كند از شرم كرم خداى.

و گفت: بر هر عضوى توبه اى است. توبه دل نيت كردن است بر ترک حرام، و توبه چشم فروخوابانيدن است چشم را از محارم، و توبه دست ترک گرفتن است در گرفتن مناهى، و توبه پاى ترک رفتن است به ملاهى، و توبه گوش نگاه داشتن است گوش را از شنودن اباطيل، و توبه شكم خوردن حلال است، و توبه فرج دور بودن از فواحش.

و گفت: خوف رقيب عمل است و رجا شفيع محسن.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خوف چنان باید که از رجاء به قوتتر بود که اگر رجا غالب آید دل مشوش شود.

و گفت: طلب حاجت به زبان فقر کنند نه به زبان حکم.

و گفت: دوام درویشی با تخلیط دوست تر دارم از آنکه دوام صفا با عجب.

و گفت: ذکر خدای غذای جان من است، و ثنا بر او شراب جان من است، و حیا از او لباس جان من است.

و گفت: شرم هیبت بود اندر دل با وحشت از آنچه بر تورفته است، از ناکردنیها.

و گفت: دوستی تو را به سخن آرد، و شرم خاموش کند وخوف بی آرام گرداند.

و گفت: تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند به معاصیها، و باطن به فضول، و با خدای عزوجل بر مقام ایستاده بود.

و گفت: صادق آن بود که زبان او به صواب و به حق ناطق بود.

و گفت: صدق شمشیر خدای است عزوجل، هرگز آن شمشیر بر هیچ گذر نکرد، الا آن را پاره گردانید.

«و گفت: صدق زبانی محزونست و سخن بحق گفتن موزون.

و گفت : مراقبت آنستکه ایثارکنی آنچه حق برگزیده است یعنی آنچه بهتر بود ایثار کنی و عظیم دانی آنچه خدای آنرا عظیم داشته است و چون از تو ذرة در وجود آید به سبب ایثار بگوشة چشم بدان بازننگری و آنرا از فضل خدای بینی نه از خویش و دنیا و هر چه آنرا خرد شمرده است بدان التفات نکنی و دست ازین نیز بیفشانی و خویشتن را درین اعراض کردن در میان نه بینی»

و گفت: وجد سری است در دل.

و گفت: سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد، و بر طلب وی حریص کند هر که آن را به حق شنود، به حق راه یابد، و هرکه به نفس شنود در زندقه افتد.

و گفت: توکل از طاعت خدایان بسیار بیرون آمده است و به طاعت یک خدای مشغول بودن، و از سببها بریدن.

و گفت: توکل خود را در صفت بندگی داشتن است، و از صفت خداوندی بیرون آمدن.

و گفت: توکل دست بداشتن تدبیر بود، و بیرون آمدن از قوت و حیلت خویش.

و گفت: انس آن است که صاحب او را وحشت پدید آید از دنیا و از خلق، مگر از اولیا ء حق از جهت آنکه انس گرفتن با اولیا، انس گرفتن است به خدای.

و گفت: اولیا را چون در عیش انس اندازند گویی با ایشان خطاب می‌کنند در بهشت به زبان نور، و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون در عیش هیبت اندازند گویی با ایشان خطاب می‌کنند.

و گفت: فروتر منزل انس گرفتگان به خدای آن بود که اگر ایشان را به آتش بسوزند یک ذره همت ایشان غایب نماند از آنکه بدو انس دارند.

و گفت: علامت انس آن است که به خلقت انس ندهند. انس با نفس خویشت دهند تا با خلقت وحشت دهند، پس با نفس خویشت انس دهند.

و گفت: مفتاح عبادت فکرت است و نشان رسیدن مخالفت نفس و هواست، و مخالفت آن ترک آرزوهاست. هرکه مداومت کند بر فکرت به دل، عالم غیب ببیند به روح.

و گفت: رضا شادبودن دل است در تلخی قضا.

و گفت: رضا ترک اختیار است پیش از قضا، و تلخی نیافتن است بعد از قضا، و جوش زدن دوستی است در عین بلا.

گفتند: کیست داننده تر به نفس خویش؟

گفت: آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند.

و گفت: اخلاص تمام نشود مگر که صدق بود در او، و صبر بر او، و صدق تمام نگردد مگر اخلاص بود در او، و مداومت بر او.

و گفت: اخلاص آن بود که طاعت از دشمن نگاه دارد تا تباه نکند.

و گفت: سه چیز علامت اخلاص است. یکی آنکه مدح و ذم نزدیک او یکی بود، و رویت اعمال فراموش کند. هیچ ثواب واجب ندارد در آخرت بدان عمل.

و گفت: هیچ چیز ندیدم سخت تر از اخلاص در خلوت.

و گفت: هرچه از چشمها بینند نسبت آن با علم بود، و هرچه از دلها بدانند نسبت آن، با یقین بود.

و گفت: سه چیز از نشان یقین است، یکی نظر به حق کردن است، در همه چیزی، دوم رجوع کردن است با حق در همه کاری، سوم یاری خواستن است از او در همه حالی.

و گفت: سه چیز از نشان یقین است، یکی نظر به حق کردن است در همه چیزی، دوم رجوع کردن است با حق در همه کاری؛ سوم یاری خواستن است از او در همه حال.

و گفت: صبر ثمره یقین است.

و گفت: اندکی از یقین بیشتر است از دنیا، از آنکه اندکی یقین دل را پر از حب آخرت گرداند، و به اندکی یقین جمله ملکوت آخرت مطالعه کند.

و گفت: علامت یقین آن است که بسی مخالفت کند خلق را در زیستن و به ترک مدح خلق کند، و اگر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز عطایی دهند و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان را اگر نیز منعی کنند.

و گفت: هرکه به خلق انس گرفت بر بساط فرعون ساکن شد، و هرکه غایب ماند از گوش با نفس داشتن از اخلاص دور افتاد، و هرکه را از جمله چیزها نصیب حق آمد، پس هیچ باک ندارد اگر همه چیزی او را فوت شود، دون حق. چون حضور حق حاصل دارد.

و گفت: هر مدعی که هست به دعوی خویش محجوب است از شهود حق و از سخن حق، و اگر کسی را حق حاضر است او محتاج دعوی نیست اما اگر غایب است دعوی اینجاست که دعوی نشان محجوبان است.

و گفت: هرگز مرید نبود تا استاد خود را فرمان برنده تر نبود از خدای.

و گفت: هرکه مراقبت کند خدای را در خطرات دل خویش، بزرگ گرداند خدای او را در حرکات ظاهر او، و هرکه بترسد با خدای گریزد و هرکه در خدای گریزد نجات یابد.

و گفت: هرکه قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد، ومهتر همه گردد، و هرکه توکل کند استوار گردد، و هرکه تکلف کند در آنچه به کارش نمی‌آید ضایع کند، آنچه به کارش می‌آید.

و گفت: هرکه از خدای بترسد دلش بگدازد و دوستی خدای در دلش مستحکم شود، و عقل او کامل گردد.

و گفت: هرکه طلب عظیمی کند مخاطره ای کرده است عظیم، و هرکه قدر آنچه طلب می‌کند بشناسد خوار گردد، بر چشم او قدر آنچه بذل باید کرد.

و گفت: آنکه تاسف اندک می‌خوری بر حق، نشان آن است که قدر حق نزدیک تو اندک است.

و گفت: هر که دلالت نکند تو را ظاهر او بر باطن او، با او همنشین مباش،

و گفت: اندوه مخور بر مفقود و ذکر معبود موجود.

گفت: هرکه به حقیقت خدای را یاد کند فراموش کند در جنب یاد او جمله چیزها، و هرکه فراموش کند در جنب ذکر خدای جمله چیزها، خدای نگاه دارد بر او جمله چیزها، و خدای عوض اوبود از همه چیزها.

و از او پرسیدند: خدای به چه شناختی؟

گفت: خدای را به خدا شناختم، و خلق را به رسول. یعنی الله است و نور الله است که خدای خالق است و خالق را به خالق توان شناخت. و نور خدای خلق است، و اصل خلق نور محمد است علیه السلام. پس خلق را به محمد توان شناخت.

و گفتند: در خلق چه گویی؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: جمله خلق در وحشت اند و ذکر حق کردن در میان اهل وحشت غیب بود.

و پرسیدند: بنده مفوض که بود؟

گفت: چون مایوس بود از نفس و فعل خویش، و پناه با خدای دهد در جمله احوال، و او را هیچ پیوند نماند به جز حق.

گفتند: صحبت با که داریم؟

گفت: با آنکه او را ملک نبود و به هیچ حال تو را منکر نگردد، و به تغیر تو متغیر نشود، هرچند آن تغیر بزرگ بود از بهر آنکه تو هرچند متغیرتر باشی، به دوست محتاجتر باشی.

گفتند: بنده را کی آسان گردد راه خوف؟

گفت: آنگاه که خویشتن بیمار شمرد، و از همه چیزها پرهیزکند، از بیم بیماری دراز.

گفتند: بنده به چه سبب مستحق بهشت شود؟

گفت: به پنج چیز. استقامتی که در وی گشتن نبود. و اجتهادی که در او به هم سهو نبود؛ و مراقبتی خدایرا سراً و جهراً و انتظاری مرگ را به ساختن زاد راه و محاسبه خود کردن، پیش از انکه حسابت کنند.

پرسیدند: علامت خوف چیست؟

گفت: آنکه خوف وی را ایمن گرداند از همه خوفهای دیگر.

گفتند: از مردم که با صیانت تر است؟

گفت: آنکه زبان خویشتن را نگاه دارتر است.

گفتند: علامت توکل چیست؟

گفت: آنکه طمع از جمله خلق منقطع گرداند.

بار دیگر پرسیدند: از علامت توکل.

گفت: خلع ارباب و قطع اسباب.

گفتند: زیادت کن.

گفت: انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس از ربوبیت.

پرسیدند: عزلت کی درست آید؟

گفت: آنگاه که از نفس خود عزلت گیری.

و گفتند: اندوه که را بیش تر بود؟

گفت: بدخویترین مردمان را.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرسیدند که: دنیا چیست؟

گفت: هرچه تو را از حق مشغول می‌کند دنیا آن است.

گفتند: سفله کیست؟

گفت: آنکه راه به خدای نداند.

یوسف حسین از او پرسیدکه با که صحبت کنم؟

گفت: با آنکه تو و من در میان نبود.

و یوسف حسین گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: با خدای یار باش د رخصمی نفس خویش، نه با نفس یار باش در خصمی خدای، و هیچ کس را حقیر مدار، اگر چه مشرک بود، و در عاقبت او نگر که تواند که معرفت از تو سلب کند و بدو دهد.

و یکی ازو وصیت خواست. گفت: باطن خویش با حق گذار، و ظاهر خویش به خلق ده، و به خدای عزیز باش تا خدای بی نیازت کند از خلق.

یکی دیگر وصیتی خواست. گفت: شک را اختیار مکن بر یقین و راضی مشو از نفس خویش تا آرام نگیرد، و اگر بلایی رو به تو آورد آن را به صبر تحمل کن و لازم درگاه خدای باش.

کسی دیگر وصیتی خواست. گفت: همت خویش از پیش و پس مفرست.

گفت: این سخن را شرحی ده.

گفت: از هرچه گذشت و از هرچه هنوز نیامده است اندیشه مکن و نقد وقت را باش.

پرسیدند: که صوفیان چه کس اند؟

گفت: مردمانی که خدای را بر همه چیزی بگزینند و خدای ایشان را بر همه بگزیند.

کسی بر او آمد و گفت: دلالت کن مرا بر حق.

گفت: اگر دلالت می‌طلبی بر او بیشتر از آن است که در شمار آید، و اگر قرب می‌خواهی در اول قدم است و شرح این در پیش رفته است.

مردی بدو گفت: تو را دوست می‌دارم.

گفت: اگر تو خدای را می‌شناسی تو را خدای بس، و اگر نمی‌شناسی طلب کسی کن که او را شناسد تا تو را بر او دلالت کند.

پرسیدند: از نهایت معرفت.

گفت هرکه به نهایت معرفت رسید نشان او آن بود که چون بود، چنانکه بود، آنجا که بود همچنان بود که پیش از آنکه بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرسیدند که اول درجه ای که عارف روی بدانجا نهد چیست؟

گفت: تحیر! بعد از آن افتقار، بعد از آن اتصال، بعد از آن حیرت.

پرسیدند از عمل عارف.

گفت: آنکه ناظر حق بود در کل احوال.

پرسیدند از کمال معرفت نفس.

گفت: کمال معرفت نفس گمان بد بردن است (بدو)، و هرگز گمان نیکو نابردن.

و گفت: حقایق قلوب، فراموش کردن نصیبه نفوس است.

و گفت: از خدای دورترین کسی است که در ظاهر اشارت او به خدای بیشتر است. یعنی پنهان دارد.

چنانکه نقل است از او که گفت: هفتاد سال قدم زدم در توحید و تفرید و تجرید و تایید و تشدید برفتم، از این همه جز گمانی به چنگ نیاوردم.

نقل است که چون در بیماری مرگ افتاد گفتند: چه آرزوت می‌کند؟

گفت: آرزو آنست که پیش از آنکه بمیرم، اگر همه یک لحظه بود، او را بدانم. پس این بیت گفت:

الخوف امرضنی و الشوق الحرقنی

والحب الصفدنی و الله احیانی

و بعد از این یک روز هوش از او زایل شد. یوسف حسین گفت: در وقت وفات، که مرا وصیتی کن.

گفت: صحبت با کسی دار که در ظاهر از او سلامت یابی و تو را صحبت او بر خیر باعث بود، و از خدای یاد دهنده بود دیدار او تو را.

ذوالنون را گفتند: در وقت نزع که وصیتی کن.

گفت: مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده ام، در نیکوییهای او.

پس وفات کرد. در آن شب که از دنیا برفت، هفتاد کس پیغمبر را به خواب دیدند. گفتند: گفت دوست خدای خواست آمدن به استقبال او آمده ایم.

چون وفات کرد، بر پیشانی او دیدند نوشته به خطی سبز: هذا حبیب الله مات فی حب الله هذا قتیل الله بسیف الله. چون جنازه اش برداشتند آفتاب عظیم گرم بود. مرغان هوا بیامدند و پر در پر گذاشتند. و جنازه او در سایه داشتند، از خانه او تا لب گور - و در راه که او را می‌بردند موذنی بانگ می‌گفت. چون به کلمه شهادت رسید انگشت ادوطا برآورد. فریاد از مردمان برآمد که زنده است. جنازه بنهادند، و انگشت گشادة بود، او مرده هرچند جهد کردند انگشت به جای خود نشد. اهل مصر که آن حالت بدیدند جمله تشویر خوردند و گفتند: توبه کردیم. از جفاها که با وی کرده بودند وکارها کردند بر سر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاک او که صفت نتوان کرد. رحمة الله علیه.

ذکر بایزید بسطامی رحمة الله علیه

آن خلیفة الهی، آن دعامة نامتناهی، آن سلطان العارفین، آن حجةالخلایق اجمعین، آن پخته جهان ناکامی، شیخ بایزید بسطامی رحمةالله علیه، اکبر مشایخ و اعظم اولیا بود، و حجت خدای بود، و خلیفه بحق بود، و قطب عالم بود، و مرجع اوتاد، و ریاضات و کرامات و حالات و کلمات او را اندازه نبود و در اسرار و حقایق نظری نافذ، و جدی بلیغ داشت، و دایم در مقام قرب و هیبت بود. و غرقه انس و محبت بود پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت، و روایات او در احادیث عالی بود، و پیش از او کسی را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را گفتند که در این شیوه همه او بود که علم به صحرا زد و کمال او پوشیده نیست، تا به حدی که جنید گفت: بایزید در میان ما چون جبرائیل است در میان ملائکه.

و هم او گفت: نهایت میدان جمله روندگان که به توحید روانند، بدایت میدان این خراسانی است. جمله مردان که به بدایت قدم او رسند همه در گردند و فروشوند و نمانند. دلیل بر این سخن آن است که بایزید می‌گوید: دویست سال به بوستان برگذرد تا چون ما گلی در رسد.

و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمةالله علیه می‌گوید: هژده هزار عالم از بایزید پر می‌بینم و بایزید در میانه نبینم. یعنی آنچه بایزید است در حق محو است. جد وی گبر بود، و از بزرگان بسطام یکی پدر وی بود. واقعه با او همراه بوده است از شکم مادر. چنانکه مادرش نقل کند: هرگاه که لقمه به شبهت در دهان نهادمی، تو در شکم من در طپیدن آمدی، و قرار نگرفتی تا بارانداختمی.

و مصداق این سخن آن است که از شیخ پرسیدند که مرد را در این طریق چه بهتر؟

گفت: دولت مادر زاد.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: تنی توانا.

گفتند: اگر نبود؟ گفت گوشی شنوا، گفتند اگر نبود؟

گفت: دلی دانا.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: چشمی بینا.

گفتند: اگر نبود؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: مرگ مفاجا.

نقل است که چون مادرش به دبیرستان فرستاد، چون به سورة لقمان رسید، و به این آیت رسید ان اشکرلی و لوالدیک خدای می‌گوید مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می‌گفت. بایزید که آن بشنید بر دل او کار کرد. لوح بنهاد و گفت: استاد مرا دستوری ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد. بایزید به خانه آمد. مادر گفت: یا طیفور به چه آمدی؟ مگر هدیه ای آورده اند، یا عذری افتادست؟

گفت: نه که به آیتی رسیدم که حق می‌فرماید، ما را به خدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم، و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم.

مادر گفت: ای پسر تو را در کار خدای کردم و حق خویشتن به تو بخشیدم. برو و خدا را باش.

پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در شام و شامات می‌گردید، و ریاضت می‌کشید، و بی خوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت، و صد و سیزده پیر را خدمت کرد، و از همه فایده گرفت، و از آن جمله یکی صادق بود. در پیش او نشسته بود. گفت: بایزید آن کتاب از طاق فروگیر.

بایزید گفت: کدام طاق؟

گفت: آخر مدتی است که اینجا می‌آیی و طاق ندیده ای؟

گفت: نه!مرا با آن چه کار که در پیش تو سر از پیش بردارم؟ من به نظاره نیامده ام.

صادق گفت: چون چنین است برو. به بسطام باز رو که کار تو تمام شد.

نقل است که او را نشان دادند که فلان جای پیر بزرگ است. از دور جایی، به دیدن او شد. چون نزدیک او رسید آن پیر را دید که او آب دهن سوی قبله انداخت. در حال شیخ بازگشت. گفت: اگر او را در طریقت قدری بود خلاف شریعت بر او نرفتی.

نقل است که از خانه او تا مسجد چهل گام بود. هرگز در راه خیو نینداختی -حرمت مسجد را.

نقل است که دوازده سال روزگار شد تا به کعبه رسید که در هر مصلی گاهی سجده بازمی افگند و دو رکعت نماز می‌کرد. می‌رفت و می‌گفت: این دهلیز پادشاه دنیا نیست که به یکبار بدینجا برتوان دوید.

پس به کعبه رفت و آن سال به مدینه نشد. گفت: ادب نبود او را تبع این زیارت داشتن. آن را جداگانه احرام کنم.

بازآمد. سال دیگر جداگانه از سربادیه احرام گرفت، و در راه در شهری شد. خلقی عظیم تبع او گشتند. چون بیرون شد مردمان از پی او بیامدند. شیخ بازنگریست. گفت: اینها کی اند؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: ایشان با تو صحبت خواهند داشت.

گفت: بار خدایا! من از تو در می‌خواهم که خلق را به خود از خود محجوب مگردان. گفتم ایشان را به من محجوب گردان.

پس خواست که محبت خود از دل ایشان بیرون کند، و زحمت خود از راه ایشان بردارد، نماز بامداد، بگزارد، پس به ایشان نگریست. گفت: انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی.

گفتند: این مرد دیوانه شد.

او را بگذاشتند و برفتند، و شیخ اینجا به زبان خدای سخن می‌گفت. چنانکه بر بالای منبر گویند: حکایة عن ربه.

پس در راه می‌شد. کله سریافت بر وی نوشته: صم بکم عمی فهم لایعقلون. نعره ای بزد، و برداشت، و بوسه داد، و گفت: سر صوفئی می‌نماید در حق محو شده و ناچیز گشته نه گوش دارد که، خطاب لم یزلی بشنود؛ نه چشم دارد که جمال لایزالی بیند، نه زبان دارد، که ثنای بزرگواری او گوید؛ بلکه عقل و دانش دارد، که ذره ای معرفت او بداند. این آیت در شان اوست.

و ذوالنون مصری مریدی را به بایزید فرستاد. گفت: برو و بگو که ای بایزید! همه شب می‌خسبی در بادیه، و به راحت مشغول می‌باشی، و قافله درگذشت.

مرید بیامد و آن سخن بگفت. شیخ جواب دادکه: ذوالنون را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد، چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله به منزل فرود آمده بود.

چون این سخن به ذوالنون باز گفتند بگریست و گفت: مبارکش باد! احوال ما بدین درجه نرسیده است، و بدین بادیه طریقت خواهد، و بدین روش سلوک باطن.

نقل است که در راه اشتری داشت زاد و راحله خود بر آنجا نهاده بود. کسی گفت: بیچاره آن اشترک که بار بسیار است بر او، و این ظلمی تمام است.

بایزید چون این سخن به کرات از او بشنود گفت: ای جوانمرد!بردارنده بار اشترک نیست.

فرونگریست تا بار بر پشت اشتر هست؟ بار به یک بدست از پشت اشتر برتر دید، و او را از گرانی هیچ خبر نبود.

گفت: سبحان الله! چه عجب کاریست.

بایزید گفت: اگر حقیقت حال خود از شما پنهان دارم، زبان ملامت دراز کنید، و اگر به شما مکشوف گردانم حوصله شما طاقت ندارد با شما چه باید کرد؟

پس چون برفت و مدینه زیارت کرد امرش آمد به خدمت مادر بازگشتن. با جماعتی روی به بسطام

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نهاد. خبر در شهر اوفتاد اهل بسطام به دور جایی به استقبال شدند. بایزید را مراعات ایشان مشغول خواست کرد، و از حق بازمی ماند. چون نزدیک او رسیدند، شیخ قرصی از آستین بگرفت. و رمضان بود. به خوردن ایستاد. جمله آن بدیدند، از وی برگشتند. شیخ اصحاب را گفت: ندیدند. مساله ای از شریعت کار بستم همه خلق مرا رد کردند.

پس صبر کرد تا شب درآمد. نیم شب به بسطام رفت - فرا در خانه مادر آمد - گوش داشت. بانگ شنید که مادرش طهارت می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا! غریب مرا نیکو دار و دل مشایخ را با وی خوش گردان. و احوال نیکو او را کرامت کن.

بایزید آن می‌شنود. گریه بر وی افتاد.پس در بزد. مادر گفت: کیست؟

گفت: غریت توست.

مادر گریان آمد و در بگشاد، و چشمش خلل کرده بود و گفت: یا طیفور. دانی به چه چشم خلل کرد؟ از بس که در فراق تو می‌گریستم. و پشتم دو تا شد از بس که غم تو خوردم.

نقل است که شیخ گفت: آن کار که باز پسین کارها می‌دانستم، پیشین همه بود، و آن رضای والده بود.

و گفت: آنچه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می‌جستم، در آن یافتم که یک شب والده از من آب خواست. برفتم تا آب آورم، در کوزه آب نبود. و بر سبو رفتم نبود، در جوی رفتم آب آوردم. چون بازآمدم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست می‌داشتم. چون از خواب درآمد آگاه شد. آب خورد، و مرا دعا کرد که دید کوزه بر دست من فسرده بود. گفت: چرا از دست ننهادی؟

گفتم: ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.

پس گفت: آن در فرانیمه کن.

من تا نزدیک روز می‌بودم تا نیمه راست بود یا نه؟ و فرمان او را خلاف نکرده باشم. همی وقت سحر آنچه می‌جستم چندین گاه از درآمد.

نقل است که چون از مکه می‌آمد به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود. اندکی از او بسر آمد، برخرقه بست. چون به بسطام رسید یادش آمد. خرقه بگشاد، مورچه ای از آنجا بدر آمد. گفت: ایشان را از جایگاه خویش آواره کردم.

برخاست و ایشان را به همدان برد. آنجا که خانه ایشان بود بنهاد، تا کسی که در التعظیم لامرالله به غایت نبود، الشفقة علی خلق الله تا بدین حد نبود.

و شیخ گفت: دوازده سال آهنگر نفس خود بودم، در کوره ریاضت می نهادم و با آتش مجاهده می تافتم و بر سندان مذمت می نهادم و پتك ملامت بر او می‌زدم، تا از نفس خویش آینه ای کردم: پنج سال آینه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود بودم به انواع عبادت و طاعت. آن آینه می‌زدودم. پس یک سال نظر اعتبار کردم بر میان خویش -از غرور و عشوه- و به خود نگرستن. زناری دیدم و از اعتماد کردن بر طاعت و عمل خویش پسندیدن. پنج سال دیگرجهد کردم تا آن زنار بریده گشت، و اسلام تازه بیاوردم. بنگرستم همه خلایق مرده دیدم. چهار تکبیر در کار ایشان کردم و از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق به مدد خدای، به خدای رسیدم.

نقل است که چون شیخ به در مسجد رسیدی ساعتی بایستادی و بگریستی. پرسیدند: که این چه حال است؟ گفتی: خویشتن را چون زنی مستحاضه می‌یابم که تشویر می‌خورد که به مسجد در رود و مسجد بیالاید.

نقل است که یکبار قصد سفر حجاز کرد. چون بیرون شد بازگشت. گفتند: هرگز هیچ عزم نقض نکرده ای این چرا بود؟

گفت: روی به راه نهادم. زنگی دیدم، تیغی کشیده که اگر بازگشتی نیکو! و الا سرت از تن جدا کنم. پس مرا گفت: ترکت الله ببسطام و قصدت البیت الحرام. خدای را به بسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی.

نقل است که گفت: مردی در راه پیشم آمد. گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حج تو این است. گفت: چنان کردم و بازگشتم.

و چون کار او بلند شد سخن او در حوصلة اهل ظاهر نمی‌گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. شیخ می‌گفت: چه مرا بیرون کنید؟

گفتند: تو مردی بد ی. تو را بیرون می‌کنیم.

شیخ می‌گفت: نیکا شهرا!که بدش من باشم.

نقل است که شبی بر بام رباط شد تا خدای را ذکر گوید. بر آن دیوار بایستاد تا بامداد و خدای را یاد نکرد. بنگریستند، بول کرده بود همه خون بود گفتند: چه حالت بود؟

گفت: از دو سبب تا به روز به بطالی بماندم. یک سبب آنکه در کودکی سخنی بر زبانم رفته بود، دیگر که چندان عظمت بر من سایه انداخته بود که دلم متحیر بمانده بود. اگر دلم حاضر می‌شد زبانم کار نمی‌کرد، و اگر زبانم در حرکت می‌آمد دلم از کار می‌شد. همه شب در این حالت به روز آوردم.

و پیر عمر گوید: چون خلوتی خواست کرد برای عبادتی یا فکری، در خانه شدی و همه سوراخها محکم کرد ی. گفتی: ترسم که آوازی یا بانگی مرا بشوراند و آن خود بهانه بودی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و عیسی بسطامی گوید: سیزده سال با شیخ صحبت داشتم که از شیخ سخنی نشنیدم، و عادتش چنان بودی سر بر زانو نهادی. چون سربرآوردی آهی بکردی و دیگر باره بر آن حالت باز شدی.

نقل است که شیخ سهلگی گوید: این در حالت قبض بوده است و الا در روزگار بسط از شیخ هر کسی فواید بسیار گرفته اند.

و یکبار در خلوت بود، بر زبانش برفت که: سبحانی ما اعظم شانی. چون با خود آمد مریدان با او گفتند: چنین کلمه ای بر زبان تو برفت.

شیخ گفت: خداتان خصم، بایزیدتان خصم! اگر از این جنس کلمه ای بگویم مرا پاره پاره بکنید.

پس هریکی را کاردی بداد که اگر نیز چنین سخنی آیدم بدین کاردها، مرا بکشید. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت. مریدان قصد کردند تا بکشندش. خانه از بایزید انباشته بود. اصحاب خشت از دیوار گرفتند و هر یکی کاردی می‌زدند. چنان کارگر می‌آمد که کسی کارد بر آب زند. هیچ زخم کارد پیدا نمی‌آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خُرد می‌شد. بایزید پدید آمد. چون صعوه ای خرد در محراب نشسته. اصحاب درآمدند و حال بگفتند. شیخ گفت: بایزید این است که می‌بینید. آن بایزید نبود.

پس گفت: نزه الجبار نفسه علی لسان عبده. اگر کسی گوید این چگونه بود؟ گویم: چنانکه آدم علیه السلام در ابتدا چنان بود که سر در فلک می‌سود، جبرئیل علیه السلام پری به فرق او فرو آورد تا آدم به مقدار کوچکتر باز آمد. چون روا بود صورتی مهتر که کهتر گردد، برعکس این هم را بود. چنانکه طفلی در شکم مادر دو من بود، چون به جوانی می‌رسد دویست من می‌شود. و چنانکه جبرائیل علیه السلام در صورت بشری بر مریم متجلی شد، حالت شیخ هم از این شیوه بوده باشد. اما تا کسی به واقعه ای آنجا نرسد شرح سود ندارد.

نقل است که وقتی سیبی سرخ برگرفت و در نگریست گفت: این سیبی لطیف است.

به سرش ندا آمد که: ای بایزید! شرم نداری که نام ما بر میوه ای نهی، و چهل روز نام خدای بر دلش فراموش شد.

شیخ گفت: سوگندخوردم تا زنده باشم میوه بسطام نخورم.

و گفت: روزی نشسته بودم. برخاطرم بگذشت که من امروز پیر وقتم و بزرگ عصرم. چون این اندیشه کردم دانستم غلطی عظیم افتاد. برخاستم و به طریق خراسان شدم، و در منزلی مقام کردم، و سوگند یاد کردم که از اینجا بر نخیزم تا حق تعالی کسی به من فرستد که مرا به من بازنماید. سه شبانه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور[4] را دیدم، بر راحله می‌آمد. چون در نگرستم اثر آگاهی در وی بدیدم. به اشتر اشارت کردم توقف کن.

در ساعت دو پای اشتر به خشک بر زمین فرورفت و بایستاد. آن مرد اعور به من بازنگرست. گفت: مران بدان می‌آوری که چشم فرا کرده بازکنم و در بسته بازگشایم و بسطام و اهل بسطام را با بایزید به هم غرقه کنم؟

گفت: من از هوش برفتم. گفتم از کجا می‌آیی؟

گفت: از آن وقت باز، که تو آن عهد بسته ای سه هزار فرسنگ بیامدم.

آنگاه گفت: زینهار ای بایزید! دل نگاه دار.

و روی از من بگردانید و برفت.

نقل است که شیخ چهل سال در مسجد مجاور بود. جامه مسجد جدا داشتی، و جامه خانه جدا، و جامه طهارت جای جدا.

و گفت: چهل سال است که پشت به هیچ دیوار بازننهادم، مگر به دیوار مسجدی، یا دیوار رباطی. و گفت: خدای تعالی از ذره ذره بازخواهد پرسید. این از ذره ای بیش بود.

و گفت: چهل سال آنچه آدمیان خورند نخوردم. یعنی قوت من از جایی دیگر بود.

و گفت: چهل سال دیده بان دل بودم. چون بنگرستم زنار مشرکی بر میان دل دیدم.

و شرکش آن بود که جز به حق التفات کردی که در دلی که شرک نماند به جز حق هیچ میلش نبود تا به چیزی دگر کشش می‌بود، شرک باقی است.

و گفت: سی سال خدا برای طلبیدم، چون بنگرستم او طالب بود و من مطلوب.

و گفت: سی سال است تا هروقت که خواهم که حق را یاد کنم دهان و زبان به سه آب بشویم، تعظیم خداوند را.

ابوموسی از وی پرسید که: صعبترین کاری در این راه چه دید ی؟

گفت: مدتی نفس را به درگاه می‌بردم، و او می‌گریست، چون مدد حق در رسید نفس را می‌بردم، و او می‌خندید.

و پرسیدند: در این راه چه عجبتر دیده ای؟

گفت: آنکه کسی آنجا هرگز وادید آید.

نقل است که در آخر کار او بدانجا رسیده بود که هرچه به خاطر او بگذشتی در حال پیش او پیدا گشتی

[4] - اعور= یعنی: مردیك چشم کسی که یك چشمش نابینا شده باشد و نا م یکی از روده های انسان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و چون حق را یاد آوردی به جای بول خون از او زایل گشتی. یک روز جماعتی پیش شیخ درآمدند، شیخ سرفرو برده بود، برآورد و گفت: از بامداد باز دانه پوسیده طلب می‌کنم تا به شما دهم تا خود طاقت کشش آن دارید در نمی‌یابم.

نقل است که بوتراب نخشبی رحمةالله علیه، مریدی داشت عظیم گرم و صاحب وجد. بوتراب او را بسی گفتی که: چنین که تویی تو را بایزید می‌باید دید.

یک روز مرید گفت: خواجه! کسی که هر روز صدبار خدای بایزید را بیند، بایزید را چه کند که بیند؟

بوتراب گفت: ای مرد! چون خدای را تو بینی، بر قدر خود بینی؛ و چون در پیش بایزید بینی، بر قدر بایزید بینی. در دیده تفاوت است، نه صدیق را رضی الله عنه، یکبار متجلی خواهد شد و جمله خلق را یکبار.

آن سخن بر دل مرید آمد. گفت: برو تا برویم.

هردو بیامدند به بسطام. شیخ در خانه نبود. به بیشه آمدند، شیخ از بیشه بیرون می آمد - سبویی آب در دست و پوستینی کهنه در بر همین که چشم مرید بوتراب بر بایزید افتاد بلرزید، و در حال خشک شد و بمرد.

بوتراب گفت: شیخا! یک نظر و مرگ؟!

شیخ گفت: در نهاد این جوان کاری بود. و هنوز وقت کشف آن نبود. در مشاهدة بایزید آن کار به یکبار بر او افتاد. طاقت نداشت، فرو شد. زنان مصر را همین افتاد که طاقت جمال یوسف نداشتند، دستها به یکبار قطع کردند.

نقل است که یحیی معاذ رحمة الله علیه، نامه ای نوشت به بایزید. گفت: چه گویی در کسی که قدحی شراب خورد و مست ازل و ابد شد؟

بایزید جواب داد: که من آن ندانم! آن دانم که اینجا مرد هست که در شبانروزی دریاهای ازل و ابد در می‌کشد و نعره هل من مزید می‌زند.

پس یحیی نامه ای نوشت که: مرا با تو سری هست. ولکن میعاد میان من وتو بهشت است که در زیر سایه طوبی بگوییم.

و قرصی با آن نامه بفرستاد، و گفت: باید که شیخ این به کار برد؛، که از آب زمزم سرشته ام.

بایزید جواب داد و آن سر او بازیاد کرد و گفت: آنجا که یاد او باشد ما را همه نقد بهشت است، و همه سایة درخت طوبی. و اما آن قرص به کار نبرم، از آنکه گفته بودی که از کدام آب سرشته ام، و نگفته بودی که از کدام تخم کشته ام.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس یحیی معاذ را اشتیاق شیخ بسی شد. برخاست و به زیارت او آمد. نماز خفتن آنجا رسید. گفت: شیخ را تشویش نتوانستم داد، و صبرم نبود تا بامداد. جایی که در صحرا او را نشان می‌دادند، آنجا شدم. شیخ را دیدم که نماز خفتن بگزارد، و تا روز بر سر انگشت پای ایستاده بود، و گفت: من در حال عجب بماندم و او را گوش می‌داشتم، جمله شب را در کار بود. پس چون صبح برآمد، بر زبان شیخ برفت که اعوذبک ان اسالک هذا المقام.

پس یحیی به وقت خویش فرو رفت و سلام گفت. پرسید از واقعه شبانه. شیخ گفت: بیست و اند مقام بر ما شمردند. گفتم از این همه هیچ نخواهم - که این همه مقام حجاب است.

یحیی مبتدی بود و بایزید منتهی بود. یحیی گفت: ای شیخ! چرا از خدای معرفت نخواستی! و او ملک الملوک است، و گفته است هرچه خواهید بخواهید.

بایزید نعره ای بزد و گفت: خاموش ای یحیی! که مرا بر خویش غیرت آید که او را بدانم. من هرگز نخواهم که او را جز او داند. جایی که معرفت او بود در میان، چه کار دارم. خود خواست او آن است ای یحیی! جزوی کسی دیگر او را نشناسد.

پس یحیی گفت: به حق عزت خدای که از آن فتوحی که تو را دوش بوده است مرا نصیبی کن.

شیخ گفت: اگر صفوت آدم، و قدس جبرائیل، و خلت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی، و محبت محمد علیه السلام به تو دهند زینهار راضی نشوی و ماورای آن طلب کنی که ماورای کارهاست. صاحب همت باش به هیچ فرو میا که به هرچه فروآیی محجوب آن شوی.

احمد حرب، حصیری بر شیخ فرستاد که به شب برآنجا نماز کن.

شیخ گفت: من عبادت آسمانیان و زمینیان جمع کردم، و در بالشی نهادم، و آن را زیر سر گرفتم.

نقل است که ذالنون مصری شیخ را مصلایی فرستاد. شیخ بدو باز داد که: ما را مصلی، به چه کار ؟ مارا مسندی فرست تا بر او تکیه کنیم.

یعنی کار از نیاز درگذشت و به نهایت رسید.

بوموسی گفت: ذوالنون بالش نیکو فرستاد. آن هم باز فرستاد، که شیخ این وقت بگداخته بود، جز پوستی و استخوانی نمانده بود. گفت: آن را که تکیه گاه او لطف و کرم حق بود، به بالش مخلوق نیاز نیاید.

نقل است که گفت: شبی در صحرایی بودم -سردر خرقه کشیده - مگر خوابی درآمد. ناگاه حالتی پدید شد که از آن غسل باید کرد. یعنی احتلام. و شب به غایت سرد بود. چون بیدار شدم نفسم کاهلی می‌کرد که به بآب سرد غسل کند. می‌گفت: « صبر کن تا آفتاب برآید، آنگاه این معامله فرابیش گیر. » گفت:

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون کاهلی نفس بدیدم و دانستم که نماز به قضا خواهد انداخت، برخاستم و همچنان باز آن خرقه یخ فرو شکستم و غسل کردم و همچنان در میان آن خرقه می‌بودم تا وقتی که بیفتادم و بیهوش شدم. چون به هوش آمدم ناگه خرقه خشک شده بود.

نقل است که شیخ بسی در گورستان گشتی یک شب از گورستان می‌آمد. جوانی از بزرگ زادگان ولایت بربطی در دست می‌زد. چون به بایزید رسید بایزید لاحول کرد. جوان بربط بر سر بایزید زد، بربط، سربا یزید هردو بشکست. جوان مست بود. ندانست که او کیست. بایزید به زاویهٔ خویش بازآمد، توقف کرد تا بامداد. یکی را از اصحاب بخواند و گفت: بربطی به چند دهند؟

بهای آن معلوم کرد، و در خرقه ای بست، و پاره ای حلوا به آن یار کرد و بدان جوان فرستاد و گفت: آن جوان را بگوی که بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید، دوش آن بربط بر مازدی و بشکست. این زر در بهای آن صرف کن و عوضی باز خر و این حلوا از بهر آن تا غصه شکستن آن از دلت برخیزد.

جوان چون بدانست بیامد و از شیخ عذر خواست و توبه کرد، و چند جوان با او توبه کردند.

نقل است که یک روز می‌گذشت با جماعتی. در تنگنای راهی افتاد، و سگی می‌آمد. بایزید بازگشت، و راه بر سگ ایثار کرد تاسگ را باز نباید گشت، مگر این خاطر به طریق انکار برمریدی گذشت که حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است. و بایزید سلطان العارفین است. با این همه پایگاه - و جماعتی مریدان - راه بر سگی ایثار کند و بازگردد. این چگونه بود؟

شیخ گفت: ای جوانمرد! این سگ به زبان حال با بایزید گفت در سبق السبق از من چه تقصیر در وجود آمده است، و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی از سگی در من پوشیدند و خلعت سلطان العارفین در سر تو افگندند؟ این اندیشه در سر ما درآمد تا راه بر او ایثار کردم.

نقل است که یکروز می‌رفت. سگی با او همراه او افتاد. شیخ دامن از او درفراهم گرفت. سگ گفت: اگر خشکم هیچ خللی نیست، و اگر ترم هفت آب و خاک میان من و توصلحی اندازد. اما اگر دامن به خود باز زنی، اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی.

بایزید گفت: تو پلید ظاهر و من پلید باطن. بیا تا هردو برهم کنیم تا به سبب جمعیت بود که از میان ما پاکی سربرکند.

سگ گفت: تو همراهی و انبازی مرا نشایی که من رد خلقم، و تو مقبول خلق. هرکه به من رسد سنگی بر پهلوی من زند، و هرکه به تو رسد گوید: سلام علیک یا سلطان العارفین! و من هرگز استخوانی فردا را ننهاده ام، تو خمی گندم داری - فردا را.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بایزید گفت: همراهی سگی را نمی‌شایم، همراهی لم یزل و لا یزال را چون کنم. سبحان آن خدایی را که بهترین خلق را به کمترین خلق پرورش دهد.

پس شیخ گفت: دلتنگی بر من درآمد و از طاعت نومید شدم. گفتم به بازار شوم زناری بخرم و بر میان بندم تا ننگ من از میان خلق برود. بیرون آمدم، طلب می‌کردم. دکانی را دیدم زناری آویخته. گفتم: این به یک درم بدهند. گفتم: به چند دهی؟

گفت: به هزار دینار.

من سر در پیش افکندم. هاتفی آواز داد: تو ندانستی که زناری که بر میان چون تویی بندند به هزار دینار کم ندهند. گفت دلم خوش گشت دانستم که حق را عنایت است.

نقل است که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام. صاحب تبع و صاحب قبول؛ و از حلقه ی بایزید هیچ غایب نبودی. همه سخن او شنیدی و با اصحاب او نشست کردی. یک روز بایزید را گفت: ای خواجه! امروز سی سال است تا صایم الدهرم و به شب در نمازم. چنانکه هیچ نمی‌خفتم و در خود از این علم که می‌گویی اثری نمی یابم، و تصدیق این علم می‌کنم، و دوست دارم این سخن را.

بایزید گفت:

- اگر سیصد سال به روز به روزه باشی و به شب بنماز، یکی ذره از این حدیث نیابی.

مرد گفت: چرا؟

گفت: از جهت اینکه تو محجوبی به نفس خویش.

مرد گفت: دوای این چیست.

شیخ گفت: تو هرگز قبول نکنی.

گفت: کنم! با من بگوی تا به جای آورم هرچه گویی.

شیخ گفت: این ساعت برو و موی محاسن و سر را پاک بستره کن و این جامه که داری برکش وازاری از گلیم بر میان بند و توبره پر جوز برگردن آویز و به بازار بیرون شو، و کودکان را جمع کن و بدیشان گوی هرکه مرا یکی سیلی می‌زند یک جوز بدو می‌دهم. همچنین در شهر می‌گرد، هرجا که تو را می‌شناسد آنجا رو، وعلاج تو این است.

مرداین بشنود. گفت: سبحان الله لااله الا الله.

گفت: کافری اگر این کلمه بگوید مومن می‌شود. تو بدین کلمه گفتن مشرک شدی.

مرد گفت: چرا؟

شیخ گفت: از جهت آنکه خویشتن را بزرگتر شمردی از آنکه این توان کرد. لاجرم مشرک گشتی. تو

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بزرگی نفس را این کلمه گفتی. نه تعظیم خدای را.

مرد گفت: این نتوانم کرد. چیزی دیگر فرمای.

گفت: علاج این است که گفتم.

مرد گفت: نتوانم کرد.

شیخ گفت: نه! من گفتم که نکنی و فرمان نبری.

نقل است که شاگردی از آن شقیق بلخی رحمةالله علیه عزم حج کرد. شقیق وی را گفت: راه بسطام کن تا آن پیر را زیارت کنی.

آن شاگرد به بسطام آمد. بایزید او را گفت: پیر تو کیست؟

گفت: شقیق.

شیخ گفت: او چه گوید؟

گفت: شقیق از خلق فارغ شده است، و بر حکم توکل نشسته، و او چنین گوید که اگر آسمان روئین گردد، و زمین آهنین گرد د، و هرگز از آسمان باران نبارد، و از زمین گیاه نروید، و خلق همه عالم عیال من باشد، من از توکل خود برنگردم.

بایزید که بشنود گفت: اینت صعب کافری! اینت صعب مشرکی که اوست. اگر بایزید کلاغی بودی به شهر آن مشرک نپریدی. چون بازگردی بگو او را که نگر خدای را به دو گرده نان نه آزمائی. چون گرسنه گردی دو گرده از جنسی از آن خویش بخواه، وبارنامه توکل به یکسو نه تا آن شهر و ولایت از شومی معاملت تو به زمین فرونشود.

آن مرید از هول این سخن بازگشت و به حج نرفت. به بلخ بر شقیق شد. شقیق گفت: زود بازگشتی.

گفت: نه! تو گفته بودی که گذر بر بایزید کن. بر او رفتم چنین پرسید، و من چنین جواب دادم و او چنین گفت، من از هول این سخن بازگردیدم تا تو را بیاگاهانم. شقیق زیرک بود. عیب این سخن بر خودبدید که چنین گویند که چهارصد خروار کتاب داشت، و مردی بزرگ بود. لکن پنداشت بزرگان را بیشتر افتد. پس شقیق مرید را گفت: تو نگفتی که اگر او چنان است تو چگونه ای؟

گفت: نه.

گفت: اکنون برو و بپرس. اگر او چنین است تو چگونة مرید برخاست و باز ببسطام آمد بایزید گفت بازآمدی

گفت: مرا بازفرستاد تا که از تو بپرسم اگر او چنانست است تو چگونه ای؟

بایزید گفت: این دیگر نادانیش نگر!

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس گفت: اگرمن بگویم توندانی.

گفت: من از راهی دور آمده ام، بدین امید. اگر مصلحت بیند فرماید تا حرفی بنویسند تا رنج ضایع نشود.

بایزید گفت: بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم. بایزید این است.

کاغذ فرانوردید و داد. یعنی بایزید هیچ است. چون موصوفی نبود، چگونه وصفش توان کرد تا بدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکلی دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است. و تخلقوا باخلاق الله می‌یابد نه به توکل محلی شدن.

مرید رفت. شقیق بیمار شده بود، و اجلش نزدیک رسیده، و هر ساعت کسی بر بام می‌فرستاد تا راه می‌نگرد، تا پیش از آنکه اجلش در رسد.

جواب بایزید بشنود. نفسی چند مانده بود که مرید در رسید، گفت: چه گفت مرید؟

گفت: برکاغذ نوشته است.

شقیق برخواند: گفت: اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمدا رسول الله. ومسلمانی پاک ببرد از عیب پنداشت خویش، و از آن باز پس آمد و توبه کرد و جان بداد.

نقل است که هزار مرید با احمد خضرویه رحمةالله علیه در بر بایزید شدند. چنانکه هر هزار بر آب می‌توانستند رفتن، و در هوا می‌توانستند پرید. چنانکه احمد بدیشان گفت: هرکه از شما طاقت مشاهده بایزید ندارید بیرون باشید تا به زیارت شیخ رویم. هر هزار در رفتند و هریکی عصایی داشتند؛ در خانه ه دهلیز شیخ بود بنهادند، که آن خانه را بیت العصا گویند، خانه پر عصائی شد. یک مرید باز ایستاد و بر بایزید نرفت. گفت: من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم. من عصاها گوش دارم.

چون جمع بر بایزید درآمدند بایزید گفت: آن بهتر شما - که اصل اوست - درآوریدش.

برفتند و او را درآوردند. بایزید خضرویه را گفت تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن؟

خضرویه گفت: چون آب بر ی: جای بایستد متغیر شود.

شیخ گفت: کن بحراً لا تتغیر چرا دریا نباشی تا هرگز متغیر نگرد، و آلایش نپذیری.

پس شیخ بایزید در سخن آمد. احمد گفت: ای شیخ! فروتر آی که سخن تو فهم نمی‌کنیم.

فروتر آمد.

همچنین گفت تا هفت بار. آنگاه سخن بایزید فهم کردند بایزید خاموش شد. احمد گفت: یا شیخ! ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بایزید گفت: آری!با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد. اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خوفی افتاد. شرط دزدان این است که بردرگاه پادشاهان بردار کنند.

وکسی از شیخ پرسید: که ما به نزدیک تو جماعتی را می‌بینیم مانند زن و مرد. ایشان کیستند؟

گفت: ایشان فریشتگان اند که می‌آیند و مرا از علوم سوال می‌کنند و من جواب ایشان می‌دهم.

نقل است که یک شب به خواب می‌دید که فریشتگان آسمان اول بر او می آمدندی که خیز تا خدای را ذکر گوییم. گفت: من زبان ذکر ندارم. فرشتگان آسمان دوم بیامدند همان گفتند. او همان جواب داد. همچنین تا فرشتگان آسمان هفتم. او همان یك جواب میداد گفتند: پس زبان ذکر او کی خواهد داشت؟گفت: آنگاه که اهل دوزخ در دوزخ و اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و قیامت بگذرد. پس بایزید گرد عرش خداوند می‌گردد و می‌گوید الله الله.

و گفت: شبی خانه روشن گشت. گفتم: اگر شیطان است من از آن عزیزترم، و بند همت تر، که او را در من طمع افتد و اگر از نزدیک توست بگذار تا از سر خدمت به سرای کرامت رسم.

نقل است که یک شب ذوق عبادت می‌نیافت. گفت: بنگرید تا هیچ در خانه معلوم هست؟

بنگریستند. نیم خوشه انگور دیدند. گفت: ببرید و با کسی دهید که خانه ما خانه بقالان نیست.

تا وقت خویش بازیافت.

نقل است که در همسایگی او گبری بود و کودکی داشت. این کودک می‌گریست که چراغ نداشتند. بایزید به دست خویش چراغی در خانه ایشان برد. کودکشان خاموش شد. ایشان گفتند: چون روشنایی بایزید درآمد، دریغ بود که به سر تاریکی خویش شویم.

در حال مسلمان شدند.

نقل است که گبری بود در عهد شیخ گفتند: مسلمان شو!

گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می‌کند، من طاقت ندارم. و اگر این است که شما می‌کنید، آرزو نمی‌کند.

نقل است که روزی در مسجدی نشسته بود. مریدان را گفت: برخیزید تا به استقبال دوستی شویم - از دوستان جبار عالم.

پس برفتند. چون به دروازه رسیدند ابراهیم هروی بر خری نشسته می‌آمد بایزید گفت: ندا آمد از حق به دلم او را استقبال کن و به ما شفیع آور. » گفت: اگر شفاعت اولین و آخرین به تو دهند هنوز مشتی خاک بود.

بایزید گفت: او عجب داشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس چون وقت سفره درآمد، مگر طعامی بود خوش. ابراهیم با خود اندیشید که شیخ این است که چنین خورشهای نیکو خورد.

شیخ این معنی بدانست. چون فارغ شدند دست ابراهیم بگرفت وبه کناری برد، و دست بر دیوار زد. دریچه ای گشاده گشت و دریایی بی نهایت ظاهر شد.

گفت: اکنون بیا تا در این دریا شویم.

ابراهیم را هراس آورد و گفت: مرا این مقام نیست.

پس شیخ گفت: آن جو که از صحرا برگرفته، و نان پخته، و در انبان نهاده ای، آن جوی بوده است که چهارپایان خورده اند و بینداخته. و آن جونجس بوده است.

و چنان بود که شیخ گفته بود. ابراهیم توبه کرد.

و یک روز مردی گفت: در طبرستان کسی از دنیا برفته بود. من تو را دیدم باخضر علیه السلام و او دست بر گردن تو نهاده، و تو دست بر دوش او نهاده. چون خلق ا زجنازه بازگشتند من در هوا دیدم تو را که رفتی.

شیخ گفت: چنین است که تو می‌گویی.

نقل است که یک روز جماعتی آمدند، که: یا شیخ! بیم قحط است و باران نمی‌آید.

شیخ سرفروبرد و گفت: هین! ناودانها راست کنید که باران آمد.

در حال باران آغاز نهاد، چنانکه چند شبانه روز بازنداشت.

نقل است که یک روز شیخ پای فرو کرد. مریدی با او به هم فرو کرد. بایزید پای برکشید آن مرد را گفت: پای برکش!

آن مرد پای برنتوانست کشیدن. همچنان بماند تا آخر عمر و آن از آن بود که پنداشت پای فروکردن مردان همچنان بود که قیاس خلق دیگر.

نقل است که یکبار شیخ پای فروکرده بود. دانشمندی برخاست تا برود. پای از زبر پایش بنهاد. گفتند: ای نادان! چرا چنین کردی؟

از سرپنداری گفت: چه می‌گویید؟ طاماتی در او بسته اند.

بعد از آن در آن پای خوره افتاد. و چنین گویند که به چندین فرزند آن علت سرایت کرد. یکی از بزرگان پرسید: چون است که یکی گناه کرد، عقوبت وی به دیگران سرایت کند، چه معنی است؟

گفت: چون مردی سخت انداز بود، تیر او دورتر شود.

نقل است که منکری به امتحان پیش شیخ آمد و گفت: فلان مساله بر من کشف گردان.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیخ انکار در وی بدید، گفت: به فلان کوه غاری است. در آن غار یکی از دوستان ماست. از وی سؤال کن تا بر تو کشف گرداند.

برخاست و بدان غار شد. اژدهایی دید عظیم سهمناک، چون آن بدید بیهوش شد و جامه نجس کرد، و بی خود خود را از آنجا بیرون انداخت، و کفش در آنجابگذاشت. و همچنان باز خدمت شیخ آمد، و در پایش افتاد و توبت کرد.

شیخ گفت: سبحان الله! تو کفش نگاه نمی‌توانی داشت از هیبت مخلوقی. در هیبت خالق چگونه کشف نگاه داری؟ که به انکار آمده ای که مرا فلان سخن کشف کن!

نقل است که قرائی را انکاری بود در حق شیخ که کارهای عظیم می‌دید، و آن بیچارهٔ محروم گفت: این معاملتها و ریاضت ها که او می‌کشد من هم می‌کشم او سخنی می‌گوید که ما در آن بیگانه ایم.

شیخ را از آن آگاهی بود. روزی قصد شیخ کرد. شیخ نفسی برآن قرا حوالت کرد. قرا سه روز از دست درافتاد وخود را نجس کرد. چون بازآمد غسل کرد. پس به نزد شیخ آمد، پس از آن شیخ گفت: تو ندانستی که بار پیلان برخران ننهند؟

نقل است که شیخ ابوسعید میخورانی پیش بایزید آمد و خواست تا امتحانی کند. شیخ او را به مریدی حوالت کرد، نام او سعید راعی. گفت: پیش او رو که ولایت کرامت به اقطاع بدو داده ایم.

چون سعید آنجا رفت راعی را دید که در صحرا نماز می‌کرد، و گرگان شبانی گوسفندان او می‌کردند. چون از نماز فارغ شد. گفت: چه می‌خواهی؟

گفت: نان گرم و انگور.

راعی چوبی داشت. به دو نیم کرد و یک نیمه به طرف خود فرو برد و نیمه دیگر به طرف او. در حال انگور بار آورد. و طرف راعی سفید بود و طرف سعید میخورانی سیاه بود و گفت: چرا طرف تو سفید است و از آن من سیاه!

راعی گفت: از آنکه من از سر یقین خواستم و تو از راه امتحان. خواستی رنگ هرچیزی نیز لایق حال او خواهد بود. بعد از آن گلیمی به سعید میخورانی داد و گفت: نگاه دار! چون سعید به حج شد، در عرفات آن گلیم از وی غایب شد. چون به بسطام آمد آن گلیم با راعی بود.

نقل است که از بایزید پرسیدند که پیر تو که بود؟

گفت: پیرزنی. یک روز در غلبات شو ق و توحیدبودم چنانکه مویی را گنج نبود. به صحرا رفتم، بیخود. پیرزنی با انبانی آرد برسید. مرا گفت: «این انبان آرد با من برگیر!» و من چنان بودم که خود را نمی‌دانستم برد. به شیری اشارت کردم، بیامد. انبان در پشت او نهادم، و پیرزن را گفتم اگر به شهر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وری چه گویی که کرا دیدم، که نخواسم داند که کیم؟

گفت: که را دیدم؟ ظالمی رعنا را دیدم.

پس شیخ گفت: هان! چگونگی؟

پیرزن گفت: این شیر مکلف است یا نه؟

گفتم: نه.

گفت: تو آن را که خدای تکلیف نکرده است تکلیف کردی، ظالم نباشی؟

گفتم: باشم.

گفت: با این همه میخواهی که اهل شهر بدانند که او تو را مطیع است و تو صاحب کراماتی. این نه رعنایی بود.

گفتم: بلی! توبه کردم و از اعلی به اسفل آمدم. این سخن پیر من بود.

بعد از آن چنان شد که چون آیتی یا کراماتی روی بدو آوردی، از حق تعالی تصدیق آن خواستی. پس در حال نوری زرد پدید آمدی به خطی سبز. بر او نوشته که: لا اله الا الله، محمد رسول الله، نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله. بدین پنج گواه کرامت پذیرفتی تا چنان شد که گواه به کار نیامد.

احمد خضرویه گفت: حق را به خواب دیدم. فرمود: که جمله مردان از من می‌طلبند - مگر بایزید که مرا می‌طلبد.

نقل است که شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش شیخ آمدند. شیخ طعامی فرمود که آوردند و یکی از مریدان خدمت شیخ می‌کرد و ایستاده بود. بوتراب گفت: موافقت کن.

گفت: روزه دارم.

گفت: بخور و ثواب یک ماهه بستان.

گفت: روزه نتوان گشاد. شقیق گفت: روزه بگشای و مزد یک ساله بستان.

گفت: نتوان گشاد.

بایزید گفت: بگذار که او راندهٔ حضرت است.

پس از مدتی نیامد که او را بدزدی بگرفتند. و هردو دستش جدا کردند.

نقل است که شیخ یک روز در جامع عصا بر زمین فرو برده بود، و بیفتاد بر عصای پیری آمد. آن پیر دو تا شد و عصا برداشت. شیخ به خانه او رفت و از وی بحلی خواست. و گفت: پشت دو تاکردی در گرفتن عصا.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که روزی یکی درآمد، و از حیا مساله ای پرسید، شیخ جواب داد و آنکس آب شد. مردی درآمد، آبی زرد دید، ایستاده گفت: یاشیخ! این چیست.

گفت: یکی از در درآمد و سؤالی ازحیا کرد. من جواب دادم. طاقت نداشت چنین آب شد از شرم و بعضی گویند که آنکس جنی بود

نقل است که شیخ گفت: یکبار به دجله رسیدم. دجله لب به هم آورد.

گفتم بدین غره نشوم که به نیم دانگ مرا بگذرانند و من سی سال عمر خویش به نیم دانگ به زبان نیارم. مرا کریم باید نه کرامت.

نقل است که گفت: خواستم تا از حق تعالی درخواهم تا مونت زنان از من کفایت کند. پس گفتم روا نبود این خواستن، که پیغمبر علیه السلام نخواست.

بدین حرمت داشت پیغمبر حق تعالی آن را کفایت کرد تا پیش من چه زنی، چه دیواری، هر دویکی است.

نقل است که شیخ در پس امامی نماز می‌کرد. پس امام گفت: یا شیخ! تو کسبی نمی‌کنی و چیزی از کسی نمی‌خواهی. از کجا می‌خوری؟

شیخ گفت: صبر کن تا نماز قضا کنم.

گفت: چرا؟

گفت: نماز از پس کسی که روز دهنده را نداند روا نبود که گزارند.

و یکبار یکی در مسجدی دید که نماز می‌کرد. گفت: اگر پنداری که این نماز سبب رسیدن است به خدای تعالی، غلط می‌کنی که همه پنداشت است نه مواصلت. اگر نماز نکنی کافر باشی، و اگر ذره ای به چشم اعتماد به وی نگری مشرک باشی.

نقل است که گفت: کس باشد که به زیارت ما آید و ثمره آن لعنت بود و کس باشد که بیاید و فایده آن رحمت باشد.

گفتند: چگونه؟

گفت: یکی بیاید و حالتی بر من غالب آید در آن حالت با خود نباشم. مرا غیبت کند، در لعنت افتد. و دیگری بیاید حق را بر من غالب یابد، معذور دارد. ثمره آن رحمت باشد.

و گفت: می‌خواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بر طرف دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا بیند نیست شدی، تا من سبب راحت خلق باشم.

حاتم اصم مریدان را گفت: هرکه را از شما روز قیامت شفیع نبود در اهل دوزخ او، از مریدان نیست.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این سخن با بایزید گفتند. بایزید گفت: من می‌گویم که مرید من آن است که بر کناره دوزخ بایستند و هرکه را به دوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و به جای او خود به دوزخ رود.

گفتند: چرا بدین فضل که حق با تو کرده است خلق را به خدای نخوانی؟

گفت: کسی را که او خود بند کرد بایزید چون تواند که بردارد؟

بزرگی پیش بایزید رفت. او را دید، سر به گریبان فکرت فروبرده، چون سربرآورد گفت: ای شیخ! چه کردی؟

گفت: سر به فنای خود فرو بردم، و به بقای حق برآوردم.

یک روز خطیب بر منبر این آیت بر بخواند: ما قدروا الله حق قدره. چندان سر بر منبر زد که بیهوش شد. چون به هوش آمد گفت: چون دانستی این گدای دروغ زن را کجا می‌آوردی تا دعوی معرفت تو کند؟

مریدی شیخ را دید که می‌لرزید. گفت: یا شیخ! این حرکت تو از چیست؟

شیخ گفت: سی سال در راه صدق قدم باید زد، و خاک مزابل به محاسن باید رفت و سر برزانوی اندوه بایدنهاد تا تحرک مردان بدانی. به یک دو روز که از پس تخته برخاستی می‌خواهی که به اسرار مردان واقف شوی؟

نقل است که وقتی لشکر اسلام در روم ضعیف شده بود، و نزدیک بود که شکسته شوند. از کفار آوازی شنیدند که یا بایزید دریاب!

در حال از جانب خراسان آتشی بیامد. چنانکه هراسی در لشکر کفار افتاد و لشکر اسلام نصرت یافت.

نقل است که مردی پیش شیخ آمد. شیخ سرفرو برده بود. چون برآورد، آن مرد گفت: کجابودی؟

گفت: به حضرت آن مرد.

گفت: من به حضرت بودم و تو را ندیدم.

شیخ گفت: راست می‌گویی. من درون پرده بودم و تو بیرون. و بیرونیان درونیان را نبینند.

گفت: هرکه قرآن نخواند، و به جنازه مسلمان حاضر نشود، وبه عیادت بیماران نرود، و یتیمان را نپرسد، ودعوی این حدیث کند بدانید که مدعی است.

یکی شیخ را گفت: دل صافی کن تا با تو سخنی گویم.

شیخ گفت: سی سال است تااز حق دل صافی می‌خواهم، هنوز نیافته ام. به یک ساعت از برای تو دل صافی از کجا آرم؟

و گفت: خلق پندارند که راه به خدای روشنتر از آفتاب است، و من چندین سال است تا از او می‌خواهم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که مقدار سر سوزنی از این راه بر من گشاده گرداند و نی شود.

نقل است که آن روز که بلایی بدو نرسیدی گفتی: الهی! نان فرستادی، نان خورش می‌باید. بلایی فرست تا نان خورش کنم.

روزی بوموسی از شیخ پرسید: بامدادت چون است؟

گفت: مرا نه بامداد است و نه شبانگاه.

و گفت به سینهٔ ما آوازی دادند که: ای بایزید! خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پراست. اگر مارا می‌خواهی چیزی بیاور که ما را نبود.

گفتم: خداوندا! آن چه بود که تو را نباشد؟

گفت: بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و شکستگی.

و گفت: به صحرا شدم عشق باریده بود. و زمین تر شده بود. چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود، پای من به عشق فرو می‌شد.

و گفت: از نماز جز ایستادگی تن ندیدم، و از روزه جز گرسنگی ندیدم. آنچه مراست از فضل اوست، نه از فعل من.

پس فت: به جهد و کسب هیچ حاصل نتوان کرد و این حدیث که مرااست بیش از هر دو کون است، لکن بنده نیکبخت آن بود که می‌رود، ناگاه پای او به گنجی فرورود و توانگر گردد.

و گفت: هر مرید که در ارادت آمد مرا فروتر بایست آمد، و برای او با او سخن گفت.

نقل است که چون در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی، و چون در ذات حق سخن گفتی از جای برفتی، و در جنبش آمدی. و گفتی: آمد، آمد! و به سرآمد.

شیخ مردی را دید که می‌گفت: عجب دارم از کسی که او را داند و طاعتش نکند.یعنی عجب بود که بر جای بماند

نقل است که از او پرسیدند: این درچه به چه یافتی و بدین مقام بچه رسیدی؟

گفت: شبی در کودکی از بسطام بیرون آمدم ماهتاب می‌تافت. جهان آرمیده و حضرتی دیدم که هیجده هزار عالم درجنب آن حضرت ذره ای نمود.

شوری در من افتاد و حالتی عظیم بر من غالب شد. گفتم خداوندا! درگاهی بدین عظیمی و چنین خالی و کارهایی بدین شگرفی و چنین تنهایی؟

هاتفی آواز داد: درگاه خالی نیه از آن است که کسی نمی‌آید، از آن است که ما نمی‌خواهیم! که هر ناشسته رویی شایسته ی این درگاه نیست. نیت کردم که جمله خلایق را بخواهم. باز خاطری آمد که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقام شفاعت محمد راست علیه السلام. ادب نگاه داشتم. خطابی شنیدم که: بدین یک ادب که نگاه داشتی نامت بلند گردانیدم. چنانکه تا قیامت گویند سلطان العارفین بایزید.

در پیش امام جعفر ابونصر فشیری گفتند: بایزید چنین حکایت فرموده استکه من دوش خواستم از کرم ربوبیت درخواهم تا ذیل غفران برجرایم خلق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت، که مقام صاحب شریعت است - در تصرف خویش آرم، ادب نگاه اشتم.

قشیری گفت: بهذی الهمة نال مانال. بایزید

بدین همت بلند در اوج شرف به پرواز رسیده است.

نقل است که شیخ گفت: اول بار که به خانه خداوند رفتم، خانه دیدم، دوم بار که به خانه رفتم خداوند خانه دیدم، سوم بار نه خانه و نه خداوند خانه، یعنی در حق گم شدم. که هیچ کس نمی‌دانستم، که اگر می‌دیدم حق می‌دیدم، و دلیل بر این سخن آن است که یکی به در خانه بایزید شد، و آواز داد.

شیخ گفت که را می‌طلبی؟

گفت: بایزید را؟

گفت: بیچاره بایزید! سی سال است تا من بایزید را می‌طلبم، نام و نشانش نمی‌یابم.

این سخن با ذوالنون گفتند. گفت: خدای برادرم را - بایزید - بیامرزاد که با جماعتی که در خدای گم شده اند گم شده است.

نقل است که بایزید را گفتند: از مجاهده خود ما را چیزی بگوی!

گفت: اگر از بزرگتر گویم، طاقت ندارید. اما از کمترین بگویم. روزی نفس را کاری بفرمودم، حرونی کرد. یعنی فرمان نبرد. یک سالش آب ندادم. گفتم: یا نفس تن در طاعت ده یا در تشنگی جان بده.

و گفت: چه گویی در کسی که حجاب او حق است؟ یعنی تا او می‌داند که حق است حجاب است. او می‌باید که نماند و دانش او نیز نماند تا کشف حقیقی بود.

و در استغراق چنان بود که مریدی داشت که بیست سال بودتا از وی جدا نشده بود. هر روز که شیخ او را خواندی گفتی: ای پسر! نام تو چیست؟

روزی مریدی گفت: ای شیخ! مرا افسوس می‌کنی! بیست سال است تا در خدمت تو می‌باشم و هر روز نام من می‌پرسی؟

شیخ گفت: ای پسر! استهزا نمی‌کنم. لکن نام او آمده و همه نامها از دل من برده، نام تو یاد می‌گیرم و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باز فراموش می‌کنم.

نقل است که گفت: در همه عمر خویش می‌بایدم که یک نماز کنم که حضرت او را شاید و نکردم. شبی از نماز خفتن تا وقت صبح، چهاررکعت نماز می‌گزاردم. هربار که فارغ شدمی. گفتمی به از این باید نزدیك بود که صبح بدمد و تربیاوردم و گفتم : الهی من جهد کردم تا در خور تو بود اما نبود. در خور بایزید است. اکنون تو را بی نمازان بسیاراند، بایزید را یکی از ایشان گیر.

و گفت: بعد از ریاضات - چهل سال - شبی حجاب برداشتند. زاری کردم که راهم دهید. خطاب آمدم که با کوزه ای که تو داری و پوستینی تو را بار نیست.

کوزه و پوستین بینداختم. ندایی شنیدم که یا بایزید! با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از چهل سال ریاضت و مجاهدت با کوزهٔ شکسته و پوستینی پاره پاره تا نینداخت بار نیافت. تا شما که چندین علایق به خود بازبسته اید و طریقت را دانهٔ دام هوای نفس ساخته اید کلا و حاشا که هرگز بار یابید. نقل است که کسی گوش میداشت وقت سحرگاهی تا چه خواهد کرد یکبار دیگر گفت الله و بیفتاد و خون از وی روان شد گفتند این چه حالت بود گفتند آمد که تو کیستی که حدیث ما کنی.

نقل است که شبی بر سرانگشتان پای بود از نماز خفتن تا سحر گاه و خادم آن حال مشاهده می‌کرد و خون از چشم شیخ بر خاک می‌ریخت. خادم در تعجب ماند. بامداد از شیخ پرسید: آن چه حال بود، ما را از آن نصیبی کن.

شیخ گفت: اول قدم که رفتم، به عرش رفتم. عرض را دیدم چون گرگ لب آلوده و تهی شکم. گفتم ای عرش به تو نشانی می‌دهند که الرحمن علی العرش استوی. بیا تا چه داری.

گفت: چه جای این حدیث است که ما را نیز به دل تو نشانی می‌دهند که انا عند المنکسر قلوبهم. اگر آسمانیانند از زمینیان می‌جویند و اگر زمینیان اند از آسمانیان می‌طلبند. اگر جوان است از پیر می‌طلبد واگر پیر است از جوان می‌طلبد واگر خراباتی است از زاهد می‌طلبد. اگر زاهد است از خراباتی می طلبد

و گفت چون به مقام قرب رسیدم گفتند: بخواه!

گفتم: مرا خواست نیست، هم تو از بهر ما بخواه.

گفتند: بخواه.

گفتم: تو را خواهم و بس.

گفتند: تا وجود بایزید ذره ای می‌ماند. این خواست محال است دع نفسک و تعال.

گفتم: بی زلت بازنتوانم گشت. گستاخی خواهم کرد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: بگوی.

گفتم: بر همه خلایق رحمت کن.

گفتند: باز نگر!

بازنگرستم، هیچ آفریده ندیدم، الا او را شفیعی بود و حق را بر ایشان بسی نیکخواه تر از خود دیدم. پس خاموش شدم. بعد از آن گفتم: بر ابلیس رحمت کن!

گفتند: گستاخی کردی! برو که او از آتش است، آتشی را آتش باید. تو جهد آن کن که خود را بدان نیاری که سزای آتش شوی که طاقت نیاری.

نقل است که گفت: حق تعالی مرا دو هزار مقام در پیش خود حاضر کرد و در هر مقامی مملکتی بر من عرضه کرد. من قبول نکردم. مرا گفت: ای بایزید! چه می‌خواهی؟

گفتم: آنک هیچ نخواهم.

و چون کسی از وی دعائی خواستی، گفتی: خداوند! خلق تواند و تو خالق ایشان. من در میانه کیستم که میان تو و خلق واسطه باشم. با خود گفتی او دانای اسرارت مرا با این فضولی چه کار

و یکی پیش شیخ آمد و گفت: مرا چیزی آموز که سبب رستگاری من بود.

گفت: دو حرف یاد گیر! از علم چندینت بس که بدانی که خدای بر تو مطلع است و هرچه می‌کنی می‌بیند؛ و بدانی که خداوند از عمل تو بی نیاز است.

و یک روز شیخ می‌رفت. جوانی قدم بر قدم شیخ نهاد و می‌گفت: قدم بر قدم مشایخ چنین نهند. و پوستینی در بر شیخ بود. گفت: یا شیخ پاره ای از این پوستین به من ده تا برکت تو به من رسد.

شیخ گفت: اگر تو پوست بایزید در خود کشی سودت ندارد تا عمل بایزید نکنی.

و یک روز شوریده ای را دید که می‌گفت: الهی! در من نگر.

شیخ گفت: از سر غیرت و غلبات وجد که نیکو سر و رویی داری، که در تو نگرد؟

گفت: ای شیخ! آن نظر از برا آن می‌خواهم تا سر و رویم نیکو شود.

شیخ را از آن سخن عظیم خوش آمد. گفت: راست گفتی.

نقل است که یک روز سخن حقیقت می‌گفت و لب خویش می‌مزید و می‌گفت: هم شراب خواره ام و هم شراب و هم ساقی.

نقل است که گفت: هفتاد زنار از میان گشادم یکی بماند. هرچند جهد کردم که گشاده شود، نمی‌شد. زاری کردم و گفتم: الهی قوت ده تا این نیز بگشایم. آوازی آمد که: همه زنارها گشادی. این یکی گشادن کار تو نیست.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: به همه دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست نیاز نکوفتم نگشادند؛ و به همه زبانها بار خواستم تا به زفان اندوه باز نخواستم باز ندادند، به همه قدمها به راه او برفتم تا به قدم دل نرفتم به منزلگاه عزت نرسیدم.

و گفت: سی سال بود تا من می‌گفتم چنین کن و چنین ده، و چون به قدم اول معرفت رسیدم، گفتم: الهی تو مرا باش و هرچه می‌خواهی کن.

و گفت: سی سال خدای را یاد کردم. چون خاموش شدم، بنگریستم حجاب من ذکر من بود.

و گفت: یکبار به درگاه او مناجات کردم. و گفتم: کیف الوصول الیک. ندایی شنیدم که: ای بایزید! طلق نفسک ثلثا ثم قل الله. نخست خود را سه طلاق ده، و آنگه حدیث ما کن.

و گفت: اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم. از بهر آنکه هفتاد هزار سال است تا الست بربکم. گفته است، و جمله را در شور آورده. از بلی گفتن جمله شورها که در سر آسمان و زمین است از شوق الست است.

پس گفت: بعد از آن خطاب آمد که: جواب شنو! روز شمار، هفت اندامت ذره ذره گردانیم و به هر ذره دیداری دهیم. گویم اینک حساب هفتاد هزارساله و حاصل و باقی در کنارت نهادیم.

و گفت: اگر هشت بهشت را در کلبه ما گشایند و ولایت هر دو سرای به اقطاع به مادهند هنوز بدان یک آه که در سحرگاه برياد شوق او از میان جان ما برآید ندهیم بل که یک نفس که به درد او برآریم با ملک هژده هزار عالم برابر نکنیم.

و گفت: اگر فردا در بهشت دیدار ننماید چندان نوحه و ناله کنم که اهل هفت دوزخ از گریه و ناله من عذاب خود فراموش کنند.

و گفت: کسانی که پیش از ما بوده اند هرکسی به چیزی فروآمده اند. ما به هیچ فرو نیامده ایم. و یکبارگی خود را فدای او کردیم و خود را از برای خود نخواهیم که اگر یک ذره صفات ما به صحرا آید هفت آسمان و زمین درهم اوفتد.

و گفت: او خواست که ما را بیند و ما نخواستیم که او را بینیم. یعنی بنده را خواست نبود.

و گفت: چهل سال روی به خلق کردم و ایشان را به حق خواندم، کسی مرا اجابت نکرد. روی از ایشان بگردانیدم چون به حضرت رفتم همه را پیش از خود آنجا دیدم. یعنی عنایت حق در حق خلق بیش از عنایت خود دیدم. آنچه می خواستم حق تعالی به یک عنایت آن همه را بیش از من به خود رسانید.

و گفت: از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست. پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در عالم توحید همه یکی توان بود.

و گفت: از خدای بس بخدای رفتم، تا ندا کردند از من در من که ای تو من یعنی به مقام الفناء فی الله رسیدم.

و گفت: چند هزار مقام از پس کردم، چون نگه کردم خود را در مقام حزب الله دیدم. یعنی به معنی الله که ان کنه است راه نیست.

و گفت: حق تعالی سی سال آینه من بود، اکنون من آینه خودم. یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شرک بود، چون من نماندم حق تعالی آینه خویش است. اینک بگویم که آینه خویشم. حق است که به زبان من سخن گوید و من در میان ناپدید.

و گفت: سالها بر این درگاه مجاور بودم، به عاقبت حیرت بدیدم و جز حیرت نصیب ما نیامد.

و گفت: به درگاه عزت شدم هیچ زحمت نبود. اهل دنیا به دنیا مشغول بودند و محجوب، وا هل آخرت به آخرت، و مدعیان به دعوی، وارباب طریقت و تصوف قومی به اکل و شرب و گریه، و قومی به سماع و رقص، و آنها که مقدمان راه بودند و پیروان سپاه بودند، دربادیه ی حیرت گم شده بودند و در دریای عجزغرق شده.

گفت: مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد.

گفت: شبی دل خویش می‌طلبیدم و نیافتم. سحرگاه ندایی شنیدم که ای بایزید! به جز از ما چیزی دیگری می‌طلبی! تو را با دل چه کار است؟

و گفت: مردانه آن استکه بر بی چیزی رود، مرد آن است که هرجا که باشد هرچه خواهد پیش آید، و با هرکه سخن گوید از وی جواب شنود.

و گفت: حق مرا به جایی رسانید که خلایق بجملگی در میان دو انگشت خود بدیدم.

و گفت: مرید را حلاوت طاعت دهند، چون بدان خرم شود شادی او حجاب قرب او گردد.

و گفت: کمترین درجة عارف آن است که صفات حق در وی بود.

و گفت: اگر بدل خلایق مرا به آتش بسوزانند من صبر کنم، از آنجا که منم محبت او را هنوز هیچ نکرده باشم، و اگر گناه من و از آن همه خلایق بیامرزد از آنجا که صفت رافت و رحمت اوست هنوز بس کاری نباشد.

و گفت: توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار. یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه.

و گفت: کمال درجة عارف سوزش او بود در محبت.

و گفت: علم ازل دعوی کردن از کسی درست آید که اول برخود نور ذات نماید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: دنیا را دشمن گرفتم و نزد خالق رفتم و خدای را بر مخلوقات اختیار کردم تا چندان محبت حق بر من مستولی شد که وجود خود را دشمن گرفتم. چون زحمات از میانه برداشتم انس به بقای لطف حق داشتم.

و گفت: خدای را بندگانند که اگر بهشت با همه زینتها بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ.

و گفت: عابد به حقیقت و عامل به صدق آن بود که به تیغ جهد سر همه مرادات بردارد و همه شهوات و تمنای او در محبت حق ناچیز شود، آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود.

و گفت: نه خداوند تعالی برضاء خویش بندگان را به بهشت می برد گفتند دلی گفت چون رضاء رضای خود به کسی دهد آنکس بهشت را چه کند؟

و گفت: یکی ذره حلاوت معرفت در دلی به از هزار قصر در فردوس اعلی.

و گفت: یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز گرداند و بسی عاجزان را به مردی رساند.

و گفت: اگر توانید به سرقاعدة فنای اول بازروید تا بدین حدیث رسید، و اگر نه این همه صلاح و زهد بادست که بر شما می‌زند.

و گفت: خدای شناسان ثواب بهشت است و بهشت وبال ایشان.

و گفت: گناه شما را چنان زیان ندارد که بی حرمتی کردن و خوار داشتن برادری مسلمان.

و گفت: دنیا اهل دنیا را غرور در غرور است و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور است، و دوستی حق اهل معرفت را نور در نور.

و گفت: در معاینه کار نقد است اما در مشاهده نقد نقد است.

و گفت: عبادت اهل معرفت را پاس انفاس است.

و گفت: چون عارف خاموش بود مرادش آن بود که باحق سخن گوید، و چون چشم بر هم نهد مقصودش آن بود که چون باز کند به حق نگرد. و چون سر به زانو نهد طلب آن کند که سر برندارد تا اسرافیل صور بدمد از بسیاری انس که به خدای دارد.

و گفت: سوار دل باش و پیادة تن.

و گفت: علامت شناخت حق گریختن از خلق باشد و خاموش بودن در معرفت او.

و گفت: هرکه به حق مبتلا گشت مملکت از او دریغ ندارند و او خود به هردو سرای سرفرونیارد.

و گفت: عشق او درآمد و هرچه دون او بود برداشت واز ما دون اثر نگذاشت تا یگانه ماند چنانکه خود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یگانه است.

و گفت: کمال عارف سوختن او باشد در دوستی حق.

و گفت: فردا اهل بهشت به زیارت روند، چون بازگرداند صورتها بر ایشان عرضه کنند هرکه صورت اختیار کرد او را به زیارت راه ندهند.

و گفت: بنده را هیچ به از آن نباشد که بی هیچ باشد. نه زهد دارد و نه علم ونه عمل، چون بی همه باشد، با همه باشد.

و گفت: این قصه را الم باید که از قلم هیچ نیاید.

و گفت: عارف چندان از معرفت بگوید و در کوی او بپوید که معارف نماند، و عارف برسد. پس معارف از عارف نیابت دارد، و عارف به معرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد.

و گفت: طلب علم و اخبار از کسی لایق است که از علم به معلوم شود و از خبر به مخبر. اما هرکه از برای مباهات علمی خواند و بدان رتبت و زینت خود طلب کند تا مخلوقی اورا پذیرد، هر روز دورتر باشد، و از او مهجورتر گردد.

و گفت: دنیا چه قدر آن دارد که کسی گذاشتن او کاری پندارد که محال باشد که کسی حق را شناسد و دوستش ندارد ومعرفت بی محبت قدری ندارد.

و گفت: از جویهای آب روان آواز می‌شنوی که چگونه می‌آید که چون به دریا رسد ساکن گردد و از درآمدن و بیرون شدن او در دریا را نه زیادت بود و نه نقصان.

و گفت: او را بندگانند. اگر ساعتی در دنیا از وی محجوب مانند او را نپرستند و طاعتش ندارند. یعنی چون محجوب مانند نابود گردند؛ ونابود عبادت چون کند؟

و گفت: هرکه خدای را داند زبان به سخنی دیگر جز یاد حق نتواند گشاد.

و گفت: کمترین چیزی که عارف را واجب آمد آن است که از مال و ملک تبرا کند، و حق این است که اگر هردو جهان در سر دوستی او کنی هنوز اندک باشد.

و گفت: ثواب عارفان از حق، حق باشد.

گتف: عارفان در عیان مکان جویند و در عین اثر نگویند واگر از عرش تا ثری صدهزار آدم باشند با ذراير بسیار و اتباع و نسل بی شمار و صدهزار فریشتهٔ مقرب، چون جبرائیل و میکائیل - قدم از عدم در زاویه دل عارف نهند، او در جنب وجود و معرفت حق ایشان را موجود نپندارد و از درآمدن و بیرون شدن ایشان خبر ندارد، و اگر به خلاف این بود مدعی بود نه عارف.

و گفت: عارف معروف را بیند و عالم با عالم نشیند. عالم گوید: من چه کنم؟ عارف گوید او چه کند؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: بهشت را نزد دوستان حق خطری نباشد، و با این همه که اهل محبت به محبت مهجورند، کار آن قوم دارند که اگر خفته اند واگر بیدارند طالب و مطلوب اند، و از طلبگاری ودوستداری خود فارغ اند. مغلوب مشاهدة معشوق اند، که بر عاشق عشق خود دیدن توانا است، و در مقابلة مطلوب به طلبگاری خود نگرستن در راه محبت طغیان است.

و گفت: حق بر دل اولیای خود مطلع گشت، بعضی از دلها دید که بار معرفت او نتوانست کشید، به عبادتش مشغول گردانید.

و گفت: بار حق جز بارگیران خاص برندارند که مذلل کرده مجاهده باشند و ریاضت یافته مشاهده.

و گفت: کاشکی خلق به شناخت خود تواننده رسید که معرفت ایشان را در شناخت خود تمام بودی.

و گفت: جهد کن تا یک دم به دست آری که آن دم در زمین و آسمان جز حق را نبینی. یعنی تا بدان دم همه عمر توانگر نشینی.

و گفت: علامت آنکه حق او را دوست دارد آن است که سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا؛ و شفقتی چون شفقت آفتاب، و تواضعی چون تواضع زمین.

و گفت: حاجیان به قالب گرد کعبه طواف کنند، بقا خواهند؛ و اهل محبت بقلوب گردند گرد عرش و لقا خواهند.

و گفت: در علم علمی است که علما ندانند و درزهد زهدی است که زاهدان نشناسند.

و گفت: هرکه را برگزیند فرعونی را بدو گمارند تا او را می‌رنجاند.

و گفت: این همة گفت و گوی و مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است. درون پرده خاموشی و سکونت و آرام است.

و گفت: این دلیری چندان است که خواجه غایت است از حضرت حق، و عاشق خود است. چون حضور حاصل آمد چه جای گفت و گوی است.

و گفت: صحبت نیکان به از کار نیک، و صحبت بدان بتر از کار بد.

و گفت: همه کار ها در مجاهده باید کرد، آنگاه فضل خدای دیدن نه فعل خویش.

و گفت: هرکه خدای را شناخت او را با سوال حاجت نیست و نبود و هرکه نشناخت سخن عارف درنیابد.

و گفت: عارف آن است که هیچ چیز مشرب گاه او تیره نگرداند، هرکدورت که بدو رسد صافی گردد.

و گفت: آتش عذاب آنکس راست که خدای را نداند، اما خدای شناسان برآتش عذاب باشند.

و گفت: هرروز هزار کس در این راه آیند. شبانگاه از ایمان برآیند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هرچه هست در دو قدم حاصل آید، که یکی بر نصیبهای خود نهد، و یکی بر فرمانهای حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر برجای آن بدارد.

و گفت: هرکه ترک هوا گفت به حق رسید.

و گفت: هرکه نزدیک حق بود همه چیز و همه جای او را بود، زیرا که حق تعالی همه جای است و حق را همه چیز هست.

و گفت: هرکه به حق عارف است جاهل است و هرکه جاهل حق است عارف است.

و گفت: عارف طیار است و زاهد سیار است.

و گفت: هرکه خدای را شناخت عذابی گردد بر آتش، و هرکه خدای را ندانست آتش براو عذاب گردد، و هرکه خدای را شناخت بهشت را ثوابی گردد، و بهشت براو وبالی گردد.

و گفت: عارف به هیچ چیز شاد نشود، جز به وصال.

و گفت: که نفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان.

و گفت: آنچه روایت می‌کنند که ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین گفتند خدایا! ما را از امت محمد گردان، گمان بری که آرزوی فضایح این مشتی ریاست جوی کردند؟ کلاو حاشا بل، که ایشان در این امت مردانی دیدند که اقدام ایشان برتحت ثری بود و سرهای ایشان از اعلی علیین برگذشته وایشان در میان گم شده.

و گفت: حظ اولیا در تفاوت درجات از چهار نامست، و قیام هر فرقتی از ایشان به نامی است از نامهای خدای و آن قول خدای است هو الاول والاخر والظاهر والباطن. هرکه را حظ او از این نامها زیادت تر بود به ظاهر عجایت قدرت وی نگرانتر بود و هرکه را حظ او ازاین نامها باطن بود، نگران بود بدانچه رود از انوار وا سرار و هرکه را حظ او از این نامها اول بود، شغل او بدان بود که اندر سبقت رفته است، و هرکه را حظ او از این نامها آخر بود شغل او به مستقبل بسته بود با آنچه خواهد بود، و هرکس را ازین کشف برقدر طاقت او بود.

و گفتند: اگر همه دولتها که خلایق را بود در حواله شما افتد در حواله مشوید و اگر همه بی دولتی در راهتان افتد نومید مگردید که کار خدای کن فیکون بود و هرکه به خود فرونگرد و عبادت خویش خالص بیند واز صفای کشف خود حسابی برتواند گرفت، ونفس خود را اخبث النفوس نبیند او از هیچ حساب نیست.

و گفت: هرکه دل خود را مرده گرداند به کثرت شهوات، او را در کفن لعنت پیچند و در زمین ندامت دفن کنند؛ و هرکه نفس خود را بمیراند به باز ایستادن از شهوات، او را در کفن رحمت پیچند، و در

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمین سلامت دفن کنند.

و گفت: به حق نرسید آنکه رسید، مگر به حفظ حرمت. و از راه نیفتاد. آنکه از راه افتاد، مگر به ترک حرمت کردن.

و گفت: هرگز این حدیث را به طلب نتوان یافت، اما جز طالبان نیابند.

و گفت: چون مرید نعره زند و بانگ کند حوضی بود و چون خاموش بود دریایی شود پر در.

و گفت: یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می‌نمایی.

و گفت: هرکه را ثواب خدای به فردا افتد خود امروز عبادت نکرده است که ثواب هر نفسی از مجاهدت در حال حاصل است.

گفت: علم غدر است و معرفت مکر است و مشاهده حجاب. پس کی خواهی یافت چیزی که می‌طلبی؟

و گفت: قبض دلها در بسط نفوس است و بسط دلها در قبض نفوس است.

و گفت: نفس صفتی است که هرگز نرود جز به باطل.

و گفت: حیات در علم است و راحت در معرفت و رزق در ذکر.

و گفت: شوق دار الملک عاشقان است. در آن دار الملک تختی از سیاست فراق نهاده است، و تیغی از هول هجران کشیده، و یک شاخ نرگس وصال بردست رجا داده، و در هر نفسی هزار سربدان تیغ بردارند.

و گفت: هفت هزار سال بگذشت و هنوز آن نرگس غضاً طریاً است که دست هیچ امل بدو نرسیده است.

و گفت: معرفت آن است که بشناسی که حرکات و سکنات خلق به خدای است.

و گفت: توکل زیستن را به یک روز بازآوردن است و اندیشه فردا با که انداختن.

و گفت: ذکر کثیر نه به عدد است لکن به حضور بی غفلت است.

و گفت: محبت آن است که بسیار خود را اندک شمری و اندک حق بسیار دانی.

و گفت: محبت آن است که دنیا و آخرت را دوست نداری.

و گفت: اختلاف علما رحمت است مگر در تجرید و توحید.

و گفت: گرسنگی ابری است که جز باران حکمت نباراند.

و گفت: دورترین خلایق بحق آن باشد که اشارت پیش کند.

و گفت: نزدیک ترین خلایق به حق آن است که بار خلق بیش کشد و خوی خوش دارد.

و گفت: فراموشی نفس یاد کردن حق است و هرکه حق را به حق شناسد زنده گردد، و هرکه حق را به

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود شناسد فانی گردد.

و گفت: دل عارف چون چراغی است در قندیلی از آبگینه پاک که شعاع او جمله ملکوت را روشن دارد، او را از تاریکی چه باک.

و گفت: هلاک خود در دو چیز است. یکی خلق را حرمت نداشتن، و یکی حق را منت نداشتن.

گفتند: فریضه و سنت چیست؟ گفت: فریضه صحبت مولی است و سنت ترک دنیا.

نقل است که مریدی به سفری می‌رفت. شیخ را گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: به سه خصلت تو را وصیت کنم. چون با بدخویی صحبت داری، خوی بد او را با خوی نیک خود آر تاعیشت مهیا و مهنا بود و چون کسی با تو انعامی کند اول خدای را شکر کن، بعد زا آن، آنکس را که حق دل او بر تو مهربان کرد و چون بلایی به تو روی نهد به عجز معترف گرد و فریاد خواه که تو صبر نتوانی کرد و حق باک ندارد.

پرسیدند از زهد گفت: زهد را قیمتی نیست که من سه روز زاهد بود م. روز اول در دنیا، روز دوم در آخرت، روز سوم از آنچه غیر خدا است. هاتفی آواز داد که ای بایزید! تو طاقت ما نداری. گفتم: مراد من این است. به گوش من آمد که یافتی. یافتی.

و گفت: کمال رضای من از او تا حدی است که اگر بنده ای را جاوید به علیین برآرد و مرا به اسفل السافلین جاوید فرو برد من راضیتر باشم از آن بنده.

پرسیدند که بنده به درجه ی کمال کی رسد؟

گفت: چون عیب خود را بشناسد و همت خلق بردارد، آنگاه حق او را بر قدر و همت وی و به قدر دوری از نفس خود به خویش نزدیک گرداند.

گفتند: ما را زهد و عبادت می‌فرمایی و تو زیادت زهد و عبادت نمی‌کنی. شیخ نعره ای بزد و گفت: زهد و عبادت از من شکافته اند.

پرسیدند: که راه حق چگونه است؟

گفت: تو از راه برخیز که به حق رسیدی.

گفتند: به چه به حق توان رسید؟

گفت: به کوری و کری و گنگی.

گفتند: بسیار سخنهای پیران شنید م. هیچ سخن عظیمتر از آن سخن تو نیست.

گفت: ایشان در بحر صفای معاملت گفتند، و من از بحر صفای منت می‌گویم. ایشان آمیخته می‌گویند، من خالص می‌گویم. آمیخته آمیخته را پاک نکند. ایشان گفتند تو و ما؛ و من می‌گویم تو بر تو.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی وصیت خواست. گفت: بر آسمان نگر!

نگه کرد گفت: می‌دانی این که آفریده است؟

گفت: دانم.

گفت: آنکس که آفریده است هرجا که باشی برتو مطلع است. از او برحذر باش.

یکی گفت: این طالبان از سیاحت نمی‌آسایند.

گفت: آنچه مقصود است، مقیم است نه مسافر. مقیم را طلبیدن محال بود در سفر.

گفتند: صحبت با که داریم؟

گفت: آنکه چون بیمار شوی تو را بازپرسد و چون گناهی کنی توبه پذیرد، و هرچه حق از تو داند از او پوشیده نبود.

یکی گفت: چرا امشب نماز نمی‌کنی؟

گفت: مرا فراغت نمازنیست. من گرد ملکوت می‌گردم. و هرکجا افتاده ای است دست او می‌گیرم. یعنی کاردر اندرون خود می‌کنم.

گفتند: بزرگترین نشان عارف چیست؟

گفت: آنکه با تو طعام می‌خورد و از تو می‌گریزد و ازتو می‌خرد و به تو می‌فروشد و دلش در حضایر قدس پشت به بالش انس بازنهاده باشد.

و گفت: عارف آن است که در خواب جز خدای نبیند و با کس جز از وی موافقت نکند و سر خود جز با وی نگشاید.

پرسیدند از امر به معروف و نهی از منکر. گفت: در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی از منکر نباشد که هردو در ولایت خلق است. در حضرت وحدت نه امر معروف است و نه نهی منکر باشد.

گفتند: مَرد کی داند که به حقیقت معرفت رسیده است؟

گفت: آن وقت که فانی گردد در تحت اطلاع حق، و باقی شود در بساط حق بی نفس و بی خلق. پس او فانی بود باقی و باقی بود فانی و مرده ای بود زنده و زنده ای بود مرده و محجوبی بود مکشوف بود و مکشوفی بود محجوب.

شیخ را گفتند: سهل عبدالله در معرفت سخن گوید.

گفت: سهل برکنارة دریا رفته و در گرداب افتاده.

گفتند: ای شیخ! آنکه در بحر غرق شود، حال او چو ن بود؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: از آنجا که دیدار خلق است تا پروای هردو کون بود و بساط گفت و گوی درنوردد که من عرف الله کل لسانه.

گفتند: درویشی چیست؟

گفت: آنکه کسی را در کنج دل خویش پای به گنجی فرو شود و آن را رسوای آخرت گویند، در آن گنج گوهری یابد، آن را محبت گویند. هرکه آن گوهر یافت او درویش است.

گفتند: مرد به خدای کی رسد؟

گفت: ای مسکین! هرگز رسد.

گفتند: به چه یافتی آنچه یافتی!

گفت: اسباب دنیا راجمع کردم و به زنجیر قناعت بستم و در منجنیق صدق نهادم وبه دریای ناامیدی انداختم.

گفتند: عمر تو چند است؟

گفت: چهار سال.

گفتند: چگونه؟

گفت: هفتاد سال بود تا در حجب دنیا بودم اما چهارسال است تا او را می‌بینم، چنانکه مپرس، و روزگار حجاب از عمر نباشد.

احمد خضرویه شیخ را گفت به نهایت توبه نمی‌رسم.

شیخ گفت: نهایت توبه عزتی دارد و عزت صفت حق است. مخلوقی به دست تواند آوردن؟

پرسیدند از نماز. گفت: پیوستن است و پیوستن نباشد. مگر بعد از گسستن.

گفتند: راه به خدای چگونه است؟

گفت: غایب شو از راه و پیوستی به الله.

گفتند: چرا مدح گرسنگی می‌گویی؟

گفت: اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلی نگفتی.

و گفت: هرگز متکبر بوی معرفت نیابد.

گفتند: نشان متکبر چیست؟

گفت: آنکه در هژده هزار عالم نفسی بیند خبیث تر از نفس خویش.

گفتند: بر سر آب می‌روی؟

گفت: چوب پارة بر آب برود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: در هوا می‌پری؟

گفت: مرغ در هوا می‌پرد.

گفتند: به شبی به کعبه می‌روی؟

گفت: جادوئی در شبی از هند به دماوند می‌رود.

گفتند: پس ار مردان چیست؟

گفت: آنکه دل در کس نبندد به جز خدای.

گفتند: در مجاهده ها چون بودی؟

گفت: شانزده سال در محراب بودم و خود را چون زن حایض دیدم.

و گفت: دنیا را سه طلاق دادم و یگانه را یگانه شدم. پیش حضرت بایستادم، گفتم: بارخدایا! جز از تو کس ندارم و چون تو را دارم همه دارم. چون صدق من بدانست. نخست فضل که کرد آن بود که خاشاک نفس از پیش من برداشت.

و گفت: حق تعالی امر و نهی فرمود. آنها که فرمود او را نگاه داشتند خلعت یافتند و بدان خلعت مشغول شدند و من نخواستم از وی جز وی را.

و گفت: چندان یادش کردم که جمله خلقان یادش کردند تا به جایی که یاد کرد من یاد کردم او شد. پس شناخت او تاختن آورد و مرا نیست کرد. دگر باره ناختن آورد و مرا زنده کرد.

و گفت: پنداشتم که من او را دوست می‌دارم. چون نگه کردم دوستی او مرا سابق بود.

و گفت: هرکسی در دریای عمل غرقه گشتند و من در دریای برغرقه گشتم. یعنی دیگران ریاضت خود دیدند و من عنایت حق دیدم.

و گفت: مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده ای علم گرفتیم که هرگز نمیرد. همه به حق گویند و من از حق گویم. لاجرم گفت هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم نبود، یعنی علم تعلیم ظاهر.

و گفت: نفس را به خدای خواندم اجابت نکرد ترک او کردم و تنها رفتم به حضرت.

و گفت: دلم را به آسمان بردند، گرد همه ملکوت بگشت و بازآمد. گفتم: چه آوردی؟ گفت: محبت و رضا که پادشاه این هردو بودند.

و گفت: چون حق را به علم خویش دانستم، گفتم اگر به کفایت او تو را بس نیست به کفایت هیچ کس تو را بسنده نبود، تا جوارح را در خدمت آوردم. هرگه که یکی کاهلی کردی به دیگر اندام مشغول شدمی تا بایزید شد.

و گفت: خواستم تا سخت ترین عقوبتی بر تن خود بدانم که چیست. هیچ چیز بدتر از غفلت ندیدم و آتش

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوزخ با مردان آن نکند که یک ذره غفلت کند.

و گفت: سالهاست تا نماز می‌کنم و اعتقادم در نفس به هر نمازی آن بوده است که گبرم و زنّار بخواهم برید.

و گفت: کار زنان از کار ما بهتر که ایشان در ماهی غسلی کنند از ناپاکی و ما در همه عمر خود غسلی نکردیم در پاکی.

و گفت: اگر در همه عمر از بایزید این کلمه درست آید از هیچ باک ندارد.

و گفت: اگر فردا مرا در عرصات گویند چرا نکردی دوست تر دارم از آنکه گویند چرا کردی. یعنی هرچه کنم در وی منی من بود و منی شرک است و شرک بدتر از گناه است، مگر طاعتی بر من رود که من در میان نباشم.

و گفت: خدای تعالی بر اسرار خلق مطلع است به هر سر که نگرد خالی بیند مگر سر بایزید که از خود پر بیند.

و گفت: ای بسا کسا که به مانزدیک است و از مادور است و ای بسا کسی که از ما دور است و به ما نزدیک است.

و گفت: در خواب دیدم که زیادت می‌خواستم از حق تعالی. پس از توحید بیدار شدم، گفتم: یارب! زیادت نمی‌خواهم بعد از توحید.

و گفت: حق را به خواب دیدم، مرا گفت: یا بایزید! چه می‌خواهی؟ گفتم: آن می‌خواهم که تو می‌خواهی. فرمود که من تو را ام چنانکه تو مرائی.

و گفت: حق را به خواب دیدم. پرسیدم که راه به تو چونست. گفت: ترک خود گوی که به من رسیدی.

و گفت: خلق پندارند که من چون ایشان یکی ام. اگر صفت من در عالم غیب بینند همه هلاک شوند.

و گفت: مثل من چون مثل دریاست که آن را نه عمق پدید است نه اول و آخر پیداست.

و یکی از وی سؤال کرد: که عرش چیست؟ گفت منم.

و گفت: کرسی چیست؟ گفت: منم.

و گفت: لوح و قلم چیست؟ گفت: منم.

گفتند: خدای را بندگانند بدل ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین. گفت: آن همه منم.

گفتند: می‌گویند که خدای را بندگان اند بدل جبرائیل و میکائیل و اسرافیل. گفت: آن همه منم.

مرد خاموش شد. بایزید گفت: بلی! هرکه در حق محو شد و به حقیقت هرچه هست رسید، همه حق است. اگر آنکس نبود حق همه را بیند عجب نبود. والله اعلم واحکم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معراج شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز

این را بیاریم و ختم کنیم.

شیخ گفت: به چشم یقین در حق نگریستم. بعد از آنکه مرا از همه موجودات به درجة استغنا رسانید و به نور خود منّور گردانید و عجایب اسرار بر من آشکارا کرد، و عظمت هویت خویش بر من پیدا آورد. من از حق بر خود نگرستم و در اسرار و صفات خویش تامل کردم. نور من در جنب نور حق ظلمت بود، عظمت من در جنب عظمت حق عین حقارت گشت، عزت من در جنب عزت حق عین پندار شد. آنجا همه صفات بود و اینجا همه کدورت. باز چون نگاه کردم، بود خود به نور او دیدم، عزت خود از عظمت و عزت او دانستم. هرچه کردم به قدرت او توانستم کرد. دیده قالبم هرچه یافت از او یافت. به چشم انصاف و حقیقت نظر کردم همه پرستش خود از حق بود، نه از من. و من پنداشته بودم که منش می‌پرستم.

گفتم: بار خدایا این چیست؟

گفت: آن همه منم و نه غیر من. یعنی مباشر افعال تویی لیکن مقدر و میسر تو منم تا توفیق من روی ننماید از طاعت تو چیزی نیاید. پس دیده من از واسطه دیدن او از من دیده بردوخت و نگرش به اصل کار و هویت خویش در آموخت، و مرا ازبود خود ناچیز کرد و به بقای خویش باقی گردانید و عزیز کرد خودی خود بی زحمت وجود من به من نمود، لاجرم حق مرا حقیقت بیفزود. از حق به حق نگاه کردم و حق را به حقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم و بیارامیدم و گوش کوشش بیاکندم و زبان نیاز در کام تا مرادی کشیدم و علم کسبی بگذاشتم و زحمت نفس اماره از میان برداشتم - بی آلت، مدتی قرار گرفتم و فضول از راه اصول به دست توفیق برفتم. حق را بر من بخشایش آمد. مرا علم ازلی داد و زبانی از لطف خود در کام من نهاد و چشمم از نور خود بیافرید. همه موجودات را به حق بدیدم. چون به زبان لطف با حق مناجات کردم و از علم حق علمی به دست آوردم و به نور او بدو نگریستم، گفت ای همه بی همه با همه و بی آلت با آلت گفتم بار خدایا بدین مغرور نشوم و ببود خویش از تو مستغنی نشوم، و توبی من مرا باشی به از آنکه من بی تو خود را باشم، و به تو با تو سخن گویم بهتر که بی تو با نفس خود گویم.

گفت: اکنون شریعت را گوش دار و پای از حد امر و نهی در مگذار تا سعیت به نزد ما مشکور باشد.

گفتم: از آنجا که مرا دین است و دلم را یقین است تو اگر شکر گویی از خود گویی به از آنکه رهی، واگر مذمت کنی تو از عیب منزهی.

مرا گفت: از که آموختی؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتم: سایل به داند از مسئول که هم مراد است و هم مرید، و هم مجاب است و هم مجیب.
چون ضیاء سر من بدید، پس دل من ندا از رضای حق بشنید، و رقم خشنودی بر من کشید، و مرا منور گردانید و از ظلمت نفس و از کدورات بشریت درگذرانید. دانستم که بدو زنده ام و از فضل او بساط شادی در دل افگندم.
گفت: هرچه خواهی بخواه.
گفتم: تو را خواهم که از فضل فاضلتری و ازکرم بزرگتری و از توبه تو قانع گشتم، چون تو مرا باشی منشور فضل و کرم در نوشتم، از خودم بازمدار، و آنچه ما دون توست در پیش من میار.
زمانی مرا جواب نداد، پس تاج کرامت بر فرق من نهاد و مرا گفت: حق می‌گویی و حقیقت می‌جویی، از آنچه حق دیدی و حق شنیدی.
گفتم: اگر دیدم به تو دیدم، و اگر شنیدم به تو شنیدم. نخست تو شنیدی. باز من شنیدم. و بروی ثناها گفتم. لاجرم از کبریا مرا بردار تا در میادین عز او می‌پریدم و عجایب صنع او می‌دیدم. چون ضعف من بدانست و نیاز من بشناخت مرا به قوت خود قوی گردانید و به زینت خود بیاراست و تاج کرامت بر سر من نهاد، و درسرای توحید بر من گشاد. چون مطلع شد که صفات من در صفات او برسید از حضرت خود مرا نام نهاد و به خودی خود مرا تشریف داد و یکتایی پدید آمد، دویی برخاست و گفت: رضای ما آن است که رضای توست ورضای تو آن است که رضای ماست سخن تو آلایش نپذیرد و منی تو کس بر تو نگیرد.
پس مرا زخم غیرت بچشانید و بازم زنده گردانید. از کوره امتحان خالص بیرون آمدم تا گفت: لمن الملک. گفتم: تو را. گفت: لمن الحکم. گفتم: تو را. گفت: لمن الاختیار. گفتم: تو را. چون سخن همان بود که در بدایت کار شنود خواست که مرا بازنماید که اگر سبق رحمت من نبودی خلق هرگز نیاسودی و اگر محبت نبودی قدرت دمار از همه برآوردی. به نظر قهاری به واسطه جباری به من نگریست. نیز از من کسی اثری ندید. چون در مستی خویش خود را به همه وادیها در انداختم و به آتش غیرت تن را بر همه بوته ها بگداختم و اسب طلب در فضای صحرا بتاختم، به از نیاز صیدی ندیدم، و به از عجز چیزی نیافتم. و روشنتر از خاموشی چراغی ندیدم. و سخن به از بی سخن نشنید م. ساکن سرای سکوت شدم و صدرة صابری در پوشیدم تا کار به غایت رسید. ظاهر و باطن مرا از علت بشریت خالی دید . فرجه ای از فرج در سینه ظالمانی من گشاد و مرا از تجرید و توحید زبانی داد. لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانی است و دلم از نور ربانی است و چشمم از صنع یزدانی است. به مدد او می‌گویم. و به قوت او می‌گیرم. چون بدو زنده ام هرگز نمیرم. چون بدین مقام رسیدم اشارت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من ازلی است و عبادت من ابدی است. زبان من زبان توحید است و روان من روان تجرید است. نه از خود می‌گویم تا محدث باشم یا به خود می‌گویم تا مذکر باشم. زبان را او می‌گرداند آنچه خواهد و من در میان ترجمانی ام. گوینده به حقیقت او است نه منم. اکنون چون مرا بزرگ گردانید مرا گفت: که خلق می‌خواهند که تو را ببینند.

گفتم: من نخواهم که ایشان را ببینم. اگر دوست داری که مرا پیش خلق بیرون آری من تو را خلاف نکنم. مرا به وحدانیت خود بیارای تا خلق تو چون مرا ببینند و در صنع تو نگرند صانع را دیده باشند و من در میان نباشم.

این مراد به من داد و تاج کرامت بر سر من نهاد و از مقام بشریتم در گذرانید. پس گفت: پیش خلق من آی!

یک قدم از حضرت بیرون نهادم. به قدم دوم از پای درافتادم. ندایی شنیدم که دوست مرا بازآرید که او بی من نتواند بودن، و جز به من راهی نداند.

و گفت: چون به وحدانیت رسیدم و آن اول لحظت بود که به توحید نگریستم، سالها در آن وادی به قدم افهام دویدم تا مرغی گشتم. چشم از یگانگی، بر او از همیشگی. در هوای چگونگی می‌پریدم. چون از مخلوقات غایب گشتم. گفتم: به خالق رسیدم. پس سر از وادی ربوبیت برآوردم. کاسه ای بیاشامیدم که هرگز تا ابد ازتشنگی او سیراب نشدم. پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در الوهیت پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت. چون نود هزار سال به سرآمد بایزید را دیدم و من هرچه دیدم همه من بودم. پس چهارهزار بایده بریدم و به نهایت رسیدم. چون نگه کردم خود را دیدم در بدایت درجه انبیا. پس چندانی در آن بی نهایتی برفتم که گفتم بالای این هرگز کسی نرسیده است و برتر ازین مقام ممکن نیست. چون نیک نگه کردم سر خود بر کف پای یکی نبی دیدم. پس معلوم شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیا است، نهایت انبیا را غایت نیست. پس روح من برهمه ملکوت بگذشت و بهشت و دوزخ بدو نمودند و به هیچ التفات نکرد و هرچه در پیش او آمد طاقت آن نداشت و به جان هیچ پیغمبر نرسید، الا که سلام کرد، چون به جان مصطفی علیه السلام رسید. آنجا صدهزار دریای آتشین دید بی نهایت، و هزار حجاب از نور که اگر به اول دریا قدم نهادمی بسوختمی و خود را به باد بر دادمی تا لاجرم از هیبت و دهشت چنان مدهوش گشتم که هیچ نماندم. هرچند خواستم تا میخ طناب خیمه محمد رسول الله بتوانم دید زهره نداشتم. با آنکه به حق رسیدم زهره نداشتم به محمد رسیدن. یعنی هرکس بر قدر خویش به خدای تواند رسید که حق با همه است. اما محمد در پیششان در حرم خاص است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لاجرم تاوادی لااله الا الله قطع نکنی به وادی محمد رسول الله نتوانی رسید، و در حقیقت هردو وادی یکی است چنانکه آن معنی که گفتم: که مرید بوتراب حق را می‌دید و طاقت دیدار بایزید نداشت. پس بایزید گفت: الهی! هرچه دیدم همه من بودم. با منی مرا به تو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست. مرا چه باید کرد؟

فرمان آمد که: خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ماست محمد عربی دیده را به خاک قدم او اکتحال کن و بر متابعت او مداومت نمای. تعجب از قومی دارم که کسی را چندین تعظیم نبوت بود، آنگاه سخن گوید به خلاف این و معنی این ندانند چنان که بایزید را گفتند فردای قیامت خلایق در تحت لوای محمد علیه الصلوة و السلام باشند. گفت: به خدایی خدای که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغامبران و خلایق در تحت لوای من باشند. یعنی چون منی را نه در آسمان مثل یابند و نه در زمین صفتی دانند. صفات من در غیبت است، و آنکه در سراپرده غیب است از او سخن گفتن جهل محض است و سراسر همه غیبت است. چون کسی چنین بود، چگونه این کس، این کس بود؟ بل که این کس را زبان حق بود و گوینده نیز حق.

و گفت: آن که نطق او بی ینطبق و بی یسمع و بی یبصر بود. تا لاجرم حق بر زبان بایزید سخنی گوید و آن، آن بود که: لوائی اعظم من لواء محمد. بلی!

مناجاة شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز

بایزید را مناجاتی است. بارخدایا! تا کی میان من و تومن و تویی بود؟ منی از میان بردار تا منیت من به تو باشد، تا من هیچ نباشم.

و گفت: الهی!تا با توام بیشتر از همه ام و تا با خودم کمتر از همه ام.

و گفت: الهی!مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید.

و گفت: الهی!مرا زاهدی نمی‌باید، و قرایی نمی‌باید، و عالمی نمی‌باید. اگر مر از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمه ای از اسرار خود گردان، وبه درجه دوستان خود برسان. الهی! ناز به تو کنم و ازتوبه تو رسم. الهی! چه نیکوست واقعات الهام تو برخطرات دلها، و چه شیرین است روش افهام تو در راه غیبها، و چه عظیم است حالتی که خلق کشف نتوانند کرد، و زبان وصف آن دوست دارم. ونداند و این قصه به سرنیامد و گفت الهی عجب نیست از آنکه من ترا من بنده عاجز و ضعیف محتاج. عجب آنکه تو مرا دوست داری و تو خداوندی و پادشاه و مستغنی.

و گفت: خدایا !که می‌ترسم اکنون به تو چنین شادم چگونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم.

نقل است که بایزید هفتاد بار به حضرت عزت قرب یافت. هربار که بازآمدی زناری بربستی و باز

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریدی. عمرش چون به آخر آمد درمحراب شد، و زناری بربست، و پوستینی داشت باژگونه در پوشید و کلاه باژگونه برسرنهاد، و گفت: الهی!ریاضت همه عمر نمی‌فروشم و نماز همه شب عرضه نمی‌کنم، و روزه همه عمر نمی‌گویم، و ختمهای قرآن نمی‌شمرم. و اوقات و مناجات و قربت بازنمی گویم. تو می‌دانی که به هیچ بازنمی نگرم، و این که به زبان شرح می‌دهم نه از تفاخر و اعتماد است بل که شرح می‌دهم که از هرچه کرده ام ننگ دارم و این خلعتم تو داده ای که خود را چنین می‌بینم. آن همه هیچ ننگ می‌دارم. آن همه هیچ است. همان انگار که نیست. ترکمانی ام هفتاد ساله، موی در گبری سفید کرده. از بیابان اکنون برمی آیم و تنگری تنگری می‌گویم. الله الله گفتن اکنون می‌آموزم، زنار اکنون می‌برم، قدم در دایره اسلام اکنون می‌زنم، زبان به شهادت اکنون می‌گردانم کار توب به علت نیست. قبول تو به طاعت نه و رد توبه معصیت نه. من هرچه کردم هبا انگاشتم تو نیز هرچه دیدی از من که بسند حضرت تو نبود خط عفو بر وی کش، و گرد معصیت را از من فروشوی که من گرد پندار طاعت فروشستم.

نقل است که شیخ در ابتدا الله الله بسیار گفتی. در حالت نزع همان الله می‌گفت پس و گفت: یارب ! هرگز تو را یاد نکردم، مگر به غفلت، و اکنون که جان می‌رود از طاعت تو غافل ام. ندانم تا حضور کی خواهد بود.

پس در ذکر و حضور جان بداد. آن شب که او وفات کرد بوموسی حاضر نبود. گفت: به خواب دیدم که عرش را بر فرق سرنهاده بودم و می‌بردم. تعجب کردم. بامداد روانه شدم تا با شیخ بگویم. شیخ وفات کرده بود و خلق بی قیاس از اطراف آمده بودند. چون جنازه برداشتندمن جهد کردم تا گوشه جنازه به من دهند البته به من نمی‌رسید، بی صبر شدم، در زیر جنازه رفتم، و بر سر گرفتم و می‌رفتم. و مرا آن خواب فراموش شده بود. شیخ را دیدم که گفت: یا بوموسی! اینک تعبیر آن خواب که دوش دیدی که عرش بر سرگرفته بودی آن عرش این جنازه بایزید است.

نقل است که مریدی شیخ را به خواب دید. گفت: از منکر و نکیر چون رستی؟

گفت: چون آن عزیزان از من سؤال کردند: شما را ازین سوال مقصودی برنیاید، به جهت آنکه اگر گویم خدای من اوست این سخن از من هیچ نبود. لکن بازگردید و از وی پرسید که من او را کیم؟ آنچه او گوید آن بود که اگر من صدبار گویم خداوندم اوست تا او مرا بنده خود نداند فایده نبود.

بزرگی او را به خواب دید. گفت: خدای با تو چه کرد؟ گفت: از من پرسید: ای بایزید چه آوردی؟ گفتم: خداوند را ! چیزی نیاوردم. که حضرت عزت ترا بشاید با این همه شرك نیز نیاوردم حق تعالی فرمود ولا لیلةاللبن. آن شب شیر شرک نبود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: شبی شیر خورده بودم و شکمم به درد آمد. حق تعالی با من بدین قدر عتاب فرمود. یعنی جز از من چیزی دیگر بر کار است.

نقل است که شیخ را دفن کردند. مادر علی که زن احمد خضرویه بود به زیارت شیخ آمد. چون از زیارت او بازگشت گفت: می‌دانید که شیخ بایزید که بود؟

گفتند: تو به دانی.

گفت: شبی در طواف کعبه بودم، ساعتی بنشستم، در خواب شدم، چنان دیدم که مرا بر اسمان بردند و تا زیر عرش بدیدم و آنجا که زیر عرش بود بیابانی دیدم که پهنا و بالای آن پدید نبود و همه بیابان گل و ریاحین بود. بر هر برگ گلی نوشته بود که ابویزید ولی.

نقل است که بزرگی گفت: شیخ را به خواب دیدم. گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: مردمان در دریایی بی نهایت اند. دوری از ایشان کشتی است. جهد کن تا در این کشتی نشینی و تن مسکین را از این دریا برهانی.

نقل است که کسی شیخ را به خواب دید. گفت: تصوف چیست؟ گفت: در آسایش برخود ببستن و در پس زانوی محنت نشستن.

و چون شیخ ابوسعید ابوالخیر به زیارت شیخ آمد. ساعتی بایستاد، چون بازمی گشت گفت: این جایی است که هرکه چیزی گم کرده باشد در عالم اینجا بازیابد. رحمةالله علیه و الله اعلم واحکم.

ذکر عبدالله مبارک رحمة الله علیه

آن زین زمان، آن رکن امان، آن امام شریعت و طریقت، آن ذوالجهادین، به حقیقت. آن امیر قلم و بلارک عبدالله مبارک - رحمة الله علیه. او را شهنشاه علما گفته اند. در علم و شجاعت خود نظیر نداشت، و از محتشمان اصحاب طریقت بود، و از محترمان ارباب شریعت. و در فنون علوم احوالی پسندیده داشت، و مشایخ بزرگ را دیده بود، و با همه صحبت داشته و مقبول همه بود، و او را تصانیف مشهور است، و کرامات مذکور. روزی می‌آمد سفیان ثوری گفت: تعال یا رجل المشرق.

فضیل حاضر بود. گفت: والمغرب و ما بینهما.

و کسی را که فضیل فضل نهد ستایش او چون توان کرد؟ ابتدای توبه او آن بود که بر کنیزکی فتنه شد چنانکه قرار نداشت شبی در زمستان در زیر دیوار خانه معشوق تا بامداد بایستاد. به انتظار او همه شب برف می‌بارید. چون بانگ نماز گفتند، پنداشت که بانگ خفتن است. چون روز شد دانست که همه شب مستغرق حال معشوق بوده است. با خود گفت: شرمت باد ای پسر مبارک! که شبی چنین مبارک

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا روز به جهت هوای خود برپای بودی و اگر امام در نماز سورتی درازتر خواند دیوانه گردی.

در حال دردی به دل او فرود آمد و توبه کرد و به عبادت شد تا به درجه ای رسید که مادرش روزی در باغ شد، او را دید خفته در سایه گلبنی و ماری شاخی نرگس در دهن گرفته و مگس از وی می‌راند.

آنگه از مرو رحلت کرد و در بغداد مدتی در صحبت مشایخ می‌بود. پس به مکه رفت و مدتی مجاور شد. باز به مرو آمد. اهل مرو بدو تولا کردند، و درس و مجالس نهادند. و در آن وقت یک نیمه از خلایق متابع حدیث بودند و یک نیمه به علم فقه مشغول بودندی. همجنانکه امروز او را و را رضی الفریقین گویند. به حکم موافقتش با هریکی از ایشان و هردو فریق در وی دعوی کردندی وا و آنجا دو رباط کرد: یکی به جهت اهل حدیث، و یکی برای اهل فقه. پس به حجاز رفت و مجاور شد.

نقل است که یک سال حج کردی و یک سال غزو کردی و یک سال تجارت کردی و منفعت خویش براصحاب تفرقه کردی و درویشان را خرما دادی و استخوان خرما بشمردی. هرکه بیشتر خوردی به هراستخوانی درمی بدادی.

نقل است که وقتی با بدخویی همراه شد، چون از وی جدا شد، عبدالله بگریست. گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: آن بیچاره برفت. آن خوی بد همچنان با وی برفت و از ما جدا شد و خوی بد از وی جدا نشد.

نقل است که یکبار در بادیه میرفت و بر اشتری نشسته بود و به درویشی رسید، گفت: ای درویش! ما توانگرانیم. ما را خوانده اند. شما کجا می‌روید که طفیلید؟

درویش گفت: میزبان چون کریم بود طفیلی را بهتر دارد. اگر شما را به خانه خویش خواند مارا به خود خواند.

عبدالله گفت: از ما توانگران وام خواست.

درویش گفت: اگر از شما وام خواست برای ما خواست.

عبدالله شرم زده شد و گفت: راست می‌گویی.

نقل است که در تقوی تا حدی بود که یکبار در منزلی فرود آمده بود و اسبی گرانمایه داشت. به نماز مشغول شد. اسب در زرع شد. اسب را همانجا بگذاشت و پیاده برفت و گفت وی کشت سلطانیان خورده است. و وقتی از مرو به شام رفت، به جهت قلمی که خواسته بود و باز نداده، تا باز رسانید.

نقل است که روزی می‌گذشت. نابینایی گفتند که عبدالله مبارک می‌آید. هرچه می‌باید بخواه.

نابینا گفت: توقف کن یا عبدالله!

عبدالله بایستاد. گفت: دعا کن تا حق تعالی چشم مرا بازدهد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبدالله سر در پیش انداخت و دعا کرد. در حال بینا شد.

نقل است که روزی در دهه ذی الحجه به صحرا شد و از آروزی حج می‌سوخت، و گفت: اگر آنجا نیم باری بر فوت این حسرتی بخورم، و اعمال ایشان به جای آرم که هرکه متابعت ایشان کند در آن اعمال که موی بازنکند و ناخن نچیند او را از ثواب حاجیان نصیب بود.

در آن میان پیرزنی بیامد، پشت دوتاه شده، عصایی در دست گرفته، گفت: یا عبدالله! مگر آروزی حج داری؟

گفت: آری.

پس گفت: ای عبدالله! مرا از برای تو فرستاده اند. با من همراه شو تا تو را به عرفات برسانم.

عبدالله گفت: با خود گفتم که سه روز دیگر مانده است. از مرو چون مرا به عرفات رساند؟

پیرزن گفت: کسی که نماز بامداد سنت در سنجاب گزارده باشد و فریضه بر لب جیحون و آفتاب برآمدن به مرو با او همراهی توان کرد.

گفتم: بسم الله.

پای در راه نهادم و به چند آب عظیم بگذشتم که به کشتی دشوار توان گذشت. به هر آب که می‌رسیدم مرا گفتی چشم برهم نه. چون چشم برهم نهادمی خود را از آن نیمه آب دیدمی، تا مرا به عرفات رسانید. چون حج بگزاردیم و از طواف و سعی و عمره فارغ شدیم و طواف وداع آوردیم، پیرزن گفت: بیا که مرا پسری است، که چند گاهست تا به ریاضت در غاری نشسته است تا او را ببینم.

چون آنجا رفتیم جوانی دیدم زردروی و ضعیف و نورانی. چون مادر را دید در پای مادر افتاد و روی در کف پای او می مالید و گفت: دانم که نیامده ای اما خدایت فرستاده است که مرا وقت رفتن نزدیک است. آمده ای که مرا تجهیز کنی.

پیرزن گفت: یاعبدالله! اینجا مقام کن تا او را دفن کنی.

پس در حال آن جوان وفات کرد و اورا دفن کردیم. بعد از آن گفت - آن پیرزن که -: من هیچ کار ندارم. باقی عمر بر سر خاک او خواهم بود. تو ای عبدالله برو. سال دیگر چون بازآیی و مرا نبینی. مرا در این موسم به دعا یاد دار،

نقل است که عبدالله در حرم بود. یک سال از حج فارغ شده بود. ساعتی در خواب شد. به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند. یکی از دیگری پرسید: امسال چند خلق آمده اند؟

یکی گفت: ششصد هزار. گفت: حج چند کس قبول کردند؟

گفت: از آن هیچکس قبول نکردند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبدالله گفت: چون این بشنیدم اضطرابی در من پدید آمد. این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعصب من کل فج عمیق از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟

پس آن فرشته گفت: در دمشق کفشگری نام او علی بن موفق است او به حج نیامده است اما حج او قبول است و همه را بدو بخشیدند، و این جمله در کار او کردند.

چون این بشنید م از خواب درآمدم، و گفتم: به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم: نام تو چیست؟

گفت: علی بن موفق.

گفتم: مرا با تو سخنی است.

گفت: بگوی.

گفتم: تو چه کار کنی؟

گتف: پاره دوزی می‌کنم.

پس: آن واقعه با او. بگفتم: گفت نام تو چیست؟

گفتم: عبدالله مبارک.

نعره ای بزد و بیفتاد و از هوش شد. چون بهوش آمد گفتم: مرا از کار خود خبر ده.

گفت: سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود و از پاره دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سرپوشیده ای که در خانه است حامله بود، مگر. از همسایه بوی طعامی می‌آمد. مرا گفت: برو و پاره ای بیار از آن طعام. من رفتم. به در خانه همسایه. آن حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت و گفت: بدانکه سه شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم. بار از وی جدا کردم و طعام ساختم، بر شما حلال نباشد، چون این بشنیدم آتش در جان من افتاد. آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم. گفتم: نفقه اطفال کن که حج ما این است.

عبدالله گفت: صدق الملک فی الرویا و صدق الملك فی الحکم و القضا.

نقل است که عبدالله مکاتب غلامی داشت. یکی عبدالله را گفت: این غلام نباشی می‌کند و سیم به تو می‌دهد.

عبدالله غمگین شد. شبی بر عقب او می‌رفت تا به گورستانی شد، و سر گوری باز کرد، و در آنجا محرابی بود. در نماز ایستاد. عبدالله از دور آن را می‌دید تا آهسته به نزدیک غلام شد. غلام را دید پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده و روی در خاک می‌مالید و زاری می‌کرد. عبدالله چون آن بدید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آهسته باز پس آمد و گریان شد و در گوشه ای بنشست و غلام تا صبح در آنجا بماند پس بازآمد و سرگور بپوشانید و در مسجد شد و نماز بامداد بگزارد و گفت: الهی! روز آمد و خداوند مجازی از من درم خواهد. مایه مفلسان تویی. بده از آنجا که تو دانی.

در حال نوری از هوا پدید آمد و یک درم سیم بردست غلام نشست. عبدالله را طاقت نماند. برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و می‌بوسید و می‌گفت که هزار جان فدای چنین غلام باد. خواجه تو بوده ای نه من.

غلام چون آن حال بدید گفت: الهی! چون پرده من دریده شد و راز من آشکارا گشت، دردنیا مرا راحت نماند. به عزت خود که مرا فتنه نگردانی و جان من برداری.

هنوز سرش در کنار عبدالله بود که جان بداد. عبدالله اسباب تجهیز و تکفین او راست کرد، و او را با همان پلاس در همان گور دفن کرد. همان شب سید عالم را به خواب دید و ابراهیم خلیل را، علیه السلام، که آمدند هر یکی بربراقی نشسته. گفتند: یا عبدالله چرا آن دوست ما را با پلاس دفن کردی؟

نقل است که عبدالله روزی با کوکبه تمام از مجلس بیرون آمده بود و می‌رفت. علوی بچه ای گفت: ای هندو زاده این چه کار و بار است که تو را از دست برمی آید که من که فرزند محمد رسول الله ام روزی چندین درفش می‌زنم تا قوتی به دست آرم و تو با چندین کوکبه می‌روی؟

عبدالله گفت: از بهر آنکه من آن می‌کنم که جد تو کرده است و فرموده است، و تو آن نمی‌کنی.

و نیز گویند که چنین گفت: آری ای سیده زاده! تو را بدزدی بود و مرا بذری، و بذر تو مصطفی بود صلی الله علیه و علی آله و سلم از وی علم میراث ماند، و بذر من از اهل دنیا بود. از وی دنیا میراث ماند. من میراث بذر تو گرفتم و به برکت آن عزیز شدم و تو میراث پدر من گرفتی و بدان خوار شدی.

آن شب عبدالله پیغمبر را، علیه السلام، به خواب دید. متغیر شده گفت: یا رسول الله! سبب تغیر چیست؟ گفت: آری، نکته ای برفرزند ما می‌نشانی.

عبدالله بیدار شد و عزم آن کرد که آن علوی زاده طلب کند، و عذر او بخواهد. علوی بچه همان شب پیغمبر را بخواب دید که گفت: اگر تو چنان بودتی که بایستی، او تو را آن نتوانستی گفت.

علوی چون بیدار شد عزم خدمت عبدالله کرد که عذر خواهد. در راه به هم رسیدند و ماجرا در میان نهادند و توبه کردند.

نقل است که سهل بن عبدالله مروزی همه روز به درس عبدالله می‌آمد. روزی بیرون آمد و گفت: دیگر به درس تو نخواهم آمد که کنیزکان تو بر بام آمدند و مرا به خود خواندند و گفتند: سهل من، سهل من! چرا ایشان را ادب نکنی؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبدالله با اصحاب خود گفت: حاضر باشید تا نماز بر سهل بکنید.

در حال سهل وفات کرد. بر وی نماز کردند. پس گفتند: یا شیخ! تو را چون معلوم شد؟

گفت: آن حوران خلد بودند که او را می‌خواندند و من هیچ کنیزک ندارم.

نقل است که از وی پرسیدند: از عجایب چه دید ی؟ گفت: راهبی دیدم از مجاهده ضعیف شده، و از خوف دوتا شده، پرسیدم که راه به خدای چیست؟ گفت: اگر او را بدانی راه بدو هم بدانی، و گفت: من بت پرستم و می‌ترسم آن را که وی را نمی‌شناسم وتو عاصی می‌گردی در آنکه او را می‌شناسی. یعنی معرفت خوف اقتضا کند و تو را خوف نمی‌بینم و کفر جهل اقتضا کند و خود را از خوف گداخته می‌بینم. سخن او مرا پند شد و از بسیار ناکردنی باز داشت.

نقل است که گفت: یکبار به غزا بودم، در گوشه ای از بلاد روم. در آنجا خلقی بسیار دیدم جمع شده و یکی را بر عقابین کشیده و گفتند اگر یک ذره تقصیر کنی خصمت بت بزرگ بادا. سخت زن و گرم زن. و آن بیچاره در رنجی تمام بود و آ نمی‌کرد. پرسیدم کاری بدین سختی می‌خوری و آه نمی‌کنی. سبب چیست؟ گفت: جرمی عظیم سنگین از من در وجود آمده است و درملت ما سنتی است که تاکسی از هرچه هست پاک نشود، نام بت مهین بر زبان نیارد. اکنون تو مسلمان می‌نمایی. بدانکه من در میان دو پله ترا نام بت مهین برده ام. این جزای آن است.

عبدالله گفت: باری در ملت ما این است که هر که او را بشناسد او را یاد نتوان کرد که من عرف الله کل لسانه.

نقل است که یکبار به غزا رفته بود. با کافری جنگ می‌کرد. وقت نماز درآمد، از کافر مهلت خواست و نماز کرد. چون وقت نماز کافر درآمد، مهلت خواست تا نماز کند. چون رو به بت آورد عبدالله گفت: این ساعت بر وی ظفر یافتم.

با تیغ کشیده به سر او رفت تا او را بکشد. آوازی شنید که: یا عبدالله! اوفوبالعهد ان العهد کان مسوولا. از وفای عهد خواهند پرسید.

عبدالله بگریست. کافر سربرداشت. عبدالله را دید با تیغی کشیده و گریان. گفت: تو را چه افتاد؟

عبدالله حال بگفت که از برای تو با من عتابی چنین رفت.

کافر نعره بزد. گفت: ناجوانمردی بود که در چنین خدای عاصی و طاغی بود که با دوست از برای دشمن عتاب کند.

درحال مسلمان شد و عزیزی گشت در راه دین.

نقل است که گفت: در مکه جوانی دیدم صاحب جمال، که قصد کرد در کعبه رود. ناگاه بیهوش شد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیفتاد. پیش او رفتم. جوان شهادت آورد. گفتم: ای جوان! تو را چه حال افتاد؟ گفت من ترسا بودم. خواستم تا به تلبیس خود را در کعبه اندازم، تا جمال کعبه را بینم. هاتفی آواز داد: تدخل بیت الحبیب وفی قلبک معادات الحبیب. روا داری که در خانه دوست آیی و دل پر از دشمنی دوست.

نقل است که زمستانی بود در بازار نیشابور می رفت. غلامی دید با پیراهن تنها که از سرما می‌لرزید. گفت چرا با خواجه نگویی که از برای تو جبه ای سازد.

گفت: چه گویم؟ او خود می‌داند و می‌بیند.

عبدالله را وقت خوش شد. نعره ای بزدو بیهوش بیفتاد. پس گفت: طریقت از این غلام آموزید.

نقل است که عبدالله را وقتی مصیبتی رسید خلقی به تعزیت او رفتند.

گبری نیز برفت و با عبدالله گفت: خردمند آن بود که چون مصیبتی به وی رسد، روز نخست آن کند که پس از سه روز خواهد کرد.

عبدالله گفت: این سخن بنویسید که حکمت است.

نقل است که از او پرسیدند: کدام خصلت در آدمی نافعتر؟

گفت: عقلی وافر.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: حسن ادب.

گفتند: اگر نبود.

گفت: برادری مشفق که با او مشورتی کند.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: خاموشی دایم.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: مرگ در حال.

نقل است که گفت: هرکه راه ادب آسان گیرد خلل در سنتها پدید آید و هرکه سنتها آسان گیرد او را از فرایض محروم گردانند، و هرکه فرایض آسان گیرد از معرفتش محروم گردانند، و هرکه از معرفت محروم بود دانی که، که بود.

و گفت: چون درویشان دنیا این باشند منزلت درویشان حق چگونه باشد.

و گفت: دل دوستان حق هرگز ساکن نشود. یعنی دایما طالب بود که هرکه بایستاد مقام خود پدید کرد.

و گفت: ما به اندکی ادب نیازمندتریم از بسیاری علم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ادب اکنون می‌طلبیم که مردمان ادیب رفتند.

و گفت: مردمان سخن بسیار گفته اند در ادب، و نزدیک من ادب شناختن نفس است.

و گفت: سخاوت کردن از آنچه در دست مردمان است فاضلتر از بذل کردن از آنچه در دست توست.

و گفت: هرکه یک درم به خداوند باز دهد دوست تر دارم از آنکه صدهزار درم صدقه کند، و هرکه پشیزی از حرام بگیرد متوکل نبود.

و گفت: توکل آن نیست که تو از نفس خویش توکل بینی. توکل آن است که خدای از تو توکل داند.

و گفت: کسب کردن مانع نبود از تفویض و توکل، اگر این هردو عادت نبود در کسب.

و گفت: اگر کسی با قوتش کسبی کند شاید تا اگر بیمار شود نفقه کند، و اگر بمیرد هم از مال وی کفن بودش.

و گفت: هیچ چیز نیست در آدمی که ذل کسب نکشیده است.

و گفت: مروت خرسندی به از مروت دادن.

و گفت: زهدایمنی بود بر خدای یا دوستی درویشی.

و گفت: هرکه طعم بندگی کردن نچشید او را هرگز ذوق نبود.

و گفت: کسی که او را عیال و فرزندان بود ایشان در صلح بدارد و به شب از خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند، جامه بر ایشان افگند، آن عمل او از غزو فاضلتر بود.

و گفت: هرکه قدر او به نزد خلق بزرگتر بود او خود رابابد که در نفس خویش حقیرتر بیند.

گفتند: داروی دل چیست؟

گفت: از مردمان دور بودن.

و گفت: بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن از تواضع بود.

و گفت: تواضع آن بود که هرکه در دنیا بالای توست بر وی تکبر کنی و با آنکه فروتر است تواضع کنی.

و گفت: رجاء اصلی آن است که از خوف پدید آید، و خوف اصلی آن است که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید و هررجا که در مقدمه آن خوف نبود زود بود که آنکس ایمن گردد و ساکن شود.

و گفت: آنچه خوف انگیزد تا در دل قرار گیرد دوام مراقبت بود در نهان وآشکارا.

نقل است که پیش او حدیث غیبت می‌رفت. گفت: اگر من غیبت کنم مادر وپدر خود را غیبت کنم که ایشان به احسان من اولیترند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله افتاد و زار زار بگریست. و گفت گناهی کرده ام. از شرم نمی‌توانم گفت:

عبدالله گفت: بگوی تا چه کرده ای؟

گفت: زنا کرده ام.

گفت: ترسیدم که مگر غیبت کرده ای.

و مردی گفت که او مرا وصیت کرد و گفت: خدای را نگاه دار.

گفتم: تفسیر این چیست؟

گفت: همیشه چنان باش که گویی خدای را می‌بینی.

نقل است که در حال حیات همه مال به درویشان داد. وقتی اورا مهمانی آمدهرچه داشت خرج کرد و گفت: مهمانان فرستادگان خدای اند. زن با وی به خصومت بیرون آمد. گفت: زنی که در این معنی با من خصومت کند نشاید.

بین وی بداد و طلاق دادش داد. خداوندتعالی چنان حکم کرد تا دختری از مهترزادگان به مجلس وی درآمد و سخن وی خوش آمدش. به خانه رفت. از پدر درخواست که مرا به زنی به وی ده. پدر پنجاه هزار دینار به دختر داد و دختری به زنی به وی داد. به خواب نمودندش که زنی را از بهر ما طلاق دادی. اینکه عوض تا بدانی که کسی بر ما زیان نکند.

چون وقت وفاتش نزدیک شد، همه مال خود را به درویشان داد. مریدی بربالین او بود. گفت: ای شیخ! سه دخترک داری و دیه از دنیا فراز می‌کنی. ایشان را چیزی بگذار. تدبیر چه کرده ای؟

گفت: من حدیث ایشان گفته ام و هو یتولی الصالحین. کارساز اهل صلاح اوست. کسی که سازنده کارش بود به از آنکه عبدالله مبارک بود.

پس در وقت مرگ چشمها باز کرد و می‌خندید و می‌گفت: لمثل هذا فلیعمل العاملون. سفیان ثوری را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: رحمت کرد.

گفتند حال عبدالله مبارک چیست؟

گفت: او از آن جمله است که روی دوبار به حضرت می‌رود. رحمةالله علیه.

ذکر سفیان ثوری قدس الله روحه

آن تاج دین و دیانت، آن شمع زهد و هدایت، آن علما را شیخ و پادشاه، آن قدما را حاجب درگاه، آن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قطب حرکت دوری، امام عالم سفیان ثوری، رحمةالله علیه، از بزرگان دین بود. او را امیرالمومنین گفتندی، هرگز خلافت ناکرده، و مقتدای به حق بود و صاحب قبول و در علم ظاهر و باطن نظیر نداشت و از مجتهدان پنج گانه بود و در ورع و تقوی به نهایت رسیده بود و ادب و تواضع به غایت داشت و بسیار مشایخ و کبار دیده بود و از اول کار تا به آخر از آنچه بود ذره ای برنگشت.

چنانکه نقل است که ابراهیم او را بخواند که: بیا تا سماع حدیث کنیم. در حال بیامد. ابراهیم گفت: مرا می‌بایست که تا خلق او بیازمایم. و از مادر در ورع پدید آمده بود.

چنانکه نقل است که یک روز مادرش بر بام رفته بود و از بام همسایه انگشتی ترشی در دهان کرد. چندان سر برشکم مادر زد که مادر را در خاطر آمد تا برفت و حلالی خواست.

و ابتدای حال او آن بود که یک روز به غفلت پای چپ در مسجد نهاد.

آوازی شنید که یا ثور!

ثوری از آن سبب گفتند چون آن آواز شنید هوش از وی برفت، چون بهوش بازآمد محاسن خود بگرفت و تپانچه بر روی خود می‌زد و می‌گفت: چون پای به ادب در مسجد ننهادی نامت از جریده انسان محو کردند. هوش دار تا قدم چگونه می‌نهی!

نقل است که پای در کشتزاری نهاد. آواز آمد که: یا ثور! بنگر تا چه عنایت بود در حق کسی که گامی بر خلاف سنت برنتواند داشت. چون به ظاهر بدین قدر بگیرندش سخن باطن او که تواند گفت: و بیست سال بردوام به شب هیچ نخفت.

نقل است که گفت: هرگز از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنیدم که نه آن را به کار بستم، و گفتی ای اصحاب! حدیث زکوة. حدیث بدهید.

گفتند: حدیث را زکوة چیست؟

گفت آنکه از دویست حدیث به پنج حدیث کار کنید.

نقل است که خلیفه عهد پیش او نماز می‌کرد و در نماز با محاسن حرکتی می‌کرد. سفیان گفت: این چنین نمازی نماز نبود و این نماز را فردا در عرصات چون رگویی پلید به رویت باززنند.

خلیفه گفت: آهسته تر گوی.

گفت: اگر من از چنین مهمی دست بدارم در حال بولم خون شود.

خلیفه آن از وی در دل گرفت. فرمود که داری فرو برند واو را بردار کنند، تا دگر هیچ کس پیش من دلیری نکند.

آن روز که دار می‌زدند سفیان سر بر کنار بزرگی نهاده بود و پای در کنار سفیان بن عیینه نهاده بود و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در خواب شد ه. این دو بزرگ را این حال معلوم شد.

بایکدیگر گفتند: او را خبر نکنیم از این حال.

او خود بیدار بود. گفت: چیست حال؟

ایشان حال بازگفتند ودلتنگی بسیار می نمودند. سفیان گفت: مرا در جان خویش چندین آویزش نیست. ولکن حق کارهای دنیا بباید گزارد.

پس آب در چشم آورد. گفت: بارخدایا! بگیر ایشان را گرفتنی عظیم.

همین که این دعا گفت در حال خلیفه بر تخت بود و ارکان دولت بر حواشی نشسته بودند. طراقی در آن سرای افتاد و خلیفه با ارکان دولت به یکبار بر زمین فروشدند و آن دو بزرگ گفتند: دعایی بدین مستجابی و بدین تعجیلی؟

سفیان گفت: آری! ما آب روی خود بدین درگاه نبرده ایم.

نقل است که خلیفه دیگر بنشست، معتقد سفیان بود چنان افتاد که سفیان بیمار شد خلیفه طبیبی ترسا داشت. سخت استاد و حاذق. پیش سفیان فرستاد تا معالجت کند. چون قاروره او بدید گفت: این مردیاست که از خوف خدای چگر او خون شده است و پاره پاره از مثانه بیرون می‌آید. پس آن طبیب ترسا گفت در دینی که چنین مردی بود آن دین باطل نبود.

در حال مسلمان شد. خلیفه گفت: پنداشتم که بیمار به بالین طبیب می‌فرستم، خود طبیب را پیش طبیب می فرستادم.

نقل است که سفیان را در حال جوانی پشت گوژ شده بود. گفتند: ای امام مسلمانان! تو را هنوز وقت این نیست.

او جواب نداد، از آنکه او را از ذکر حق پروای خلق نبودی، تا روزی الحاح کردند. گفت: مرا استادی بود و مردی سخت بزرگ بود و من از وی علم می‌آموختم. چون عمرش به آخر رسید و کشتی عمرش به گرداب اجل فروخواست شد، من بر بالین او نشسته بود م. ناگاه چشم باز کرد و مرا گفت: ای سفیان! می‌بینی که با ما چه می‌کنند؟ پنجاه سال است که تا خلق را راه راست می‌نماییم و به درگاه حق می‌خوانیم. اکنون مرا می‌رانند و میگویند برو که مارا نمی‌شایی و گویند که گفت: سه استاد را خدمت کردم و علم آموختم چون کار یکی به آخر رسید جهود شد و در آن وفات کرد. دیگر تمجس ثالث تنصر از آن ترس طراقی از پشت من بیامد و پشتم شکسته شد.

نقل است که یکی دو بدرة زر پیش او فرستاد و گفت: بستان که پدرم دوست تو بود واو مرید تو بود و این وجهی حلال است و از میراث او پیش تو آوردم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به دست پسر داد و باز فرستاد و گفت: بگوی که دوستی من با پدرت از بهر خدای بود.

پسر سفیان گفت: چون بازآمدم گفتم: ای پدر! دل تو مگر از سنگ است؟ می‌بینی که عیال دارم و هیچ ندارم؟ بر من رحم نمی‌کنی؟

سفیان گفت: ای پسر! تو را می‌باید که بخوری و من دوستی خدای به دوستی دنیا نفروشم که به قیامت درمانم.

نقل استکه هدیه ای پیش سفیان آوردند و قبول نکرد. گفت: من از تو هرگز حدیث نشنیده ام. سفیان گفت: برادرت شنیده است. ترسم که به سبب مال تو دل من بر او مشفق تر شود از دیگران، واین میل بود.

و هرگز از کسی چیزی نگرفتی. گفتی دانمی که در نمی‌مانم بگیرمی

وروزی با یکی به در سرای محتشمی می‌گذشت. آنکس بر آن ایوان نگریست. او را نهی کرد، بدو گفت: اگر شما در آنجا نمی‌کردتی ایشان چندین اسراف نکردندی. پس چون شما نظر می‌کنید شریک باشید در مظلمت این اسراف.

واو را همسایه ای وفات کرد. به نماز جناره او شد. بعد از آن شنید که مردمان می‌گفتند: که او مردی نیکو بود. سفیان گفت: اگر دانستمی که خلق از او خشنود بگردند به نماز جنازه او نرفتمی، زیرا که تا مرد منافق نشود خلق از او خشنود نگردند.

وسفیان را عادت بود که در مقصوره ای نشستی. چون از مال سلطان مجمره ای پر عود ساختند از آنجا بگریخت تا آن بوی نشنود، و دیگر آنجا ننشست.

نقل است که روزی جامه باژگونه پوشیده بود. با او گفتند: خواست که راست کند، نکرد و گفت: این پیراهن از بهر خدای پوشیده بودم. نخواهم که از برای خلق بگردانم. همچنان بگذشت.

نقل است که جوانی را حج فوت شده بود. آهی کرد. سفیان گفت: چهل حج کرده ام به تو دادم. تو این آه به من دادی؟

گفت: دادم.

آن شب به خواب دید که او را گفتند: سودی کردی که اگر به همه اهل عرفات قسمت کنی توانگر شوند.

نقل است که روزی در گرمابه آمد. غلامی امرد درآمد. گفت: بیرون کنید او را که با هر زنی یک دیو است، و با هر امردی هژده دیو است، که او را می‌آرایند در چشمهای مردان.

نقل است که روزی نان می‌خوردی. سگی آنجا بود و بدو می‌داد. گفتند:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چرا با زن و فرزند نخوردی؟

گفت: اگر نان به سگ دهم تا روز پاس من دارد تا من نماز کنم، واگر به زن و فرزند دهم از طاعتم باز دارند.

و روزی اصحاب را گفت: خوش و ناخوش طعام بیش از آن نیست که از لب به حلق رسید. این قدر اگر خوش است و اگر ناخوش صبر کنید تا خوش و ناخوش به نزدیک شما یکی شود. که چیزی که بدین زودی بگذرد، بی آن صبر توان کرد.

و از بزرگداشت او درویشان را چنان نقل کنند که در مجلس او درویشان چون امیران بودندی.

نقل است که یکبار در محملی بود و به مکه می‌رفت. رفیقی با او بود. او همه راه می‌گریست. رفیق گفت: از بیم گناه می‌گریی؟

سفیان دست دراز کرد وکاه برگی برداشت، و گفت: گناه بسیار است ولیکن گناهان من به اندازه این کاه برگ قیمت ندارد. از آن می‌ترسم که ایمان که آورده ام با خود ایمان هست یا نه.

و گفت: دیگران به عبادت مشغول شدند حکمتشان بارآورد.

و گفت: گریه ده جزو است. نه جزو از آن ریا است و یکی از بهر خدای است. اگر از آن یک جزو که از بهر خدای است در سالی یک قطره از چشم بیاید بسیار بود.

و گفت: اگر خلق بسیار جایی نشسته باشند و کسی منادی کند که کی می‌داند که امروز تا به شب خواهد زیست برخیزد یک تن برنخیزد، و عجب آنکه اگر همه خلق را گویند با چنان کاری که در پیش است هرکه مرگ را ساخته اید برخیزید، یک تن برنخیزد.

و گفت: پرهیز کردن برعمل سخت تر است از عمل وبسی بود که مرد عملی نیک می‌کند تا وقتی که آن را در دیوان علاینه نویسند. پس بعد از آن چندان بدان فخر کند و چندان باز گوید که آن را در دیوان ریا نویسند. و گفت: چون در ویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است.

و گفت: زاهد آن است که در دنیا زهد خود به فعل آورد و متزهد آن است که زهد او به زبان بود.

و گفت: زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است ونه نان جوی خوردن است، ولیکن دل در دنیا نابستن است و امل کوتاه کردن است.

و گفت: اگر نزدیک خدای شوی با بسیاری گناه، گناهی که میان تو و خدای بود، آسانتر از آنکه یک گناه میان تو و بندگان او.

و گفت: این روزگاری است که خاموش باشی و گوشه یری. زمان السکوت و لزوم البیوت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی گفت: در گوشه ای نشینم در کسب کردن چه گویی؟

گفت: از خدای بترس که هیچ ترسگار را ندیدم که به کسب محتاج شده.

و گفت: آدمی را هیچ نیکوتر از سوراخی نمی‌دانم که در آنجا گریزد و خود را ناپدید کند، که سلف کراهیت داشته اند که جامه انگشت نمای پوشند یا در کهنه یا در نو، بل که چنان می‌باید که حدیث آن نکند، نهی عن الشهرتین. این است.

و گفت: هیچ نمی‌دانم اهل این روزگار را با سلامت تر از خواب.

و گفت: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشیند و از ایشان علم آموزد و بدترین علما آنکه با سلاطین نشیند.

و گفت: نخست عبادتی خلوت است. آنگاه طلب کردن علم، آنگاه بدان عمل کردن، آنگاه نشر آن علم کردن.

و گفت: هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه کسی را یک حرف از حکمت دیدم.

و گفت: دنیا را بگیر از برای تن. . . و آخرت را بگیر از برای دل را

و گفت: اگر گناه را کید بودی هیچ کس از کید آن نرستی، و هر که خود را بر غیر خود فضل نهد او متکبر است.

و گفت: عزیزترین خلقان پنج اند. عالمی زاهد؛ و فقیهی صوفی، و توانگری متواضع و درویشی شاکر، و شریفی سنی.

و گفت: هرکه در نماز خاشع نبود، نماز او درست نبود.

و گفت: هرکه از حرام صدقه دهد و خیری کند، چون کسی بود که جامه پلید به خون بشوید یا به بول. آن جامه پلیدتر شود.

و گفت: رضا قبول مقدور است به شکر.

و گفت: خلق حسن آدمی خشم خدای بنشاند.

و گفت: یقین آن است که متهم نداری خدای را در هرچه به تو رسد.

و گفت: سبحان آن خدائی را که می‌کشد مارا و مال می‌ستاند و ما او را دوستتر می‌داریم.

و گفت: هرکه را به دوستی گرفت به دشمنی نگیرد.

و گفت: نفس زدن در مشاهده حرام است، و در مکاشفه حرام است، و در معاینه حرام است، و در خطرات حلال.

و گفت: اگر کسی تو را گوید: نعم الرجل انت. این تو را خوشتر آید از آنکه گوید: بس الرجل انت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدانکه تو هنوز مردی نبدی.

و پرسیدند از یقین. گفت: فعلی است در دل. هرگاه که معرفت سست شد یقین ثابت گشت، و یقین آن است که هرچه به تو رسد دانی که از حق به تو می‌رسد تا چنان باشی که وعده تو را چون عیان بود، بل که بیشتر از عیان، یعنی حاضر بود، بل که از این زیادت بود.

پرسیدند که سید صلی الله علیه و سلم گفت: خدای دشمن دارد اهل خانه ای که در وی گوشت بسیار خورند.

گفت: اهل غیبت را گفته است که گوشت مسلمانان خورند.

نقل است که حاتم اصم را گفت: تو را چهار سخن گویم که از جهل است. یکی ملامت کردن مردمان را از نادیدن قضا است. و نادیدن قضا کافری است. دوم حسد کردن برادر مسلمان را از نادیدن قسمت از کافری است سوم مال حرام و شبهت جمع کردن از نادیدن شمارقیامت است و نادیدن شما در قیامت از کافری است، چهارم ایمن بودن از وعید حق و امید نداشتن به وعده حق، و نادیدن این کافری است.

نقل است که چون یکی از شاگردان سفیان به سفر شدی گفتی: اگر جایی مرگ ببینید برای من بخرید.

چون اجلش نزدیک آمد بگریست و گفت: مرگ به آرزو خواستم، اکنون مرگ سخت است. کاشکی همه سفر چنان بودی که بعصایی و رکوه ای راست شدی. ولکن القدوم علی الله شدید.

به نزدیک خدای شدن آسان نیست و هرگاه که سخن مرگ و استیلای او شنیدی چند روزاز خود برفتی و به هرکه رسیدی، گفتی: استعد لموت قبل نزوله. ساخته باش مرگ را بیش از آنکه ناگاه تور بگیرد.

از مرگ چنین می‌ترسیدو به آرزو می‌خواست و در آن وقت یارانش می‌گفتند: خوشت باد در بهشت.

و او سرمی جنبانید که: چه می‌گویید؟ بهشت هرگز به من نرسد یا به چون من کسی دهند.

پس بیماری او در بصره بود و امیر بصره خواست تا جامگی به وی دهد. اورا طلب کردند. در ستورگاهی بود که رنج شکم داشت و از عبادت یک دم نمی آسود و آن شب حساب کردند. شصت بارآب دست کرده بود و وضو می‌ساخت و در نماز می‌رفت، بازش حاجت می‌آمد. گفتند: آخر وضو مساز.

گفت: می‌خواهم تا چون عزرائیل درآید، طاهر باشم نه نجس، که پلید به جناب حضرت روی نتوان نهاد.

عبدالله مهدی گفت: سفیان گفت روی من بر زمین نه، که اجل من نزدیک آمد.

رویش بر زمین نهادم و بیرون آمدم تا جمع را خبر کنم. چون بازآمدم اصحاب همه حاضر بودند. گفتم: شما را که خبر داد؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: ما در خواب دیدیم که به جنازه سفیان حاضر شوید.

مردمان درآمدند و حال بر وی تنگ شد. دست در زیر کشید و همیانی هزار دینار بیرون آورد و گفت: صدقه کنید.

گفتند: سبحان الله. سفیان پیوسته گفتی دنیا را نباید گرفت و چندین زر داشت.

سفیان گفت: این پاسبان دین من بود ودین خود را به دین توانستم داشت که ابلیس به دین بر من دست نبرد، که اگر گفتی امروز چه خوری و چه پوشی؟ گفتمی: اینک زر! گر گفتی: کفن نداری! گفتمی اینک زر! وسواس او را از خود دفع کردمی، هرچند مرا بدین حاجت نبود.

پس کلمه شهادت بگفت و جان تسلیم کرد. و گویند وارثی بود او را، در بخارا، بمرد. علمای بخارا آن مار را نگاه داشتند. سفیان را خبر شد. عزم بخارا کرد. اهل بخارا تا لب آب استقبال کردند و به اعزاز تمام در بخارا بردند، و سفیان هژده ساله بود و آن زر بدو دادند و آن را نگاه می‌داشت، تا از کسی چیزی نباید خواست، تا یقین شد که وفات خواهد کردبه صدقه داد. و آن شب که وفات کرد آوازی شنیدند که مات الورع مات الورع. پس او را به خواب دیدند. گفتند: چون صبر کردی با وحشت و تاریکی گور؟

گفت: گور من مرغزاری است از مرغزارهای بهشت.

دیگری به خواب دید. گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: یک قدم بر صراط نهادم، و دیگر در بهشت.

دیگری به خواب دید که در بهشت از درختی به درختی می‌پریدی. پرسید این به چه یافتی؟

گفت: به ورع.

نقل است که از شفقت که او را بود بر خلق خدای. روزی در بازار مرغکی دید در قفس که فریاد می‌کرد و همی طپید. او را بخرید و آزاد کرد." مرغکی هر شب به خانه سفیان آمدی. سفیان همه شب نماز کردی و آن مرغک نظاره می‌کرد ی، و گاه گاه بر وی می‌نشستی. چون سفیان را به خاک بردند، آن مرغک خود را بر جنازه او همی زد و فریاد می‌کرد و خلق به های های می‌گریستند. چون شیخ را دفن کردن، مرغک خود را بر خاک می‌زد تا از گور آواز آمد که حق تعالی سفیان را به شفقتی که بر خلق داشت بیامرزیده، و آن مرغک نیز بمرد، و به سفیان رسید. رحمةالله علیه.

ذکر شقیق بلخی رحمةالله علیه

آن متوکل ابرار، آن متصرف اسرار. آن رکن محترم، آن قبلة محتشم، آن دلاور اهل طریق، ابوعلی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شقیق رحمةالله علیه، یگانه عهد بود، و شیخ وقت بود و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت، و همه عمر در توکل رفت، و در انواع علوم کامل بود، و تصانیف بسیار دارد، در فنون علم، و استاد حاتم اصم بود، و طریقت از ابراهیم ادهم گرفته بود و با بسیار مشایخ او صحبت داشته بود.

و گفت: هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتروار کتاب حاصل کردم.

و گفت: راه خدای در چهارچیز است: یکی امن در روزی، و دوم اخلاص در کار، و سوم عداوت با شیطان، و چهارم ساختن مرگ.

و سبب توبه او آن بود که به ترکستان شد به تجارت و به نظاره بتخانه رفت. بت پرستی را دید که بتی را می‌پرستید و زاری می‌کرد. شقیق گفت: تورا آفریدگاری هست زنده و قادر و عالم او را پرست و شرم دار و بت مپرست که از او هیچ خیر و شر نیاید.

گفت: اگر چنین است که تو می‌گویی قادر نیست که تو را در شهرتو روزی دهد که تو را بدین جانب باید آمد. شقیق از این سخن بیدار شد و روی به بلخ نهاد. گبری همراه او افتاد. با شقیق گفت: در چه کاری؟

گفت: دربازرگانی.

گفت: اگر در پی روزی می‌روی که تو را تقدیر نکرده اند، تا قیامت اگر روزی بدان نرسی، اگر از پس روزی می‌روی که تو را تقدیر کرده اند، مرو که خود به تو رسد.

شقیق چون این سخن بشنید بیدار شد و دنیا بر دلش سرد شد. پس به بلخ آمد. جماعتی دوستان بر وی جمع شدند که او به غایت جوانمرد بود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و سگان شکاری داشتی. او را سگی گم شده بود. گفتند: بنزد همسایه شقیق است و آنکس را بگرفتند که تو گرفته ای.

پس آن همسایه را می‌رنجاندند. او التجا به شقیق کرد. شقیق پیش امیر شد و گفت: تا سه روز دیگر سگ به تو رسانم. او را خلاصی بده.

او را خلاصی داد. بعد از سه روز دیگر مگر شخصی آن سگ را یافته بود، و گرفته. اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد که او جوانمرد است، تا مرا چیزی دهد، پس او را پیش شقیق آورد.

شقیق پیش امیر برد و از ضمان بیرون آمد. اینجا عزم کرد و به کلی از دنیا اعراض کرد.

نقل است که در بلخ قحطی عظیم بود، چنانکه یکدیگر می‌خوردند، غلامی دید در بازار شادمان و خندان. گفت: ای غلام، چه جای خرمی است؟ نبینی که خلق از گرسنگی چون اند؟

غلام گفت: مرا چه باک که من بنده کسی ام که وی را دهی است خاصه و چندین غله دارد. مرا گرسنه نگذارد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شقیق آن جایگاه از دست برفت. گفت: الهی این غلام به خواجه ای که انبار داشته باشد چنین شاد باشد. تومالک الملوکی و روزی پذیرفته ما چرا اندوه خوریم؟

درحال از شغل دنیا رجوع کرد و توبة نصوح کرد و روی به راه حق نهاد و در توکل به حد کمال رسید. پیوسته گفتی: من شاگرد غلامی ام.

نقل است که حاتم اصم گفت: با شقیق به غزا رفتم روزی صعب بود. مصاف می‌کردند. چنانکه به جز سرنیزه نمی‌توانست دید، و تیر از هوا می‌آمد. شقیق مرا گفت: یا حاتم! خود را چون می‌یابی؟ مگر پنداری که دوش است که با زن خود در جامه خواب خفته بودی؟

گفتم: نه.

گفت: به خدای که من تن خود را همچنان می‌یابم که تو دوش در جامه خواب بودی.

پس شب درآمد. بخفت و خرقه بالین کرد و در خواب شد واز اعتمادی که برخدای داشت در آن میان چنان دشمنان در خواب شد.

نقل است که روزی مجلس می‌داشت . آوازه در شهر افتاد که کافر آمد. شقیق بیرون دوید کافران را هزیمت کرد و بازآمد. مریدی گلی چند نزد سجاده شیخ نهاد. آن را می‌بوئید. جاهلی آن بدی و گفت: لشکر بر در شهر، و امام مسلمانان پیش خود گل نهاده و می‌بوید؟

شیخ گفت: منافق همه گل بوییدن بیند هیچ لشکر شکستن نبیند.

نقل است که روزی می‌رفت. بیگانه ای او را دید. گفت: ای شقیق! شرم نداری که دعوی خاصگی کنی و چنین سخن گویی؟ این سخن بدان ماند که هرکه او را می‌پرستد وایمان دارد از بهر روزی دادن او نعمت پرست است.

شقیق یاران را گفت: این سخن بنویسید که او می‌گوید بیگانه گفت: چون تو مردی سخن چون منی نویسد؟

گفت: آری! ما چون جوهر یابیم، اگر چه در نجاست افتاده باشد، برگیریم و باک نداریم.

بیگانه گفت: اسلام عرضه کن که دین تواضع است و حق پذیرفتن.

گفت: آری! رسول علیه السلام فرموده است: الحکمة ضاله المومن فاطلبها و لو کان عند الکافر.

نقل است که شقیق در سمرقند مجلس می‌گفت. روی به قوم کرد و گفت: ای قوم! اگر مرده اید به گورستان، اگر کودک اید به دبیرستان، و اگر دیوانه اید به بیمارستان و اگر کافرید کافرستان، و اگر بنده اید داد مسلمانی از خود بستانید ای مخلوق پرستان.

یکی شقیق را گفت: مردمان ملامت می‌کنند تو را و می‌گویند: از دسترنج مردمان نان می‌خورد. بیا تا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من تو را اجرا کنم.

گفت: اگر تو را پنج عیب نبودی چنین کردمی. یکی آنکه خزانه تو کم شود، دوم آنکه دزد ببرد، سوم آنکه پشیمان شوی، چهارم آنکه دور نبود اگر از من عیبی بینی وا جرا از من بازگیری، پنجم روا بود که اجل در رسد و بی برگ مانم. اما مرا خداوندی هست از همه عیبها پاک ومنزه است.

نقل است که یکی پیش او آمد و گفت: خواهم که به حج روم.

گفت: توشه راه چیست؟

گفت: چهارچیز.

گفت: کدامست.

گفت: یکی آنکه هیچ کس مرا به روزی خویش نزدیکتر از خود نمی‌بینم و هیچ کس را از روزی خود دورتر از غیر خود نمی‌بینم و قضای خدای می‌بینم که با من می‌آید. هرجا که باشم و چنان دانم که در هر حال که باشم می‌دانم که خدای داناتر است به حال من از من.

شقیق گفت: احسنت! نیکوزادی است. مبارکت باد.

نقل است که چون شقیق قصد کرد و به بغداد رسید هارون الرشید او را بخواند. چون شقیق به نزدیک هارون رفت و هارون گفت: تویی شقیق زاهد؟

گفت: شقیق منم، اما زاهد نیم.

هارون گفت: مرا پندی ده.

گفت: هشدار که حق تعالی تو را به جای صدیق نشانده است. از تو صدیق خواهد چنانکه از وی؛ و به جای فاروق نشانده است، از تو فرق خواهد، میان حق و باطل، چنانکه از وی؛ و به جای ذوالنورین نشانده است، از تو حیا و کرم خواهد چنانکه از وی،و به جای مرتضی نشانده است، ازتو علم و عدل خواهد چنانکه از وی.

گفت: زیادت کن.

گفت: خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند تو را دربان آن ساخته و سه چیز به تو داده، و مال و شمشیر و تازیانه، و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار، هر حاجتمند که پیش تو آید مال از وی دریغ مدار، و هرکه فرمان حق را خلاف کند بدین تازیانه او را ادب کن، و هرکه یکی را بکشد بدین شمشیر قصاص خواه به دستوری، و اگر این نکنی پیشرو دوزخیان تو باشی هارون.

گفت: زیادت کن.

گفت: تو چشمه ای و عمال جویها. اگر چشمه روشن بود، به تیرگی جویها زیان ندارد. اگر چشمه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریک بود به روشنی جوی ها هیچ امید نباشد.

گفت: زیادت کن.

گفت: اگر در بیابان تشنه شوی، چنانکه به هلاکت نزدیک باشی، اگر آن ساعت شربتی آب یابی به چند بخری؟

گفت: به هرچه خواهد.

گفت: اگر نفروشد الا به نیمة ملک تو؟

گفت: بدهم.

گفت: اگر آن آب بخوری از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت بود، یکی گوید من تو را علاج کنم اما نیمه ای از ملک تو بستانم چه کنی؟

گفت: بدهم.

گفت: پس به چه نازی؟ به ملکی که قیمتش یک شربت آب بود که بخوری و از تو بیرون آید؟

هارون بگریست و او را به اعزازی تمام بازگردانید.

پس شقیق به مکه شد و آنجا مردمان بر وی جمع شدند و گفت: اینجا جستن روزی جهل است و کار کردن از بهر روزی حرام.

و ابراهیم ادهم به وی افتاد. شقیق گتف: ای ابراهیم! چون می‌کنی در کار معاش؟

گفت: اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم.

شقیق گفت: سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند و دم جنبانند واگر نباشد صبرکنند.

ابراهیم گفت: شما چگونه کنید؟

گفت: اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم وا گر نرسد شکر کنیم.

ابراهیم برخاست و سر او د رکنار گرفت و ببوسید.

وقال انت الاستاد و الله.

چون از مکه به بغداد آمد مجلس گفت و سخن او بیشتر در توکل بود و در اثنای سخن گفت: در بادیه فرو شدم، چهار دانگ سیم داشتم در جیب و همچنان دارم.

جوانی برخاست و گفت: آنجا که آن چهار دانگ در جیب می‌نهادی خدای تعالی حاضر نبود و آن ساعت اعتماد بر خدای نبوده بود.

شقیق متغیر شد و بدان اقرار کرد و گفت: راست می‌گویی. و از منبر فرود آمد.

نقل است که پیری پیش او آمد و گفت: گناه کرده ام بسیار و می‌خواهم که توبه کنم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: دیر آمدی.

پیر گفت: زود آمدم.

گفت: چون؟

گفت: هرکه پیش از مرگ آمده زود آمده باشد.

شقیق گفت: نیک آمدی و نیک گفتی.

و گفت: به خواب دیدم که گفتند: هرکه به خدای اعتماد کند به روزی خویش خوی نیک او زیادت شود، و او سخی گردد و در طاعتش وسواس نبود.

و گفت: هرکه در مصیبت جزع کرد همچنان است که نیزه برگرفته است و با خدای جنگ می‌کند.

و گفت: اصل طاعت خوف است و رجا و محبت.

و گفت: علامت خوف ترک محارم است، و علامت رجا طاعت دایم است، و علامت محبت شوق و انابت لازم است.

و گفت: هرکه با او سه چیز نبود از دوزخ نجات یابد. امن و خوف و اضطرار.

و گفت: بنده خائف آن است که او را خوفی است در آنچه گذشت از حیات تا چون گذشت و خوفی است که نمی‌داند تا بعداز این چه خواهد بود؟

و گفت: عبادت ده جزو است. نه جزو گریختن از خلق، و یک جزو خاموشی.

و گفت: هلاک مرد در سه چیز است. گناه می‌کند به امید توبه، و توبه نکند به امید زندگانی، و توبه ناکرده می‌ماند به امید رحمت، پس چنین کس هرگز توبه نکند.

و گفت: حق تعالی اهل طاعت خود را در حال مرگ زنده گرداند و اهل معصیت را در حال زندگانی مرده گرداند.

و گفت: سه چیز قرین فقراست. فراغت دل، و سبکی حساب، و راحت نفس. و سه چیز لازم توانگران است. رنج تن، و شغل دل، و سختی حساب.

و گفت: مرگ را ساخته باید بود که چون مرگ بیاید بازنگردد.

و گفت: هرکه را چیز دهی، اگر او را دوست تر داری از آنکه او تورا چیزی دهد، تو دوست آخرتی اگر نه دوست دنیایی.

و گفت: من هیچ چیز دوست تر از مهمان ندارم. از بهر آنکه روزی و مؤنت او بر خدای است و من در میان هیچ کس نیم، و مزد و ثواب مرا.

و گفت: هرکه از میان نعمت در تنگدستی افتد، و تنگدستی نزدیک او بزرگتر از نعمت بسیار نبود او

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دو غم بزرگ افتاده است: یک غم در دنیا، و یک غم در آخرت، و هرکه از میان همت در تنگدستی افتد، و آن تنگدستی نزدیک او بزرگتر از نعمت بسیار نبود او در دو غم بزرگ افتاده است: یک غم دردنیا، و یک غم در آخرت.

گفتند : بچه شناسند که بنده واثق است بخدای و اعتماد او بخدای است

گفت : بدانکه چون او را چیزی از دنیا فوت شود غنیمت شمرد

و گفت: اگر می‌خواهی که مرد را بشناسی در نگر تا به وعده خدای ایمنتر است یا به وعده مردمان.

و گفت: تقوی را به سه چیز توان دانست. به فرستادن، ومنع کردن، و سخن گفتن. فرستادن دین بود، یعنی آنچه فرستادی دین است. و منع کردن دنیا بود، یعنی مالی که به تو دهند نستانی که دنیا بود. و سخن گفتن در دین و دنیا بود، یعنی از هر دو سرای سخن توان گفت که سخن دینی بود و دنیاوی بود. و دیگر معنی آن است که آنچه فرستادی دین است. یعنی اوامر به جای آوردن و منع کردن دنیا است. یعنی از نواهی دور بودن. و سخن گفتن به هر دو محیط است که به سخن معلوم توان کرد که مرد در این است یا در دنیا.

و گفت: هفتصد مرد عالم را پرسیدم از پنج چیز - که خردمند کیست و توانگر کیست و زیرک کیست و درویش کیست و بخیل کیست؟ هر هفتصد یک جواب دادند. همه گفتند: خردمند آن است که دنیا را دوست ندارد؛ و زیرک آن است که دنیا او را نفریبد و توانگر آن است که به قسمت خدای راضی بود، و درویش ان است که در دلش طلب زیادتی نباشد، و بخیل آن است که حق مال خدای از خدای بازدارد.

حاتم اصم گفت: از وی وصیت خواستم به چیزی که نافع بود. گفت: اگر وصیت عام خواهی زبان نگاه دار و هرگز سخن مگوی تا ثواب آن گفتار در ترازوی خود بینی، وا گر وصیت خاص خواهی نگر تا سخن نگویی مگر خود را چنان بینی که اگر نگویی بسوزی. والله اعلم.

ذکر امام ابوحنیفه رضی الله عنه

آن چراغ شرع و ملت، آن شمع دین و دولت، آن نعمان حقایق، آن عمان جواهر معانی و دقایق، آن عارف عالم صوفی، اما جهان ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه. صفت کسی که به همه زبانها ستوده باشد و به همه ملتها مقبول، که تواند گفت؟ ریاضت و مجاهده وی و خلوت، و مشاهده او نهایت نداشت. و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه رفیع و نظری نافذ داشت و در فراست و سیاست و کیاست یگانه بود، و در مروت و فتوت اعجوبه ای بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان، هم افضل عهد و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم اعلم وقت. و هو كان فی الدرجه القصوی والرتبه العليا. وانس روايت كرد از رسول صلی الله عليه و آله و سلم كه مردی باشد در امت من. يقال له نعمان بن ثابت و كنيته ابوحنيف هو سراج امتی. صفت ابوحنيفه در توريت بود و ابويوسف گفت: نوزده سال در خدمت وی بودم، در اين نوزده سال نماز بامداد به طهارت نماز خفتن گزارد.

مالک انس گفت: ابوحنيفه را چنان ديدم اگر دعوی كردی كه اين ستون زرين است دليل توانستی گفت.

شافعی گفت: جمله علمای عالم عيال ابوحنيفه اند در فقه.

و قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه سمعت النبی صلی الله عليه و علی آله وسلم. يقول طوبی لمن رآنی او رآی من رآنی.

و وی چند كس از صحابه دريافته بود. عبدالله بن جزءالزبيدی و انس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن ابی اوفی و اثله بن الاسقع و عايشه بنت عجرد پس وی متقدم است، بدين دلايل كه ياد كرديم، و بسيار مشايخ را ديده بود و با صادق رضی الله عنه صحبت داشته بود و استاد علم فضيل و ابراهيم ادهم و بشر حافی و داود طائی و عبدالله بن مبارک بود. آنگاه كه به سر روضه سيد المرسلين رسيد، صلوات الله عليه، و گفت: السلام عليک يا سيد المرسلين! پاسخ آمد: كه و عليك السلام يا امام المسلمين. و در اول كار عزيمت عزلت كرد.

نقل است كه توجه به قبله حقيقی داشت و روی از خلق بگردانيد و صوف پوشيد تا شبی به خواب ديد كه استخوانهای پطغامبر عليه السلام از لحد گرد می‌كرد و بعضی را از بعضی اختيار می‌كرد. از هيبت آن بيدار شد و يكی را از اصحاب ابن سيرين پرسيد. گفت: تو در علم پيغامبر عليه السلام و حفظ سنت او به درجه بزرگ رسی، چنان كه در آن متصرف شوی، صحيح از سقيم جدا كنی.

يكبار ديگر پيغامبر را عليه السلام به خواب ديد كه گفت: يا ابا حنيفه! تو را سبب زنده گردانيدن سنت من گردانيده اند. قصد عزلت مكن.

و از بركات احتياط او بود كه شعبی، كه استاد او بود و پير شده بود، خليفه مجمعی ساخت و شعبی را بخواند و علمای بغداد را حاضر كرد و شرطی بفرمود تا به نام هر خادمی ضياعی بنويسد. بعضی به اقرار، و بعضی به ملک، و بعضی به وقف. پس خادم آن خط را پيش شعبی آورد كه قاضی بود و گفت:

اميرالمومنين می‌فرمايد كه بر اين خطها گواهی بنويس.

بنوشت و جمله فقها بنوشتند. پس به خدمت ابوحنيفه آوردند. گفتند: اميرالمومنين می‌فرمايد كه گواهی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنویس.

گفت: کجاست؟

گفتند: در سرای است.

گفت: امیرالمومنین اینجا آید یا من آنجا روم تا شهادت درست آید؟

خادم با وی درشتی کرد که: قاضی و فقها و پیران نوشتند. تو از جوانی فضولی می‌کنی؟

پس ابوحنیفه گفت: لها ما کسبت.

این به سمع خلیفه رسید. شعبی را حاضر کرد و گفت: در شهادت دیدار شرط نیست یا هست؟

گفت: بلی هست.

گفت: پس تو مرا کی دیدی که گواهی نوشتی.

شعبی گفت: دانستم که به عرفان توست، لکن دیدار تو نتوانستم خواست.

خلیفه گفت: این سخن از حق دور است و این جوان قضا را اولیتر.

پس بعد از آن منصور که خلیفه بود اندیشه کرد تا قضا به یکی دهد و مشاورت کرد بر یکی از چهارکس که فحول علما بودند و اتفاق کردند. یکی ابوحنیفه، دوم سفیان، سوم شریک، و چهارم مسعربن کدام.

هرچهار را طلب کردند در راه که می‌آمدند ابوحنیفه گفت: من در هریکی از شما فراستی گویم.

گفتند: صواب آید. گفت: من به حیلتی از خود دفع کنم و سفیان بگریزد، و مسعر خود را دیوانه سازد؛ و شریک قاضی شود.

پس سفیان در راه بگریخت و در کشتی پنهان شد. گفت: مرا پنهان دارید که سرم بخواهند برید. به تاویل آن خبر که رسول علیه السلام فرموده است من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین. هرکه را قاضی گردانیدند بی کارش بکشتند.

پس ملاح او را پنهان کرد و این هرسه پیش منصور شدند. اول ابوحنیفه را گفت: تو را قضا می‌باید کرد.

گفت: ایهاالامیر! من مردی ام نه از عرب. و سادات عرب به حکم من راضی نباشند.

جعفر گفت: این کار به نسبت تعلق ندارد. این را علم باید.

ابوحنیفه گفت: من این کار را نشایم و دراین قول که گفتم نشایم، اگر راست می‌گویم نشایم و اگر دروغ می‌گویم، دروغ زن قضای مسلمانان را نشاید و تو خلیفه خدایی. روا مدار که دروغ گویی را خلیفه خود کنی و اعتماد خون و مال مسلمانان بر وی کنی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این بگفت و نجات یافت. پس مسعر پیش خلیفه رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت: چگونه ای ومستورات و فرزندانت چگونه اند؟

منصور گفت: او را بیرون کنید که دیوانه است.

پس شریک را گفتند: تو را قضا باید کرد.

گفت: من سودایی ام دماغم ضعیف است.

منصور گفت: معالجت کن تا عقل کامل شود.

پس قضا به شریک دادند و ابوحنیفه او را مهجور کرد و هرگز با وی سخن نگفت.

نقل است که جمعی کودکان گوی می‌زدند. گوی ایشان به میان جمع ابو حنیفه افتاد. هیچ کودکی نمی‌رفت تا بیرون آرد. کودکی گفت: من بروم و بیارم.

پس گستاخ وار دررفت و بیرون آورد، و ابوحنیفه گفت: این کودک حلالزاده نیست.

تفحص کردند، چنان بود، گفتند: ای امام مسلمانان! از چه دانستی؟

گفت: اگر حلالزاده بودی حیا مانع آمدی.

نقل است که او را بر کسی مالی بود و در محلت آن شخص شاگردی از آن امام وفات کرد. اما م به نماز او رفت. آفتابی عظیم بود و در آن جا هیچ سایه نبود الا دیواری که از آن مرد بود که مال به امام می‌بایست داد. مردمان گفتند: در این سایه ساعتی بنشین.

گفت:

مرا برصاحب این دیوار مالی است. روا نباشد که از دیوار او تمتعی به من رسد. که پیغمبر فرموده است کل قرض جر منفعه فهو ربوا. اگر منفعتی گیرم ربا باشد نقل است که او را یك بار محبوس کردند یکی از ظلمه بیامد و گفت مرا قلمی بتراش.

گفت: نتراشم.

گفت : چرا نمی تراشی

گفت: ترسم که از آن قوم باشم که حق تعالی فرموده است احشرو الذین ظلموا و ازواجهم الایة.

و هرشب سیصد رکعت نماز کرد ی. روزی می‌گذشت، زنی با زنی گفت: این این مرد هر شب پانصد رکعت نماز می‌کند. امام آن بشنید. نیت کرد که بعد از آن پانصد رکعت نماز کند، در هرشبی تا ظن ایشان راست شود.

روز دیگر می‌گذشت کودکان گفتندبا هم دیگر که : این مرد که می‌رود هر شب هزار رکعت نماز می‌کند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابوحنیفه گفت: نیت کردم که هر شب هزار رکعت نماز کنم.

روزی شاگردی با امام گفت: مردمان گویند ابوحنیفه شب نمی‌خسبد.

گفت: نیت کردم که دگر به شب نخفتم.

گفت: چرا؟

گفت: خدای تعالی می‌فرماید و تحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا.

بندگانی اند که دوست دارند ایشان را به چیزی که نکرده اند یاد کنند. اکنون من پهلوی بر زمین ننهم تا از آن قوم نباشم.

وبعد از آن سی سال نماز بامداد به طهارت نماز خفتن کردی.

نقل است که سر زانوی او چون سر زانوی شتر شده بود، از بسیاری که در سجده بود.

نقل است که توانگری را تواضع کرده بود از بهر ایمان او گفت: هزار ختم کرده ام کفارت آن را.

و گفتند: گاه بودی که چهل بار ختم قرآن کردی تا مساله یی که او را مشکل بودی کشف شدی.

نقل است که محمدبن حسن رحمةالله علیه، عظیم صاحب جمال بود. چون یکبار او را بدید بعد از آن دیگر او را ندید و چون درس او گفتی او را در پس ستونی نشاند، که نباید که چشمش بر وی افتد.

نقل است که داود طائی گفت: بیست سال پیش امام ابوحنیفه بودم و در این مدت او را نگاه داشتم. در خلا و ملا سربرهنه ننشست و از برای استراحت پای دراز نکرد. او را گفتم: ای امام دین! در حال خلوت اگر پای دراز کنی چه باشد؟

گفت: با خدای ادب گوش داشتن در خلوت اولیتر.

نقل است که روزی می‌گذشت. کودکی را دید که در گل مانده بود.

گفت: گوش دار تا نیفتی.

کودک گفت: افتادن من سهل است. اگر بیفتم تنها باشم. اما تو گوش دار که اگر پای تو بلغزد همه مسلمانان که از پس تو درآیند بلغزند و برخاستن همه دشوار بود.

امام از حذاقت آن کودک عجب آمد و در حال بگریست و با اصحاب گفت: زینهار اگر شما را در مسئله ای چیزی ظاهر شود و دلیلی روشنتر نماید، در آن متابعت من مکنید. وا ین نشان کمال انصاف است تا لاجرم ابویوسف و محمد رحمها الله بسی اقوال دارند در مسایل مختلف. با آنکه چنین گفته اند که تیر اجتهاد او برنشانه چنان راست آمد که میل نکرد و اجتهاد دیگران گرد بر گرد نشانه بود.

نقل است که مردی مال دار بود و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه دشمن داشتی، تا حدی که او را جهود خواندی، این سخن به ابوحنیفه رسید، او را بخواند. گفت: دختر تو به فلان جهود خواهم داد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او گفت: تو امام مسلمانان باشی. روا داری که دختر مسلمان را به جهودی دهی؟ و من خود هرگز ندهم.

ابوحنیفه گفت: سبحان الله. چون روان نمی‌داری که دختر خود را به جهودی دهی، چون روا باشد که محمد رسول الله دو دختر خود به جهودی دهد؟

آن مرد در حال بدانست که سخن از کجاست. از آن اعتقاد برگشت وتوبه کرد. از برکات امام ابوحنیفه.

نقل است که روزی در گرمابه بود. یکی را دید بی ایزار. بعیضی گفتند او فاسقی است، و بعضی گفتند او دهری است. ابوحنیفه چشم برهم نهاد. آن مرد گفت: ای امام! روشنایی چشم از تو کی باز گرفتند؟

گفت: از آنگه باز که ستر از تو برداشتند.

و گفت: چون با قدری مناظره کنی دو سخن است. یا کافر شود یا از مذهب خود برگردد. او را بگوی که خدای خواست که علم او در ایشان راست شود و معلوم او با علم برابر آید. اگر گوید نه کافر باشد از آنکه چون گوید که نخواست که علم او راست شود و علم با معلوم برابر آید این کفر بود و اگر گوید که خواست تسلیم کرد و از مذهب خویش بیزار شد و گفت: من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی او نشنوم که بخل او را برآن دارد که استقصا کند و زیادت از خویش ستاند.

نقل است که مسجدی عمارت می‌کردند از بهر تبرک. از ابوحنیفه چیزی بخواستند.

بر امام گران آمد. مردمان گفتند: ما را غرض به تبرک است. آنچه خواهد بدهد.

درستی زر بداد به کراهیتی تمام. شاگردان گفتند: ای امام! تو کریمی و عالمی و در سخا همتا نداری. این قدر زر دادن چرا بر تو گران آمد؟

گفت: نه از جهت مال بود و لکن من یقین می‌دانم که مال حلال هرگز به آب و گل خرج نرود و من مال خود را حلال می‌دانم. چون از من چیزی خواستند کراهیت آن بود که در مال حلال من شبهتی پدید آمد و از آن سبب عظیم می‌رنجیدم.

چون روزی چند برآمد آن درست بازآوردند و گفتند: پشیز است.

امام عظیم شاد شد.

نقل است که در بازار می‌گذشت. مقدار ناخنی گل بر جامه او چکید. به لب دجله رفت و می‌شست.

گفتند: ای امام! تو مقدار معین نجاست برجامه رخصت می‌دهی این قدر گل را می‌شویی؟

گفت: آری. آن فتوی است، و این تقوی است. چنانکه رسول علیه السلام نیم گرده بلال را اجازت نداد که مدخر کند و یک ساله زنان را قوت نهاد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گویند که که چون داود طایی مقتداشد، ابوحنیفه را گفت: اکنون چه کنم؟

گفت: بر تو باد بر کار بستن علم که هر علمی که آن را کار نبندی چون جسدی بود بی روح.

و گویند: خلیفه عهد به خواب دید ملک الموت را. از او پرسید: که عمر من چند مانده است؟

ملک الموت پنج انگشت برداشت و بدان اشارت کرد. تعبیر این خواب از بسیار کس پرسید. معلوم نمی‌شد. ابوحنیفه را پرسید. گفت: اشارت پنج انگشت به پنج علم است. یعنی آن پنج علم کس نداند و این پنج علم در این آیه است که حق تعالی می‌فرماید: ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت.

شیخ ابوعلی بن عثمان الجلا گوید: به شام بودم. بر سر خاک بلال موذن رضی الله عنه خفته بود م. در خواب خود را در مکه دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه درآمدی و پیری در بر گرفته. چنانکه اطفال را در بر گیرند. به شفقتی تمام من پیش او دویدم و بر پایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که این پیر کیست. پیغمبر به حکم معجزه بر باطن من مشرف شد و گفت: این امام اهل دیار توست. ابوحنیفه رحمةالله علیه.

نقل است که نوفل بن حیان گفت: چون ابوحنیفه وفات کرد قیامت به خواب دیدم که جمله خلایق در حساب گاه ایستاده بودند و پیغمبر علیه السلام را دیدم بر لب حوض ایستاده و بر جانب او از راست و بچپ مشایخ دیدم ایستاده و پیری دیدم نیکوروی و سر و روی سفید. روی به روی پیغمبر نهاده و امام ابوحنیفه را دیدم در برابر پیغامبر ایستاده. سلام کردم. گفتم: مرا آب ده.

گفت: تا پیغمبر اجازه دهد.

پس پیغامبر فرمود که او را آب ده.

جامی آب به من داد. من وا صحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ کم نشد. با ابوحنیفه گفتم: بر راست پیغمبر آن پیر کیست؟

گفت: ابراهیم خلیل، و بر چپ ابوبکر صدیق.

همچنین پرسیدم و به انگشت عقد می‌گرفتم، تا هفده کس پرسیدم، چون بیدار شدم هفده عقد گرفته بودم.

یحیی معاد رازی گفت: پیغمبر علیه السلام را به خواب دیدم. گفتم: این اطلبک قال عند علم ابی حنیفه. و مناقب او بسیار است و محامد او بی شمار و پوشیده نیست، بر این ختم کردیم.

ذکر امام شافعی رضی الله عنه

آن سلطان شریعت و طریقت، آن برهان محبت و حقیقت، آن مفتی اسرار الهی، آن مهدی اطوار

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامتناهی، آن وارث و ابن عم نبی، وتد عالم شافعی مطلبی رضی الله عنه، شرح او دادن حاجت نیست، که همه عالم پر نور از شرح صدر او است. فضایل و مناقب او و شمایل او بسیار است. وصف او این تمام است که شعبه دوحلة نبوی است و میوه شجره مصطفوی است و در فراست و سیاست و کیاست یگانه بود و در مروت و فتوت اعجوبه بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان، و هم افضل عهد و هم اعلم وقت و هم حجة الائمة من قریش، هم مقدم قدموا آل قریش. ریاضت وکرامت او نه چندان است که این کتاب حمل آن تواند کرد. در سیزده سالگی در حرم گفت: سلو نی ماشئتم، و در پانزده سالگی فتوی می‌داد.

احمد حنبل که امام جهان بود و سیصد هزار حدیث حفظ داشت، به شاگردی او آمد و در غاشیه داری سربرهنه کرد. قومی بر وی اعتراض کردند که: مردی بدین درجه، در پیش بیست و پنج ساله یی می‌نشیند و صحبت مشایخ و استادان عالی را ترک می‌کند؟

احمد حنبل گفت: هرچه ما یاد داریم معانی آن می‌داند که اگر او به ما نیافتادی ما بر در خواستیم ماند، که از حقایق واخبار و آیات آنچه فهم کرده است، ما حدیث بیش ندانستیم. اما او چون آفتابی است جهان را و چون عافیتی است خلق را:

و هم احمد گفت: در فقه بر خلق بسته بود. حق تعالی آن در به سبب او گشاده کرد.

و هم احمد گفت: نمی‌دانم کسی را که منت او بزرگتر است بر اسلام در عهد شافعی الا شافعی را.

و هم احمد گفت: شافعی فیلسوف است در چهار علم، در لغت؛ و اختلاف الناس، و علم فقه، و علم معانی.

وهم احمد گفت: در معنی این حدیث که مصطفی علیه السلام فرمود که برسرهر صدسال مردی را برانگیزانند تا دین من در خلق آموزاند، و آن شافعی است.

و ثوری گفت: اگر عقل شافعی را وزن کردندی با عقل یک نیمه خلق عقل او را جح آمدی.

و بلال خواص گویدکه : از خضر پرسیدم در حق شافعی چه گویی؟ گفت: از اوتاد است.

و در ابتدا در هیچ عروسی و دعوت نرفتی و پیوسته گریان و سوزان بودی هنوز طفل بود که خلعت هزارسال در سر او افگندند. پس به سلیم راعی افتاد، و در صحبت او بسی بود تا در تصرف بر همه سابق شد. چنانکه عبدالله انصاری گویدکه : من مذهب او ندارم امام شافعی را دوست می‌دارم. از آنکه در هر مقامی که می‌نگرم او را در پیش می‌بینم.

شافعی گویدکه : رسول را علیه السلام، به خواب دیدم. مرا گفت: ای پسر تو کیستی؟ گفتم: یا رسول الله یکی از گروه تو. گفت: نزدیک بیا! نزدیک شدم. آب دهن خود بگرفت تا به دهن من کند. من دهن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازکردم، چنانکه به لب و دهان و زبان من رسید، پس گفت: اکنون برو که خدای یار تو باد. و هم در آن ساعت علی مرتضی را به خواب دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من کرد، تا علی و نبی بر من سرایت کند.

چنانکه شافعی شش ساله بود که به دبیرستان می‌رفت و مادرش زاهده بود از بنی هاشم و مردم امانت بدو می‌سپردندی. روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بدو سپردند بعد از آن یکی از آن دو بیامد و جامه دان خواست. به خوی خوش بدو داد. بعد ازآن يك چندی، آن دیگر بیامد و جامه دان طلبید. گفت: به یار تو دادم.

گفت: مگر نه قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم بازندهی؟

گفت: بلی!

گفت: اکنون چرا دادی؟

مادر شافعی ملول شد. شافعی درآمد. و گفت: ای مادر! چرا ملول شده ای؟

حال باز گفت: شافعی گفت: هیچ باک نیست. مدعی کجاست تا جواب گویم.

مدعی گفت: منم!

شافعی گفت: جامه دان تو برجاست. برو و یار خود بیاور و بستان.

آن مرد را عجب آمد وموکل قاضی، که آورده بود، متحیر شد از سخن او و برفتند. بعد از آن به شاگردی مالک افتاد و مالک هفتاد و اند ساله بود. بر در سرای مالک بنشست و هر فتوی که بیرون آمدی بدیدی و مستفتی را گفتی: باز گرد وبگوی که بهتر از این احتیاط کن.

چون بدیدی حق به دست شافعی بودی و مالک بدو می‌نازیدی و در آن وقت خلیفه هارون الرشید بود.

نقل است که هارون شبی با زبیده مناظره‌کرد. زبیده هارون را گفت: ای دوزخی!

هارون گفت: اگر من دوزخی ام فانت طالق.

از یکدیگر جدا شدند. و هارون زبیده را عظیم دوست می‌داشت. نفیر از جان او برآمد. منادی فرمود و علمای بغداد را حاضر کرد و این مساله را فتوی کردند. هیچ کس جواب ننوشت.

گفتند: خدای داند که هارون دوزخی است یا بهشتی است؟

کودکی از میان جمع برخاست و گفت: من جواب دهم!

خلق تعجب کردند. گفتند: مگر دیوانه است؟ جایی که چندین علمای فحول عاجزند او را چه مجال سخن بود؟

هارون او را بخواند و گفت: جواب گوی!

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: حاجت توراست به من یا مرا به تو؟

گفت: مرا به تو.

شافعی گفت: پس از تخت فرود آی که جای علما بلند است.

خلیفه او را برتخت نشاند. پس شافعی گفت: اول تو مساله مرا جواب ده تا آنگاه من مساله تو را جوابدهم.

هارون گفت: سوال چیست؟

گفت: آنگه هرگز بر هیچ معصیتی قادر شده ای و از بیم خدای بازایستاده ای؟

گفت: بلی! به خدای که چنین است.

گفت: من حکم کردم که تو اهل بهشتی.

علما آواز برآوردند، به چه دلیل و حجت.

گفت: به قرآن که حق تعالی می‌فرماید: و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی المأوی و هرکه او قصد معصیت کند و بیم خدای او را از آن بازداشت، بهشت جای اوست.

همه فریاد برآوردند و گفتند: در حال طفولیت چنین بود، در شباب چون بود؟

نقل است که یکبار در میان درس ده بار برخاست و بنشست. گفتند: چه حال است؟

گفت: علوی زاده ای بر در بازی می‌کند. هربار که در برابر من آید، حرمت او را بر می‌خیزم که روا نبود فرزند رسول فراز آید و برنخیزی.

نقل است که وقتی کسی مالی فرستاد تا بر مجاوران مکه صرف کنند و شافعی آنجا بود. بعضی از آن مال نزدیک او بردند.

گفت: خداوند مال چه گفته است؟

گفت او وصیت کرده است که این مال بر درویشان متقی دهید.

شافعی گفت: مرا از این مال نشاید گرفت. من نه متقی ام.

و نگرفت.

نقل است که وقتی از صنعا به مکه آمد و ده هزار دینار با وی، گفتند: ضیاعی باید خرید یا گوسفند.

بیرون مکه خیمه بزد و آن زر فروریخت. هرکه می‌آمد مشتی به وی می‌داد. هنگام نماز پیشین هیچ نماند.

نقل است که از بلاد روم هرسال مال بسیار می‌فرستادند، به هارون الرشید یک سال رهبانی چند بفرستادند تا با دانشمندان بحث کنند. اگر ایشان به دانند و الا از ما دگر مال مطلبید. چهار صد مرد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترسا بیامدند.

خلیفه فرمود تا منادی کردند و جمله علمای بغداد بر لب دجله حاضر شدند. پس هارون شافعی را طلبید و گفت: جواب ایشان تو را می‌باید کرد.

چون همه برلب دجله حاضر شدند شافعی سجاده بر دوش انداخت و برفت، و بر سر آب انداخت و گفت: هرکه باما بحث می‌کند اینجا آید.

ترسایان چون بدیدند جمله مسلمان شدند و خبر به قیصر روم رسید که ایشان مسلمان شدند، بر دست شافعی، قیصر گفت: الحمدلله که آن مرد اینجا نیامد که اگر اینجا آمدی در همه روم زنار داری نماندی.

نقل است که جماعتی با هارون گفتند: شافعی قرآن حفظ ندارد، وچنان بود لیکن قوت حافظه او چنان بود که هارون خواست که امتحان کند ماه رمضان بود لیکن قوت حافظه او چنان بود که هارون می‌خواست که امتحان کند. ماه رمضان امامیش فرمود. شافعی هر روز جزوی قرآن مطالعه می‌کرد و هر شب در تراویح بر می‌خواند تا در ماه رمضان همه قرآن حفظ کرد.

و در عهد او زنی بود که دوروی بود. شافعی خواست که او را بیند. به صد دینار او را عقد کرد و بدید. پس طلاق داد.

و به مذهب احمد حنبل هرکه یک نماز عمدا رها کند کافر شود و به مذهب شافعی نشود، او را عذابی کنند که کفار را نکنند. شاعفی احمد را گفت: چون یکی ترک نماز کند و کافر شود چه کند تا مسلمان شود؟ گفت: نماز کند.

شافعی احمد را گفت: نماز چون درست بود از کافر؟

احمد خاموش شد. از این سخن که اسرار فقه است و سوال و جواب بسیار است امااین کتاب جای این سخن نیست.

و گفت: اگر عالمی را بینی که به رخص و تاویلات مشغول گردد بدانکه از او هیچ نباید.

و گفت: من بنده کسی ام که مرا یک حرف از آداب تعلیم کرده است.

و گفت: هرکه علم در جهان آموزد حق علم ضایع کرده باشد، و هرکه علم از کسی که شایسته باشد بازدارد ظلم کرده است.

و گفت: اگر دنیا را به گرده نان به من فروشند نخرم.

و گفت: هرکه را همت آن بود که چیزی در شکم او شود قیمت او آن بود که از شکم او بیرون آید.

وقتی یکی او را گفت مرا پندی ده گفت: چندان غبطت بر، بر زندگان که برمردگان می‌بری. یعنی هرگز نگویی دریغا که من نیز چندان سیم جمع نکردم که او کرد و بگذاشت به حسرت. بل که غبطت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برآن بری که چندان طاعت که او کرد باری من کردمی. دیگر هیچ کس بر مرده حسد نبرد، بر زنده باید که نبرد که این زنده نیز زود، خواهد مرد.

نقل است که شافعی روزی وقت خود گم کرد. به همه مقامها بگردید و به خرابات برگذشت و به مسجد و مدرسه و بازار بگذشت، نیافت. و به خانقاهی برگذشت. جمعی صوفیان دید که نشسته بودند. یکی گفت: وقت را عزیز دارید که وقت بیاید. شافعی روی به خادم کرد و گفت: اینک وقت بازیافتم. بشنوکه چه می‌گویند.

ابوسعید رحمةالله علیه، نقل می‌کند که شافعی گفت: علم همه عالم در علم من نرسید، و علم من در علم صوفیان نرسد، و علم ایشان در علم یک سخن پیر ایشان نرسید که گفت: الوقت سیف قاطع.

و ربیع گفت: در خواب دیدم پیش از مرگ شافعی که آدمی علیه السلام وفات کرده بودی و خلق می‌خواستند که جنازه بیرون آرند. چون بیدار شدم از معبری پرسید م. گفت: کسی که عالمترین زمانه بود وفات کند که علم خاصیت آدم است که وعلم آدم الاسماء کلها.

پس در آن نزدیکی شافعی وفات کرد.

نقل است که وقت وفات وصیت کرد که فلان شخص را بگویید تا مرا بشوید، و آن شخص به مصر بود. چون بازآمد با وی گفتندکه: شافعی چنین وصیتی کرد که فلان بگویید تا مرا بشوید. گفت: تذکره او بیارید.

پس تذکره بیاوردند به پیش آن شخص که شافعی وصیت کرده بود. بعد از آن مرد در تذکره نگاه کرد و در آنجا نوشته بود که هزار درم وام دارم. پس آن مرد وام او بگزارد و گفت شستن او را این بود.

و ربیع بن سلیمان گفت: شافعی را به خواب دیدم. گفتم: خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا بر کرسی نشاند، زر و مروارید بر من نثار کرد و هفتصد بار چند دینار به من داد. رحمةالله علیه.

ذکر امام احمد حنبل قدس الله روحه

آن امام دین و سنت، آن مقتدای مذهب و ملت، آن جهان درایت و عمل، آن مکان کفایت بدل، آن صاحب تبع زمانه، آن صاحب ورع یگانه، آن سنی آخر و اول، امام به حق احمد حنبل رضی الله عنه، شیخ سنت و جماعت بود و امام دین و دولت و هیچ کس را در علم احادیث آن حق نیست که او را؛ و در ورع و تقوی و ریاضت وکرامت شأنی عظیم داشت و صاحب فراست و مستجاب الدعوه بود و جمله فرق او را مبارک داشته اند از غایت انصاف، و از آنچه بر او اقرار کردم مقدس و مبراست، تا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حدی که پسرش یک روز معنی این حدیث می‌گفت که خمر طیبه آدم بیده. و در این معنی گفتند دست از آستین بیرون کرده بود. احمد گفت: چون سخن یدالله گویی به دست اشارت مکن.

و بسی مشایخ کبار دیده بود چون ذوالنون و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی و مانند ایشان.

و بشر حافی گفت: احمد را سه خصلت است که مرا نیست. حلال طلب کردن هم برای خود و هم برای عیال و من برای خود طلب کنم. . .

پس سری سقطی گفت: او پیوسته مضطر بود در حال حیات از طعن معتزله و در حال وفات در خیال مشبهه و او ا زهمه بری.

نقل است که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند: او را تکلیف باید کرد تا قرآن مخلوق گوید.

پس او را به سرای خلیفه بردند. سرهنگی بر در سرای خلیفه بود. گفت: ای امام! زینهار تا مردانه باشی که وقتی دزدی کردم هزار چوبم بزدند، مقر نشدم، تا عاقبت رهایی یافتم. من بر باطل چنین صبر کردم تو که بر حقی اولیتر باشی.

احمد گفت: آن سخن او یاری بود مرا.

پس او را می‌بردند و او پیر و ضعیف بود. بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوی، و نگفت، و در آن میانه بند ایزارش گشاده شد و دستهای او بسته بودند. دو دست ازغیب پدید آمد وببست. چون این برهان بدیدند، رها کردند و هم در آن وفات کرد، و در آخر کار قومی پیش او آمدند و گفتند: در این قوم که تو را رنجانیدند چه گویی؟

گفت: از برای خدای مرا می‌زدند، پنداشتند که بر باطل ام.

به مجرد زخم چوب با ایشان به قیامت هیچ خصومت ندارم.

نقل است که جوانی مادری بیمار داشت و زمن شده. روزی گفت: ای فرزند! اگر خشنودی من می‌خواهی پیش امام احمد رو و بگو تا دعا کند برای من. مگر حق تعالی صحت دهد که مرا دل از این بیماری بگرفت.

جوانی به در خانه امام احمد شد وآواز داد. گفتند: کیست؟

گفت: محتاجی.

وحال باز گفت که: مادری بیمار دارم و از تو دعایی می‌طلبد.

امام عظیم کراهیت داشت از آن معنی که مرا خود چرا می‌شناسد. پس امام برخاست و غسل کرد و به نماز مشغول شد. خادم امام گفت: ای جوان! تو بازگرد که امام به کار تو مشغول است.

جوان بازگشت. چون به در خانه رسید مادرش برخاست و در بگشاد و صحت کلی یافت و به فرمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خدای تعالی.

نقل است که بر لب آبی وضو می‌ساخت. دیگری بالای او وضو می‌ساخت. حرمت امام را برخاست و زیر امام شد و وضو ساخت. چون آن مرد وفات کرد او را به خواب دید ند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: بر من رحمت کرد، بدان حرمت داشت که آن را امام را کردم در وضو ساختن.

نقل است که احمد گفت: به بادیه فرو شدم، به تنها راه گم کردم. اعرابی را دیدم به گوشه ای. نشسته تازه. گفتم: بروم و از وی راه پرسم. رفتم و پرسیدم. گفت: مرا گرسنه است.

پاره ای نان داشتم و بدو می‌دادم. او در شورید. گفت: ای احمد! تو که ای که به خانه خدای روی، به روزی رسانیدن از خدای راضی نباشی، لاجرم راه گم کنی.

احمد گفت: آتش غیرت در من افتاد.

گفتم: الهی تو را در گوشه ها چندین بندگانند وپوشیده.

آن مرد گفت: چه می‌اندیشی، ای احمد! او را بندگانند که اگر به خدای تعالی سوگند دهند جمله زمین و کوهها زر گردد برای ایشان.

احمد گفت: نگه کردم. جمله آن زمین و کوه زر شده بود. از خود بشدم. هاتفی آواز داد: چرا دل نگاه نداری ای احمد که او بنده ای است ما را که اگر خواهد از برایاو آسمان بر زمین زنیمو زمین بر آسمان و او را به تو نمودیم اما نیزش نه بینی.

نقل است که احمد در بغداد نشستی، اما هرگز نان بغداد نخوردی و گفتی: این زمین را امیرالمومنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است بر غازیان. و زر به موصل فرستادی تا از آنجا آرد آوردندی و از آن نان خوردی. پسرش صالح بن احمد یک سال در اصفهان قاضی بود و صایم الدهر و قایم اللیل بود و در شب دو ساعت بیشتر نخفتی و بر در سرای خود خانه ای بی در ساخته بود و شب آنجا دو ساعت بیشتر نخفتی و بر در سرای خود خانه ای بی در ساخته بود و شب آنجا نشستی که نباید که در شب کسی را مهمی باشد و در بسته یابد. این چنین قاضی بود. یک روز برای امام احمد نان می‌پختند. خمیر مایه از آن صالح بستندند. چون نان پیش احمد آوردند گفت: این نان را چه بوده است؟

گفتند: خمیرمایه از آن صالح است.

گفت: آخر او یکسال قضای اصفهان کرده است. حلق ما را نشاید.

گفتند: پس این را چه کنیم؟

گفت: بنهید، چون سایلی بیابید و بگویید که خمیر از آن صالح است اگر می‌خواهید بستانید.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چهل روز در خانه بود که سایلی نیامد که بستاند. آن نان بوی گرفت و در دجله انداختند. احمد گفت: چه کردید آن نان؟

گفتند: به دجله انداختیم.

احمد بعد از آن هرگز ماهی دجله نخورد و در تقوی تا حدی بود که گفت: در جمعی اگر همه سرمه دانی سیمین بود نباید نشستن.

نقل است که یکبار به مکه رفته بود. پیش سفیان عیینه تا اخبار سماع کند. یک روز نرفت. کس فرستاد تا بداند که چرا نیامده است؟ چرا برفت، احمد جامه به گازر داده بود و برهنه نشسته بود و نتوانست بیرون آمدن. مردی بر ایشان آمد و گفت: من چندین دینار بدهم تا در وجه خود نهی. گفت: نه.

گفت: جامه خود عاریت دهم. گفت: نه. گفت: بازنگردم تا تدبیر نکنی.

گفت: کتابی می‌نویسم، از مزد آن کرباس بخر برای من. گفت: کتان بخرم؟

گفت: نه، آستر بستان،ده گز تا پنج گز به پیراهن کنم و پنج گز به جهت ایزار پای.

نقل است که احمد را شاگردی مهمان آمد. آن شب کوزه آب پیش او برد، بامداد همچنان پر بود. احمد گفت: چرا کوزه آب همچنان پر است؟؟

طالب علم گفت: چه کردمی؟

گفت: طهارت و نماز شب و الا این علم به چه می‌آموزی؟

نقل است که احمد مزدوری داشت. نماز شام شاگردی را گفت تا زیادت از مزد چیزی بوی دهد. مزدور نگرفت. چون برفت. امام احمد فرمود: برعقب او ببر که بستاند.

شاگرد گفت: چگونه؟

گفت: آن وقت در باطن خود طمع آن ندیده باشد. این ساعت چون بیند بستاند.

وقتی شاگردی دیرینه را مهجور کرد، به سبب آنکه بیرون در خانه را به کاه گل بیندوده بود. گفت: یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفته تو را نشاید علم آموختن.

امام وقتی سطلی به گرو نهاده بود. چون باز می گرفت بقال دو سطل آورد. گفت: آن خود بردار که من نمی‌شناسم از آن تو کدام است.

امام احمد سطل رها کرد و برفت.

نقل است که مدتی احمد را آروزی عبدالله مبارک می‌کرد تا عبدالله آنجا آمد. پسر احمد گفت: ای پدر! عبدالله مبارک به درخانه است. که به دیدن تو آمده است.

امام احمد راه ندارد. پسرش گفت: در این چه حکمت است که سالهاست تا در آرزوی او می‌سوختی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اکنون که دولتی چنین به در خانه تو آمده است، راه نمی‌دهی؟

احمد گفت: چنین است که تو می‌گویی اما می‌ترسم که اگر او را ببینم خو کردهٔ لطف او شوم. بعد از آن طاقت فراق او ندارم. همچنین بر بوی او عمر می‌گذارم تا آنجا بینم که فراق در پی نباشد.

و او را کلماتی عالی است در معاملات و هرکه از او مسأله پرسیدی، اگر معاملتی بودی جواب دادی، و اگر از حقایق بودی حوالت به بشر حافی کردی.

و گفت: از خدای تعالی در خواست کردم تا دری از خوف بر من بگشاد تا چنان شدم که بیم آن بود که خرد از من زایل شود. دعا کردم. گفتم: الهی تقرب به چه چیز فاضلتر؟

گفت: به کلام من، قرآن.

پرسیدند: اخلاص چیست؟ گفت: آنکه ا زآفات اعمال خلاص یابی.

گفتند : توکل چیست ؟ گفت الثقه بالله باور داشت خدای در روزی

گفتند: رضا چیست؟ گفت آنکه کارهای خود به خدای سپاری.

گفتند: محبت چیست؟

اگفت: این از بشر پرسید که تا او زنده باشد، من این جواب نگویم.

گفتند: زهد چیست؟

گفت: زهد سه است ترک حرام، و این زهد عوام است، و ترک افزونی از حلال و این زهد خواص است، و ترک هرچه تو را از حق مشغول کند، و این زهد عارفان است.

گفتند: این صوفیان که در مسجد آدینه نشسته اند بر توکل بی علم؟

گفت: غلط می‌کنید که ایشان را علم نشانده است.

گفتند: همه همت ایشان درنانی شکسته بسته است.

گفت: من نمی‌دا نم قومی را بر روی زمین بزرگ همت تر از آن قوم که همت ایشان پاره ای نان بیش نبود.

و چون وفاتش نزدیک آمد، از آن زخم که گفتم که در درجه شهدا بود، در آن حالت به دست اشارت می‌کرد و به زبان می‌گفت: نه هنوز!

پسرش گفت: ای پدر!این چه حال است؟

گفت: وقتی با خطر است. چه وقت جواب است؟ به دعا مددی کن از جمله آن حاضران که بربالین اند عن الیمین و عن الشمال قعید. یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک ادبار بر سر می‌ریزد و می‌گوید ای احمد! جان بردی از دست من. من می‌گویم: نه هنوز، نه هنوز! تا یک نفس مانده است

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جای خطر است، نه جای امن.

و چون وفات کرد و جنازهٔ او برداشتند مرغان می‌آمدند و خود را بر جنازه او می‌زدند. تا چهل و دوهزار گبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زنارها می‌انداختند و نعره می‌زدند و لااله الا الله می‌گفتند و سبب آن بود که حق تعالی گریه بر چهار قوم انداخت و به افراط در آن روز یکی بر مغان و دیگر برجهودان؛ و دیگر برترسایان و دیگر برمسلمانان. اما از بزرگی پرسیدند: نظر او در حیات بیش بود یا در ممات؟

گفت: او را دو دعا مستجاب بود. یکی آنکه گفتی بار خدایا هرکه را ایمان داده ای بده و هرکه را ایمانداده باز مستان. از این دو دعا یکی در حال اجابت افتاد تا هرکه را ایمان داده بود بازنگرفت و دیگر در حال مرگ تا ایشان را اسلام روزی کرد.

و محمد بن خزیمه گفت: احمد را به خواب دیدم، بعد از وفات، می‌لنگیدی. گفتم: این چه رفتار است؟ گفت: رفتن است؟ گفت: رفتن من به دارالسلام.

گفتم: خدای با تو چه کرد؟

گفت: بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین در پای من کرد و گفت: یا احمد این از برای آن است که گفتی: قرآن مخلوق نیست. پس فرمود که مرا بخوان بدان دعاها که به تو رسید. رحمةالله علیه.

ذکر داود طائی قدس الله روحه

آن شمع دانش و بینش، آن چراغ آفرینش، آن عامل طریقت، آن عالم حقیقت، آن مرد خدایی، داود طائی رحمةالله علیه، از اکابراین طایفه بود، و سید القوم، و در ورع به حد کمال بود، و در انواع علوم بهره تمام داشت، خاصه درفقه که بر سر آمده بود، و متعین گشته و بیست سال ابوحنیفه را شاگردی کرده بود، و فضیل و ابراهیم ادهم را دیده، و پیر طریقت او حبیب راعی بود، و از اول کار در اندرون او حزنی غالب بود و پیوسته از خلق رمیده بود و سبب توبه او این بود که نوحه گری این بیت می‌گفت:

بای خدیک تبدی البلی

وای عینیک اذا سالا

کدام موی و روی بود که در خاک ریخته نشد؟ و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت؟

دردی عظیم از این معنی به وی فرود آمد و قرار ی از وی برفت. متحیر گشت و همچنین به درس امام ابوحنیفه رفت. امام او را بر این حال دید. گفت: تو را چه بوده است؟

او واقعه بازگفت، و گفت: دلم از دنیا سردشده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمی‌دانم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و در هیچ کتاب معنی آن نمی‌یابم و به هیچ
فتوی در نمی‌آید.
امام گفت: از خلق اعراض کن.
داود روی از خلق بگردانید و در خانه ای معتکف شد. چون مدتی برآمد. امام ابوحنیفه پیش او رفت و گفت: این کاری نباشد که در خانه متواری شوی و سخن نگویی. کار آن باشد که در میان ائمه نشینی و سخن نامعلوم ایشان بشنوی. و بر آن صبر کنی و هیچ نگویی و آنگاه آن مسائل را به از ایشان دانی.
داود دانست که چنان است که او می‌گوید، یک سال به درش آمد و میان ائمه بنشست و هیچ نگفت و هرچه می‌گفتند صبر می‌کرد و جواب نمی‌داد و بر استماع بسنده می‌کرد. چون یک سال تمام شد گفت: این صبر یک ساله من کار سی ساله بود که کرده شد.
پس به حبیب راعی افتاد و گشایش او در این راه از او بود و مردانه پای در این راه نهاد و کتب را به آب فرو داد و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع گردانید.
نقل است که بیست دینار به میراث یافته بود، در بیست سال می‌خورد، تا مشایخ بعضی گفتند: که طریقت ایثار است، نه نگاه داشتن.
او گفت: من اینقدر از آن می‌دارم که سبب فراغت من است تا به این می‌سازم تا بمیرم.
و هیچ از کار کردن نیاسود تا حدی که نان در آب می‌نهادی و بیاشامیدی.
گفتی: میان این خوردنو پنجاه آیت از قرآن بر می‌توان خواند. روزگار چرا ضایع کنم؟
ابوبکر عیاش گوید به حجره داود رفتم. او را دیدم، پاره ای نان خشک در دست داشت و می‌گریست.
گفتم: یا داود چه بوده است تورا؟ گفت: می‌خواهم که این پاره نان بخورم و نم یدانم که حلال است یا حرام؟
یکی دیگر گفت: پیش اورفتم. سبویی آب دیدم در آفتاب نهاده. گفتم: چرا در سایه ننهی؟ گفت: چون آنجا بنهادم سایه بود. اکنون از خدای شرم دارم که از بهر نفس تنعم کنم.
نقل است که سرایی داشت عظیم، و در آنجا خانه بسیار بود، و تا آن ساعت در خانه مقیم بودی که خراب شدی. پس در خانه دیگر شدی. گفتند: چرا عمارت خانه نکنی؟
گفت: مرا با خدای عهدی است که دنیا را آبادان نکنم.
نقل است که همه سرای فروافتاد، جز دهلیز نماند. آن شب که وفات کرد دهلیز نیز فروافتاد.
یکی دیگر پیش او رفت و گفت: سقف خانه شکسته است، بخواهد افتاد.
گفت: بیست سال است تا این سقف را ندیده ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که گفتند: چرا با خلق ننشینی؟

گفت: با که نشینم؟ اگر با باخردتر از خود نشینم مرا به کار دین امر نمی‌کنند، و اگر با بزرگتر نشینم عیب من بر من نمی‌گویند و مرا در چشم من می‌آرایند. پس صحبت خلق را چه کنم؟

گفتند: چرا زن نخواهی؟

گفت: مومنه ای را نتوانم فریفت.

گفتند: چگونه؟

گفت: چون او را بخواهم در گردن خود کرده باشم، که من بر کارهای او قیام نمایم، دینی و دنیایی چون نتوانم کرد، پس او را فریفته باشم.

گفتند: آخر محاسن را شانه کن.

گفت: پس فارغ مانده باشم که این کار کنم.

نقل است که شبی مهتاب بود، بربام آمد و در آسمان می نگریست، و در ملکوت تفکر می‌کرد و می‌گریست تا بیخود شدو بر بام همسایه افتاد. همسایه پنداشت که دزد بر بام است. با تیغی بر بام آمد داود را دید. دست او گرفت و گفت: تو را که انداخت؟

گفتم:من نمی‌دانم. من بیخود بودم. مرا خبر نیست.

نقل است که او را دیدند که به نماز می‌دوید. گفتند: چه شتاب است؟

گفت : این لشکر که بر دیشهر است منتظر من اند

گفتند: کدام لشکر؟ گفت: مردگان گورستان.

و چون سلام نماز بازدادی چنان رفتی که گویی از کسی می‌گریزد تا در خانه رفتی و عظیم کراهیت داشتی به نماز شدن، از سبب وحشت خلق تا، حق تعالی آن مونت از وی کفایت کرد.

چنانکه نقل است که مادرش روزی او را دید در آفتاب نشسته و عرق از وی روان شده. گفت: جان مادر! گرمایی عظیم و تو صایم الدهری، چه باشد اگر باسایه نشینی؟

گفت: ای مادر! ا ز خدای شرم دارم که قدم برای موافقت نفس و خوش آمد بردارم، و من خود روایی ندارم.

مادر گفت: این چه سخن است؟

گفت: ای مادر! چون دربغداد حالها و ناشایستها بدیدم دعا کردم تا حق تعالی روایی از من بازگرفت تا معذور باشم و به نماز جماعت نروم تا آنها نباید دید. اکنون شانزده سال است تا روایی ندارم و با تو نگفتم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که دایم اندوهگن بودی. چون شب درآمدی گفتی: الهی اندوه توام بر همه اندوهها غلبه کرد، و خواب از من برد.

و گفت: از اندوه کی بیرون آید آنکه مصایب بر وی متواتر گردد.

و دیگر وقتی درویشی گفت: به پیش داود رفتم، او را خندان یافتم. عجب داشتم. گفتم: یا باسلیمان این خوش دلی از چیست؟ گفت: سحرگاه مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند. امروز عید کردم وشادی پیش گرفتم.

نقل است که نان می‌خورد. ترسایی بر وی بگذشت. پاره ای بدو داد تا بخورد. آن شب آن ترسا با حلال خود سحبت کرد. معروف کرخی در وجود آمد.

ابوربیع واسطی گویدکه

داود را گفتم مرا وصیتی کن. گفت: صم عن الدنیا وافطر فی الاخرة. از دنیا روزه گیر و مرگ را عید ساز و از مردمان بگریز، چنانکه از شیر درنده گریزند.

یکی دیگر وصیت خواست

گفت: زبان نگه دار.

گفت: زیادت کن.

گفت: تنها باش از خلق و اگر توانی دل از ایشان ببر.

گفت: زیادت کن.

گفت: از این جهان باید که بسنده کنی بسلامت دین، چنانکه اهل جهان بسنده کردند بسلامت دنیا.

دیگری وصیت خواست.

گفت: جهدی که کنی در دنیا به قدر آن کن که تو را در دنیا مقام خواهد بود و در دنیا به کار خواهد، آمد و جهدی که کنی برای آخرت چندان کن که تو را در آخرت مقام خواهد بود، به قدر آنکه تو را در آخرت به کار خواهد آمد.

دیگران وصیت خواست.

گفت: مردگان منتظر تو اند.

و گفت: آدمی توبه و طاعت باز پس می‌افگند. راست بدان ماند که شکار می‌کند تا منفعت آن دیگری را رسد.

مریدی را گفت: اگر سلامت خواهی سلامی بر دنیا کن به وداع، و اگر کرامت خواهی تکبری بر آخرت گوی به ترک. یعنی از هردو بگذر تا به حق توانی رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که فضیل در همه عمر دوبار داود را دید، و بدان فخر کردی.

یکبار بدر زیر سقفی رفته بود شکسته. گفت: برخیز که این سقف شکسته است و فروخواهد افتاد. گفت: تا من در این صفه ام این سقف را ندیده ام. کانوا یکرهون فصول النظر کما یکرهون فضول الکلام.

دوم بار آن بود که گفت: مرا پندی ده. گفت: از خلق بگریز.

و مروف کرخی گوید: هیچ کس ندیده ام که دنیا را خوارتر داشت از داود که جمله دنیا و اهل دنیا را در چشم او ذره مقدار نبودی. اگر یکی را از ایشان بدیدی از ظلمت آن شکایت کردی، تا لاجرم از راه رسم چنان دور بود که گفت: هرگاه که من پیراهن بشویم دل را متغیر یابم. اما فقرا را عظیم معتقد بودی و به چشم حرمت و مروت نگریستی جنید گفت حجامی او را حجامت میکرددیناری بدو داد گفتند اسراف کردی.

گفت: هرکه را مروت نبود عبادت نباشد. لادین لمن لامروة له.

نقل است که یکی پیش او بود و در وی می‌نگریست. گفت: ندانی که چنانکه بسیار گفتن کراهیت است بسیار نگریستن هم کراهیت است تا دانی.

نقل است که چون محمد و ابویوسف را اختلاف افتادی، حکم او بودی. چون پیش او آمدندی پشت بر ابویوسف کردی و روی به محمد آوردی و با محمد اختلاط کردی، با ابویوسف سخنی نگفتی. اگر قول قول محمد بودی گفتی این است که محمد می‌گوید و اگر قول قول ابو یوسف بودی گفتی قول این است و نام او نبردی. گفتند: هردو در علم بزرگ اند. چرا یکی را عزیز می‌داری و یکی را در پیش خود نگذاری؟

گفت: به جهت آنکه محمد حسن از سرنعمت بسیار و رفعت دنیا برخاسته است و به سر علم آمده است، و علم سبب عز دین است و ذل دنیا، و ابویوسف از سر دل وفاقه به علم آمده است و علم راسبب عز و جاه خود گردانیده. پس هرگز محمد چون او نبود که استاد ما را ابوحنیفه به تازیانه بزدند قضا قبول نکرد و ابویوسف قبول کرد. هرکه طریق استاد خلاف کند من با او سخن نگویم.

نقل است که هارون الرشید از ابویوسف درخواست که مرا در پیش داود بر تا زیارت کنم. ابویوسف به در خانه داود آمد. بار نیافت. از مادر او درخواست تا شفاعت کرد که او را راه دهد. قبول نمی‌کرد و گفت: مرا با اهل دنیا و ظالمان چه کار؟

مادر گفت: به حق شیر من که راه دهی.

داود گفت: الهی تو فرموده ای که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای او ست، و اگر نه مرا با ایشان چه کار؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس بار داد. درآمدند و بنشستند. داود وعظ آغاز کرد. هارون بسیار بگریست. چون بازگشت مهری زر بنهاد و گفت حلال است.

داود گفت: بردار که مرا بدین حاجت نیست. من خانه ای فروخته ام از میراث حلال وآن را نفقه می‌کنم از حق تعالی درخواسته ام چون آن نفقه تمام شود جانم بستاند تا مرا به کسی حاجت نبود. امید دارم که دعا اجابت کرده باشد.

پس هردو بازگشتند. ابویوسف از وکیل خرج او پرسید: نفقات داود چند مانده است؟

گفت: دو درم.

و هر روز دانگی سیم خرج کردی. حساب کرد تا روز آخر ابویوسف پشت به محراب باز داده بود.

گفت: امروز داود وفات کرده است.

نگاه کردند، همچنان بود. گفتند: چه دانستی؟

گفت: از نفقه او حساب کردم که امروز هیچ نمانده است، دانستم که دعای او مستجاب باشد.

و از مادرش حال وفات او پرسیدند. گفت: همه شب نماز همی می‌کرد. آخر شب سر به سجده نهاد و برنداشت، تا مرا دل مشغول شد. گفتم: ای پسر! وقت نماز است. چون نگاه کردم وفات کرده بود.

بزرگی گفت: درحالت بیماری در آن دهلیز خراب خفته بود و گرمایی عظیم و خشتی زیر سر نهاده و در نزع بود و قرآن می‌خواند. گفتم: خواهی تا بر این صحرات بیرون برم؟

گفت: شرم دارم برای نفس درخواستی کنم که هرگز نفس را بر من دست نبود، در این حال اولیتر که نباشد.

پس همان شب وفات کرد. داود وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد. چنان کردند و امروز همچنان است. و آن شب که از دنیا برفت ا ز آسمان آواز آمد که: ای اهل زمین! داود طائی به حق رسید و حق سبحانه و تعالی از وی راضی است.

بعد از آن به خوابش دیدند که داود در هوا می‌پرید و می‌گفت: این ساعت از زندان خلاص یافتم.

آن شخص بیامد تا خواب او بگوید، وفات کرده بود و از پس مرگ او از آسمان آوازی آمد که: داود به مقصود رسید، رحمةالله علیه.

ذکر حارث محاسبی قدس الله روحه

آن سید اولیا، آن عمده اتقیا، آن محتشم معتبر، آن محترم مفتخر، آن ختم کرده ذوالمناقبی، شیخ عالم، حارث محاسبی رحمةالله علیه، از علمای مشایخ بود و به علوم ظاهر و باطن، و در معاملات و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشارات مقبول النفس و رجوع اولیای وقت در همه فن بدو بود، و او را تصانیف بسیاراست در انواع علوم، و سخت عالی همت بود، و بزرگوار بود، و سخاوتی و مروتی عجیب داشت و در فراست و حذاقت نظیر نداشت، و در وقت خود شیخ المشایخ بغداد بود، و به تجرید و توحید مخصوص بود، و در مجاهده و مشاهده به اقصی الغایه بود، و در طریقت مجتهد. و نزدیک او رضا از احوال است، نه از مقامات. و شرح این سخن طولی دارد. بصری بود و وفات او در بغداد بود، و عبدالله خفیف گفت برپنج کس از پیران ما اقتدا کنید و به حال ایشان متابعت نماییدو دیگران را تسلیم باید شد، اول حارث محاسبی، دوم جنید بغدادی، سوم رویم، چهارم ابن عطا، پنجم عمرو بن عثمان مکی رحمهم الله. زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و حقیقت و میان طریقت و شریعت، وهر که جز این پنج اند اعتقاد را شایند اما

این پنج را هم اعتقاد شاید و هم اقتدا را شاید.

و بزرگان طریقت گفته اند: عبدالله خفیف ششم ایشان بود که هم اعتقاد را شاید و هم اقتدا را شاید اما خویشتن ستودن نه کار ایشان است.

نقل است که حارث را سی هزار دینار از پدر میراث ماند. گفت: به بیت المال برید تا سلطان را باشد! گفتند: چرا؟

گفت: پیغمبر فرموده است، و صحیح استک ه القدری مجوس هذه الامة. قدری مذهب گیر این امت است و پدر من قدری بود و پیغمبر علیه السلام فرمود میراث نبرد مسلمان از مغ، و پدر من مغ و من مسلمان.

و عنایت حق تعالی در حفظ او چندان بود که چون دست به طعامی بردی که شبهت در او بودی رگی در پشت انگشت او کشیده شدی چنانکه انگشت فرمان او نبردی، او بدانستی که آن لقمه به وجه نیست.

جنید گفت: روزی حارث پیش من آمد. در وی اثر گرسنگی دیدم. گفتم یا عم! طعام آرم؟ گفت: نیک آید. در خانه شدم. چیزی طلب کردم. شبانهچیزی از عروسی آورده بودند. پیش اوبردم. انگشت او مطاوعت نکرد. لقمه در دهان نهاد و هرچند که جهد کرد فرونشد. دردهان می‌گردانید تا دیر گاه برخاست ودر پایان سرای افگند و بیرون شد. بعد از آن گفت: از آن حال پرسیدم. حارث گفت: گرسنه بودم، خواستم که دل تو نگاه دارم لکن مرا با خداوند نشانی است که هرطعامی که در وی شبهتی بود به حلق من فرونرود و انگشت من مطاوعت نکند. هرچند کوشیدم فرو نرفت. آن طعام از کجا بود؟ گفتم: از خانه ای که خویشاوند من بود. پس گفتم: امروز در خانه من آیی؟

گفت: آیم. درآمدیم و پارة نان خشک آوردم. پس بخوردیم. گفت: جیزی که پیش درویشان آری، چنین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باید.

و گفت: سی سال است تا گوش من به جز از سر من هیچ نشنیده است پس سی سال دیگر حال بر من بگردید که سر من به جز از خدای هیچ نشنید.

و گفت: کسی را که در نماز می‌بیند و او بدان شاد شود، متوقف بودم بدان تانماز او باطل شود یا نه؟ اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود.

و در محاسبه مبالغتی تمام داشت. چنانکه او را محاسبی بدین جهت گفتندی. و گفت: اهل محاسبه را چند خصلت است که بیازموده ام در سخن گفتن که چون قیام نموده اند به توفیق حق تعالی به منازل شریف پیوسته اند و همه چیزها به قوت عزم دست دهد و به قهر کردن هوا و نفس که هرکه را عزم قوی باشد مخالفت هوا بر وی آسان باشد. پس عزم قوی دار و بر این خصلتها مواظبت نمای که این مجرب است. اول خصلت ان است که به خدای سوگند یاد نکنی، نه به راست و نه به دروغ، ونه به سهو و نه به عمد، و دوم ا زدروغ پرهیز کنی، و سوم وعده خلاف نکنی و چون وفا توانی کرد و تا توانی کس را وعده ندهی که این به صواب نزدیک است و چهارم آنکه هیچ کس را لعنت نکنی، اگرچه ظلم کرده باشد، و پنجم دعای بد نکنی نه به گفتار و نه به کردارو مکافات نجوئی و بر خدای تحمل کنی، و ششم بر هیچ کس گواهی ندهی نه بکفر و نه به شرک و نه به نفاق که این به رحمت بر خلق نزدیک تر است و از مقت خدای تعالی دورتر راست، و هفتم آنکه قصد معصیت نکنی، نه در ظاهر و نه در باطن و جوارح خود را از همه بازداری. و هشتم آنکه رنج خود برهیچ کس نیفکنی و بار خود اندک و بسیار از همه کس برداری در آنچه بدان محتاج باشی، و در آنچه بدان مستغنی باشی، ونهم آنکه طمع از خلایق بریده گردانی و از همه ناامید شوی از آنچه دارند، و دهم آنکه بلندی درجه و استکمال عزت نزدیک خدای و نزدیک خلق برآنچه خواهد در دنیا و آخرت بدان سبب به دست توان کرد. که هیچ کس را نبینی از فرزندان آدم علیه السلام. مگر که او را از خود بهتر دانی.

و گفت: مراقبت علم دل است در قرب حق تعالی.

و گفت: رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام.

و گفت: صبر نشانه تیرهای بلا شدن است.

و گفت: تفکر اسباب را به حق قایم دیدن است.

و گفت: تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا بی تغیری در ظاهر و باطن.

و گفت: حیا بازبودن است از جمله خوهای بد که خداوند بدان راضی نبود.

و گفت: محبت میل بود به همگی به چیزی، پس آن را ایثار کردن است، برخویشتن، به تن و جان و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مال، و موافقت کردن در نهان و آشکارا. پس بدانستن که از توهمه تقصیر است.

و گفت: خوف آن است که البته یک حرکت نتواند کرد که نه گمان او چنان بود که من بدین حرکت مأخوذ خواهم بود در آخرت.

و گفت: علامت انس به حق وحشت است از خلق و گریز است و هرچه خلق در آن است و منفرد شدن به حلاوت ذکر حق تعالی برقدر آنکه انس حق در دل جای می‌گیرد، بعد از آن انس به مخلوقات از دل رخت برمی گیرد.

و گفت: صادق آن باشد که او را باک نبود اگرش نزدیك خلق هیچ مقدار نماند، و جهت صلاح دل خویش داند و دوست ندارد که مردمان ذره ای اعمال او ببینند.

و گفت: در همه کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در این وقت بر تو ظفر یابد، و هرگاه که فتور عزم دیدی از خود هیچ آرام مگیر به خدای پناه جوی.

و درویشی را گفت: کن لله و الا لاتکن. گفت: خدای را باش و اگر نه خود مباش، این نیکو سخنی است.

و گفت: سزاوار است کسی را که نفس خود را به ریاضت مهذب گردانیده است که او را راه بنماید به مقامات و

و گفت: هرکه خواهدکه لذت اهل بهشت یابد، گو در صحبت درویشان صالح قانع باش.

و گفت: هرکه باطن خود را درست کند به مراقبت و اخلاص خدای تعالی ظاهر او آراسته گرداند به مجاهده و اتباع سنت.

و گفت: آنکه به حرکات دل در محل غیب عالم بود بهتر از آنکه به حرکات جوارح عالم بود.

و گفت: پیوسته عارفان فرو می‌برند خندق رضا و غواصی می‌کنند در بحر صفا و بیرون می‌آورند جواهر وفا، تا لاجرم به خدای می‌رسند در سر و خفا.

وگفت: سه چیز است که اگر آن را بیابند از آن بهره بر دارند و ما نیافتیم: دوستی نیکو با صیانت، و با وفا، و باشفقت.

و نقل است که تصنیفی می‌کرد: درویشی از وی پرسیدکه: معرفت، حق است بربنده یا حق بنده بر حق؟ او بدین سخن ترک تصنیف کرد . یعنی اگر گویی معرفت بنده به خود می‌شناسد و به جهد خود حاصل می‌کند، پس بنده را حقی بود بر حق، و این روا نبود. و اگر معرفت حق حق بود، بربنده روا نبود که حق را حقی بیاد گزارد. اینجا متحیر شد و ترک تصنیف کرد. دیگر معنی آن است که چون معرفت حق حق است تا از جهت کرم این حق بگزارم. کتاب کردن در معرفت به چه کار آید؟ حق

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود آنچه حق بنده بود بدو دهد که اد بنی ربی. اگر کسی بود که حق آن حق خواهد گزارد در معنی انک لاتهدی من احببت بود. لاجرم ترک تصنیف کرد. دیگر معنی آنست که معرفت حق حق است بر بنده بدان معنی که چون حق بنده را معرفت داد بنده را واجب است حق آن حق گزاردن. چون هر حق که بنده به عبادت خواهد گزارد هم حق حق خواهد بود و به توفیق او خواهد بود. پس بنده را حقی که بود که با حق حق، حق گزارد، پس کتاب تصنیف کرد والله اعلم بالصواب.

ابن مسروق گفت: حارث آن وقت که وفات می کرد به درمی محتاج بود، و از پدرش ضیاع بسیار مانده بود، وهیچ نگرفت و هم در آن ساعت که دست تنگ بود فروشد. رحمةالله علیه رحمةواسعة.

ذکر ابوسلیمان دارائی قدس الله روحه

آن مجرد باطن و ظاهر، آن مسافر غایب و حاضر، آن در ورع و معرفت عامل، آن درصد گونه صفت کامل، آن در دریای دانایی، ابوسلیمان دارائی رحمةالله علیه، یگانه وقت بود و از غایت لطف او را ریحان القلوب گفته اند. و در ریاضت صعب و جوع مفرط شانی نیکو داشت چنانکه او را بندار الجایعین گفتندی که هیچ کس از این امت بر جوع آن صبر نتوانست کرد که وی در معرفت و حالات غیوب قلب و آفات عیوب نغس خطی عظیم وافر داشت و او را کلماتی است عالی واشارتی لطیف و دیگر دارا، دیهی است در دمشق، او از آنجا بود. احمد حواری که مرید او بود گفت: شبی در خلوت نماز می‌کردم و در آن میانه راحتی عظیم یافتم. دیگر روز با سلیمان گفتم. گفت: ضعیف مردی ای که تو را هنوزخلق در پیش است تا در خلا دیگرگونه ای و در ملا دیگرگونه، و در دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست که بنده را از حق تواند باز داشت.

و ابوسلیمان گفت: شبی در مسجد بودم و از سرما آرامم نبود. در وقت دعا يك دست پنهان کردم. راحتی عظیم از راه این دست به من رسید. هاتفی آواز دادکه: یا سلیمان آنچه روزی آن دست بود، که بیرون کرده بودی، دادیم.

اگر دست دیگر بیرون بودی، نصیب وی بدادمانی. سوگند خوردم که هرگز دعا نکنم به سرما و گرما مگر هردو دست بیرون کرده باشم.

پس گفت: سبحان آن خدایی که لطف خود در بی کامی و بی مرادی تعبیه کرده است.

و گفت: وقتی خفته ماندم ورد من فوت شد. حوری دیدم که مرا گفت خوش می‌خسبی. پانصد سال است که مرا می‌آرایند در پرده از برای تو.

و گفت: شبی حوری دیدم از گوشه ای که در من خندید، و روشنی او به حدی بود که وصف نتوان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرد. وصف زیبایی او به جایی که در عبارت نمی‌گنجد. گفتم: این روشنی و جمال از کجا آوردی؟ گفت: شبی قطره ای چند از دیده باریدی. از آن، روی من شستند. این همه از آن است که آب چشم شما گلگونه رویهای حوران است، هرچند بیشتر خوبتر.

و گفت: مرا عادت بود به وقت نان خوردن نان و نمک خوردمی. شبی درر آن نمک یک کنجد بود که خورده آمد. یکسال وقت خود گم کردم. جایی که کنجدی نمی‌گنجد صد هزار شهوت با دل تو ندانم چه خواهد کرد.

و گفت: دوستی داشتم که هرچه خواستمی. بدادی. یکبار چیزی خواستم، گفت: چند خواهی؟ حلاوت دوستی از دلم برفت.

و گفت: برخلیفه انکار کردم. دانستم که سخن من می شنود و از آن نه اندیشیدم، لکن مردمان بسیار بودند. ترسیدم که مرا بینند و صلابت آن به نظر خلق در دل من شیرین شود. آنگاه بی اخلاص گشته شوم.

و گفت: مریدی دیدم به مکه، هیچ نخوردی الا آب زمزم. گفتم: اگر این آب خشک شود چه خوری؟ پس برخاست و گفت: جزاءک الله خیرا. مرا راه نمودی که چندین سال زمزم پرست بودم. این بگفت و برفت.

احمد حواری گفت: ابوسلیمان در وقت احرام لبیک نگفتی. گفت: حق تعالی به موسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند هرکه ظالم بود و مرا یاد کند من او را به لعنت یاد کنم.

پس گفت: شنیده ام که هرکه نفقه حج از مال شبهت کند آنگاه گوید لبیک! او را گویند: لالبیک و لاسعیدک حتی ترد ما فی یدیک.

نقل است که پسر فضیل طاقت شنیدن آیت عذاب نداشتی. از فضیل پرسیدند: پسر تو به درجه خوف به چه رسید؟ گفت: به اندکی گناه.

این با سلیمان گفتند: گفت: کسی را خوف بیش بود از بسیاری گناه بود، نه از اندکی گناه.

نقل است که صالح عبدالکریم گفت: رجا و خوف در دل دو نور است.

با او گفتندکه: از این هر دو کدام روشنتر؟ گفت: رجا.

این سخن را به بوسلیمان رسانیدند. گفت: سبحان الله! این چگونه سخنی است که ما دیدیم، که از خوف تقوی و صوم و صلوة و اعمال دیگر می‌خیزد و از رجا نخیزد. پس چگونه روشنتر بود؟

و گفت: من می‌ترسم ازآن آتشی که آن عقوبت خدا است، یآ می‌ترسم از خدایی که عقوبت او آتش است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: اصل همه چیزها در دنیا واخرت خوف است. از حق تعالی هر گاه که رجا بر خوف غالب آید دل فساد یابد، وهر گاه که خوف در دل دایم بود خشوع بر دل ظاهر گردد، اگر دایم نگرددوگاه گاه بر دل خوفی می‌گذرد، هرگز دل راخشوع حاصل نیاید.

وگفت: هرگزاز دلی خوف جدا نشود که نه آن دل خراب گردد.

ویک روز احمد حواری را گفت: چون مردمان را بینی که بر جا عمل می‌کنند، اگر توانی که تو بر خوف عمل کنی بکن. لقمان پسر خود را گفت بترس ازخدای ترسیدنی که در او ناامید نشوی از رحمت او، و امید دار به خدای امید داشتی که در او ایمن نباشی از مکر او.

و گفت: چون دل خود را در شوق اندازی بعد ز آن در خوف انداز، تا آن شوق را خوف از راه برگیرد. یعنی تو این ساعت به خوف محتاجتری از آنکه به شوق.

و گفت: فاضلترین کارها خلاف رضای نفس است و هرچیزی را علامتی است. علامت خذلان دست داشتن از گریه است و هرچیزی را زنگاری است و زنگار نور دل سیر خوردن است.

و گفت: احتلام عقوبت است. از آن جهت می‌گوید علامت سیری است.

و گفت: هرکه سیر خورد شش چیز به وی درآید. عبادت را حلاوت نیابد، و حفظ وی در یادداشت حکمت کم شود، و از شفقت برخلق محروم ماند که پندارد که همه جهانیان سیراند، و عبادت بر وی گران شود، و شهوات بر وی زیادت گردند، و همه مومنان گرد مساجد گردند و او گرد مزابل گردد.

و گفت: جوع نزدیک خدای از خزانه ی است مدخر که ندهد به کسی الا بدان که او را دوست دارد.

و گفت: چون آدمی سیر خورد جمله اعضای او به شهوات گرسنه شد، و چون گرسنه باشد جمله اعضای از شهوات سیر گردد. یعنی تا شکم سیر نبود هیچ شهوت دیگر آرزو نکند.

و گفت: گرسنگی کلید آخرت است، و سیری کلید دنیا. .

و گفت: هرگاه که تو را حاجتی بود از حوایج دنیا و آخرت، هیچ مخور تا آن وقت که آن حاجت روا بود از بهر آنکه خوردن عقل را متغیر گرداند، و حاجت خواستن از متغیر، متغیر بود. پس بر تو باد که بر جوع حرص کنی که جوع نفس را ذلیل کند و دل را رقیق کند و علم سماوی بر تو ریزد.

و گفت: اگر یک لقمه از حلال شبی کمتر خورم دوست تر دارم از آنکه تا روز نماز کنم. زیرا که شب آن وقت درآید که آفتاب فرو شود. و شب دل مومنان آن وقت آید که معده از طعام پر شود.

و گفت: صبر نکند از شهوات دنیا، مگر نفسی که در دل او نوری بود که به آخرتش مشغول می‌دارد.

و گفت: چون بنده صبر نکند بر آنکه دوست تر دارد چگونه صبر کند بر آنکه دوست ندارد.

و گفت: بازنگشت آنکه بازگشت الا از راه، که اگر برسیدی بازنگشتی ابدا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خنک آنکه در همه عمر خویش یک خطوه ای به اخلاص دست دادش.

و گفت: هرگاه که بنده خالص شود از بسیاری وسواس و ریا نجات یابد.

و گفت: اعمال خالص اندکی است.

و گفت: اگر صادقی خواهد که صفت کند آنچه دردل او بود زبانش کار نکند.

و گفت: صدق با زبان صادقان به هم برفت و باقی ماند بر زبان کاذبان.

و گفت: هرچیزی را که بینی زیوری است، و زیور صدق خشوع است.

و گفت: صدق را مظنه خویش ساز و حق را همیشه شمشیر خویش سازو خدای را غایت طلب خویش دان.

و گفت: قناعت از رضا به جای ورع است از زهد. این اول رضا است و آن اول زهد.

و گفت: خدای را بندگان اند که شرم می‌دارند که با او معاملت کنند به صبر پس معاملت می‌کنند به رضا. یعنی در صبر کردن معنی آن بود که من خود صبورم، اما در رضا هیچ نبود و چنانکه دارد چنان باشد. صبر به تو تعلق دارد و رضا بدو.

و گفت: راضی بودن و رضا آن است که از خدا بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی.

و گفت: من نمی‌شناسم زهد را حدی، و ورع را حدی، و رضا را حدی و غایتی، ولکن راهی از او می‌دانم.

و گفت: از هر مقامی حالی به من رسید، مگر از رضا که به جز بویی از او به من نرسید با این همه اگر خلق همه عالم را به دوزخ برند و همه به کره روند من به رضا روم زیرا که اگر رضای من نیست درآمدن به دوزخ رضای او هست.

و گفت: ما در رضا به جایی رسیدیم که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما بگذرد که چرا در چشم چپ ننهاد.

و گفت: تواضع آن است که در عمل خوشت هیچ عجب پدید نیاید.

و گفت: هرگز بنده تواضع نکند تا وقتی که نفس خویش را نداند، و هرگز زهد نکند تا نشناسد که دنیا هیچ نیست و زهد آن است که هرچه تو را از حق تعالی باز دارد ترک آن کنی.

و گفت: علامت زهد آن است که اگر کسی صوفی در تو پوشد که قیمت آن سه درم بود، در دلت رغبت صوفی نبود که قیمتش پنج درم بود.

و گفت: بر هیچ کس به زهد گواهی مده، به جهت آن که او در دل غایب است از تو و در ورع حاضر است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ورع در زبان سخت تر از آن است که سیم و زر در دل.

و گفت: حصن حصین نگاه داشت زبان است و مغز عبادت گرسنگی است، و دوستی دنیا سر همه خطا هاست.

و گفت: تصوف آن است که بر وی افعال می‌رود که جز خدای نداند و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدای نداند.

و گفت: تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره حکمت و زندگی دلهاست.

و گفت: از غیرت، علم زیادت شود و از تفکر خوف.

و در پیش او کسی ذکر معصیتی کرد. او زار بگریست، وگفت: به خدای که در طاعت چندان آفت می‌بینم که به آن معصیت حاجت نیست.

و گفت: عادت کنید چشم را به گریه و دل را به فکرت.

و گفت: اگر بنده به هیچ نگرید مگر برآنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت، او را این اندوه تمام است تا به وقت مرگ.

و گفت: هرکه خدای را شناخت دل را فارغ دارد و به ذکر او مشغول شود و به خدمت او، و می‌گرید بر خطاهای خویش.

و گفت: در بهشت صحراهاست. چون بنده به ذکر مشغول شود، درختان می‌کارند به نام او تا آنگاه که بس کند. آن فریشته را گویند چرا بس کردید؟ گویند وی بس کرد.

و گفت: هرکه پند دهنده ای می‌خواهد گو در اختلاف روز و شب نگر.

و گفت: هرکه در روز نیکی کند در شب مکافات یابد و هرکه در شب نیکی کند در روز مکافات یابد.

و گفت: هرکه به صدق از شهوت بازایستد حق تعالی از آن کریمتر است که او را عذاب کند و آن شهوات را از دل او ببرد.

و گفت: هرکه به نکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول شود روی به دنیا آورد، مگر زنی نیک که او از دنیا نیست بلکه از آخرت است. یعنی تو را فارغ دارد تا به کار آخرت پردازی اما هرکه تو را از حق بازدارد از مال و اهل و فرزند شوم بود.

و گفت: هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیابی بدانکه آن را در آخرت نخواهی یافت. یعنی راحت قبول آن طاعت باید که اینجا به تو رسد.

و گفت: آن یک نفس سرد که از دل درویشی برآید به وقت آروزویی که از یافت آن عاجز بود فاضلتر از هزار ساله طاعت و عبادت توانگر.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: بهترین سخاوت آن است که موافق حاجت بود.

و گفت: آخر اقدام زاهدان اول اقدام متوکلان است.

و گفت: اگر غافلان بدانند که از ایشان چه فوت می‌شود از آنچه ایشان در آن اند جمله به مفاجات سختی بمیرند.

و گفت: حق تعالی عارف را بر بستر خفته باشد که بر وی سر بگشاید و روشن کند آنچه هرگز نگشاید ایستاده را در نماز.

و گفت: عارف را چون چشم دل گشاده شد چشم سرشان بسته شود، جز ا و هیچ نبینند چنانکه هم او گفت نزدیک ترین چیزی که بدان قربت جویند به خدای تعالی آن است که بدانی که خدای تعالی بر دل تو مطلع است. ا ز دل تو داند که از دنیا و آخرت نمی‌خواهی الا او را.

و گفت: اگر معرفت را صورت کنند برجایی هیچ کس ننگرد در وی الا که بمیرد از زیبایی و جمال او و از نیکویی و از لطف او و تیره گردد همه روشنیها در جنب نور او.

و گفت: معرفت به خاموشی نزدیک تر است که به سخن گفتن و دل مومن روشن است به ذکر او وذکر او غذای او است. و انس راحت او، و حسن معاملت او تجارت او، و شب بازار او، و مسجد دکان او و عبادت کسب او، ویعنی قرآن بضاعت او، و دنیا کشتزار او و قیامت خرمنگاه او، و ثواب حق تعالی ثمره رنج او.

و گفت: بهترین روزگار ما صبر است و صبر بر دو قسم است. صبری است بر آنچه کاره آنی در هرچه اوامر حق است ولازم است گزاردن و صبری است از آنچه طالب آنی در هرچه تو را هوا بر آن دعوت کند و حق تو را از آن نهی کرده است.

و گفت: خیری که در او شر نبود شکر است در نعمت و صبر است در بلا.

و گفت: هرکه نفس خود را قیمتی داند هرگز حلاوت خدمت نیابد.

و گفت: اگر مردم گرد آیند تا مرا خوار کنند چنانکه من خود را خوار گردانیدم نتوانند، و اگر خواهند که مرا عزیز گردانند چنانکه من خود را نتوانند. یعنی خواری من در معصیت است و عز من در طاعت است.

و گفت: هرچیزی را کا بینی است و کابین بهشت ترک دنیا کردن است و هرچه در دنیا است.

و گفت: در هر دلی که دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از آن دل رخت برداشت.

و گفت: چون حکیم ترک دنیا کرد دنیا را به نور حکمت منورکرد.

و گفت: دنیا نزدیک خدای کمتر است از پر پشه ای. قیمت آن چه بود تا کسی در وی زاهد شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هرکه وسیلت جوید به خدای به تلف کردن نفس خویش خدای نفس او را بر وی نگاه دارد و او را از اهل جنت گرداند.

و گفت: خدای تعالی می‌فرماید که بنده من اگر از من شرم داری عیبهای تو را برمردم پوشیده گردانم و زلتهای تو را از لوح محفوظ محو گردانم و روز قیامت در شمار با تو استقصا نکنم.

و مریدی را گفت: چون از دوستی خیانتی بینی عتاب مکن، که باشد در عتاب سخنی شنوی، که از آن سخت تر. مرید گفت: چون بیآزمودم چنان بود.

احمد حواری گفت: یک روز شیخ جامه سفید پوشیده بودو گفت: کاشکی دل من در میان دلها، چون پیراهن من بودی در میان جامه.

و شیخ جنید گوید(رحمةالله علیه)که : احتیاط وی چنان بود که گفت.

بسیار بود که چیزی بر دلم آید از نکته این قوم به چند روز آن را نپذیرم الا به دو گواه عدل از کتاب وسنت.

و در مناجات گفتی: الهی چگونه شایسته خدمت تو بود آنکه شایسته خدمتگار تو نتواند بود، یا چگونه امید دارد به رحمت تو آنکه شرم نمی‌دارد که نجات یابد از عذاب تو.

نقل است که وی صاحب معاذ جیل بود و علم از وی گرفته بود. چون وفاتش نزدیک آمد اصحاب گفتند: ما را بشارت ده که به حضرتی می‌روی که خداوند غفور و رحمان است.

گفت: چرا نمی‌گویید که به حضرت خداوند ی می‌روی که او به صغیره ای حساب کند و به کبیره ای عذاب سخت کند.

پس جان بداد. دیگری بعد از وفات او به خوابش دید. گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: رحمت کرد، و عنایت نمود در حق من ولکن اشارت این قوم مرا عظیم زیانمند بو د. یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین. رحمةالله علیه.

ذکر محمد بن سماک قدس الله روحه

آن واعظ اقران، آن حافظ اخوان، آن زاهد متمکن، آن عابد متدین، آن قطب افلاک، محمدبن سماک رحمةالله علیه، درهمه وقت امام بود و مقبول انام بود. کلامی عالی و بیانی شافی داشت، و در موعظت آیتی بود و معروف کرخی را گشایش از سخن او بود. و هارون الرشید او را چنان محترم داشت و تواضع کرد که گفت: ای امیرالمومنین! تواضع تو در شرف شریفتر است. بسیاری از شرف تو.

و گفت: شریفترین تواضع آن است که خویشتن رابرهیچ کس فضل نبینی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: پیش از این مردمان دوایی بودند که از ایشان شفا می‌یافتند، اکنون همه دردی شده اند که آن را دوا نیست. پس طریق آن است که خدای را مونس خود سازی و کتاب او را همراز خود گردانی.

و گفت: طمع رسنی است در گردن و بندی برپای. بینداز تا برهی.

و گفت: تا اکنون موعظت بر واعظان گران آمدی چنان عمل برعاملان واعظان اندک بودندی چنانکه امروز عاملان اندک اند.

احمد حواری گفت: این سماک بیمار شد، تا آب او حاصل کردیم تا نزد طبیب بریم، نصرانئی که دروقت او بود. در راه که می‌رفتیم مردی را دیدیم نیکوروی و خوش بوی و پاکیزه و جامه پاک پوشیده. پیش ما بازآمد و گفت: کجا می‌روید؟

گفتم: به فلان طبیب ترسا خواهیم که سماک را تجربت کند و آب می‌بریم تا بر وی عرضه کنیم.

گفت: سبحان الله! دوست خدای از دشمن خدای استعانت می‌جوید؟ و به نزدیک وی می‌رود؟ بازگردید و به نزدیک ابن سماک روید و بگویید تا دست بر آن علت نهد و برخواند اعوذبالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه نزل الآیة.

مابازگشتیم و حال بدو نمودیم. او چنان کرد که فرموده بود در حال شفا یافت، و گفت: بدانید که او خضر بود، علیه السلام.

نقل است که چون وقت وفاتش آمد می‌گفت: بارخدایا! دانی که درآن وقت که معصیت می‌کردم اهل طاعت، تور ا دوست می‌داشتم. این کفارت آن گردان.

نقل است که او عزب بود. او را گفتند: کدخدایی خواهی؟ گفت: نی. گفتند: چرا؟

گفت: از بهر آنکه با من شیطانی است. یکی دیگر درآید و مرا طاقت آن نباشد که دو شیطان در یکی خانهمن باشند گفتند چگونه ؟

گفت هر یکی از ما را شیطانی است یکی مرا و یکی اورا دو شیطان در يك خانه چگونه بود.

بعد از آن وفات کرد. او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: همه نواخت و خلعت و کرامت و اکرام بود، ولکن آنجا هیچ کس را آبروی نیست الا کسانی را که ایشان بار عیال کشیده اند و تن در رنج دبه و زنبیل داده اند رحمةالله علیه.

ذکر محمد اسلم الطوسی قدس الله روحه

آن قطب دین و دولت، آن شمع جمع سنت، آن زمین کرده به تن مطهر، آن فلک کرده به جان منور، آن متمکن بساط قدسی محمد بن اسلم الطوسی رحمةالله علیه، یگانه جهان بود و مقتدای مطلق بود، و او را

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لسان رسول گفته اند، و شحنه خراسان نوشته اند، و کس را در متابعت سنت آن قدم نبوده است، که او را جمله عمر سکنات و حرکات او برجاده سنت یافته اند. با علی بن موسی الرضا رضی الله عنه به نشابور آمد. هردو به هم در کجاوه ای بودند بر یک اشتر، اسحاق بن راهویه الحنظلی مهار شتر می‌کشید. به نشابور رسیدند. به میان شهر برآمد. کلاهی نمدین بر سر و پیراهنی از پشم در بر و خریطه ای پر کتاب برکتف نهاده. مردمان چون اورا بدیدند بدان سیرت بگریستند. او نیز بگریست. گفتند: ما تو را با این پیراهن و با این کلاه نمی‌توانیم دید.

نقل است که او مجلس داشتی و به مجلس اوتنی چند معدود بیش نیامدندی، و با این همه از برکات نفس او قرب پنجاه هزار آدمی به راه راست بازآمدند و توبه کردند و دست از فساد بداشتند. پس مدت دو سال محبوس بود.

از جهت ظالمی که او را می‌گفت. بگوی که قرآن مخلوق است. گفت: نگویم.

در زندان کردند. هر آدینه غسل کردی و سنتها به جای آوردی، و سجاده برگرفتی و می‌آمدی تا به در زندان. چون منعش کردندی بازگشتی و روی بر خاک نهادی و گفتی: بار خدایا، آنچه بر من بود کردم. اکنون تو دانی.

چون اطلاقش کردند عبدالله طاهر امیر خراسان بود. مردی صاحب جمال بود به غایت و نیکو سیرت و با علما نیکو بود. به نشابورآمد. اعیان شهر همه به استقبال و سلام او آمدند. روز دوم همچنان به سلام شدند و روزهای سیم و چهارم پنجم وششم. عبدالله گفت: هیچ کس مانده است در این شهر که به سلام مانیامده است؟

گفتند: همه آمده اند مگر دو تن. گفت: ایشان کیانند؟

گفتند: احمد حرب و محمد اسلم الطوسی رحمهما الله.

گفت: چرا به نزد ما نیامدند؟

گفتند: ایشان علمای ربانی اند. به سلام سلطانان نروند.

گفت: اگر ایشان به سلام ما نیایند، ما به سلام ایشان رویم.

به نزدیک احمد حرب رفت. یکی گفت: عبد الله طاهر می‌آید. گفت: چاره ای نیست.

درآمد. احمد برپای خاست و سر در پیش افگنده می‌بود. ساعتی تمام پس سربرآورد و در وی می‌نگریست. گفت: شنوده بودم که مردی نیکو روی، ولیکن منظر بیش از آن است. نیکورویتر از آنی که خبر دادند. اکنون این روی نیکو را به معصیت و مخالفت امر خدای زشت مگردان.

از آنجا بیرون آمد. به نزد محمد اسلم شد. او را بار نداد. هرچند جهد کرد سود نداشت. و روز آدینه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. صبر کرد تا به نماز آدینه بیرون آمد، و در او نگریست. عاقبت طاقتش برسید. از ستور فرود آمد و روی بر خاک قدم محمد اسلم نهاد و گفت: ای خداوند عزیز! او برای تو را که بنده بدم مرا دشمن می‌دارد، و من برای تو که بنده نیک است او را دوست می‌دارم، و غلام اویم چون هر دو برای توست این بد را در کار این نیک کن.

این بگفت و بازگشت. پس محمد اسلم بعد از آن به طوس رفت و آنجا ساکن شد. و او را آنجا مسجدی است که هرکه نابینا بود چون آنجا رسد بیند که چه جایگاه است و او عربی بود. چون آنجا نشست کرد به محمد اسلم الطوسی مشهور شد. و مدتی مدید در طوس بود و بر در خانه او آب روان بود. هرگز کوزه از آنجا برنگرفت. گفت: این آب از آن مردمان است. روا نبود که برگیرند.

و مدتی بر آب روانش میل بود. سود نداشت. چون عاقبت میل او از حد بگذشت یک روز کوزه ای آب از چاه برکشید. در آن جوی ریخت و از آن جوی آب روان برداشت. پس به نشابور بازآمد.

نقل است که از اکابر طریقت یکی گفت: در روم بودم، در جمعیتی. ناگاه ابلیس را دیدم که از هوا درافتاد.

گفتم: ای لعین! این چه حالت است و تو را چه رسید ه است؟

گفت: این چه حالت است و تو را چه رسیده است؟

گفت: این ساعت محمد اسلم در متوضا تنحنحی کرد. من از بیم بانگ او اینجا افتادم و نزدیک بود که از پای درآیم.

نقل است که او پیوسته وام کردی و به درویشان داد ی، تا وقتی جهودی بیامد و گفت: زری چند به تو داده ام، باز ده.

محمد اسلم هیچ نداشت. آن ساعت قلم تراشیده بود و تراشه قلم پیش نهاده، جهود را گفت: برخیز و آن تراشه قلم را برگیر!

جهود برخاست. می‌بیند که تراشه قلم زر شده بود. به تعجب بماند.

گفت : هر دینی که دروبنفس عزیزی تراشة قلم زر شود آن دین باطل نبود

ایمان آورد و قبیله او ایمان آورد.

نقل است که یک روز شیخ علی فارمذی در نیشابور مجلس می‌گفت و امام الحرمین حاضر بود یکی پرسید: العلما ورثه الانبیا کدام اند.

گفت: نه همانا که این گویند بود و نه همانا که این شنونده بود. یعنی امام الحرمین. اما این مرد بود که بر دروازه خفته است و اشارت کرد به خاک محمد اسلم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که در نیشابور بیمار شد. یکی از همسایگان او را به خواب دید که می‌گوید: الحمدالله که خلاص یافتم و از بیماری بجستم.

آن مرد برخاست تا او را خبر دهد. چون به در خانه وی رسید پرسید که حال خواجه چیست؟

گفتند: خدایت مزد دهاد که او دوش درگذشت.

چون جنازه او برداشتند خرقه ای که او را بودی براو افگندند. پاره ای نمد کهنه داشت که برآنجا نشستی. در زیر جنازه افگندند. دو پیرزن بر بام بودند. با یکدیگر می‌گفتندکه : محمد اسلم بمرد و آنچه داشت با خود برد و هرگز دنیا او را نتوانست فریفت، رحمةالله علیه.

ذکر احمد حرب قدس الله روحه

آن متین مقام مکنت، آن امین و امام سنت، آن زاهد زهاد، آن قبله عباد، آن قدوه شرق و غرب، پیر خراسان، احمد حرب رحمةالله علیه، فضیلت او بسیار است و در ورع همتا نداشت، و در عبادت بی مثل بود و معتقد فیه بود تا به حدی که یحیی معاذ رازی رحمةالله علیه وصیت کرده بود که سر من برپای او نهید. و در تقوی تا به حدی بود که در ابتدا مادرش مرغی بریان کرده بود. گفت: بخور که در خانه خود پرورده ام، و در او هیچ شبهت نیست.

احمد گفت: روزی به بام همسایه برشد و از آن بام دانه ای چند بخورد و آن همسایه لشکری بود، حلق مرا نشاید.

و گفته اند که دو احمد بوده اند در نیشابور. یکی همه در دین و یکی همه در دنیا. یکی را احمد حرب گفته اند، و یکی را احمد بازرگان. این احمد به صفتی بوده است که چندان ذکر بر وی غالب بود که مزین می‌خواست که موی لب او را ست کند، او لب می‌جنبانید. گفتش: چندان توقف کن که این مویت راست کنم.

گفتی: تو به شغل خویش مشغول باش. تا هر باری چند جای از لب او بریده شده.

وقتی کی نامه ای نوشت به او. مدتی دراز می‌خواست که جواب نامه باز نویسد، وقت نمی‌یافت تا یک روز موذن بانگ نماز می‌گفت. در میان قامت یکی را گفت: جواب نامه دوست بازنویس و بگوی تا بیش نامه ننویسد که ما را فراغت جواب نیست. بنویس که به خدای مشغول باش والسلام.

و احمد بازرگان چندان حب دنیا بر وی غالب بود که از کنیزک خود طعامی خواست. کنیزک طعامی ساخت و به نزدیک وی آورد و بنهاد واو حسابی می‌کرد. تا به حدی رسید که شبانگاه شد و خوابش ببرد، تا بامداد بیدار شد. پرسیدکه : ای کنیزک! آن طعام نساختی؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: ساختم. توبه حساب مشغول بودی.

بار دیگر بساخت و به نزدیک او آورد. باز هم فراغت نیافت که بخوردی.

بار سوم بساخت و باز هم اتفاق نیافت. کنیزک برفت وی را خفته یافت. پاره ای طعام بر لب وی مالید. بیدار شد. گفت: طشت بیار. پنداشت که طعام خورده است.

نقل است که احمد حرب فرزندی را برتوکل راست می‌کرد. گفت: هرگاه که طعامت باید یا چیزی دیگر بدین روزن رو و بگوی بار خدایا! مرا نان می‌باید.

پس هرگاه که کودک بدان موضع رفتی چنان ساخته بودند که آنچه او خواستی در آن روزن افگندی.

یك روز همه از خانه غایب بودند. کودک را گرسنگی غالب شد. بر عادت خود به زیر روزن آمد و گفت: ای بار خدای! نانم می‌باید و فلان چیز.

درآن حال در آن روزن به او رسانیدند. اهل خانه بیامدند، وی را دیدند نشسته و چیزی می‌خورد. گفتند: این از کجا آوردی؟

گفت: از آنکسی که هرروز می‌داد.

بدانستند که این طریق او را مسلم شد.

نقل است که یکی از بزرگان گفت: به مجلس احمد حرب بگذشتم، مساله ای برزبان وی رفت و دل من روشن شد، چون آفتاب، چهل سال است. تا در آن ذوق مانده ام و از دل من محو نمی‌شود.

و احمد مرید یحیی بن یحیی بود واو باغی داشت. یک روز اندکی انگور بخورد. احمد گفت: چرا می‌خوری؟ گفت: این باغ ملک منست.

گفت: در ین دیه یک شبانه روز آب وقف است و مردمان این را گوش نمی‌دارند.

یحیی بن یحیی توبه کرد که بیش از آن باغ انگور نخورم.

نقل است که صومعه ای داشت که هروقت در آنجا رفتی به عبادت، تا خالیتر بودی، شبی به عبادت آنجا رفته بود که بارانی عظیم می آمد. مگر اندکی دلش بخانه رفت که نباید که آب در خانه راه برد و کتب تر شود. آوازی شنود که: ای احمد! خیز به خانه رو که آنچه از توبه کار می‌آید به خانه فرستادیم. تو اینجا چه می‌کنی؟

و همان دم به دل توبه کرد.

نقل است که روزی سادات نیشابور به سلام آمده بودند. پسری داشت میخواره، ورباب می‌زد. از در درآمد و بر ایشان بگذشت و. . . به این جماعت نیا ندیشد، جمله متغیر شدند. احمد آن حال بدید. ایشان را گفت: معذور دارید که ما را شبی از خانه همسایه چیزی آوردند. بخوردیم، شب ما را صحبت افتاد،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وی در وجود آمد. تفحص کردم، و مادرش به عروسی رفته بود، به خانه سلطان، و از آنجا چیزی آورد.

نقل است که احمد همسایه ای گبر داشت، بهرام نام. مگر شریکی به تجارت فرستاده بود. در راه آن مال را دزدان ببردند. خبر چون به شیخ رسید مریدان را گفت: برخیزید که همسایه ما را چنین چیزی افتاده است، تا غمخوارگی کنیم، اگر چه گبر است، همسایه است.

چون به در سرای او رسیدند بهرام آتش گبری می‌سوخت. پیشباز، دوید، آستین او را بوسه داد. بهرام را در خاطر آمد که مگر گرسنه اند و نان تنگ است، تا سفره بنهم. شیخ گفت: خاطر نگاه دار که ما بدان آمده ایم تا غمخوارگی کنیم که شنیده ام که مال شما دزد برده است.

گبر گفت: آری! چنان است. اما سه شکر واجب است که خدای را بکنم. یکی آنکه از من بردند، نه من از دیگری، دوم آنکه نیمه ای بردند و نیمه ای نه، سوم آنکه دین من با من است، دنیا خود آید و رود.

احمد را این سخن خوش آمد. گفت: این را بنویسید که از این سه سخن بوی مسلمانی می‌آید.

پس شیخ روی به بهرام کرد. گفت: این آتش را چرا می‌پرستی؟

گفت: تا مرا نسوزد، دیگر آنکه امروز چندین هیزم بدو دادم، فردا بی وفایی نکند تا مرا به خدای رساند.

شیخ گفت: عظیم غلطی کرده ای آتش ضعیف است و جاهل و بی وفا. هر حساب که از او برگرفته ای باطل است که اگر طفلی پاره ای آب بدو ریزد بمیرد. کسی که چنین ضعیف بود تو را به چنان قوی کی تواند رسانید؟ کسی که قوت آن ندارد که پاره ای خاک از خود دفع کند تو را به حق چگونه تواند رسانید. دیگر آنکه جاهل است. اگر مشک و نجاست در وی اندازی بسوزد و نداند که یکی بهتر است، و از اینجاست که از نجاست و عود فرق نکند. دیگر تو هفتاد سال است تا او را می‌پرستی و هرگز من نپرستیده ام. بیا تا هر دو دست در آتش کنیم تا مشاهده کنی که هر دو را بسوزد و وفای تونگاه ندارد.

گبر را این سخن در دل افتاد. چهار مسئله بپرسم. اگر جواب دهی ایمان آورم. بگوی که حق تعالی چرا خلق آفرید؟ چون آفرید چرا رزق داد و چرا میرانید؟ و چون میرانید چرا برانگیزد؟

گفت: بیافرید تا او را بنده باشد، و رزق داد تا او را به رزاقی بشناسند، و بمیرانید تا او را به قهاری بشناسند، و زنده گردانید تا او را به قادری و عالمی بشناسند.

بهرام چون این بشنید گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد ا رسول الله.

چون وی مسلمان گشت شیخ نعره بزد و بیهوش شود. ساعتی بود بهوش بازآمد. گفتند: یا شیخ! سبب

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این چه بود؟

گفت: در این ساعت که انگشت شهادت بگشادی در سرم ندا کردند که احمد بهرام هفتاد سال در گبری بود. ایمان آورد تو هفتاد سال در مسلمانی گذاشته ای تا عاقبت چه خواهی آورد؟

نقل است که احمد در عمر خود شبی نخفته بود. گفتند: آخر لحظه ای بیاسای.

گفت: کسی را که بهشت از بالا می‌آرایند و دوزخ در نشیب او می‌تابد و او نداند که از اهل کدام است، این جایگاه، چگونه خواب آیدش.

و سخن اوست که: کاشکی بدانمی، که مرا دشمن می‌دارد، و که غیبت می‌کند، و که بد می‌گوید تا من اورا سیم و زر فرستادمی. به آخر کار که چون کار من می‌کند از مال من خرج کند.

و گفت: از خدای بترسید. چندانکه بتوانید و طاعتش بدارید. چندانکه بتوانید و گوش دارید تا دنیا شما را فریفته نکند، تا چنانکه گذشتگان به بلا مبتلا شدند، شما نشوید.

ذکر حاتم اصم قدس الله روحه

آن زاهد زمانه، آن عابد یگانه، آن معرض دنیا، آن مقبل عقبی، آن حاکم کرم، شیخ حاتم اصم رحمه الله علیه؛ از بزرگان مشایخ بلخ بود و در خراسان بر سر آمده بود. مرید شقیق بلخی بود و نیز خضرویه را دیده و در زهد و ریاضت و ورع و ادب و صدق و احتیاط بی بدل بود. توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس بی مراقبت و بی محاسبت از وی بر نیامده بود و یک قدم بی صدق و اخلاص برنگرفته بود تابه حدی که جنید گفت: صدیق زماننا حاتم الاصم.

و او را در سخت گرفتن نفس و دقایق مکر نفس و معرفت رعونات نفس کلماتی عجیب است و تصانیفی معتبر و نکت و حکومت او نظیر ندارد.

چنانکه یکی روز یاران را گفت: اگر مردمان شما را پرسند که از حاتم چه آموزید چه گوید؟ گفتند: گوییم علم.

گفت: اگر گویند حاتم را علم نیست؟ گفتند: بگوییم حکمت.

گفت: اگر گویند حکمت نیست چه گویید؟

گفتند: بگوییم دو چیز. یکی خرسندی بدانچه در دست است؛ دوم نومیدی از آنچه در دست مردم است.

یک روز اصحاب را پرسید: که عمری است تامن رنج شما می‌کشم. باری، هیچ کس چنانکه می‌باید نشده است؟

یکی گفت: فلان کس چندین غزا کرده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: مردی غازی بود، مرا شایسته می‌باید.

گفتند: فلان کسی بسی مال بذ ل کرده است.

گفت: مردی سخی بود، مرا شایسته می‌باید.

گفتند: فلان کس بسی حج کرده است.

گفت: مردی حاجی بود، مرا شایسته می‌باید.

گفتند: ما ندانیم. تو بیان کن که شایسته کیست؟

گفت: آنکه از خدای نترسد و جز به خدای امید ندارد.

و کرم او را تا به حدی که روزی زنی به نزد او آمد و مساله ای پرسید. مگر بادی از او رها شد. حاتم گفت: آواز بلند تر کن که مرا گوش گران است.

تا پیرزن را خجالت نیاید. پیرزن آواز بلند کرد تا او آن مساله را جواب داد. بعد از آن تا آن پیرزن زنده بود قریب پانزده سال خویشتن کر ساخت تا کسی با آن پیرزن نگوید که او آنچنان است. چون پیرزن وفات کرد آنگاه سخن آهسته را جواب داد که پیش از آن هر که با او سخن گفتی، گفتی بلند ترگوی. بدین سبب اصمش نام نهادند.

نقل است روزی در بلخ مجلس می‌داشت. می گفت: الهی هر که امروز در این مجلس گناهکار تر است و دیوان سیاه تر است و بر گناه دلیرتر است تو او را بیامرز.

مردی بود که نباشی کردی، و بسیار گورها را باز کرده بود، و کفن برداشته -در آن مجلس حاضر بود -چون شب در آمد به عادت خویش به نباشی رفت. چون خاک از سر گور برداشت از لحد آوازی شنود که شرم نداری که در مجلس اصم دی روز آمرزیده گشتی، دیگر امشب به کار خود مشغول شوی؟

نباش از خاک برآمد و درحاتم رفت و قصه باز گفت و توبه کرد.

سعد بن محمد الرازی گوید: چند سال حاتم را شاگردی کردم. هر گز ندیدم که او در خشم شد، مگر وقتی به بازار آمده بود، یکی ردید را که شاگردی را از آن او گرفته بود و بانگ می‌کرد که چندین گاه است که کالای من گرفته است و خورده و بهای آن نمی‌دهد. شیخ گفت: ای جوانمرد!مواساتی بکن. مرد گفت: مواسات ندارم. سیم خواهم. هر چند گفت: سود نداشت. در خشم شد و ردا از کتف برگرفت و برزمین زد. در میان بازار پر زر شد همه.

درست گفت: هلا برگیر حق خویش را و زیارت برمگیر که دستت خشک شود. مرد زر برچیدن گرفت تا حق خویش برگرفت، نیزصبر نتوانست کرد، دست دراز کرد تا دیگر بردارد دستش در ساعت خشک شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که یکی حاتم یکی را به دعوت خواند. گفت: مرا عادت نیست به مهمانی رفتن.

مرد الحاح کرد. گفت: اگر لابد است اجابت کردم. سه کار تو را باید کرد. گفت: بکنم.

گفت: آنجا نشینم که من خواهم، و آن کنی که من خواهم، و آن خورم که من خواهم. گفت: نیک آید. پس رفت و در آمد و به صف نعال بنشست گفتند : اینجا نه جای تست گفت شرط کرده ام که آنجا نشینم که من خواهم

چون سفره بنهادند حاتم قرص جوین از آستین بیرون کرد و خوردن گرفت. گفت: یا شیخ از طعام ما چیزی بخور.

گفت: شرط کرده ام که آن خورم که من خواهم.

چون فارغ شدند گفت: آن سه پایه را در آتش بنه تا سرخ شود.

مرد چنان کرد. گفت: اکنون بدین راه گذر بنه.

مرد چنان کرد. برخاست و پای بر سه پایه نهاد و گفت: قرصی خوردم. و بگذشت.

و گفت: اگر شما می‌دانید که صراط حق است و دوزخ حق است و از هر چه کرده باشید بر آن صراط پرسند انگارید که این سه پایه آن صراط است، پای بر آنجا نهید و هر چه امروز در این دعوت بخوردید حساب به من بدهید.

گفتند: یا حاتم!ما را طاقت آن نباشد.

حاتم گفت: پس فردا چون طاقت خواهید داشتن که از هر چه کرده باشید در دنیا و خورده از همه باز پرسند قال الله تعالی و لتسئلن یومئذ عن النعیم. آن دعوت بر همه ماتم شد.

نقل است که یک روز کسی بر او آمد. گفت: مال بسیار دارم و می‌خواهم که از این مال تو را و یاران تو را بدهم. می گیری؟

گفت: از آن می‌ترسم که تو میری. مرا باید گفت که روزی دهنده آسمان، روزی دهنده زمین بمرد.

مردی حاتم را گفت: از کجا می‌خوری؟

گفت: از خرمنگاه خدای که آن نه زیادت و نه نقصان پذیرد.

آن مرد گفت: مال مردمان به فسوس می‌خوری. حاتم گفت: از مال تو هیچ می‌خورم؟گفت: نی. گفت: کاشکی تو از مسلمانان بودتی. گفت: حجت می‌گویی؟گفت: خدای تعالی روز قیامت از بنده حجت خواهد. گفت: این همه سخن است.

گفت: خدای تعالی سخن فرستاده است ومادر بر پدر تو به سخن حلال شده است. گفت: روزی همه شما از آسمان آید؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: روزی همه از آسمان آید وفی السماء رزقکم و ما توعدون. گفت: مگر از روزن خانه شما فرو می‌آید؟

گفت: در شکم مادر بودم، آن روز نه روزی می‌آمد؟

گفت: بستان بخسب تا روزی به دهان تو آید.

حاتم گفت: دو سال در گهواره استان خفته بودم و روزی به دهان من در می‌آمد.

گفت: هیچ کس را دیدی که می‌درود ناکشته؟

گفت: موی سرت که می‌دروی ناکشته است.

گفت: درهوا رو تا به تو روزی رسد.

گفت: چون مرغ شوم برسد.

گفت: به زمین فرو رو تا برسد.

گفت: اگر مور شوم برسد. گفت: بزیرآب شو و روزی بطلب.

گفت: ماهی را روزی در زیر آب می‌دهد اگر به من نیز رسد، عجب نبود.

آن مرد خاموش گشت و توبه کرد. گفت: مرا پندی ده.

گفت: طمع از خلق ببر تا ایشان بخیلی ازتو ببرند، و نهانی میان خویش با خدای نیکو کن تا خدای آشکارای تو را نیز نیکو گرداند، و هرکجا باشی خالق را خدمت کن تا خلق تو را خدمت کنند، و هم او را.

مرد ی گفت: از کجا می‌خوری؟گفت: ولله خزائن السموات و الارض.

نقل است که حاتم پرسید، مر احمد حنبل را که: روزی را می‌جویی؟

گفت: جوییم.

گفت: پیش از وقت می‌جویی، یا پس از وقت، یا در وقت می‌جویی؟

احمد اندیشیدکه: اگر گویم پیش از وقت، گوید چرا روزگار خود ضایع می‌کنی؟و اگر گویم پس از وقت، گوید چه جوئی چیزی که از تو درگذشت و اگر گویم در وقت گوید چرا مشغول شدی به چیزی که حاضر خواهد بود؟فروماند در این مساله.

بزرگی گفت: جواب چنین می‌بایست نبشت که جستن بر ما نه فریضه است و نه واجب و نه سنت. چه جویم چیزی را که از این هر سه نیست و طلب کردن چیزی که وی خود تو را می‌جوید. به قول رسول علیه السلام او خود برتو آید. و جواب حاتم این است: علینا ان نعبده کما امرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که حامد لفاف گفت که حاتم گفت: هر روزی بامداد ابلیس وسوسه کند که امروز چه خوری؟گویم مرگ. گوید: چه پوشی؟گویم: کفن. گوید: کجا باشی؟گویم: بگور. گوید: ناخوش مردی. مرا ماند و رفت.

نقل است که زن وی چنان بود که گفت: من به غزو می‌روم. زن را گفت: تو را چندی نفقه ماند. گفت: چندانکه زندگانی بخواهی ماند. گفت: زندگانی به دست من نیست. گفت: روزی هم به دست تو نیست.

چون حاتم رفت پیرزنی مر زن حاتم را گفت: حاتم روزی تو چه مانده است؟گفت: حاتم روزی خواره بود، روزی ده اینجاست نرفته است.

نقل است که حاتم گفت: چون به غزا بودم ترکی مرا بگرفت و بیفگند تا بکشد. دلم هیچ مشغول نشد و نترسید. منتظر می بودم تا چه خواهد کرد. کاردی می‌جست. ناگاه تیری بر وی آمد و از من بیفتاد. گفتم: تو مرا کشتی یا من تو را.

نقل است که کسی سفری خواست رفت. حاتم را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر یارخواهی تو را خدای بس، و اگر همراه خواهی کرام الکاتبین بس، اگر عبرت خواهی تو را دنیا بس، و اگر مونس خواهی قرآن بس، و اگر کار خواهی عبادت خدای تو را بس، و اگر وعظ خواهی تو را مر گ بس، و اگر این که یاد کردم تو را بسنده نیست دوزخ تو را بس.

نقل است که حاتم روزی حامد لفاف را گفت چگونه ای؟گفت: به سلامت و عافیت.

باو گفت: سلامت بعداز گذشتن صراط است و عافیت آن است که در بهشت باشی.

گفتند: تو را چه آرزو کند؟

گفت: عافیت.

گفتند: همه روز در عافیت نه یی؟

گفت: عافیت من آن روز است که آن روز عاصی نباشم.

نقل است که حاتم را گفتند: فلان مال بسیار جمع کرده است.

گفت: زندگانی به آن جمع کرده است؟گفتند: نه.

گفت: مرده را مال به چه کار آید؟

یکی حاتم را گفت: حاجتی هست؟گفت: هست. گفت: بخواه.

گفت: حاجتم آن است که نه تو مرا بینی و نه من تو را.

و یکی از مشایخ حاتم را پرسید: نماز چگونه کنی؟

گفت: چون وقت در آید وضوی ظاهر کنم و وضوی باطن کنم. گفت: ظاهر را به آب پاک کنم و باطن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را به توبه، و آنگاه به مسجد درآیم و مسجد حرام را مشاهده کنم، و مقام ابراهیم را درمیان دو ابروی خود بنهم، و بهشت را بر راست خود و دوزخ را بر چپ خود، و صراط زیر قدم خود دارم، و ملک الموت را پس پشت خود انگارم، و دل را به خدای سپارم. آنگاه تکبیر بگویم با تعظیم و قیامی به حرمت و قرائتی با هیبت و سجودی با تضرع و رکوعی با تواضع و جلوسی به حلم و سلامی به شکر بگویم. نماز من این چنین بود.

نقل است که یک روز به جمعی از اهل علم بگذشت و گفت: اگر سه چیزدرشماست و اگر نه دوزخ را واجب است. گفتند: آن سه چیز چیست؟

گفت: حسرت دینه که از شما گذشت و نتوانید در آن طاعت زیادت کردن و نه گناهان را عذرخواستن، و اگر امروز به عذردینه مشغول شوی حق امروز کی گزاری؟دیگر امروز را غنیمت شمردن و در صلاح کار خویش کوشیدن به طاعت و خشنود کردن خصمان؛سوم ترس و بیم آنکه فردا به تو چه خواهد رسید. نجات بود یا هلاک؟

و گفت: خدای تعالی سه چیز در سه چیز نهاده است. فراغت عبادت پس از امن مونت نهاده است و اخلاص درکار در نومیدی از خلق نهاده است و نجات از عذاب به آوردن طاعت نهاده است تا مطیع اویی. امید نجات است.

و گفت: حذر کن از مرگ به سه حال که تو را بگیرد؛ کبر و حرص و خرامیدن. اما متکبر را خدای از این جهان بیرون نبرد تا نچشاند خواریی از کمترین کس از اهل وی. و اما حریص را بیرون نبرد از این جهان مگر گرسنه و تشنه، گلویش را بگیرد و گذر ندهد تا چیزی بخورد. اما خرامنده را بیرون نبرد تا او را نغلطاند در بول و حدث.

و گفت: اگر وزن کنید کبر زاهدان روزگار ما را وعلما و قراء ایشان را بسی زیادت آید از کبر امرا و ملوک.

و گفت: به خانه و باغ آراسته غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست. آدم دید آنچه دید دیگر به بسیاری کرامت و عبادت غره مشو که بلعم با چندان کرامت و با نام بزرگ خدای که او را داده بود. دید آنچه دید خدای تعالی گفت: فمثله کمثل الکلب. دیگر به بسیاری عمل غره مشو، که ابلیس با آن همه طاعت دید. آنچه دید دیگر به دیدن پارسایان و عالمان غره مشو که هیچ کس بزرگتر از مصطفی نبود صلی الله و علی آله و سلم، ثعلبه در خدمت وی بود و خویشان وی وی را می‌دیدند و خدمت می‌کردند و هیچ سود نداشت.

و گفت: هر که در این مذهب آید سه مرگش بباید چشید: موت الابیض و آن گرسنگی است؛و مودت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الاسود و آن احتمال است؛و موت الاحمر؛و آن موقع داشتن است.

وگفت: هرکه به مقدار یک سبع از قرآن و حکایات پارسایان در شبانه روزی برخود عرضه نکند دین خویش به سلامت نتواند نگاه داشت.

و گفت: دل پنج نوع است: دلی است مرده؛ودلی است بیمار؛و دلی است غافل؛ودلی است منتبه، و دلی است صحیح. دل مرده

دل کافران است. دل بیمار، دل گناهکاران است. دل غافل، دل برخوردار است. دل منتبه، دل جهود بدکار است، قالوا قلوبنا غلف. ودل صحیح، دل هوشیار است که در کار است و با طاعت بسیار است وبا خوف از ملک ذوالجلال است.

و گفت: در سه وقت تعهد نفس کن: چون عمل کنی یاد دار که خدای ناظر است به تو؛ و چون گویی یاد دار که خدای می‌شنود آنچه می‌گویی؛ و چون خاموش باشی یاد دار که خدای می‌داند که چگونه خاموشی.

و گفت: شهوت سه قسم است: شهوتی در خوردن؛شهوتی است در گفتن؛ و شهوتی است در نگریستن. درخوردن اعتماد بر خدای نگاه دار؛و در گفتن راستی نگاه دار؛و در نگریستن عبرت نگاه دار.

و گفت: در چهار موضع نفس خود را باز جوی: در عمل صالح بی ریا؛ و در گرفتن بی طمع؛ و در دادن بی منت؛ و درنگاه داشتن بی بخل.

و گفت: منافق آن است که آنچه در دنیا بگیرد به حرص گیرد و اگر منع کند به شک منع کند و اگر نفقه کند در معصیت نفقه کند و مومن آنچه گیرد به کم رغبتی و خوف گیرد و اگر نگاه دارد به سختی نگاه دارد. یعنی سخت بود بر ا و نگاه داشتن و اگر نفقه کند در طاعت بود صالحا لوجه الله تعالی.

و گفت: جهاد سه است؛ جهادی درسر با شیطان تا وقتی که شکسته شود؛ و جهادی است در علانیه در ادای فرایض تا وقتی که گزارده شود. چنانکه فرموده اند نماز فرض به جماعت آشکار و زکوه آشکارا و جهادی است با اعداء دین در غزوه اسلام تا کشته شود یا بکشد.

و گفت: مردم را از همه احتمال باید کرد، مگر از نفس خویش.

و گفت: اول زهد اعتماد است برخدای، ومیانه آن صبراست؛ و آخر آن اخلاص است.

و گفت: هر چیزی را زینتی است. زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی امل است؛ و این آیت خواند لا تخافوا ولا تحزنوا.

و گفت: اگر خواهی که دوست خدا باشی، راضی باش به هر چه خدای کند، و اگر واهی که تو را در آسمانها بشناسند بر توباد به صدق وعده.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: شتابزدگی از شیطان است، مگر در پنج چیز: طعام پیش مهمان نهادن؛ و تجهیزمردگان؛و نکاح دختران بالغه؛و گزاردن وام؛ و توبه گناهان.

نقل است که حاتم را چیزی فرستادندی؛ قبول نکردی. گفتند: چرا نمی‌گیری؟

گفت: اندر پذیرفتن ذل خویش دیدم و اندر نا گرفتن عز خویش دیدم.

یکبار قبول کرد. گفتند: چه حکمت است؟ گفت: عز او بر عز خویش اختیار کردم، و ذل خویش برذل او برگزیدم.

نقل است چون حاتم به بغداد آمد خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است. او را طلب کرد. چون حاتم ازدر در آمد خلیفه را گفت: یا زاهد!

خلیفه گفت: من زاهد نیم که همه دنیا زیرفرمان من است. زاهدتویی. حاتم گفت: نی، که تو زاهدی، که خدای تعالی می‌فرماید قل متاع الدنیا قلیل. و تو به اندکی قناعت کرده ای زاهد تو باشی نه من، که به دنیا و عقبی سر فرود نمی‌آورم، چگونه زاهد باشم؟

ذکر سهل بن التستری قدس الله روحه العزیز

آن سیاح بیداء طریقت، آن غواص دریای حقیقت، آن شرف اکابر آن مشرف خاطر، آن مهدی راه و رهبری، سهل بن عبدالله التستری، رحمة الله علیه از محتشمان اهل تصوف بود و از کبار این طایفه بود و درین شیوه مجتهد بود و در وقت خود سلطان طریقت بود و برهان حقیقت بود و براهین او بسیار است و در جوع و سهر شانی عالی داشت و از علماء مشایخ بود و امام عهد و معتبر جمله بود و در ریاضات و کرامات بی نظیر بود و در معاملات و اشارات بی بدل بود و در حقایق و دقایق بی همتا بود و علما ظاهر چنان گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده است و این عجب خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعت است و شریعت مغز آن، پیر او ذوالنون مصری بود در آن سال که به حج رفته بود او را دریافت و هیچ شیخی را از طفلی باز، این واقعه ظاهر نبوده است چنانکه او را پیش از طفلی، باز چنانکه ازو نقل کنند که گفته است که یاد دارم که حق تعالی می‌گفت الست بربکم و من گفتم بلی و جواب دادم و در شکم مادر خویشتن را یاد دارم و گفت سه ساله بودم که مرا قیام شب بودی و اندر نماز خالم محمد بن سوار همی گریستی که او را قیام است. گفتی یا سهل بخسب که دلم مشغول همی داری و من پنهان و آشکار نظاره او می‌کردم تا چنان شدم که خالم را گفتم مرا حالتی می‌باشد صعب چنانکه می‌بینم که سر من بسجود است پیش عرش.

گفت: یآ کودک نهان دار این حالت و با کس مگوی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس گفت: بدل یاد کن آنگه که در جامه خواب ازین پهلو به آن پهلو بگردی و زبانت بجنبد بگوی، الله معی الله ناظری الله. شاهدی گفت: این را می‌گفتم او را خبر دادم گفت:

هر شب هفت بار بگوی.

گفت: پس او را خبر دادم.

گفت: پانزده بار بگوی. گفتم.

پس از این حلاوتی در دلم پدید می آمد.

چون یک سال برآمد خالم گفت نگاه دار آنچه ترا آموختم و دایم بر آن باش تا در گور شوی که در دنیا و آخرت ترا ثمره آن خواهد بود پس گفت:

سالها بگذشت همان می‌گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد. پس خالم گفت یا سهل هر که را خدای با او بود و ویرا می‌بیند چگونه معصیت کند خدای را. بر تو باد که معصیت نکنی. پس من در خلوت شدم آنگاه مرا بدبیرستان فرستادند. گفتم من می‌ترسم که همت من پراکنده شود.

با معلم شرط کنید که ساعتی بنزدیک وی باشم و چیزی بیاموزم و بکار خود بازگردم، بدین شرط بدبیرستان شدم و قرآن بیاموختم.

هفت ساله بودم که روزه داشتمی. پیوسته قوت من نان جوین بودی. به دوزاده سالگی مرا مسئله ای افتاد که کس حل نمی‌توانست کرد. درخواستم تا مرا ببصره فرستادند تا آن مسئله را بپرسم بیآمدم و از علمای بصره بپرسیدم. هیچ کس مرا جواب نداد به عبادان آمدم بنزدیک مردی که او را حبیب بن حمزه گفتندی ویرا پرسیدم، جواب داد. بنزدیک وی یک چندی ببودم و مرا از وی بسی فواید بود. پس بتستر آمدم و قوت خود بآن آوردم که مرا بیک درم جو خریدندی و آس کردندی و نان پختندی.

هر شبی بوقت سحر بیک وقیه روزه گشادمی بی نان، خورش و بی نمک این درم مرا یک سال بسنده بودی. پس عزم کردم که هر سه شبانروزی یکبار روزه گشایم. پس به پنج روز رسانیدم. پس بهفت روز بردم پس به بیست روز رسانیدم. نقلست که گفت بهفتاد روز رسانیده بودم و گفت گاه بودی که در چهل شبانروز مغزی بادام خوردمی و گفت چندین سال بیازمودم و در سیری و گرسنگی در ابتدا ء ضعف من از گرسنگی بود و قوت من از سیری، چون روزگار برآمد قوت من از گرسنگی بود و ضعف من از سیری،

آنگاه گفتم: خداوندا، سهل را دیده از هر دو بردوز تا سیری در گرسنگی و گرسنگی در سیری از تو بیند و بیشتر روزه در شعبان داشته است که بیشتر اخبار در شعبان است و چون رمضان درآمدی یکبار چیزی خوردی و شب و روز در قیام بودی. روزی گفت توبه فریضه است بربنده بهر نفسی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خواه خاص، خواه عام، خواه مطیع باشی، خواه عاصی.

مردی بود در تستر که نسبت بزهد و علم کردی بر وی خروج کرد بدین سخن که وی می‌گوید که از معصیت عاصی را توبه بایدکرد، و مطیع را از طاعت توبه باید کرد و روزگار او در چشم عامه بد گردانید و احوالش را بمخالفت منسوب کردند و تکفیر کردندش بنزدیک عوام و بزرگان و او سرآن نداشت که با ایشان مناظره کند. تفرقه می‌دادندش، سوز دین دامنش بگرفت و هرچه داشت از ضیاع و عقار و اسباب و فرش و اوانی و زر و سیم برکاغذ نوشت و خلق را گرد کرد و آن کاغذ پاره ها بر سر ایشان افشاند. هر کس کاغذ پاره ای برداشتند هرچه در آن کاغذ نوشته بود بایشان می‌داد شکر آنرا که دنیا ازو قبول کردند چون همه بداد سفر حجاز پیش گرفت و با نفس گفت ای نفس، مفلس گشتم بیش از من هیچ آرزو مخواه که نیابی نفس. با او شرط کرد که نخواهم. چون به کوفه رسید نفسش گفت تا اینجا از توچیزی نخواستم اکنون پاره ای نان و ماهی آرزو کردم. نفس گفت این مقدار مرا ده تا بخورم و ترا بیش تا به مکه نرنجانم به کوفه درآمد. خراسی دید که اشتر را بسته بودند گفت: این اشتر را روزی چند کرا دهید؟ گفتند: دو درم. شیخ گفت: اشتر را بگشائید و مرا در بندید و تا نماز شام یکی درم دهید اشتر را بگشادند و شیخ را در خرآس بستند شبانگاه یک درم بدادند نان وماهی خرید و در پیش نهاد و گفت: ای نفس! هرگاه که ازین آرزوئی خواهی با خود قرار ده که بامداد تا شبانگاه کار ستوران کنی تا بآرزو برسی. پس بکعبه رفت و آنجا بسیار مشایخ را دریافت آنگاه به تستر آمد و ذوالنون را آنجا دریافته بود. هرگز پشت بدیوار بازننهاد و پای گرد نکرد و هیچ سوال را جواب نداد و بر منبر نیامد و چهارماه انگشتان پای را بسته داشت. درویشی از وی پرسید که انگشت ترا چه رسیده است؟ گفت: هیچ نرسیده است. آنگاه آن درویش به مصر رفت بنزدیک ذوالنون، او را دید انگشت پای بسته.

گفت: چه افتاده است؟

گفت: درد خاسته است.

گفت: از کی؟

گفت: از چهار ماه.

باز گفت: حساب کردم دانستم که سهل موافقت شیخ ذوالنون کرده است یعنی موافقت شرط است. واقعه بازگفتم. ذوالنون گفت: کسی است که او را از درد ما آگاهی است و موافقت ما می‌کند.

نقلست که روزی سهل در تستر پای گرد کرد و پشت بدیوار باز نهاد و گفت: سلونی عما بدالکم.

گفتند: پیش ازین ازینها نکردی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: تا استاد زنده بود شاگرد را بادب باید بود. تاریخ نوشتند همان وقت ذوالنون در گذشته بود. نقلست که عمرو لیث بیمار شد چنانکه همه اطبا، از معالجت او عاجز شدند. گفتند: این کار کسی است که دعا کند.

گفتند: سهل مستجاب الدعوه است. او را طلب کردند و بحکم فرمان اولوالامر اجابت کرد. چون در پیش او بنشست، گفت دعا در حق کسی مستجاب شود که توبه کند و ترا در زندان مظلومان باشند همه رها کرد و توبه کرد. سهل گفت: خداوندا! چنانکه ذل معصیت او باو نمودی عز طاعت من بدو نمای چنانکه باطنش را لباس انابت پوشاندی ظاهرش را لباس عافیت پوشان. چون این مناجات کرد عمرو لیث بنشست و صحت یافت، مال بسیار برو عرضه کرد هیچ قبول نکرد و از آنجا بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی قبول کردی تا در وجه اوامکه کردی بودیم بگذاز دیمی به نبودی مرید را گفت ترا درمی باید؟ بنگر. آن مرید بنگرید. همه دشت و صحرا دید جمله زر گشته و لعل شده. گفت کسی را که با خدای چنین حالی بود از مخلوق چرا چیزی بگیرد؟ نقلست که چون سهل سماعی شنیدی او را وجدی پدید آمدی بیست و پنج روز در آن وجد ماندی و طعام نخوردی و اگر زمستان بودی عرق می‌کردی که پیراهنش تر شدی چون در آن حالت، علما، ازو سئوال کردندی گفتی از من مپرسید که شما را از من و از کلام من درین وقت هیچ منفعت نباشد. نقلست که بر آب برفتی که قدمش تر نشدی. یکی گفت قومی گویند تو بر سر آب می‌روی!

گفت: موذن این مسجد را بپرس که او مردی راست گوی است.

گفت: پرسیدم، مؤذن گفت من آن ندیدم لکن درین روزها در حوضی درآمد تا غسل سازد در حوض افتاد که اگر من نبودمی در آنجا بمردی. شیخ بوعلی دقاق چون این بشنید، گفت: او را کرامات بسیارست لیکن خواست تا کرامات خود را بپوشاند. نقلست که یک روز در مسجد نشسته بود کبوتری بیفتاد از گرما و رنج. سهل گفت: شاه کرمانی بمرد. چون نگاه کردند همچنان بود. نقلست که یکی از بزرگان گفت: که روز آدینه پیش از نماز نزدیک سهل شدم ماری دیدم در آن خانه. من ترسیدم.

گفت: درآی. گفتم: می‌ترسم. گفت: کسی بحقیقت ایمان نرسد تا از چیزی دیگر جز خدای بترسد. مرا گفت: در نماز آدینه چه گوئی؟ گفتم میان ما و مسجد یک شبانروز است دست من بگرفت پس نگاه کردم و خود را در مسجد آدینه دیدم. نماز کردیم و بیرون آمدیم و من در آن مردمان می‌نگریستم. گفت: اهل لا اله الا الله بسیارند و مخلصان اندکی. نقلست که شیران و سباع بسیاربه نزدیک او آمدندو مرا ایشانرا غذا داد و مراعات کردی و امروز در تستر خانه سهل را بیت السباع گویند و از بس که قیام کرده و در ریاضت درد کشیده برجای خود نماند و حرقت بول آورد چنانکه در ساعتی چند بار حاجت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آمدی و پیوسته جامی با خود داشتی از بهر آنکه نتوانستی نگاه داشت اما چون وقت نماز درآمدی انقطاع پذیرفتی و طهارت کردی و نماز کردی و آنگاه باز برجای خود بماندی و چون بر منبر آمدی همهٔ حرفتش برفتی و منقطع شدی و همه درد پا زایل شدی و چون فرود آمدی باز علتش پدید می‌آمدی. اما یک ذره از شریعت بر وی فوت نشدی. نقلست که مریدی را گفت جهد کن تا همه روز گوئی الله الله. آن مرد می‌گفت تا بر آن خوی کرد گفت اکنون شبها بر آن پیوند کن چنان کرد، تا چنان شد که اگر خود را در خواب دیدی همان الله می‌گفتی در خواب تا او را گفتند ازین بازگردد و بیاد داشت مشغول شد تا چنان شد که همه روزگارش مستغرق آن شد. وقتی در خانه ای بود چوبی از بالا بیفتاد و بر سر او آمد و بشکست و قطرات خون از سرش بر زمین آمد و همه نقش الله الله پدید آمد. نقلست که مریدی را کاری فرمود گفت: نتوانم از بیم زبان مردمان. سهل روی باصحاب کرد و گفت بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی بحاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتد که جز خالق نبیند و یا نفس وی از چشم وی بیفتد و بهر صفت که خلق او را بینند باک ندارد یعنی همه حق بیند. نقلست که در پیش مریدی حکایت می‌کرد که در بصره نان پزی است که درجه ولایت دارد. مرید برخاست و به بصره رفت آن نان پز را دید خریطه ای در محاسن کرده چنانکه عادت نانوایان باشد چون چشم مرید بر وی افتاد بر خاطر او بگذشت که اگر اورا درجه ولایت بودی از آتش احتراز نکردی پس سلام گفت و سئوالی کرد. نانوا گفت: چون بابتدا بچشم حقارت در من نگریستی ترا سخن من فایده نبود. نقلست که شیخ گفت وقتی در بادیه می‌رفتم مجرد پیرزنی دیدم که می‌آمد عصابه ای بر سر بسته و عصایی در دست گرفته، گفتم مگر از قافله باز مانده است! دست به جیب بردم و چیزی بوی دادم که ساختگی کن تا از مقصود بازنمانی، پیرزن انگشت تعجب در دندان گرفت و دست در هوا کرد و مشتی زر بگرفت و گفت تو از جیب می‌گیری من از غیب می‌گیرم این بگفت و ناپدید شد من در حیرت آن می‌رفتم تا بعرفات رسید م. چون بطواف گاه شدم، کعبه را دیدم گرد یکی طواف می‌کرد. آنجا رفتم آن پیرزن را دیدم.

گفت: یا سهل! هر که قدم برگیرد تا جمال کعبه را بیند لابد او را طواف باید کرد، اما هرکه قدم از خودی خود برگیرد تا جمال حق بیند، کعبه گرد او طواف باید کرد. و گفت: مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم و از من مسائل می‌پرسید از حقیقت و من جواب می‌گفتم تا وقتی که نماز بامداد بگزارد و بزیر آب فرو شدی و بزیر آب نشستی تا وقت زوال چون اخی ابراهیم بانگ نماز کردی او از زیر آب بیرون آمدی یک سر موی بر وی تر نشده بودی و نماز پیشین گزاردی، پس بزیر آب در شدی و از آن آب جز بوقت نماز بیرون نیامدی مدتی با من بود هم بدین صفت که البته هیچ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخورد و با هیچ کس ننشست تا وقتی که برفت و گفت: شبی در خواب قیامت را دیدم که در میان موقف ایستاده بودم ناگاه مرغی سپید دیدم که از میان موقف از هر جا یکی یکی می‌گرفت و در بهشت می‌برد. گفتم: آیا این چه مرغیست که حق تعالی بربندگان خود منت نهاده است ناگاه کاغذی از هوا پدید آمد باز کردم برآنجا نوشته بود که این مرغیست که او را ورع گویند هرکه در دنیا با ورع بود حال وی در قیامت چنین بود و گفت بخواب دیدم که مرا در بهشت بردند سیصد تن را دیدم.

گفتم: السلام علیکم.

پس پرسیدم: خوفناکترین چیزی که خوف شما از آن بیشتر شد چه بود؟ گفتند: خوف خاتمت و گفت: حق تعالی خواست که روح در آدم دمد و روح را بنام محمد درومی دمد.

و گفت: کنیت او ابومحمد کرد و در جمله بهشت یک برگ نیست که نام محمد بر وی نوشته نیست و درختی نیست در جمله بهشت الا بنام او کشته اند و ابتداء جمله اشیاء بنام او کرده اند و ختم جمله انبیاء بدو خواهد بود لاجرم نام او خاتم النبیین آمدو گفت ابلیس را بخواب دیدمبر تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان و گفت: ابلیس را دیدم در میان قومی.

بهمتش بند کردم چون آن قوم برفتند. گفتم: رها نکنم بیا در توحید سخن بگوی. گفت: ابلیس در میان آمد و فصلی بگفت: در توحید . که اگر عارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت بدندان گرفتندی و گفت: من کسی را دیدم در شبی که عظیم گرسنه بود لقمه پیش او آوردند مگر شبهت آلوده بود ترک کرد و نخورد و آن شب از گرسنگی طاعت نتوانست کرد و سه سال بود تا بشب در طاعت بود. آن شب مزد آن یک گرسنگی و دست از طعام شبهت کشیدن را با آن سه ساله عبادت برابر کردند این زیادت آمد و گفت شکم من پرخمر شود دوستتر دارم که پر از طعام حلام. گفتند: چرا؟

گفت: از آنکه چون شکم من پر خمر شود عقل بیارامد و آتش شهوت بمیرد و خلق از دست و زبان من ایمن شوند و اما چون از طعام حلال پر شود فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و نفس بطلب آرزوهای خود سربرآورد و گفت خلوت درست نیاید مگر بحلال خوردن و حلال درست نیاید مگر بحق و خدای دادن و گفت: در شبانروزی هرکه یکبار خورد این خورد صدیقان است و گفت: درست نبود عبادت هیچ کس را و خالص نبود عملی که می‌کند تا مرد گرسنه نبودو گفت باید که از چهار چیز نگریزد تا در عبادت درست آید گرسنگی و درویشی و دیگر خواری و دیگر قناعت

و گفت: هرکه گرسنگی کشید شیطان گرد او نگردد بفرمان خدای چون سیر بخوردید، طلب از حد در گذرید و طاغی شوید.

و گفت: سرهمه آفتها سیر خوردن است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هرکه حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد اگر خواهد وگرنه ناچار معصیت کند و هرکه حلال خورد، هفت اندام وی در طاعت بود و توفیق خیر بدو پیوسته بود.

و گفت: حلال صافی آن بود که اندر وی خدای را فراموش نکند.

نقلست که شاگری را گرسنگی بغایت رسید و چند روز برآمد.

گفت: یا استاد ما القوت قالی ذکر الحی الذی لایموت.

و گفت: خلق برسه قسمند و گروهی با خود بجنگ برای خدای تعالی و گروهی اند با خلق بجنگ برای خدای و گروهی با حق بجنگ برای خود. که چرا قضای تو برضای ما نیست؟

چرا مشیت تو بمشاورت ما نیست؟

و گفت: هر که خواهد که تقوای وی درست آید؛ گو از همه گناهان دست بدار.

و گفت: هر عملی که کنید نه باقتدای مقتدا کنید جمله عذاب نفس خود دانید.

و گفت: بنده را تعبد درست نیاید تا آنگاه که در عدم بر خویشتن اثر دوستی نبیند و در فنا اثر وجود.

و گفت: بیرون رفتند علما، و عباد و زهاد از دنیا و دلهای ایشان هنوز در غلاف بودو گشاده نشد مگر دلهای صدیقان و شهیدان وگفت ایمان مرد کامل نشود تا وقتیکه عمل او بورع نبود و ورع او باخلاص نبود و اخلاص او بمشاهده و اخلاص تبرا کردن بود. از هرچه دون خدای بود.

و گفت: بهترین خایفان مخلصان اند و بهترین مخلصان آن قومند که اخلاص ایشان تابمرگ برساند.

و گفت: جز مخلص واقف ریا نبود.

و گفت: آن قوم که بدین مقام پدید آمدند ایشانرا ببلا حرکت دادند اگر بجنبند جدا مانند و اگر بیارامند پیوستند.

و گفت: هرکه خدای را نپرستد باختیار خلقش باید پرستیدن باضطرار.

و گفت: حرامست بر دلی که بغیر خدای آرام تواند گرفت که هرگز بوی یقین بوی رسد.

و گفت: حرامست بر دلی که درو چیزی بود که خدای بدان راضی نباشد که در آن دل نوری راه یابد.

و گفت: هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود.

و گفت: فاضلترین اعمال آن بود که بنده پاک گردد از خبث پاکی خویش.

و گفت: هرکه نقل کند از نفسی بنفسی گه گه ذکر خالق خود ضایع کرد.

و گفت: همت آنست که زیادت طلبد چون تمام شود و بمقصود برسد یامنقطع گردد.

و گفت: اگر بلا نبودی بحق راه نبودی.

و گفت: هرکه چهل روز باخلاص بود در دنیا زاهد گردد و او را کرامت پدید آید و اگر پدید نیاید خلل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از وی افتاده باشد اندر زهد.

گفتند: چگونه پدید آید او را کرامت؟

گفت: بگیرد آنچه خواهد چنانکه خواهد.

و گفت: هر دل که با علم سخت گردد از همه دلها سخت تر گردد و علامت آن دل که با علم سخت گردد آن بود که دل وی بتدبیرها و حیلتها بسته شود و تدبیر خویش بخداوند تسلیم نتواند کرد و هرکه را حق تعالی بتدبیر او باز گذارد هم بدین جهان و هم بدان جهان او را بدوزخ اندازد.

و گفت: علما بسه قسمند، عالم است بعلم ظاهر علم خویش را با اهل ظاهر می‌گوید و عالم است بعلم باطن که علم خویش را با اهل او می‌گوید و عالمی است که علم او میان او و میان خدای است آنرا با هیچ کس نتواند گفت.

و گفت: آفتاب برنیامد و فرو نشد برهیچ کس نیکوتر از آنکه خدای را برگزیند برتن و مال و دنیا و جان و آخرت.

و گفت: هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست.

و گفت: بدین مجنونها بچشم حقارت منگرید که ایشانرا خلیفتان انبیاء گفتند.

کسی گفت: علم شما چیست گفت: این علم ما بتصرف نیاید ولیکن آن علم را بتکلف رها نتوان کرد. چون این حدیث بیاید خود آن همه از تو بستانند.

و گفت: اصول ما شش چیز است، تمسک به کتاب خدای و اقتدا بسنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و حلال خوردن و باز داشتن دست از رنجاندن خلق و اگر چه ترا برنجانند و دور بودن از مناهی و تعجیل کردن بگزارد حقوق.

و گفت: اصول مذهب ما سه چیز است: اقتدا به رسول در اخلاق و اقوال و افعال و خوردن حلال و اخلاص در جمله اعمال.

و گفت: اول چیزی که مقتدی را لازم آید، توبه است و آن ندامت است و شهوات از دل برکندن و از حرکات مذمومه به حرکات محموده نقل کردن و دست ندهد بنده را توبه تا خاموشی لازم خود نگرداند و خاموشی لازم او نگردد تا خلوت نگیرد و خلوت لازم او نشود تا حلال نخورد وخوردن حلال دست ندهد تا حق خدای نگزارد و حق خدای گزاردن حاصل نگردد مگر بحفظ جوارح و ازین همه که برشمردیم هیچ میسر نشود تا یاری نخواهد از خدای برین جمله.

و گفت: اول مقام عبودیت برخاستن از اختیار است و بیزار شدن از حول و قوت خویش و گفت: بزرگترین مقامات آنست که خوی بد خویش بخوی نیک بدل کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: آدمیانرا دو چیز هلاک گرداند. طلب عز و خوف درویشی.

و گفت: هرکه دل وی خاشع تر بود دیو گرد وی نگردد.

و گفت: پنج چیز از گوهر نفس است. درویشی که توانگری نماید و گرسنة که سیری نماید و اندوهگینی که شادی نماید و مردی که ویرا با کسی دشمنی باشد و دوستی نماید و مردی که به شب نماز کند و بروز، روزه دارد و قوت نماید از خود.

و گفت: میان خدای و بنده هیچ حجاب غلیظتر از حجاب دعوی نیست و هیچ راه نیست بخدای نزدیک تر از افتقار بخدای.

و گفت: هرکه مدعی بود خایف نبود و هرکه خایف نبود امین نبود و هرکه امین نبود او را بر خزاین پادشاه اطلاع نبود.

و گفت: بوی صدق نیاید هرکه مداهنت کند غیر خود را و مداهنت با خود ریا بود.

و گفت: هرکه با مبتدع مداهنت کند حق تعالی سنت ازو ببرد و هرکه در روی مبتدعی بخندد حق تعالی نور ایمان ازو ببرد.

و گفت: هر حلال که از اهل معاصی خواهند که برگیرند آن بر ایشان حرام شود.

و گفت: مثل سنت در دنیا چون بهشتست در عقبی هرکه در بهشت شد ایمن شد از خوف بلا همچنین نیز هر که بر جاده سنت در عمل شد ایمن شد از بدعت و هوا.

و گفت: هرکه طعن کند در کسب در سنت طعن کرده است و هرکه در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده است و درست نیاید کسب اهل توکل را مگر بر جاده سنت و هرکه نه اهل توکل است درست نیست کسب او مگر بر نیت تعاون یعنی معاونت کند تا دل خلق از وی فارغ بود.

و گفت: اگر توانی که بر صبر نشینی چنان کن و از آن قوم مباش که صبر برتو نشیند.

و گفت: اصل جمله آفتها اندکی صبر است برچیزها و غایت شکر عارف آنست که بداند که عاجز است از آنکه شکر او تواند گزارد یا بحد شکر تواند رسید.

و گفت: خدای را در هر روزی و هر ساعتی و هر شبی عطاهاست و بزرگترین عطا آنست که ذکر خویش ترا الهام کند.

و گفت: هیچ معصیت نیست بتر از فراموشی حق.

و گفت: هرکه بخواباند چشم خویش از حرام کرده خدای یک چشم زخم هرگز در جمله عمر بدو راه نیابد.

و گفت: حق تعالی هیچ مکانی نیافرید از دل مومن عزیزتر از بهر آنکه هیچ عطایی نداد خلق را از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معرفت عزیزتر و عزیزترین عطاها بعزیزترین مکانها بنهند و اگر در عالم مکانی بودی از دل مومن عزیزتر معرفت خود را آنجا نهادی.

و گفت: عارف آنست که هرگز طعم وی نگردد هر دم خوش بوی تر بود.

و گفت: هیچ یاری ده نیست، الا خدای و هیچ دلیل نیست، الا رسول خدای و هیچ زاد نیست الا تقوی و هیچ عمل نیست مگر صبر برین پنج چیز که گفتیم.

و گفت: هیچ روز نگذرد که نه حق تعالی ندا کند که بنده من انصاف نمی‌دهی ترا یاد می‌کنم و تو مرا فراموش می‌کنی ترا بخود می‌خوانم و تو بدرگاه کسی دیگر می روی و من بلاها را از تو باز می‌دارم و تو بر گناه معتکف می‌باشی یا فرزند آدم فردا که بقیامت حاضر آئی چه عذر خواهی گفت؟

و گفت: حق تعالی خلق را بیافرید، گفت با من راز گویید اگر راز نگویید بمن نگرید و اگر این نکنید حاجت خواهید.

و گفت: دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد.

و گفت: هرکه بر نفس خویش مالک شد عزیز شد و بر دیگران نیز مالک شد، چنانکه گفته اند پادشاه تن خود پادشاه هر تنی خصم تو با تو بر نیاید چو تو با خود برآمدی و هرکه را نفس او برو مالک شد ذلیل شد و اول جنایت صدیقان ساختن ایشان بود با نفس خویش.

و گفت: خدای را هیچ عبادت نکنند. فاضلتر از مخالفت هوا و نفس.

و گفت: هرکه نفس خود را نشاسد برای خداوند خویش را نشناسد برای نفس خویش.

و گفت: هرکه خدای را شناخت غرقه گشت در دریای اندوه و شادی.

و گفت: غایت معرفت حیرت است و دهشت.

و گفت: اول مقام معرفت آنست که بنده را یقین دهد در سر وی و جمله جوارح وی بدان یقین آرام گیرد، یعنی خاطره های بد از ضعف یقین بود.

و گفت: اهل معرفت خدای اصحاب اعرافند همه را بنشان او شناسند.

و گفت: صادق آن بود که خدای تعالی فریشتة بر وی گمارد که چون وقت نماز درآید بنده ای برگمارد تا نماز کند و اگر خفته شد بیدار کند.

و گفت: از توبه ؟ نومیدی بیش از آن بود که از توبة کفار و اهل معاصی.

و گفت: لااله الاالله لازم است خلق را اعتقاد بدان، بدل و اعتراف بدان، بزبان و وفا بدان بفعل.

و گفت: اول توبه اجابت است پس اقابت است پس توبه است پس استغفار اجابت بفعل بود و انابت بدل و توبه به نیت و استغفار از تقصیر.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: صوفی آن بود که صافی شود از کدر و پر شود از فکر و در قرب خدای منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر.

و گفت: تصوف اندک خوردن است و با خدای آرام گرفتن و از خلق گریختن.

و گفت: توکل حال پیغمبرانست هر که در توکل حال پیغمبر دارد؛ گو سنت او فرومگذار.

و گفت: اول مقامی در توکل آنست که پیش خدای چنان باشی که مرده پیش مرده شوی تا چنانکه خواهد او را می‌گرداند و او را با هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد.

و گفت: توکل درست نیاید الا به بذل روح و بذل روح نتواند کرد الا بترک تدبیر.

و گفت: نشان توکل سه چیز است: یکی آنکه سوال نکند و چون پدید آید نپذیرد و چون نپذیرفت بگذارد.

و گفت: اهل توکل را سه چیز دهند؛ حقیقت، یقین و مکاشفه غیبی و مشاهده قرب حق تعالی.

و گفت: توکل آنست که خدای را متهم نداری یعنی آنچه گفته است بتو رساند.

و گفت: توکل آنست که اگر چیزی بود و اگر نبود؛ در هر دو حال ساکن بود.

و گفت: توکل دل را بود که با خدای زندگانی کند بی علاقتی.

و گفت: جمله احوال را روئی است و قفایی مگر توکل را که همه روی است بی قفا.

معنی آنست که زهد و تقوی ازاجتناب دنیا بود مجاهده در مخالفت نفس و هوا بود علم و معرفت در دید و دانش اشیا بود، خوف و رجاء از لطف و کبریا بود تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود. رضا بقضا بود و شکر بر نعما بود و صبر بر بلا بود و توکل بر خدا بود لاجرم توکل همه روی بی قفا بود اگر کسی گوید دوستی نیز همچین است که توکل بر خدای است گوییم، دوستی بر خدای نبود با خدای بود.

و گفت: دوستی دست بگردن طاعت کردن بود و از مخالفت دور بودن.

و گفت: هرکه خدای را دوست دارد عیش اورا دارد.

و گفت: حیا بلندتر است از خوف که حیا خاصگیانرا بود خوف علما را.

و گفت: عبودیت رضا دادن است به فعل خدای.

و گفت: مراقبت آنست که که از فوت دنیا نترسی و از فوت آخرت ترسی.

و گفت: خوف نر است و رجا ماده، و فرزند هردو ایمانست.

و گفت: در هر دل که کبر بود. خوف و رجا در آن قرار نگیرد.

و گفت: خوف دور بودن است از نواهی و رجا شتافتن است بادای اوامر وعلم رجا درست نیاید الا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خایف را.

و گفت: بلندترین مثقام خوف آنست که بنده خایف بود تا در علم خدای تقدیر او بر چه رفته است مردی دعوی خوف می‌کرد. گفت: در سر تو بیرون از خوف قطعیت هیچ خوف هست؟ گفت: هست. گفت: تو خدای را نشناخته ای و از قطعیت او نترسیده ای.

و گفت: صبر انتظار فرج است از خدای تعالی.

و گفت: مکاشفه آنست که گفته اند لو کشف الغطا ما از ددت یقینا.

و گفت: فتوت متابعت سنت است.

و گفت: زهد در سه چیز است؛ یکی در ملبوس که آخر آن در مزبلها خواهد رسید و زهد در برادران که آن فراق خواهد بود و زهد د ر دنیا که آخر آن فنا خواهد شد.

و گفت: ورع ترک دنیا است و دنیا نفس است هرکه نفس خود را گرفت دشمن خدای گرفته است.

و گفت: سفر کردن از نفس بخدای صبر است.

و گفت: نفس از سه صفت خالی نیست یا کافر است یا منافق یا مرائی.

و گفت: نفس را شرهای بسیار است یکی از آن شرها آنست که بر فرعون آشکار کرد و جز بفرعونی آشکارا نکند و آن دعوی خدائیست.

و گفت: انس بکسی گیر که بنزدیک اوست هرچه ترا می‌باید.

و گفت: حق تعالی قرب نداد ابرار را بخیرات و قرب داد بیقین.

و گفت: روغن نگاه دارید تا عقلتان زیادت شود که هرگز خدای را هیچ دلی ناقص عقل درنیافته است.

و گفت: تجلی بر سه حال است؛ تجلی ذات و آن مکاشفه است و تجلی صفات و آن موضع نور است و تجلی حکم ذات و آن آخرت است و ما فیها.

پرسیدند از انس. گفت: انس آن است که اندامها انس گیرد به عقل و عقل انس گیرد به علم و علم انس گیرد به بنده و بنده انس گیرد به خدای.

و پرسیدند از ابتداء احوال و نهایت آن، گفت: ورع اول زهد است و زهد اول توکل وتوکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است.

پرسیدند چه چیز سخت تر بود بر نفس؟ گفت: اخلاص، زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست.

و گفت: اخلاص اجابت است هر که را اجابت نیست اخلاص نیستپرسیدند از اخلاص گفت اخلاص

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنستکه چنانکه دین را از خدای گرفته به هیچ کس دیگر ندهی جز بخداوند.

گفتند: ما را وصف صادقان کن.

گفت: شما اسرار صادقان بیارید تا من شما را خبر دهم از وصف صادقان.

گفتند: مشاهدت چیست؟

گفت: عبودیت.

گفتند: عاصیانرا انس بود.

گفت: نه و نه هرکه اندیشه معصیت کند.

گفتند: به چه چیز بدان ثواب رسد؟

گفت: که نماز شب کند بدانکه روز جنایت نکند.

گفتند: مردی می‌گوید که من همچون درم حرکت نکنم تا وقت که مرا حرکت بدهند.

گفت: این سخن نگوید مگر دو تن یا صدیقی یا زندیقی.

گفتند: در شبانروزی یکبار طعام خوردن چگویی؟

گفت: خوردن صدیقان بود.

گفتند: دوبار؟

گفت: خوردن مومنان بود.

گفتند: سه بار؟

گفت بگو تا آخری بکند تا چون ستور می‌خوری.

پرسیدند از خوی نیک.

گفت: کمترین حالش بارکشی و مکافات بدی ناکردن واو را آمرزش خواستن و بر او بخشودن و گفت: روی آوردن بندگان به خدای زهد است.

پرسیدند: به چه چیز اثر لطف خود به بنده آورد؟

گفت: چون در گرسنگی و بیماری و بلا صبر کند الا ماشاالله.

پرسیدند: از کسی که روزهای بسیار هیچ نمی‌خورد کجا می‌شود آن آتش گرسنگی او؟

گفت: آن نار را نور بنشاند و گفت: گرسنگی را سه منزل است یکی جوع طبع و این موضع عقل است و جوع موت است و این موضع فساد است و جوع شهوت است و این موضع اسراف است.

پرسیدند: که تو به چیست؟

گفت: آنکه گناه فراموش کنی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرد گفت توبه آنست که گناه فراموش نکنی.

سهل گفت: چنین نیست که تو دانسته ای که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود. یکی گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: رستگاری تو در چهارچیز است. ناخورانی و بی خوابی و تنهایی و خاموشی.

گفت: خواهم که با تو صحبت دارم.

گفت: چون از ما یکی میرد با که صحبت داری؟

اکنون خود با او دار. و گفت: اگر تو از سباع می‌ترسی با من صحبت مدار.

گفتند: می‌گویند شیر بزیارت تو می‌آید.

گفت: آری سگ بر سگ آید.

گفتند: درویش کی برآساید؟

گفت: آنگاه که خود را جز آن وقت نبیند که در وی بود.

گفتند: از جمله خلایق با کدام قوم صحبت داری؟

گفت: با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که رود آن بنزدیک ایشان تاویلی بود. لاجرم ترا در کل احوال معذور دارند. مناجات اوست که گفت الهی مرا یاد کردی و من کس نه و اگر من ترا یاد کنم چون من کس نه مرا این شادی بس نه و از من ناکس تر نه و سهل بن عبدالله واعظی حقیقی بود و خلقی بسبب او براه بازآمدند و آن روز که وفات او نزدیک رسید چهارصد مرد مرید داشت آن مردان مرد بر سر بالین او بودند.

گفتند: بر جای تو، که نشیند و بر منبر تو که سخن گوید؟

گبری بود که او را شاددل گبر گفتند ی، پیر، چشم باز کرد و گفت بر جای من شاددل نشیند.

خلق گفتند: مگر این پیر را عقل تفاوت کرده است، کسی را که چهارصد مرد عالم دین دار شاگرد دارد او گبری را بر جای خود نصب کند؟

او گفت: شور در باقی کنید بروید و آن شاددل را بنزد من آرید.

بیاوردند چون نظر شیخ بر شاددل افتاد گفت: چون روز سوم از وفات من بگذرد بعد از نماز دیگر بر منبر رو و بجای من بنشین و خلق را سخن بگوی و وعظ کن.

شیخ این بگفت و درگذشت.

روز سوم بعد از نماز دیگر چندان مردم جمع شدند، شاددل بیامد و بر منبر شد و خلق نظاره می‌کردند تا خود این چیست؟ گبری و کلاه گبری بر سر و زناری بر میان بسته. گفت: مهتر شما، مرا بشما رسول کرده است و مرا گفت یا شاددل گاه آن بیامد که زنار گبر ببری؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: اکنون بریدم و کارد بر نهاد و زنار را ببرید و گفته است که گاه آن نیامد که کلاه گبری از سر بنهی؟

گفت اینک نهادم و گفت: اشهد ان لا الاالله و اشهد ان محمدا رسول الله. پس گفت شیخ گفته است که بگوی که این پیر شما بود و استاد شما بود نصیحت کرد و نصیحت استاد خود پذیرفتن شرط هست. اینک شاددل زنار ظاهر ببرید اگر خواهید که ما را بقیامت ببینید بجوانمردی بر شما که همه زنارهای باطن راببرید. این بگفت قیامتی از آن قوم برآمد و حالاتی عجب ظاهر شد. نقلست که آن روز که جنازه شیخ برداشتند خلق بسیار زحمت می‌کردند. جهودی بود هفتاد ساله چون بانگ و جلبه شنود، بیرون آمد تا چیست؟ چون جنازه برسید، آواز برآورد که ای مردمان آنچه من می‌بینم شما می‌بینید. فرشتگان از آسمان فرو می‌آیند و خویشتن بر جنازه او می‌مالند در حال کلمه شهادت گفت و مسلمان شد. ابوطلحه بن مالک گفت که سهل آن روز که در وجود آمد روزه دار بود و آن روز که برفت هم روزه دار بود و بحق رسید روزه ناگشوده. نقلست که سهل روزی نشسته بود با یاران مردی آنجا بگذشت سهل گفت این مرد سری دارد تا بنگریستند مرد رفته بود.

چون سهل وفات کرد مریدی برسر گور وی نشسته بود. آن مرد بگذشت مرید گفت: خواجه این پیر که درین خاکست گفته است که تو سری داری بحق. آن خداوند که ترا این سر داده است که چیزی بما نمایی. آن مرد بگورستان سهل اشارت کرد که ای سهل بگوی. سهل در گور بآواز بلند بگفت: لااله الا الله وحده لا شریک له. گفت: می‌گویند که هرکه اهل لااله الاالله بود او را تاریکی گور نبود، راست است یا نه؟

سهل از گور آواز داد و گفت راست است. رحمةالله علیه.

ذکر معروف کرخی رحمةالله علیه

آن همدم نسیم وصال، آن محرم حریم جمال، آن مقتدای صدر طریقت، آن رهنمای راه حقیقت، آن عارف اسرار شیخی، قطب وقت، معروف کرخی رحمةالله علیه، مقدم طریقت بود و مقدم طوایف بود و مخصوص بانواع لطایف بود و سید محبان وقت بود و خلاصه عارفان عهد بود بلکه اگر عارف نبودی معروف نگشتی کرامت و ریاضت او بسیار و در فتوت و تقوی آیتی بود و عظیم لطفی و قربی تمام داشته است و در مقام انس و شوق بغایت بوده است و مادر و پدرش ترسا بودند وی را بر معلم فرستادند استادش گفت: بگوی خدا ثالث و ثلاثه گفت نی، بل هو الله الواحد هرچند که می‌گفت که بگوی خدای سه است او می‌گفت یکی هرچند استاد بزدش سود نداشت یکبار سخت زدش، معروف بگریخت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و بیش نیافتندش مادر و پدرش گفتندی کاشکی بیامدی و هردینی که او بخواستی ما موافقت او کردمانی. وی برفت و بردست علی بن موسی الرضا مسلمان شد. بعد از چند گاه، روزی بدر خانه پدر رفت. در خانه بکوفت گفتند کیست؟ گفت: معروف. گفتند بر کدام دینی؟ گفت بر دین محمد رسول الله. مادر و پدرش در حال مسلمان شدند آنگاه بداود طائی افتاد و بسیار ریاضت کشید و بسی عبادت و مجاهده بجای آورد و چندان در صدق قدم زد که مشارالیه گشت. محمد بن منصور الطوسی گوید بنزدیک معروف بودم در بغداد اثری بر روی او دیدم. گفتم دی بنزدیک تو بودم این نشان نبود، این چیست؟

گفت: چیزی که ترا چاره است مپرس و پرس از چیزی که ترا بکار آید؟

گفتم: بحق معبود که بگوی.

گفت: دوش نماز می‌کردم و خواستم که به مکه روم و طوافی کنم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پای من بلغزید و روی بدان درآمد. این نشان آنست. نقلست که بدجله رفته بود بطهارت و مصحف و مصلا در مسجد بنهاد پیرزنی درآمد و برگرفت و می‌رفت معروف از پی او می‌رفت تا بدو رسید با وی سخن گفت سر در پیش افکند تا چشم بر وی نیفتد، گفت هیچ پسرک قرآن خوان داری گفت نی، گفت مصحف بمن ده، مصلی ترا. آن زن از حلم او بشگفت ماند و هردو آنجا بنهاد. معروف گفت مصلی ترا حلال بگیر. آن زن از شرم و خجالت آن بشتافت برفت.

نقلست که یک روز با جمعی می‌رفت جماعتی جوانان می‌آمدند و فساد می‌کردند تا بلب دجله رسیدند یاران گفتند یا شیخ دعا کن تا حق تعالی این جمله را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود.

معروف گفت: دستها بردارید.

پس گفت الهی چنانکه درین جهان عیش شان خوش داری در آن جهان شان عیش خوش ده. اصحاب بتعجب بماندند. گفتند: خواجه ما سر این دعا نمی دانیم! گفت: آنکس که با او می‌گویم می‌داند. توقف کنید که هم اکنون سر این پیدا آید آن جمع چون شیخ بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و لرزه بر ایشان افتاد و در دست و پای شیخ افتادند و توبه کردند.

شسیخ گفت دیدید که مراد جمله حاصل شد، بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی رسید.

نقلست که سری سقطی گفت: روز عید معروف را دیدم گه دانه خرما برچید گفتم این را چه می کنی گفت این کودك را دیدم که می‌گریست.

گفتم: چرا می‌گریی؟

گفت: من یتیمم نه پدر دارم و نه مادر، کودکان دیگر را جامه هاست و من ندارم و ایشان جوز دارند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من ندارم. این دانه ها از بهر آن می‌چینم تا بفروشم و ویرا جوز خرم تا برود و بازی می کند.
سری گفت این کار من کفایت کنم و دل ترا فارغ کنم کودک را بردم و جامه درو پوشیدم و جور خریدم و دل وی شاد کردم در حال نوری دیدم که در دلم پدید آمد و حالم از لونی دیگر شد.
نقلست که روزی معروف را مسافری رسید در خانقاه و قبله را نمی‌دانست روی بسوئی دیگر کرد و نماز کرد. چون وقت نماز درآمد، اصحاب روی سوی قبله کردند و نماز کردند آن مسافر خجل شد.
گفت: آخر مرا چرا خبر نکردید؟ شیخ گفت: ما درویشیم و درویش را با تصوف چه کار؟
آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد.
نقلست که معروف را خالی بود که والی شهر بود. روزی بجایی خراب می‌گذشت. معروف را دید آنجا نشسته و نان می‌خورد و سگی در پیش وی، و او یک لقمه در دهان خود می‌نهاد و یک لقمه در دهان سگ.
خال گفت: شرم نمی‌داری که با سگ نان می‌خوری؟
گفت: از شرم نان می‌دهم بدرویش.
پس سر برآورد و مرغی را از هوا بخواند مرغ فرود آمد و بر دست وی نشست وبه پر خود سر و چشم او را می‌پوشید. معروف گفت: هرکه از خدا شرم دارد همه چیز ازو شرم دارد در حال، خال خجل شد.
نقلست که یکی روز طهارت بشکست در حال تیمم کرد گفتند اینک دجله، تیمم چرا می‌کنی؟
گفت: تواند بود که تا آنجا برسم نمانده باشم. نقلست که یکبار شوق بر وی غالب شد ستونی بود برخاست و آن ستون را در کنار گرفت وچندان بفشرد که بیم آن بود که آن ستون پاره شود و او را کلماتی است عالی. گفت علامت جوانمرد سه چیز است یکی وفا بی خلاف. دوم ستایش بی خود. سوم عطائی بی سوال.
گفت: علامت دوستی خدای آن بود که او را مشغول دارد به کاری که سعادت وی در آن بودو نگاه دارد از مشغولئی که او را بکار نیاید و گفت: علامت گرفت خدای در حق کسی آن بود که او را مشغول کند بکار نفس خویش بچیزی که او را بکار نیاید و گفت علامت اولیای خدای سه چیز است، اندیشه ایشان از خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود.
و گفت: چون حق تعالی به بنده ای خیری خواهد داد در عمل خیر بر وی بگشاید و در سخن بر وی ببندد و سخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلان است و چون بکسی شری خواهد برعکس این بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حقیقت وفا بهوش آمدن سر است و از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه است از فضول آفت.

و گفت: چون خدای تعالی بکسی خیری خواهد داد برو بگشاید در عمل و در بندد بر وی در کسل.

و گفت: طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاه داشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمان برداری جهلست و حماقت و گفتند: تصوف چیست؟

گفت: گرفتن حقایق و گفتن بدقایق و نومید شدن ا زآنچه هست در دست خلایق و گفت هرکه عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.

و گفت: من راهی می‌دانم به خدای آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد.

و گفت: چشم فرو خوابانید. اگر همه از نری بود و ماده ای.

و گفت: زبان از مدح نگاه دارید چنانکه از ذم نگاه دارید و سوال کردند که به چه چیز دست یابیم بر طاعت؟ گفت: بدانکه دنیا از دل خود بیرون کنید که اگر اندک چیزی از دنیا در دل شما آید هر سجده که کنید آن چیز را کنید و سوال کردند از محبت.

گفت: محبت نه از تعلیم خلق است که محبت از موهبت حق است و از فضل او و گفت: عارف را اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمتی بود.

نقلست که یک روز طعامی خوش می‌خورد او را گفتند چه می‌خوری؟ گفت: من مهمانم آنچه مرا دهند آن خورم با این همه یک روز نفس را می‌گفت ای نفس خلاص ده مرا تا تو نیز خلاص یابی و ابراهیم یکبار او را وصیتی خواست.

گفت: توکل کن تا خدای با تو بهم بود و انیس تو بود و بازگشت بود که از همه برو شکایت کنی که جمله خلق نه ترا منفعت تواند رسانیدو نه مضرت دفع توانند کرد و گفت:

التماسی که کنی از آنجا کن که جمله درمانها نزدیک اوست و بدانکه هرچه بتو فرومی آید رنجی یا بلائی یا فاقة، یقین می‌دان که فرج یافتن از آن در نهان داشتن است و کسی دیگر گفت مرا وصیتی کن.

گفت: حذر کن از آنکه خدای ترا می‌بیند و تو در شیوه مساکین نباشی.

سری گفت: معروف مرا گفت: چون ترا بخدای حاجتی بود سوگندش بده بگوی یارب بحق معروف کرخی که حاجت من روا کنی تا حالی اجابت افتد.

نقلست که شیعه یک روز بر در رضا رضی الله عنه مزاحمت کردند و پهلوی معروف کرخی را بشکستند بیمار شد، سری سقطی گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: چون من بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده که من می‌خواهم که از دنیا بیرون روم برهنه باشم چنانکه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از مادر برهنه آمده ام لاجرم در تجرید همتا نداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او خاک او را تریاک مجرب می‌گویند بهر حاجت که بخاک او روند حق تعالی روا گرداند. پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همه ادیان در وی دعوی کردند جهودان و ترسایان و مومنان هر یک گروه گفتند که وی از ما است خادم گفت:

که او گفته است که هرکه جنازه مرا از زمین تواند داشت من از آن قومم. ترسایان نتوانستند، جهودان نتوانستند برداشت، اهل اسلام بیامدند برداشتند و نماز کردند و باز هم آنجا او را بخاک کردند.

نقلست که یک روز روزه دار بود و روزه بنماز دیگر رسیده بود در بازار می‌رفت سقائی می‌گفت که رحم الله من شرب. خدای بر آنکس رحمت کند که ازین آب بخورد بگرفت و بخورد.

گفتند نه که روزه دار بودی؟

گفت: آری لکن بدعا رغبت کردم. چون وفات کرد او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا در کار دعای، سقا کرد و بیامرزید محمد بن الحسین رحمةالله علیه گفت: معروف را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد؟

گفت: بیامرزید.

گفتم: بزهد و ورع؟ گفت نی، بقبول یک سخن که از پسر سماك شنیدم بکوفه گفت هر که بجملگی بازگردد خدای برحمت بدو باز گردد و همه خلق را بدو باز گرداند سخن او در دل من افتاد بخدای بازگشتم و ازجمله شغلها دست بداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا و این سخن او را گفتم گفت:

اگر پند پذیری این ترا کفایت است. سری گفت:

معروف را بخواب دیدم در زیر عرش ایستاده چشم فراخ و پهن باز کرده چون والهی مدهوش و از حق تعالی ندا می‌رسید به فرشتگان که این کیست؟

گفتند بارخدایا تو داناتری؟

فرمان آمد که معروفست که از دوستی ما مست و واله گشته است و جز بدیدار ما بهوش بازنیاید و جز بلقاء ما از خود خبر نیابد.

رحمةالله علیه.

ذکر سری سقطی قدس الله روحه

آن نفس کشته مجاهده، آن دل زنده مشاهده، آن سالک حضرت ملکوت، آن شاهد عزت جبروت، آن نقطه دایره لانقطی، شیخ وقت، سری سقطی رحمةالله علیه، امام اهل تصوف بود و در اصناف علم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بکمال بود و دریای اندوه و درد بود و کوه حلم و ثبات بود و خزانه مروت و شفقت بود و در رموز و شارات اعجوبه بود و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود و بیشتر از مشایخ عراق مرید وی بودند و خال جنید بود و مرید معروف کرخی بود و حبیب راعی را دیده بود و در ابتدا در بغداد نشستی دکانی داشت و پرده از در دکان درآویخته بود و نماز کردی هر روز چندین رکعت.نماز کردی یکی از کوه لکام بیامد به زیارت وی و پرده از آن در برداشت و سلام گفت و سری را گفت فلان پیر از کوه لکام ترا سلام گفت.

سری گفت: وی در کوه ساکن شده است پس کاری نباشد مرد باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یک لحظه از حق تعالی غایب نبود.

نقلست که در خرید و فروخت جز ده نیم سود نخواستی، یکبار بشصت دینار بادام خرید.

بادام گران شد دلال بیامد و گفت: بفروش.

گفت: به چند دینار؟

گفت: به شصت و سه دینار.

گفت: بهاء بادام امروز نود دینار است.

گفت: قرار من اینست که هر ده دینار نیم دینار بیش نستانم من عزم خود نقض نکنم.

دلال گفت: من نیز روا ندارم که کالای توبکم بفروشم نه دلال فروخت و نه سری روا داشت در اول سقط فروشی کردی.

یک روز بازار بغدد بسوخت. اورا گفتند بازار بسوخت. گفت: من نیز فارغ گشتم. بعد از آن نگاه کردند و دکان او نسوخته بود چون آن چنان بدید آنچه داشت بدرویشان بداد و طریق تصوف پیش گرفت.

ازو پرسیدند: که ابتداء حال تو چگونه بود؟

گفت: روزی حبیب راعی بدکان من برگذشت من چیزی بدو دادم که بدرویشان بده.

گفت: جزاك الله و آن روز این دعا بگفت

دنیا بر دل من سرد شد. تا روز دیگر معروف کرخی می‌آمد کودکی یتیم با او همرا ه، گفت این کودک را جامه کن من جامه کردم.

معروف گفت: خدای تعالی دنیا را بر دل تو دشمن گرداند و ترا ازین شغل راحت دهاد. من بیکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکات دعای معروف و کس در ریاضت آن مبالغت نکرد که او تا بحدی که جنید گفت هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از سری که نود و هشت سال بر او بگذشت که پهلو بر زمین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ننهاد، مگر در بیماری مرگ و گفت چهل سالست تا نفس از من گز و انگبین می‌خواهد و من ندادمش.

و گفت: هر روزی چند کرت در آینه بنگرم از بیم آنکه نباید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد.

و گفت: خواهم که آنچه بر دل مردمان است بر دل من هستی از اندوه تا ایشان فارغ بودندی از اندوه.

و گفت: اگر برادری بنزدیک من آید و من دست بمحاسن فرود آرم ترسم که نامم را در جریده منافقان ثبت کنند و بشر حافی گفت: من از هیچ کس سوال نکردمی مگر از سری که زهد او را دانسته بودم که شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود.

وجنید گفت: یک روز بر سری رفتم می‌گریست.

گفتم: چه بوده است؟

گفت: در خاطرم آمد که امشب کوزه ای را بر آویزم تا آب سرد شود.

در خواب شدم حوری را دیدم گفتم: تو از آن کیستی؟

گفت: از آن کسی که کوزه برنیاویزد تا آب خنک شود و آن حور کوزه مرا بر زمین زد. اینک بنگر

جنید گفت: سفالهای شکسته دیدم تا دیرگاه آن سفالها آنجا افتاده بود.

جنید گفت: شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که بمسجد شونیزیه رو پس برفتم شخصی دیدم هایل بترسیدم. مرا گفت: یا جنید از من می‌ترسی؟

گفتم: آری.

گفت: اگر خدایرا بسزا بشناخته ای جز از وی نترسیدی.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: ابلیس.

گفتم: می‌بایستی که ترا دیدمی.

گفت: آن ساعت که از من اندیشیدی از خدای غافل شدی و ترا خبر نی، مراد از دیدن من چه بود؟

گفتم: خواستم تا پرسم که ترا بر فقرا هیچ دست باشد؟

گفت: نی،

گفتم: چرا؟

گفت: چون خواهم که بدنیا بگیرمشان بعقبی گریزند و چون خواهم که بعقبی بگیرمشان بمولی گریزند و مرا آنجا راه نیست.

گفتم: اگر بر ایشان دست نیابی ایشانرا هیچ بینی؟

گفت: بینم. آنگاه که در سماع و وجد افتند بینمشان که از کجا می‌نالند این بگفت و ناپدید شد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون بمسجد درآمدم سری را دیدم سر بر زانو نهاده سر برآورد و گفت: دروغ می‌گوید آن دشمن خدای که ایشان از آن عزیزترند که ایشان بابلیس نماید.

جنید گفت: با سری بجماعتی از مخنثان برگذشتم بدل من درآمد که حال ایشان چون خواهد بود؟

سری گفت: هرگز بدل من نگذشته است که مرا بر هیچ آفریده فضل است در کل عالم.

گفتم: یا شیخ نه بر مخنثان خود را فضل نهاده ای.

گفت: هرگز نی.

جنید گفت: بنزدیک سری درشدم ویرا دیدم متغیر،

گفتم: چه بوده است؟

گفت: پرئی از پریان بر من آمد. و سوال کرد که حیاء چه باشد؟ جواب دادم آن پری آب گشت. چنین که می‌بینی.

نقلست که سری خواهری داشت دستوری خواست که این خانه ترا بروبم. دستوری نداد.

گفت: زندگانی من کراء این نکند تا یک روز درآمد پیرزنی را دید که خانه وی می‌رفت.

گفت: ای برادر مرا دستوری ندادی تا خدمت تو کردمی. اکنون نامحرمی آورده ای.

گفت: ای خواهر دل مشغول مدار، که این دنیا است که در عشق ما سوخته است. و از ما محروم بود، اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما نصیبی بود او را جاروب حجره ما بدو دادند.

یکی از بزرگان می‌گوید چندین مشایخ را دیدم هیچ کس را بر خلق خدای چنان مشفق نیافتم که سری را.

نقلست که هرکه سلامش کردی روی ترش کردی و جواب گفتی از سر این پرسیدند.

گفت: پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم، گفته است که هرکه سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید. نود آنکس را بود که روی تازه دارد من روی ترش کرده ام تا نود رحمت او را بود.

اگر کسی گوید این ایثار بود و درجه ایثار از آنچه او کرد زیادت است. پس چگونه او را به از خود خواسته باشد. گویم نحن نحکم بالظاهر روی ترش کردن را بظاهر حکم توانی کردن اما بر ایثار حکم نمی‌توان کردن یا از سر صدق بود یا نبود از سر اخلاص بود یا نبود لاجرم آنچه بظاهر بدست او بود بجای آورد.

نقلست که یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید. گفت: ای پیغامبر خدای این چه شور است که از بهر یوسف در جهان انداخته ای؟

چون ترا بر حضرت بار هست حدیث یوسف را بباد برده. ندائی بسر او رسید که یا سری دل نگاه دار

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و یوسف را بوی نمودند نعره ای بزد و بیهوش شد و سیزده شبانروز بی عقل افتاده بود. چون بعقل باز آمد. گفتند: این جزای آنکس است که عاشقان درگاه ما را ملامت کند.

نقلست که کسی پیش سری طعامی آورد و گفت: چند روز است نان نخورده ای؟

گفت: پنج روز.

گفت: گرسنگی تو گرسنگی بخل بوده است گرسنگی فقر نبوده است.

نقلست که سری خواست که یکی از اولیا را بیند. پس باتفاق یکی را بر سر کوهی بدید چون بوی رسید، گفت: السلام علیک تو کیستی؟

گفت: او.

گفت: تو چه می‌کنی؟

گفت: او.

گفت: تو چه می‌خوری؟

گفت: او.

گفت: این که می‌گویی او، ازین خدای را می‌خواهی؟ این سخن بشنید نعره ای بزد و جان بداد.

نقلست که جنید گفت: سری مرا روزی از محبت پرسید.

گفتم: گروهی گفتند موافقت است و گروهی گفتند اشارت است و چیزهای دیگر گفته است. سری پوست دست خویشرا بگرفت و بکشید پوست از دستش برنخاست. گفت: بعزت او که اگر گویم این پوست از دوستی او خشک شده است راست گویم و از هوش بشد و روی او چون ماه گشت.

نقلست که سری گفت بنده بجایی برسد در محبت که اگر تیری یا شمشیری بر وی زنی خبر ندارد و از آن خبر بود اندر دل من تا آنگاه که آشکارا شد که چنین است.

سری گفت: چون خبر می‌یابم که مردمان بر من می‌آیند تا از من علم آموزند دعا گویم، یارب تو ایشانرا علمی عطا کن که مشغول گرداند تا من ایشانرا بکار نیایم که من دوست ندارم که ایشان سوی من آیند.

نقلست که مردی سی سال بود تا در مجاهده ایستاده بود.

گفتند: این بچه یافتی؟

گفت: بدعاء سری.

گفتند: چگونه؟

گفت: روزی بدر سرای او شدم و در بکوفتم. او در خلوتی بود. آواز داد که کیست؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتم: آشنا.

گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای مات نبود ی. پس گفت: خداوندا بخودش مشغول کن چنانکه پروای هیچ کسش نبود.

همین که این دعا گفت: چیزی بر سینه من فرود آمد و کار من بدینجا رسید.

نقلست که یک روز مجلس می‌گفت. یکی از ندیمان خلیفه می‌گذشت. نام او احمد یزید کاتب بود با تجملی تمام و جمعی خادمان و غلامان گرد او درآمده. گفت: باش تا بمجلس این مرد رویم که نباید رفت، بس دلم آنجا بگرفت. پس به مجلس سری رفت و بنشست و بر زبان سری رفت که در هجده هزار عالم هیچ کس نیست از آدمی ضعیف تر و هیچ کس از انواع خلق خدای در فرمان خدای چنان عاصی نشود که آدمی که اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشک برد از حالت او و اگر بد شود چنان بد شود که دیو را ننگ آید از صحبت او، عجب از آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود در خدای بدین بزرگی این تیری بود که از کمان سری جدا شد بر جان احمد آمد.

چندان بگریست که از هوش بشد. پس گریان برخاست و بخانه رفت و آن شب هیچ نخورد و سخن نگفت. دیگر روز پیاده به مجلس آمد اندوهگین و زرد روی چون مجلس بآخر رسید، برفت بخانه. روز سوم پیاده تنها بیامد. چون مجلس تمام شد پیش سری آمد و گفت: ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا بر دل من سرد گردانیده ای. می‌خواهم که از خلق عزلت گیرم و دنیا را فرو گذارم. مرا بیان کن راه سالکان.

گفت: راه طریقت خواهی یا راه شریعت؟

راه عام خواهی یا راه خاص یا هر دو؟

گفت هر دو را بیان کن.

گفت: راه عام آنست که پنج نماز پس امام نگاه داری و زکوة بدهی. اگر مال باشد از بیست دینار نیم دینار و راه خاص آنست که همه دنیا را پشت پای زنی و به هیچ از آرایش وی مشغول نشوی اگر بدهند قبول نکنی و تو دانی اینست این دو راه پس از آنجا برون آمد و روی به صحرائی نهاد. چون روزی چند برآمد، پیرزنی موی کنده و روی خراشیده بیامد نزدیک سری، گفت: ای امام مسلمانان فرزندکی داشتم جوان و تازه روی به مجلس تو آمد خندان و خرامان و بازگشت گریان و گدازان. اکنون چند روزیست تا غایب شده است و نمی‌دانم که کجاست!

دلم در فراق او بسوخت. تدبیر این کار من بکن از بس زاری که کرد سری را رحم آمد، گفت: دل تنگی مکن که جز خیر نبود. چون بیاید من ترا خبر دهم که وی ترک دنیا گفته است و اهل دنیا را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مانده، تایب حقیقی شده است.

چون مدتی برآمد شبی احمد بیامد سری خادم را گفت: برو و پیرزن را خبر ده. پس سری احمد را دید زردروی شده و نزار گشته و بالای سرش دوتا گشته.

گفت: ای استاد مشفق چنانکه مرا درراحت افکندی و از ظلمات برهانیدی، خدای ترا راحت دهاد، و راحت دو جهانی ترا ارزانی داراد. ایشان درین سخن بودند که مارد احمد و عیال او بیامدند و پسرکی خرد داشت و بیاوردند چون مادر را چشم بر احمد افتاد و آن حال بدید، که ندیده بود، خویشتن در کنار او افکند و عیال نیز بیکسوی زاری کرد و پسرک می‌گریست. خروشی از همه برآمد. سری گریان شد. بچه خویشتن را در پای او انداخت. هرچند کوشیدند تا او را بخانه برند البته سود نداشت.

گفت: ای امام مسلمانان چرا ایشان را خبر کردی که کار مرا بزیان خواهند آورد!

گفت: مادرت بسیار زاری کرده بود من از وی پذیرفته ام. پس احمد خواست که بازگردد. زن گفت: مرا بزندگی بیوه کردی و فرزندان یتیم کردی. آن وقت که ترا خواهد من چکنم؟

لاجرم پسر را با خود برباید گرفت.

گفت: چنین کنم فرزند را.

آن جامه نیکو از وی بیرون کرد و پاره گلیم بر وی انداخت و زنبیل در دست او نهاد و گفت روان شو. مادر چون آن حال بدید گفت: من طاقت این کار ندارم. فرزند را دررربود.

احمد زن را گفت: ترا نیز وکیل خود کردم اگر خواهی پای ترا گشاده کنم. پس احمد بازگشت و روی به صحرا نهاد تا سالی چند بر آمد شبی نماز خفتن بودکه کسی روی بخانقاه سری نهاد و درآمد و گفت: مرا احمد فرستاده است می‌گوید که کار من تنگ درآمده است مرا دریاب.

شیخ برفت احمد را دید در گورخانه ای برخاک خفته و نفس بلب آمده و زبان می‌جنبانید. گوش داشت می‌گفت: لمثل هذا فلیعمل العالمون. سری سر وی برداشت و از خاک پاک کرد و بر کنار خود نهاد احمد چشم باز کرد. شیخ را دید. گفت: ای استاد بوقت آمدی که کار من تنگ درآمده است. پس نفس منقطع شد. سری گریان روی بشهر نهاد تا کار او بسازد خلقی را دید که از شهر بیرون می‌آمدند، گفت: کجا می‌روید؟

گفتند: خبر نداری که دوش از آسمان ندائی آمد که هرکه خواهد که بر ولی خاص خدای نماز کند گو بگورستان شو نیزیه روید و نفس وی چنین بود که مریدان چنان می‌خواستند و اگر خود از وی جنید خاست تمام بود و سخن اوست که ای جوانان کار بجوانی کنید پیش از آنکه به پیری رسید که ضعیف شوید و در تقصیر بمانید، چنین که من مانده ام و این وقت که این سخن گفت، هیچ جوان طاقت عبادات

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او نداشت و گفت: سی سالست که استغفار می‌کنم از یک شکر گفتن. گفتند: چگونه؟
گفت بازار بغداد بسوخت. اما دکان من نسوخت مرا خبر دادند. گفتم: الحمدلله از شرم آنکه خود را به از برادران مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار می‌کنم و گفت اگر یک حرف از وردی که مراست فوت شود هرگز آنرا قضا نیست و گفت دور باشید از همسایگان توانگر و قرایان بازار و عالمان امیران.

و گفت: هرکه خواهد که به سلامت بماند دین او و براحت رساند دل او و تن او و اندک شود غم او، گو از خلق عزلت کن که اکنون زمان عزلت است و روزگار تنهایی.

و گفت: جمله دنیا فضولست مگر پنج چیز؛ نانی که سد رمق بود، آبی که تشنگی ببرد، جامه ای که عورت بپوشد، خانه ای که در آنجا تواند بود و علمی که بدان کار می‌کنی.

و گفت: هر معصیت که از سبب شهوت بود امید توان داشت به آمرزش آن و هر معصیت که آن بسبب کبر بود امید نتوان داشت به آمرزش آن زیرا که معصیت ابلیس از کبر بود و زلت آدم از شهوت.

و گفت: اگر کسی در بستانی بود که درختان بسیار باشد بر هر برگ درختی مرغی نشسته و بزبانی فصیح می‌گویند السلام علیک یا ولی الله. آنکس که نترسد که آن مکر است و استدراج بر وی بیابد ترسید.

و گفت: علامت استدراج کوریست از عیوب نفس.

و گفت: مکر قولی است بی عمل.

و گفت: ادب ترجمان دلست.

و گفت: قوی ترین قوتی آنست که بر نفس خود غالب آیی و هرکه عاجز آید از ادب نفس خویش از ادب غیری عاجز تر بود هزار بار.

و گفت: بسیارند جمعی که گفت ایشان موافق فعل نیست، اما اندک است آنکه فعل او موافق گفت اوست.

و گفت: هرکه قدر نعمت نشناسد زوال آیدش از آنجا که نداند.

و گفت: هرکه مطیع شود، آنرا که فوق اوست، مطیع او شود آنکه دون اوست.

و گفت: زبان ترجمان دل توست و روی تو آیینه دل تست بر روی تو پیدا شود هرآنچه در دل پنهان داری.

و گفت: دلها سه قسم است؛ دلی است مثل کوه که آنرا هیچ از جای نتواند جنبانید. دلی است مثل درخت که بیخ او ثابت است، اما باد او را گاه گاهی حرکتی دهد و دلی است مثل پری که با باد می‌رود و بهر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوی می‌گردد.

و گفت: دلهای ابرار معلق به خاتمت است و دلهای مقربان معلق بسابقت است. معنی آنست که حسنات ابرار سیئات مقربان است و حسنه سیئه از آن می‌شود که برو فرو می‌آید بهر چه فرو آیی کار بر تو ختم شود و ابرار آن قومیند که فرو آیند که ان الابرار لفی نعیم، بر نعمت فرو آیند لاجرم دلهای ایشان معلق خاتمت است اما سابقان راکه مقربانند چشم در ازل بود. لاجرم هرگز فرونیایند که هرگز بازل نتوان رسید، ازین جهت چون بر هیچ فرو نیایند ایشانرا بزنجیر به بهشت باید کشید.

و گفت: حیا و انس به در دل آیند اگر در دلی زهد و ورع باشد فرود آیند و اگر نه باز گردند.

و گفت: پنج چیز است که قرار نگیرد در دل اگر در آن دل چیزی دیگر بود خوف از خدای و رجاء بخدای و دوستی خدای و حیا از خدای و انس بخدای.

و گفت: مقدار هر مردی در فهم خویش بر مقدار نزدیکی دل او بود بخدای.

و گفت: فهم کننده ترین خلق آن بود که فهم کند اسرار قرآن و تدبر کند در آن اسرار.

و گفت: صابرترین خلق کسی است که بر خلق صبر تواند کرد.

و گفت: فردا امتان را بانبیا خوانند ولیکن دوستانرا بخدای باز خوانند.

و گفت: شوق برترین مقام عارفست.

و گفت: عارف آنست که خوردن وی خوردن بیماران بود و خفتن وی خفتن مارگزیدگان بود و عیش وی عیش غرقه شدگان بود.

و گفت: در بعضی کتب منزل نوشته است که خداوند فرمود که ای بنده من، چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق اینجا بمعنی محبت بود.

و گفت: عارف آفتاب صفت است که بر همه عالم بتابد و زمین شکل است که بار همه موجودات بکشد و آب نهادست که زندگانی دلهای همه بدو بودو آتش رنگست که عالم بدو روشن گردد.

و گفت: تصوف نامیست سه معنی را، یکی آنکه معرفتش نور ورع فرونگیرد و در عالم باطن هیچ نگوید که نقض ظاهر کتاب بود و کرامات او را بدان دارد که مردم باز دارد از محارم.

و گفت: علامت زاهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن است بدانچه از گرسنگی برود بر وی و راضی بودن است بدانچه عورت پوشی بود و نفور بودن نفس است از فضول و برون کردن خلق از دل و گفت سرمایه عبادت زهد است در دنیا و سرمایه فتوت رغبت است در آخرت.

و گفت: عیش زاهد خوش نبود که وی بخود مشغول است و عیش عارف خوش بود چون از خویشتن مشغول بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: کارهای زهد همه بر دست گرفتم هر چه خواستم ازو یافتم مگر زهد.

و گفت: هرکه بیاراید در چشم خلق آنچه درو نبود بیفتد از ذکر حق.

و گفت: هرکه بسیار آمیخت با خلق از اندکی صدق است.

و گفت: حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی و رنج خلق بکشی بی کینه و مکافات.

و گفت: از هیچ برادر بریده مشو در گمان و شک و دست از صحبت او باز مدار بی عتاب.

و گفت: قوی ترین خلق آنست که با خشم خویشتن برآید.

و گفت: ترک گناه گفتن سه وجه است؛ یکی از خوف دوزخ و یکی از رغبت بهشت و یکی از شرم خدای.

و گفت: بنده کامل نشود تا آنگاه که دین خود را بر شهوات اختیار نکند.

نقلست که یکی روز در صبر سخن می‌گفت کژدمی چند بار او را زخم زد. آخر گفتند چرا او را دفع نکردی؟ گفت شرم داشتم چون در صبر سخن می‌گفتم و در مناجات گفته است الهی عظمت تو مرا باز برید از مناجات تو و شناخت من بتو مرا انس داد با تو.

و گفت: اگر نه آنستی که تو فرموده ای که مرا یاد کن بزبان و اگر نه یاد نکردمی یعنی تو در زبان نگنجی و زبانی که به لهو آلوده است بذکر تو، چگونه گشاده گردانم؟ جنید گفت: که سری گفت نمی‌خواهم که در بغداد بمیرم از آنکه ترسم که مرا زمین نپذیرد و رسوا شوم و مردمان بمن گمان نیکو برده اند ایشانرا بد افتد چون بیمار شد بعیادت او درشدم بادبیزنی بود برگرفتم و بادش می‌کردم گفت ای جنید بنه که آتش تیز تر شود. جنید گفت: حال چیست؟

گفت: عبدا مملوکا لایقدر علی شیئی.

گفتم: وصیتی بکن.

گفت: مشغول مشو بسبب صحبت خلق از صحبت حق تعالی.

جنید گفت: اگر این سخن را پیش ازین گفتنی با تو نیز صحبت نداشتمی و نفس سری سپری شد رحمةالله علیه رحمةواسعة.

ذکر فتح موصلی قدس الله روحه العزیز

آن عالم فرع و اصل، آن حاکم وصل و فصل، آن ستوده رجال، آن ربوده جلال، آن بحقیقت ولی شیخ وقت، فتح موصلی رحمةالله علیه، از بزرگان مشایخ بود و صاحب همت بود و عالی قدر و در ورع و مجاهده بغایت بود و حزنی و خوفی غالب داشت و انقطاع از خلق و خود را پنهان می‌داشت از خلق تا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حدی که دسته کلید برهم بسته بود بر شکل بازرگانان هرکجا رفتی در پیش سجاده بنهادی تا کسی ندانستی که او کیست وقتی دوستی از دوستان حق تعالی بدو رسید، او را گفت بدین کلیدها چه می‌گشایی که بر خود بسته ای! از بزرگی سوال کردند که فتح را هیچ علم هست؟ گفت او را بسنده است علم که ترک دنیا کرده است بکلی. ابو عبدالله بن جلا گوید که در خانه سری بودم چون پاره ای از شب بگذشت جامه های پاکیزه در پوشید و ردا برافکند. گفتم: درین وقت بکجا می‌روی؟

گفت: به عیادت فتح موصلی.

چون بیرون آمد عسس بگرفتش و بزندان برد. چون روز شد فرمودند که محبوسانرا چوب زنید. چون جلاد دست برداشت تا او را بزند. دستش خشک شد. نتوانست جنبانیدن. جلاد را گفتند چرا نمی‌زنی؟

گفت: پیری برابر من ایستاده است و می‌گوید تا براو نزنی، دست من بی فرمان شد بنگریستند فتح موصلی بود، سری را نزد او بردند و رها کردند. نقلست که روزی فتح را سوال کردند از صدق، دست د رکوره آهنگری کرد پاره ای آهن تافته بیرون آورد و بر دست نهاد.

گفت: صدق اینست. فتح گفت: امیرالمومنین علی را بخواب دیدم. گفتم مرا وصیتی کن.

گفت: ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع که توانگر کند مرد درویش را بر امید ثواب حق.

گفتم: بیفزای، گفت: نیکوتر ازین کبر درویش است بر توانگران از غایت اعتماد که او دارد بر حق، نقلست که فتح گفت وقتی در مسجد بودم با یاران، جوانی در آمد با پیراهنی خلق و سلام کرد.

و گفت: غریبانرا خدای باشد و پس، فردا به فلان محلت بیای و خانه من نشان خواه و من خفته باشم، مرا بشوی و این پیراهن را کفن کن و بخاک دفن کن. برفتم چنان بود او را بشستم و آن پیراهن را کفن کردم و دفن کردم می‌خواستم که بازگردم، دامنم بگرفت و گفت اگر مرا ای فتح برحضرت خدای منزلتی بود ترا مکافات کنم برین رنج که دیدی. پس گفت مرد بر آن بمیرد که بر آن زیسته باشد. این بگفت و خاموش شد.

نقلست که یک روز می‌گریست، اشکهای خون آلود از دیدگان می‌بارید، گفتند یا فتح چرا پیوسته گریانی؟ گفت: چون از گناه خود یاد می‌کنم خون روان می‌شود از دیدهٔ من که نباید که گریستن من به ریا، بود نه باخلاص.

نقلست که کسی فتح را پنجاه درم آورد. گفت در خبر است که هرکه را بی سوال چیزی دهند و رد کند برحق تعالی رد کرده است. یک درم بگرفت و باقی باز داد و گفت با سی پیر صحبت داشتم که ایشان از جمله ابدال بودند همه گفتند که بپرهیز از صحبت خلق و همه به کم خوردن، فرمودند، و گفت: ای مردمان نه هرکه طعام و شراب از بیمار باز گیرد بمیرد. گفتند: بلی، گفت همچنین دل که از علم و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکمت و سخن مشایخ باز گیرد بمیرد و گفت وقتی سوال کردم از راهبی که راه بخدای چگونه است؟ گفت چون روی براه وی آوردی آنجاست و گفت اهل معرفت آن قومند که چون سخن گویند از خدای گویند و چون عمل کنند برای خدای کنند و چون طلب کنند از او طلب کنند و گفت هرکه مداومت کند بر ذکر دل، آنجا شادی محبوب پدید آید و هرکه خدایرا برگزیند بر هوای خویش از آنجا دوستی خدای تعالی پدید آید و هرکه را آرزومندی بود به خدای روی بگرداند از هرچه جز اوست.

نقلست که چون فتح وفات کرد او را بخواب دیدند، گفتند خدای با تو چه کرد؟

گفت: خداوند تعالی فرمود که چرا چندین گریستی؟ گفتم الهی از شرم گناهان. فرمود یا فتح فریشتهٔ گناه ترا فرموده بودم که تا چهل سال هیچ گناه بر تو ننویسد از بهر گریستن تو. رحمةالله علیه.

ذکر احمد حواری قدس الله روحه

آن شیخ کبیر، آن امام خطیر آن زین زمان، آن رکن جهان، آن ولی قبه تواری قطب وقت، احمد حواری، رحمةالله علیه یگانه وقت بود و در جمله فنون علوم عالم بود و در طریقت بیانی عالی داشت و در حقایق معتبر بود و در روایات و احادیث مقتدا بود و رجوع اهل عهد در واقعیات بدو بود و از اکابر مشایخ شام بود و بهمه زبانها محمود بود تا بحدی که جنید گفت: احمد حواری ریحان شام است و از مریدان ابوسلیمان دارائی بود و با سفیان عیینه صحبت داشته بود و سخن او را در دلها اثری عجب بود و در ابتدا بتحصیل علم مشغول بود تا در علم بدرجه کمال رسید، آنگاه کتب را برداشت و بدریا برد و گفت نیکو دلیل و راه بری بودی ما را، اما از پس رسیدن بمقصود، مشغول بودن بدلیل محال بود که دلیل، تا آنگاه باید که مرید در راه بود چون به پیشگاه پدید آمد درگاه و راه را چه قیمت؟ پس کتب را بدریا رها کرد و بسبب آن رنجهای عظیم کشید و مشایخ گفتند آن د رحال سکر بود.

نقلست که میان سلیمان دارائی و احمد حواری عهد بود که به هیچ چیز ویرا مخالفت نکند روزی سخن می گفت ویرا گفت تنور تافته اند چه فرمائی که ابو سلیمان نداد سه بار بگفت. بوسلیمان بگفت برو و در آنجا بنشین، چون برین حال ساعتی بر آمد یاد آمدش، گفت احمد را طلب کنید طلب کردند نیافتند.

گفت: در تنور بنگرید که با من عهد دارد که به هیچ چیز مرا مخالفت نکند. چون بنگریستند در تنور بود موئی بر وی نسوخته بود. نقلست که گفت حوری را به خواب دیدم، نوری داشت که می‌درخشید. گفتم ای حور، روئی نیکو داری.

گفت: آری یا احمد، آن شب که بگریستی من آن آب دیده تو در روی خود مالیدم روی من چنین شد و گفت بنده تایب نبود تا پشیمان نبود بدل و استغفار نکند بزبان و از عهده مظالم بیرون نیاید تا جهد نکند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در عبادت.

چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد زهد و صدق برخیزدو از صدق توکل برخیزد و از توکل استقامت برخیزد و از استقامت معرفت برخیزدو بعد از آن لذت انس بود بعد از انس حیا بود بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و در جمله این احوال ا زدل او مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال برو زوال آید و از لقای حق بازماند و گفت هرکه بشناسد آنچه ازو باید ترسید آسان شود بر وی دور بودن ا زهرچه او را نهی کرده اند از آن، و گفت هرکه عاقل تر بود به خدای عارف تر بود و هرکه به خدای عارف تر بود زود بمنزل رسد و گفت رجا، قوت خایفان است و گفت فاضلترین گریستن، گریستن بنده بود در فوت شدن اوقاتی که نه بر وجه بوده باشد و گفت هرکه بدنیا نظر کند بنظر ارادت دوستی حق تعالی او را نور فقر و زهد از دل او بیرون برد و گفت دنیا چون مزبله ای است و چایگاه جمع آمدن سگان است و کمتر از سگ باشد آنکه بر سر معلوم دنیا نشیند از آنکه سگ از مزبله، چون حاجت خود روا کند سیر شود بازگردد.

و گفت: هرکه نفس خویش را نشناسد او در دین خویش در غرور بود.

و گفت: مبتلا نگرداند حق تعالی هیچ بنده ای را به چیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی.

و گفت: انبیا مرگ را کراهیت داشته اند که از ذکر حق بازمانده اند.

و گفت: دوستی خدای دوستی طاعت خدای بود.

و گفت: دوستی خدای را نشانی هست و آن دوستی طاعت اوست.

و گفت: هیچ دلیل نیست بر شناختن خدی جز خدای اما دلیل طلب کردن برای آداب خدمتست.

و گفت: هرکه دوست دارد که او را بخیر بشناسند یا نیکویی او را یاد کنند او مشرکست در عبادت خدای تعالی بنزدیک این طایفه از بهر آنکه هر که خدای را بدوستی پرستد دوست ندارد که خدمت او را هیچ کس بیند جز مخدوم او. والسلام.

ذکر احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز

آن جوانمرد راه، آن پاکباز درگاه آن متصرف طریقت، آن متوکل بحقیقت، آن صاحب فتوت شیخی احمد خضرویه بلخی، رحمةالله علیه، از معتبران مشایخ خراسان بود و از کاملان طریقت بود و از مشهوران فتوت بود و از سلطانان ولایت و از مقبولان جمله فرقت بود و در ریاضت مشهور بود و در کلمات عالی مذکور بود و صاحب تصنیف بود وهزار مرید داشت که هر هزار بر آب می‌رفتند و بر هوا می‌پریدند و در ابتدا مرید حاتم اصم بود و با ابو تراب صحبت داشته بود و برحفص را دیده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بو حفص را پرسیدند که ازین طایفه که را دیدی؟

گفت: هیچ کس را ندیدم، بلند همت تر و صادق احوال تر که احمد خضرویه وهم ابو حفص گفت اگر احمد نبودی فتوت و مروت پیدا نگشتی و احمد جامه برسم لشکریان پوشیدی و فاطمه که عیال او بود اندر طریقت آیتی بود و از دختران امیر بلخ بود توبت کرد و بر احمد کس فرستاد که مرا از پرد بخواه، احمد اجابت نکرد دیگر بار کس فرستاد که ای احمد من ترا مردانه تر ازین دانستم راه بر باش نه راه بر، احمد کس فرستاد و از پدر بخواست. پدر بحکم تبرک او را باحمد داد. فاطمه ترک شغل دنیا بگفت و بحکم عزلت با احمد بیارامید تا احمد را قصد زیارت بایزید افتاد. فاطمه باوی برفت چون پیش بایزید اندر آمدند، فاطمه نقاب از روی برداشت و با ابو یزید سخن می‌گفت احمد از آن متغیر شد و غیرتی بر دلش مستولی شد. گفت ای فاطمه این چه گستاخی بود که با بایزید کردی؟

فاطمه گفت: از آنکه تو محرم طبیعت منی بایزید محرم طریقت من. از تو بهوا برسم و از وی بخدای رسم و دلیل سخن این است که او از صحبت من بی نیاز است و تو بمن محتاجی و پیوسته بایزید با فاطمه گستاخ می‌بودی تا روزی بایزید را چشم بر دست فاطمه افتاد که حنا بسته بود.

گفت: یا فاطمه از برای چه حنا بسته ای.

گفت: یا بایزید تا این غایت تو دست و حنای من ندیده بودی مرا بر تو انبساط بود.

اکنون که چشم تو بر اینها افتاد صحبت ما با تو حرام شد و اگر کسی را اینجا خیالی رود پیش ازین گفته ام. بایزید گفت از خداوند درخواست کرده ام تا زنانرا بر چشم من چو دیوار گرداند و بر چشم من یکسان گردانیده است چون کسی چنین بود او کجا زن بیند. پس احمد و فاطمه از آنجا بنشابور آمدند و اهل نیشابور را با احمد خوش بود و چون یحیی معاذ رازی رحمةالله علیه به نشابور آمد و قصد بلخ داشت احمد خواست که او را دعوتی کند. با فاطمه مشورت کرد که دعوت یحیی را چه باید! فاطمه گفت چندین گاو و گوسفند و حوائج و چندین شمع و عطر و با این همه چند خر نیز بباید. احمد گفت باری کشتن خر چرا؟ گفت چون کریمی بمهمان آید باید که سگان محلت را از آن نصیبی بود این فاطمه در فتوت چنان بود لاجرم بایزید گفت هرکه خواهد که تا مردی بیند پنهان در لباس زنان گو در فاطمه نگر.

نقلست که احمد گفت مدتی مدید نفس خویش را قهر کردم، روزی جماعتی بغزا می‌رفتند. رغبتی عظیم در من پدید آمد و نفس احادیثی که در بیان ثواب غزا بودی به پیش میآورد عجب داشتم گفتم از نفس نشاط طاعت نیاید این مگر آنست که او را پیوسته در روزه می‌دارم از گرسنگی طاقتش نمانده است می‌خواهد تا روزه گشاید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتم به سفر روزه نگشایم.

گفت: روا دارم.

عجب داشتم.

گفتم: مگر از بهر آن می‌گوید که من او را بنماز شب فرمایم. خواهد که بسفر رود تا بشب بخسبد وبیاساید گفتم تا روز بیدار دارمت. گفت: روا دارم عجب داشتم و تفکر کردم که مگر از آن می‌گوید تا با خلق بیامیزد که ملول گشته است در تنهایی تا بخلق انسی یابد. گفتم هرکجا ترا برم ترا بکرانه فرود آرم و با خلق ننشینم.

گفت: روا دارم.

عاجز آمدم و بتضرع بحق بازگشتم. تا از مگر وی مرا آگاه کند یا او را مقر آورد تا چنین گفت که تو مرا بخلافهای مراد هر روزی صد بار همی کشی و خلق آگاه نی آنجا، باری د رغزو بیکبار کشته شوم و باز رهم و همه جهان آوازه شود که زهی احمد خضرویه که او را بکشتند و شهادت یافت گفت سبحان آن خدائی که نفس آفرید بزندگانی منافق و از پس مرگ هم منافق نه بدین جهان اسلام خواهد آورد و نه بدان جهان، پنداشتم که طاعت می‌جوئی ندانستم که زنار می‌بندی و خلاف او که می‌کردم زیادت کردم.

نقلست که گفت یکبار ببادیه بر توکل براه حج درآمدم. پاره ای برفتم، خار مغیلان در پایم شکست. بیرون نکردم گفتم توکل باطل شود همچنان میرفتم پایم آماس گرفت هم بیرون نکردم همچنان لنگان لنگان بمکه رسیدم و حج بگزاردم و همچنان بازگشتم و جمله راه از وی چیزی بیرون می‌آمد و من برنجی تمام می‌رفتم. مردمان بدیدندو آن خار از پایم بیرون کردند. پایم مجروح شد.

روی ببسطام نهادم بنزدیک بایزید در آمدم بایزید را چشم برمن افتاد. تبسمی بکرد و گفت آن اشکیل که بر پایت نهادند چه کردی؟ گفتم اختیار خویش باختیار او بگذاشتم شیخ گفت ای مشرک اختیار من می‌گویی یعنی ترا نیز وجودی و اختیاری هست این شرک نبود! نقلست که گفت عز درویشی خویش را پنهان دار. پس گفت درویشی در ماه رمضان یکی توانگری بخانه برد و در خانه وی بجز نانی خشک نبود.

توانگر بازگشت صره زر بدو فرستاد. درویش آن زر را باز فرستاد و گفت این سزای آنکس است که سر خویش با چون تویی آشکارا کند ما این درویشی بهر دوجهان نفروشیم. نقلست که دزدی در خانه او آمد بسیار بگشت هیچ نیافت خواست که نومید بازگردد احمد گفت ای برنا دلو برگیر و آب برکش از چاه و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا چون چیزی برسد بتو دهم تا تهی دست از خانه ما بازنگردی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برنا همچنین کرد. چون روز شد خواجه صر دینار بیاورد و به شیخ داد.

شیخ گفت: بگیر این جزاء یک شبه نماز تست دزد را حالتی پدید آمد لرزه بر اندام او افتاد. گریان شد و گفت راه غلط کرده بودم یك شب از برای خدای کار کردم مرا چنین اکرام کرد. توبه کرد و به خدای بازگشت و زر را قبول نکرد و از مریدان شیخ شد. نقلست که یکی از بزرگان گفت:

احمد خضرویه را دیدم در گردونی نشسته به زنجیرهای زرین، آن گردون را فرشتگان می‌کشیدند در هوا. گفتم شیخا بدین منزلت بکجا می‌پری؟ گفت بزیارت دوستی، گفتم ترا با چنین مقامی بزیارت کسی می‌باید رفت؟ گفت اگر من نروم او بیاید درجه زایران او را بود نه مرا. نقلست که یکبار در خانقاهی می‌آمد با جامه خلق و از رسم صوفیان فارغ. بوظایف حقیقت مشغول شد اصحاب آن خانقاه بباطن با او انکار کردند و با شیخ خود می‌گفتند که او اهل خانقاه نیست. تا روزی احمد به سرچاه آمد دلوش در چاه افتاد. او را برنجانیدند. احمد بر شیخ آمد و گفت: فاتحه ای بخوان تا دلو از چاه برآید.

شیخ متوقف شد که این چه التماس است؟

احمد گفت: اگر تو برنمی خوانی اجازت ده تا من برخوانم.

شیخ اجازت داد. احمد فاتحه برخواند. دلو به سرچاه آمد. شیخ چون آن بدید، کلاه بنهاد و گفت: ای جوان! تو کیستی که خرمن جاه من در برابر دانه تو کاه شد؟

گفت: یاران را بگوی تا به چشم کمی در مسافران نگاه نکنند که من خود رفتم.

نقل است که مردی به نزدیک او آمد. گفت: رنجورم و درویش. مرا طریقی بیاموز تاااز این محنت برهم.

شیخ گفت: نام هر پیشه ای که هست بر کاغذ بنویس و در توبره ای کن و نزدیک من آر.

آن مرد جمله پیشه ها بنوشت و بیاورد. شیخ دست بر توبره کرد. یکی کاغذ بیرون کشید. نام دزدی برآنجا نوشته بود. گفت: تو را دزدی باید کرد.

مرد در تعجب بماند. پس برخاست. به نزدیک جماعتی رفت که بر سر راهی دزدی می‌کردند. گفت: مرا بدین کار رغبت است، چون کنم؟

ایشان گفتند: این کار را یک شرط است، که هر چه ما به تو فرماییم بکنی. گفت: چنین کنم که شما می‌گویید.

چند روز با ایشان می‌بود تا روزی کاروانی برسیدند. آن کاروان را بزدند. یکی را از این کاروانیان که مال بسیار بود او را بیاوردند. این نوپیشه را گفتند:

این را گردن بزن.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این مرد توقفی کرد. با خود گفت: این میر دزدان چندین خلق کشته باشد. من او را بکشم بهتر که این مرد بازرگان را.

آن مرد را گفت: اگر به کاری آمده ای آن باید کرد که مافرماییم؛ و اگر نه پس کاری دیگر رو.

گفت: چون فرمان می‌باید برد فرمان حق برم، نه فرمان دزد.

شمشیر بگرفت و آن بازرگان را بگذاشت و آن میر دزدان را سر از تن جدا کرد. دزدان چون آن بدیدند بگریختند و آن بارها به سلامت بماند و آن بازرگان خلاص یافت و او را زر و سیم بسیار داد چنانکه مستغنی شد.

نقل است که وقتی درویشی به مهمانی احمد آمد. شیخ هفتاد شمع برافروخت.درویش گفت: مرا این هیچ خوش نمی‌آید که تکلف با تصوف نسبت ندارد.

احمد گفت: برو و هرچه نه از بهر خدای برافروخته ام تو آن را بازنشان.

آن شب آن درویش تا بامداد آب و خاک می‌ریخت که از آن هفتاد شمع یکی را نتوانست کشت. دیگر روز آن درویش را گفت: این همه تعجب چیست؟ برخیز تا عجایب بینی.

می رفتند تا به درکلیسایی موکلان ترسایان نشسته بودند. چون احمد را بدیدند - و اصحاب او را - مهتر گفت: درآیید.

ایشان دررفتند. خوانی بنهاد. پس احمد را گفت: بخور!

گفت: دوستان با دشمنان نخورند.

گفت: اسلام عرضه کن.

پس اسلام آورد و از خیل او هفتاد تن اسلام آوردند. آن شب بخفت. به خواب دید که حق تعالی گفت: ای احمد!از برای ما هفتاد شمع برافروختی، ما از برای تو هفتاد دل به نور شعاع ایمان برافروختیم.

نقل است که احمد گفت: جمله خلق را دیدم که چون گاو و خر از یکی آخور علف می‌خوردند.

یکی گفت: خواجه! پس تو کجا بودی؟

گفت: من نیز با ایشان بودم. اما فرق آن بود که ایشان می‌خوردند و می‌خندیدند و بر هم می‌جستند و می‌ندانستند و من می‌خورم و می‌گریستم و سر بر زانو نهاده بودم و می‌دانستم.

و گفت: هر که خدمت درویشان کند به سه چیز مکرم شود؛ تواضع، و حسن وادب، و سخاوت.

و گفت: هرکه خواهد که خدای تعالی با او بود گو صدق را ملازم باش که می‌فرماید ان الله مع الصادقین.

و گفت: هر که صبر کند بر صبر خویش، او صابر بود نه آنکه صبر کند و شکایت کند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: صبر زاد مضطران است و رضا درجه عارفان است.

و گفت: حقیقت معرفت آن است که دوست داری او را به دل، و یاد کنی او را، به زبان و همت بریده گردانی از هرچه غیر اوست.

و گفت: نزدیکترین کسی به خدای آن است که خلق او بیشتر است.

و گفت: نیست کسی که حق او را مطالبت کند به آلای خویش جز کسی که او را مطالبت کند به نعمای خویش.

و ازو پرسیدند: علامت محبت چیست؟

گفت: آنکه عظیم نبود هیچ چیز از دو کون در دل او از بهر آنکه دل او پر بود از ذکر خدای؛ و آنکه هیچ آرزویی نبود او را مگر خدمت او از جهت آنکه نبیند عز دنیا و آخرت، مگر در خدمت او؛ و آنکه نفس خویش را غریب بیند و اگر چه در میان اهل خویش بود از جهت آنکه هیچ کس به آنچه او در آن است موافق او نبود در خدمت دوست او.

و گفت: دلها رونده است تا گرد عرش گردد یا گرد پاکی.

و گفت: دلها جایگاههاست. هرگاه از حق پر شود پدید آورد زیادتی انوار آن بر جوارح؛ و هرگاه که از باطل پر شود پدید آورد زیادتی کلمات آن بر جوارح.

و گفت: هیچ خواب نیست گرانتر از خواب غفلت و هیچ مالک نیست به قوت تر از شهوت و اگر گرانی غفلت از نبود هرگز شهوت ظفر نیابد.

و گفت: تمامی بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی تمام شود.

و گفت: شما را در دنیا و دین در میان دو متضاد زندگانی می باید کرد.

و گفت: طریق هویدا است و حق روشن است و داعی شنونده است، پس بعد از این تحیری نیست الا از کوری.

پرسیدند که : کدام عمل فاضلتر ؟

گفت: نگاه داشتن سر است از التفات کردن به چیزی غیر الله.

و یک روز در پیش او بر خواند ففروا الی الله.

گفت: تعلیم می‌دهد بدانکه بهترین مفری، درگاه خدای است.

و کسی گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: بمیران نفس را تا زنده گردانندش.

چون او را وفات نزدیک آمد، هفتصد دینار وام داشت. همه به مساکین و به مسافران داده بودو در نزع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افتاد. غریمانش به یکبار بر بالین او آمدند. احمد در آن حال در مناجات آمد. گفت: الهی مرا می‌بری و گرو ایشان جای من است، و من در بگروم به نزدیک ایشان. چون وثیقت ایشان می‌ستانی کسی را برگمار تا به حق ایشان قیام نماید، آنگاه جان من بستان.

در این سخن بود که کسی در بکوفت و گفت: غریمان شیخ بیرون آیند.

همه بیرون آمدند و زر خویش تمام بگرفتند. چون وام گزارده شد جان از احمد جدا شد، رحمة الله علیه.

ذکر ابوتراب نخشبی قدس الله روحه

آن مبارز صف بلا، آن عارف صدق و صفا، آن مرد میدان معنی، آن فرد ایوان تقوی، آن محقق حق و نبی، قطب وقت ابوتراب نخشبی رحمةالله علیه، از عیار پیشگان طریقت بود، و از مجردان راه بلا بود و از سیاحان بادیه فقر بود، و از سیدان این طایفه بود، و از اکابر مشایخ خراسان بود، و درمجاهده و تقوی قدمی راسخ داشت، و در اشارات و کلمات نفسی عالی داشت. چهل موقف ایستاده بود و در چندین سال هرگز سر بر بالین ننهاده بود، مگر در حرم.

یکبار در سحرگاه به خواب شد. قومی از حوران خواستند که خویشتن بر او عرضه کنند. شیخ گفت: ما را چندان پروایی هست به غفور که پروای حور ندارم. حوران گفتند: ای بزرگ! هرچند چنین است اما یاران ما را شماتت کنند که بشنوند که ما را پیش تو قبولی نبود.

تا رضوان جواب داد که: ممکن نیست این عزیزان پروای شما بود. بروید تا فردا که در بهشت قرار گیرد و بر سریر مملکت نشیند آنگاه بیایید و تقصیری که در خدمت رفته است به جای آرید.

بوتراب گفت که : ای رضوان! اگر خود به بهشت فرو آیم گو خدمت کنید.

ابن جلا گوید: بوتراب در مکه آمد. تازه روی بود. گفتم: طعام کجا خورده ای؟

گفت: به بصره، و دیگر به بغداد، و دیگر اینجا.

و ابن جلا گوید: سیصد پیر را دیدم. در میان ایشان هیچ کس بزرگتر از چهارتن نبود. اول ایشان بوتراب بود.

نقل است که چون از اصحاب خویش چیزی دیدی که کراهیت داشتی خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی: این بیچاره به شومی من در این بلا افتاده است.

و اصحاب را گفتی: هرکه از شما مرقعی پوشید سوال کرد، وهرکه اندر خانقاه نشست سوال کرد، و هرکه از مصحف قرآن خواند سوال کرد.

یک روز یکی از اصحاب وی دست به پوست خربزه ای دراز کرد و سه روز بود تا چیزی نخورده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. گفت: تو برو که تصوف را نشایی. تو را به بازار باید شد.

و گفت: میان من و خدای عهدی است که چون دست به حرام دراز کنم مرا از آن بازدارد.

و گفت: هیچ آرزو بر دل من دست نبوده است، مگر وقتی در بادیه می‌آمدم. آرزوی نان گرم و خایه مرغ بر دلم گذر کرد. اتفاق افتاد که راه گم کردم. به قبیله ای افتادم. جمعی ایستاده بودند و مشغله می‌کردند. چون مرا بدیدند در من آویختند و گفتند: کالای ما برده ای.

و کسی آمده بود و کالای ایشان برده بود. شیخ را بگرفتند و دویست چوب بزدند. در میان چوب زدن پیری از آن موضع بگذشت. دید یکی را می‌زدند. به نزدیک او شد. بدانست که او کیست. مرقع بدرید و فریاد برداشت و گفت: شیخ الشیوخ طریقت است. این چه بی حرمتی است؟ این چه بی ادبی است که با سید همه صدیقان طریقت کردید؟

آن مردمان فریاد کردند و پشیمانی خوردند و عذر خواستند. شیخ گفت: ای برادران! به حق وفای اسلام که هرگز وقتی بر من گذر نکرد خوشتر از این وقت، سالها بود تا می‌خواستم که این نفس به کام خویش ببینم. بدان آرزو اکنون رسیدم.

پس پیر صوفی دست او بگرفت و او را به خانقاه بردو دستوری خواست تا طعامی بیاورد. برفت و نان گرم و خایه مرغ بیاورد.شیخ گفت: ای نفس! هر آرزویی که بر دل تو خواهد گذشت بی دویست تازیانه نخواهد بود.

نقل است که بوتراب را چند پسر بود؛ و در عهد او گرگ مردم خوار پدید آمده بود. چند پسرش را بدرید. یک روز به سجاده نشسته بود. گرگ قصد او کرد. او را خبر کردند. همچنان می بود. گرگ چون او را بدید بازگشت.

نقل است که یکبار با مریدان در بادیه می‌رفت. اصحاب تشنه شدند. خواستند که وضو سازند. به شیخ مراجعه کردند. شیخ خطی بکشید، آب برجوشید و وضو ساختند.

ابوالعباس سیرمی گوید: با بوتراب در بادیه بودم. یکی از یاران گفت مرا تشنه است.

پای بر زمین زد. چشمه ای آب پدید آمد. مرد گفت: مرا چنان آرزوست که به قدح بخورم.

دست بر زمین زد قدحی برآمد از آبگینه سپید که از آن نیکوتر نباشد. وی از آن آب بخورد و یاران را آب داد و آن قدح تا به مکه با ما بود.

بوتراب ابوالعباس را گفت: اصحاب تو چه می‌گویند در این کارها که حق تعالی با اولیای خویش می‌کند از کرامات؟

گفت: هیچکس ندیدم که به دین ایمان آورد الا اندکی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: هرکه ایمان نیاورد به دین کافر بود.

و یک بار مریدان گفتند: گزیر نیست از قوت شیخ.

گفت: گزیر نیست از آنکه از او گزیر نیست.

بوتراب گفت: شبی در بادیه می‌رفتم - تنها - شبی تاریک بود. ناگاه سیاهی پیش من آمد. چندانکه مناره ای ترسیدم. چون او را بدیدم گفتم: تو پری یا آدمی؟

گفت: تو مسلمان یا کافری؟

گفتم: مسلمان.

گفت: مسلمان جز خدای از چیزدیگر مترسد.

شیخ گفت: دل من به من بازآمد. دانستم که فرستاده غیب است. تسلیم کردم و خوف از من برفت.

و گفت: غلامی دیدم در بادیه بی زاد و راحله. گفتم: اگر یقین نیستی با او هلاک شود. پس گفتم: یا غلام به چنین جای می‌روی بی زاد؟

گفت: ای پیر! سربردار تا جز خدای هیچ کس را بینی.

گفتم: اکنون هرکجا خواهی برو.

و گفت: مدت بیست سال نه از کسی چیزی گرفتم و نه کسی را چیزی دادم. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر می‌گرفتم از وی گرفتم و اگر می‌دادم بدو می‌دادم.

و گفت: روزی طعامی برمن عرضه کردند، منع کردم. چهارده روز گرسنه ماندم، از شومی آنکه منع کردم.

و گفت: هیچ نمی‌دانم مرید را مضرتر از سفرکردن بر متابعت نفس و هیچ فساد به مرید راه نیافت الا به سبب سفرهای باطل.

و گفت: حق تعالی فرموده است که دور باشید از کبایر، و کبایر نیست الا دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارات و الفاظ میان تهی بی حقیقت. ثم قال قال الله تعالی و ان الشیاطین لیوحون الی اولیاءهم لیجادلوکم.

و گفت: هرگز هیچکس به رضای خدای نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار بود.

و گفت: چون بنده صادق بود در عمل حلاوت یابد، پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص به جای آورد در آن حلاوت یابد، در آن وقت که آن عمل کند.

و گفت: شما سه چیز دوست می‌دارید و از آن شما نیست نفس را دوست می‌دارید و نفس از آن خدای است، و روح را دوست می‌دارید و روح از آن خدای است، و مال را دوست می‌دارید و مال از آن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خدای است. و دو چیز طلب می‌کنید و نمی‌یابید: شادی و راحت. و این هردو در بهشت خواهد بود.

و گفت: سبب وصول به حق هفده درجه است. ادنای آن اجابت است و اعلای آن توکل کردن به خدای تعالی به حقیقت.

و گفت: توکل آن است که خویشتن را در دریای عبودیت افگنی، دل در خدای بسته داری. اگر دهد شکر گویی و اگر بازگیرد صبر کنی.

وگفت: هیچ چیز عارف را تیره نکند و همه تیرگیها با او روشن بود.

و گفت: از دلها دلی است که زنده به نور فهم از خدای .

و گفت: قناعت گرفتن قوت از خدای .

و گفت: هیچ چیز نیست از عبادات نافعتر از اصلاح خواطر.

و گفت: اندیشه خویش را نگاه دار زیرا که مقدمه همه چیزها است که هرکه را اندیشه درست شد بعد از آن هرچه بر وی برود از افعال و احوال همه درست بود.

و گفت: حق تعالی گویا گرداند علما را در هر روزگاری مناسب اعمال اهل روزگار.

و گفت: حقیقت غناآن است که مستغنی باشی از هرکه مثل توست، و حقیقت فقر آن است که محتاج باشی به هرکه مثل توست.

نقل است که کسی گفتش: تو را هیچ حاجت هست به من؟ بردار.

شیخ گفت: مرا چون به تو و مثل تو حاجت بود که مرا به خدای حاجت نیست. یعنی در مقام رضایم؛ راضی را با حاجت چه کار.

و گفت: فقیر آن است که قوت او آن بود که بیابد و لباس او آن بود که عورتی بپوشد و مسکن او آن بود که در آنجا باشد.

نقل است که وفات او در بادیه بصره بود و از پس او به چندین سال جماعتی بدو رسیدند او را دیدند بر پای ایستاده و روی به قبله کرده و خشک شده و رکوه ای پیش نهاده و عصا در دست گرفته و هیچ سباعی گرد او نگشتی؛ رحمةالله علیه.

ذکر یحیی معاذ رازی قدس الله روحه العزیز

آن چشمه روضه رضا، آن نقطه کعبه رجا، آن ناطق حقایق، آن واعظ خلایق، آن مرد مراد؛یحیی معاذ رحمة الله علیه، لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و بسطی با قبض آمیخته و رجائی غالب. کار خایفان پیش گرفته و زبان طریقت و محبت بود، و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود، و وعظی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شافی داشت - چنانکه او را یحیی واعظ گفتندی - و در علم و عمل قدمی راسخ او را بود، و به لطایف و حقایق مخصوص بود و به مجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود، و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا به حدی که مشایخ گفته اند: خداوند را دو یحیی بود، یکی از انبیا و یکی از اولیا. یحیی زکریا صلوات الله علیهما طریق خوف را چنان سپرد که همه صدیقان به خوف او از فلاح خود نومید شدند؛ و یحیی معاذ طریق رجا را چنان سلوک کرد که دست همه مدعیان رجا را در خاک مالید.

گفتند: حال یحیی زکریا معلوم است حال این یحیی چگونه بود؟

گفت: چنین رسیده است که هرگز او را در طاعت ملالت نبوده، و بر وی کبیره ای نرفت، و در معاملت و ورزش از خدای خطری عظیم داشت که کس طاقت آن نداشتی.

از اصحاب او گفتند: ای شیخ! معاملت رجا و معاملت خایفان چیست؟

گفت: بدانکه ترک عبودیت ضلالت بود و خوف و رجا دو قایمه ایمانند. محال باشد که کسی به ورزش رکنی از ارکان ایمان به ضلالت افتد. خایف عبادت کند - ترس قطیعت را -وراجی امید دارد وصلت را تا عبادت حاصل نباشد نه خوف درست آید و نه رجا، و چون عبادت حاصل بود بی خوف و رجا نبود.

و نخست کس از مشایخ این طایفه از پس خلفای راشدین که بر منبر شد او بود.

نقل است که یکی روز بر منبر آمد. چهارهزار مرد حاضر بودند. بنگریست نیکو، و از منبر فرود آمد. گفت: از برای آنکس که بر منبر آمدیم حاضر نیست.

نقل است که برادری داشت. به مکه رفت و به مجاوری بنشست و به یحیی نامه ای نوشت که مرا سه چیز آرزو بود. دو یافتم، یکی مانده است. دعا کن تا خداوند آن یکی نیز کرامت کند. مرا آرزو بود که آخر عمر خویش به بقعه فاضلتر بگذارم، به حرم آمدم، که فاضلتر بقاع است؛ و دوم آرزو بود که مرا خادمی باشد تا مرا خدمت کند و آب وضوی من آماده دارد، کنیزکی شایسته خدای مرا عطا داد، سوم آرزوی من آن است که پیش از مرگ تو را ببینم. بود که خداوند این روزی کند.

یحیی جواب نوشت که: آنکه گفتی آرزوی بهترین بقعه بود تو، بهترین خلق باش و به هر بقعه که خواهی باش، که بقعه به مردان عزیز است نه مردان به بقعه - و اما آنکه گفتی: مرا خادمی آرزو بود یافتم، اگر تو را مروت بودی و جوانمردی بودی، خادم حق را خادم خویش نگردانیدی و از خدمت حق بازنداشتی و به خدمت خویش مشغول نکردی. تو را خادم می‌باید بود، مخدومی آرزو می‌کنی؟ مخدومی از صفات حق است و خادمی از صفات بنده. بنده را بنده باید بودن. چون بنده را مقام حق آرزو کرد فرعونی بود. و اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار توست، اگر تو را از خدای خبر بودی از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من تو را یاد نیامدی. با حق صحبت چنان کن که تو را هیچ جا از برادر یاد نیاید - که آنجا فرزند قربان باید کرد - تا به برادر چه رسد. اگر او رایافتی من تو را به چه کار آیم؟ و اگر نیافتی از من تو را چه شود؟

نقل است که یکبار دوستی را نامه ای نوشت که دنیا چون خواب است و آخرت چون بیداری. هرکه به خواب بیند که می‌گرید، تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد، و تو در خواب دنیا بگری تا در بیداری آخرت بخندی و شاد باشی.

نقل است که یحیی دختری داشت. روزی مادر راگفت: مرا فلان چیز می‌باید. مادر گفت: از خدای خواه.

گفت: ای مادر! شرم می‌دارم که بایست نفسانی خواهم از خدای. بیا تو بده که آنچه بدهی از آن او بود.

نقل است که یحیی با برادری به در دهی بگذشت. برادرش گفت: خوش دهی است.

یحیی گفت: خوشتر از این ده، دل آنکس است که ازین ده فارغ است. استغنی بالملک عن الملک.

نقل است که یحیی را به دعوتی بردند - او مردی بود که کم خوردی - چیزی نمی‌خورد. الحاح کردندش. گفت: یک درم تازیانه ریاضت از دست ننهیم که این هوای نفس ما در کمینگاه مکر خود نشسته است که اگر یک لحظه عنان به وی رها کنیم ما را در ورطه هلاک اندازد.

شبی شمعی پیش او نهاده بودند. بادی درآمد و شمع را بنشاند. یحیی در گریستن آمد. گفتند: چرا می‌گریی؟ هم این ساعت بازگیریم.

گفت: از این نمی‌گریم. از آن می‌گریم که شمعهای ایمان و چراغهای توحید در سینه های ما افروخته اند. می‌ترسم که نباید که از مهب بی نیازی بادی درآید - همچنین و آن همه را فرونشاند.

روزی به پیش او می‌گفتند که : دنیا با ملک الموت به حبه ای نیرزد.

گفت: غلط کرده اید! اگر ملک الموت نیست نیرزدی. گفتند: چرا؟

الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب. گفت مرگ جسری است که دوست را به دوست می‌رساند.

و یک روز بدین آیت برسید که: آمنا برب العالمین. گفت: ایمان یک ساعته از محو کردن کفر دویست ساله عاجز نیامد. ایمان هفتاد ساله از محو کردن گناه هفتاد ساله کی عاجز آید؟

و گفت: اگر خدای تعالی روز قیامت گوید: چه چیز خواهی؟ گویم: خداوندا! آن خواهم که مرا به قعر دوزخ فرستی وبفرمایی تا از بهر من سراپرده های آتشین بزنند و در آن سراپرده تختی آتشین بنهند تا چون ما در قعر دوزخ بر سریر مملکت نشینیم دستوری فرمایی تا یک نفس بزنیم از آن آتش که در سر من ودیعت نهاده ای، تا مالک را و خزنه دوزخ را با دوزخ جمله را به یکبار به کتم عدم برم و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر این حکایت را از نص مسندی خواهی خبر یا مومن فان نورک اطفا لهبی تمام است.

و گفت: اگر دوزخ مرا بخشند هرگز هیچ عاشق را نسوزم از بهر آنکه عشق خود او را صدبار سوخته است.

سایلی گفت: اگر آن عاشق را جرم بسیار بود او را نسوزی؟

گفت: نی، که آن جرم به اختیار نبوده است، که کار عاشقان اضطراری بود نه اختیاری.

و گفت: هرکه شاد شود به خدمت خدای عزوجل جمله اشیا، به خدمت او شاد شود و هرکه چشم روشن بود به خدای جمله اشیا به نظر کردن در او روشن شود.

و گفت: نیست کسی که در خدای متحیر شود همچون کسی که متحیر شود در عجایبی که بر او می‌گذرد.

و گفت: خدای تعالی از آن کریمتر است که عارفان را دعوت کند به طعام بهشت، که ایشان راهمتی است که جز به دیدار خدای سر فرو نیارد.

و گفت: بر قدر آنکه خدای را دوست داری خلق تو را دوست دارند؛ و بر قدر آنکه از خدای ترس داری خلق از تو ترس دارند؛ و بر قدر آنکه به خدای مشغول باشی خلق به کار تو مشغول باشند و هرکه شرم داشته باشد از خدای در حال طاعت خدای عزوجل، شرم کرم دارد که او را عذاب کند از بهر گناه.

و گفت: حیای بنده حیای ندم بود و حیای خدای حیای کرم بود.

و گفت: گمان نیکوی بنده به خدای بر قدر معرفت بود به کرم خدای، و نبود هرگز کسی که ترک گناه کند برای نفس خویش که بر نفس خویش ترسد. چون کسی که ترک گناه کند از شرم خدای که می‌داند که خدای او را می‌بیند در چیزی که نهی کرده است. پس او از آن جهت اعراض کند نه از جهت خود.

و گفت: گمان نیکو به خدای نیکوترین گمانهاست چون به اعمال شایسته و مراقبت به هم بود، و اما اگر با غفلت و معاصی بود آن آرزو بود که او را در خطر اندازد.

و گفت: از عمل نیکو گمان نیکو خیزد و از عمل بد گمان بد.

و گفت: مغبون آن کسی است که مهمل گذارد روزگار خویش به بطالت، و مسلط گرداند جوارح خود را بر هلاکت؛ و بمیرد پیش از آنکه به هوش آید از جنایت.

و گفت: عبرت به خروار است و کسی که به عبرت نگرد به مثقال. . .

و گفت: هرکه اعتبار نگیرد به معاینه پند نپذیرد به نصیحت، و هرکه اعتبار گیرد به معاینه مستغنی گردد از نصیحت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: دورباش از صحبت سه قوم. یکی علمای غافل؛ دوم قرای مداهن، سوم متصوف جاهل.

و گفت: تنهایی آرزوی صدیقان است. و انس گرفتن به خلق وحشت ایشان است.

و گفت: سه خصلت از صفت اولیا است. اعتماد کردن بر خدای در همه چیزها؛ و بی نیاز بودن بدو از همه چیزها؛ و رجوع کردن بدو در همه چیزها.

و گفت: اگر مرگ را در بازار فروختندی و بر طبق نهادندی سزاوار بودی اهل آخرت را که هیچشان آرزو نیامدی و نخریدندی جز مرگ.

و گفت: اصحاب دنیا را خدمت پرستاران و بندگان کند و اصحاب آخرت را خدمت احرار و ابرار و زهاد و بزرگواران کنند.

و گفت: مرد حکیم نبود چون تا جمع نبود در او سه خصلت. یکی آنکه به چشم نصیحت در توانگر نگرد، نه به چشم حسد؛ دوم آنکه به چشم شفقت در زنان نگرد، نه به چشم شهوت، سوم آنکه به چشم تواضع در درویشان نگرد، نه به چشم تکبر.

و گفت: هر که خیانت کند خدای را در سر، خدای پرده او را بدراند به آشکارا.

و گفت: چون بنده انصاف خدا بدهد از نفس خویش خدای او را بیامرزد.

و گفت: با مردمان سخن اندک گویید و با خدای سخن بسیار گویید.

و گفت: چون عارف با خدای دست از ادب بدارد هلاک شود با هلاک شدگان.

و گفت: هرکه را توانایی به خدای بود همیشه توانگر است و هرکه را توانگری به کسب خویش بود همیشه فقیر بود. به اول مجذوبان را می‌خواهد و به آخر مجاهدان را، چنانکه گفت خدای را در سرا نعمت فضل است و در ضرا نعمت تطهیر. تو اگر بنده باشی در سرا باش.

و گفت: عجب دارم از آن موحدان در دوزخ زبانه زن که چگونه می‌سوزد آتش از صدق توحید او.

و گفت: سبحان آن خدایی که بنده گناه می‌کند و حق شرم از او دارد.

و گفت: گناهی که تو را محتاج گرداند بدو، دوست تر دارم از عملی که بدو نازند.

و گفت: هرکه خدای را دوست دارد نفس را دشمن دارد.

و گفت: ولی مرائی و منافقی نکند و چنین کس را دوست کم بود.

و گفت: بد دوستی باشد که تو را حاجت آید چیزی از او پرسیدن، یا او را گفتن مرا به دعا یاد دار یا در زندگانی که با او کنی حاجت آید مدارا کردن، یا حاجت آید به عذر خواستن از وی در زلتی که از تو ظاهر شود.

و گفت: نصیب مومن از تو سه چیز باید که بود. یکی آنکه اگر منفعتی نتوانی رسانید مضرتی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نرسانی؛ و اگر شادش نتوانی گردانید باری اندوهگن نکنی؛ و اگر مدحش نگویی باری نکوهش نکنی.

و گفت: هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می‌اندازد و بهشت طمع می‌دارد.

و گفت: یکی گناه بعد از توبه زشت تر بود از هفتاد گناه پیش از توبه.

و گفت: گناه مومن که میان بیم و امید بود چون روباهی بود میان دو شیر.

و گفت: بسنده است شما را از داروها ترک گناه.

و گفت: عجب دارم از کسی که پرهیز کند از طعام از بیم بیماری. پس چرا پرهیز نکند از گناه از بیم عقوبت.

و گفت: کرم خدای در آفریدن دوزخ ظاهرتر است از آنکه در آفریدن بهشت. از بهر آنکه هرچند بهشت وعده کرده است اگر بیم دوزخ نبودی یک تن به طاعت نباشدی.

و گفت: دنیا جایگاه اشغال است و پیوسته بنده میان مشغولی و بیم است تا برچه قرار گیرد؟ اماء بهشت و اما دوزخ.

و گفت: : جمله دنیا از اول تا آخر در برابر یک ساعت غم نیرزد. پس چگونه بود جمله عمر در غم بودن از او با نصیب اندک از او دنیا دکان شیطان است. زنهار که از دکان او چیزی ندزدی که از پس درآید و از تو بازستاند. .

و گفت: دنیا خمر شیطان است. هرکه از آن مست شد هرگز به هوش بازنیاید مگر -در میان لشگر خدای- روز قیامت، در ندامت و خسران.

و گفت: دنیا چون عروسی است و جوینده او چون مشاطه او و زاهد در او کسی بود که روی وی سیاه کند و موی او بکند و جامه او بدرد.

و گفت: در دنیا اندیشه است و غم؛ و در آخرت عذاب و عقاب. پس از او راحت کی خواهد بود.

و گفت: خداوند می‌گوید از من شکایت مکنید. از غم دنیا شما را این پوشیده نیست که هردو جهان مراست و من شما را.

و گفت: در کسب کردن دنیا ذل نفوس است و در کسب کردن بهشت عز نفوس است ای عجب از کسی که اختیار کند خواری و مذلت در طلب چیزی که جاوید و باقی نخواهد ماند.

و گفت: شومی دنیا تو را بدان درجه است که آرزوی آن تو رااز خدای مشغول کند تا به یافت چه رسد؟

و گفت: عاقل سه تن است. یکی آنکه ترک دنیا کند بیش از آنکه دنیا ترک وی کند؛ و آنکه گور را عمارت کند پیش از آنکه در گور رود؛ و آنکه خدای را راضی گرداند پیش از آنکه بدو برسد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: دو مصیبت است بنده را، که اولین و آخرین سخت تر از آن نشنوده اند، و آن وقت مرگ بود. گفتند: آن کدام بود؟ گفت: یکی آنکه مالی جمع کرده است از او بستانند؛ دوم آنکه از یک یک چیز - از مال او –سوال کنند.

و گفت: دینار و درم کژدم است. دست بدان مکن تا افسون آن نیاموزی و اگر نه زهر آن تو را هلاک کند. گفتند: افسون او چیست؟ گفت: آنکه دخل او از حلال بود و خرج او به حق بود.

و گفت: طلب دنیا عاقل را نیکوتر از ترک آوردن دنیا جاهل را.

و گفت: ای خداوندان علم و اعتقاد!قصرهاتان قیصری است و خانه هاتان کسروی است و عمارتهاتان شدادی است و کبرتان عادی است. این همه تان هیچ احدی نیست.

و گفت: جوینده این جهان همیشه در ذل معصیت است، و جوینده آن جهان همیشه در عزو طاعت است، و جوینده حق همیشه در روح و راحت است.

و گفت: صوف پوشیدن دکانی است و سخن گفتن در زهد پیشهٔ او است، و خداوند نافله عرضه کننده است. این همه نشانه ها است.

و گفت: هرکه در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده است.

و گفت: تکبر کردن بر آنکس که بر تو به مال تکبر کند تواضع بود.

و گفت: از پایگاه افتادن مردان آن باشد که در خویشتن به غلط افتند.

و گفت: مرید را از سه چیز گریز نیست. خانه ای که در آنجا متواری بود؛ و کفایتی که بدان توان زیستن؛ و عملی که بدان حرفتی تواند کرد. و خانه او خلوت است، و کفایت او توکل است، و حرفت او عبادت است.

و گفت: چون مرید مبتلا گردد به بسیار خوردن، ملایکه بر او بگریند. و هرکه را به حرص برخوردن مبتلا کردند زود بود که به آتش شهوت سوخته گردد.

و گفت: در تن فرزند آدم هزار عضو است. جمله از شر و آن همه در دست شیطان است. چون مرید را گرسنه بود، نفس را ریاضت دهد، آن جمله اعضا خشک شود و به آتش گرسنگی جمله سوخته گردد.

و گفت: گرسنگی نوری است و سیر خوردگی ناری است و شهوت هیزم آن، که از او آتش زاید. آن آتش فرونشیند تا خداوند آن را نسوزد.

و گفت: هیچ بنده سیر نخورد که خداوند از او نبرد چیزی که هرگز بعد از آن، آن را نتواند یافت.

و گفت: گرسنگی طعام خدای است در زمین، که تنهای صادقان بان قوت یابد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: گرسنگی مریدان را ریاضت است، تایبان را تجربت است، و زاهدان را سیاست است، و عارفان را مکرمت است.

و گفت: پناه می‌گیرم به خدای تعالی از زاهدی که فاسد گرداند معده خود را از بسیار خوردن طعامهای لون به لون توانگران.

و گفت: ایشان سه قوم اند. زاهد؛ و مشتاق، و واصل. زاهد معالجه به صبر کند؛ و مشتاق معالجه به شکر، و واصل معالجه به ولایت کند.

و گفت: چون بینی که مرد اشارت به عمل کند بدانکه طریقت او ورع است، و چون بینی که اشارت به آیات کند بدانکه طریق او طریق ابد الست و چون بینی که اشارت به آلامی کند بدانکه طریق او طریق محبان است، و چون بینی که تعلق به ذکر کند بدانکه طریق او طریق عارفان است.

و گفت: مادام که تو شکر می‌کنی شاکر نه ئی و غایت شکر تحیر است.

و گفت: مرید آخرت را در دل ساکن نشود، مگر در چهار موضع. یا گوشه خانه ای، یا مسجدی، یا گورستانی، یا موضعی که هیچ کس او را نتواند دید. پس با کی نشستن او؟ مگر با کسی که سیر نگردد از ذکر خدای تعالی.

گفتند: بر مرید چه سخت تر؟ گفت: هم نشینی اضداد.

و گفت: بنگر انس خویش به خلوت و انس به حق در خلوت. اگر انس تو به خلوت بود چون از خلوت بیرون آیی انس تو برود و اگر انس تو به خداوند بود همه جهان تو را یکی بود - دشت و کوه و بیابان.

و گفت: تنهایی، هم نشین صدیقان است.

و گفت: در وقت نزول بلا حقایق صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفه مقدور حقایق رضا روی نماید.

و گفت: هرکه امروز دوست دارد آنچه دشمن دارد فردا از پس در آیدش، و هرکه امروز دشمن دارد آنچه دوست دارد فردا آن چیز بدو رسد.

و گفت: ضایع شدن دین از طمع است وباقی ماندن دین در ورع.

و گفت: با خوی نیک معصیت زیان ندارد.

و گفت: مقدار یک سپندان دانه از دوستی نزدیک من دوست تر از آن است که هفتاد ساله عبادت بی دوستی.

و گفت: اعمال محتاج است به سه خصلت: علم؛و نیت، و اخلاص.

و گفت: به صدق توکل آزادی توان یافت از بندگی، و به اخلاص استخراج جزا توان کرد، و به رضا دادن به قضا عیش را خوش توان گردانید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ایمان سه چیز است: خوف و رجا و محبت. و در ضمن خوف ترک گناه تا از آتش نجات یابی، و در ضمن رجا در طاعت خوض کردن است تا بهشت یابی، و در ضمن محبت احتمال مکروهات کردن است تا رضای حق به حاصل آید.

و گفت: عارف آن بود که هیچ چیز دوست تر از ذکر خدای ندارد.

و گفت: معرفت به دل تو راه نیابد تا معرفت را به نزدیک تو حقی مانده است تا گزارده نگردد.

و گفت: خوف درختی است در دل و ثمره آن دعا و تضرع است. چون دل خایف گردد جمله جوارح به طاعت اجابت کند و از معاصی اجتناب نماید.

و گفت: بلندترین منزل طالبان خوف است، و بلندترین منزل واصلان حیاست.

و گفت: هرچیزی را زینتی است، و زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی امل است.

و گفت: علامت فقر خوف فقر است. و گفت بلندترین پرهیز گاری تواضع است.

و گفت: اخلاص خدای را پاک کردن عمل است از عیوب.

و گفت: علامت شوق آن است که جوارح از شهوات نگاه داری و علامت شوق به خدای دوستی حیوه است با راحت به هم. یعنی چون حیات بود و رنج نبود که بسوزاند شوقش زیادت شود.

و گفت: طاعت خزانه خدای است و کلید آن دعا.

و گفت: توحید نور است و شرک نار است. نور توحید جمله سیئات موحدان را بسوزاند و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.

و گفت: چون توحید عاجز نیست از هرچه در پیش رفته است، از کفر و طغیان همچنین نیز عاجز نبود که محو گرداند هرچه بعد از آن رفته است از گناه و عصیان و گفت ورع ایستادن بود بر حد علم بی تأویل

و گفت: ورع دو گونه باشد. ورعی بود در ظاهر که نجنبد، مگر به خدای، و ورعی بود در باطن، و آن آن بود که در دلت به جز خدای درنیاید.

و گفت: زهد سه حرف است «زا» و «ها» و «دال». اما «زا» ترک زینت است و «ها» ترک هوا و «دال »ترک دنیا.

و گفت: از زهد سخاوت خیزد به ملک و از حب سخاوت به نفس و روح.

و گفت: زهد آن است که به ترک دنیا حریصتر بود از حرص بر طلب دنیا.

و گفت: زاهد به ظاهر صافی است و به باطن آمیخته و عارف به باطن صافی است و به ظاهر آمیخته

.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: فوت سخت تر است از موت زیرا که موت انقطاع است از خلق و فوت انقطاع است از حق تعالی.

و گفت: هرکه سخن گوید پیش از آنکه بیندیشد پشیمانیش بار آرد و هرکه بیندیشد پیش از آنکه سخن گوید سلامت یابد.

و گفت: علامت توبه نصوح سه چیز است. کم خوردن از بهر روزه؛ و کم خفتن از بهر نماز؛ و کم گفتن از بهر ذکر خدای تعالی.

و گفت: ذکر او جمله گناه را غرقه گرداند. خود رضای او چگونه بود؟ و رضای او غرقه گرداند آمال را. خود حب او چگونه بود؟ و حب او در دهشت اندازد عقول را. خود ود او چگونه بود؟ و ود او فراموش گرداند هرچه دون اوست. خود لطف چگونه بود؟

پرسیدند که به چه توان شناخت که خدای تعالی از ما راضی است یا نی؟ گفت : اگر تو راضی باشی از او نشان است که از تو راضیست

گفتند: آنگاه کسی بودکه از او راضی نبود و دعوی معرفت او کند؟

گفت: آری! هرکه غافل ماند از انعام او و در خشم به سبب مقدوری چه از نعمت و چه از محنت و چه از مصیبت.

و کسی گفت: کی بود که به مقام توکل رسم و ردای آز برافگنم و با زاهدان بنشینم؟

گفت: آنگاه که نفس را در سر ریاضت دهی تا آنگاه که اگر سه روز تو را حق روزی ندهد ضعیف نگردی - در نفس خود - و اگر بدین درجه نرسیده باشی نشست توبر بساط زاهدان جهل بود و از فضیحت شدن تو ایمن نباشم.

گفتند: فردا که ایمنتر بود؟

گفت: آنکه امروز بیشتر ترسد.

گفتند: مرد به توکل کی رسد؟ گفت: آنگاه که خدای تعالی را به وکیلی رضا دهد.

گفتند: توانگری چه باشد؟ گفت: ایمن بودن به خدای.

گفتند: عارف کی باشد؟ گفت: هست نیست بود.

گفتند: درویشی چیست؟ گفت: آنکه به خداوند خویش از جمله کاینات توانگری شوی مگر که یک روز در پیش او سخن توانگری و درویشی می‌رفت. گفت فردا نه توانگری وزنی خواهد داشت و نه درویشی صبر و شکر وزن خواهد داشت. باید که شکر آری و صبر کنی.

گفتند: ا زخلق در زهد که ثابت قدمتر؟ گفت: آنکه یقین او بیشتر بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: محبت را نشان چیست؟ گفت: آنکه به نکویی زیادت نشد و به جفا نقصان نگیرد.

یکی گفتش: مرا وصیتی کن. گفت: سبحان الله! چون نفس من از من قبول نمی کند دیگری از من قبول چگونه کند؟

گفتند: جماعتی را می‌بینیم که تو را غیبت می‌کنند. گفت: اگر خدای مرا بخواهد آمرزید هیچ زیان ندارد مرا آنچه ایشان گویند، و اگر نخواهد آمرزید پس من سزای آنم که ایشان می‌گویند.

گفتند: تو چرا همه از رجا سخن می‌گویی و همه از کرم و لطف او شرح می‌دهی؟

گفت: لابد سخن چو منی با جوانمردی به جز از کرم و لطف نبود.

و او را مناجات است. و گفت: خداوندا! امید من به توبه سیئات بیش از آن است که امید من به توبه حسنات. از بهر آنکه من خویشتن چنان می‌یابم که اعتماد کنم بر طاعت به اخلاص، ومن چگونه طاعت به اخلاص توانم کرد، و من به آفات معروف. ولکن خود را در گناه چنان می‌یابم که اعتماد دارم بر عفو تو و تو چگونه گناه من عفو نکنی و توبه جود موصوف.

و گفت: الهی! مر موسی کلیم را و هارون عزیز را به نزدیک فرعون طاغی باغی فرستادی و گفتی سخن با او آهسته بگویید. الهی! این لطف تو است با کسی که دعوی خدایی می کند. خود لطف تو چگونه بود با کسی که بندگی تو را از میان جان می‌کند.

و گفت: الهی! لطف و حلم تو با کسی که انا ربکم الاعلی گوید این است. لطف و کرم تو با کسی که سبحان ربی الاعلی گوید که داند که چه خواهد بود؟

وگفت: الهی!در جمله مال و ملک من جز گلیمی کهنه نیست. با این همه اگر کسی از من بخواهد - اگر چه محتاجم - از او باز ندارم. تو را چندین هزار رحمت است و به ذره ای محتاج نیی و چندین درمانده رحمت از ایشان دریغ داشتن چون بود؟

و گفت: الهی! تو فرموده ای که من جاء بالحسنة فله خیر منها. هرکه نیکویی به ما آرد بهتر از آن بدو باز دهم. هیچ نیکوتر از ایمان نیست که به ما داده ای چه بهتر از آن به ما دهی جز لقای تو خداوندا!

و گفت: الهی! چنانکه تو به کس نمانی کارهای توبه کار کس نماند. هرکسی که هر کسی را دوست دارد همه راحت آنکس جوید. تو چون مر کسی را دوست داری بلا بر سر او بارانی.

و گفت: خداوندا! هرچه از دنیا مراخواهی داد به کافران ده و هرچه از عقبی مرا خواهی داد به مومنان ده، که مرا بسنده است در دنیا یاد کرد تو و در عقبی دیدار تو.

و گفت: الهی!چگونه امتناع نمایم به سبب گناه از دعا که نمی‌بینم تو را که امتناع نمایی به سبب گناه از من عطا. اگر چه گناه می‌کنم تو همچنان عطا می‌دهی. پس من نیز اگر چه گناه می‌کنم از دعا باز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نتوانم ایستاد.

و گفت: الهی!اگر من نتوانم که از گناه باز ایستم تو می‌توانی که گناهم بیامرزی.

و گفت: الهی! هرگناه که از من در وجود می‌آید دو روی دارد. یکی روی به لطف تو دارد؛ و یکی روی به ضعف من. یا بدان روی گناهم عفو کن که به لطف تو دارد، یا بدان روی بیامرز که به ضعف من دارد.

و گفت: الهی! به بدکرداری که مراست از تو می‌ترسم، و به فضلی که توراست به تو امید می‌دارم. پس از من باز مدار فضلی که توراست به سبب بدکرداری که مراست.

و گفت: الهی! بر من بخشای زیرا منا ز آن توام.

و گفت: الهی! چگونه ترسم از تو؟ و تو کریمی. و چگونه نترسم از تو؟ و تو عزیزی.

و گفت: الهی! چگونه خوانم تو را؟ و من بنده عاصی. و چگونه نخواهم تو را؟ و تو خداوند کریم.

و گفت: الهی! زهی خداوند پاک که بنده گناه کند و تو را شرم کرم بود.

و گفت: الهی! ترسم از تو زیرا که بنده ام و امید می‌دارم به تو. زیرا که تو خداوندی.

و گفت: الهی! تو دوست می‌داری که من تو را دوست دارم، با آنکه بی نیازی از من. پس من چگونه دوست ندارم که تو مرا دوست داری بااین همه احتیاج که به تو دارم؟

و گفت: الهی! من غریبم و ذکر تو غریب و من با ذکر تو الفت گرفته ام زیرا که غریب با غریب الفت گیرد.

و گفت: الهی! شیرینترین عطاها در دل من رجای توست و خوشترین سخنان بر زبان من ثنای توست و دوست ترین وقتها بر من وقت لقای توست.

و گفت: الهی! مرا عمل بهشت نیست و طاقت دوزخ ندارم. اکنون کار با فضل تو افتاد.

و گفت: اگر فردا مرا گوید چه آوردی؟ گویم: خداوند ا! از زندان موی بالیده و جامه شوخگن و عالمی اندوه و خجلت برهم بسته چه توان آورد؟ مرا بشوی و خلعتی فرست و مپرس.

نقل است که یحیی صدهزار درم وام داشت - بر غازیان و حاجیان و فقرا و علما و صوفیان صرف کرده بود - و عرفا تقاضا می‌کردند و دل او بدان مشغول بود. شب آدینه پیغمبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم به خواب دید که گفت: ای یحیی! دلتنگ مشو که از دلتنگی تو من رنجورم. برخیز و به خراسان رو که آن صدهزار درم که تو وام داری، آن جایگه زنی از بهر تو سیصد هزار درم که تو وام داری نهاده است. گفت: یا رسول الله آن شهر کدام و آن شخص کیست؟ گفت: شهر به شهر می‌رو، و سخن می‌گوی، که سخن تو شفای دلهاست، که من خود چنانکه به خواب تو آمده ام به خواب آنکس

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روم.

پس یحیی به نشابور آمد و او را در پیش طاق منبر نهادند. گفت: ای مردمان نشابور!من اینجا به اشارت پیغامبر علیه السلام آمده ام که فرموده استکه : وام تو یک کس بگزارد. و من صد هزار درم نقره وام دارم و بدانید که سخن ما را به هروقت جمالی بود اکنون این وام حجاب آمد.

یکی گفت: من پنجاه هزار درم بدهم. دیگری گفت: چهل هزار درم بدهم. یحیی نگرفت و گفت: سید علیه السلام به یک کس اشارت کرده است.

پس در سخن آمد. روز اول هفت جنازه از مجلس او برداشتند. پس چون در نشابور وام گزارده نشد عزم بلخ کرد. چون آنجا رسید مدتی بازداشتند تا سخن گفت؛ و توانگری را فضل نهاد بر درویشی. صدهزار درمش بدادند. شیخی در آن ناحیت بود. مگر این سخن خوش نیامد توانگری را فضل نهادن. گفت: خدای برکت مکناد بر وی.

چون از بلخ بیرون آمد راهش بزدند و مالش ببردند. گفتند: اثر دعای آن پیر بود. پس عزم هرا کرد و گویند که به مرو رفت. پس به هرا آمد و خواب بازگفت. دختر امیر هرا در مجلس بود. کس فرستاد که: ای امام! دل از وام فارغ دار که آن شب که سید عالم علیه السلام در خواب به تو گفت، با من نیز گفت. گفتم: یا رسول الله من پیش او روم؟ فرمود که او خود آید و من انتظار تو می‌کردم. چون پدر مرا به شوهر داد آنچه دیگران را روی و مس باشد مرا از نقره و زر ساخت. آنچه نقره است سیصد هزار درم است. جمله به تو ایثار کردم، ولکن یک حاجت دارم و آن آن است که چهار روز دیگر مجلس بگویی.

یحیی چهار روز مجلس بگفت. روز اول ده جنازه برگرفتند، و روز دوم بیست و پنج جنازه برگرفتند، و روز سیم چهل جنازه، و روز چهارم هفتاد جنازه و پس روز پنجم از هری برفت با هفت شتروار نقره. چون به بلهم رسید پسربا او بود و آن مال می‌آورد. گفت: نباید که چون به شهر رسد حالی به غرما و فقرا دهد و مرا بی نصیب بگذارد. هنگام سحر مناجات می‌کرد. سر به سجده نهاد، ناگهان سنگی بر سر او آمد. یحیی گفت: مال را به غریمان دهید.

و جان بداد. اهل طریقت او را بر گردن نهادند و به نیشابور آوردند و به گورستان معمر دفن کردند. رحمةالله علیه.

ذکر شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه

آن تیز چشم بصیرت، آن شاه باز صورت و سیرت، آن صدیق معرفت، آن مخلص بی صفت، آن نور

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چراغ روحانی، شاه شجاع کرمانی، رحمةالله علیه، بزرگ عهد بود و محتشم روزگار و از عیاران طریقت و از صعلوکان سبیل حقیقت و تیزفراست. و فراست او البته خطا نیوفتادی و از ابناء ملوک بود و صاحب تصنیف. او کتابی ساخته است نام او مرآة الحکما و بسیار مشایخ را دیده بود، چون بوتراب و یحیی معاذ و غیر ایشان. و او قبا پوشیدی. چون به نشابور آمد بوحفص حداد با عظمه خود - چون او را دید - خاست و پیش او آمد و گفت: وجدت فی القباء ماطلبت فی العباء. یافتیم در قبا آنچه در گلیم می‌طلبیدیم.

نقل است که چهل سال نخفت و نمک در چشم می‌کرد تا چشمهای او چون دو قدح خون شده بود. بعد از چهل سال شبی بخفت خدای را به خواب دید. گفت: بارخدایا! من تو را به بیداری می‌جستم در خواب یافتم. فرمود که ای شاه! ما را در خواب از آن بیداریها یافتی. اگر آن بیداری نبودی چنین خوابی ندیدی. بعد از آن او را دیدندی که هرجا که رفتی بالشی می‌نهادی و می‌خفتی و گفتی: باشد که یکبار دیگر چنان خواب بینم. عاشق خواب خود شد ه بود. و گفت: یک ذره از این خواب خود به بیداری همه عالم ندهم.

نقل است که شاه را پسری بود. به خطی سبز برسینه او الله نوشته بود. چون جوانی بر وی غالب شد به تماشا مشغول شد و رباب می‌زد و آوازی خوش داشت و رباب می‌زد و می‌گریست. شبی مست بیرون آمد. رباب زنان و سرود گویان به محلتی فرو شد. عروسی از کنار شوهر برخاست و به نظار او آمد. مرد بیدار شد. زن را ندید. برخاست و آن حال مشاهده کرد. آواز داد که: ای پسر! هنوز وقت توبه نیست.

این سخن بر دل او آمد و گفت: آمد، آمد.

و جامه بدرید و رباب بشکست و در خانه ای بنشست و چهل روز هیچ نخورد. پس بیرون آمدو برفت.

شاه گفت: آنچه ما را به چهل سال دادند او را به چهل روز دادند.

نقل است که شاه را دختری بود. پادشاهان کرمان می‌خواستند. سه روز مهلت خواست و در آن سه روز در مساجد می‌گشت تا درویشی را دید که نماز نیکو می‌کرد. شاه صبر می‌کرد تا از نماز فارغ شد. گفت: ای درویش! اهل داری؟ گفت: نه. گفت: زنی قرآن خوان خواهی؟ گفت: مرا چنین زن که دهد که سه درم بیش ندارم؟

گفت: من دهم دختر خود به تو. این سه درم که داری یکی به نان ده، و یکی به عطر، و عقد نکاح بند.

پس چنان کردند و همان شب دختر به خانه درویش فرستاد. دختر چون در خانه درویش آمد نانی خشک دید؛ بر سر کوزه آب نهاده، گفت: این نان چیست؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: دوش بازمانده بود، به جهت امشب گذاشتم.

دختر قصد کرد که بیرون آید. درویش گفت: دانستم که دختر شاه با من نتواند بود و تن در بی برگی من ندهد.

دختر گفت: ای جوان!من نه از بی نوایی تو می‌روم، که از ضعف ایمان و یقین تو می‌روم، که از دوش بازنانی نهاده ای فردا را. اعتماد بر رزق نداری ولکن عجب از پدر خود دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و گفت تو را به پرهیزگاری خواهم داد. آنگه به کسی داد که آنکس به روزی خود اعتماد بر خدای ندارد.

درویش گفت: این گناه راعذری هست.

گفت: عذر آن است که در این خانه یا من باشم یا نان خشک.

نقل است که وقتی ابوحفص به شاه نامه ای نوشت. گفت: نظر کردم در نفس خود و عمل خود و تقصیر خود. پس ناامید شدم، و السلام.

شاه جواب نوشت که: نامه تو را آئینه دل خویش گردانیدم. اگر خالص بود مرا ناامیدی از نفس خویش امیدم به خدای صافی شود، و اگر صافی شود امید من به خدای صافی شود، خوف من از خدای. آنگه ناامید شوم از نفس خویش، و اگر ناامید شوم از نفس خویش آنگاه خدای را یاد توانم کرد، و اگر خدای را یاد کنم خدا مرا یاد کند، و اگر خدا مرا یاد کند نجات یابم از مخلوقات و پیوسته شوم به جمله محبوبات. والسلام.

نقل است که میان شاه و یحیی معاذ دوستی بود. در یک شهر جمع شدند و شاه به مجلس یحیی حاضر نشدی. گفتند: چرا نیایی؟ گفت: صواب در آن است.

الحاح کردند تا یک روز برفت و در گوشه ای بنشست. سخن بر یحیی بسته شد. گفت: کسی حاضر است که به سخن گفتن از من اولیتر است.

شاه گفت: من گفتم که آمدن من مصلحت نیست.

و گفت: اهل فضل را فضل باشد برهمه تا آنگاه که فضل خود نبینند.

چون فضل خود دیدند دیگرشان فضل نباشد. و اهل ولایت را ولایت است تا آنگاه که ولایت نبینند. چون ولایت دیدند دیگر ولایت نباشد.

و گفت: فقر سر حق است، نزدیک بنده. چون فقر نهان دارد امین بودو چون ظاهر گرداند اسم فقر از او برخاست.

و گفت: علامت صدق سه چیز است. اول آنکه قدر دنیا از دل تو برود، چنانکه زر و سیم پیش تو چون

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاک بود تا هرگاه که سیم و زر به دست تو افتد دست از وی چنان فشانی که از خاک؛ دوم آنکه دیدن خلق از دل تو بیفتد، چنانکه مدح و ذم پیش تو یکی بو دکه نه از مدح زیادت شوی و نه از ذم ناقص گردی؛ و سوم آنکه راندن شهوت از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر خوردن و راندن شهوات. پس هرگاه که چنین باشی ملازمت طریق مریدان کن، و اگر چنین نه ئی تو را با این سخن چه کار؟

و گفت: ترسگاری اندوه دایم است.

و گفت: خوف واجب آن است که دانی که تقصیر کرده ای در حقوق خدای تعالی.

و گفت: علامت خوش خویی رنج خود از خلق برداشتن است. و رنج خلق کشیدن.

و گفت: علامت تقوی ورع است و علامت ورع از شبهات باز ایستادن.

و گفت: عشاق به عشق مرده درآمدند. از آن بود که چون به وصالی رسیدند از خیالی به خداوندی دعوی کردند.

و گفت: علامت رجا حسن ظاهر است.

و گفت: علامت صبر سه چیز است. ترک شکایت، و صدق رضا، و قبول قضا به دلخوشی.

و گفت: هرکه چشم نگاه دارد از حرام، و تن از شهوات، و باطن آبادان دارد به مراقبت دایم، و ظاهر آراسته دارد به متابعت سنت، و عادت کند به حلال خوردن؛ فراست او خطا نشود.

نقل است که روزی یاران را گفت: از دروغ گفتن و خیانت کردن و غیبت کردن دور باشید. باقی هرچه خواهید کنید.

و گفت: دنیا بگذار و توبه کن، و هوای نفس بگذار و به مراد رسیدی.

ازو پرسیدند: به شب چونی؟

گفت: مرغی را که بر بابزن زده باشند و به آتش می‌گردانند حاجت نبود از او پرسیدن که چونی؟!

نقل است که خواجه علی سیرگانی بر سر تربت شاه نان می‌داد. یک روز طعام در پیش نهاد و گفت: خداوندا! مهمان فرست.

ناگاه سگی آمد. خواجه علی بانگ بر وی زد. سگ برفت. هاتفی آواز داد - از سر تربت شاه - که: مهمان خواهی، چون بفرستیم بازگردانی؟

در حال برخاست و بیرون دوید و گرد محلتها می‌گشت. سگ را ندید به صحرا رفت. او را دید گوشه ای خفته. ماحضری که داشت پیش او نهاد. سگ هیچ التفات نکرد. خواجه علی خجل شد و در مقام استغفار بایستاد و دستار برگرفت و گفت: توبه کردم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سگ گفت: احسنت ای خواجه علی! مهمان خوانی. چون بیاید برانی؟ تو را چشم باید. اگر نه بسبب شاه بودی، دیدی آنچه دیدی. رحمة الله علیه.

ذکر یوسف بن الحسین قدس الله روح العزیز

آن معتکف حضرت دایم، آن حجت ولایت ولایخافون لومة لایم، آن آفتاب نهانی، آن در ظلمت آب زندگانی، آن شاه باز کونین، قطب وقت: یوسف بن الحسین رحمةالله علیه؛ از جمله مشایخ بود، و از مقدمان اولیاء عالم بود، و به انواع علوم ظاهر و باطن، و زبانی داشت در بیان معارف و اسرار، و پیر ری بود و بسیار مشایخ و شیوخ را دیده بود، و باابو تراب صحبت داشته و از رفیقان ابوسعید خراز بود، و مرید ذوالنون مصری بود، و عمری دراز یافته بود و پیوسته در کار جدی تمام کرده است. و در ادب آیتی بوده است، و او خود ادیب بود و ریاضاتی و کراماتی داشت، و در ملامت قدمی محکم داشت، و همتی بلند.

و ابتدای حال او آن بود که در عرب با جمعی به قبیله ای برسید. دختر امیر عرب چون او را بدید فتنه او شد، که عظیم صاحب جمال بود - ناگاه فرصت جست و خود را پیش او انداخت. او بلرزید و او را بگذاشت و به قبیله دورتر رفت و آن شب بخفت. سر برزانو نهاده بود، در خواب شد. موضعی که مثل آن ندیده بود بدید، و جمعی سبزپوشان. و یکی بر تخت نشسته پادشاه وار، یوسف را آرزو کرد که بداند ایشان که اند. خود را به نزدیک ایشان افکند. ایشان او را راه دادند و تعظیم کردند. پس گفت: شما کیانید؟

گفتند: فرشتگانیم و این که بر تخت نشسته است یوسف، پیغامبر علیه السلام، به زیارت یوسف بن الحسین آمده است.

گفت: مرا گریه آمد. گفتم: من که باشم که پیغامبر خدای به زیارت من آید.

در این اندیشه بودم که یوسف علیه السلام از تخت فرود آمد و مرا در کنار گرفت و برتخت نشاند. گفتم: یا نبی الله! من که باشم که با من این لطف کنی؟ گفت: در آن ساعت که آن دختر با غایت جمال خود را در پیش تو افگند و تو خود را به حق تعالی سپردی و پناه بدوجستی حق تعالی تو را بر من و ملایکه عرضه کرد و جلوه فرمود و گفت: «بنگر ای یوسف! تو آن یوسفی که قصد کردی به زلیخا تا دفع کنی او را و آن یوسف است که قصد نکرد به دختر شاه عرب و بگریخت. » مرا با این فریشتگان به زیارت تو فرستاد و بشارت داد که تو از گزیدگان حقی. پس گفت: در هر عهدی نشانه ای باشد، و در این عهد نشانه ذوالنون مصری است، و نام اعظم او را دادند. پیش او رو.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یوسف چون بیدار شد جمله نهادش درد گرفت و شوق بر او غالب شد و روی به مصر نهد و در آرزوی نام بزرگ خدای تعالی می‌بود. چون به مسجد ذوالنون رسید سلام کرد و بنشست. ذوالنون جواب سلام داد. یوسف یکسال در گوشه مسجدی بنشست که زهره نداشت که از ذوالنون چیزی پرسد و بعد از یک سال ذوالنون گفت: این جوانمرد از کجاست؟

گفت: از ری.

یک سال دیگر هیچ نگفت و یوسف هم در آن گوشه مقیم شد. چون یک سال دیگر بگذشت ذوالنون گفت: این جوان به چه کار آمده است؟ گفت: به زیارت شما.

یک سال دیگر هیچ نگفت. پس از آن گفت: هیچ حاجتی هست؟

گفت: بدان آمده ام که تا اسم اعظم به من آموزی.

یک سال دیگر هیچ نگفت. بعد از آن کاسه چوبین سرپوشیده بدو داد و گفت: از رود نیل بگذر، در فلان جایگاه پیری است. این کاسه بدو ده و هرچه با تو گوید یاد گیر.

یوسف کاسه برداشت و روان شد چون پاره ای راه برفت وسوسه ای در وی پیدا شد که در این کاسه چه باشد که می‌جبند. سر کاشه بگشاد. موشی بیرون جست و برفت. یوسف متحیر شد. گفت: اکنون کجا روم؟ پیش این شیخ روم یا پیش ذوالنون.

عاقبت پیش آن شیخ رفت با کاسه تهی. شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت: نام بزرگ خدای از او درخواسته ای؟ گفت: آری.

گفت: ذالنون بی صبری تو می‌دید، موشی به تو داد - سبحان الله - موشی گوش نمی‌توانی داشت. نام اعظم چون نگاه داری؟

یوسف خجل شد و به مسجد ذوالنون بازآمد. ذوالنون گفت: دوش هفت بار از حق اجازت خواستم تا نام اعظم به تو آموزم. دستوری نداد. یعنی هنوز وقت نیست. پس حق تعالی فرمود که او را به موشی بیازمای. چون بیازمودم چنان بود. اکنون به شهر خود بازرو تا وقت آید.

یوسف گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: تو را سه وصیت می‌کنم. یکی بزرگ؛ و یکی میانه؛ و یکی خرد. وصیت بزرگ آن است که هرچه خوانده ای فراموش کنی، و هرچه نبشته ای بشویی تا حجاب برخیزد.

یوسف گفت: این نتوانم.

پس گفت: میانه آن است که مرا فراموش کنی و نام من با کسی نگویی که پیر من چنین گفته است و شیخ من چنان فرموده است -که این همه خویشتن ستایی است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: این هم نتوانم کردن.

پس گفت: وصیت خرد آن است که خلق را نصیحت کنی و به خدای خوانی.

گفت: این توانم، ان شاء الله.

گفت: اما به شرطی نصیحت کنی که خلق را در میان نبینی.

گفت: چنان کنم.

پس به ری آمد - و او بزرگ زاده ری بود - اهل شهر استقبال کردند. چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق بیان کرد. اهل ظاهر به خصمی برخاستند که در آن وقت به جز علم صورت علمی دیگر نبود و او نیز در ملامت رفتی، تا چنان شد که کس به مجلس او نیامدی. روزی درآمدکه مجلس بگوید. کسی را ندید. خواست که بازگردد. پیرزنی آواز داد: نه! با ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را درمیان نبینی در نصیحت گفتن و از برای خدای گویی.

چون این بشنید متحیر شد و سخن آغاز کرد. اگر کسی بودی و اگر نه پنجاه سال بدین حال بگذرانید و ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت. ابراهیم از برکت صحبت او به جایی رسید که بادیه را بی زاد و راحله قطع می‌کرد. تا ابراهیم گفت: شبی ندایی شنیدم که: «برو و یوسف حسین را بگوی که تو از راندگانی. » ابراهیم گفت: مرا این سخن چنان سخت آمد که اگر کوهی بر سر من زدندی آسانتر از آن بودی که این سخن با وی گویم. شب دیگر به تهدیدتر از آن شنیدم که: «باوی بگوی که تو از راندگانی. » برخاستم و غسلی کردم و استغفار کردم و متفکر بنشستم. تا شب سوم همان آواز شنیدم که: «با او بگوی که تو از راندگانی و اگر نگویی زخمی خوری - چنانکه برنخیزی. » برخاستم و به اندوهی تمام در مسجد شدم. او را دیدم در محراب نشسته. چون مرا بدید گفت: هیچ بیت یاد داری؟ گفتم: دارم. بیتی تازی یاد داشتم، بگفتم. او را وقت خوش شد. برخاست ودیری برپای بود و آب از چشمش روان شد، چناکه با خون آمیخته بود. پس روی به من کرد و گفت: از بامداد تا اکنون پیش من قرآن می‌خواندند، یک قطره آب از چشم من نیامد. بدین یک بیت که گفتی چنین حالتی ظاهر شد - طوفان از چشم من روان شد - مردمان راست می‌گویند، که او زندیق است و از حضرت خطاب راست می‌آید که او از راندگان است. کسی از بیتی از چنین شود و از قرآن برجای بماند رانده بود.

ابراهیم گفت: من متحیر شدم در کار او و اعتقاد من سستی گرفت. ترسیدم و برخاستم و روی در بادیه نهادم. اتفاقا با خضر افتادم. فرمود: یوسف حسین زخم خورده حق است ولکن جای او اعلی علیین است - که در راه حق چندان قدم باید زد که اگر دست رد به پیشانی تو بازنهند هنوز اعلی علیین جای تو باشد - که هرکه در این راه از پادشاهی بیفتد از وزارت نیفتد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که عبدالواحد زید مردی شطار بود. مادر و پدرش پیوسته از وی در زحمت بودندی - که به غایت ناخلف بود - روزی به مجلس یوسف حسین بگذشت او این کلمه می‌گفت: دعاهم بلطفه کانه محتاج الیهم. حق تعالی بنده عاصی را می‌خواند به لطف خویش. چنانکه کسی را به کسی حاجت بود.

عبدالواحد جامه بینداخت و نعره ای بزد و به گورستان رفت. سه شبانروز بماند. اول شب یوسف بن الحسین او را به خواب دید که خطابی شنیدی ادرک الشاب التایب. آن جوان تایب را دریاب. یوسف می‌گردید تا در آن گورستان به وی رسید سر وی بر کنار نهاد. او چشم باز کرد و گفت: سه شبانه روز است تا تو را فرستاده اند اکنون می‌آیی؟

این بگفت و جان بداد.

نقل است که در نیشابور بازرگانی کنیزکی ترک داشت - به هزار دینار خرید - و غریمی داشت در شهری دیگری. خواست بتعجیل برود و مال خود از وی بستاندو در نیشابور بر کس اعتماد نداشت که کنیزک را به وی سپارد. پیش بوعثمان حیری آمد و حال بازنمود. بوعثمانقبول نمی کرد. شفاعت بسیار کرد و گفت: در حرم خود او را راه ده که هرچه زودتر بازآیم.

القصه، قبول کرد. آن بازرگان برفت. بوعثمان را بی اختیار نظر بر آن کنیزک افتاد و عاشق او شد. چنانکه بی طاقت گشت - ندانست که چه کند. برخاست و پیش شیخ خود ابوحفص حداد رفت. ابوحفص او را گفت: تو را به ری می‌باید شد، پیش یوسف بن الحسین.

بوعثمان در حال عزم عراق کرد. چون به ری رسید مقام یوسف حسین پرسید. گفتند: آن زندیق مباحی را چه کنی؟ تو اهل صلاح می‌نمایی. تو را صحبت او زیان دارد.

از این نوع چندی گفتند. بوعثمان از آمدن پشیمان شد. بازگشت. چون به نیشابور آمد بوحفص گفت: یوسف حسین را دیدی؟ گفت: نه. گفت: چرا.

حال بازگفت که شنیدم: او مردی چنین و چنان است. نرفتم و بازآمدم.

بوحفص گفت: بازگرد و او را ببین.

بوعثمان بازگشت و به ری آمد و خانه او پرسید. صد چندان دیگر بگفتند. او گفت: مرا مهمی است پیش او تا نشان دادند. چون به درخانه او رسید پیری دید نشسته، پسری امرد در پیش او. صاحب جمال و صراحی و پیاله ای پیش او نهاده، و نور از روی او می‌ریخت، در آمد و سلام کرد و بنشست. شیخ یوسف در سخن آمد و چندان کلمات عالی بگفت که بوعثمان متحیر شد. پس گفت: ای خواجه! از برای خدای با چنین کلماتی و چنین مشاهده ای این چه حال است که تو داری؟ خمر و امرد.

یوسف گفت: این امرد پسر من است و کم کس داند که او پسر من است، و قرآنش می‌آموزم. و در این

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گلخن صراحی افتاده، برداشتم و پاک بشستم و پر آب کردم که هر که آب خواهد بازخورد، که کوزه نداشتیم.

بو عثمان گفت: از برای خدای چرا چنین می‌کنی تا مردمان می‌گویند، آنچه می‌گویند؟

یوسف گفت: از برای آن می‌کنم تا هیچ کس کنیزک ترک به معتمدی به خانه من نفرستد.

بوعثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد و دانست که این مرد درجه بلند داراست.

نقل است که در چشم یوسف بن الحسین سرخی بود ظاهر، و فتوری از غایت بی خوابی. از ابراهیم خواص پرسیدندکه: عبادت او چگونه است؟

گفت: چون از نماز خفتن فارغ شودتا روز برپای باشد. نه رکوع کند و نه سجود.

پس از یوسف پرسیدندکه : تا روز ایستادن چه عبادت باشد؟

گفت: نماز فریضه به آسانی می‌گزارم اما می‌خواهم که نماز شب گزارم. همچنین ایستاده باشم، امکان آن نبود که تکبیر توانم کرد، از عظمت او، ناگاه چیزی به من درآید و مرا همچنان می‌دارد تا وقت صبح. چون صبح برآید فریضه گزارم.

نقل است که وقتی به جنید نامه ای نوشت که خدای تو را طعم نفس تو مچشاناد که اگر این طعم بچشاند، پس از این هیچ نبینی.

و گفت: هر امتی را صفوت است که ایشان ودیعت خدای اند که ایشان را از خلق پنهان می‌دارد. اگر ایشان در این امت هستند صوفیان اند.

و گفت: آفت صوفیان در صحبت کودکان است و در معاشرت اضداد و در رفیقی زنان.

و گفت: قومی اند که دانند که خدای ایشان را می‌بیند. پس ایشان شرم دارند از نظر حق که از مهابت چیزی کنند، جز از آن وی، و هرکه به حقیقت ذکر خدای یاد کند ذکر غیر فراموش کند در یاد کرد او؛ و هرکه فراموش کند ذکر اشیاء در ذکر حق همه چیز بدو نگاه دارند از بهر آنکه خدای او را عوض بود از همه چیز.

و گفت: اشارت خلق بر قدر یافت خلق است و یافت خلق بر قدر شناخت خلق است و شناخت خلق بر قد رمحبت خلق است وهیچ حال نیست به نزدیک خدای تعالی دوست تر از محبت بنده خدای را.

و پرسیدند: از محبت. گفت: هرکه خدای را دوست تر دارد خواری وذل او سخت تر بود و شفقت او و نصیحت او خلق خدای را بیشتر بود.

و گفت: علامت شناخت انس آن است که دور باشد از هرچه قاطع او آید از ذکر دوست.

و گفت: علامت صادق دو چیز است. تنهایی دوست دارد و نهان داشتن طاعت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: توحید خاص آن است که در سر و دل در توحید چنان پندارد که پیش حضرت او ایستاده است. تدبیر او بر او می‌رود. در احکام و قدرت او؛ در دریاهای توحید او؛ و از خویشتن فانی شده و او را خبر نه. اکنون که هست همچنان است که پیش از این بود، در جریان حکم او.

و گفت: هرکه در بحر تجرید افتاد هر روز تشنه تر بود و هرگز سیراب نگردد. زیرا که تشنگی حقیقت دارد و آن جز به حق ساکن نگردد.

و گفت: عزیزترین چیزی در دنیا اخلاص است که هرچند جهد کنم تا ریا از دل خویش بیرون کنم به لونی دیگر از دل من بروید.

و گفت: اگر خدای را بینم با جمله معاصی دوست تر از آن دارم که با ذره ای تصنع بینم.

و گفت: از علامت زهد آن است که طلب مقصود نکند تا وقتی که موجود خود را مفقود نگرداند.

و گفت: غایت عبودیت آن است که بنده او باشی در همه چیزی.

و گفت: هرکه بشناخت او را به فکر، عبادت کرد او را به دل.

و گفت: ذلیلترین مردمان طماع است، چنانکه شریفترین ایشان درویش صادق بود.

و چون وفاتش نزدیک آمد، گفت: بارخدایا تو می‌دانی که نصیحت کردم خلق را قولا؛ و نصیحت کردم نفس را فعلا و خیانت نفس من به نصیحت خلق خویش بخش.

وبعد از وفات او را بخواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید. گفتند: به چه سبب؟ گفت: به برکت آنکه هرگز هزل را با جد نیامیختم. رحمةالله علیه.

ذکر ابوحفص حداد قدس الله روحه العزیز

آن قدوه رجال، آن نقطه کمال، آن عابد صادق، آن زاهد عاشق، آن سلطان اوتاد، قطب عالم: ابوحفص حداد، رحمةالله علیه، پادشاه مشایخ بود علی الاطلاق، خلیفه حق بود به استحقاق، و او از محتشمان این طایفه بود، و کسی به بزرگی او نبود در وقت وی، ور در ریاضت و کرامت و مروت و فتوت بی نظیر بود و در کشف و بیان یگانه و معلم و ملقن او بی واسطه خدای بود، عزوجل. و پیر بوعثمان حیری بود و شاه شجاع از کرمان به زیارت او آمدو در صحبت او به بغداد به زیارت مشایخ، و ابتدای او آن بود که بر کنیزکی عاشق بود، چنانکه قرار نداشت، او را گفتند: در شارستان نشابور جهودی جادوگر است، تدبیر کار تو او کند.

ابوحفص پیش او رفت و حال بگفت. او گفت: تو را چهل روز نماز نباید کرد و هیچ طاعت و عمل نیکو نباید کرد و نام خدای بر زبان نشاید راند و نیت نیکو نباید کرد، تا من حیلت کنم و تو را به سحر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به مقصود رسانم.

بوحفص چهل روز چنان کرد. بعد از آن جهود آن طلسم بکرد و مراد حاصل نشد. جهود گفت: بی شک از تو خیری در وجود آمده است و اگر نه مرا یقین است که این مقصود حاصل شدی.

بوحفص گفت: من هیچ چیزی نکردم الا در راه که می‌آمدم سنگی از راه به پای باز کناره افگندم تا کسی بر او نیفتد.

جهود گفت: میازار خداوندی را که تو چهل روز فرمان او ضایع کنی و او از کرم این مقدار رنج تو ضایع نکرد.

آتشی از این سخن در دل ابوحفص پدید آمد و چندان قوت کرد که بو حفص به دست جهود توبه کرد و همان آهنگری می‌کرد و واقعه خود نهان می‌داشت و هر روز یک دینار کسب می‌کرد و شب به درویشان دادی و در کلیددان بیوه زنان انداختی - چنانکه ندانستندی - و نماز خفتن دریوزه کردی و روزه بدان گشادی. وقت بودی که در حوضی که تره شستندی بقایای آن برچیدی و نان خورش ساختی مدتی بدین روزگار گذاشتی يك روز نابینائی در بازا ر می‌گذشت. این آیت می‌خواند: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم * بسم الله الرحمن الرحیم * و بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون* دلش بدین آیت مشغول شد و چیزی بر وی در آمد و بیخود گذشت. به جای انبر، دست در کوره کرد و آهن تفسیده بیرون کرد و بر سندان نهاد. شاگردان پتک بزدند، نگاه کردند، آهن در دست او دیدند - که می‌گردانید.

گفتند: ای استاد! این چه حال است؟

او بانگ بر شاگردان زد که بزنید!

گفتند: ای استاد! برکجا بزنیم؟ چون آهن پاک شد؟

پس بوحفص به خود بازآمد. آهن تافته در دست خود دید و این سخن بشنید که: چون پاک شد برکجا زنیم؟

نعره بزد و آهن بیفگند و دکان را به غارت داد و گفت: ما چندین گاه خواستیم به تکلف که این کار رها کنیم و نکردیم تا آنگاه که این حدیث حمله آورد و ما را از ما بستد و اگر چه من دست از کار می‌داشتم تا کار دست از من نداشت فایده نبود.

پس روی به ریاضت سخت نهاد و عزلت و مراقبت پیش گرفت.

چنانکه نقل است که در همسایگی او احادیث استماع می‌کردند. گفتند: آخر چرا نیایی تاا ستماع احادیث کنی؟

گفت: من سی سال است تا می‌خواهم داد یک حدیث بدهم، نمی‌توانم داد. سماع دیگر حدیث چون کنم؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند: آن حدیث کدام است؟

گفت: آنکه می‌فرماید: رسول صلی الله علیه و آله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه. از نیکویی اسلام مرد آن است که ترک کند چیزی که به کارش نیاید.

نقل است که با یاران به صحرا رفته بود و سخن گفت. وقت ایشان خوش گشت. آهویی از کوه بیامد و سر برکنار نهاد. ابوحفص تپانچه بر روی خود می‌زد و فریاد می‌کرد. آهو برفت. شیخ به حال خود بازآمد. اصحاب پرسیدندکه: این چه بود؟

گفت: چون وقت ما خوش شد در خاطرم آمد که کاشکی گوسفندی بودی تا بریان کردمانی و یاران امشب پراکنده نشدندی. چون در خاطرم بگذشت آهویی بیامد.

مریدان گفتند: یا شیخ! کسی را با حق چنین حالی بود فریاد کردن و تپانچه زدن چه معنی دارد؟

شیخ گفت: نمی‌دانید که مراد در کنار نهادن از در بیرون کردن است. اگر خدای تعالی به فرعون نیکی خواستی بر مراد او نیل را روان نکردی.

نقل است که هر وقت در خشم شدی سخن در خلق نیکو گفتی تا خشم او ساکن شدی، آنگه به سخن دیگر شدی.

نقل است که یک روز می‌گذشت. یکی را دید متحیر و گریان. گفت: تو را چه بوده است؟

گفت: خری داشتم، گم شده است و جز آن هیچ نداشتم.

شیخ توقف کرد و گفت: به عزت تو که گام برندارم تا خر بدو باز نرسد. در حال خر پدید آمد.

ابوعثمان حیری گوید: روزی در پیش ابوحفص می‌رفتم. مویزی چند دیدم پیش او نهاده. یکی برداشتم و در دهان نهادم. حلق مرا بگرفت و گفت: ای خائن!مویز من بخوردی از چه وجه؟

گفتم: من از دل تو دانم و بر تو اعتماد دارم و نیز دانستم که هرچه داری ایثار کنی.

گفت: ای جاهل!من بر دل خویش اعتماد ندارم، تو بر دل من چون اعتماد داری. به پاکی حق - که عمری است تا برهراس او می‌زیم و نمی‌دانم که از من چه خواهد آمد - کسی درون خویش نداند، دیگری درون او چه داند.

و هم ابوعثمان گوید که با ابوحفص به خانه ابوبکر حلیفه بودم و جمعی اصحاب آنجا بودند، از درویشی یاد می‌کردند. گفتم: کاشکی حاضر بودی.

شیخ گفت: اگر کاغذی بودی رقعه ای نوشتمی تا بیامدی.

گفتم: اینجا کاغذ هست.

گفت: خداوند خانه به بازار رفته است. اگر مرده باشد و کاغذ وارث را شده باشد نشاید بر این کاغذ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیزی نوشتن.

بوعثمان گفت: بوحفص را گفتم: مرا چنان روشن شده است که مجلس علم گویم. گفت: تو را چه بدین آورده است؟ گفتم: شفقت تو بر خلق تا چه حد است؟ گفت: تا بدان حد که اگرحق تعالی مرا به عوض همه عاصیان در دوزخ کند و عذاب کند روا دارم. گفت: اگر چنین است بسم الله. اما چون مجلس گویی اول دل خود را پند ده و تن خود را؛ و دیگر آن که جمع آمدن مردم تو را غره نکند که ایشان ظاهر تو را مراقبت کنند و حق تعالی باطن تو را.

پس من بر تخت برآمدم. بوحفص پنهان در گوشه ای بنشست. چون مجلس به آخر آمد سایلی برخاست و پیراهنی خواست. در حال پیراهن خود بیرون آوردم و به وی دادم. ابوحفص گفت: یا کذاب انزل من المنبر. فرود آی ای دروغ زن از منبر! گفتم: چه دروغ گفتم؟ گفت: دعوی کردی که شفقت من بر خلق بیش از آن است که برخود؛ و به صدقه دادن سبقت کردی تا فضل سابقان تو را باشد؛ خود را بهتر خواستی. اگر دعوی تو راست بودی زمانی درنگ کردی تا فضل سابقان دیگری را باشد. پس تو کذابی ونه منبر جای کذابان است.

نقل است که یک روز در بازار می‌رفت. جهودی پیش آمد. او در حال بیفتاد و بیهوش شد. چون بهوش آمد از او پرسیدند. گفت: مردی را دیدم لباس عدل پوشیده و خود را دیدم لباس فضل پوشیده. ترسیدم که نباید که لباس فضل از سر من برکشند و در آن جهود پوشند، و لباس عدل از وی برکشند و در من پوشند.

و گفت: سی سال چنان بودم که حق را خشمگین می‌دیدم که در من نگریست. سبحان الله آن چه سوز و بیم بوده باشد او را در آن حال.

نقل است که ابوحفص را عزم حج افتاد و او عامی بود و تازی نمی‌دانست. چون به بغداد رسید مریدان با هم گفتندکه: شیئی عظیم باشد که شیخ الشیوخ خراسان راترجمانی باید تا زبان ایشان را بداند. پس جنید مریدان را به استقبال فرستاد و شیخ بدانست که اصحابنا چه می‌اندیشند. در حال تازی گفتن آغاز کرد - چنانکه اهل بغداد در فصاحت او عجب ماندند و جماعتی از اکابر پیش او جمع آمدند و از فتوت پرسیدند. بوحفص گفت: عبارت شما را است. شما گویید.

جنید گفت: فتوت نزدیک من آن است که فتوت از خود نبینی و آنچه کرده باشی آن را به خود نسبت ندهی که این من کرده ام.

بوحفص گفت: نیکوست آنچه گفتی. اما فتوت نزدیک من انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن است.

جنید گفت:افضل در عمل آرید اصحابنا.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بوحفص گفت: این به سخن راست نیاید.

جنید چون این بشنید گفت: برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد بوحفص برآدم و ذریت او در جوانمردی. یعنی خطی گرد اولاد آدم بکشید در جوانمردی، اگر جوانمردی این است که او می‌گوید.

و بوحفص اصحاب خویش را عظیم به هیبت و ادب داشتی و هیچ مرید را زهره نبودی که در پیش او بنشستی و چشم بر روی او نیارستی انداخت و پیش او همه برپای بودندی و بی امر او ننشستندی.

بوحفص سلطان وار نشسته بودی.

جنید گفت: اصحاب را ادب سلاطین آموخته ای.

بوحفص گفت: تو عنوان نامه بیش نمی‌بینی اما از عنوان دلیل توان ساخت که در نامه چیست.

پس ابوحفص گفت: دیگی زیره با و حلوا فرمای تا بسازند.

جنید اشارت کرد به مریدی تا بسازد. چون بیاورد ابوحفص گفت: بر سر حمالی نهید تا می‌برد. چندانکه خسته گردد آنجا بر در هر خانه ای که رسیده باشد آواز دهد، و هرکه بیرون آید به وی دهد.

حمال چنان کرد و می‌رفت تا خسته شدو طاقت نماند. بنهاد بر در خانه ای و آواز داد. پیری خداوند خانه بود. گفت: اگر زیره و با حلوا آورده ای، تا دربگشاییم.

گفت: آری. دربگشاد و گفت: درآر.

حمال گفت: عجب داشتم. از پیر پرسیدم که این چه حال است و تو چه دانستی که ما زیره با و حلوا آورده ایم؟

گفت: دوش در مناجات این بر خاطرم بگذشت که مدتی است فرزندان من از من این می‌طلبند. دانم که بر زمین نیفتاده باشد.

نقل است که مریدی بود در خدمت بوحفص - سخت با ادب - جنید چند بار در وی نگرست. از آنکه او خوش آمدش پرسید که : چند سال است تا در خدمت شماست؟

ابوحفص گفت: ده سال است.

گفت: ادبی تمام دارد و فری عجب و شایسته جوانی است.

ابوحفص گفت: آری، هفده هزار دینار در راه ما باخته است و هفده هزار دیگر وام کرده ام و در باخته‌ام، هنوز زهره آن ندارد که از ما سخنی پرسد.

پس ابوحفص روی به بادیه نهاد. گفت: ابوتراب را دیدم در بادیه و من شانزده روز هیچ نخورده بودم. بر کنار حوضی رفتم تا آب خورم. به فکری فرورفتم. ابوتراب گفت: تو را چه نشانده است اینجا؟ گفتم: میان علم و یقین انتظار می‌کنم تا غلبه کدام را بود تا یار آن دیگر باشم که غالب باشد. یعنی اگر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غلبه علم را بود آب خورم و اگر یقین را بود بروم.

بوتراب گفت: کار تو بزرگ شود.

پس چون به مکه رسید جماعتی مسکین را دید مضطر و فرومانده. خواست که در حق ایشان انعامی کند. گرم گشت. حالتی بر وی ظاهر شد، دست فرو کرد و سنگی برداشت و گفت: به عزت او که اگر چیزی به من ندهی جمله قنادیل مسجد بشکنم.

این بگفت و در طواف آمد. در حال یکی بیامد و صره ای زر بیاورد و بدو داد تا بر درویشان خرج کرد. چون حج بگزارد و به بغداد آمد اصحاب جنید از او استقبال کردند. جنید گفت: ای شیخ! راه آورد ما را چه آورده ای؟

بوحفص گفت: مگر یکی از اصحاب ما چنانکه می‌بایست زندگانی نمی‌توانست کرد؟ اینم فتوح بود که گفتم اگر از برادری ترک ادبی بینید آن را عذری از خود برانگیزید و بی او آن عذر را از خود بخواهید. اگر بدان عذر غبار برنخیزد و حق به دست تو بود عذر بهتر برانگیزد و بی او عذری دیگر از خود بخواه. اگر بدین همه غبار برنخیزد عذری دیگر انگیز تا چهل بار. اگر بعد از آن غبار برنخیزد و حق به جانب تو باشد و آن چهل عذر در مقابله آن جرم نیفتد بنشین و با خود بگوی که زهی گاو نفس! زهی گران و تاریك! زهی خودرای بی ادب! زهی ناجوانمرد جافی که تویی!برادری برای جرمی چهل عذر از تو خواست و تو یکی نپذیرفتی و همچنان بر سر کار خودی. من دستم از تو شستم. تو دانی. چنانکه خواهی می‌کن.

جنید چون این بشنید تعجب کرد. یعنی این قوت که را تواند بود.

نقل است که شبلی چهار ماه بوحفص را مهمان کرد و هرروز چند لون طعام و چند گونه حلوا آوردی. آخر چون به وداع او رفت گفت: یا شبلی!اگر وقتی به نشابور آیی میزبانی و جوانمردی به تو آموزم.

گفت: یا اباحفص! چه کردمی؟

گفت: تکلف کردی و متکلف جوانمرد نبود. مهمان را چنان باید داشت که خود را به آمدن مهمانی گرانی نیایدت و به رفتن شادی نبودت و چون تکلف کنی آمدن او بر تو گران بود و رفتن آسان و هرکه را با مهمان حال این بود ناجوانمردی بود.

پس چون شبلی به نشابور آمد پیش ابوحفص فرود آمد و چهل تن بودند. بو حفص شبانه چهل و یک چراغ برگرفت. شبلی گفت: نه، گفته بودی که تکلف نباید کرد.

بوحفص گفت: برخیز و بنشان.

شبلی برخاست و هرچند جهد کرد یک چراغ بیش نتوانست نشاند. پس گفت: یا شیخ!این چه حال است؟

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: شما چهل تن بودیت فرستاده حق - که مهمان فرستاده حق بود - لاجرم به نام هریکی چراغی گرفتم برای خدای و یکی برای خود. آن چهل که برای خدای بود نتوانستی نشاند اما آن یکی که از برای من بود نشاندی. تو هرچه در بغداد کردی برای من کردی و من اینچه کردم برای خدای کردم. لاجرم آن تکلف باشد و این نه.

بوعلی ثقفی گویدکه: بوحفص گفت: هرکه افعال و احوال خود به هروقتی نسنجد به میزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جمله مردان مشمر.

پرسیدندکه : ولی را خاموشی به یا سخن؟

گفت: اگر سخنگوی آفت سخن داند هرچند تواند خاموش باشد، اگر چه به عمر نوح بود. و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدای در خواهد تا دو چند عمر نوح دهدش تا سخن نگوید.

گفتند: چرا دنیا را دشمن داری؟

گفت: از آنکه سرایی است که هر ساعت بنده را در گناهی دیگر می‌اندازد.

گفتند: اگر دنیا بد است تو به نیک است و توبه هم در دنیا حاصل شود.

گفت: چنین است. اما به گناهی که در دنیا کرده می‌آید. یقینم و در یقین تو نه به شک و بر خطریم.

گفتند: عبودیت چیست؟

گفت: آنکه ترک هرچه توراست بگویی، و ملازم باشی چیزی را که تو را بدان فرموده اند.

گفتند: درویشی چیست؟

گفت: به حضرت خدای شکستگی عرضه کردن.

گفتند: نشان دوستان چیست؟

گفت: آنکه روزی که بمیرد دوستان شاد شوند. یعنی چنان مجرد از دنیا بیرون رود که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود در تجرید.

گفتند: ولی کیست؟

گفت: آنکه او را قوت کرامات داده باشند و او را ازآن غایب گردانیده.

گفتند: عاقل کیست؟

گفت: آنکه از نفس خویش اخلاص طلبد.

گفتند: بخل چیست؟

گفت: آنکه ایثار ترک کند د روقتیکه بدان محتاج بود.

و گفت: ایثار آن است که مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن است بر خدای به سبب نیازی که تو را است به حق.

و گفت: نیکوترین وسیلتی که بنده بدو تقرب کند به خدای دوام فقر است به همه حالها و ملازم گرفتن سنت در همه فعلها و طلب قوت حلال.

و گفت: هرکه خود را متهم ندارد در همه وقتها و همه حالتها و مخالفت خود نکند مغرور بود و هرکه به عین رضا بخود نگرست هلاک شد.

و گفت: خوف چراغ دل بود و آنچه در دل بود از خیر و شر بدان چراغ توان دید.

و گفت: کسی را نرسد که دعوی فراست کند ولکن از فراست دیگران بباید ترسید.

و گفت: هرکه بدهد و بستاند او مردی است، و هرکه بدهد و نستاند او نیم مردی است؛ و هرکه ندهد و بستاند او مگسی است، نه کسی است در وی هیچ خیر نیست.

بوعثمان حیری گفت: معنی این سخن از او پرسیدند. گفت: هرکه از خدای بستاند وبدهد به خدای، او مردی است، زیرا که او دراین حال خود را نمی‌بیند در آنچه کند؛ و هرکه بدهد و نستاند او نیم مردی است زیرا که خود را می‌بیند در آنچه کند که ناستدن فضلی است؛ و هرکه ندهد و بستاند او هیچ کسی است، زیرا که گمان او چنان است که دهنده و ستاننده اوست نه خدای.

و گفت: هرکه در همه حال فضل خدای می‌بیند بر خویشتن امید می‌دارد که از هالکان نباشد.

و گفت: مبادا که عبادت خدای تو را پشتی بود تا معبود معبود بود.

و گفت: فاضلترین چیزی اهل اعمال را مراقبت خویش است با خدای.

و گفت: چه نیکوست استغنا به خدای و چه زشت است استغنا با نام.

و گفت: هرکه جرعه ای از شراب ذوق چشید بیهوش شد به صفتی که بهوش نتواند آمد مگر در وقت لقا و مشاهده.

و گفت: حال مفارقت نکند از عالم و مفارقت نکند با قبول.

و گفت: خلق خبر می‌دهند از وصول و از قرب مقامات عالی و مرا همه آرزوی آن است که دلالت کنند مرا به راهی که آن ره حق بود و اگرهمه یک لحظه بود.

و گفت: عبادات در ظاهر سرور است و در حقیقت غرور از آنکه مقدور سبقت گرفته است و اصل آن است که کس به فعل خود شاد نشود مگر مغروری.

و گفت: معاصی برید کفر است چنانکه زهر بر ید مرگ است.

و گفت: هرکه داند که او را برخواهند انگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید و از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مخالفات روی نگرداند یقین است که از سر خود خبر می‌دهد که من ایمان ندارم به بعث و حساب.

و گفت: هرکه دوست دارد که دل او متواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازم.

و گفت: روشنی تنها به خدمت او است و روشنی جانها به استقامت.

و گفت: تقوی در حلال محض است و بس.

و گفت: تصوف همه ادب است.

و گفت: بنده در توبه بر هیچ کار نیست زیرا که توبه آن است که بدو آید نه آنکه از او آید.

و گفت: هر عمل که شایسته بود آن را برند و بر تو فراموش کنند.

و گفت: نابینا آن است که خدای را به اشیاء بیند و نبیند اشیاء را به خدا و بینا آن است که از خدای بود نظر او به مکونات.

نقل است که یکی از او وصیت خواست. گفت: یا اخی! لازم یک در باش تا همه درها برتو گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات تو را گردن نهند.

محمش گفت: بیست و دو سال با ابوحفص صحبت داشتم. ندیدم که هرگز با غفلت و انبساط خدای را یاد کرد که چون خدای را یاد کردی برسبیل حضور و تعظیم و حرمت یاد کردی و در آن حال متغیر شدی. چنانکه حاضران آن را بدیدندی.

و سخن اوست که گفت: در وقت نزع که شکسته دل باید بود به همه حال در تقصیرهای خویش.

از او پرسیدندکه : بر چه روی بخدا آورده گفت فقیر که روی به غنی آرد به چه آرد الا به فقر و فروماندگی.

و وصیت عبدالله سلمی آن بود که چون وفات کنم سر من بر پای ابوحفص نهید. رحمةالله علیه.

ذکر حمدون قصار قدس الله روحه العزیز

آن یگانه قیامت آن نشانهٔ ملامت آن پیر ارباب ذوق آن شیخ اصحاب شوق آن موزون ابرار حمدون قصار رحمةالله علیه از کبار مشایخ بود و موصوف بود بورع و تقوی و در فقه و علم حدیث درجه عالی داشت و در عیوب نفس دیدن صاحب نظری عجب بود و مجاهده و معامله بغایت داشت و کلامی در دلها مؤثر و عالی و مذهب ثوری داشت و مرید بوتراب بود و پیر عبدالله مبارک بود و بملامت خلق مبتلا بود و مذهب ملامتیان در نیشابور از او منتشر شد و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب است وجمعی از این طایفه بدو تولی کنند و ایشان را قصاریان گویند و در تقوی چنان بود که شبی بر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بالین دوستی بود در حالت نزع چون آن دوست وفات کرد چراغ بنشاند وگفت: این ساعت این چرغ وارث راست ما را روا نباشد سوختن آن.

و گفت: روزی در جویبار حیر به نشابور می‌رفتم عیاری بود به فتوت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوان مردی چیست گفت: جوانمردی من یا جوانمردی تو گفتم هر دو گفت: جوان‌مردی من آن است که قبا بیرون کنم و مرقع درپوشم و معاملت مرقع گیرم تا صوفی شوم و از شرم خلق در آن جامه از معصیت پرهیز کنم و جوان‌مردی تو آن است که مرقع بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فریفته نگردد پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و آن تو حفظ حقیقت بر اسرار و این اصلی عظیم است.

نقلست که چون کار او عالی شد و کلمات او منتشر شد ایمه و اکابر نشابور بیامدند و وی را گفتند که ترا سخن باید گفت: که سخن تو فایده دلها بود گفت: مرا سخن گفتن روا نیست گفتند چرا گفت: از آنکه دل من هنوز در دنیا و جاه بسته است سخن من فایده ندهد و در دلها اثر نکند و سختی که در دلها مؤثر نبود گفتن آن بر علم استهزاء کردن بود و بر شریعت استخفاف کردن بود و سخن گفتن آنکس را مسلم بود که به خاموشی او دین باطل شود و چون بگوید خلل برخیزد.

وگفت: نشاید هیچکس را که در علم سخن گوید چون همان سخن را کسی دیگر گوید و نیابت می‌دارد و روا نبود که سخن گوید تا نه‌بیند که فرضی واجب است بروی سخن گفتن تا او را صلاحیت آن بود گفتند نشان صلاحیت آن چیست گفت: آنکه هر سخنی که گفته باشد هرگزش حاجت نباشد بار دیگرگفتن و دروی تدبیر آن نبود که بعد از این چه خواهم گفت: و سخن او از غیب بود چندان که از غیب برومی‌آید می‌گوید و خود را در میانه نه‌بیند.

پرسیدند که چرا سخن سلف نافع‌تر است دلها را گفت: بجهت آنکه ایشان سخن از برای عز اسلام می‌گفتند و از جهت نجات نفس و از بهر رضاء حق و ما از بهر عز نفس و طلب دنیا و قبول خلق می‌گوئیم.

و گفت: باید که علم حق تعالی به تو نیکوتر از آن باشد که علم خلق یعنی با حق در خلا معاملت بهتر از آن کنی که در ملا.

و گفت: هر که محقق بود درحال خود از حال خود خبر نتواند داد.

و گفت: فاش مگردان برهیچ کس آنچه واجب است که از تو نیز پنهان بود و گفت: هرچه خواهی که پوشیده بود بر کس آشکارا مکن.

و گفت: در هر که خصلتی بینی از خیر ازو جدائی مجوی که زود بود که از برکات او خیری بتو

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسد.

و گفت: من شما را بدو چیز وصیت می‌کنم صحبت علما و احتمال کردن از جهال.

و گفت: صحبت با صوفیان کنید که زشتی‌ها را به نزدیک ایشان عذرها بود و نیکی را بس خطری نباشد تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان در غلط افتی.

و گفت: هر که در سیرتهاء سلف نظر کند تقصیر خود بداند و باز پس ماندن خویش از درجهٔ مردان بیند.

و گفت: بسنده است آنچه به تو می‌رساند به آسانی بی‌رنجی اما رنج که هست در طلب زیادت است.

و گفت: شکر نعمت آنست که خود را طفیلی بینی.

و گفت: هر که تواند که کور نبود از دیدن نقصان نفس گو کور مباش.

و گفت: هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون کبر آشکار کرده است.

و گفت: هرگاه که مستی را بینی که میخسبد نگر تا وی را ملامت نکنی که نباید که بهمان بلا مبتلا گردی.

و گفت: ملامت ترک سلامت است.

و پرسیدند از ملامت گفت: راه این بر خلق دشوار است و مغلق اما طرفی بگویم رجاء مرجیان و خوف قدریان صفت ملامت بود یعنی در رجا چندان برفته باشد که مرجیان تا بدان سبب همه کس ملامتش می‌کنند و در خوف چندان سلوک کرده باشد که قدریان تا از آن جهت همه خلق ملامتش می‌کنند تا او در همه حال نشانهٔ تیر ملامت بود.

و گفت: من نیکخوئی را ندانم مگر در سخاوت و بدخوئی را نشناسم الا در بخل.

و گفت: هرکه خود را ملکی داند بخیل بود.

و گفت: حال فقیر در تواضع بود چون به فقر خویش تکبر کند بر جمله اغنیا در تکبر زیادت آید.

و گفت: تواضع آن باشد که کس را به خود محتاج نه بینی نه در این جهان ونه در آن جهان.

و گفت: منصب حق فقیر را چندان بود که او متواضع بود هرگاه که تواضع ترک کرد جمله خیرات ترک کرد.

و گفت: میراث زیرکی و عجب است و از آنست که مشایخ و بزرگان بیشتر زیرکان را از این طریق دور داشته‌اند.

و گفت: اصل همه دردها بسیار خوردن است و آفت دین بسیار خوردن.

و گفت: هر که را مشغول گرداند به طلب دنیا از آخرت ذلیل و خوار گشت یا در دنیا یا در آخرت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خواردار دنیا را تا بزرگ نمائی در چشم اهل دنیا و دنیا دار.

و عبدالله مبارک گفت: حمدون مرا وصیت کرد که تا توانی از بهر دنیا خشم مگیر.

پرسیدند که بنده کیست گفت: آنکه نپرستد و دوست ندارد که او را پرستند.

و گفتند زهد چیست گفت: نزدیک من زهد آنست که بدانچه در دست تو است ساکن دل تر باشی از آنچه در ضمان خداوند است.

پرسیدند از توکل گفت توکل آنست که اگر ده هزار درم ترا وام بود چشم بر هیچ نداری نومید نباشی ا زحق تعالی بگزاردن آن.

و گفت: توکل دست بخدای زدن است.

و گفت: اگر توانی که کار خود به خدای بازگذاری بهتر از آنکه به حیله تدبیر مشغول شوی.

و گفت: جزع نکند در مصیبت مگر کسی که خدای را متهم داشته بود.

و گفت: ابلیس و یاران او بهیچ چیز چنان شاد نشود که به سه چیز یکی آنکه مؤمنی مؤمنی را بکشد ودوم آنکه بر کفر بمیرد سوم از دلی که در وی بیم درویشی بود.

عبدالله مبارک گفت: حمدون بیمار شد او را گفتند فرزندان را وصیتی کن گفت: من بر ایشان از توانگری بیش می‌ترسم که از درویشی.

و عبدالله را گفت: در حال نزع که مرا در میان زنان مگذار رحمةالله علیه.

ذکر منصور عمار قدس الله روحه العزیز

آن سابق راه معنی آن ناقد نقد تقوی آن نگین خاتم هدایت آن امین عالم ولایت آن مشهور اسرار منصور عمار رحمةالله علیه از کبار مشایخ بود و درموعظه کلماتی عالی داشت چنانکه در وعظ کسی نیکوتر ازو سخن نگفت: و بیانی شافی داشت و در انواع علوم کامل بود و درمعاملت و معرفت تمام و بعضی متصوفه در کار او مبالغت کنند و او از اصحاب عراقیان بود و مقبول اهل خراسان و از مرو بود و گویند که از پوشنگ بود و در بصره مقیم شد.

سبب توبه او آن بود که در راه کاغذی یافت بسم الله الرحمن الرحیم بر وی نوشته بود برداشت و جائی نیافت که آنرا بنهادی بخورد بخواب دید که به حرمتی که داشتی آن رقعه را درحکمت بر تو گشاده کردیم پس مدتی ریاضت کشید و مجلس آغاز کرد.

نقلست که جوانی به مجلس فساد مشغول بود چهار درم به غلامی داد که نقل مجلس خرد غلام در راه به مجلس منصور عمار برگذشت گفت: ساعتی توقف کنم تا چه می‌گوید منصور از برای درویشی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیزی می‌خواست گفت: کیست که چهار درم بدهد تا چهار دعا کنم او را غلام گفت: هیچ بهتر از این نیست که این چهار درم بدو دهم تا آن دعا مرا کند پس آن چهار درم بداد منصور گفت: اکنون چه دعا می‌خواهی گفت: اول آنکه آزاد گردم و دوم آنکه حق تعالی خواجه مرا توبه دهد سوم آنکه عوض چهار درم باز دهد چهارم آنکه بر من و برخواجه و بر تو و مجلسیان رحمت کند منصور عمار دعا کرد غلام باز خانه رفت خواجه گفت: کجا بودی و چه آوردی گفت: به مجلس منصور عمار بودم و چهار دعا خریدم بدان چهار درم خواجه گفت: کدام دعاست غلام حال باز گفت: خواجه گفت: ترا آزاد کردم و توبه کردم خدای را که هرگز خمر نخورم و به عوض چهار درم چهارصد درم بخشیدم باقی آن چهارم به من تعلق ندارد آنچه بدست من بود کردم شبانه به خواب دید که هاتفی گفت: آنچه بدست تو بود بالئیمی خویش کردی آنچه حواله بماست به کریمی خویش ما نیز کردیم بر تو و غلام و بر منصور و مجلسیان رحمت کردیم.

نقلست که روزی مجلس می‌گفت: یکی رقعه بوی داد این بیت بود بر آن نوشته

و غیر تقی یامر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس و هو مریض

یعنی کسی که متقی نیست و خلق را تقوی فرماید همچنین طبیبی است که علاج دیگران کند و او از همه بیمارتر بود منصور جواب داد که ای مرد تو به قول من عمل کن که قول و علم من ترا سود دارد و تقصیر من در عمل ترا زیان ندارد.

و گفت: شبی بیرون آمدم به در خانهٔ رسیدم یکی مناجات می‌کرد که خدایا این گناه بر من رفت از آن نبود تا فرمان ترا خلاف کنم بلکه از نفس من بود که راه من بزد و ابلیس مدد کرد لاجرم در گناه افتادم اگر تو دستم نگیری که گیرد و اگر تو در نگذاری که درگذارد چون این شنیدم آغاز کردم اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها ملایکة غلاظ شداد لایعصون اللّه ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون پس آوازی شنودم بامداد بدر آن خانه می‌گذشتم خروشی شنیدم گفتم چه حالست پیرزنی آنجا بود گفت: فرزندم دوش از بیم حق تعالی به مرده است که در کوی آیتی بر خواندند نعره بزد و جان بداد منصور گفت: من خواندم و من کشتم او را.

نقلست که هرون الرشید او را گفت: ازتو سئوالی کنم و سه روز مهلت دهم در جواب آن گفت: بگوی گفت: عالم‌ترین خلق کیست و جاهل‌ترین خلق کیست منصور برخاست و بیرون آمد پس هم از راه بازگشت گفت: یا امیرالمؤمنین جواب شنو عالم‌ترین خلق مطیع ترسناک است و جاهل‌ترین خلق عاصی ایمن است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: پاکست آن خدائی که دل عارفان را محل ذکر خود گردانید و دل زاهدان را موضع توکل گردانید و دل متوکلان را منبع رضا و دل درویشان را جای قناعت و دل اهل دنیا را وطن طمع گردانید.

و گفت: مردمان بر دو گونه‌اند یکی نیازمندان به خدای و این درجهٔ بزرگترین است به حکم ظاهر شریعت و یکی آنکه دید افتقارش نباشد از آنکه می‌داند که حق تعالی آنچه قسمت کرد در ازل از خلق و رزق و اجل و حیوة و سعادت و شقاوت جز آن نباشد پس این کس در عین افتقارست به حق و در عین استغنا است از غیر حق.

و گفت: حکمت سخن گوید در دل عارفان به زبان تصدیق و در دل زاهدان به زبان تفضیل و در دل عابدان به زبان توفیق و در دل مریدان به زبان تفکر و در دل عالمان به زبان تذکر.

و گفت: خنک آنکسی که بامداد که برخیزد عبادت حرفت او بود و درویشی آرزوی وی بود و عزلت شهوت او بود و آخرت همت او بود و در مرگ فکرت او بود و توبه کردن عزم او بود و قبول توبه و رحمت امید او بود.

و گفت: مردمان بر دو قسمند یا به خود عارف‌اند یا بحق آنکه بخود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه به حق عارف بود شغلش عبادت و طلب رضا بود.

و گفت: دلهاء بندگان جمله روحانی صفت‌اند پس چون دنیا بدان دل راه یافت روحی که بدان دلها می‌رسید در حجاب شود.

و گفت: نیکوترین لباسی بنده را تواضع و شکستگی است و نیکوترین لباسی عارفان را تقوی است.

و گفت: هر که مشغول ذکر خلق شد از ذکر حق بازماند.

و گفت: سلامت نفس در مخالفت اوست و بلاء تو در متابعت نفس است.

و گفت: هر که جزع کند در مصایب دنیا زود بود که در مصایب دین افتد.

و گفت: آرزوی دنیا را ترک آرتا از غم راحت یابی و زبان نگاه دار تا از عذر خواستن برهی.

و گفت: شادی تو به معصیت در آن ساعت که توانی و دست یابی بترست ازمعصیت کردن تو.

و گفت: هر جا که رسی سنگی بر آهن میزن، باشد که سوختهٔ در میان باشد اگر بسوزد گو معذور دار که بر راه گذر قافله افتاده بودی.

چون منصور وفات کرد ابوالحسن شعرانی او را به خواب دید گفت: خدای با تو چه کرد گفت: فرمود که منصور عمار توئی گفتم بلی گفت: تو بودی که مردمان را به زهد می‌فرمودی و خود بدان کار نمی‌کردی گفتم خداوندا چنین است که می‌فرمائی اما هرگز مجلس نگفتم الا که نخست ثناء پاک تو گفتم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنگاه بر پیغمبر تو صلوات فرستادم آنگاه خلق را نصیحت کردم حق تعالی فرمود که صدقت راست گفتی پس فرشتگان را فرمود که او را کرسی نهید در آسمان تا در میان فرشتگان مرا ثنا گوید چنانکه در زمین در میان آدمیان می‌گفت. رحمةالله علیه.

ذکر جواب الانطاکی قدس اللّه روحه العزیز

آن امام صاحب صدر آن همام قدر آن مبارز جد و جهد آن مجاهد اهل عهد آن مقدس عالم پاکی احمد بن عاصم الانطاکی رحمة الله علیه از قدماء مشایخ بود و از کبار اولیاء و عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهدهٔ تمام داشت و عمری دراز یافت و اتباع تابعین را یافته بود مرید محاسبی بود و بشر و سری را دیده بود و فضیل را یافته و بوسلیمان دارائی او را جاسوس القلوب خواندی از تیزی فراست او، و او را کلماتی عالی است و اشاراتی لطیف بدیع داشت چنانکه یکی از او پرسید که تو مشتاق خدائی گفت: نه گفت: چرا گفت: بجهت آنکه شوق به غایب بود اما چون غایب حاضر بود کجا شوق بود.

گفتند معروف چیست گفت: مدارج آن سه است مدرجه اول اثبات وحدانیت واحد قهار مدرجه دوم بریده کردن دل از ماسوی الله و مدرجه سوم آنکه هیچکس را به عبارت کردن آن ره نیست و من لم یجعل الله نورآفماله من نور.

گفتند علامت محبت چیست گفت: آنکه عبادت او اندک بود و تفکر اودایم بود و خلوت او بسیار و خاموشی او پیوسته چون بدو درنگرند او نه‌بیند و چون بخوانند نشود چون مصیبتی رسد اندوهگین نشود و چون صوابی روی بدو نهد شادنگردد و از هیچکس نترسد و بهیچکس امید ندارد.

و گفتند خوف و رجاء چیست و علامت هر دو کدامست گفت: علامت خوف گریز است و علامت رجا طلب است هر که صاحب رجا است و طلب ندارد او دروغ زن است و هرکه صاحب خوفست و گریز ندارد کذابست.

و گفت: راجی‌ترین مردمان به نجات کسی را دیدم که ترسناک‌تر بود بر نفس خویش که نباید که نجات نیابد و ترسناک‌تر خلق به هلاک کسی را یافتم که ایمن‌تر بود بر نفس خود آن ندیدی که یونس علیه السلام چون چنان گمان برد که حق تعالی عتاب نکند چگونه عقوبت روی بوی نهاد.

و گفت: کم‌ترین یقین آنست که چون بدل رسد دل را پرنور کند و پاک کند از وی هرجا که شکی است تا از دل شکر و خوف خدای تعالی پدید آید و یقین معرفت عظمت خدای بود و بر قدر و عظمت خدای تواند بود و عظمت معرفت عظمت خدای بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون با اهل صدق بنشینید به صدق نشینید که ایشان جاسوسان دلهااند و در دلهاء شما روند و بیرون آیند.

و گفت: نشان رجا آنست که چون نیکوئی بدو رسد او را الهام شکر دهند یا امید تمامی نعمت از خدای تعالی بر وی اندر دنیا و تمامی عفو در آخرت.

و گفت: نشان زهد چهار است اعتماد بر حق و بیزاری از خلق و اخلاص برای خدای و احتمال ظلم از جهت کرامت دین.

و گفت: نشان اندکی معرفت بنده به نفس خویش از اندکی حیا بود و اندکی خوف.

و گفت: هر که بخدای عارفتر از خدای ترسانتر.

و گفت: چون صلاح دلجوئی یاری خواه بروی به نگاه داشت زبان.

و گفت: نافعترین فقری آن بود که تو بدان متحمل باشی و بدان راضی.

و گفت: نافعترین عقلی آن بود که ترا شناساگرداند تا نعمت خدای بر خودبینی و یاری دهد تو را بر شکر آن و برخیزد به خلاف هوا.

و گفت: نافعترین اخلاص آن بود که دور کند از تو ریا و تصنع و تزین.

و گفت: بزرگترین تواضع آن بود که دور کند از تو کبر و خشم را در تو بمیراند.

و گفت: زیان کارترین معاصی آن بود که طاعت کنی بر جهل که ضرر آن بر تو بیش از آن بود که معصیتی کنی بر جهل.

و گفت: هر که اندکی را آسان شمارد و خرد گیرد زود بود که در بسیار افتاد.

و گفت: خواص غواصی میکنند در دریای فکرت و عوام سرگشته و گمراه میگردند در بیابان غفلت.

و گفت: امام جمله عملهای علم است و امام جمله علمها عنایت.

و گفت: یقین نوریست که حق تعالی در دل بنده پدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و به قوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور مطالعه جمله کارهای آخرت میکند چنانکه گوئی او رامشاهده است.

و گفت: اخلاص آنست که چون عملی کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و ترا بزرگ دارند به سبب عمل تو و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچکس مگر از خدای تعالی این خلاص عمل بود.

و گفت: عمل کن و چنان عمل کن که هیچکس نیست در زمین بجز تو و هیچکس نیست در آسمان بجز او.

و گفت: این روزی چند که مانده است این را غنیمتی بزرگ شمر و اینقدر عمر که در پیش داری در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صلاح گذار تا بیامرزند آنچه از تو بگذشته است.

و گفت: دواء دل پنج چیز است همنشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر.

و گفت: عدل دو قسم است عدلیست ظاهر میان تو و میان خلق و عدلی باطن میان تو و میان حق و طریق عدل طریق استقامت است و طریق فضل طریق فضیلت است.

و گفت: موافق اهل صلاحیم در اعمال جوارح و مخالف ایشانیم بهمت‌ها.

و گفت: خداوند می‌فرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة و ما فتنه زیادت می‌کنیم.

نقلست که شبی سی و اندکس از اصحاب او جمع شدند و سفره بنهادند نان اندک بود شیخ پاره پاره کرد و چراغ برگرفت چون چراغ باز آوردند همه نان پارها بر جای خود بود هیچ کسب به قصد ایثار نخورده بود مریدان را چنین تربیت کرده بود رحمةالله علیه.

ذکر عبدالله خبیق قدس الله روحه العزیز

آن غواص دریاء دین و آن دریاء در یقین آن قطب مکنت و آن رکن سنت آن امام اهل جندبه و سبیق عبدالله خبیق رحمة الله علیه از زهاد و عباد متصوفه بود و از متورعان ومتوکلان بود و درحلال خوردن مبالغتی تمام داشت و با یوسف اسباط صحبت داشته بود و در اصل کوفی بود و بانطاکیه نشستی و مذهب سفیان بن سعید الثوری داشت و در فقه و معاملت و حقیقت و اصحاب او را دیده بود و کلمات رفیع دارد.

فتح موصلی گوید که اول او را دیدم مرا گفت: یا خراسانی چهار بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا به چشم جائی منگر که نشاید و به زبان چیزی مگوی که خدای در دل تو به خلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شر و هیچ مجوی بهوا اگر این هر چهار بدین صفت نباشد خاکستر بر سر باید کرد که در آن شقاوت تو بود.

و گفت: خداوند تعالی دلها را موضع ذکر آفرید چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند و شهوت ازدل بیرون نرود مگر از خوفی بی‌قرار کننده یا شوقی بی‌آرام کننده.

و گفت: هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از کل آزاد شوی.

و گفت: اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا ترا از آن مضرت بود و شاد مباش الا به چیزی که فردا ترا شاد کند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: رمیده‌ترین بندگان از بندگان خدای آن بود که بدل وحشی‌تر بود و اگر ایشان را انسی بودی با خدای همه چیز را با ایشان انس بودی.

و گفت: نافع‌ترین خوفها آن بود که ترا از معصیت باز دارد.

و گفت: نافع‌ترین امیدها آن بود که کار بر تو آسان گرداند.

و گفت: هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت ازدل او برود.

و گفت: نافع‌ترین خوف آن بود که اندوه ترا دائم کند بر آنچه فوت شده است زیرا از عمر در غفلت و فکرت را لازم تو گرداند در بقیت عمر تو.

و گفت: رجاسه گونه است مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کند و یکی بود زشتی کند و توجه کند و امید دارد که بیامرزد و یکی رجا کاذب بود که پیوسته گناه می‌کند و امید می‌دارد که خدای او را بیامرزد.

و گفت: هر که بدکردار بود خوف او باید که بر رجاء غالب بود.

و گفت: اخلاص در عمل سخت‌تر از عمل و عمل خود چنانست که عاجز می‌آیند از گزاردن آن تا باخلاص چه رسد.

و گفت: مستغنی نتواند بود بهیچ حال ا زجمله احوال از صدق و صدق مستغنی است از جمله احوال و هر که به صدق بود در آن چه میان او و میان خدای به حقیقت هست مطلع گردد بر خزائن غیب و امین گردد در آسمانها و زمینها و اگر توانی که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش چنان کن و تا توانی بر خداوند خویش هیچ مگزین که او ترا از همه چیزها به والسلام.

ذکر جنید بغدادی قدس اللّه روحه العزیز

آن شیخ علی الاطلاق آن قطب باستحقاق آن منبع اسرار آن مرتع انوار آن سبق برده باستادی سلطان طریقت جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ المشایخ عالم بود و امام الائمه جهان و در فنون علم کامل و در اصول و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اول حال تا آخر روزگار پسندیده بود و قبول و محمود همه فرقت بود و جمله بر امامت او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و به همه زبانها ستوده و هیچکس بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهادن به خلاف سنت و اعتراض نتوانست کرد مگر کسی کور بود و مقتدای اهل تصوف بود و اور ا سید الطایفه گفته‌اند و لسان القوم خوانده‌اند و اعبدالمشایخ نوشته‌اند و طاوس العلماء و سلطان المحققین در شریعت و حقیقت باقصی الغایه بود و در زهد و عشق بی‌نظیر و در

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طریقت مجتهد و بیشتر ازمشایخ بغداد در عصر او و بعد از وی مذهب او داشته‌اند و طریق او طریق صحو است بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند و معروفترین طریقی که در طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است و در وقت او مرجع مشایخ او بود و او را تصانیف عالی است در اشارات و حقایق و معانی و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد او بود و با چنین روزگار بارها دشمنان و حاسدان به کفر و زندقه او گواهی دادند و صحبت محاسبی یافته بود و خواهرزاده سری بود و مرید او روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه ازدرجهٔ پیر بلندتر باشد گفت: باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه درد و شوق بود و در شیوه معرفت و کشف توحید شأن رفیع داشته است و در مجاهده و مشاهده و فقر آیتی بود تا از او می‌آرند که با آن عظمت که سهل تستری داشت جنید گفت: که سهل صاحب آیات و سباق غایات بود و لکن دل نداشته است یعنی ملک صفت بوده است ملک صفت نبوده است چنانکه آدم علیه السلام همه در دو عبادت بود یعنی در دو گیتی کاری دیگرست و ایشان دانند که چه می‌گویند ما را به نقل کار است و ما را نرسد کسی را بر کسی از ایشان فضل نهادن و ابتداء حال او آن بود که از کودکی باو دزد زده بود و طلب گار و با ادب فراست و فکرت بود و تیز فهمی عجب بود یک روز از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید گریان گفت: چه بوده است گفت: امروز چیزی از زکوه بیش خال تو برده‌ام سری قبول نکرد می‌گریم که عمر خود در این پنج درم بسر برده‌ام و این خود هیچ دوستی را از دوستان خدا نمی‌شاید جنید گفت: بمن ده تا بدو دهم و بستاند باو داد جنید روان شد و در خانه خال برد و در بکوفت گفتند کیست گفت: جنید در بگشائید و این فریضهٔ زکوه بستان سری گفت: نمی‌ستانم گفت: بدان خدای که با تو این فضل و با پدرم آن عدل کرد که بستانی سری گفت: ای جنید با من چه فضل کرده است و با و چه عدل جنید گفت: باتو آن فضل کرده است که ترا درویشی داد و با پدرم آن عدل کرده است که او را به دنیا مشغول گردانید تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی او اگر خواهد و اگر نخواهد زکوه مال بمستحق باید رسانید سری را این سخن خوش آمد گفت: ای پسر پیش از آنکه این زکوه قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاد و آن زکوه بستد و او را در دل خود جای داد.

و جنید هفت ساله بود که سری او را به حج برد و در مسجد حرام مسئله شکر می‌رفت در میان چهارصد پیر چهارصد قول بگفتند در شرح بیان شکر هر کسی قولی سری با جنید گفت: تونیز چیزی گوی گفت: شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت دروی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت: هر چهارصد پیر گفتند احسنت یاقره عین الصدقین و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتوان گفت: تا سری گفت: یا غلام زود باشد که حظ تو از خدای زبان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تو بود جنید گفت: من بدین می‌گریستم که سری گفت: بس سری گفت: این از کجا آوردی گفتم از مجالست تو پس به بغداد آمد وآبگینه فروشی کردی هر روز بدکان شدی و پردهٔ فروگذاشتی و چهارصد رکعت نماز کردی مدتی برآمد و دکان رها کرد و خانه بود در دهلیز خانه سری در آنجا نشست و به پاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد و چهل سال همچنین بنشست چنانکه سی سال نماز خفتن بگذاردی و بر پای بایستادی و تا صبح الله الله می‌گفتی وهم بدان وضو نماز صبح بگزاردی گفت: چون چهل سال برآمد مرا گمان افتاد که به مقصود رسیدم در ساعت هاتفی را آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که زنار گوشه تو بتو نمایم چون این بشنیدم گفتم خداوندا جنید را چه گناه ندا آمد که گناهی بیش از این می‌خواهی که تو هستی جنید آه کرد و سر درکشید و گفت: من لم یکن للوصال اهلافکل احسانه ذنوب پس جنید در آن خانه بنشست وهمه شب الله الله می‌گفت. زبان در کار او دراز کردند و حکایت او با خلیفه گفتند خلیفه گفت: او را بی‌حجتی منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه می‌افتند خلیفه کنیزکی داشت بسه هزار دینار خریده و به جمال او کس نبود و خلیفه عاشق او بود بفرمود تا اورا به لباس فاخر و جواهر نفیس بیاراستند و او راگفتند به فلان جای پیش جنید رو و روی بگشای و خود را وجواهر و جامه بروی عرضه کن وبگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته است آمده‌ام تا مرا بخواهی تا در صحبت توروی در طاعت آرم که دلم بر هیچکس قرار نمی‌گیرد الا بتو و خود را بروی عرضه کن و حجاب بردار و در این باب جدی بلیغ نمای پس خادم با وی روان کردند کنیزک با خادم پیش شیخ آمد و آنچه تقریر کرده بودند باضعاف آن به جای آورد جنید را بی‌اختیار چشم بر وی افتاد و خاموش شد و هیچ جواب نداد و کنیزک آن حکایت مکرر می‌کرد جنید سر در پیش افکند پس سر برآورد وگفت: آه و در کنیزک دمید در حال بیفتاد و بمرد خادم برفت و با خلیفه بگفت: که حال چنین بود خلیفه را آتش در جان افتاد و پشیمان شد و گفت: هر که با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید برخاست و پیش جنید رفت و گفت: چنین کس را پیش خود نتواند خواند پس جنید را گفت: ای شیخ آخردلت بار داد که چنان صورتی را بسوختی جنید گفت: ای امیرالمؤمنین ترا شفقت بر مومنان چنین است که خواستی تا ریاضت و بی‌خوابی و جان کندن چهل ساله مرا به باد بردهی من خود در میانه کنم مکن تا نکنند بعد از آن کار جنید بالا گرفت و آوازه او به همه عالم رسید و درهرچه او را امتحان کردند هزار چندان بود و در سخن آمد.

وقتی با مردمان گفت: که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را به خدای خوانی و گفت: دویست پیر را خدمت کردم که پیش از هفت از ایشان اقتدار نشایست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ما این تصوف به قیل و قال نگرفتیم و به جنگ و کارزار بدست نیاورده‌ایم اما از سر گرسنگی و بی‌خوابی یافته‌ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن از آنچه دوست داشته‌ایم و در چشم ما آراسته بود.

و گفت: این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع می‌رود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت.

و گفت: شیخ مادر اصول و فروع و بلاکشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه که مرتضی به پرداختن حربها ازو چیزها حکایت کردندی که هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد که خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت کرده بود.

و گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردندی و آن سخن آنست که از مرتضی سئوال کردند که خدای را به چه شناختی گفت: بدانکه شناساگر دانید مرا بخود که او خداوندی است که شبه اونتواند بود هیچ صورتی او را در نتوان یافت و هیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او نزدیکی است در دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش بالای همه چیزها است و نتوان گفت: که تحت او چیزیست و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست به چیزی سبحان آن خدائی که او این چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید فهم من فهم و گفت: ده هزار مرید صادق را با جنید در نهج صدق کشیدند و بر معرفت همه را به دریای قهر فرو بردند تا ابوالقاسم جنید را برسر آوردند و از ماه و خورشید فلک ارادت ساختند.

و گفت: اگر من هزار سال بزیم اعمال یک ذره کم نکنم مگر که مرا از آن باز دارند.

و گفت: به گناه اولین و آخرین من ماخوذم که ابوالقاسم را از عهده نقیر و قطمیر همه بیرون می‌باید آمد و این نشان کلیت بود چون کسی خود را کل بیند و خلایق به مثابت اعضا خود بیند و به مقام المؤمنون کنفس واحدة برسد سخنش این بود که ما اوذی نبی مثل مااوذیت.

و گفت: روزگار چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شدم که من برغیبت ایشان می‌گریستم اکنون چنان شدم که من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود.

و گفت: سی سال بر در دل نشستم به پاسبانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل من مرا نگاه داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه از من دل خبر دارد.

و گفت: خدای تعالی سی سال به زبان جنید با جنید سخن گفت: و جنید در میان نه و خلق را خبرنه.

و گفت: بیست سال بر حواشی آن علم سخن گفتم اما آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منع کرده‌اند و دل را از ادراک محروم گردانیده و گفت: خوف مرا منقبض می‌گرداند و رجاء مرا منسبط می‌کند پس هرگاه که منقبض شوم به خوف آن جا فناء من بود و هرگاه که منسبط شوم برجاء مرا بمن بازدهند.

و گفت: اگر فردا مرا خدای گوید که مرا ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود و بیگانه و غیریت مرا از دیدار باز می‌دارد که در دنیا بی‌واسطه می‌دیدم.

و گفت: تا بدانستم که الکلام لفی الفواد سی ساله نماز قضا کردم.

و گفت: بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد، چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی درآمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر بهشت و آخرت درآمدی سجده سهو کردمی.

یک روز اصحاب را گفت: اگر دانمی که نمازی بیرون فریضه دو رکعت فاضل تراز نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی.

نقلست که جنید پیوسته روزه داشتی چون یاران درآمدندی با ایشان روزه گشادی و گفتی فضل مساعدت با برادران کم از فضل روزه نبود.

نقلست که میان جنید و ابوبکر کسائی هزار مسئله مراسلت بود چون کسائی وفات کرد فرمود که این مسائل بدست کس مدهید و با من در خاک نهید جنید گفت: من چنان دوست می‌دارم که آن مسائل بدست خلق نیفتد.

نقلست که جنید جامه برسم علما پوشیدی اصحاب گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی گفت: اگر بدانمی که به مرقع کاری برآمدی از آهن و آتش لباسی سازمی و درپوشمی و لکن بهر ساعت در باطن ماندا می‌کنند که لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالحرقه چون سخن جنید عظیم شد سری سقطی گفت: ترا وعظ باید گفت: جنید متردد شد و رغبت نمی‌کرد و می‌گفت: با وجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شبی مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که گفت: سخن گوی بامداد برخاست تا پاسی می‌گوید سری را دیدم بر در ایستاده گفت: در بند آن بودی که دیگران بگویند که سخن گوی اکنون باید گفت: که سخن ترا سبب نجات عالمی گردانیده‌اند چون به گفتار مریدان نگفتی و به شفاعت مشایخ بغداد نگفتی و من بگفتم و نگفتی اکنون چون پیغمبر علیه السلام فرمود بباید گفت: جنید اجابت کرد و استغفار کرد سری را گفت: تو چه دانستی که من پیغمبر را به خواب دیدم سری گفت: من خدای را به خواب دیدم فرمود که رسول را فرستادم تا جنید را بگوید تا بر منبر سخن گوید جنید گفت: بگویم به شرط آنکه از چهل تن زیادت نبود روزی مجلس گفت: چهل تن حاضر بودند هژده تن جان بدادند و بیست و دو بیهوش شدند و ایشان را بر گردن نهادند و بخانه‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بردند و روزی در جامع مجلس می‌گفت: و غلامی ترسا درآمد چنانکه کس ندانست که او ترسا است و گفت: ایها الشیخ قول پیغامبر است اتقو فراسه المومن فانه ینظر بنور الله بپرهیزید از فراست مومن که او به نور خدای می‌نگرد جنید گفت: قول آنست که مسلمان شوی و زنار ببری که وقت مسلمانی است و در حال مسلمان شد خلق غلو کردند چون مجلسی چند گفت: ترک کرد و در خانه متواری شد هرچند درخواست کردند اجابت نکرد گفت: مرا خوش میاید خود را هلاک نتوانم کرد بعد از آن به مدتی بر منبر شد و سخن آغاز کرد بی‌آنکه گفتند پس سوال کردند که در این چه حکمت بود گفت: در حدیث یافتم که رسول علیه السلام فرموده است که در آخرالزمان زعیم قوم آنکس بود که بترین ایشان بود و ایشان را وعظ گوید و من خود را بترین خلق می‌دانم برای سخن پیغامبر علیه السلام می‌گویم تا سخن او را خلاف نکرده باشم.

و یکی ازو پرسید که بدین درجه بچه رسیدی گفت: بدانکه چهل سال در آن درجه به شب بر یک قدم مجاهده ایستاده بودم یعنی بر آستانه سری سقطی.

نقلست که گفت: یک روز دلم گم شده بود گفتم الهی دل من باز ده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان ربوده‌ایم تا با ما بمانی تو بازمی‌خواهی که با غیر مابمانی.

نقلست که چون حسین منصور حلاج در غلبه حالت از عمروبن عثمان مکی تبراکرد پیش جنید آمد جنید گفت: بچه آمدۀ چنان نباید که با سهل تستری و عمروبن عثمان مکی کردی حسین گفت: صحو و سکر دو صفت‌اند بنده را پیوسته بنده و از خداوند خود باوصاف وی فانی نشود جنید گفت: ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آن خلاف نیست که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیار می‌بینم و عبارات بی‌معنی.

نقلست که جنید گفت: جوانی را دیدم در بادیه زیر درخت مغیلان گفتم چه نشانده است ترا گفت: حالی داشتم اینجا کم شد ملازمت کرده‌ام تا باز یابم گفت: به حج رفتم چون بازگشتم همچنان نشسته بود گفتم سبب ملازمت چیست گفت: آنچه می‌جستم اینجا بازیافتم لاجرم این جا را ملازمت کردم جنید گفت: ندانم که کدام حال شریفترا از آن دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت دریافت حال.

نقلست که شبلی گفت: اگر حق تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست هر که اختیار خود بر اختیار دوست گزیند نشان محبت نباشد جنید را از این سخن خبر دادند گفت: شبلی کودکی می‌کند که اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را باختیار چه کار هرجا که فرستی بروم و هرجا که بداری بباشم مرا اختیار آن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشد که تو خواهی.

نقلست که یک روز کسی پیش جنید آمد و گفت: ساعتی حاضر باش تا سخنی گویم جنید گفت: ای عزیز تو از من چیزی می‌طلبی که مدتی است تا من می‌طلبم و می‌خواهم که باحق تعالی یک نفس حاضر شوم نیافتم این ساعت بتو حاضر چون توانم شد.

نقلست که در پیش رویم گفت: در بادیه می‌رفتم عجوزهٔ را دیدم عصا در دست و میان بسته گفت: چون به بغدادرسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام چون رسالت گزاردم جنید گفت: که معاذالله کی ما حدیث او می‌گوئیم در پیش خلق اما حدیث خلق می‌گوئیم در پیش او که ازو حدیث نتوان کرد.

نقلست که یکی از بزرگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دید نشسته و جنید حاضر یکی فتوی درآورد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به جنید ده تا جواب گوید گفت: یا رسول الله در حضور تو چون به دیگری دهند گفت: چندانکه انبیا را بهمهٔ امت خود مباهات بود مرا به جنید مباهات است.

جعفر بن نصیر گوید جنید درمی بمن داد که انجیر وزیری بستان خریدم نماز شام چون روزه گشاد یک انجیر در دهن نهاد و بگریست و مرا گفت: بردار گفتم چه بود گفت: که هاتفی آواز داد که شرم نداری که چیزی را که برای ما بر خود حرام کردهٔ بازگرد آن می‌گردی و این بیت بگفت

شعر

نـون الهـوان مـن الهـوی مـسروقه و صـــریع کـــل هـــوی صـــریع هـــوان

نقلست که یکبار رنجور شد گفت: اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میای و بدانچه فرموده‌اند مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده‌اند صبر کن ترا با ختیار چه کار.

نقلست که یکبار بعیادت درویشی رفت درویش می‌نالید گفت: از که می‌نالی درویش دم درکشید گفت: این صبربا که می‌کنی درویش فریاد برآورد و گفت: نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن.

نقلست که یکبار جنید را پای درد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتفی آواز داد که شرم نداری که کلام مادر حق نفس خود صرف کنی.

نقلست که یکبار چشمش درد کرد طبیب گفت: اگر چشمت بکار است آب مرسان چون برفت وضو ساخت و نماز کرد و بخواب فرو شد چون بیدار شد چشمش نیک شده بود آوازی شنید که جنید در

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رضاء ما ترک چشم کرد اگر بدان عزم دوزخیانرا از ما بخواستی اجابت یافتی چون طبیب باز آمد چشم اونیک دید و گفت: چه کردی گفت: وضوء نماز طبیب ترسا بود در حال ایمان آورد گفت: این علاج خالق است نه مخلوق و درد چشم مرا بود نه ترا طبیب تو بودی نه من.

نقلست که بزرگی پیش جنید می آمد ابلیس را دید که از پیش او می گریخت چون در پیش جنید آمد او را دید گرم شده و خشم بروی پدید آمده و یکی را می‌رنجانید گفت: یا شیخ من شنیده‌ام که ابلیس را بیشتر آن وقت دست بود بر فرزند آدم که در خشم شود تو این ساعت در خشمی و ابلیس رادیدم که از تو می‌گریخت جنید گفت: نشنیده و ندانی که ما بخود در خشم نشویم بلکه بحق درخشم شویم لاجرم ابلیس هیچ‌وقت از ما چنان نگریزد که آن وقت خشم دیگران بحظ نفس خود بود واگرنه آن بودی که حق تعالی فرموده است که اعوذبالله من الشیطان الرجیم گویند من هرگز استعاذت نخواستمی.

نقلست که خواستم تا ابلیس را به‌بینم بر در مسجد ایستاده بودم پیری دیدم که از دور می‌آمد چون او را بدیدم وحشتی در من پدید آمد گفتم تو کیستی گفت: آرزوی تو گفتم یا ملعون چه چیز تو را از سجده آدم بازداشت گفت: یا جنید ترا چه صورت می‌بندد که من غیر او را سجده کنم جنید گفت: من متحیر شدم در سخن او بسرم ندا آمد که بگوی که دروغ می‌گوئی که اگرتو بنده بودتی امر او را منقاد بودی و از امر او بیرون نیامدتی و بنهی تقرب نکردی ابلیس چون این بشنید بانگی کرد و گفت: ای جنید بالله که مرا سوختی و ناپدید شد.

نقلست که شبلی روزی گفت: لاحول ولاقوة الاباالله جنید گفت: این گفتار تنگ دلان است و تنگ دلی از دست داشتن رضا بود بقضا.

یکی پیش جنید گفت: که برادران دین در این روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت جنید گفت: اگر کسی می‌طلبی که مونت او کشد عزیز است و اگر کسی می‌خواهی که تو مونت او کشی این جنس برادران بسیاراند پیش من.

نقلست که شبی بامریدی در راه می‌رفت سگی بانگ کرد جنید گفت: لبیک لبیک مرید گفت: این چه حال است گفت: قوه و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم.

نقلست که یک روز زار می‌گریست سئوال کردند که سبب گریه چیست گفت: اگر بلای او اژدهائی گردد اول کس من باشم که خود را لقمه او سازم و با این همه عمری گذاشتم در طلب بلا و هنوز با من می‌گویند که ترا چندان بندگی نیست که به بلای ما ارزد.

گفتند ابوسعید خراز را بوقت نزاع تواجد بسیار بود جنید گفت: عجب نبود اگر از شوق او جان ببریدی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند این چه مقام بود گفت: غایت محبت و این مقامی عزیز است که جمله عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش کند و این عالی‌ترین مقامی است علم معرفت را در این وقت مقامی نبود که بنده به جائی برسد که داند که خدای او را دوست می‌دارد لاجرم این بنده گوید که به حق من بر تو و بجاه من نزد تو و نیز گوید که بدوستی تو مرا بس گفت: این قومی باشند که بر خدای ناز کنند و انس بدو گیرند و میان ایشان و خدای حشمت برخاسته بود و ایشان سخن‌هائی گویند که نزدیک عامه شنیع باشد.

و جنید گفت: شبی بخواب دیدم که به حضرت خداوند ایستاده بودم مرا فرمود که این سخنان تو از کجا می‌گوئی گفتم آنچه می‌گویم حق می‌گویم فرمود که صدقت راست می‌گوئی.

نقل است که ابن شریح به مجلس جنید بگذشت گفتند آنچه جنید می‌گوید به علم باز می‌خواند گفت: آن نمی‌دانم ولیکن این می‌دانم که سخن او را صوتی است که گوئی حق می‌راند بر زبان او چنانکه.

نقلست که جنید چون در توحید سخن گفتی هر بار بعبارت دیگر آغاز کردی که کس را فهم بدان فهم نرسید روزی شبلی در مجلس جنید گفت: الله جنید گفت: اگر خدای غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام است واگر حاضر است در مشاهده حاضر نام او بردن ترک حرمت است.

و روزی سخن می‌گفت: یکی برخاست وگفت: در سخن تو نمی‌رسم گفت: طاقت هفتاد ساله زیر پای نه گفت: نهادم و نمی‌رسم گفت: سر زیر پای آرم اگر نرسی جرم از من دان.

و یکی در مجلس جنید را بسی مدح گفت: جنید گفت: این که تو می‌گوئی مرا هیچ نسیب تو ذکر خدای را می‌کنی و ثناء او را می‌گوئی.

نقلست که یکی در مجلس او برخاست و گفت: دل کدام وقت خوش بود گفت: آن وقت که اودل بود و یکی پانصد دینار پیش جنید آورد جنید گفت: بغیر از این چیزی دیگر داری گفت: بسیار گفت: دیگرت می‌باید گفت: باید گفت: بردار تو بدین اولیتری که من هیچ ندارم و مرا نمی‌باید.

نقلست که جنید از جامع بیرون آمد بعد از نماز خلق بسیار دید جنید روی باصحاب کرد و گفت: این همه حشوبهشت‌اند اما همنشینی را قومی دیگرند.

نقلست که مردی در مجلس جنید برخاست و سئوال کرد جنید را در خاطر آمد که این مرد تن درست است کسب تواند کرد سئوال چرا می‌کند و این مذلت بر خود چرا می‌نهد آن شب در خواب دید که طبقی سرپوشیده پیش اونهادند و او را گفتند بخور چون سرپوش برداشت سائل را دید مرده بر آن طبق نهاده گفت: من گوشت مرده نخورم گفتند پس چرا دی می‌خوردی در مسجد جنید دانست که غیبت کرده است بدل و او را بخاطری بگیرند گفت: از هیبت آن بیدار شدم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و به طلب آن درویش بیرون رفتم او را دیدم بر لب دجله و از آن تره‌ریزه‌ها که شسته بودندی از آب می‌گرفت و می‌خورد سر بر کرد مرا دید که پیش وی می‌رفتم گفت: ای جنید توبه بکردی از آن چه در حق ما اندیشیدی گفتم کردم گفت: برو اکنون و هوالذی یقبل التوبه من عبادة و این نوبت خاطر نگهدار.

نقلست که گفت: اخلاص از حجامی آموختم وقتی به مکه بودم حجامی موی خواجه راست می‌کرد گفتم از برای خدای موی من توانی ستردن گفت: توانم و چشم بر آب کرد و خواجه را رها کرد تمام ناشده و گفت: برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد مرا بنشاند و بوسه بر سرم داد و مویم باز کرد پس کاغذی بمن داد در آنجا قراضهٔ چندو گفت: این را بحاجت خود صرف کن. با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای او مروت کنم بسی برنیآمد که از بصره سرة زر برسید پیش او بردم گفت: چیست گفت: نیت کرده بودم که هر فتوحی را که اول بتو دهم این آمده است گفت: ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی من باز کن پس مرا چیزی دهی کرا دیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مزدی گرفت.

و گفت: وقتی در شبی به نماز مشغول بودم هرچند جهد کردم نفس من در یک سجده با من موافقت نکرد هیچ تفکر نیز نتوانستم کرد دلتنگ شدم و خواستم که از خانه بیرون آیم چون دربگشادم جوانی دیدم گلیمی پوشیده و بر در سرای سر درکشیده چون مرا دید گفت: تا این ساعت در انتظار تو بودم گفتم پس تو بودهٔ که مرا بی‌قرار کردی گفت: آری مسئله مرا جواب ده چگوئی در نفس که هرگز درد او داروی او گردد یا نه گفتم گردد چون مخالفت هواء خودکند چون این بگفتم به گریبان خود فرو نگریست و گفت: ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی اکنون از جنید بشنو برخاست و برفت و ندانستم که از کجا آمده بود و کجا شد.

جنید گفت: یونس چندان بگریست که نابینا شد و چندان در نماز باز ایستاد که پشتش دوتا شد.

و گفت: بعزت تو که اگر میان من و خدمت تو دریائی از آتش بود و راه برآنجا باشد من درآیم از غایت اشتیاق که به حضرت تودارم.

نقلست که علی سهل نامه نوشت جنید که خواب غفلت است و قرار چنان باید که محب را خواب و قرار نباشد که اگر بخسبد از مقصود بازماند و از خود و وقت خود غافل بود چنانکه حق تعالی بداوود پیامبر علیه السلام وحی فرستاد که دروغ گفت: آنکه دعوی محبت ما کرد چون شب در آمد بخفت و از دوستی من پرداخت جنید جواب نوشت که بیداری ما معامله است در راه حق و خواب ما فعل حق است بر ما پس آنچه بی‌اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود که باختیار ما بود ازما بحق والنوم موهبة من الله علی المحبین آن عطائی بود از حق تعالی بر دوستان و عجب از جنید آنست که او صاحب

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صحو بود و در این نامه تربیت اهل سکر می‌کند تواند بود که آنجا آن حدیث خواهد که نوم العالمین عبادة یا آن می‌خواهد که تناموعینای ولاینام قلبی.

نقلست که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و پای او بوسه داد ازو سؤال کردند گفت: هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کار کرده است.

نقلست که شبی دزدی به خانه جنید رفت جز پیراهنی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار می‌گذشت پیراهن خود دید بدست دلالی که می‌فروخت خریدار می‌گفت: آشنائی خواهم تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم جنید برفت و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست تا بخرید.

نقلست که پیرزنی پیش جنید آمد و گفت: پسرم غایب است دعائی کن تا بازآید گفت: صبر کن پیرزن برفت و روزی چند صبر کرد و بازآمد شیخ گفت: صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیرزن بیامد و گفت: هیچ صبرم نمانده است خدای را دعا کن جنید گفت: اگر راست می‌گوئی پسرت بازآمده است که حق تعالی فرموده است امن یجیب المضطر اذا دعا پس دعا کرد پیرزن چون بازخانه شد پسر آمده بود.

نقلست که یکی پیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی جنید گفت: برو ایمن باش که او گرسنگی و برهنگی بکس ندهد که تشنیع زندو جهانرا پر از شکایت کند بصدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت مکن.

نقلست که جنید با اصحاب نشسته بود دنیاداری درآمد و درویشی را بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر درویشی نهاده دروی طعام جنید چون آن بدید دروی غیرت کار کرد فرمود تا آن زنبیل برروی آن دنیادار باز زدند گفت: درویشی می‌بایست تا حمالی کند آنگاه گفت: اگر درویشان را نعمت نیست همت است و اگر دنیا نیست آخرت است.

نقلست که یکی از توانگران صدقه خود جز به صوفیان ندادی گفتی ایشان قومی‌اند که ایشان را چون حاجتی باشد همت ایشان پراکنده شود و از حق تعالی باز مانند و من یک دل را که به حضرت خدای برم دوستر دارم از هزار دل که همت اودنیا بود این سخن با جنید گفتند گفت: این سخن دوستی است از دوستان خدای پس چنان افتاد که آن مرد مفلس شد بجهت آنکه هرچه درویشان خریدندی بهانگرفتی جنید مالی بدو داد وگفت: تو مرد را تجارت زیان ندارد.

نقل است که جنید مریدی داشت که مالی بسیار در راه شیخ ساخته بود و او را هیچ نمانده بود الا خانه گفت: یا شیخ چه کنم گفت: بفروش و زر بیار تا کارت انجام دهد برفت و بفروخت شیخ گفت: آن زر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دجله انداز و برفت و در دجله انداخت و به خدمت شیخ شد او را براند و خود را بیگانه ساخت و گفت: از من بازگرد هر چند می‌آمد میراند یعنی تا خودبینی نکند که من چندین زر در باخته‌ام تا آنگاه که راهش انجام گرفت.

نقلست که جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد توبه کرد و هرچه داشت بغارت داد و حق دیگران بداد و هزار دینار برداشت تا پیش جنید برد گفتند حضرت او حضرت دنیا نیست آن حضرت را آلوده نتوانی کرد بر لب دجله نشست و یک یک دینار آب در دجله میانداخت تا هیچ نماند برخاست و بخانقاه شد جنید چون او را بدید گفت: قدمی که یکبار باید نهاد به هزار بار نهی برو که ما را نشائی ازدلت بر نیامد که به یکبار در آب انداختی در این راه نیز اگر همچنین آنچه کنی بحساب خواهی کرد بهیچ جای نرسی بازگرد و به بازار شو که حساب و صرفه دیدن در بازار راست آید.

نقلست که مریدی را صورت بست که بدرجه کمال رسیدم و تنها بودن مرا بهتر بود در گوشهٔ رفت و مدتی بنشست تا چنان شد که هر شب شتری بیاوردندی و گفتندی که ترا به بهشت می‌بریم و او بر آن شتر نشستی و می‌رفتی تا جائی رسیدی خوش و خرم و قومی با صورت زیبا و طعامها پاکیزه و آب روان و تا سحر آنجا بودی آنگاه به خواب درشدی خود را در صومعه خود یافتی تارعونت دروی ظاهر شد و پنداری عظیم در وی سر برزد و بدعوی پدید آمد و گفت: مرا هر شبی به بهشت می‌برند این سخن بجنید رسید برخاست و به صومعه او شد او را دید باتکبری تمام حال پرسید همه با شیخ بگفت: شیخ گفت: امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم چون شب درآمد او را می‌بردند او بدل انکار شیخ می‌کرد چون بدان موضع رسید تجربه را گفت: لاحول ولاقوة آن قوم به جملگی بخود شنیدند و برفتند و او خود را در مزبلهٔ یافت استخوان در پیش نهاده بر خطا خود واقف شد و توبه کرد و به صحبت شیخ پیوست و بدانست که مرید را تنها بودن زهر است.

نقلست که جنید سخن می‌گفت: مریدی نعره بزد شیخ او را از آن منع کرد و گفت: اگر یک بار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم پس شیخ باز سرسخن شد آن مرید خود را نگاه می‌داشت تا حال بجائی رسید که طاقتش نماند وهلاک شد برفتند او را دیدند میان دلق خاکستر شده.

نقلست که از مریدی ترک ادبی مکر در وجود آمد سفر کرد و به مجلس شو نیزیه بنشست جنید را روزی گذر بانجا افتاد در وی نگریست آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست وخون روان شد از هر قطرهٔ نقش الله پدید می‌آمد جنید گفت: جلوه‌گری می‌کنی یعنی به مقام ذکر رسیدم که همه کودکان با تو در ذکر برابرند مردمی باید که به مذکور رسد این سخن بر جان او آمد در حال وفات کرد دفن کردند بعد از مدتی که به خواب دیدند پرسیدند که چون یافتی خود را گفت: سالهاء دراز

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است تـامی‌روم اکنـون بـسر کفـر خـود رسـیدم و کفـر خـود را مـی‌بینم و دیـن دور دور اسـت ایـن همـه پنداشتها مکر بوده است.

نقل است که جنید را در بصره مریدی بود در خلوت مگر روزی اندیشه گناهی کرد و در آینهٔ نگاه کرد و روی خود سیاه دید متحیر شد و هر حیلت که کرد سود نداشت از شرم روی به کس ننمود تا سه روز برآمد باره باره آن سیاهی کم مـی‌شد ناگـاه یکـی در بـزد گفـت: کیست گفت: نامـه آورده‌ام از جنید نامـه برخواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت با ادب نباشی سه شبانه روز است تا مرا گازری مـی‌باید کرد تا سیاهی رویت به سپیدی بدل شود.

نقلست که جنید را مریدی بود مگر روزی نکتهٔ بروی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تـا یـک روز جنید با اصحاب در بازار می‌گذشت نظرش بدان مرید افتاد مرید از شرم بگریخت جنید اصـحاب را بازگردانید و گفت: ما را مرغی از دام نفور شده است و بر عقب او برفت مرید بازنگریست شیخ را دید که می‌آمد گام گرم کرد و می‌رفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بر دیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید مرید گفت: کجا میائی شیخ گفت: جائی کـه مرید را پیشانی در دیـوار آید شیخ آنجـا بکـار آید پس او را با خانقاه برد مرید بقدمهاء شیخ افتاد و استغفار کرد چون خلق آن حـال بدیدند رقتـی در خلق پدید آمد و بسیار کس توبه کردند.

نقلست که جنید با مریدی به بادیه فروشد و گوشـه جیب مرید پـاره بـود آفتـاب بـر گردن او مـی‌تافت تـا بـسوخت وخـون از وی روان شد بـر زبـان مرید برفت کـه امروز روزی گرمست شیخ بهیبت دروی نگریست و گفت: برو که تو اهل صحبت نیستی و او را مهجور گردانید.

نقلست که مریدی داشت که او را از همه عزیزتر می‌داشت دیگران را غیرت آمد شیخ بفراست بدانست گفت: ادب و فهم او از همه زیادت است ما را نظر بر آنست امتحان کنیم تا شما را معلوم شود فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت: هر مرید یکی را بردارید و جائی که کجا شما را نه‌بیند بکشید و بیارید همـه برفتند و بکشتند و بازآمدند الا آن مرید مرغ زنده بـاز آورد شیخ پرسید کـه چرانکشتی گفت: از آنکـه شیخ فرموده بود که جائی باید که کس نبیند و من هرجا که می‌رفتم حق تعـالی مـی‌دید شیخ گفت: دیدید که فهم او چگونـه است و از آن دیگران چگونه استغفار کردند.

نقلست او را هشت مرید بود که از خواص او بودند کـه هر اندیشه کـه بـودی ایشان را کفایت کردندی ایشان را در خاطر آمد که ما را بجهاد می‌باید رفتن دیگر روز جنید خـادم را فرمـود کـه سـاختگی جهـاد کن پس شیخ با آن هشت مرید به جهاد رفتند چون صف برکشیدند مبارزی از کفار در آمد و هر هشت را شهید کرد جنید گفت: نگاه کردم در هوا نه هودج دیدم ایستاده روح هر یکـی را کـه شـهید مـی‌شد از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مریدان در آن هودج می‌نهادند پس یک هودج تهی بماند من گفتم شاید که آن از آن من باشد در صف کارزار شدم آنمبارز که اصحاب را کشته بود در آمد و گفت: ای ابوالقاسم آن هودج نهم از آن منست تو به بغداد بازرو و پیر قوم باش و ایمان بر من عرضه کن پس ملسمان شد و بهمان تیغ که ایشان را کشته بود هشت کافر دیگر را بکشت پس شهادت یافت جنید گفت: جان او را نیز در آن هودج نهادند و ناپدید شدند.

نقلست که جنید را گفتند سی سال است تا فلان کس سر از زانو برنگرفته است و طعام و شراب نخورده و جهندگان در وی افتاده و او را از آن خبر نه چگوئی در چنین مرد که او در جمع جمع باشد یا نه گفت: بشود انشاء الله تعالی.

نقلست که سیدی بود که او را ناصری گفتندی قصد حج کرد چون به بغداد رسید به زیارت جنید رفت و سلام کرد جنید پرسید که سید از کجاست گفت: از گیلان گفت: از فرزندان کیستی گفت: از فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت: پدر تو دو شمشیر می‌زد یکی با کافران و یکی با نفس ای سید که فرزند اوئی از این دو کدام کارفرمائی سید چون این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید غلطید گفت: ای شیخ حج من اینجا بود مر بخدای راهنمای گفت: این سینه تو حرم خاص خدای است تا توانی هیچ نامحرم در حرم خاص راه مده گفت: تمام شد.

و جنید را کلماتی عالی است گفت: فتوت بشام است و فصاحت به عراق و صدق به خراسان و گفت: در این راه قاطعان بسیارند و انواع بر راه سه گونه دام می‌اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر ودام لطف و این رانهایت نیست اکنون مردی باید تا فرق کند میان دامها و گفت: نفس رحمانی از سر پدید آید نفس سینه ودل بمیرد و بر هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش بود.

و گفت: چون قدرت معاینه گردد صاحب اونفس به کراهیت تواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسی نفس زدن کافر شود و گفت: نفسی که باضطرار از مرد برآید جمله حجابها و گناها که میان بنده و خدای است بسوزد و گفت: صاحب تعظیم را نفس زدن تواند بود و آن نفس زدن از ره گناه بود و نتواند که از او بازایستد و صاحب هیبت صاحب حمد است و این نزدیک او گناه بود و نتواند که اینجا نفس زند.

و گفت: خنک آنکس که او را در همه عمر یک ساعت حضور بوده است.

و گفت: لحظت کفران است و خطرات ایمان و اشارت غفران یعنی لحظت اختیار.

و گفت: بندگان دو قسمانند بندگان حق‌اند و بندگان حقیقت اما بندگان آنجااند که اعوذ برضاک من سخطک و اما بندگان حقیقت آنجااند که اعوذبک منک والله اعلم و گفت: خدای از بندگان دو علم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌خواهد یکی شناخت عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچه جز این است حظ نفس است.

و گفت: شریف‌ترین نشستها و بلندترین نشستی اینست که با فکرت بود در میدان توحید.

و گفت: همه راهها بر خلق بسته است مگر بر راه محمد علیه السلام رود که هر که حافظ قرآن نباشد و حدیث پیغامبر ننوشته باشد بوی اقتدا مکنید زیرا که علم به کتاب و سنت باز بسته است.

و گفت: میان بنده و حق چهار دریا است تا بنده آنرا قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او زهر است یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس است و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است.

و گفت: میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس به چیزی الحاح کند و تو منع می‌کنی و او معاودت می‌کند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که به مراد خود رسد اما شیطان چون دعوت کند به خلافی اگر تو خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند.

و گفت: این نفس بدی فرماینده است به هلاک خواند و یاری دشمنان کند و متابع هوا بود و به همه بدیها متهم بود.

و گفت: ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد و در زلتش.

و گفت: طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است و لیکن بشارت می‌دهد بر آنکه در ازل کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو رفته است.

و گفت: مرد بسیرت مرد آید نه بصورت.

و گفت: دل دوستان خدای جای سرخدای است و خدای سر خود در دلی نهند که دروی دوستی دنیا بود.

و گفت: اساس آنست که قیام نکنی به مراد نفس.

و گفت: غافل بودن از خدای سخت‌تر از آنکه در آتش شدن.

و گفت: به حقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت: نفس هرگز با حق الفت نیگرد.

و گفت: هر که نفس خود را بشناخت عبودیت بر وی آسان بود.

و گفت: هر که نیکو بود رعایت او دایم بود و ولایت اوهمیشه بود.

و گفت: هر که را معاملت برخلاف اشارت بود او مدعی است و کذابست.

و گفت: هر که بگوید الله بی‌مشاهده اینکس دروغ زن است.

و گفت: هر که نشناخت خدای را هرگز شاد نبود.

و گفت: هر که خواهد که تادین او به سلامت باشد و تن او آسوده ودل او به عافیت گو از مردمان جدا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باش که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهائی اختیار کند.

و گفت هر کرا علم به یقین نرسیده است و یقین به خوف و خوف به عمل و عمل به ورع و ورع باخلاص و اخلاص به مشاهده او از هالکین است.

و گفت: مردانی بوده‌اند که به یقین بر آب می‌رفتند و آن مردان ازتشنگی می‌مردند یقین ایشان فاضلتر

و گفت: برعایت حقوق نتوان رسید مگر بحر است قلوب.

و گفت: اگر جمله دنیا یک کس را بود زیانش را ندارد و اگر سرش شره یک دانه خرما کند زیانش دارد.

و گفت: اگر توانی که اوانی خانه تو جز سفال نباشد بکن و گفت: بنده آنست که با هیچ کس شکایت نکند و ترک تقصیر کند در خدمت و تقصیر در تدبیر است و گفت: هر گاه که برادران و یاران حاضر شوند نافله بیفتد.

و گفت: مرید صادق بی‌نیاز بود از علم عالمان.

و گفت: بدرستی که حق تعالی معامله که با بندگان در آخرت خواهد کرد بر اندازهٔ آن بود که بندگان در اول با او کرده باشند.

و گفت: بدرستی که خدای تعالی به دل بندگان نزدیک شود بر اندازهٔ آنکه بنده را به خویش قرب بیند.

و گفت: اگر ترا به حقیقت دانند راه بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول مصائب بر تو روشن شود بسی چیز از عجایب و لطایف و الصبر عند الصدمة الاولی وگفت: در جمله دلیل بذل مجهود است و نبود کسی خدای را طلب کند ببذل مجهود چو کسی که اورا طلب کند از طریق خود و گفت: جمله علم علما بدو حروف باز رسیده است تصحیح ملت و تجرید خدمت و گفت: حیوة هر که بنفس بود و موت او برفتن جان بود و حیوة هر که بخدای بود او نقل کند و از حیوة طبع بحیوة اصل و حیوة بر حقیقت اینست که هر چشمی که به عبرت حق تعالی مشغول نبود نابینا به و هر زبان که به ذکر او مستغرق نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنیدن مترصد نیست کر به و هر تنی که به خدمت خدای در کار نیست یا نبود مرده به و گفت: هر که دست در عمل خود زند قدمش از جای برود و هر که دست در مال زند در اندکی افتد و هر که دست در خدای زند جلیل و بزرگوار شود.

و گفت: چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند و از قرایان بازدارد.

نقلست که گفت: نشاید که مریدان را چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قل هو الله احد تمامست و هر مریدی که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید.

گفت: هر که میان خود وحضرت خدای توبره طعام نهاده است آنگاه خواهد که لذت مناجات یابد این

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هرگز نبود.

و گفت: دنیا در دل مریدان تلخ‌تر از صبر است چون معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین‌تر از عسل گردد.

و گفت: زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است ازستارگان.

و گفت: شما را که درویشان‌اید بخدای شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید نادرخلاباوی چگونه‌اید و گفت: فاضلترین اعمال علم اوقات آموختن است وآن علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه دارنده دل و نگاه دارنده دین و گفت: خواطر چهارست خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بانتباه و خاطری از فرشته که بنده را دعوت کند به طاعت و خاطری از نفس که دعوت کند که دعوت کند به آرایش نفس و تنعم به دنیا و خاطری از شیطان که دعوت کند به حقد و حسد و عداوت.

و گفت: بلاچراغ عارفان است و بیدارکننده مریدان و هلاک کننده غافلان.

و گفت: همت اشارت خدای است ارادت اشارات فریشته و خاطر اشارات معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوات اشارت نفس و لهو اشارت کفر. وگفت خدای تعالی هرگز صاحب همّت را عقوبت نکند اگر چه معصیت رور بر وی .

و گفت: هر کرا همّت است او بینا است و هر کرا ارادت است او نابینا است.

و گفت هیچ شخصی بر هیچ شخصی سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیابد و لکن آن بود که همت صاحب همت بر همّت‌ها سبقت گیرد و همتها از اعمال غیری در پیش شود.

و گفت: اجماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت اینست که هرگاه دل خود طلبی ملازم حق بینی.

و گفت: هر که در موافقت به حقیقت رسیده باشد از آن ترسد که حظ او از خدای فوت شود به چیزی دیگر.

و گفت: مقامات به شواهد است هر کرا مشاهدت احوال است او رفیق است و هر کرا مشاهده صفات است او اسیر است که رنج اینجا رسد که خودی برجای بود در شبانروزی هزار بارش بباید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد.

و گفت: سخن انبیاء خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است از مشاهده.

و گفت: اول چیزی که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هر که را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود.

و گفت: صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی دروی افکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: تصوف ذکر است باجتماع و وجدی است باستماع و عملی است باتباع.

و گفت: تصوف اصطفاست هرکه گزیده شده ازماسوی الله اوصوفی است.

و گفت: صوفی آنست که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجای آرنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص محمد صلی الله علیه و علی و سلم.

و گفت: تصوف نعتی است که اقامت بنده در آنست گفتند نعت حق است یا نعت خلق گفت: حقیقتش نعت حق است و اسمش نعت خلق.

و گفت: تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند.

و گفت: تصوف آن بود که با خدای باشی بی‌علاقه.

و گفت: تصوف ذکری است پس وجدی است پس نه اینست و نه آن تا نماند چنانکه نبود.

پرسیدند از ذات تصوف گفت: بر تو باد که ظاهرش بگیری و سر از ذاتش نپرسی که ستم کردن بر وی بود.

و گفت: صوفیان آنانند که قیام ایشان بخداوند است از آنجا که نداند الا او چنانکه نقلست که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر فرو کشید و سر بر نیاورد مگر به نماز پس برفت جنید مریدی را بر عقب او بفرستاد که از او سئوال کن صوفی به صفا موصوف است چگونه باید چیزی را که او را وصف نیست مرید برفت و پرسید جواب داد که کن بلا وصف تدرک مالا وصف له بی‌وصف باش تا بی‌وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فروشد گفت: دریغا که مرغی عظیم بود و ما قدر او ندانستیم.

نقلست که گفت: عارف را هفتاد و دو مقام است یکی از آن نایافت مراد است از مرادات این جهان و گفت: عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلتی از منزلتی بازندارد.

و گفت: عارف آنست که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش.

و گفت: عارف آنست که حق تعالی اورا آریت دهد که از سر او سخن گوید و او خاموش.

و گفت: عارف آنست که در درجات می‌گردد چنانکه هیچ چیز اور ا حجاب نکند و باز ندارند.

و گفت: معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت تعریف معرفت تعرف آنست که خود را بایشان آشنا گرداند و معرفت تعریف آنست که ایشان را شناسا گرداند.

و گفت: معرفت مشغولی است به خدای تعالی.

و گفت: معرفت مکر خدای است یعنی هر که پندارد که عارف است ممکورست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: معرفت وجود جهل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت: عارف معروف است.

و گفت: علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط است و این محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط در آن محیط فرو شود شرک نماند و تا خدای بنده می‌گوئی شرک می‌نشیند بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته‌اند در حقیقت اوست اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه خدای است.

و گفت: اول علم است پس معرفت است بانکار پس جهود است بانکار پس نفسی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند حجاب‌اند.

و گفت: علم آنست که قدر خویش بدانی.

و گفت: اثبات مکر است و علم باثبات مکر و حرکات غدر است و آنچه موجود است در داخل مکر غدر است.

و گفت: علم توحید جدا است ازو جود او و موجود او مفارق علم است بدو.

و گفت: بیست سال تا علم توحید بر نوشته‌اند و مردمان درحواشی او سخن می‌گویند.

و گفت: توحید خدای و دانستن قدم او بود از حدث یعنی دانی که اگر سیل در دریا باشد امانه دریا باشد.

و گفت: غایت توحید انکار توحید است یعنی توحید که بدانی انکار کنی که این به توحدیست.

و گفت: محبت امانت خدای است.

و گفت: هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد.

و گفت: محبت درست نشود مگر در میان دو تن که یکی دیگری را گوید ای من.

و گفت: چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد و گفت: حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقت و گفت: محبت افراط میل است بی‌میل و گفت: به محبت خدای به خدای نتوان رسید تا به جان خویش در راه او سخاوت نکنی و گفت: انس یافتن بوعده‌ها و اعتماد کردن بر آن خلل است در سخاوت.

و گفت: اهل انس در خلوت ومناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید اگر عام آن را بشنوند ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش بر آن مزید یابند و هرچه گویند ایشان را احتمال کنند و لایق ایشان این بود.

و گفت: مشاهده غرق است و وجد هلاک.

و گفت: وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه.

و گفت: مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و گفت: معاینه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شدن چیزی با یافت ذات آن چیز مشاهده است.

و گفت: وجد هلاک و جداست و گفت: وجد انقطاع اوصاف است درظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف توئی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست در عین پیروزی روی نماید.

و گفت: قرب بوجد جمع است و غیبت او در بشریت تفرقه.

و گفت: مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شدن نصیبی که ایشان را از خدای هست و پرسیدند که فرق چیست میان مراقبت و حیا گفت: مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از حاضر مشاهده و گفت: وقت چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت نیست.

و گفت: اگر صادقی هزارسال روی بحق آرد پس یک لحظه از حق اعراض کند آنچه در آن لحظه ازو فوت شده باشد بیش از آن بود که در آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی در آن یک لحظه حاصل توانستی کرد آنچه در آن هزار سال حاصل نکردی و دیگر معنی آنست که ماتم مضرت ضایع شدن حضور آن یک لحظه که از خدای اعراض کرده باشد به هزار سال طاعت و حضور جزاء آن بی‌ادبی نتوان کرد.

و گفت: هیچ چیز بر اولیاء سخت‌تر ازنگاهداشت انفاس در اوقات نیست و گفت: عبودیت دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان و آشکار و به نیکی اقتدا کردن برسول خدای تعالی.

و گفت: عبودیت ترک مشغلهاست و مشغول بودن بدانچه اصل فراغت است.

و گفت: عبودیت ترک کردن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت و دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو گم شد اینجا حق عبودیت گزارده آمد.

و گفت: شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد .

و گفت: شکر را علتی است و آن آنست که نفس خود را مزید بدان مطالبت کند و با خدای ایستاده باشد بحظ نفس.

و گفت: حد زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن.

و گفت: حقیقت صدق آنست که راست گوئی درمهمترین کاری که از او نجات نیابی مگر به دروغ.

و گفت: هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر همه نیابد بعضی بیابد.

و گفت: صادق روزی چهل بار از حالی به حالی بگردد و مرائی چهل سال بر یک حال بماند.

و گفت: علامت فقراء صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند.

و گفت: تصدیق زیادت شود و نقصان نگیرد و اقرار زبان به زیادت شود و نه نقصان پذیرد و عمل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اركان زيادت شود و نقصان پذيرد.

و گفت: صبر بازداشتن است نفس را باخداى بى‌آنكه جزع كند.

و گفت: غايت صبر توكل است قال الله تعالى الذين صبروا و على ربهم يتوكلون.

و گفت: صبر فرو خوردن تلخيهاست وروى ترش ناكردن.

و گفت: توكل آنست كه خوردن بى‌طعام است يعنى طعام در ميان نبيند.

و گفت: توكل آنست كه خداى را باشى چنانكه پيش از اين كه نبودى خداى را بودى.

و گفت: پيش از اين توكل حقيقت بود امروز علم است.

و گفت: توكل نه كسب كردن و نه ناكردن لكن سكون دلست بوعده حق تعالى كه داده است و گفت: يقين قرار گرفتن علمى بود در دل كه بهيچ حال نگردد و از دل خالى نبود.

و گفت: يقين آنست كه عزم رزق نكنى و اندوه رزق نخورى و آن از تو كفايت آيد و آن است كه به علمى كه بر گردن تو كرده‌اند مشغول باشى و به يقين او رزق تو بتو رساند.

و گفت: فتوت آنست كه با درويشان نقار نكنى و با توانگران معارضه نكنى.

وگفت: جوانمردى آنست كه بار خود بر خلق ننهى و آنچه دارى بذل كنى.

و گفت: تواضع آن است كه تكبر نكنى بر اهل هر دو سراى كه مستغنى باشى بحق.

و گفت: خلق چهار چيز است سخاوت و الفت و نصيحت و شفقت.

وگفت: صحبت با فاسقان نيكو خو دوستر دارم از آنكه باقراى بدخو.

و گفت: حيا ديدن آلاست و ديدن تقصير پس از اين هر دو حالتى زايد كه آن را حيا گويند.

و گفت: عنايت بيش از آب و گل بوده است.

و گفت: حال چيزى است كه بدل فرو آيد اما دايم نبود.

و گفت: رضا رفع اختيار است.

و گفت: رضا آنست كه بلا را نعمتى شمرى.

و گفت: فقر درياء بلاست.

وگفت: فقر خالى شدن دل است از اشكال.

و گفت: خوف آنست كه بيرون كنى حرام از جوف و ترك عمل گيرى بعسى وسوق.

و گفت: صوم نصفى است از طريقت.

و گفت: توبه را سه معنى است اول ندامت دوم عزم برترك معاودت سوم خود را پاك كردن از مظالم و خصومت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور.

و گفت: مکر آنست که بر آب می‌رود و بر هوا می‌رود و همه او را در این تصدیق می‌کنند و اشارات او را در این تصحیح می‌کنند این همه مکر بود کسی را داند.

و گفت: ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن و اصل از مکر کفر بود.

پرسیدند که چه حالت است که مرد آرمیده باشد چون سماع شنود اضطراب در وی پدید آید گفت: حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب کرده که الست بربکم همه ارواح مستغرق لذت آنخطاب شدند چون در این عالم سماع شنوند در حرکت و اضطراب آیند.

و گفت: تصوف صافی کردن دلست از مراجعت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت و فرو میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلندشدن به علوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولیتر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت.

و باز پرسیدند از تصوف گفت: عنوتی است که در وی هیچ صلح نبود و رویم پرسید از ذات تصوف گفت: بر تو باد که دور باشی از این سخن تصوف به ظاهر می‌گیرد و از ذات وی سؤال مکن پس رویم الحاح کرد گفت: صوفیان قومی‌اند قائم با خداوند چنانکه ایشان را نداند الاخدای.

پرسیدند که از همه زشتیها چه زشتتر گفت: صوفی را بخل از توحید سؤال کردند گفت: معنی آنست که ناچیز شود در وی رسوم و ناپیدا گردد در وی علوم و خدای بود چنانکه بود همیشه و باشد فنا ونقص گردد اوراه نیابد.

و بازگفتند توحید چیست گفت: صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد با آنکه گم شده است موحد است.

باز پرسیدند از توحید گفت: یقین است گفتند چگونه گفت: آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خدای است که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی.

سؤال کردند از فنا و بقا گفت: بقا حق راست و فنا مادون او را.

گفتند تجرید چیست گفت: آنکه ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اغراض.

سؤال کردند از محبت گفت: آنکه صفات محبوب بدل صفات محب بنشیند قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاذا احببته کنت له سمعا و بصراً.

سؤال کردند از انس گفت: آن بود که حشمت برخیزد.

سؤال کردند از تفکر گفت: در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ازو معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعما خدای که ازو محبت زاید و تفکری است در وعده خدای و عذاب او ازو هیبت زاید و تفکری است در صفات نفس و در احسان کردن خدای با نفس ازو حبا زاید از خدای تعالی و اگر کسی گوید چرا از فکرت دروعده هیبت زاید گویم از اعتماد بر کرم خدای از خدای بگریزد و بمعصیت مشغول شود.

سؤال کردند از تحقیق بنده درعبودیت گفت: چون بنده جمله اشیاء را ملک خدای بیند و پدید آمدن جمله از خدای بیند و قیام جمله به خدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند چنانکه خدای تبارک و تعالی فرموده است

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئی والیه ترجعون و این همه اورا محقق بود بصفوت عبودیت رسیده بود.

سؤال کردند از حقیقت مراقبت گفت: حالتی است که مراقبت انتظار می‌کند آنچه از وقوع او ترسد لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد نخسبد قال الله تعالی فار تقب یعنی فانتظر.

سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت: صدق صفت صادق است و صادق آنست که چون او را بینی چنان بینی که شنوده باشی خبر او و چون معاینه بود بل که خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همهٔ عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در افعال و اقوال و احوال پرسیدند از اخلاص گفت: فرض فی فرض و نقل فی نقل گفت: اخلاص فریضه است در هرچه فریضه بود چون نماز و غیر آن و نماز که فریضه است فرض است در سنت باخلاص بودن و اخلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت.

و هم از اخلاص پرسیدند گفت: فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش دیدن از بیش و گفت: اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله خدای و نفس یعنی دعوی ربوبیت می‌کند.

سؤال کردند از خوف گفت: چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی.

گفتند بلای او چکار کند گفت: بوتهٔ است که مرد را بالاید هر که درین بوته بالوده گشت هرگز او را بلا ننماید.

سئوال کردند از شفقت بر خلق گفت: شفقت بر آنست که بطوع بایشان دهی آنچه طلب می‌کنند و باری بر ایشان ننهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند.

گفتند تنها بودن کی درست آید گفت: وقتی که از نفس خویش عزلت گیری و آنچه ترادی نوشته‌اند امروز درس تو شود.

گفتند عزیزترین خلق کیست گفت: درویش راضی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند صحبت با که داریم گفت: با کسی که هر نیکی که باتو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بروی بود می‌گذارد.

گفتند هیچ چیز فاضلتر از گریستن هست گفت: گریستن بر گریستن.

گفتند بنده کیست گفت: آنکه از بندگی کسان دیگر آزاد بود.

گفتند مرید و مراد کیست گفت: مرید در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونده بود و مراد برنده دونده در برندگی رسد.

گفتند راه به خدای چگونه است گفت: دنیا را ترک گیری یافتی و بر خلاف هواکردی به حق پیوستی.

گفتند تواضع چیست گفت: فرو داشتن سر و پهلو بزیر داشتن.

گفتند که می‌گوئی حجاب سه است نفس و خلق و دنیا گفت: این سه حجاب عام است حجاب خاص سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت.

و گفت: زلت عالم میل است از حلال به حرام و زلت زاهد میل است از بقا به فنا و زلت عارف میل است از کریم به کرامت.

گفتند فرق میان دل مومن و منافع چیست گفت: دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافع هفتاد سال بر یک حال بماند.

نقلست که جنید را دیدند که می‌گفت: یارب فرداء قیامت مرا نابینا انگیز گفتند این چه ادعاست گفت: از آنکه تا کسی راکه ترا بیند او را نباید دید چون وفاتش نزدیک آمد گفت: خوانرا بکشید و سفر بنهید تا به جمجمه دهن خوردن اصحاب جان بدهم چون کار تنگ در آمد گفت: مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند فرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و می‌گریست گفتند ای سید طریقت با این طاعت و عبادت که از پیش فرستاده چه وقت سجوداست گفت: هیچ وقت جنید محتاج‌تر ازین ساعت نیست و حالی قرآن خواندن آغاز کرد و می‌خواند مریدی گفت: قرآن می‌خوانی گفت: اولیتر از من بدین که خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می‌بینم در هوا بیک موی آویخته و بادی برآمده و آنرا می‌جنباید نمی‌دانم که باد قطیعت است یا باد وصلت و بریک جانب صراط و بر یک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی پیش من نهاده‌اند و نمی‌دانم که مرا به کدام راه خواهند برد پس قرآن ختم کرد و از سورة البقره و هفتاد آیت برخواند و کار تنگ درآمد و گفتند بگوی الله گفت: فراموش نکرده‌ام پس در تسبیح انگشت عقد می‌کرد تا چهار انگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه راگذاشت و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم و دید فراز کرد و جان بداد غسال بوقت غسل خواست تا آبی به چشم وی رساند هاتفی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی که بنام ما بسته شد جز به لقاء ما باز نگردد پس خواست تا انگشت که عقد کرده بود باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام عقد شد جز به قرمان ما بازگشاده نگردد و چون جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه جنازه نشست هر چند که می‌راندند نمی‌رفت تا آواز داد که خود را و مرا رنجه مدارید که چنگ من بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازه دوخته‌اند من از بهر آن نشسته‌ام شمارنج مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است که اگر غوغاء شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی یکی او را بخواب دید گفت: جواب منکر ونکیر چون دادی گفت: چون آن دومقرب از درگاه عزت یا آن هیبت بیامدند و گفتند من ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آن روز که پرسنده او بود از من که الست بربکم بودم که جواب دادم که بلی اکنون شما آمده‌اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز به زبان او می‌گویم الذی خلقنی فهو یهدین به حرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در سکر محبت است دیگری به خواب دید گفت: کار خود را چون دیدی گفت: کار غیر از آن بود که ما دانستیم که صد و اند هزار نقطهٔ نبوت سرافکنده و خاموش‌اند ما نیز خاموش شدیم تا کار چگونه شود.

جریری گفت: جنید را به خواب دیدم و گفتم خدای با توچه کرد گفت: رحمت کرد و آن همه اشارات و عبارات باد برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب کردم.

نقلست که یک روز شبلی بر سر خاک جنید ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید جواب نداد و گفت: انی لاستحیبه و التراب بیننا کما کنت استحیبه و هویرانی.

بزرگان را حال حیوة و ممات یکی است من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانکه درحال حیوة شرم داشتم رحمة الله علیه.

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزیز

آن شیخ الشیوخ طریقت آن اصل اصول به حقیقت آن شمع عالم آن چراغ حرم آن انسان ملکی عمروبن عثمان مکی رحمةالله و علیه از بزرگان طریقت و سادات این قوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه بود همه منقاد او بودند و سخن او بیش از همه مقبول بود بریاضت و ورع مخصوص و به حقایق و لطایف موصوف و روزگاری ستوده داشت و هرگز سکر را بر خود دست نداد و در صحو رفت و تصانیف لطیف دارد درین طریق و کلماتی عالی و ارادت او به جنید بود بعد از آنکه ابوسعید خراز را دیده بود و پیر حرم بود و سالهاء دراز در آنجا معتکف بود.

نقلست که حسین منصور حلاج را دید که چیزی می‌نوشت گفت: چه می‌نویسی گفت: که چیزی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌نویسم که با قرآن مقابله کنم عمروبن عثمان او را دعابد کرد و از پیش خود مهجور کرد پیران گفتند هرچه بر حسن آمد از آن بلاها به سبب دعاء او بود.

نقلست که روزی ترجمه گنج نامه بر کاغذی نوشته بود و در زیر سجاده نهاده بود و به طهارت رفته بود در متوضا خبر شد خادم را گفت: تا آن جزء را بردارد چون خادم بیامد نیافت با شیخ گفت: شیخ گفت: بردند و رفت پس گفت: آنکس که آن گنج‌نامه برد زود باشد که دستهایش ببرند و پایهایش ببرند و بردارش کنند و بسوزند و خاکسترش بر باد دهند او را بسر گنج می‌باید رسید او گنج‌نامه می‌دزدد و آن گنج‌نامه این بود که گفت: آن وقت که جان در قالب آدم علیه السلام آمد جملهٔ فرشتگان را سجود فرمود همه سر برخاک نهادند ابلیس گفت: که من سجده نکنم و جان ببازم و سر ببینم که شاید که لعنت کنند و طاغی و فاسق و مرائی خوانند سجده نکرد تا سر آدمی را بدید و بدانست لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدمی وقوف نیست و کسی سر ابلیس ندانست مگر آدمی پس ابلیس بر سر آدمی وقوف یافت از آنکه سجده نکرد تا بدید که به سر دیدن مشغول بود و ابلیس از همه مردود بود که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی در خاک نهادیم و شرط گنج آن است که یک تن بیند اما سرش ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد برآورد که اندرین مهلتم ده و مرا مکش و لیکن من مرد گنجم گنج بر دیده من نهاند و این دیده به سلامت نرود صمصام لا ابالی فرمود که انک من المنظرین و ترا مهلت دادیم و لیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاک نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس راست گوی نداند تاگویند کان من الجن فسق عن امر ربه او شیطان است راست از کجا گوید لاجرم ملعون است و مطرود و مخذولست و مجهول و ترجمه گنج نامه عمرو بن عثمان این بود و هم او در کتاب محبت گفته است که حق تعالی دلها را بیافرید بیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرها را پیش از دلها بیافرید بهفت هزار سال و در درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت و کلمه محبت جانها را می‌شنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون نگاه کردند و از خود گرامین‌تر کس ندیدند زهوی و فخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بدان بر ایشان امتحان کرد سر را در جان به زندان کرد و جان را در دل محبوس گردانید و دل را در تن بازداشت آنگاه عقل را در ایشان مرکب گردانید و انبیاء را فرستاد و فرمانها را بداد آنگاه هر کسی از اهل آن مر مقام خود را جویای شدند حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد دل در محبت پیوست جان به قربت رسید سر به وصلت قرار گرفت.

نقلست که از حرم به عراق نامه نوشت به جنید و جریری و شبلی که بدانید شما که عزیزان و پیران عراقید هر که را زمین حجاز و جمال کعبه باید گوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و هر که را

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بساط قرب و درگاه عزت باید گوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح و در آخر رنامه نوشت که این خطی است از عمروبن عثمان مکی و این پیران حجاز که همه با خوداند و در خوداند و برخوداند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو درآی درین راه که در وی دو هزار کوه آتشین است و دوهزار دریا مغرق مهلک و اگر این پایگاه ندارید دعوی می‌کنید که به دعوی هیچ نمی‌دهند چون نامه به جنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه بر ایشان خواند آنگاه جنید گفت: بیائید و بگوئید که از این کوهها چه خواسته است تا گفتند که از این کوهها مراد نیستی مرد است که تا مرد هزار بار نیست نشود و هزار بار هست نگردد بدرگاه عزت نرسد پس جنید گفت: من از این دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده‌ام جریری گفت: دولت ترا که آخر یکی بریدی که من هنوز سه قدم بیش نبریده‌ام شبلی بهای های بگریست و گفت: خنک ترا ای جنید که یک کوه آتشین بریدی و خنک ترا که سه قدم بریدی که من هنوز گرد آن از دور ندیده‌ام.

نقلست که چون عمروبن عثمان به صفاهان آمد جوانی به صحبت او پیوست پس آنجوان بیمار شد و مدتی رنج بکشید روزی جمعی به عیادت آمدند شیخ را اشارت کرد که قوال را بگوی تابیتی برگوید عمرو باقوال گفت: این بیت برگوی

مالی مرضت فلم یعدنی عاید منکم و یمرض عبدکم فاعود

بیمار چون این بشنید در حال صحت یافت و یکی از بزرگان طریقت شد.

پرسیدند از معنی افمن شرح الله صدره لاسلام گفت: معنی آنست که چون نظر بنده برعظمت علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود بعد از آن از هر چه نظر برو افتد.

و گفت: بر تو باد که پرهیز کنی از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدای یادر چیزی از صفات خدای که تفکر در خدای معصیت است و کفر.

و گفت: جمع آنست که حق تعالی خطاب کرد بندگان را در میثاق و تفرقه آنست که عبارت می‌کند ازو باوجود بهم و گفت: عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد از آنکه او سر حق است نزدیک مؤمنان.

و گفت: اول مشاهده قربت است و معرفت بعلم الیقین و حقایق آن.

و گفت: اول مشاهده زواید یقین است و اول یقین آخر حقیقت است.

و گفت: محبت داخل است در رضا و رضا نیز درمحبت از جهت آنکه دوست نداری مگر آنکه بدان راضی باشی و راضی نباشی مگر بدانچه دوست داری.

و گفت: تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول به چیزی بود که در آن وقت آن اولیتر.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: صبر ایستادن بود با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسان والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

ذکر ابوسعید خراز قدس الله روحه العزیز

آن پخته جهان قدس آن سوخته مقام انس آن قدوه طارم طریقت آن غرقه قلزم حقیقت آن معظم عالم اعزاز قطب وقت ابوسعید خراز رحمةالله علیه از مشایخ کبار و از قدماء ایشان بود و اشرافی عظیم داشت در ورع و ریاضت بغایت بود و به کرامت مخصوص و در حقایق و دقایق به کمال و در همه فن بر سر آمده بود و در مرید پروردن آیتی بود و او را لسان التصوف گفتند و این لقب از بهر آن دادند که درین امت کس را زبان حقیقت چنان نبود که او را در این علم او را چهارصد کتاب تصنیف است و در تجرید و انقطاع بی‌همتا بود و اصل او از بغداد بود و ذوالنون مصری را دیده بود و با بشروسری سقطی صحبت داشته بود و در طریقت مجتهد بود و ابتدائ عبارت از حالت بقاء و فنائ او کرد و طریقت خود را درین دو عبارت متضمن گردانید و در دقایق علوم بعضی از علماء ظاهر بروی انکار کردند و او را به کفر منسوب کردند به بعضی الفاظ که در تصانیف او دیدند و آن کتاب کتاب السرنام کرده بود معنی آن فهم نکردند یکی این بود که گفته بود ان عبداً رجع الی الله و تعلق بالله و سکن فی قرب الله قدنسی نفسه و ماسوی الله فلو قلت له من این أنت و این ترید لم یکن له جواب غیرالله گفت: چون بنده به خدای رجوع کند و تعلق به خدا گیرد و در قرب خدای ساکن شود هم نفس خویش را هم ما سوی الله را فراموش کند اگر او را گویند تو از کجائی و چه خواهی او را هیچ جواب خوب‌تر از آن نباشد که گوید الله و در صفت این قوم که او می‌گوید که بعضی را از این قوم گویند که تو چه می‌خواهی گوید الله اگر چنان بود که اندامهاء اودر تن او به سخن آید همه گویند الله که اعضاء و مفاصل او برابر آمده بود از نورالله که مجذوبست دروی پس در قرب بغایتی رسد که هیچکس نتواند که در پیش او گوید الله از جهت آنکه آنجا هرچه رود از حقیقت رود بر حقیقت و از خدای رود بر خدای چون اینجا هیچ از الله بسر نیامده باشد چگونه کسی گوید الله جمله عقل عقلا اینجا رسد و در حیرت بماند تمام شد این سخن.

و گفت: سالها با صوفیان صحبت داشتم که هرگزمیان من و ایشان مخالفت نبود از آنکه هم با ایشان بودم و هم با خود.

و گفت: همه را مخیر کردند میان قرب و بعد من بعد را اختیار کردم که مرا طاقت قرب نبود چنانکه لقمان گفت: مرا مخیر گردانیدند میان حکمت ونبوت من حکمت اختیار گردم که مرا طاقت بار نبوت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبود.

و گفت: شبی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند و مرا گفتند صدق چیست گفتم الوفا بالعهود گفتند صدقت و هر دو بر آسمان رفتند.

و گفتی شبی رسول را علیه السلام بخواب دیدم فرمود که مرا دوستداری گفتم معذورم فرمای که دوستی خدای مرا مشغول کرده است از دوستی تو گفت: هر که خدای را دوست دارد مرادوست داشته بود.

و گفت: ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم هاتفی آواز داد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که دل تو باشد گفتم بیا گفت: شما را چه کنم که بینداخته‌اید آنچه من مردمان را بدان فریبم گفتم آن چیست گفت: دنیا چون از من برگذشت باز نگرید و گفت: مرا در شما لطیفه‌ایست که بدان مراد خود بیابم گفتم آن چیست گفت: نشستن با کودکان.

و گفت: بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه و سلم به خواب دیدم که می‌آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی با خود می‌گفتم و انگشتی بر سینه می‌زدم رسول علیه السلام فرمود که شر این از خیر این بیش است یعنی سماع نباید کرد.

نقلست که ابوسعید خراز را دو پسر بود یکی پیش از وی وفات کرد شبی او را بخواب دید گفت: ای پسر خدای باتو چه کرد گفت: مرا در جوار خود فرود آورد و گرامی کرد گفتم ای پسر مرا وصیت کن گفت: ای پدر به بددلی با خدای معامله مکن گفتم زیادت کن گفت: ای پدر اگر گویم طاقت نداری گفتم از خدای یاری خواهم گفت: ای پدر میان خود و خدای تعالی یک پیراهن مگذار.

.

نقلست که سی سال بعد از این بزیست که هرگز پیراهنی دیگر نپوشید.

و گفت: وقتی نفسم مرا برآن داشت که از خدای چیزی خواهم هاتفی آواز داد که بجز خدای چیزی دیگر می‌خواهی لاجرم سخن اوست که گفت: از خدای شرم دارم که برای روزی چیزی جمع کنم بعد از آن که او ضمان کرده است.

و گفت: وقتی در بادیه می‌رفتم گرسنگی غلبه کرد و نفس چیزی مطالبه کرد تا از خدای طعام خواهم گفتم طعام خواستن کار متوکلان نیست هیچ نگفتم چون نفس ناامید شد مکری دیگر ساخت گفت: طعام نمی‌خواهی باری صبر خواه قصد کردم تا صبر خواهم عصمت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی می‌گوید که این دوست ما می‌گوید که ما بدو نزدیکیم و مقرر است که ما آنکس را که سوی ما آید ضایع نگذاریم تا از ما قوت صبر می‌خواهد و عجز و ضعف خویش پیش می‌آورد و پندارد که نه او ما

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را دیده است و نه ما او را یعنی به طعام خواستن محجوب گشتی از آنکه طعام غیر ما بود و بصبر خواستن هم محجوب می‌شدی که صبر هم غیر ماست.

و گفت: وقتی در بادیه شدم بی زاد مرا فاقه رسید چشم من بر منزل افتاد شاد شدم نفس گفت: که سکونت یافتم سوگند خوردم که در آن منزل فرو نیایم گوری بکندم و در آنجا شدم آوازی شنیدم که ای مردمان در فلان منزل یکی از اولیاء خدای خود را بازداشته است د رمیان ریگ او را در یابید جماعتی بیامدند و مرا برگرفتند و به منزل بردند.

و گفت: یک چند هر سه روز طعام خوردمی در بادیه شدم سه روز هیچ نیافتم چهارم ضعفی در من پدید آمد طبع بعادت خود طعام خواست برجای بنشستم هاتفی آواز داد اختیار کن تا سببی خواهی دفع سستی را یا طعام خواهی یا سکونت نفس را گفتم الهی سببی پس قوتی در من پدید آمد ودوازده منزل دیگر برفتم.

و گفت: یک روز بر کرانه دریا جوانی دیدم مرقع پوشیده و محبرهٔ آویخته گفتم سیمای او عیان است و معاملتش نچنانست چون در وی می‌نگرم گویم از رسیدگان است و چون در محبره می‌نگرم گویم از طالب علمان است بیا تا بپرسم که ازکدام است گفتم ای جوان راه بخدای چیست گفت: راه بخدای دو است راه خواص و راه عوام ترا از راه خواص هیچ خبری نیست اما راه عوام اینست که تو می‌سپری و معاملت خود را علت وصول بحق می‌نهی و محبره را آلت حجاب می‌شمری.

و گفت: روزی به صحرا می‌رفتم ده سگ شبانان درنده روی به من نهادند چون نزدیک آمدند من روی به مراقبت نهادم سگی سپید در آنمیان بود بر ایشان حمله کرد و همه را از من دور کرد و از من جدا نشد تا وقتی که دور شدم نگاه کردم سگ را ندیدم.

نقلست که روزی سخن می‌گفت: درورع عباس المهندی بگذشت و گفت: یا اباسعید شرم نداری که در زیر بناء دوانقی نشینی و ازحوض زبید، آب خوری آنگاه در ورع سخن گوئی در حال تسلیم شد که چنان است که تومی‌گوئی و سخن اوست که آفرینش دلها بر دوستی آنکس است که بدونیکوئی کند.

و گفت: ای عجب آنکه در همه عالم مر خدای را محسن نداند چگونه دل بکلیت بدو سپارد.

و گفت: دشمنی فقراء بعضی با بعضی از غیرت حق بود خواست که با یکدیگر آرام نتوانند گرفت.

و گفت: حق تعالی مطالبه کند اعمال را از اولیاء خود چون او را برگزیده‌اند و اختیار کرده که روا ندارد ایشان را که میان او و میان ایشان درآینده بود و احتمال نکند که ایشان را در هیچ کار راحتی بود الا بدو.

و گفت: چون حق تعالی خواهد که دوست گیرد بنده را از بندگان خود در ذکر بروی گشاده گرداند پس

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر که از ذکر لذت یافت در قرب بر او گشاده گرداند پس او را در سرای فردا نیت فرود آرد و محل جلال و عظمت بر وی مکشوف گرداند پس هرگاه که چشم او برجلال و عظمت او ابتدا باقی ماند او بی‌او در حفظ خدای افتد.

و گفت: اول مقامات اهل معرفت تحیر است با افتقار پس سرور است با اتصال پس فنا است با انتباه پس بقا است با انتظار و نرسد هیچ مخلوقی بالای این اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله و علیه و علی آله و سلم نرسید گوئیم رسید اما در خور خویش چنانکه همه را حق تعالی متجلی شود و ابوبکر رایک بار متجلی شد د رخور او و هر یکی را در خور آنکس.

و گفت: هر که گمان برد که بجهد بوصال حق رسد خود را در رنج بی‌نهایت افکند و هر که گمان برد که بی‌جهد بوی رسد خود را در تمناء بی‌نهایت افکند.

و گفت: خلق در قبضه خدای‌اند ودر ملک او هرگاه که مشاهده حاصل شود میان بنده و خدای در سر بنده و فهم بنده جز خدای هیچ نماند.

و گفت: وقت عزیز خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزهاء بنده شغلی باشد عن الماضی و المستقبل یعنی وقت نگاه دار.

و گفت: هر که بنور فراست نگرد بنور حق نگریسته باشد و ماده علم وی از حق بود وی را سهو و غفلت نباشد بلکه حکم حق بود که زبان بنده را بدان گویا کند و گفت: از بندگان حق قومی‌اند که ایشان را خشیت خدای خاموش گردانیده است و ایشان فصحا و بلغااند در نطق بدو و گفت: هر که را معرفت در دل قرار گرفت درست آنسنت که در هر دو سرای نبیند جز او نشنود جز او مشغول نبود جز بدو و گفت: فنا فناء بنده باشد از رژیت بندگی و بقا بقاء بنده باشد در حضور الهی.

و گفت: فنا متلاشی شدن است بحق و بقا حضور است با حق.

وگفت: حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیزها و آرام دل با خدای.

و گفت: هر باطن که ظاهر وی بخلاف او بود باطل بود.

گفت: ذکر سه وجه است ذکری است بزبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکری است به زبان و دل حاضر این ذکر طلب ثواب بود و ذکریست که دل را به ذکر گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی.

و گفت: اول توحید فانی شدن است همه چیزها از دل مرد و بخدای بازگشتن به جملگی.

و گفت: عارف تا نرسیده است یاری می‌خواهد از همه چیز چون برسد مستغنی گردد به خدای از همه چیز و بدو محتاج گردد همه چیز.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حقیقت قرب آنست که به دل احساس هیچ نتوانی کرد و به وجود هیچ چیز حس نتوانی یافت.

و گفت: علم آنست که در عمل آرد ترا و یقین آن است که برگیرد ترا.

و گفت: تصوف تمکین است از وقت.

پرسیدند از تصوف گفت: آنست که صافی بود از خداوند خویش و پر بود از انوار و در عین لذت بود ازذکر.

وهم از تصوف پرسیدند گفت: گمان تو به قومی که بدهند تا گشایش یابند و منع کنند تا نیابند پس ندامی‌کنند باسرار که بگریید برما.

پرسیدند که عارف را گریه بود گفت: گریه او چندان بود که در راه باشد چون به حقایق قرب رسید و طعم وصال بچشید گریه زایل شود.

و گفت: عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود.

و گفت: خلق عظیم آن بود که او را هیچ همت نبود جز خدای.

و گفت: توکل اضطرابی است بی‌سکون و سکونی بی‌اضطراب یعنی صاحب توکل باید که چنان مضطرب شود درنایافت که سکونش نبود هرگز یا چنان سکونش بود در قرب یافت که هرگزش حرکت نبود.

و گفت: هرکه تحکم نتواند کرد در آنچه میان او و خدای است بتقوی و مراقبت به کشف ومشاهده نتواند رسید.

و گفت: غره مشوید به صفای عبودیت که منقطع است از نفس و ساکن است با خدای.

گفتند چون است که حق توانگران به درویشان نمی‌رسد گفت: سه چیز را یکی از آنکه آنچه ایشان دارند حلال نباشد دوم آن که بر آن موافق نباشد سوم آنکه درویشان بلااختیار کرده‌اند رحمةالله علیه.

ذکر ابوالحسین نوری قدس الله روحه العزیز

آن مجذوب وحدت آن مسلوب عزت آن قبله انوار آن نقطه اسرار آن خویشتن کشته در درد دوری لطیف عالم ابوالحسین نوری رحمة الله علیه یگانه عهد و قدوه وقت و ظریف اهل محبت تصوف و شریف اهل محبت بود و ریاضاتی شگرفت و معاملاتی پسندیده و نکتی عالی و رموزی عجب و نظری صحیح و فراستی صادق وعشقی به کمال و شوقی بی‌نهایت داشت و مشایخ بر تقدیم او متفق بودند و او را امیرالقلوب گفتندی و قمرالصوفیه مرید سری سقطی بود صحبت احمد حواری یافته و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء مشایخ بود و او را در

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طریقت بر اهمیتی قاطعه است و حجتی لامعه و قاعده مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضل نهد ومعاملتش موافق جنید است و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت ایثار حرام داند ودر صحبت ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است وعزلت ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب فریضه و او را نوری از آن گفتند که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی چنانکه خانه روشن شدی و نیز از آن نوری گفتند که به نور فراست از اسرار باطن خبردادی ونیز گفتند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا عبادت کردی و خلق آنجا به نظاره شدندی به شب نوری دیدند که می‌درخشیدی و از صومعه او به بالا برمی‌شدی و ابومحمد مغازلی گفت: هیچکس ندیدم به عبادت نوری و در ابتدا چنان بود که هر روز بامداد از خانه بیرون آمدی که بدکان می‌روم و نانی چند برداشتی و درراه صدقه کردی و در مسجد شدی و نماز کردی تا نماز پیشین پس بدکان آمدی اهل خانه پنداشتندی که به دکان چیزی خورده است و اهل دکان گمان بردندی که به خانه چیزی خورده است همچنین بیست سال بدین نوع معاملت کردی که کس بر احوال اومطلع نشد.

نقل است که سالها مجاهده کردم و خود را به زندان بازداشتم و پشت بر خلایق کردم و ریاضات کشیدم راه به من گشاده نشد و با خود گفتم که چیزی می‌باید کرد که کار برآید و یا فرو شوم و از این نفس بر هم پس گفتم ای تن تو سالها بهواو مراد خودخوردی ودیدی و شنیدی و رفتی و گرفتی و خفتی و عیش کردی و شهوت راندی و این همه بر تو تاوان است اکنون در خانه رو تابندت برنهم و هرچه حقوق حق است در گردنت قلاده کنم اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شوی و اگر نه باری در راه حق فرو شوی.

و گفت: در راه حق چنین کردم و من شنیده بودم که دلهاء این طایفه نازک بود هرچه ایشان بینند و شنوند سر آن بدانند و من در خود آن نمی‌دیدم گفتم قول انبیاء و اولیاء حق بود مگر من مجاهده برپا کردم و این خلل از من است که اینجا خلاف را راه نیست آنگه گفتم اکنون گرد خود برآیم تا بنگرم که چیست بخود فرونگرستم آفت آن بود که نفس با دل من یکی شده بود چون نفس با دل یکی شود بلا آن بود که هرچه دل تابد نفس حظ خود از وی بستاند چون چنان دیدم دانستم که از آن بر جای می‌ماند که هرچه از درگاه بدل می‌رسد نفس حظ خود می‌ستاند بعد از آن هرچه نفس بدان بیاسودی گرد آن نه گشتمی و چنگ در چیزی دیگر زدمی مثلاً اگر او را بانماز یا روزه یا با صدقه خوش بودی یا با خلوت یا با خلق در ساختن خلاف او کردمی تا آن همه را بیرون انداختم و گامها همه بریده گشت آنگاه اسرار در من پدید می‌آمد پس گفتم تو که ای گفت: من در کان بی‌کامی‌ام و اکنون با مریدان بگوی که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کان من کان بی‌کامی است و در من درکان نامرادی است آنگه بدجله رفتم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا ماهی درشست من نیفتد آخردر افتاد چون برکشیدم گفتم الحمدلله که کار من نیک آمد برفتم و با جنید بگفتم که مرا فتوحی پدید آمد گفت: ای ابوالحسین آنکه ماهی افتاد اگر ماری بودی کرامت تو بودی لکن چو تودر میان آمدی فریب است نه کرامت که کرامت آنبود که تو در میان نباشی سبحان الله این آزادگان چه مردان بوده‌اند .

نقلست که چون غلام خلیل بدشمنی این طایفه برخاست و پیش خلیفه گفت: که جماعتی پدید آمده‌اند که سرود می‌گویند و رقص می‌کنند و کفریات می‌گویند و همه روز تماشا می‌کنند و در سردابها می‌روند پنهان و سخن می‌گویند این قومی‌اند از زنادقه اگر امیرالمومنین فرمان دهد به کشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سر همه این گروهند اگر این چیز از دست امیرالمؤمنین آید من او را ضامنم به ثوابی جزیل خلیفه در حال فرمود تا ایشان را حاضر کردند و ایشان ابوحمزه و ارقام و شبلی نوری و جنید بودند پس خلیفه فرمود تا ایشان را به قتل آرند سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بجست و خود را در پیش انداخت به صدق و بجای ارقام بنشست و گفت: اول مرا به قتل آر طرب کنان و خندان سیاف گفت: ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست و شمشیر چیزی نیست که بدان شتاب‌زدگی کنند نوری گفت: بناء طریقت من بر ایثار است و من اصحاب را بر ایثار می‌دارم و عزیزترین چیزها دردنیا زندگانی است می‌خواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر نز ایثار کرده باشم با آنکه یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر ا زهزار سال آخرت ا زآنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت من به خدمت باشد چون این سخن بشنیدند از وی در خدمت خلیفه عرضه کردند خلیفه از انصاف وقدم صدق او تعجب آمد فرمود توقف کنید به قاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی گفت: بی‌حجتی ایشان را منع نتوان کرد پس قاضی دانست که جنید در علوم کامل است و سخن نوری شنیده بود گفت: از این دیوانه مزاج یعنی شبلی چیزی از فقه بپرسم که او جواب نتواندداد پس گفت: از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی گفت: بیست و نیم دینار گفت: این زکوة این چنین که نصب کرده است گفت: صدیق اکبر رضی الله عنه که چهل هزار دینار بداد و هیچ بار نگرفت گفت: این نیم دینار چیست که گفتی گفت: غرامت را که آن بیست دینار چرا نگاه داشت تانیم دینارش بباید داد پس از نوری مسئله پرسید ا زفقه در حال جواب داد قاضی خجل شد آنگاه نوری گفت: ای قاضی این همه پرسیدی و هیچ نپرسیدی که خدای را مردانند که قیام همه به دوست و حرکت و سکون همه به دوست و همه زنده بدواند و پاینده به مشاهده او اگر یک لحظه از مشاهده حق باز مانند جان از ایشان برآیدبدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند علم این بود

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نه آنکه تو پرسیدی قاضی متحیر شد و کس به خلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندیق‌اند من حکم کنم که در روی زمین یک موحد نیست خلیفه ایشان را بخواند و گفت: حاجت خواهید گفتند: حاجت ما آنست که ما را فراموش کنی نه به قبول خود ما را مشرف گردانی و نه برد مهجور کنی که ما را رد تو چون قبول تست و قبول تو چون رد تو است خلیفه بسیار بگریست و ایشان را به کرامتی تمام روانه کرد.

نقلست که نوری یک روز مردی را دید درنماز که با محاسن حرکتی می‌کرد گفت: دست از محاسن حق بدار این سخن به خلیفه رسانیدند و فقها اجماع کردند که او بدین سخن کافر شد او را پیش خلیفه بردند خلیفه گفت: این سخن تو گفتی گفت: بلی گفت: چرا گفتی گفت: بنده از آن کیست گفت: از آن خدای گفت: محاسن از آن که بود گفت: از آن کسی که بنده آن او بودپس خلیفه گفت: الحمدلله که خدای مرا از قتل او نگاه داشت.

و گفت: چهل سالست تا میان من و میان دل جداکرده‌اند که درین چهل سال هیچ آرزو نبود و بهیچ چیز شهوتم نبود و هیچ چیز در دلم نیکو ننمود و این از آن وقت باز بود که خدای را بشناختم.

و گفت: نوری درخشان دیدم در غیب پیوسته در وی نظر می‌کردم تا وقتی که من همه آن نور شدم.

و گفت: وقتی از خدای تعالی درخواستم که مرا حالتی دایم دهد هاتفی آواز داد که ای ابوالحسین بر دایم صبر نتواند کرد الا دائم.

نقلست که جنید یک روز پیش نوری شد نوری در پیش جنید به تظلم در خاک افتاد و گفت: حرب من سخت شده است و طاقتم نماند سی سالست که چون او پدید می‌آید من گم می‌شوم و چون من پدید می‌آیم او غایب میشود و حضور او در غیبت من است هر چند زاری می‌کنم می‌گوید یا من باشم یا تو جنید اصحاب را گفت: بنگرید کسی را که درمانده و ممتحن و متحیر حق تعالی است پس جنید گفت: چنان باید که اگر پرده شود بتو و اگر آشکارا شود بتو تو نباشی و خود همه او بود.

نقلست که جمعی پیش جنید آمدند و گفتند چند شبانروز است تا نوری بیک خشت می‌گردد و می‌گوید الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و نخفته و نمازها بوقت می‌گزارد و آداب نماز بجای می‌آورد اصحاب جنید گفتند او هشیار است و فانی نیست از آنکه اوقات نماز نگاه می‌دارد و آداب بجای آوردن می‌شناسد پس این تکلف است نه فنا که فانی از هیچ چیز خبر ندارد جنید گفت: چنین نیست که شما می‌گوئید که آنها که در وجد باشند محفوظ باشند پس خدای ایشان را نگاه دارد از آنکه وقت خدمت از خدمت محروم مانند پس جنید پیش نوری آمد و گفت: یا ابوالحسین اگردانی که با او خروش سود می‌دارد تا من نیز در خروش آیم و اگر دانی که رضا به تسلیم کن تادلت فارغ شود نوری در حال از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خروش باز ایستاد و گفت: نیکومعلما که توئی ما را.

نقل است که شبلی مجلس می‌گفت: نوری بیامد و بر کنارهٔ بایستاد و گفت: السلام علیک یا ابابکر شبلی گفت: و علیک السلام یا امیرالقلوب گفت: حق تعالی راضی نبود از عالمی در علم گفتن که آنرا در عمل نیارد اگر تو در عملی جاه نگاه دار و اگر نه فرود آی شبلی نگاه کرد و خود را راست نیافت فرود آمد و چهار ماه در خانه بنشست که بیرون نیامد خلق جمع شدند و اورا بیرون آوردند و بر منبر کردند نوری خبر یافت بیامد و گفت: یا ابابکر تو بر ایشان پوشیده کردی لاجرم بر منبرت نشاندند و من نصحیت کردم مرا بسنگ براندند و بمزبلها انداختند گفت: یا امیرالقلوب نصیحت تو چه بود و پوشیده کردن من چه بود گفت: نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را به خدای و پوشیده کردن من چه بود گفت: نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدای را به خدای و پوشیده کردن تو آن بود که حجاب شدی میان خدای وخلق و تو کیستی که میان خدای و خلق خدا واسطه باشی پس نمی‌بینیم تو را الا فضول.

نقلست که جوانی پای برهنه از اصفهان به عزم زیارت نوری بیرون آمد چون نزدیک رسیدنوری مریدی را فرمود تا یک فرسنگ راه بجاروب برفت وگفت: که جوانی می‌آید که این حدیث بر وی تافته است چون برسید نوری گفت: از کجا می‌آئی گفت: از اصفهان و ملک اصفهان آن جوان را کوشکی وهزار دینار اسباب و کنیزکی به هزار دینار می‌داد که از آنجا مرو پس نوری گفت: اگر ملک اصفهان تو را کوشکی و کنیزکی و هزار دینار می‌داد و هزار دینار اسباب دادی که از آنجا مرو و تو این طلب را با آن مقابله کردی جوان در حال فریاد برآورد که مرا مزن نوری گفت: اگر حق تعالی هژده هزار عالم بر طبقی نهد و در پیش مریدی نهد و او در آن نگرد مسلمش نبود که حدیث خدای کند.

نقلست که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می‌گریستند چون آنکس برفت نوری روی به یاران کرد و گفت: دانستید که آن شخص که بود گفتند نه گفت: ابلیس بود حکایت خدمات خود می‌کرد و افسانه روزگار خود می‌گفت. و از درد فراق می‌نالید و چنانکه دیدید می‌گریست من نیز می‌گریستم جعفر خلدی گفت: نوری در خلوت مناجات می‌کرد من گوش داشتم که تا چه می‌گوید گفت: بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی جمله آفریده تواند به علم و قدرت و ارادت قدیم و اگر هر آینه دوزخ را از مردم پرخواهی کرد قادری بر آنگه دوزخ از من پرکنی و ایشان را به بهشت ببری جعفر گفت: من متحیر شدم آنگاه به خواب دیدم که یکی بیامدی و گفتی که خدای فرموده است که ابوالحسین را بگوی که ما ترا بدان تعظیم و شفقت بخشیدم.

نقلست که گفت: شبی طواف گاه خالی یافتم طواف می‌کردم و هر بار که به حجرالاسود می‌رسیدم، دعا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کردم و می‌گفتم اللهم ارزقنی حالا و صفة لا التغیر منه باری خدایا مرا حالی و صفتی روزی کن که از آن نگردم یک روز از میان کعبه آوازی شنیدم که یا ابوالحسین می‌خواهی که با ما برابری کنی مائیم که از صفت خود برنگردیم اما بندگان گردان داریم تا ربوبیت از عبودیت پیدا گردد مائیم که بر یک صفتیم صفت آدمی گردان است.

شبلی گوید پیش نوری شدم او را دیدم به مراقبت نشسته که موئی بر تن او حرکت نمی کرد گفتم مراقبتی چنین نیکو از که آموختی گفت: از گربه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار ساکن‌تر بود.

نقلست که شبی اهل قادسیه شنیدند که دوستی از دوستان خدای خود را در وادی شیران باز داشته است او را دریابید خلق جمله بیرون آمدند و بوادی سباع رفتند دیدند نوری را که گوری فرو برده بود ودر آنجا نشسته و گرد بر گرد او شیران نشسته شفاعت کردند و او را به قادسیه آوردند پس از آن حال سئوال کردند گفت: مدتی بود تا چیزی نخورده بودم و درین بادیه بودم چون خرمابن بدیدم رطب آرزو کردم گفتم هنوز جای آرزو مانده است در من درین وادی فروآیم تا شیرانت بدرند تا بیش خرما آرزو نکند.

نقلست که گفت: روزی در آب غسل می‌کردم دزدی جامه من ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بودم که باز آورد دست او خشک شده بود گفتم الهی چون جامه بازآورد دست او بازده در حال نیک شد.

پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کند گفت: چون من به گرمابه روم جامه من نگاه دارد که روزی به گرمابه رفتم یکی جامه من ببرد گفتم خداوندا جامه من بازده در حال آن مرد بیامد وجامه باز آورد و عذر خواست.

نقلست که در بازار نخاسان بغداد آتش افتاد و خلق بسیار بسوختند بر یک دکان دو غلام بچه رومی بودند سخت با جمال و آتش گرد ایشان فرو گرفته بود و خداوند غلام می‌گفت: که هر که ایشان را بیرون آرد هزار دینار مغربی بدهم هیچکس را زهره نبود که گرد آن بگردد ناگاه نوری برسید آن دو غلام بچه را دید که فریاد می‌کردند گفت: بسم الله الرحمن الرحیم و پای در نهاد و هردو را به سلامت بیرون آورد خداوند غلام هزار دینار مغربی پیش نوری نهاد نوری گفت: بردار و خدای را شکر کن که این مرتبه که بما داده‌اند بنا گرفتن داده‌اند که ما دنیا را به آخرت بدل کرده‌ایم.

نقلست که خادمه داشت زیتونه نام گفت: روزی نان و شیر پیش نوری بردم و او آتش بدست گردانیده بود انگشتان او سیاه شده هم چنان ناشسته نان می‌خورد گفتم بی‌هنجار مردی است در حال زنی بیامد و مرا بگرفت که رزمه جامه من بردهٔ و مرا پیش امیر بردند نوری بیامد و کس امیر را گفت: او

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رامرنجان که جامه اینک می‌آرند نگاه کردند کنیزکی می‌آمد ورزمه جامه می‌آورد پس من خلاص یافتم شیخ مرا گفت: دگرگوئی که بی‌هنجار مردی است زیتونه گفت: توبه کردم.

نقلست که نوری می‌گذشت یکی را دید که بار افتاده و خرش مرده و او زار می‌گریست نوری پای بر خر زد و گفت: برخیز چه جای خفتن است حالی بر خاست مردبار برنهاد و برفت.

نقلست که نوری بیمار شد جنید به عیادت او آمد و گل و میوه آورد بعد از مدتی جنید بیمار شد نوری با اصحاب بعیادت آمد پس با یاران گفت: که هر کس از این بیماری جنید چیزی برگیرید تا او صحت یابد گفتند برگرفتیم جنید حالی برخاست نوری گفت: این نوبت که به عیادت آئی چنین آی نه چنان که گل و میوه آری.

نوری گفت: پیری دیدم ضعیف و بی‌قوت که به تازیانه می‌زدند و او صبر می‌کرد پس به زندان بردند من پیش او رفتم و گفتم تو چنین ضعف و بی‌قوت چگونه صبر کردی بر آن تازیانه گفت: ای فرزند به همت بلا توان کشید نه بجسم گفتم پیش تو صبر چیست گفت: آنکه در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن.

نقلست که از نوری سئوال کردند که راه به معرفت چون است گفت هفت دریا است از نار و نور چون هر هفت را گذاره کردی آنگاه لقمهٔ گردی در حلق او چنانکه اولین و آخرین را بیک لقمه فرو بردی.

نقلست که یکی از اصحاب بوحمزه را گفت: و بوحمزه اشارت به قرب کردی گفت: او را بگوی که نوری سلام می‌رساند و می‌گوید قرب قرب در آنچه ما در آنیم بعد بعد بود.

و سؤال کردند از عبودیت گفت: مشاهده ربوبیت است.

و گفتند آدمی که مستحق آن شود که خلق را سخن گوید گفت: وقتی که از خدای فهم کند و اگر از خدای فهم نمی‌کند بلای او در عباد الله و بلاد الله عام بود.

سئوال کردند از اشارت گفت: اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن اشارت بحق استغراق سرایر است از عبارت صدق.

سئوال کردند از وجد گفت: بخدای که ممتنع است زبان از نعمت حقیقت او و گنگ است بلاغت ادیب از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارها است و هیچ دردی نیست دردمندتر از معالجه وجد.

و گفت: وجد زبانه‌ایست که در سرنجنبد و از شوق پدید آید که اندامها بجنبش آید یا از شادی یا از اندوه.

گفتند دلیل چیست به خدای گفت: خدای گفتند پس حال عقل چیست گفت: عقل عاجزی است وعاجز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دلالت نتوان کرد جز بر عاجزی که مثل او بود.

وگفت: راه مسلمانی بر خلق بسته است تا سر بر خط رسول علیه السلام ننهند گشاده نشود.

و گفت: صوفیان آن قوم‌اند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجه اعلی با حق بیارامیده‌اند و از غیر او رمیده نه ملک بودند و نه مملوک.

و گفت: صوفی آن بود که هیچ چیز در بند او نبود و او در بند هیچ چیز نشود.

و گفت: تصوف نه رسوم است ونه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی به مجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلم حاصل شدی بلکه اخلاقی است که تحلقوا باخلاق الله بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم.

و گفت: تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت.

و گفت: تصوف ترک جمله نصیبهاء نفس است برای نصیب حق.

و گفت: تصوف دشمنی دنیا است و دوستی مولی.

نقلست که روزی نابینائی الله الله می‌گفت. نوری پیش او رفت و گفت: تو او را چه دانی و اگر بدان زنده مانی این بگفت: و بیهوش شد و از آن شوق به صحرا افتاد و در نیستانی نو دروده و آن نی در پای و پهلوی او می‌رفت و خون روان می‌شد و از هر قطره خون الله الله پدید می‌آمد بونصر سراج گوید چون او را از آنجا با خانه آوردند گفتند بگوی لااله الا الله گفت: آخرهم آنجا می‌روم و در آن وفات می‌کرد جنید گفت: تا نوری وفات کرد هیچ کس در حقیقت صدق سخن نگفت: که صدیق زمانه او بود رحمةالله علیه.

ذکر بوعثمان حیری قدس الله روحه العزیز

آن حاضر اسرار طریقت آن ناظر انوار حقیقت آن ادب یافته عتبه عبودیت آن جگر سوخته جذبه ربوبیت آن سبق برده در مریدی و پیری قطب وقت عثمان حیری رحمة الله علیه از اکابر این طایفه و از معتبران اهل تصوف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و مخصوص بانواع کرامات و ریاضات و وعظی شافی داشت و اشارتی بلند و در فنون علوم و طریقت و شریعت کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت و هیچکس را در بزرگی او سخن نیست چنانکه اهل طریقت در عهداو چنین گفتند که در دنیا سه مردند که ایشان را چهارم نیست عثمان در نیشابور و جنید در بغداد و بوعبدالله الجلا بشام و عبدالله محمدرازی گفت: جنید و رویم و یوسف حسین و محمد فضل و ابوعلی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جوزجانی و غیر ایشان را از مشایخ بسی دیدم هیچکس از این قوم شناساتر بخدای از ابوعثمان حیری ندیدم و اظهار تصوف در خراسان ازو بود و او با جنید و رویم و یوسف حسین و محمدفضل صحبت داشته بود و او را سه پیر بزرگوار بود اول یحیی معاد و دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابوحفص حداد و هیچکس از مشایخ ازدل پیران چندان بهره نیافت که او یافت و در نیشابور او را منبر نهادند تا سخن اهل تصوف بیان کرد و ابتداء او آن بود که گفت: پیوسته دلم چیزی از حقیقت می‌طلبید در حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و پیوسته بدان می‌بودم که جز این که عامه بر آنند چیزی دیگر هست و شریعت را اسراریست جز این ظاهر.

نقلست که روزی به دبیرستان می‌رفت با چهار غلام یکی حبشی و یکی رومی و یکی کشمیری و یکی ترک و دواتی زرین در دست و دستاری قصب بر سر و خزی پوشیده بکاروانسرائی کهنه رسید و در نگریست خری دید پشت ریش کلاغ از جراحت او می‌کند و اور ا قوت آن نه که براند رحم آمدش غلام را گفت: تو چرا با منی گفت: تا هر اندیشه که بر خاطر تو بگذرد با آن یار تو باشیم در حال جبه خز بیرون کرد و بر دراز گوش پوشید و دستاری قصب بوی فرو بست در حال آن خر به زبان حال در حضرت عزت مناجاتی کرد بوعثمان هنوز به خانه نرسیده بود که واقعه مردان بوی فرو آمد چون شوریدهٔ به مجلس یحیی افتاد از سخن یحیی معاذ کار بروی گشاده شد از مادر و پدر ببرید و چندگاه درخدمت یحیی ریاضت کشید تا جمعی از پیش شاه شجاع کرمانی برسیدند و حکایت شاه بازگفتند او را میلی عظیم بدیدن شاه کرمانی پدید آمد دستوری خواست و به کرمان شد به خدمت شاه شاه او را بار نداد گفت: تو بارجاخو کرده و مقام یحیی رجاست کسی که پرورده رجا بود از وی سلوک نباید که بر جا تقلید کردن کاهلی بار آورد و رجا یحیی را تحقیق است و ترا تقلید بسیار تضرع نمود و بیست روز بر آستانه او معتکف شد تا بار دادند در صحبت او بماندو فوائد بسیاری گرفت تا شاه عزم نیشابور کرد به زیارت بوحفص عثمان با وی بیامد و شاه قبا می‌پوشید بوحفص شاه را استقبال کرد و ثنا گفت: پس بوعثمان را همه همت صحبت بوحفص بود اما حشمت شاه او را از آن منع می‌کرد که چیزی گوید که شاه غیور بود بوعثمان ازخدای می‌خواست تا سببی سازد که بی‌آزار شاه پیش بوحفص بماند از آنکه کار بوحفص عظیم بلند می‌دید چون شاه عزم بازگشتن کرد بوعثمان هم برگ راه بساخت تاروزی بوحفص گفت: با شاه به حکم انبساط این جوان را اینجا بمان که ما را با وی خوش است شاه روی به عثمان کرد و گفت: اجابت کن شیخ را پس شاه برفت و بوعثمان آنجا بماند و دید آنچه دید تا ابوحفص در حق ابوعثمان.

گفت: که آن واعظ یعنی یحیی معاذ را او را به زیان آورد تا که به صلاح باز آید یعنی نخست آتشی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بوده است کسی می‌بایست تا آن را زیادت کند و نبود.

نقلست که بوعثمان گفت: هنوز جوان بودم که بوحفص مرا از پیش خود براند.

و گفت: نخواهم که دگر نزدیک من آئی هیچ نگفتم و دلم نداد که پشت بر وی کنم همچنان روی سوی او بازپس می‌رفتم گریان تا از چشم او غایب شدم ودر برابر او جائی ساختم و سوراخی بریدم و از آنجا او را می‌دیدم و عزم کردم که از آنجا بیرون نیایم مگر به فرمان شیخ چون شیخ مرا چنان دید و آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید ودختر بمن داد.

و سخن اوست که چهل سال است تا خداوند مرا در هر حال که داشته است کاره نبوده‌ام و مرا از هیچ حال به حالی دیگر نقل نکرده است که من در آن حال ساخط بوده‌ام و دلیل برین سخن آنست که منکری بود او را به دعوت خواند بوعثمان برفت تا بدرسرای او گفت: ای شکم خوار چیزی نیست بازگرد بوعثمان بازگشت چون باره بازآمد آوزا داد که ای شیخ یا پس بازگشت گفت: نیکو جدی داری در چیزی خوردن کمتر است برو شیخ برفت دیگر بار بخواند باز آمد گفت: سنگ بخور و الا بازگرد شیخ برفت دیگر همچنین تاسی بار او را می‌خواند و می‌راند شیخ می‌آمد و می‌رفت که تغیری در وی پدید نمی‌آمد بعد از آن مرد در پای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد و مرید او شد و گفت: تو چه مردی که سی بار ترا بخواری براندم یک ذره تغیر در تو پدید نیامد بوعثمان گفت: این سهل کاریست کار سگان چنین باشد که چون برانی بروند و چون بخوانی بیایند و هیچ تغیر در ایشان پدید نیاید این پس کاری نبود که سگان با ما برابرند کار مردان کار دیگر است.

نقلست که روزی می‌رفت یکی از بام طشتی خاکستر بر سر او ریخت اصحاب در خشم شدند خواستند که آنکس را جفا گویند بوعثمان گفت: هزار بار شکر می‌باید کرد که کسی که سزای آتش بود به خاکستر با او صلح کردند.

بوعمرو گفت: در ابتدا توبه کردم در مجلس بوعثمان و مدتی بر آن بودم باز در معصیت افتادم و از خدمت او اعراض کردم و هر جائی که او را می‌دیدم می‌گریختم روزی ناگه بدو رسیدم مر او گفت: ای پسر با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی از آنکه دشمن عیب تو بیند چون معیوب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی اندوهگین شود اگر ترا باید که معصیتی کنی پیش ما آی تا ما بلاء ترا به جان بکشیم و تو دشمن کام نگردی چون شیخ این بگفت: دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم.

نقلست که جوانی قلاش می‌رفت ربابی در دست و سرمست ناگاه بوعثمان رادید موی در زیر کلاه پنهان کرد و رباب در آستین کشید پنداشت که احتساب خواهد کرد بوعثمان از سر شفقت نزدیک او شد و گفت: مترس که برادران همه یکی‌اند جوان چون آن بدید توبه کرد و مرید شیخ شد و عسلش فرمود

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و خرقه در وی پوشید و سربرآورد و گفت: الهی من از آن خود کردم باقی ترا می‌باید کرد در ساعت واقعه مردان بوی فرو آمد چنانکه بوعثمان در آن واقعه متحیر شد نماز دیگر را ابوعثمان مغربی برسید بوعثمان حیری گفت: ای شیخ در رشک می‌سوزم که هرچه ما بعمری دراز طمع می‌داشتیم رایگان بسر این جوان درافکندند که از معده‌اش بوی خمر می‌آید تا بدانی که کار خدای دارد نه خلق.

نقلست که یکی از او پرسید که به زبان ذکر می‌گویم دل با آن یار نمی‌گردد گفت: شکر کن که یک عضو باری مطیع شد و یک جزو را از تو راه دادند باشد که دل نیز موافقت کند.

نقلست که مریدی پرسید که چگوئی در حق کسی که جمعی برای او برخیزند خوش آید و اگر نخیزند ناخوش آید شیخ هیچ نگفت: تا روزی در میان جمعی گفت: از من مسئله چنین و چنین پرسیدند چه گویم چنین کسی را که اگر در همین بماند گو خواه ترسا میرخواه جهود.

نقلست که مریدی ده سال خدمت او کرد و از آداب و حرمت هیچ بازنگرفت و با شیخ به سفر حجاز شد و ریاضت کشید و در این مدت می‌گفت: که سری از اسرار با من بگوی تا بعد از ده سال شیخ گفت: چون بمبرز روی ایزار پای بکش که این سخن دراز است فهم من فهم این سخن بدان ماند که از ابوسعید ابوالخیر پرسیدند رحمةالله علیه که معرفت چیست گفت: آنکه کودکان را گویند که بینی پاک کن آنگه حدیث ما گفت.

و گفت: صحبت با خدای به حسن ادب باید کرد و دوام هیبت و صحبت با رسول صلی الله و علیه و سلم به متابعت سنت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیا به حرمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با برادران بتازه روئی اگر در گناه نباشند و صحبت با جهال بدعا و رحمت کردن بر ایشان و گفت: چون مریدی چیزی شنود از علم این قوم و آن را کار فرماید نور آن به آخر عمر در دل او پدید آید ونفع آن بدو رسد و هرکه ازو آن سخن بشنود او را سود دارد و هر که چیزی شنود از علم ایشان و بدان کار نکند حکایتی بود که یاد گرفت روزی چند برآید فراموش شود.

و گفت: هر که را در ابتداء ارادت درست نبود بنده اور ا به روزگار نیفزاید الا ادبار.

و گفت: هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید.

و گفت: هیچ کس عیب خود نه‌بیند تا هیچ ازو نیک و بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حالها خود رانکوهیده دارد.

و گفت: مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا و ذل و عز.

وگفت: که عزیزترین چیزی بروی زمین سه چیز است عالمی که سخن او از علم خودبود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند بی‌کیفیت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: اصل ما درین طریق خاموشی است و بسنده کردن به علم خدای.

و گفت: خلاف سنتدر ظاهر علامت ریاء باطن بود.

و گفت: سزاوار است آنرا که خدای تعالی به معرفت عزیز کرد که او خود را به معصیت ذلیل نکند.

و گفت: صلاح دل در چهار چیز است در فقر به خدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت و گفت: هر کرا اندیشه او در جمله معانی خدای نبود نصیب او در جمله معانی ازخدای ناقص بود.

و گفت: هر که تفکر کند در آخرت و پایداری آن رغبت در آخرتش پدید آید.

و گفت: هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عز و ریاست دلی فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای.

و گفت: زهد دست داشتن دنیاست و پاک ناداشتن اندر دست هر که بود.

و گفت: اندوهگین آن بود که پروای آتش نبود که از اندوه برسد.

و گفت: اندوه بهمه وجه فضیلت مؤمن است اگر به سبب معصیت نبود.

و گفت: خوف از عدل اوست و رجا از فضل او.

و گفت: صدق خوف پرهیز کردن است از روزگار بظاهر و باطن.

و گفت: خوف خاص در وقت بود و خوف عام در مستقبل.

و گفت: خوف ترا به خدای رساند و عجب دور گرداند.

و گفت: صابر آن بود که خوی کرده بود به مکاره کشیدن.

و گفت: شکر عام بر طعام بود و بر لباس و شکر خاص بر آنچه در دل ایشان آید از معانی.

و گفت: اصل تواضع از سه چیز است از آنکه بنده از جهل خویش به خدای تعالی یاد کندو از آنکه از گناه خویش یاد کند و آنچه احتیاج خویش به خدای تعالی یاد کندوگفت: توکل بسنده کردن است به خدای از آنکه اعتماد بروی دارد.

و گفت: هر که از حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای در آنچه گوید او مستدرج بود.

و گفت: یقین آن بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود.

و گفت: شوق ثمره محبت بود هر که خدای را دوست دارد آرزومند خدای و لقاء خدای بود.

و گفت: بقدر آنکه بدل بنده از خدای تعالی سروری رسد بنده را اشتیاق پدید آید بدو و بقدر آنکه بنده از دور ماندن او و از راندن او می‌ترسد بدو نزدیک شود.

و گفت: بخوف محبت درست گردد و ملازمت ادب بر دوست مؤکد گردد. و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که هر چه در دل بود جز محبوب محو گرداند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که وحشت غفلت نچشیده باشد حلاوت انس نیابد.

و گفت: تفویض آن بود که علمی که ندانی به عالم آن علم بگذاری و تفویض مقدمه رضا است و الرضا باب الله الاعظم.

و گفت: زهد در حرام فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قربت.

و گفت: علامت سعادت آنست که مطیع می‌باشی و می‌ترسی که نباید که مردود باشی.

و گفت: علامت شقاوت آن است که معصیت می‌کنی و امید داری که مقبول باشی.

و گفت عاقل آنست که از هرچه ترسد پیش از آنکه در اوفتد کار آن بسازد و گفت تو در زندانی ازمتابعت کردن شهوات خویش چون کار به خدای بازگذاری سلامت یابی و براحت برسی.

و گفت: صبر کردن بر طاعت تا قوت نشود از تو طاعت بود و صبر کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود.

و گفت: صحبت دار با اغنیا بتعزز و بافقرا به تذلل که تعزز بر اغنیا تواضع بود و تذلل اهل فقر را شریفتر.

و گفت: شاد بودن تو به دنیا شاد بودن به خدای از دلت ببرد و ترس تو از غیر خدای ترس خدای از دلت پاک ببرد و امید داشتن بغیر خدای امید داشتن به خدای از دلت دور کند.

و گفت: موفق آنست که از غیر خدای نترسد و بغیر او امید ندارد و رضاء او بر هوای نفس خویش برگزیند.

و گفت: خوف از خدای ترا به خدای رساند و کبر و عجب نفس ترا از خدای منقطع گرداند وحقیر داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد.

و گفت: آدمیان بر اخلاق خویش‌اند تا مادام که خلاف هواء ایشان کرده نیاید و چون خلاف هواء ایشان کنند جمله خداوندان اخلاق کریم خداوندان اخلاق لئیم باشند.

و گفت: اصل عداوت از سه چیز است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق.

و گفت: هر قطع که افتد مرید رااز دنیا غنیمت بود.

و گفت: ادب اعتماد گاه فقر است و آرایش اغنیا.

و گفت: خدای تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن بندگان که تقصیر کرده‌اند در عبادت که فرموده است کتب ربکم علی نفسه الرحمة و گفت: اخلاص آن بود که نفس را در آن حفظ نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که برایشان رودنه بایشان بود طاعتها که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌آرندشان و ایشان از آن.

بیرون و ایشان را در آن طاعت پندار نیفتد وآنرا به چیزی نشمرند.

و گفت: اخلاص صدق نیت است با حق تعالی.

و گفت: اخلاص نسیان رؤیت خلق بود بدایم نظر با خالق.

نقلست که یکی از فرغانه عزم حج کرد گذر بر نیشابور کرد و به خدمت بوعثمان شد سلام کرد و جواب نداد فرغانی با خود گفت: مسلمانی مسلمانی را سلام کند جواب ندهد بوعثمان گفت: که حج چنین کند که مادر را در بیماری بگذارند و بی‌رضاء او بروند گفت: بازگشتم تا مادر زنده بود توقف کردم بعد از آن عزم حج کردم و به خدمت شیخ ابوعثمان رسیدم و مرا با اعزازی و اکرامی تمام به نشاند همگی من در خدمت او فرو گرفت جهدی بسیار کردم تا ستوربانی بمن داد و بر آن می‌بودم تا وفات کرد در حال مرض موت پسرش جامه بدرید و فریاد کرد بوعثمان گفت: ای پسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت ظاهر کردن نشان نفاق بود کمال قال کل اناء یترشح بما فیه حضور تمام جان تسلیم کرد رحمةالله علیه.

ذکر ابوعبدالله بن الجلاقدس الله روحه العزیز

آن سفینه بحر دیانت آن سکینه اهل متانت آن بدرقه مقامات آن آینهٔ کرامات آن آفتاب فلک رضا ابوعبدالله بن الجلا رحمة الله علیه از مشایخ کبار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص به کلمات رفیع و اشارات بدیع ودر حقایق و معارف و دقایق و لطایف بی‌نظیر بود ابوتراب و ذوالنون مصری را دیده بود و با جنید و نوری صحبت داشته بود ابوعمر و دمشقی گفت: ازو شنیدم که گفت: در ابتدا مادر و پدر را گفتم مرا در کار خدای کنید گفتند کردیم پس از پیش ایشان برفتم مدتی چون بازآمدم بدرخانه رفتم و در بزدم پدرم گفت: کیستی گفتم فرزند تو گفت: مرا فرزندی بود به خدای بخشیدم و آنچه بخشیده بازنستانم در به من نگشاد.

و گفت: روزی جوانی دیدم ترسا صاحب جمال در مشاهده او متحیر شدم و در مقابله او بایستادم جنید می‌گذشت گفتم یا استاد این چنین روئی به آتش دوزخ بخواهند سوخت گفت: این بازارچه نفس است ودام شیطان که ترا برین می‌دارد نه نظاره عبرت که اگر نظر عبرت بودی در هژده هزار عالم اعجوبه موجود است اما زود باشد که تو بدین بی‌حرمتی و نظر دروی معذب شوی گفت: چون جنید برفت مرا قرآن فراموش شد تا سالها استغائت خواستم از حق تعالی وزاری و توبه کردم تا حق تعالی به فضل خویش قرآن باز عطا کرد اکنون چندگاه است که زهره ندارم که بهیچ چیز از موجودات

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

التفات کنم تا وقت خود را به نظر کردن در اشیاء ضایع گردانم.

نقلست که سئوال کردند از فقر خاموش شد پس بیرون رفت و بازآمد گفتند چه حال بود گفت: چهار دانگ سیم داشتم شرمم آمد که در فقر سخن گویم آن را صدقه کردم.

و گفت: به مدینه رسیدم رنجدیده و فاقه کشیده تا به نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم رسیدم گفتم یا رسول الله به مهمان تو آمدم پس در خواب شدم پیغمبر را دیدم علیه السلام که گردهٔ به من داد نیمه بخوردم چون بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود.

پرسیدند که مردکی مستحق اسم فقر گردد گفت: آنگاه که از او هیچ باقی نماند.

گفتند چگونه تائب گردد گفت: آنگاه که فریشته دست چپ بیست روز بر وی هیچ ننویسد.

و گفت: هر که مدح وذم پیش او یکسان باشد او زاهد بود و هر که بر فرایض قیام نماید باول وقت عابد بود و هر که افعال همه از خدای بیند موحد بود.

و گفت: همت عارف حق باشد و ازحق بهیچ چیز بازنگردد.

و گفت: زاهد آن بود که به دنیا بچشم زوال نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل به آسانی ازوی بر تواند داشت.

و گفت: هر که تقوی باوی صحبت نکند در درویشی حرام محض خورد.

و گفت: صوفی فقیری است مجرد از اسباب.

و گفت: اگر نه شرف تواضع استی حکم فقیر آنستی که بزودی میلنجیدی.

و گفت: تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزو صبر شکر هر که مصیبت.

و گفت: خایف آن بود که از غمها او را ایمن کنند.

و گفت: هر که به نفس به مرتبه رسد زود از آنجا بیفتد و هر که را برسانند به مرتبه بر آن مقام ثابت تواند بود.

و گفت: هر حق که با او باطلی شریک تواند بود از قسم حق به قسم باطل آمد به جهت آنکه حق غیور است.

و گفت: قصد کردن تو برزق تو را از حق دور کند و محتاج خلق گرداند.

و نقلست که چون وفاتش نزدیک آمد می‌خندید و چون بمرد همچنان می‌خندید گفتند مگر زنده است چون نگاه کردند مرده بود رحمةالله علیه.

ذکر ابومحمد رویم قدس الله روحه العزیز

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن صفی پرده شناخت آن ولی قبهٔ نواخت آن زنده بی‌زلل آن باذل بی‌بدل آن آفتاب بی‌غیم امام عهد ابومحمد رویم رحمةالله علیه ازجمله مشایخ کبار بود و ممدوح همه و بامانت و بزرگی او همه متفق بودند و از صاحب سران جنید بود و در مذهب داود فقیه الفقها و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی به کمال و مشارالیه قوم بود و صاحب همت و صاحب فراست بود ودر تجرید قدمی راسخ داشت و ریاضت بلیغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد در طریقت.

نقلست که گفت: بیست سال است تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است.

و گفت: روزی در بغداد گرم گاهی به کوئی فرو شدم تشنگی بر من غالب شد از خانهٔ آب خواستم کودکی کوزهٔ آب بیرون آورد چون مرا دید گفت: صوفی بروزه آب خورد بعد از آن هرگز روزه نگشادم.

نقلست که یکی پیش او آمد گفت: حال تو چون است گفت: چگونه باشد حال آنکس که دین او هواء او باشدو همت او دنیا نه نیکوکاری از خلق رمیده ونه عارفی از خلق گزیده نه تقی ونه نقی.

و پرسیدند که اول چیزی که خدای تعالی بربنده فریضه کرده است چیست گفت: معرفت و ما خلقت الجن و الانس الالیعبدون.

و گفت: حق تعالی پنهان گردانیده است چیزها در چیزها رضاء خویش در طاعتها و غضب خویش در معصیتها و مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرامات خویش.

و گفت: حاضران بر سه وجه‌اند حاضری است شاهد و عید لاجرم دایم در هیبت بود و حاضریست شاهد وعده لاجرم دایم در رغبت بود وحاضری است شاهد حق لاجرم دایم در طرب بود.

و گفت: خدیا چون ترا گفتار و کردار روزی کند و آنگاه گفتارت بازستاند و کردار بر تو بگذارد نعمتی بود و چون کردار بازستاند وگفتار بگذارد مصیبتی بود وچون هر دو باز ستاند آفتی بود و گفت: گشتن تو با هر گروهی که بود از مردمان به سلامت تر بود که با صوفیان که همه خلق را مطالبت از ظاهر شرع بود مگر این طایفه را که مطالبت ایشان به حقیقت ورع بود و دوام صدق و هر که با ایشان نشیند و ایشان را بر آنچه ایشان محق‌اند خلافی کند خدای تعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و حکم حکیم اینست که حکما بر برادران فراخ کند و بر خود تنگ گیرد که بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ گرفتن از حکم ورع بود.

گفتند آداب سفر چگونه باید گفت: آنکه مسافر را اندیشه از قدم درنگذرد و آنجا که دلش آرام گرفت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منزلش بود.

وگفت: آرام گیر بر بساط و پرهیز کن از انبساط و صبر کن بربرب سیاط تا وقتی که بگذری از صراط.

و گفت: تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن به بذل و ایثار کردن و ترک کردن اعتراض و اختیار.

و گفت: تصوف ایستادن است بر افعال حسن.

و گفت: توحید حقیقی آنست که فانی شوی در ولاء او از هواء خود و در وفاء او از جفاء خود تا فانی شوی کل به کل.

و گفت: توحید محو آثار بشریت است وتجرید الهیت.

و گفت: عارف را آینهٔ است که چون در آن بنگرد مولاء او بدومتجلی شود.

وگفت: تمامی حقایق آن بود که مقارن علم بود.

و گفت: قرب زایل شدن جمله متعرضات است.

و گفت: انس آنست که وحشتی در تو پدید آید از ماسوی الله و از نفس خود نیز.

و گفت: انس سرور دل است به حلاوت خطاب.

و گفت: انس خلوت گرفتن است ا زغیر خدای.

و گفت: همت ساکن نشود مگر به محبت و ارادت ساکن نشود مگر به دوری از منیت و منیت کسی را بود که گام فراخ نهد.

و گفت: محبت وفا است با وصال و حرمت است با طلب وصال.

و گفت: یقین مشاهده است و پرسیدند ازنعمت فقر گفت: فقیر آنست که نگاه دارد سر خود را و گوش دارد نفس خود را و بگزارد فرایض خدا.

وگفت: صبر ترک شکایت است و شکر آن بود که آنچه توانی بکنی.

و گفت: توبه آن بود که توبه کنی از توبه.

و گفت: تواضع ذلیلی قلوب است در جلیلی علام الغیوب.

و گفت: شهوت خفی است که ظاهر نشود مگر در وقت عمل.

و گفت: لحظت راحت است و خطرات امارت و اشارت و گفت نفس زدن در اشارات حرام است و در خطرات ومکاشفات و معاینات حلال.

و گفت: زهد حقیر داشتن دنیا است وآثار او از دل ستردن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خایف آنست که از غیر خدای نترسد.

و گفت: رضا آن بود که اگردوزخ را بر دست راستش بدارند نگوید که از چپ می‌باید.

و گفت: رضا استقبال کردن احکام است به دلخوشی.

و گفت: اخلاص در عمل آن بود که درهر دو سرای عوض چشم ندارد.

نقلست که ابوعبدالله خفیف وصیت خواست از وی گفت: کمترین کاری در این راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترهات صوفیان مشغول مشو.

نقلست که در آخر عمر خود را در میان دنیاداران پنهان کرد و معتمد خلیفه شد به قضا و مقصود او آن بود که تا خود راستری سازد و محجوب گردد تا جنید گفت: ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ بود رحمةالله علیه.

ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزیز

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربانی آن ساکن کعبه سبحانی آن گوهر بحر وفا امام المشایخ ابن عطا رحمةالله علیه سلطان اهل تحقیق بود و برهان اهل توحید و در فنون علم آیتی بود و باصول و فروع مفتی و هیچکس را از مشایخ بیش ازوی در اسرار اننزیل و معانی تاویل آن کشف نبود و او رادر علم تفسیر و حقایق آن واحادیث و دقایق آن و قرائت و مسائل آن و علم بیان و لطایف آن کمالی عظیم داشت و جمله اقران او را محترم داشته‌اند و ابوسعید خرار در کار او مبالغت کردی و بجز او را تصوف مسلم نداشتی و او از کبار مریدان جنید بود.

نقلست که جمعی به صومعه او شدند جمله صومعه دیدند ترشده گفتند این چه حال است گفت: مرا حالتی پدید آمد از خجالت گرد صومعه می‌گشتم و آب از چشم می‌ریختم گفتند چه بود گفت: درکودکی کبوتری از آن یکی بگرفتم یادم آمد هزار دینار نقره به ثواب خداوندش دادم هنوز دلم قرار نگرفت می‌گریم تا حال چه شود.

نقلست که از او پرسیدند که هر روز چند قرآن خوانی گفت: پیش از این در شبانروز دو ختم کردمی اکنون چهارده سال است که می‌خوانم امروز بسوره الانفال رسیدم یعنی پیش از این به غفلت می‌خواندم.

نقلست که ابن عطاده پسر داشت همه صاحب جمال در سفری می‌رفتند با پدر دزدان بر او افتادند و یک یک پسر او را گردن می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت. هر پسری را که بکشتندی روی به آسمان کردی و بخندیدی تا نه پسر را گردن بزدند چون آن دیگر را خواستند که به قتل آرند روی به پدر کرد و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: زهی بی‌شفقت پدر که توئی نه پسر ترا گردن زدند و تو می‌خندی و چیزی نمی‌گوئی گفت: جان پدر آنکس که این می‌کند با او هیچ نتوان گفت: که او خود می‌داند و می‌بیند و می‌تواند اگر خواهد همه را نگاه دارد دزد چون این بشنید حالتی در وی ظاهر شد و گفت: ای پیر اگر این سخن پیش می‌گفتی هیچ پسرت کشته نمی‌شد.

نقلست که روزی با جنید گفت: اغنیا فاضل‌ترند از فقرا که با اغنیا به قیامت حساب کنند و حساب شنوانیدن کلام بی‌واسطه بود درمحل عتاب وعتاب از دوست فاضلتر از حساب جنید گفت: اگر با اغنیا حساب کنند از درویشان عذر خواهند و عذر فاضلتر از حساب شیخ علی بن عثمان الجلابی اینجا لطیفه می‌گوید که درتحقیق محبت عذر بیگانگی بود عتاب مجاهلت باشد یعنی عتاب مرمت محبت است که گفته‌اند المعتاب مرمة المحبه دوستی چون خواهد که خلل پذیرد مرمت کنند به عیادت و عذر در موجب تقصیر بود و من نیز اینجا حرفی بگویم در عتاب سر از سوی بنده می‌افتد که حق تعالی بنده را غنی گردانیده است و بند ه از سر نفس به فضول مشغول شده تا به عتاب گرفتار شده است اما در فقر سر از سوی حق می‌افتد که بنده را فقر داد تا بنده به سبب فقر آن همه رنج کشید پس آنرا عذر می‌باید خواست و عذر را ا زحق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیرتر بود بحق غنی‌تر بود که انتم الفقراء الی الله ان اکرمکم عندالله اتقیکم.

و هرکه توانگرتر بود از حق دورتر بود که درویشی که توانگر را تواضع کند دوثلثش از دین برود پس توانگر مغرور توانگری بود که داند که چون بود که ایشان به حقیقت مردگان‌اند که ایاکم و مجالسة الموتی و بعد از پانصد سال از درویشان به حق راه یابند و عتابی که پانصد سال انتظار باید کشید از عذری که اهل آن به پانصد سال غرق وصل باشند کجا بهتر باشد چگوئی که پیغمبر علیه السلام مر فرزندان خود را جز فقر رواداشت و بیگانگان را به عطا توانگر می‌کرد کجاتوان گفت: که توانگر از درویش فاضلتر پس قول قول جنید است والله اعلم.

نقلست که بعضی ازمتکلمان ابن عطا را گفتند چه بوده است شما صوفیان را که الفاظی اشتقاق کرده‌اید که در مستمعان غریب است و زبان معتاد را ترک کرده‌اید این از دو بیرون نیست یا تمویه می‌کنید و حق را تمویه بکار نیاید پس درست شد که در مذهب شما عیبی ظاهر گشت که پوشیده می‌گردید سخن را برمردمان ابن عطا گفت: از بهر آن گردیم که ما را بدین عزت بود از آنکه این عمل بر ما عزیز بود نخواستیم که بجز انی طایفه آنرا بدانند و نخواستیم که لفظ مستعمل بکار داریم لفظی خاص پیداکردیم و او را کلماتی عالی است.

و گفت: بهترین عمل آنست که کرده‌اند و بهترین علم آنست که گفته‌اند هرچه نگفته‌اند مگوی و هرچه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نکرده‌اند مکن.

و گفت: مرد را که جوینده درمیدان علم جویند آنگاه در میدان حکمت آنگاه در میدان توحید اگردر این سه میدان نبود طمع از دین او گسسته کن.

و گفت: بزرگترین دعویها آنست که کسی دعوی کند و اشارت کند به خدای یا سخن کند از خدای و قدم در میدان انبساط نهد اینهمه که گفتیم از صفات دروغ زنان است.

و گفت: نشاید که بنده التفات کند و بر صفات فرود آید.

و گفت: هر عملی را بیانی است و هر بیانی را زبانی است و هر زبانی را عبارتی وهر عبارتی را طریقی و هر طریقی را جمعی‌اند مخصوص پس هرکه میان این احوال جدا تواند کرد او را رسد که سخن گوید.

و گفت: هر که خود را بادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را به نور معرفت منور گرداند.

و گفت: هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرمانها ودر اخلاق.

و گفت: بزرگترین غفلتها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرمانهاء او و از معاملت او و گفت: بندهٔ است مقهور و علمی مقدور و در این میان هر دو نیست معذور.

و گفت: نفسهاء خود را در راه هوای نفس خود صرف مکن بعد از آن برای هر که خواهی از موجودات صرف کن.

و گفت: افضل طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات.

و گفت: اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زندو در این مدت برای نفع برادری یک قدم بردارد فاضلتر از آنکه شصت سال عبادت باخلاص کند و از آن نجات نفس خود طلب کند.

و گفت: هر که به چیزی دون خدای ساکن شود بلاء او در آن چیز بود و گفت: صحیح‌ترین عقلها عقلی است که موافق توفیق بود و بدترین طاعات طاعتی است که ازعجب خیزد وبهترین گناهها گناهی که از پس آن توبه درآید.

و گفت: آرام گرفتن باسباب مغرور شدن است و استادن بر احوال بریدن از محول احوال.

و گفت: باطن جای نظر حق است وظاهر جای نظر خلق جای نظر حق به پاکی سزاوارتر از نظر خلق جای.

وگفت: هر که اول مدخل او بهمت بود به خدای رسد و هر که اول مدخل او بارادت بود به آخرت رسد و هر که را اول مدخل او به آرزو بود به دنیا رسد.

و گفت: هرچه بنده را از آخرت باز دارد آن دنیا بود و بعضی را دنیاسرائی بود و بعضی را تجارتی و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بعضی را عزی و غلبهٔ و بعضی را علمی و مفاخرتی به علم و بعضی را مجلسی مختلفی و بعضی را نفسی و شهوتی همت هر یکی از خلق به حد خویش بسته‌اند که درآن‌اند.

و گفت: دلها را شهوتی است و ارواح را شهوتی است و نفوس را شهوتی همه شهوت‌ها را جمع کنند شهوت ارواح قرب بود و شهوات دلها مشاهده و شهوات نفوس لذت گرفتن براحت.

و گفت: سرشت نفس بربی‌ادبی است و بنده مامور است به ملازمت ادب نفس بدآنچه او را سرشته‌اند می‌رود در میدان مخالفت و بنده او را بجهد باز می‌دارد از مطالبت بدهرکه عنان او را گشاده کند در فساد با او شریک بود.

پرسیدند که بر خدای تعالی چه دشمن‌تر گفت: رویت نفس و حالهاء اوو عوض جستن بر فعل خویش.

و گفت: قوت منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر دو جهد بود.

و گفت انصافی که در میان خداوند و بنده بود در سه منزلت است استعانت و جهد و ادب از بنده استعانت خواستن و از خدای قوت دادن و از بنده جهد کردن و از خدای توفیق دادن و از بنده ادب بجای آوردن واز خدای کرامت دادن.

و گفت: هر که ادب یافته بود به آداب صالحان او را صلاحیت بساط کرامت بود و هر که ادب یافته بود به آداب صدیقان او را صلاحیت بساط مشاهد بود و هر که ادب یافته بود به آداب انبیاء او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط.

و گفت: هر کرا از ادب محروم گردانیدند از همه خیراتش محروم گردانیدند.

و گفت: تقصیر در ادب در قرب صعبتر بود از تقصیر ادب در بعد که ازجهال کبایر درگذارند و صدیقان را به چشم زخمی و التفاتی بگیرند.

و گفت: هلاکت اولیاء به لحظات قلوبست و هلاکت عارفان به خطرات اشارات و هلاکت موحدان باشارت حقیقت.

و گفت: موحدان چهار طبقه‌اند طبقه اول آنکه نظر در وقت و حالت می‌کنند دوم آنکه نظر در عاقبت می‌کنند سوم آن که در حقایق می‌کنند چهارم آنکه نظر در سابقت می‌کنند.

و گفت: ادنی منازل مرسلان اعلی مراتب شهداست وادنی منازل شهدا اعلی منازل صلحا و ادنی منازل صلحا اعلی منازل مومنان.

و گفت: خدای را بندگانند که اتصال ایشان به حق درست شود و چشمهاء ایشان تا ابد بدو روشن بود ایشان را حیوة نبود الا بدو و به سبب اتصال ایشان بدو و دلهاء ایشان را بصفاء یقین نظر دایم بود بدو که حیوة ایشان بحیوة او موصول بود لاجرمایشان را تا ابد مرگ نبود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون کشف گردد ربوبیت در سرو صاحب آن نفس زند آن برو حرام گردد و برود و هرگز باز نیاید.

و گفت: غیرت فریضه است بر اولیاء خدای پس گفت: چه نیکو است غیرت در وقت منادمت و در محبت.

و گفت: اگر صاحب غیرت را حالتی صحیح بود کشتن او فاضلتر از آن بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت چنان به غایت بود که هر که او را بکشد ثواب یابد تا او از آن آتش غیرت برهد.

وگفت: همت آن است که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند گردانید.

و گفت: همت آن بود که در دنیا نبود.

و گفت: زندگی محبت به بذل است وزندگی مشتاق با شک و زندگی عارف به ذکر و زندگی موحد به زبان وزندگی صاحب تعظیم به نفس و زندگی صاحب همت به انقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرقه شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحد به زبان چگونه بود گویم باطنش همه توحید گرفته بود و این ذره از باطنش خبر نبود جز آنکه زبان می‌جنباند چنانکه بایزید گفت: سی سال است تا بایزید می‌جویم و زندگی صاحب تعظیم به نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانده وزندگی صاحب همت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن همت نفس زند هلاک شود کماقال علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث من درگنجم نه نبی مرسل نه جبرئیل.

و گفت: علم چهار است علم معرفت وعلم عبادت و علم عبودیت و علم خدمت.

و گفت: حقیقت اسم بنده است و هر حقی را حقیقتی است و حقیقتی را حقی و هر حقی را حقی یعنی هر حقیقت که تو دانی اسم بنده بود و آن بی‌نشان است و بی‌نهایت و چون بی‌نهایت بود هر حقیقتی را حقی بود.

و گفت: حقیقت توحید نسیان توحید است و این سخن بیان آنست که حقیقت اسم بنده است.

و گفت: صدق توحید آن بود که قایم نیکی بود.

و گفت: محبت بر دوام عتاب بود.

و گفت: چون محب دعوی مملکت کند ازمحبت بیفتد.

وگفت: وجد انقطاع اوصاف است تا نشان ارادت نماند همه اندوه بود.

و گفت: هرگاه که تو یاد وجد توانی کرد وجد از تو دور است.

و گفت: نشان نبوت محبت برخاستن حجاب است میان قلوب و علام الغیوب.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: علم بزرگترین هیبت است و حیا چون ازین هر دو دور نماند هیچ خیر درو ننماند.

و گفت: هر کرا توبه با عمل درست بود توبه او مقبول بود.

و گفت: عقل آلت عبودیت است نه اشراف بر ربوبیت.

و گفت: هر که توکل کند بر خدای از برای خدای و یا متوکل بود بر خدای در توکل خویش نه برای نصیب دیگر خدای کارش بسازد درین جهان و در آن جهان.

گفت: توکل حسن التجاست بخدای تعالی و صدق افتقارست بدو.

و گفت: توکل آنست که تا شدت فاقه در تو پدید نیاید بهیچ سبب باز ننگری و از حقیقت سکون بیرون نیائی چنانکه حق داند که تو بدان راست ایستاده.

و گفت: معرفت راسه رکن بود هیبت و حیا و انس.

و گفت: رضا نظر کردن دل است باختیار قدیم خدای در آنچه در ازل بنده را اختیار کرده است و آن دست داشتن خشم است.

و گفت: رضا آنست که بدل بدو چیز نظاره کند یکی آنکه بیند که آنچه در وقت به من رسید مرا در ازل این اختیار کرده است و دیگر آنکه بیند که مرا اختیار کرد آن چه فاضلتر است ونیکوتر.

و گفت: اخلاص آنست که خالص بود از آفات.

و گفت: تواضع قبول حق بود از هر که بود.

و گفت: تقوی را ظاهری است و باطنی ظاهر وی نگاهداشتن حدهاء شرع است و باطن وی نیت و اخلاص پرسیدند که ابتداء این کار و انتهاش کدامست گفت ابتداش معرفت است و انتهاش توحید.

و گفت: قرارگرفتن بدو چیز است آداب عبودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت.

و گفت: ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو داشته‌اند گفتند این چگونه بود گفت: آنکه معاملت با خدای بادب کند پنهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب باشی گرچه عجمی باشی گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت: مراقبت حق بر دوام وقت.

پرسیدند از شوق گفت: سوختن دل بود و پاره شدن جگر و زبانه زدن آتش در وی .

گفتند شوق برتر بود یا محبت گفت: محبت زیرا که شوق ازو خیزد.

و گفت: چون آوازه و عصی آدم برآمد جمله چیزها بگریستند مگر سیم و زر حق تعالی بر ایشان وحی کرد که چرا برآرم نگریستید و گفتند ما بر کسی که در تو عاصی شود در نگرییم حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من که قیمت همه چیزها به شما آشکارا کنم و فرزندان آدم را خادم شما گردانم.

نقلست که یکی باوی گفت: عزلتی خواهم گرفت گفت: به که خواهی پیوست چون از خلق می‌بری

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: چه کنم گفت: به ظاهر با خلق می‌باش و به باطن با حق.

نقلست که اصحاب خود را گفت: بچه بلند گردد درجه مرد بعضی گفتند به کثرت صوم و بعضی گفتند به مداومت صلوة و بعضی گفتند به مجاهده و محاسبه و موازنه و بذل مال ابن عطا گفت: بلندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش نه‌بینی که مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم باین ستودند و انک لعلی خلق عظیم.

نقلست که یکبار پیش اصحاب پای دراز کرد و گفت: ترک ادب میان اهل ادب است چنانکه رسول علیه السلام پای دراز کرده بود پیش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که با ایشان صافی‌تر بود چون عثمان رضی الله عنه در آمد پای گرد کرد.

نقلست که ابن عطا را به زندقه محسوب کردند علی بن عیسی که وزیر خلیفه بود او را بخواند و در سخن با او جفا کرد و ابن عطا با او سخن درشت گفت: وزیر در خشم شد فرمود تا موزه از پایش بشکنند و بر سرش می‌زدند تا بمرد و او در آن میان می‌گفت: قطع الله یدیک و رجلیک دست و پایت بریده گرداناد خدای تعالی خلیفه بعد از مدتی خشم رو بروی کرد فرمود تا دست و پای او ببریدند بعضی از مشایخ بدین جهت ابن عطا را بارندادند یعنی چرا بر کسی که توانی که بدعاء تو بصلاح آید دعاء بدکرد بایستی که دعاء نیک کردی اما عذر چنین گفته‌اند که تواند بود که از آن دعاء بدکرد که او ظالم بود برای نصیب مسلمانان دیگر و گفته‌اند که او از اهل فراست بود می‌دید که با او چه خواهند کرد موافقت قضا کرد تا حق بر زبان او براند و او در میان نه و مرا چنان می‌نماید که ابن عطا او را نیک خواست نه بدتا او درجه شهادت یابد و درجه خواری کشیدن در دنیا و از منصب و مال وجاه و بزرگی افتادن و این وجهی نیکو است چون چنین دانی ابن عطا او رانیک خواسته بود که عقوبت این جهان درجنب آن عالم سهل است والله اعلم.

ذکر ابراهیم رقی قدس الله روحه العزیز

آن قبله اتقیا آن قدره اصفیا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صادق آن فانی خود باقی متقی ابراهیم ابن داود رقی رحمةالله علیه از اکابر علما و مشایخ بود و از قدماء طوایف و محترم و صاحب کرامات و کلماتی عالی داشت و او بزرگان شام بود و از اقران جنید و ابن جلا و عمری دراز یافت.

نقلست که درویشی در وادی می‌رفت شیری قصد او کرد چون در درویش نگریست بغرید و روی بر خاک نهاد و برفت درویش در جامه خود نگاه کرد و پاره از جامه شیخ رقی بر خرقه خود دوخته بود دانست که شیر حرمت آن داشت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: معرفت اثبات حق است بیرون از هرچه و هم بدو رسد.

و گفت: قدرت آشکار است و چشمها گشاده لیکن دیدار ضعیف است.

و گفت: نشان دوستی حق برگزیدن طاعت اوست و متابعت رسول اوست علیه السلام.

و گفت: ضعیفترین خلق آنست که عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی‌ترین آن بود که قادر بود بر ترک آن و گفت: قیمت هر آدمی بر قدر همت او بود اگر همت او دنیا بود او را هیچ قیمت نبود و اگر رضای خدای بود ممکن نبود که درتوان یافت غایت قیمت او و یا وقوف توان یافت بر آن.

و گفت: راضی آنست که سؤال نکند و مبالغت کردن در دعا از شروط رضانیست.

و گفت: توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای تعالی ضمان کرده است.

و گفت: آنچه کفایت است بتو می‌رسد بی‌رنج اما مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن بود.

و گفت: کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب.

و گفت: ادب کردن درویشان آن بود که ازحقیقت بعلم آیند.

و گفت: تا مادام که در دل تو خطری بود اعراض کون را یقین دان که ترا نزدیک خدای تعالی هیچ خطری نیست.

و گفت: هر که عزیز شود به چیزی جز خدای تعالی درست آنست که در عز خویش خوار است.

و گفت: بسنده است تر از دنیا دو چیز یکی صحبت فقیر دوم حرمت ولی و الله اعلم و احکم.

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزیز

آن مجاهد مردان مرد آن مبارز میدان درد آن خو کرده تقوی آن پرورده معنی آن مخلص محتاط یوسف اسباط رحمةالله علیه از زهاد و عباد این قوم بود و در تابعین بزهد او کس نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی داشت و معرفت وحالت خود پنهان داشتی و ریاضت کردی و ازدنیا انقطاع کلی داشت وکلماتی شافی دارد و بسیار مشایخ کبار دیده بود.

نقلست که هفتاد هزاردرم میراث یافت و هیچ از آن نخورد و برگ خرما میافت و از مزد آن قوت می‌ساخت.

و گفت: چهل سال بر من بگذشت که مرا پیراهنی نو نبود مگر خرقه کهنه وقتی بحذیفه مرعشی نامه نوشت که شنیده‌ام که دین خود بدو حبه فروختهٔ و آن آنست که در بازار چیزی می‌خریدی او دانگی گفت: وتوبسه تسو خواستی او به سبب آنگه ترا می‌شناخت مسامحت کرد برای صلاحیت تو و اینحکایت بر عکس این نوشته‌اند و مادر کتاب معتمد چنین یافتیم و هم بحذیفه نوشت که هرکرا فضایل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزدیک او دوستر از گناه بود او فریفته است و هر که قرآن خواند و دنیا برگزیند او استهزا کرده است و من می‌ترسم که آنچه ظاهر می‌شود از اعمال ما بر زبان کارتر بود ازگناه ما و هرکرا درم و دینار در دل او بزرگتر از بزرگی آخرت چگونه امید دارد به خدای در دین و دنیاء خویش.

و گفت: اگر شبی به صدق باخدای کار کنم دوستر دارم از آنکه در راه خدای شمشیر زنم وهم بحذیفه نوشت اما بعد وصیت می‌کنم به تقوی خدای و عمل کردن بدانچه تعلیم داده است ترا و مراقبت چنانکه هیچ کس نبیند ترا آنجا که مراقبت کنی الاخدای تعالی و ساختگی کردن چیزی که هیچ کس را در دفع آن حیلتی نیست و در وقت فروآمدن آن پشیمانی سودمند نیست والسلام.

شبلی گفت: از یوسف اسباط پرسیدند که غایت تواضع چیست گفت: آنکه از خانه بیرون آئی هر کرا بینی چنان دانی که بهتر از تست.

و گفت: اندکی ورع را جزاء بسیار عمل دهند و اندکی تواضع را جزاء بسیار اجتهاد دهند.

و گفت: علامت تواضع آنست که سخن حق قبول کنی از هر که گوید و رفق کنی با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالای تو بود در رتبت و اگر زلل بینی احتمال کنی و خشم فروخوری و هرجا که باشی رجوع به خدای کنی و بر توانگران تکبر کنی و هرچه بتو رسد شکر کنی.

و گفت: توبه را ده مقام است دور بودن ازجاهلان و ترک گفتن باطلان وروی گردانیدن از منکران و در رفتن به مجبوبات و شتافتن به خیرات ودرست کردن توبه و لازم بودن بر توبه و ادعا کردن مظالم وطلب غنیمت و تصفیه قوت.

و گفت: علامت زهد ده چیز است ترک موجود و ترک آرزوء مفقود و خدمت معبود و ایثار مولی و صفاء معنی و متعزز شدن بعزیز و احترام مشفق و زهد در مباح و طلب ارباح قلت رواح یعنی آسایش.

و گفت: ازعلامت زهد یکی آن است که بداند که بنده زهد نتواند ورزید الا بایمنی بخدای تعالی.

و گفت: علامت ورع ده چیز است درنگ کردن در متشابهات و بیرون آمدن از شبهات و تفتیش کردن در اقوات و از تشویش احتراز کردن و گوش داشتن زیادت و نقصان و مداومت کردن برضاء رحمن واز سر صفا تعلق ساختن بامانات و روی گردانید ازمواضع آفتاب و دور بودن از طریق عاهات و اعراض از سر مباهات.

و گفت: علامت صبر ده چیز است حبس نفس و استحکام درس و مداومت بر طلب انس و نفی جزع و اسقاط ورع و محافظت بر طاعات و استقصا در سنن واجبات و صدق در معاملات و طول قیام شب در مجاهدات و اصلاح جنایات.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: محو نگرداند شهوات را از دل مگر خوفی که مرد را برانگیزاند بی‌اختیار و یا شوقی که مرد را بی‌آرام کند.

و گفت مراقبت را علامات است بر گزیدن آنچه خدای برگزیده است و عزم نیکو کردن به خدای تعالی و شناختن افزونی و تقصیر ازجهت خدای و آرام گرفتن دل بخدای و منقطع شدن از جمله خلق به خدای تعالی.

و گفت: صدق را علامات است دل با زبان راست داشتن و قول با فعل برابر داشتن و ترک طلب محمدت این جهان گفتن و ریاست ناگرفتن و آخرت را بر دنیا گزیدن و نفس را قهر کردن.

و گفت: توکل راده علامت است آرام گرفتن بدانچه حق تعالی ضمان کرده است و ایستادن بدانچه بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بما یکون و تعلق گرفتن دل در میان کاف و نون یعنی چنان داند که هنوز میان کاف ونون است و کاف به نون نه پیوسته است تالاجرم هرچه ترا بکاف ونون بود توکل درست بود وقدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون آمدن یعنی دعوی فرعونی ومنی نکند و ترک اختیار گوید و قطع علایق ونومیدی از خلایق و دخول در حقایق وبدست آوردن دقایق.

و گفت عمل کن عمل مردی که او معاینه می‌بیند که او را نجات نخواهد داد الا بدان عمل و توکل کن توکل مردی که او معاینه می‌بیند که بدونخواهد رسید الا آنکه حق تعالی در ازل برای اونبشته بود وحکم کرده.

و گفت: انس را علامت است دایم نشستن در خلوت و طول وحشت از مخالطات و لذت یافتن بذکر و راحت یافتن در مجاهده و چنگ در زدن بحبل طاعت.

و گفت: علامت حیا انقباض دل است و عظمت دیدار پروردگار و وزن گرفتن سخن پیش از گفتن و دور بودن از آنچه خواهی که از آن عذر خواهی و ترک خوض کردن در چیزی که از آن شرم زده خواهی شد و نگاه داشتن زبان و چشم و گوش و حفظ شکم و فرج و ترک آرایش حیوة دنیا و یاد کردن گورستان و مردگان.

و گفت: شوق را علامت است دوست داشتن مرگ در وقت راحت در دنیا و دشمن داشتن حیوة در وقت صحت و رغبت و انس گرفتن به ذکر حق و بی‌قرار شدن در وقت نشر آلاء حق و در طرب آمدن دروقت تفکر خاصه در ساعتی که تو بر حق بود.

نقلست که یکی پرسید از جمع و تفرقه گفت: جمع جمع کردن دل است در معرفت و تفرقت متفرق گردانیدن در احوال.

و گفت: نماز جماعت بر تو فریضه نیست و طلب حلال بر تو فریضه است رحمةالله علیه و الله اعلم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر ابويعقوب النهر جورى قدس الله روحه العزيز

آن مشرف رقم فضيلت آن مقرب حرم وسيلت آن منور جمال آن معطر وصال آن شاهد مقامات مشهورى ابويعقوب اسحاق النهر جورى رحمةالله عليه از كبار مشايخ بود و لطفى عظيم داشت و به خدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزى بغايت داشت و مجاهده سخت و مراقبتى بر كمال و كلماتى پسنديده وگفته‌اند كه هيچ پير از مشايخ ازو نورانى تر نبود و صحبت عمر بن عثمان مكى و جنيد يافته و مجاور حرم بود و آنجاوفات يافت.

نقلست كه يک ساعت از عبادت و مجاهده فارغ نبودى و يكدم خوش دل نبودى پس درمناجات بناليدى با حق تعالى بسرش ندا كردند كه يا با يعقوب تو بندهٔ و بنده را با راحت چه كار.

نقلست كه يكى او را گفت: در دل خود سختى مى‌يابم و بافلان كس مشورت كردم مرا روزه فرمود چنان كردم زائل نشد و با فلان گفتم سفر فرمود كردم زائل نشد او گفت: ايشان خطا كردند طريق تو آنست كه در آن ساعت كه خلق بخسبند به ملتزم روى و تضرع و زارى كنى و بگوئى خداوند در كار خود متحريم مرا دست حيرآن مرد گفت: چنان كردم زائل شد.

نقلست كه يكى او را گفت: نماز مى‌كنم و حلاوت آن در دل نمى‌يابم گفت: چون طلب دل در نماز كنى حلاوت نماز نيابى چنانكه در مثل گفته‌اند كه اگر خر را در پاى عقبه جودهى عقبه را قطع نتواند كرد.

وگفت: مردى يک چشم راديدم در طواف كه مى‌گفت: اعوذبک منک پناه مى‌جويم از تو بتو گفتند اين چه دعا است گفت: روزى نظرى كردم به يكى كه در نظرم خوش آمد طپانچه از هوادرآمد و برين يک چشم من زد كه بدو نگريسته بودم آوازى شنيدم كه نگرستنى طپانچهٔ اگر زيادت ديدى زيادت كرديمى و اگر نگرى خورى.

و گفت: دنيا دريا است كنارهٔ او آخرت است و كشتى او تقوى و مردمان همه مسافر.

و گفت: هر كرا سپرى به طعام بود هميشه گرسنه بود و هر كرا توانگرى به مال بود هميشه درويش بود و هر كه در حاجت خود قصد خلق كند هميشه محروم بود و هر كه در كار خود يارى از خداى نخواهد هميشه مخذول بود.

و گفت: زوال نيست نعمتى را كه شكر كنى و پايدارى نيست آن را چون كفران آرى در نعمت.

و گفت: چون بندهٔ به كمال رسد از حقيقت يقين بلا به نزديک او نعمت گردد و رجا مصيبت.

و گفت: اصل سياست كم خوردن است و كم خفتن و كم گفتن و ترک شهوات.

و گفت: چون بنده از خود فانى شود بحق باقى شود چنانكه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم درين مقام

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از خود فانی به حق باقی گشت لاجرم بهیچ نامش نخواند الا بعبد فاوحی الی عبده ما اوحی.

و گفت: هر که در عبودیت استعمال علم رضا نکند وعبودیت در فنا و بقاء او صحبت نکند او مدعی و کذابست.

و گفت: شادی در سه خصلت است یکی شادی به طاعت داشتن خدای را ودیگر شادی است نزدیک بودن به خدای و دور بودن از خلق و سوم شادی است یاد کردن خدای را و یاد کردن خلق را فراوش کردن و نشان آنکه شادی است به خدای سه چیز است یکی آنکه همیشه در طاعت داشتن بود دوم دور باشد از دنیا و اهل دنیا سوم بایست خلق ازو بیفتد هیچ چیز یاد نکند با خدای مگر آنچه خدای را باشد.

و گفت: فاضلترین کارها آن باشد که به علم پیوسته باشد.

و گفت: عارفترین به خدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی.

و گفت: عارف به حق نرسد مگردل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی درین هر سه از هر سه بریده باشد.

یکی از او پرسید که عارف بهیچ چیز تأسف نخورد جز به خدای گفت: عارف خود چیز نه‌بیند جز خدای تابروی تاسف خورد گفت: به کدام چشم نگرد گفت: بچشم فنا و زوال.

و گفت: مشاهدهٔ ارواح تحقیق است و مشاهدهٔ قلوب تحقیق.

و گفت: جمع عین حق است آنکه جمله اشیاء بدو قائم بود و تفرقه صفت حق است از باطل یعنی هرچه دون حق است باطل است به نسبت با حق و هر صفت که باطل کند حق را آن تفرقه بود.

و گفت: جمع آنست که تعلیم داد آدم را علیه السلام از اسماء و تفرقه آنست که از آن علم پراکنده شد و منتشر گشت در باب او.

و گفت: ارزاق متوکلان بر خداوند است می‌رسد به علم خدای برایشان و برایشان می‌رود بی‌شغلی و رنجی و غیر ایشان همه روز در طلب آن مشغول و رنج کش.

و گفت متوکل بحقیقت آنست که رن جو مؤنت خود از خلق برگرفته است نه کسی را شکایت کند و از آنچه بدو رسد و نه ذم کند کسی را که منع کنندش از جهت آنکه نه‌بیند منع و عطا جز از خدای تعالی.

و گفت: حقیت توکل ابراهیم خلیل را بود که جبرئیل علیهماالسلام گفت: هیچ حاجت هست گفت: بتونه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدای هیچ چیز دیگر ندید.

و گفت: اهل توکل رادر حقایق توکل اوقاتی است در غلبات که اگردر آن اوقات بر آتش بروند خیر ندارند از آن و اگر ایشان را در آن حالت در آتش اندازند هیچ مضرت بر ایشان نرسد و اگر تیرها بدیشان اندازند و ایشان را مجروح گردانند الم نیابند از آن رو وقت بود که اگر پشهٔ ایشان را بگزد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بترسند و باندک حرکتی از جای بروند.

و گفتند طریق بخدای چگونه است گفت: دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم ودایم بر ذکر بودن.

پرسیدند از تصوف گفت: اول تلک امه قدخلت لها ما کسبت پس به آخر زفرات قلوبست بودایع حضور آنجا که همه را خطاب کرده است حق و آن همه در صورت ذرات بوده است تا خبر داده است کما قال عزو جل الست بربکم قالوا بلی رحمةالله علیه.

ذکر سمنون محب قدس الله روحه العزیز

آن بی‌خوف همه حب آن بی‌عقل همه لب آن پروانه شمع جمال آن آشفتهٔ صبح وصال آن ساکن مضطرب محبوب حق سمنون محب رحمة الله علیه در شان خویش یگانه بود و مقبول اهل زمانه بود والطف المشایخ و اشارات غریب و رموزی عجیب داشت و در محبت آیتی بود و جمله اکابر به بزرگی او اقرار داشتند و او را از فتوت و مروت سمنون المحب خواندندی و او را سمنون الکذاب خواندی صحبت سری یافته بود و از اقران جنید بود و او را در محبت مذهبی خاص است و او تقدیم محبت کرده است بر معرفت و بیشتر مشایخ معرفت را بر محبت تقدیم داشته‌اند و می‌گوید که محبت اصل و قاعدهٔ راه است بخدای و احوال و مقامات همه به نسبت به محبت بازی‌اند و در محلی که طالب را شناسند زوال بدان روا باشد در محل محبت بهیچ حال روا نباشد مادام که ذات او موجود بود.

نقلست که چون به حجاز رفت اهل فید او را گفتند ما را سخن گوی بر منبر شد و سخن می‌گفت. مستمع نیافت روی به قنادیل کرد که با شما می‌گویم سخن محبت درحال آن قنادیل بر یکدیگر می‌آمدند و پاره می‌شدند.

نقلست که یک روز در محبت سخن می‌گفت. مرغی از هوا فرو آمد و بر سر او نشست پس بر دست او نشست پس بر کنار او نشست پس از کنار بر زمین نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس بیفتاد و بمرد.

نقلست که در آخر عمر برای هر سنت زنی خواست دختری در وجود آمد چون سه ساله شد سمنون را باوی پیوندی پدید آمد همان شب قیامت را به خواب دید و دید که علمی نصب می‌کردند برای هر قومی وعلمی نصب می‌کردند که نور او عرصات فرو گرفت سمنون گفت: این علم از آنکدام قوم است گفتند از آن قوم که یحبهم و یحبونه در شأن ایشان است یعنی علم محبان است سمنون خود را در آن میان انداخت یکی بیامد او را از میان ایشان برون کرد سمنون فریاد برآورد که چرا برون می‌کنی گفت: از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنکه این علم محبان است و تو از ایشان نیستی گفت: آخر مرا سمنون محب خوانند وحق تعالی از دل من می‌داند هاتفی آواز داد که ای سمنون تو از محبان بودی اما چون دل تو بدان کودک میل کرد نام تو از جریدهٔ محبان محو کردند سمنون هم در خواب زاری کرد که خداونداگر این طفل قاطع راه من خواهد بود اورا از راه من بردار چون از خواب بیدار شد فریادی برآورد که دختر از بام درافتاد و بمرد.

نقلست که یکبار در مناجات گفت: الهی در هر چه مرا بیازمائی در آن راستم یابی و در ان تسلیم کنم و دم نزنم در حال دردی بروی مستولی شد که جانش برخاست آمد و او دم نمی‌زد بامدادان همسایگان گفتند ای شیخ دوش تو را چه بود که از فریاد تو ما را خواب نیامد و او هیچ دم نزده بود اما صورت جان او بر صورت او آمده بود و بگوش مستمعان رسیده تا حق تعالی بدو باز نمود که خاموشی خاموشی باطن است اگر به حقیقت خاموش بودنی همسایگان را خبر نبودی چیزی که نتوانی مگوی.

نقلست که یکبار این بیت می‌گفت:

لیس لی فیماسواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی

یعنی مرا جز در تو نصیب نیست دلم بغیر تو مایل نیست مرا بهرچه خواهی امتحان کن در حال بولش بسته شد به دبیرستانها می‌رفت و کودکان را می‌گفت: عم دروغ زن را دعا کنید تا حق تعالی شفا دهد ابومحمد مغازلی گوید با سمنون در بغداد بودم چهل هزار درم بر درویشان نفقه کردند و هیچ بما ندادند بعد از آن سمنون گفت: بیا تا جائی رویم و بهر درمی که ایشان دادند رکعتی نماز کنیم پس به مداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم.

نقلست که غلام خلیل خود را پیش خلیفه به تصوف معروف کرده بود و دین به دنیا فروخته ودایم عیب مشایخ پیش خلیفه گفتی و مرادش آن بود تا همه مهجور باشند و کس بدیشان تبرک نکند تا جاه او بر جای ماند و فضیحت نشود چون سمنون بلند شد وصیت او منتشر شد غلام خلیل رنج بسیار بدو رسانید و فرصت می‌جست تا چگونه او را فضیحت کند تا زنی منعمه خود را بر سمنون عرضه کرد که مرا بخواه سمنون قبول نکرد پیش جنید رفت تا شفاعت کند به سمنون تا اورا بخواهدجنید او را زجر کرد و براند زن پیش غلام خلیل رفت وسمنون راتهمتی نهاد غلام خلیل شاد شد و خلیفه را بر وی متغیر کرد پس خلیفه فرمود که سمنون را بکشند چون سیاف را حاضر کردند خلیفه خواست که بگوید گردن بزن گنگ شد نتوانست زبانش بگرفت و هیچ نتوانست گفت: شبانه در خواب دید که گفتند زوال ملک تو درحیوة سمنون بسته است بامداد سمنون را بخواند و بنواخت و با کرامی تمام بازگردانید پس غلام

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیل را درحق اودشمنی زیادت شد و تا به آخر عمر مجذوم گشت یکی سمنون را حکایت کرد که غلام خلیل مجذوم شد گفت: همانا که یکی از نارسیدگان متصوفه همت دروی بسته است و نیک نکرده است که او منازع مشایخ بود گاهگاه مشایخ را با اعمال او راه می‌گرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام خلیل گفتند از آنجمله توبه کرد و هرچه داشت از متاع پیش متصوفه فرستاد ایشان هیچ قبول نکردند بنگر که انگار این طایفه تا چه حد است که آخر آن مرد را به مقام توبه می‌رساند خود کسی که اقرار دارد تا چه بود لاجرم گفته‌اند هیچکس برایشان زیان نکند و نکنند.

سؤال کردند از محبت گفت: صفاء دوستی است با ذکر دایم چنانکه حق تعالی فرموده است اذکرو الله ذکراً کثیرا.

و گفت: محبان خدا شرف دنیا و آخرت بردند لان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم قال: المرء من احب.

و گفت: مرد با آن بود که دوستدارد پس ایشان در دنیا و آخرت با خدای باشند.

و گفت: عبارت نتوان کرد و از چیزی مگر به چیزی که از آن چیز رقیق‌تر و لطیف‌تر بود و هیچ چیز دقی‌تر و لطیف‌تر نباشد از محبت پس بچه از محبت عبارت توان کرد؟ یعنی از محبت عبارت نتوان کرد.

گفتند چرا محبت را به بلا مقرون کردند گفت: تا هر سفله دعوی محبت نکند چون بدبیند بهزیمت شود.

پرسیدند از فقر گفت: فقیر آنست که بفقدانش گیرد چنانکه جاهل بنقد و فقیر را از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقد.

و گفت: تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی رحمة الله علیه.

ذکر ابومحمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

آن به جان سابق معنی آن بتن لایق تقوی آن سالک بساط وجدان پرورش شیخ ابومحمد مرتعش رحمةالله علیه از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود و مقبول اکابر و سفرها بتجرید کرده و بخدمتهاء شایسته معروف و مشهور طوایف بود و بریاضات و مجاهدات مخصوص و از حیرهٔ نیشابور بود ابوحفص را دیده بود و با ابوعثمان و جنید صحبت داشته و مقام اودر شونیزیه بود و در بغداد وفات کرد.

نقلست که گفت: سیزده حج کردم بتوکل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی گفت: از آنکه مادرم گفت: سبوئی آب آر بر من گران آمد دانستم که آن حج بر شره شهوت بود و هواء

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نفس.

درویشی گفت: در بغداد بودم و خاطر حج داشتم در دلم آمد که مرتعش می‌آید و پانزده درم می‌آرد تا رکوه و رسن ونعلین خرم و در بادیه روم در حال یکی در بزدباز کردم مرتعش بود رکوه در دست گفت: بستان گفتم نگیریم گفت: بگیر و مرا رنجه مدار چند درم خواستی گفتم پانزده درم گفت: بگیر که پانزده درم است.

نقلست که روزی در محلتی از بغداد می‌رفت تشنه شد از خانه آب خواست دختری صاحب جمال کوزهٔ آب آورد دلش صید جمال او شد همانجا بنشست تا خداوند خانه بیامد گفت: ای خواجه دلی بشربتی آب گرانست مرا از خانه تو شربتی آب دادند و دلم بردند آن مرد گفت: آن دختر منست بزنی بتو دادم و او را به خانه برد وعقد نکاح کرد و خداوندخانه ازمنعمان بغداد بود و مرتعش را به گرمابه فرستاد و خرقه بیرون کرد و جامه پاکیزه در وی پوشید چون شب درآمد دختر بوی دادند مرتعش برخاست و به نماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد برآورد که مرقع من بیارید گفتند چه افتاد گفت: بسرم ندا کردند که به یکی نظر که بغیر ما کردی جامهٔ اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم اگر نظری دیگر کنی لباس آشنائی از باطنت برکشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد.

نقلست که اور اگفتند که فلان کس بر سر آب می‌رود گفت: آنرا که خدای توفیق دهد که مخالفت هواء خودکند بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و بر آب رود.

نقلست که در اعتکاف نشسته بود آخر ماه رمضان در جامع بعد از دو روز بیرون آمد گفتند چرا اعتکاف را باطل کردی گفت: جماعتی قراء را نتوانستم دید و آندید طاعت ایشان بر من گران آمد.

و سخن اوست که ره که گمان برد که فعل او را از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند به یقین خود رادر خطر انداخته است و هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی دارد حق تعالی او را به بهشت رساند کما قال الله تعالی قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا.

و گفت: آرام گرفتن اسباب در دل منقطع گرداند از اعتماد کردن بر مسبب الاسباب.

پرسیدند که بچه چیز بنده دوستی خدای حاصل تواند کرد گفت: به دشمنی آنچه خدای دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس.

و گفت: اصل توحید سه است شناختن خدای را بربوبیت و اقرار کردن خدای را بوحدانیت و نفی کردن جملهٔ انداد.

و گفت: عارف صید معروف است که معروف او را صید کرده است تا مکرمش گرداند و در حظیرة القدس بنشاند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: درست کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص دروی.

و گفت: مخلص چون دل بحق دهد سلوت باشد و چون به خلق دهد فکرت باشد.

و گفت: تصوف حسن خلق است.

و گفت: تصوف حالی است که گرداند صاحب آنرا از گفت: و گوی و می‌برد تا به خدای ذوالمنن و از آنجا بیرون گراند تا خدای بماند و او نیست شود.

و گفت: این مذهبی است همه جد بهزل آمیخته مگردانید.

و گفت: عزیزترین نشستن فقرا آن بود که با فقرا نشینند پس چون بینی که فقیر جدا گردد از فقیر به یقین دان که از علتی خالی نیست.

نقلست که بعضی از اصحاب ازو وصیت خواستند گفت: پیش کسی روید که شما را به از من بود و مرا به کسی بگذارید که به از شما باشد رحمةالله علیه.

ذکر محمد فضل قدس الله روحه العزیز

آن متمکن به کرامات وحقایق و آن متعین باشارات و دقایق آن مقبول طوایف آن مخصوص لطایف آن در مرغزار عشق و عقل ابوعبدالله محمدبن فضل رحمة الله علیه از کبار مشایخ خراسان بود و ستودهٔ همه بود ودر ریاضات و رنج بی‌نظیر بود و درفتوت و مروت بی‌همتا بود و مرید خضرویه بود و ترمدی را دیده بود و بوعثمان حیری را بدو میلی عظیم بود چنانکه یکبار بدونامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت: سه چیز یکی آنکه حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل محروم گرداند دوم آنکه عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند.

و بوعثمان حیری گفت: محمدفضل سمسار مردان است.

و بوعثمان با همه جلالت خود گفتی اگر قوت دارمی در پناه محمد فضل رومی تا سر من صافی شدی بدیدار او.

و از اهل بلخ جفاء بسیار کشید و از بلخ بیرون کردند و او ایشان را گفت: یا رب صدق از ایشان بازگیر.

نقلست که از اوسؤال کردند که سلامت صدر بچه حاصل آید گفت: بایستادن بحق الیقین و آن حیوتی بود تا بعد از آن علم الیقین دهند تا بعلم الیقین مطالعهٔ عین الیقین کند تا اینجا سلامت یابد نخست عین الیقین نبود که کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم الیقین به کعبه نبود پس معلوم شد که علم الیقین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بعد از عین الیقین تواند بود که آن علمی که پیش از عین الیقین بود آن به همت بود و اجتهاد از این جای بود که گاه صواب افتد و گاه خطا چون علم الیقین پیدا آمد بعلم الیقین مطالعهٔ اسرار و حقایق عین الیقین توان کرد مثالش چنین بود که کسی در چاهی افتاده باشد و بزرگ شده ناگاه او را ازچاه برآرند در آفتاب متحیر گردد و مدتی بر آن ثبات کند تا به آفتاب دیدن خوی کند تا چنانکه به آفتاب علمش حاصل شود که بدان علم مطالعهٔ اسرار آفتاب تواند کرد.

گفت: عجب دارم از آنکه بهواء خود به خانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هواء خود ننهد تا بدو رسد و باو دیدار کند.

و گفت: صوفی آنست که صافی شود از جملهٔ بلاها و غائب گردد از جملهٔ عطاها.

و گفت: راحت در اخلاص است از آرزوهاء نفس.

و گفت: چون مرید به گوشهٔ خاطر به دنیا نگرد تو بیش در وی منگر که او مدبر طریقت شد.

و گفت: اسلام به چهارچیز از شخص مفارقت کند یکی آنکه عمل نکند بدانچه داند دوم آنکه عمل کند بدانچه نداند سوم آنکه نجوید آنچه نداند چهارم آن که مردمان را منع کند از آموختن.

و گفت: علم سه حرفست عین و لام ومیم عین علم است و لام عمل و میم مخلص حق است در عمل و علم.

و گفت: بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشند در اداء شریعت و با رغبت ترین در حفظ سنت و متابعت.

و گفت: محبت ایثار است و آن چهار معنی است یکی دوام ذکر بدل و شاد بودن بدان دوم انسی عظیم گرفتن به ذکر حق سوم قطع اشغال کردن و از هر قطع که هست باز بریدن چهارم او را بر خود گزیدن و بر هر چه غیراوست چنانکه حق تعالی گفته است قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم الی قوله احب الیکم من الله و رسوله الایة و صفت محبان حق اینست که محبت ایشان بر معنی ایثار بودسعد از این معاملت ایشان بر چهار منزل رود یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم.

و گفت: ایثار زاهدان بوقت بی‌نیازی بود و ایثار جوانمردان بوقت حاجت.

و گفت: زهد در دنیا ترک است و اگر نتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار داری.

ذکر ابوالحسن بوشنجی قدس الله روحه العزیز

آن صادق کار دیده آن مخلص بارکشیده آن موحد یک رنگی شیخ ابوالحسن بوشنجی رحمة الله علیه از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جوانمردان خراسان بود و محتشم‌ترین اهل زمانه و عالم‌ترین در علم طریقت و در تجرید قدمی ثابت داشت و ابن عطا و بوعثمان و جریدی و ابن عمرو رادیده و سالها از بوشنج برفت و بعراق می‌بود چون بازآمد بزندقه منسوب کردندش از آنجا بنشابور آمد و عمر را آنجا گذاشت چنانکه مشهور شد تا به حدی که روستائی را دراز گوشی گم شده بود پرسید که در نشابور پارساتر کیست گفتند ابوالحسن بوشنجی بیامد و در دامنش آویخت که خرمن تو بردهٔ درماند و گفت: ای جوانمرد غلط کرده‌ای من ترا اکنون می‌بینم گفت: نی خرمن تو بردهٔ درماند و دست برداشت و گفت: الهی مرا از وی باز خر در حال یکی آواز داد که او را رها کن که خر یافتیم بعد از آن روستائی گفت: ای شیخ من دانستم که تو ندیدهٔ لکن من خود را هیچ آبروی ندیدم برین درگاه گفتم تاتو نفسی بزنی تا مقصود من برآید.

نقلست که یک روز در راهی می‌رفت ناگاه ترکی درآمد و قفائی بر شیخ زد و برفت مردمان گفتند چرا کردی که او شیخ ابوالحسن است مردی بزرگ پشیمان شد و بازآمد و از شیخ عذر می‌خواست شیخ گفت: ای دوست فارغ باش که ما این نه از تو دیدیم از آنجا که رفت غلط نرود.

نقلست که در متوضا بود در خاطرش آمد که این پیرهن به فلان درویش می‌باید داد خادم را آواز داد وگفت: این پیراهن از سر من برکش و به فلان درویش ده خادم گفت: ای خواجه چندان صبر کن که بیرون آئی گفت: می‌ترسم که شیطان راه بزند و این اندیشه بر دلم سرد گرداند.

نقلست که یکی ازو پرسید که چگونهٔ گفت: دندانم فرسوده شد از نعمت حق خوردن و زبانم از کار شد از بس شکایت کردن.

پرسیدند که مروت چیست گفت: دست داشتن از آنچه بر تو حرام است تا مروتی باشد که باکرام الکاتبین کرده باشی و پرسیدند تصوف چیست گفت: تصوف اسمی و حقیقت پدیدنه و بیش از این حقیقت بود بی‌اسم.

پرسیدند از تصوف گفت: کوتاهی امل است و مداومت بر عمل.

پرسیدند از فتوت گفت: مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن و از نفس خویش به ظاهر چیزی نادیدن که مخالف آن بود باطن تو.

و گفت: توحید آن بود که بدانی او آن مانند هیچ ذاتی نیست.

و گفت: اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد.

و گفت: اول ایمان به آخر آن پیوسته است.

وگفتند ایمان و توکل چیست گفت: آنکه نان از پیش خود خوری و لقمه خرد خائی به آرام دل و بدانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که آنچه تراست از تو فوت نشود.

و گفت: هرکه خود را خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گردانید و هر که خود را عزیز داشت خدای تعالی او را خوار گردانید.

نقلست که یکی ازو دعا خواست گفت: حق تعالی تو را از فتنه تو نگاهدارد.

نقلست که بعد ازوفات اودرویشی بسر خاک او می‌رفت و از حق تعالی دنیا می‌خواست شبی ابوالحسن را بخواب دید که گفت: ای درویش چون بسر خاک ما آئی نعمت دنیا مخواه و اگر نعمت دنیا خواهی بسر خاک خواجگان دنیا رو و چون اینجا آئی همت از دو کون بریده کردن خواه رحمةالله علیه.

ذکر محمدبن علی الترمذی قدس الله روحه العزیز

آن سلیم سنت آن عظیم ملت آن مجتهد اولیاء آن متفرد اصفیاء آن محرم حرم ایزدی شیخ وقت محمدعلی الترمذی رحمة الله علیه از محتشمان شیوخ بود و از محترمان اهل ولایت و بهمه زبان‌ها ستوده وآیتی بود در شرح معانی و در احادیث و روایات اخبار ثقه بود و در بیان معارف و حقایق اعجوبه بود قبولی به کمال و حلمی شگرفت و شفقتی وافر و خلقی عظیم و اورا ریاضات و کرامات بسیار است ودر فنون علم کامل و در شریعت و طریقت مجتهد و ترمدیان جماعتی بوی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده است که عالم ربانی بود و حکیم امت بود و مقلد کسی نبود که صاحب کشف و صاحب اسرار بود و حکمتی به غایت داشت چنانکه او را حکیم الاولیاء خواندندی و صحبت بوتراب و خضرویه و ابن جلا یافته بود با یحیی معاذ سخن گفته بود چنانکه گفت: یک روز سخنی می‌گفتم در مناظرهٔ امیریحیی متحیر شد در آن سخن و او را تصانیف بسیار است همه مشهور و مذکور و در وقت او در ترمد کسی نبود که سخن او فهم کردی و از اهل شهر مهجور بودی ودر ابتدا با دو طالب علم راست شد که به طلب علم روند چون عزم درست شد مادرش غمگین شد و گفت: ای جان مادر من ضعیفم و بی‌کس و تو متولی کار من مرا بکه می‌گذاری و من تنها و عاجز از آن سخن دردی بدل او فرود آمد ترک سفر کرد وآن دو رفیق او بطلب علم شدند چون چندگاه برآمد روزی در گورستان نشسته بود و زار می‌گریست که من اینجا مهمل و جاهل ماندم و یاران من بازآیند به کمال علم رسیده ناگاه پیری نورانی بیامد و گفت: ای پسر چرا گریانی گفت: بازگفتم پیر گفت: خواهی تا ترا هر روزی سبقی گویم تا بزودی از ایشان درگذری گفتم خواهم پس هر روز سبقم می‌گفت تا سه سال برآمد بعد از آن مرا معلوم شد که او خضر بوده است و این دولت برضاوالده یافتم.

ابوبکر وراق گفت: هر یک شب خضر علیه السلام به نزدیک او آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و هم او نقل کند که روزی محمدبن علی الحکیم مرا گفت: امروز ترا جائی برم گفتم شیخ داند باوی برفتم دیری برنیامد که بیابانی دیدم سخت و صعب و تختی زرین در میان بیابان نهاده در زیر درختی سبز و چشمهٔ آب و یکی بر آن تخت لباس زیبا پوشیده چون شیخ نزدیک او شد برخاست و شیخ را بر تخت نشاند چون ساعتی زیر آمد از هر طرفی گروهی می‌آمدند تا چهل تن جمع شدند و اشاراتی کردند بر آسمان طعامی ظاهر شد بخوردند شیخ سئوال می‌کرد از آن مرد و او جواب می‌گفت. چنانکه من یک کلمه از آن فهم نکردم چون ساعتی برآمد دستوری خواست و بازگشت و مرا گفت: رو که سعید گشتی پس چون زمانی برآمد بترمد باز آمدم وگفتم ای شیخ آن چه بود و چه جای بود و آن مرد که بود گفت: تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب المدار بود گفتم در این ساعت چگونه رفتیم و بازآمدیم گفت: یا ابابکر چون برنده او بود توان رسیدن ترا چگونگی چه کار ترا با رسیدن کار نه با پرسیدن.

نقلست که گفت: هر چند با نفس کوشیدم تا او را بر طاعت دارم با وی برنیامدم از خود نومید شدم گفتم مگر حق تعالی این نفس را از برای دوزخ آفریده است دوزخی را چه پرورم به کنار جیحون شدم و یکی را گفتم تا دست و پای من ببست و برفت پس به پهلو غلطیدم و خود را در آب انداختم تا مگر غرقه آب شوم آب بزد و دست من بگشاد و موجی بیامد و مرا بر کنار انداخت از خودنومید گشتم گفتم سبحان الله نفسی آفریدهٔ که نه بهشت را شاید ونه دوزخ را در آن ساعت که از خود ناامید شدم به برکت آن سر من گشاده گشت بدیدیم آنچه مرا بایست و همان ساعت از خود غایب شدم تا بزیستم به برکت آن ساعت زیستم.

ابوبکر وراق گفت: شیخ روزی جزوی چند از تصانیف خود بمن داد که این را در جیحون اندازم در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم نداد در خانه بنهادم و گفتم انداختم گفت: چه دیدی گفتم هیچ گفت نانداختی برو و بینداز گفتم مشکلم دوشدیکی آنکه چرا در آب می‌اندازد و یکی آنکه چه برهان ظاهر خواهد شد بازآمدم و درجیحون انداختم جیحون دیدم که از هم باز شد و صندوقی سرگشاده پدید آمد و آن اجزا در آن افتاد پس سربرهم آورد و جیحون به قرار باز آمد عجب داشتم از آن چون به خدمت شیخ آمدم گفت: اکنون انداختی گفتم ایهاالشیخ بعزت خدای که این سر با من بگوی گفت: چیزی تصنیف کرده بودم در علم این طایفه که کشف تحقیق آن بر عقول مشکل بود برادرم خضر از من درخواست و آن صندوق را ماهی بود که به فرمان او آورده بود و حق تعالی آب را فرمان داد تا آن را بوی رساند.

نقلست که یک بار جمله تصانیف خود را در آب انداخت خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و بازآورد و گفت: خود را بدین مشغول می‌دار سخن اوست که گفت: هرگز یک جزو تصنیف نکرده‌ام تا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گویند این تصنیف اوست ولیکن چون وقت بر من تنگ شدی مرا بدان تسلی بودی.

نقلست که گفت: در عمر خود هزار و یک بار خدای تبارک و تعالی وتقدس بخواب دیدم.

نقلست که در عهد او زاهدی بزرگ بود و پیوسته بر حکیم اعتراض کردی و حکیم کلبه داشت در همه دنیا چون سفر حجاز بازآمد سگی در آن کلبه بچه نهاده بود که در نداشت شیخ نخواست که او را بیرون کند هشتاد بار می‌رفت و می‌آمد تا باشد که سگ باختیار خود آن بچگان را بیرون برد پس همان شب آن زاهد پیغمبر علیه السلام را بخواب دید که فرمود ای فلان با کسی برابری می‌کنی که برای سگی هشتاد بار مساعدت کرد برو اگر سعادت ابدی می‌خواهی کمر خدمت او برمیان بند و آن زاهد ننگ داشتی از جواب سلام حکیم بعد از آن همه عمر در خدمت شیخ بسر برد.

نقلست که از عیال او پرسیدند که چون شیخ خشم گیرد شما دانید گفتند دانیم چون از ما بیازارد آن روز با ما نیکی بیشتر کند و نان و آب نخورد و گریه و زاری کند و گوید الهی ترا بچه آزردم تا ایشان را بر من بیرون آوری الهی توبه کردم ایشان را به صلاح بازآر ما بدانیم و توبه کنیم تا شیخ از بلا بیرون آریم.

نقلست که مدتی خضر را ندید تا روزی که کنیزک جامهٔ کودک شسته بود وطشتی پر نجاست و بول کرده و شیخ جامه پاکیزه باد ستاری پاک پوشیده بود و به جامع می‌رفت مگر کنیزک به سبب درخواستی درخشم شد و آن طشت برداشت بسر شیخ فرو کرد شیخ هیچ نگفت: و آن خشم فرو خورد در حال خضر را علیه السلام بیافت.

نقلست که گفتند او را چندان ادب است که پیش عیال خود بینی پاک نکرده است مردی آن بشنود و قصد زیارت اوکرد چون او را بدید در مسجد ساعتی توقف کرد تا از اوراد فارغ شد و بیرون آمد مرد بر اثر او برفت در راه گفت: کاشکی بدانستمی آنچه گفتند راست است شیخ بفراست بدانست روی بدو کرد و بینی پاک کرد اورا عجب آمد با خود گفت: آنچه مرا گفتند یا دروغ گفتند یا این تازیانهٔ است که شیخ مرا می‌زند تا سر بزرگان نطلبم شیخ این هم بدانست روی بدو کرد و گفت: ای پسر ترا راست گفتند و لکن اگر خواهی تا سر همه پیش تو نهند سر خلق بر خلق نگاه دار که هر که سر ملوک گوید هم سری را نشاید.

نقلست که در جوانی زنی صاحب جمال او را به خود خواند اجابت نکرد تا روزی خبر یافت که شیخ در باغی است خود را بیاراست و آنجا رفت شیخ چون بدانست بگریخت زن بر عقب می‌دوید و فریاد می‌کرد که در خون من سعی می‌کنی شیخ التفات نکرد و بر دیواری بلند شد و خود را فرو انداخت چون پیر شد روزی مطالعه احوال و اقوال خود می‌کرد آن حالش یاد آمد در خاطرش آمد که چه بودی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر حاجت آن زن روا کردمی که جوان بودم و توبه کردمی چون این در خاطر خودبدید رنجور شد گفت: ای نفس خبیث پر معصیت بیش از چهل سال در اول جوانی ترا این خاطر نبود اکنون در پیری بعد از چندین مجاهده پشیمانی برناکرده گناه از کجا آمد اندوهگین شد و بماتم بنشست سه روز ماتم این خاطر بداشت بعد از سه روز پیغمبر را علیه السلام در خواب دید که فرموده ای محمد رنجور مشو که نه از آن است که روزگار تو تراجعی است بلکه این خاطر تو را از آن بود که از وفات ما چهل سال دیگر بگذشت و مدت ما از دنیا دورتر شد و ما نیز دورتر افتادیم نه ترا جرمی است ونه حالت ترا قصوری آنچه دیدی از دراز کشیدن مدت مفارقت ماست نه آنکه صفت تو در نقصان است.

نقلست که گفت: یک بار بیمار شدم و از اوراد زیادتی بازماندم گفتم دریغا تندرستی که ازمن چندان خیرات می‌آمد اکنون همه گسسته شد آوازی شنیدم که ای محمد این چه سخن بود که گفتی کاری که تو کنی نه چنان بود که ما کنیم کارتو جز سهو و غفلت نبود و کار ما جز صدق نبود گفت: از آن سخن ندم خوردم و توبه کردم.

و سخن اوست که بعد از آنکه مرد بسی ریاضت کشید و بسی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل شده انوار عطاهای خدای تعالی در دل خود بازیابد و دل او بدان سبب سعتی گیرد و سینهٔ او منشرح گردد و نفس او بفضاء توحید درآیدو بدان شاد شود لاجرم اینجا ترک عزلت گیردو در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او رادر این راه روی نموده باشد تا خلق او را به سبب سخن او و به سبب فتوح او از غیب گرامی دارند و اعزاز کنند و بزرگ شمرند تا نفس اینجا فریفته شود و همچون شیری از درون او بجهد و برگردن اونشیند و آن لذت که در ابتداء مجاهده در خود یافته باشد منبسط گردد چنانکه ماهی ازدام بجهد چگونه دردریا غوص کند و هرگز پیش او را بدام نتواند آورد نفس که بفضای توحید رسد هزار بار خبیث‌تر و مکارتر از آن بود که اول پیش اودر قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و این جا گشاده و منبسط گشت و در اول از ضیق بشریت آلت خویش ساخته بود اینجا ازوسعت توحید آلت خود سازد پس از نفس ایمن مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و از این آفت که گفتیم حذر کنی که شیطان در درون نشسته است.

چنانکه هم محمدعلی حکیم نقل کرده است که چون آدم و حوا بهم رسیدند و توبهٔ ایشان قبول افتاد روزی آدم به کاری رفت ابلیس بچه خود را خناس نام پیش حوا آورد و گفت: مرا مهمی پیش آمده است بچهٔ مرا نگاه دار تا بازآیم حوا قبول کرد ابلیس برفت چون آدم بازپس آمد پرسید که این کیست گفت: فرزند ابلیس است که بمن سپرده است آدم او راملامت کرد که چرا قبول کردی و در خشم شد و آن بچه را بکشت و پاره پاره کرد و هر پارهٔ از شاخ درختی بیاویخت و برفت ابلیس باز آمد و گفت:

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرزند من کجاست حوا احوال بازگفت: و گفت: پاره پاره کرده است و هر پارهٔ از شاخ درختی آویخته ابلیس فرزند را آواز داد بهم پیوست و زنده شد و پیش ابلیس آمد دیگرباره حوا را گفت: او را قبول کن که مهمی دیگر دارم حوا قبول نمی‌کرد بشفاعت و زاری پیش آمد تا قبول کرد پس ابلیس برفت و آدم بیامد و او را بدید پرسید که چیست حوا احوال بازگفت: آدم حوا را برنجانید و گفت: نمی‌دانم تا چه سر است درین که فرمان من نمی‌بری و از آندشمن خدای می‌بری و فریفته سخن او می‌شوی پس او را بگشت و بسوخت و خاکستر او را نیمی به آب انداخت و نیمی بباد برداد و برفت ابلیس بازآمد و فرزند طلبید حوا حال بگفت: ابلیس فرزند را آواز داد و آن اجزاء او بهم پیوست و زنده شد و پیش ابلیس نشست پس ابلیس دگر باره حوا را گفت: او را قبول نمی‌کرد که آدم مرا هلاک کند پس ابلیس سوگند داد تا قبول کرد ابلیس برفت آدم بیامد دیگربار او رابدید در خشم شد و گفت: خدای داند تا چه خواهد بود که سخن او می‌شنوی و آن من نمی‌شنوی پس در خشم شد و خناس را بکشت و قلیه کرد و یک نیمه خود بخورد و یک نیمه به حوا داد و گویند آخرین بار خناس را بصفت گوسفندی آورده بود چون ابلیس بازآمد و فرزند طلبید حوا حال بازگفت: که او را قلیه کرد و یک نیمه من خوردم و یک نیمه آدم ابلیس گفت مقصود من این بود تا خود را در درون آدم راه دهم چون سینهٔ او مقام من شد مقصود من حاصل گشت چنانکه حق تعالی در کلام قدیم خود یاد می‌کند الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس اینست.

و گفت: هر کرا یک صفت از صفات نفسانی مانده باشد چون مکاتبی بود که اگر یک درم بر وی باقی بود او آزاد نبود و بندهٔ آن یک درم بود اما آنرا که آزاد کرده باشند و بر وی هیچ نمانده بود این چنین کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد کرده بود در آن وقت که او را جذب کرده بود پس آزاد حقیقی او بود کما قال الله تعالی الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب اهل اجتبا آنکسانند که در جذبه افتادند و اهل هدایت آن قوم‌اند که بانابت او را جویند.

و گفت: مجذوب را منازل است چنانکه بعضی را ازیشان ثلث نبوت دهند و بعضی را نصفی و بعضی را زیادت از نصف تا به جائی برسد که مجذوبی افتد که حظ او از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و او خاتم اولیاء بود و مهتر جمله اولیاء بوده چنانکه محمد مصطفی علیه السلام مهتر جمله انبیا بود وختم نبوت بدو بود و گفت: آن مجذوب تواند بودکه مهدی بود اگر کسی گوید که اولیاء را از نبوت چون نصیب بود گویم پیغامبر علیه السلام گفت: اقتصاد و هدی صالح و سمت حسن یک جزو است از بیست و چهار جزو نبوت و مجذوب را اقتصاد و هدی صالح تواند بود و پیغمبر فرمود علیه السلام که خواب راست جزوی است از نبوت و جائی دیگر گفت: هر که یک درم از حرام بخصم باز دهد درجه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از نبوت بیابد پس این همه مجذوب را تواند بود.

و گفت: درستتر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید قائلی گفت: آن چگونه بود گفت: علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و میثاق و علم حروف این اصول حکمت است و حکمت علما این است و این علم بر بزرگان اولیاء ظاهر شود و کسی از ایشان قبول تواند کرد که ابلیس را از ولایت او حظی نبود گفتند اولیاء از سوء خاتمت ترسند گفت: بلی ولیکن آن خوف خطرات بود و روزی نبود که حق تعالی دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره بگرداند.

و گفت: مشغول به ذکر اوچنان بود که ازو سؤال نتواند و این مقام بزرگتر از آن مقام است که بلعمیان فهم کنند گفتند بلعمیان کدام قومند گفت: آنکه ایشان آیات الهی را اهل نه اند.

پرسیدند از تقوی و جوانمردی گفت: تقوی آنست که در قیامت هیچ کس دامنت نگیرد وجوانمردی آنکه تو دامن هیچ کس نگیری.

و گفت: عزیز کسی است که معصیت او را خوار نکرده است و آزاد کسی است که طمع او را بنده نکرده است و خواجه کسی است که شیطان او را بنده نکرده است و عاقل کسی است که پرهیزگاری برای خدای تعالی و حساب نفس خویش کند.

و گفت: هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار بنماید.

و گفت: هر که از چیزی بترسد ازو بگریزد و هر که از خدای ترسد در وی گریزد.

و گفت: اصل مسلمانی دو چیز است یکی دیدمنت و دوم خوف قطیعت.

و گفت: بر هیچ گم کردهٔ آن غم نباید خورد که بر گم کردهٔ نیت که هیچ کار خیر بی‌نیت درست نیاید.

و گفت: هر کرا همت اودینی گردد همه کارها دنیائی او دینی گردد و هر کرا همت او دنیائی گردد همه کارها دینی او بشومی همت وی دنیائی گردد.

و گفت: هر که بسنده کند از علم به سخن بی‌زهد در زندقه افتد و هر که بسنده کند به نفقه بی‌ورع در فسق گرفتار شود و هر کهٔ باوصاف عبودیت جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل‌تر بود.

و گفت: تو می‌خواهی که با بقای نفس خود حق را بشناسی ونفس تو خود را نمی‌شناسد و نمی‌تواند شناخت چگونه حق را تواند شناخت.

و گفت: بدترین خصال مرد دوستی کبراست و اختیار در کارها زیرا که کبر از کسی لایق بود که ذات او بی‌عیب بود و اختیار از کسی درست بود که علم او بی‌جهل بود.

و گفت: صد شیر گرسنه رمهٔ گوسفند چندان تباهی نکند که یک ساعت شیطان کند و صد شیطان آن تباهی نکند که یک ساعت نفس آدمی کند باوی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: بسنده است مرد را این عیب که شاد می‌کند او را آنچه زیان کار اوست.

و گفت: حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است بندگان راضیان توکل باید کرد.

و گفت: مراقبت آنرا باید کرد که هیچ نظر او ازتو غایب نیست و شکر کسی را باید کرد که نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملک و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد.

وگفت: جوانمردی آن بود که راه گذری ومقیم پیش تویکسان بود.

و گفت: حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است به ذکر او.

وگفت: اینکه می‌گویند که دل نامتناهی است راست نیست زیرا که هر دلی را کمالی معلوم است که چون آنجا برسد بایستد امامعنی آن است که راه نامتناهی است و چنان دانم که بدین سخن صورت دل خواسته است که دل به معنی نامتناهی است چنانکه در شرح القلب بیان کرده‌ایم.

و گفت: اسم اعظم هرگز متجلی نشد الا در عهد پیغامبر ما صلی الله علیه و علی اله و سلم: رحمة الله علیه.

ذکر ابوالخیر اقطع قدس الله روحه العزیز

آن پیش روصف رجال و آن بدرقه راه کمال آن پیک بادیه بلا آن مرد مرتبه رضا آن طلیعهٔ فقر را مطلع شیخ ابوالخیر اقطع رحمة الله علیه از کبار مشایخ بود و از اشراف اقران و صاحب فراستی عظیم بوده و از مغرب بوده است و با ابن جلا صحبت داشته بود و سباع و آهو با او انس گرفته بوند و با شیر و اژدها هم قرینی کردی و حیوانات پیش او بسی آمدندی.

و گفت: در کوه لکام بودم سلطان می‌آمد هر کرا می‌دید دیناری بر دست می‌نهاد یکی به من داد پشت دست آنجا داشتم ودر کنار رفیقی انداختم اتفاق افتادکه بی‌وضو کراسهٔ بر گرفتم یک روز بدان بازار می‌رفتم با اصحاب بهم چون شوریدهٔ جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار ایشان بگریختند و همه خلق بهم برآمدند در صوفیان آویختند شیخ گفت: مهتر ایشان منم ایشان را خلاص دهید که رهزن منم بامریدان گفت: هیچ مگوئید آخر او را ببردند و دستش ببریدند گفتند تو چه کسی گفت: من فلانم امیر گفت: زهی آتشی که درجان ما زدی گفت: باک نیست که دستم خیانت کرده است مستحق قطع است گفت: چیزی بدستم رسیده است که دستم از آن پاکیزه‌تر بود و آن سیم لشکری بود ودست به چیزی رسیده است که آن ازدست من پاکیزه‌تر بود و آن مصحف است که بی‌وضو بر گرفته‌ام چون به خانه بازآمد عیالش فریاد برگرفت شیخ گفت: چه جای تعزیت است جای تهنیت است اگر چنان بودی که دست ما نبریدندی دل ما ببریدندی و داغ بیگانگی در دل ما نهادندی بدست ما چه بودی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و جمعی چنین نقل کنند که در دست اوکلی افتد طبیبان گفتند دستش بباید برید او بدان رضا نداد مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود او را دگر خبر نبود چنان کردند چون او نماز تمام کرد دست را بریده یافت.

نقل است که گفت: یکی در بادیه می‌رفت بی‌آب و بی‌آلت سفر با خود اندیشه کردم که او را به جان هیچ کار نیست روی باز پس کرد و گفت: الغیبه حرام از هوش بشدم و چون بهوش بازآمدم با خودتوبه کردم روی بازپس کرد و گفت: وهوالذی یقبل التوبة عن عباده.

و گفت: دل صافی نتوان کرد الا به تصحیح نیت باخدای و تن را صفا نتوان داد الا به خدمت اولیاء.

و گفت: دلها را جایگاهها است دلی است که جای ایمان است شفیق است بر همه مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان در آنچه صلاح ایشان درآن بود و دلی است که جایگاه نفاق است علامت آن حقد است و غل و حسد.

و گفت: دعوی رعونتی است که کوه حمل آن نتواند کرد.

وگفت: هیچ کس بجای شریف نرسد مگر به موافقت قرار گرفتن و ادب به جای آوردن و فریضها بجای داشتن و با بیگانگان صحبت ناکردن، رحمةالله علیه.

ذکر عبدالله تروغبدی قدس الله روحه العزیز

آن پاک باز ولایت آن شاه باز هدایت آن سالک بادیه تجرید آن سابق راه تفرید آن برکندهٔ بیخ خودی شیخ عبدالله تروغبدی رحمةالله علیه یگانه عهد بود و نشانهٔ وقت بود و از جمله مشایخ طوس و از کبار اصحاب و در ورع و تجرید کامل بود و او را کرامات و ریاضات شگرف است صحبت بوعثمان حیری یافته بود و بسی مشایخ دیده و ابتداء حال او چنان بود که در طوس قحطی افتادکه آدمی می‌خوردند و یک روز بخانه درآمد مگر دومن گندم یافت د رخمره آتش درو افتاد و گفت: این شفقت بود بر مسلمانان که ایشان از گرسنگی می‌میرند و تو گندم در خمره نهادهٔ شوری بدو درآمدی روی به صحرا نهاد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت.

یک بار باصحاب خویش به سفره نشسته بود بنان خوردن منصور حلاج از کشمیر می‌آمد قبائی سیاه پوشیده و دو سگ سیاه در دست شیخ اصحاب را گفت: جوانی بدن صفت می‌آید و باستقبال می‌باید رفت که کار او عظیم است اصحاب برفتند و او را دیدندی می‌آمد و دو سگ سیاه بر دست هم چنان روی به شیخ نهاد شیخ چون او را بدید جای خویش بدوداد تا درآمد و سگان را با خوددر سفره نشاند چون اصحاب دیدند که استقبال او فرمود و جای خویش بدو داد هیچ نتوانستند گفتن شیخ نظارهٔ او

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد تا اونان می‌خورد و به سگا ن می‌داد و اصحاب انکار می‌کردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ بوداع او برخاست چون باز گردید اصحاب گفتند شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای بنشانیدی و ما را باستقبال چنین کسی فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد شیخ گفت: این سگ نفس او بود از پی او می‌دوید از بیرون مانده و سگ مادر درون مانده است و ما از پی او می‌دویم پس فرق بود از کسی که متابع سگ بود تا کسی که سگ متابع وی بود سگ او ظاهر می‌توانست دیدن و بر شما پوشیده است این بتر از آن هزار بار پس گفت: این ساعت در آفرینش پادشاه او خواهد بود اگر سگ دارد و اگر ندارد کار روی بدوخواهد داشت.

نقلست که ازو پرسیدند که صفت مرید چیست گفت: مرید در رنج است ولکن آن سرور طلب است نه عنا وتعب.

و ازو پرسیدند از صوفی و زاهد گفت: صوفی به خداوند و زاهد به نفس.

و گفت: حق تعالی هر بنده را از معرفت خویش به قدر کاری بخشیده است تا معرفت او یاری دهندهٔ او بود بر بلا.

و گفت: آلات مکشوف است ومعانی مستور.

و گفت: هرکه خدمت کند در جمله عمر خویش یک روز جوانمردی را برکت یک روزه خدمت باو رسد پس حال کسی چگونه بود که جملهٔ عمر در خدمت ایشان صرف کند.

و گفت: هیچ انس نیست در اجتماع برادران به سبب وحشت فراق و هیچ کس را وسیلتی نبود به خدای جز خدای وسیلت نیست.

و گفت: هر که دنیا را ترک کند از برای دنیا از غایت حب دنیا بود، رحمةالله علیه.

ذکر ابوبکر وراق قدس الله روحه العزیز

آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم و عصمت آن شرف عباد آن کنف زهاد آن مجرد آفاق شیخ وقت ابوبکر وراق رحمةالله علیه از اکابر زهاد و عباد بود ودر ورع و تقوی تمام و در تجرید و تفرید کمالی خوب داشت و در معاملهٔ ادب بی‌نظیر چنانکه مشایخ او را مودب الاولیاء خوانده‌اند و کشته نفس ومبارک نفس بود و با محمد حکیم صحبت داشته بود و ازیاران خضرویه بود و در بلخ مقیم بود و او را در ریاضات و آداب تصانیف است و مریدان را از سفر منع کردی گفتی کلید همه برکتی صبر است در موقع ارادت تا آنگاه که ارادت ترا درست گردد چون ارادت درست شد اول برکتها برتو گشاده شد.

نقلست که عمری در آرزوی خضر بود و هر روز به گورستان رفتی و بازآمدی در رفتن و بازآمدن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جزوی قرآن برخواندی یک روز چون از دروازه بیرون شد پیری نورانی پیش آمد و سلام کرد جواب داد گفت: صحبت خواهی گفت: خواهم پیر با او روان شد تا به گورستان و در راه با او سخن می‌گفت. وهمچنان سخن گویان می‌آمدند تا به دروازه رسیدند چون بازخواست گشت گفت: عمری است که می‌خواهی تا مرا به‌بینی من خضرم امروز که با من صحبت داشتی از خواندن یک جزو محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چه خواهد بود تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهائی بر همه کارها شرف دارد.

نقلست که فرزندی داشت به دبیرستان فرستاد یک روز او رادید که می‌لرزید و رویش زرد شده گفت: ترا چه بوده است گفت: استاد آیتی بمن آموخته است که حق تعالی می‌فرماید یوما یجعل الولدان شیبا آن روزکه کودکان را پیر گرداند از بیم آیت چنین شدم پس آن کودک بیمار شد و هم درآن وفات کرد پدرش بر سر خاک او می‌گریست و می‌گفت: ای ابوبکر فرزند تو بیک آیت چنین شد که جان بداد و تو چند سال خواندی و ختم کردی و درتو اثر نمی‌کند.

نقل است که هرگاه از مسجد بازگشتی و از نماز فارغ شدی از شرم آنکه نماز کرده چنان بودی که کسی را بدزدی گیرند یا به گناهی گرفتار آید.

نقل است که یکی به زیارت او آمد چون باز می‌گشت وصیتی خواست گفت: خیر دنیا و آخرت در اندکی مال یافتم و شر هر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان.

نقل است که گفت: در راه مکه زنی را دیدم مرا گفت: ای جوان تو کیستی گفتم من مردی غریبم گفت: شکایت می‌کنی از وحشت غربت یا انس نگرفتهٔ به خداوندخویش گفت: چون این شنیدم چندان قدرتم نماند که گامی از پی او برگیرم بازگشتم تا او برفت.

و گفت: دری بر من گشادند گفتند بخواه گفتم خداوند آن قوم که انبیا بودند و سر غوغاء آفرینش و پیش روان سپاهند معلوم است که هر بلا و اندوه که بود برایشان فرو آمد تو آن خداوندی که یک ذره بجز از تو یه کسی نرسد چه خواهم مرا هم در این مقام بیچاره‌گی خودم رهاکن که طاقت بلا نمی‌دارم.

و گفت: مردمان سه گروه‌اند یکی امرا ودوم علما و سوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب خلق تباه شودو چون علما تباه شوند دین خلق رو به نقصان نهد و چون فقرا تباه شوند زهد و همت در میان خلق تباه شود تباهی امرا جور و ظلم بود و تباهی علما میل دنیا بود و متابعت هوا و تباهی فقرا ترک طاعت ومخالفت رضا.

و گفت: اصل غلبهٔ نفس مقارنه شهوات است چون هوا غالب شود دل تاریک شود و چوندل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق رادشمن گیرد خلق نیز او را دشمن گیرند او باخلق جفا آغاز کند

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و جور کردن پیش گیرد.

و گفت: از روزگار آدم تا اکنون هیچ فتنه ظاهر نشد مگر به سبب آمیختن با خلق و از آن وقت باز تا امروز هیچ کس سلامت نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد.

و یکی ازو وصیت خواست گفت: سنگی برگیر و دوپای خد بشکن و کاردی بردار و زبان خود ببر گفت: که طاقت این دارد گفت: آنکه زبان سر او در نطق آید و گوش همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کر بود این به زبان بریدن و پای شکستن دست دهد.

و گفت: حکما از پس انبیااند و بعد از نبوت هیچ نیست مگر حکمت و حکمت احکام اموراست و اول نشان حکمت خاموشی است وسخن گفتن بقدر حاجت.

و گفت: خاموشی عارف نافعتر بود و کلام او خوشتر.

و گفت: خدای تعالی از بنده هشت چیز می‌خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان خدای و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز می‌خواهد اقرار کردن به توحید و رفق کردن با خلق و از اندام دو چیز می‌خواهد طاعت داشتن خدای و یاری دادن مومنان و از خلق دو چیز می‌خواهند صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق خدای.

و گفت: هر که بر نفس خویش عاشق شد کبر و حسد و خواری و مذلت برو عاشق شد.

و گفت: اگر طمع را گویند که پدرت کیست گوید در مقدور شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان.

و گفت: یکی از بزرگان گفت: که شیطان می‌گوید که من بدین ابلهی نیم که اول بار مومنی را به کافری وسوسه کنم که اول او را بشهوات حلال حریص کنم چون بدین حریص شد هوابروی چیره گردد وقوت گیرد آنگه به معاصی وسوسه کنم تا مرا آسان‌تر بود آنگاه به کافری وسوسه کنم.

و گفت: پنج چیز است که همیشه با تواند اگر صحبت این پنج چیز بدانی نجات یافتن و اگر ندانی هلاک شوی اول خدای تعالی پس نفس و پس شیطان و پس دنیا و پس خلق باخدای بموافقت باید بودن و بهر چه وی کند بسندگار باشی با نفس به مخالفت باید با شیطان بعداوت با دنیا به حذر با خلق به شفقت اگر این کنی رستی.

و گفت: تا ازمخلوق نبری و از ایشان وحشت نگیری بانس حق طمع مدار و تادل در اشغال گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری پاک نکنی طلب الهام و حکمت مدار.

و گفت: صحبت باعقلا باقتدا کن و با زهاد بحسن مدارا و با جهال بصبری جمیل.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: اصل آدمی زاد از آب است و خاک کس بود که آب بر او غالبتر بود او را به لطف ریاضت باید داد اگر به عنف کنند متغیرگردد و به مقصود نرسد و کس بود که خاک بر او غالبتر بود لابد او را بلگد باید کوفت و به سختی باید سرشت تا کاری را بشاید.

و گفت: چون حق تعالی خواست که آب را بیافرید از هر الوان لون او کرد و از هر طعوم طعم او گردانید چون همه الوان را بیامیخت تا لون آب گشت ازاین معنی کسی لون آب ندانست و چون همه طعوم را بیامیخت کسی طعم آب نشناخت ا زخوردن او لذت و حیوة یابند اما از کیفیت لذت او خبرنه و جعلنا من الماء کل شیئی حی دلیل این است.

و گفت: فرخ درویشی در دنیا و آخرت که در دنیا سلطان را از وی خراج نیست ودر آخرت جبار عالم را با او شمارنه.

و گفت: بامداد برخیزم خلقان را بینم بدانم که کیست که لقمه حلال خورده است و کیست که حرام خورده است گفتند چگونه گفت: هر که بامداد برخیزد و زبان را بلغو و غیبت و فحش مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بامداد برخیزد و زبان به ذکر وتهلیل و استغفار مشغول دارد بدانی که حلال خورده است.

وگفت: صدق نگهدار در آنچه میان تو و خدای است و صبر نگاه دار در آنچه میان تو و نفس است.

و گفت: یقین نوری است که بنده بدو منور گردد در احوال خویش پس آن نور برساند او را به درجه متقیان.

و از او پرسیدند از زهد گفت: زهد سه حرف است زا و ها و دال زا ترک زینت است و هاترک هوا و دال ترک دنیا.

و گفت: یقین فرو آرنده است دل را و کمال ایمان است.

و گفت: یقین بر سه وجه ایت یقین خبر و یقین دلالت و یقین مشاهده.

و گفت: هر کرا درست شود معرفت خدای هیبت و خشیت بر وی ظاهر شود.

و گفت: شکر نعمت مشاهدة منت است و نگاهداشت حرمت.

و گفت: توکل فراگرفتن وقت است صافی از کدورت انتظار چنانکه نه تأسف خورد بدانچه گذشت و نه چشم دارد بدانچه خواهد آمد یعنی تا نقد وقت فوت نشود.

وگفت: هرکه کارها از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از جهت زمین بیند متحیر گردد.

و گفت: احتراز کنید از اخلاق بد چنانکه از حرام.

نقلست که چون او وفات کرد او را به خواب دیدند زرد روی و غمگین و زار می‌گریست گفتند چه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حالتست خير است گفت: چگونه خير باشد كه درين گورستان كه منم از ده جنازه يكى بر مسلمانى نمرده است كه مى‌آرند.

ديگرى او را به خواب ديد گفت: خداى باتو چه كرد گفت: به حضرت خود بداشت و نامهٔ بدست من داد كه مى‌خواندم تا به گناهى رسيدم جمله نامه سياه شد كه بيش نتوانستم خواند متحير شدم ندا آمد كه اين گناه را بر تو در دنيا پوشيده‌ايم از كرم مانسزد كه درين دنيا پردهٔ تو دريم عفوت كرديم، رحمة الله عليه.

ذكر عبدالله منازل قدس الله روحه العزيز

آن هدف تير ملامت آن صدف در كرامت آن مجرد رجال آن مشرف كمال آن خزانهٔ فضائل عبدالله منازل رحمة الله عليه يگانه روزگار بود و شيخ ملامتيان بود و متورع ومتوكل و معرض هم از دنيا و هم از خلق مريد حمدون قصار بود و عالم به علوم ظاهر و باطن و بسيار حديث نوشته بود و سماع كرده و در وقت او مجردتر از او و پاكيزه‌تر ازو كسى نبوده است چنانكه نقل است كه ابوعلى ثقفى سخن مى‌گفت. در ميان سخن عبدالله او را گفت: مرگ را ساخته باش كه ازو چاره نيست على گفت: تو ساخته باش عبدالله دست را بالين كرد و سر بر او نهاد و گفت: من مردم در حال بمرد بوعلى منقطع شد زيرا كه او را علايق بود عبدالله مفرد و سخن اوست كه گفت: ابوعلى ثقفى وقتى كه سخن گفتى از براى خود گفتى نه از براى خلق و از جهة اين بود كه بركات سخن او بدو رسيدو در اين معنى گفت: آفت ماست كه از سخن خود انتفاع نمى‌توانيم گرفت چگونه ديگرى از سخن ما منفعت گيرد.

و گفت: هرچه عبارت كنى به زيان خويش بايد كه از حال خودعبارت كننده باشى و نباشى به سخن خويش عبارت كننده و گوينده حكايت از غيرى.

نقلست كه كسى از وى روزى مسئلهٔ پرسيد جواب داد آن مرد گفت: خواجه يكبار ديگر بازگوى گفت: من در پشيمانى آنم كه اول چرا گفتم.

و گفت: هيچ كس فريضهٔ ضايع نكند از فريضها الامبتلى گردد به ضايع كردن سنت‌ها و هر كه به ترك سنتى مبتلا گردد زود بود كه در بدعت افتد.

و گفت: فاضلترين وقت‌هاء تو آنست كه از خواطر و وساوس نفس رسته باشى و مردمان از ظن بد تو رسته باشند.

و گفت: هر كه نفس او ملازمت چيزى كند كه بدان احتياج ندارد و ضايع كند از احوال خويش هم چندان كه ازكثرت ولايت بدو احتياج است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: آدمی عاشق است بر شقاوت خویش یعنی همه آن خواهد که سبب بدبختی او بود.

و یک روز اصحاب خود را گفت: شما عاشق شده‌اید بر کسی که بر شما عاشق شده است.

و گفت: عجب دارم از کسی که در حیا سخن گوید و از خدا شرم ندارد یعنی که چون خدای را متکلم می‌بیند چگونه شرم نمی‌دارد که در کلام آید.

و گفت: هر کرا محبت دادند و فقراگر او را خشیت ندهند او فریفته است.

و گفت: خدمت ادب است نه مداومت بر ادب که ادب خدمت عزیزتر است از خدمت بی‌ادب.

و گفت: ما با ادب محتاج‌تریم از بسیاری علم.

و گفت: هر که قدر خویش بر چشم خلق بزرگ داند بر او واجب چنان کند که نفس او بر چشم او خوار شود ندیدی که ابراهیم علیه السلام خلیل خویش خواند حق تعالی و او گفت: و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام.

و گفت: احکام غیب در دنیا بر کسی ظاهر نگردد ولکن فضیحت دعوی ظاهرگردد و گفت: هرگز دعوی و تسلیم در یک حال جمع نشوند.

و گفت: هر که محجوب گردد به چیزی از علوم خود هرگز او عیب خود نبیند.

وگفت: حقیقت فقر انقطاع است ازدنیا و آخرت و مستغنی شدن به خداوند دنیا و آخرت.

وگفت: هر که مشغول شود باوقات گذشته بی‌فایده نقد وقت از دست بداد.

و گفت: آدمی چگونه از پس و پیش نگاه تواند کرد و او غایب است در حال از مقام و وقت خود.

و گفت: تو ظاهرا دعوی عبودیت می‌کنی اما باطنا سر باوصاف ربوبیت برآورده.

و گفت: عبودیت اضطراری است نه اختیاری است.

و گفت هر که طعم عبودیت نچشید اورا عیشی نیست.

وگفت: عبودیت رجوع کردن است در جمله چیزها به خدای بجز اضطرار.

و گفت: بنده بندهٔ او بود تا خود را خادمی نمی‌جوید چون خود را خادمی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست داد.

و گفت: هیچ چیز نیست در کسی که خواری بندگی و خواری سؤال و خواری رد را نچشیده است.

و گفت: حق تعالی یاد کرده است انواع عبادت را که الصابرین و الصادقین و القانتین و المتقین و المستغفرین بالاسحار ختم جمله مقامات بر استغفار کرده است تا بنده بینا گردد بر تقصیر خویش بر همه افعا ل و احوال پس از همه استغفار کند.

و گفت: هرکه سایه نفس از نفس خویش برگیرد عیش خلایق در سایه او بود و گفت: تفویض با کسب

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بهتر باشد از خلوت بی‌کسب.

و گفت: هر که در این حدیث آید از سر صفت قوی گردد و فضیحت نشود و هر که از سر قوت درآید ضعیف گردد و فضیحت شود.

و گفت: اگر درست شود بنده را یک نفس در جمله عمر بی‌ریا و بی‌شریک برکات آن نفس تا آخر عمر با او بماند.

و گفت: عارف آنست که از هیچ چیزش عجب نیاید.

نقلست که یکی او را دعاکرد که آنچه امیدداری خدای بدهاد گفت: امید بعد از معرفت بود و کو معرفت وفات او بنشابور بود و خاک او در مشهد انبار است.

احمداسود گفت: بخواب دیدم که هاتفی آواز داد و مرا گفت: عبدالله را بگوی که ساخته باش که یکسال دیگر وفات خواهی کرد بامداد برفتم و باوی بگفتم گفت: این وعده مدید است ومدتی بعید که تا سالی دیگر طاقت انتظار تواند کرد رحمةالله علیه.

ذکر شیخ علی سهل اصفهانی قدس الله روحه العزیز

آن خواجهٔ درویش آن حاضر بی‌خویش آن دانند غیوب آن بینندهٔ عیوب آن خزانهٔ حقایق و معانی شیخ علی سهل اصفهانی رحمةالله علیه پس بزرگ ومعتبر بود و ازکبار مشایخ بود وجنید را بوی مکاتبات لطیف است و صاحب بوتراب بود و سخن او در حقایق عظیم بلند بود و معاملات و ریاضات او کامل و بیانی شافی داشت در طریقت عمرو بن عثمان مکی به زیارت او باصفهان شد و سی هزار درم وام داشت و علی سهل همه وام او بگزارد و سخن اوست که گفت: شتافتن به خدمت و طاعت از علامات توفیق بود و ازمخالفات بازداشتن از علامات رعایت بود و مراعات اسرار از علامات بیداری و بدعوی بیرون آمدن از رعنایی بشریت بود و هر که در بدایت ارادت درست نکرده است در نهایت عافیت و سلامت نیابد.

گفتند در معنی یافت سخن بگوی گفت: هر که پندارد که نزدیکتر است او بحقیقت بعیدتر است چنانکه آفتاب بروزنی می‌افتد کودکان خواهند که تاآن ذره‌ها بگیرند دست برکنند پندارند که در قبضهٔ ایشان آید چوندست باز کنند هیچ نبینند.

و گفت: حضور بحق فاضلتر از یقین بحق از آنکه حضور در دل بود و غفلت بر آن روا نباشد و یقین حاضری بود که گاه بیاید و گاه برود و حاضران در پیشگاه باشند و موقنان بر درگاه.

و گفت: غافلان در حکم خدای زندگانی می‌کنند وذاکران در رحمت خدای و عارفان در قرب خدای.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حرام است کسی را که او را می‌خواند و می‌داند و با چیزی دیگر آرام گیرد.
و گفت: بر شما باد که پرهیز کنید از غرور به حسن اعمال با فساد باطن اسرار یعنی ابلیس چنین بود.
و گفت: توانگری التماس کردم در علم یافتم و فخر التماس کردم در خاموشی یافتم و راحت التماس کردم در ناامیدی یافتم.
و گفت: از وقت آدم علیه السلام تا قیام ساعت آدمیان ازدل گفتند و می‌گویند و من کس می‌خواهم که مرا وصیت کند که دل چیست یا چگونه است و نمی‌یابم.
پرسیدند از حقیقت توحید گفت: نزدیک است از آنجا که گمانهاست اما دور است از حقایق.
نقلست که او گفت: که شما می‌پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهدبود که بیمار شوید و مردمان بعیادت آیند مرا بخوانند اجابت کنم روزی می‌رفت گفت: لبیک و سر بنهاد شیخ مزین گفت: من گفتم او را که بگوی لا اله الا الله تبسمی بکرد و مرا گرفت با من می‌گوئی که کلمه بگوی بعزت او که در میان من و او نیست الا حجاب عزت وجان بداد ابوالحسن مزین بعد از آن محاسن خود بگرفتی و گفتی چون من حجامی اولیاء خدای را شهادت تلقین می‌کند و اخجلنا و بگریستی رحمة الله علیه.

ذکر خیر نساج قدس الله روحه العزیز

آن مفتی هدایت آن مهدی ولایت آن حارس عقل و شرع آن عارف اصل و فرع آن معطلی حجاج شیخ وقت خیر النساج رحمةالله علیه استاد بسیار مشایخ بوددر بغداد و پیر وقت خویش بود و در وعظ و معاملت بیان شافی داشت و عبارتی مهذب داشت وخلقی وحلمی بغایت و ورع و مجاهدهٔ تمام و نفسی موثر شبلی و ابراهیم خواص در مجلس اوتوبه کردند شبلی را پیش جنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و او مرید سری سقطی بود و جنید او را عظیم محترم داشتی و بوحمزه بغدادی در شان اومبالغتی تمام کردی و سبب آنکه او را خیر نساج گفتند آن بود که او از مولود گاه خود به سامره رفت به عزم حج گذرش به کوفه بود چون به دروازهٔ کوفه رسید مرقعی پاره پاره پوشیده بود واو خود سیاه رنگ بود چنانکه هر که او را دیدی گفتی این مرد ابلهی می‌نماید یکی او را بدید گفت: روزی چند او در کار کشم پیش او رفت و گفت: تو بندهٔ گفت: آری گفت: از خداوند گریختهٔ گفت: آری گفت: ترا نگاهدارم تا بخداوند سپارم او گفت: من خود این می‌طلبم گفت: عمری است که در آرزوی آنم که کسی یابم که مرا به خداوند سپارد پس او را به خانه برد و گفت: نام توخیراست و او از حسن عقیده که المؤمن لایکذب او را خلاف نکرد با و برفت و او را خدمت کرد پس آنمرد خیر را نساجی آموخت و سالها کار آن مرد کرد و هرگاه که گفتی خیر او گفتی لبیک تا آنگه که آن مرد پشیمان شد که صدق و ادب و فراست او

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌دید و عبادت بسیار ازو مشاهدهٔ می‌کرد گفت: من غلط کرده بودم تو بندهٔ من نیستی برو هر جا که خواهی پس او برفت و به مکه شد تا بدان درجه رسید که جنید گفت: الخیر خیرلا ودوستر آن داشتی که او را خیر خواندندی گفتی روا نباشد که برادری مسلمان مرا نامی نهاده باشد و من آن نام بگردانم.

نقلست که گاهگاه بافندگی کردی و گاهی بلب دجله رفتی ماهیان بوی تقرب جستندی و چیزها آوردندی روزی کرباس پیرزنی می‌بافت پیرزن گفت: اگر من درهم بیاورم و ترا نیابم کرا دهم گفت: در دجله انداز پیرزن درهم آورد او حاضر نبود در دجله انداخت چون خیر بلب دجله رفت ماهیان آن درهم پیش او آوردند مشایخ چون این حال بشنیدند از وی نپسندیدند گفتند اورا به بازیچه مشغول کرده‌اند این نشان حجاب باشد و تواند بود که نشان حجاب باشد غیر او را اما او را نبود چنانکه سلیمان را علیه السلام نبود و گفت: در خانه بودم در دلم آمد که جنید بر دراست آن خاطر را نفی کردم تا سه بار این در خاطرم آمد که بعد از آن بیرون آمدم و جنید را دیدم بردر گفت: چرا بخاطر اول بیرون نیامدی.

و گفت: در مسجد شدم درویشی را دیدم در من آویخت و گفت: ای شیخ بر من بخشای که محنتی بزرگ پیشم آمده است گفتم چیست گفت: بلا ازمن بازستده‌اند وعافیت بمن پیوسته کرده‌اند گفت: حالش نگاه کردم یک دینارش فتور شده بود.

و گفت: خوف تازیانه خداوند است بندگانی را که در بی‌ادبی خو کرده باشند بدان راست کنند.

و گفت: نشان آنکه عمل بغایت رسیده است آنست که در آن عمل جز عجز و تقصیر نبینند.

نقل است که صد و بیست سال عمر یافت چون نزدیک وفاتش بود وقت نماز شام بود عزرائیل سایه انداخت سر از بالین برداشت وگفت: عفاک الله توقف کن که بنده ماموری و من بنده مامور ترا گفته‌اند که جان او را بردارو مرا گفته‌اند که چون وقت نماز آید بگزار و وقت درآمده است آنچه ترا فرموده‌اند فوت نمی‌شود اما آنچه مرا فرموده‌اند فوت می‌شود صبر کن تا نماز شام کنم پس طهارت کرد ونماز گزارد بعد از آن وفات یافت همان شب او را به خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت: از من مپرسید ولکن از دنیای نجس باز رستم رحمةالله علیه.

ذکر ابوحمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

آن شریف اقران آن لطیف اخوان آن متمکن طریقت آن متوکل حقیقت آن کعبه مسلمانی ابوحمزهٔ خراسانی رحمةالله علیه از جملهٔ مشایخ بود و از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی همت بود و در فراست همتا نداشت و در توکل بی‌نهایت رسیده بود و در تجرید به غایت کشیده و ریاضات و کرامات او بسیار است و مناقب او بی شمار خلوات شایسته داشت بوتراب و جنید یافته بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که یکبار که به توکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچ کس هیچ چیز نخواهد به کسی التفات نکند و برین نذر بسر برد بی‌دلو و رسن متوکل وار مجرد برفت پاره سیم در جیب داشت که خواهرش بدوداده بودناگاه توکل داد خود طلبید گفت: که شرم نداری آنکه سقف آسمان بی‌ستون نگاهدارد معدهٔ ترا بی‌سیم پوشیده نگاه ندارد پس آن سیم بیانداخت ومی‌رفت ناگاه در چاهی افتاد ساعتی برآمد نفس فریاد برآورد بوحمزه خاموش بنشست یکی می‌گذشت سر چاه بازدید خاشاکی چند بیاورد که سر چاه بگیرد نفس بوحمزه زاری آغاز کرد و گفت: حق تعالی می‌فرماید ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه بوحمزه گفت: توکل از آن قویتر است که بعجز وسالوس نفس باطل شود تن زد تا آنکس سر چاه استوار کرد گفت: آنکس که بر بالا نگاه می‌دارد اینجا هم نگاهدارد روی به قبله توکل آورد سر فرو برد و اضطرار به کمال رسید و توکل بر قرار بود ناگاه شیری بیامد و سر چاه باز کرد و دست بر لب چاه زد و هر دو پای فرو گذاشت بوحمزه گفت: من همراهی گربه نکنم الهامش دادند که خلاف عادت است دست در زن دست در پای او زد و برآمد شیری دید بر صورتی که هرگز از آن صعب‌تر ندیده بود آوازی شنید که یا ابوحمزه الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف چون توکل بر ما کردی ما ترا بردست کسی که هلاکت جان ازو بود نجات دادیم پس شیر روی در زمین مالید و برفت.

نقل است که روزی جنید می‌رفت ابلیس رادید برهنه که بر گردن مردم می‌جست گفت: ای ملعون شرم نداری ازین مردمان گفت: کدام مردمان اینها نه مردمان‌اند مردمان آنهااند که در شونیزیه‌اند که جگرم را سوختند جنید گفت: برخاستم و به مسجد شونیزیه رفتم بوحمزه رادیدم سر فرو برده سر برآورد و گفت: دروغ گفت: آن ملعون که اولیاءخدای از آن عزیزترند که ابلیس را بر ایشان اطلاع باشد.

نقل است که اومحرم بودی به میان گلیمی در سالی یکبار بیرون آمدی از احرام.

پرسیدند از انس گفت: انس آنست که دلتنگی پدید آرد از نشستن با خلق.

و گفت: غریب آنست که او را از اقربا و پیوستگان خویش وحشت بود با ایشان بیگانه باشد.

و گفت: هر کرا وحشت بود از نفس خویش انس گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش سبحانه و تعالی.

و گفت: هر که دوستی مرگ در دل او جای گیرد هر چه باقی است بروی دوست کنند و هرچه فانی است بر وی دشمن گردانند.

و گفت: توکل آنست که بامداد برخیزد از شبش یاد نیاید و چون شب درآید از بامداد یادش نیاید.

یکی وصیت خواست گفت: توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش داری.

وفاتش در نیشابور بود و در جوار ابوحفص حداد دفن کردند، رحمهما الله تعالی و تقدس.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر احمد مسروق قدس الله روحه العزيز

آن ركن روزگار آن قطب ابرار آن فريد دهر آن وحيد عصر آنعاشق معشوق شيخ وقت احمد مسروق رحمه الله عليه از مشايخ كبار خراسان بود واز طوس بود اما در بغداد نشستى و باتفاق همه از جمله اولياء خداى بود واو را با قطب المدار رحمةالله عليه صحبت بود او خود از اقطاب بود ازو پرسيدند كه قطب كيست ظاهر نكرد اما به حكم اشارت چنان نمود كه جنيد است و او چهل تن را از اهل تمكين و مشايخ مكين خدمت كرده بود و فايدها گرفته و در علوم ظاهرو باطن به كمال و در مجاهده و تقوى به غايت درجه و صحبت محاسبى و سرى يافته.

و گفت: پيرى به نزديک من آمد و سخن پاكيزه همى گفت: و شيرين سخن وخوش زبان بود و خاطرى نيكو داشت وگفت: هر خاطرى كه شمارا درآيد با من بگوئيد مسروق گفت: مرا در خاطر آمد كه او جهود است و اين خاطر از من نمى‌رفت با جريرى گفتم او را اين موافق نيايد گفتم البته باوى بخواهم گفت: پس او را گفتم كه تو گفتهٔ كه هر خاطر كه شمارادرآيد با من بگوئيد اكنون مرا چنين درخاطر آمد كه تو جهودى ساعتى سر در پيش افكند پس گفت: راست گفتى و شهادت آورد آنگاه گفت: همه دينها و مذهبها نگه كردم گفتم اگر با هيچ قوم چيزى است با اين قوم است به نزديک شما آمدم تا بيازمايم شمارا بر حق يافتم.

و سخن اوست كه هر كه بغير خداى شاد شود شادى او بجمله اندوه بود و هركه را در خدمت خداوندانس نباشد انس وى بجمله وحشت بود و هركه در خواطر دل با خداى تعالى مراقبت بجاى آورد خداى تعالى او را در حركات جوارح معصوم دارد.

و گفت هركه محصن شود در تقوى آسان گردد بر وى اعراض از دنيا.

و گفت: تقوى آنست كه بگوشهٔ چشم به لذات دنيا بازننگرى و بدل در آن تفكر نكنى.

و گفت: بزرگ داشتن حرمت مؤمن از بزرگ داشتن حرمت خداوند بود و به حرمت بنده به محل حقيقت تقوى رسد.

و گفت: در باطن نگرستن معرفت حق از دل ببرد.

و گفت: هر كرا مودت حق بود كس بر وى غالب نتواند شد.

و گفت: دنيا را بوحشت داغ كرده‌اند تا انس مطيعان خداى به خداى بود نه به دنيا.

و گفت: خوف مى‌بايد كه خوف بيش از رجا است كه حق تعالى بهشت را بيافريد و دوزخ و هيچكس به بهشت نتواند رسيد تا به دوزخ گذر نكند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: بیشتر چیزی که عارفان از آن بترسند خوف از فوت حق بود.

و گفت: درخت معرفت را آب فکرت دهند ودرخت فکرت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را آب موافقت.

و گفت: هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجهٔ انابت محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درست کردن مقام توبه در میدان غفلت باشی.

و گفت: زهد آنست که جز خدای هیچ سببی بر وی پادشاه نگردد.

و گفت: تا تو از شکم مادر بیرون آمدهٔ در خراب کردن عمر خودی، رحمةالله علیه.

ذکر عبدالله مغربی قدس الله روحه العزیز

آن شیخ ملت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن صبح مشرق یثربی عبدالله مغربی رحمةالله علیه استاد مشایخ بود و از قدماء کبار و استاد اولیا و اعتماد اصفیا بود و خوب ولایتی داشت ودر تربیت کردن مرید آیتی بود و حرمت اودر دلها بسیار است وخطر بیشمار در توکل و تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود و این در ابراهیم که ازو خاسته‌اند خود شرح دهندهٔ کمال او بس‌اند یکی ابراهیم شیبان ودوم ابراهیم خواص رحمهما الله و او پیر این هردو بوده است واو را کلماتی رفیع است و عمر او صد و بیست سال بود و کارهاء او عجیب بود هیچ چیزی که دست آدمی بدان رسیده بودی نخوردی مگر بیخ گیاه که آن خوردی و مریدان او هرجا که بیخ گیاه یافتندی پیش او بردندی تا بقدر حاجت بکار بردی و ازین جنس عادت کرده بود و پیوسته سفر کردی و یاران باوی بودندی ودایم احرام داشتی و چون از احرام بیرون آمدی باز احرام گرفتی و هرگز جامهٔ او شوخگن نشدی و موی اونبالیدی.

نقلست که گفت: سرائی از مادر میراث یافتم به پنجاه دینار بفروختم و بر میان بستم و روی به بادیه نهادم عربی به من رسید گفت: چه داری گفتم پنجاه دینار گفت: بیار بوی دادم بگشاد و بدید و به من باز داد پس شتر بخوابانید و مرا گفت: برنشین گفتم ترا چه رسیده است گفت: مرا از راستی تودل پر از مهر شد با من به حج آمد و مدتی در صحبت من بود از اولیاء حق شد.

نقلست که گفت: یکبار در بادیه می‌رفتم غلامی دیدم تر و تازه بی‌زاد و راحله گفتم ای آزادمرد بی‌زاد و راحله کجا می‌روی گفت: چپ و راست نگه کن تا جز خدای هیچ می‌بینی.

نقلست که او چهار پسر داشت هر یکی را پیشهٔ آموخت گفتند این چه لایق حال ایشان است گفت: کسبی درآموزم تا بعد از وفات من به سبب آنکه من پسر فلانم جگر صدیقان نخورند و در وقت حاجت کسبی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنند.

و گفت: فاضلترین اعمال عمارت اوقات است به مراقبات.

و گفت: هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است که دعوی بندگی از کسی درست آید که از مرادات خویش فانی گردد و به مراد خداوند باقی شود ونام او آن بود که خداوندش نهاده بود و نعمت او آن بود که بهرچه او را بخوانند او از بندگی جواب دهد و او را نه اسم بودونه رسم ونه جواب.

و گفت: خوارترین مردمان درویشی بود که با توانگران مداهنت کند و عظیمترین خلق را تواضع کند

و گفت: درویشان راضی امینان خدای‌اند در زمین وحجت خدایند بر بندگان و به برکت ایشان بلا از خلق منقطع گردد.

و گفت: درویشی که از دنیا احتراز کرده باشد اگرچه هیچ عمل از اعمال فضائل نمی‌کند یک ذره از او فاضلتر از متعبدان مجتهد.

و گفت: هرگز منصفتر از دنیا ندیدم که تا او را خدمت کنی ترا خدمت کند و چون ترک گیری او نیز ترک تو گیرد.

و گفت: زیرک نیست کسی الااین طایفه که همه سوخته‌اند به سبب زندگی خویش و به سبب آنکه یافته‌اند وفات او بطور سینا بود و هم آنجا دفن کردند رحمةالله علیه رحمةواسعه.

ذکر ابوعلی جوزجانی قدس الله روحه العزیز

آن عمده اولیاء آن زبدهٔ اصفیاء آن مقبول بامانت آن مخصوص به کرامت آن شیخ پنهانی ابوعلی جوزجانی رحمةالله علیه از کبار مشایخ و از جوانمردان طریقت بود و در مجاهده به کمال و او را تصانیف است در معاملات معتبر ومشهور و کلماتی مقبول و مذکور و مرید حکیم ترمذی بود و سخن اوست که قرارگاه خلق میدان غفلت است واعتماد ایشان بر ظن و تهمت و به نزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن‌شان بر اسرار و مکاشفات.

و گفت: سه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است به سبب وعید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود به سبب وعده دیدن وزیادتی محبت از بسیاری ذکر بود به سبب منت دیدن پس خایف هیچ نیاساید از هرب وراجی هیچ نیاساید از طلب ومحب هیچ نیاساید از طرب بذکر محبوب پس خوف ناری منور است و رجانوری منور ومحبت نورالانوار است.

و گفت: از علامت سعادت آن بود که بر بنده طاعت آسان بود گزاردن و موافقت کردن سنت در افعال

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر اودشوار نبود و محب اهل صلاح بود و با برادران نیکوخوی بود ودر راه خلق چیزی بدل تواند کرد و به کار مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن.

و گفت: بدبخت کسی است که معاصی ظاهر گرداند که بروی فراموش گردانیده است.

و گفت: ولی آن بود که از حال خود فانی بود و به مشاهدهٔ حق باقی بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را به خود هیچ اختیار نبود و با غیرش قرار نبود.

و گفت: عارف آنست که جمله دل خویش به مولی داده باشد و تن به خلق.

و گفت: گمان نیکو بردن به خدای غایت معرفت بود به حق وگمان بد بردن به نفش اصل معرفت بود به نفس.

و گفت: ه رکه ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود بجز از درگشادن و هرکه صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بودجز وصول بحق.

و گفت: صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد وخدای استقامت.

و گفت: رضا سرای عبودیت است و صبر دروی و تفویض خانهٔ وی و مرگ بر در است و فراغت در سرای و راحت در خانه.

و گفت: بخل سه حرف است باء آن بلاست وحاء آن خسران ولام آن لوم است پس بخیلی بلائی است بر نفس خویش وخاسری است در نفاق خویش و ملومی است در بخل خویش، رحمةالله علیه.

ذکر ابوبکر کتانی قدس الله روحه العزیز

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شمع عالم توفیق آن رکن کعبه تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابوبکر کتانی رحمةالله علیه شیخ مکه بود و پیرزمانه بودو دررورع و تقوی و زهد و معرفت یگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف و صاحب تمکین و در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب عمل و درمجاهدت و ریاضت سخت بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در علم حقایق و معرفت صحبت جنید و ابوسعید خراز ونوری یافته بود و او را چراغ حرم گفتند و در مکه مجاور بود تا وقت وفات و اول شب تا آخر نمازکردی و قرآن ختم کردی و درطواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود و سی سال درحرم بزیر ناودان نشسته بود که درین سی سال در شبانروزی یکبار طهارت تازه کردی و درین مدت خواب نکرد و درابتدا دستوری از مادر خواست که به حج رود گفت: چون دربادیه شدم حالتی در من پدید آمد که موجب غسل بود با خود گفتم مگر شرط نیامده‌ام بازگشتم چون به درخانه رسیدم مادر در پس درنشسته بود بانتظار من گفتم ای مادر نه اجازت داده

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودی گفت: بلی اما خانه را بی‌تو نمی‌توانستم دید تا تو رفتهٔ این جا نشسته‌ام ونیت کرده بودم تا بازنیائی برنخیزم پس چون مادر وفات کرد روی در بادیه نهاد.

گفت: در بادیه بودم درویشی را دیدم مرده ومی‌خندید گفتم تو مردهٔ و می‌خندی گفت: محبت خدای چنین بود.

بوالحسن مزین گفت: به بادیه فرو شدم بی‌زاد و راحله چون به کنار حوضی رسیدم بنشستم و با خود گفتم بادیه بریدم بی‌زاد و راحله یکی رادیدم که بانگ بر من زد که ای حجام لاتمت نفسک بالاباطیل نگاه کردم کتانی رادیدم توبه کردم و به خدای بازگشتم.

و گفت: مرا اندکی غبار بود در دل با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نه به جهت چیزی دیگر بلکه به جهت آن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لافتی الاعلی شرط فتوت آن بود که اگرچه معاویه بر باطل بودو او بر حق کاربوی بازگذاشتی تا چندان خون ریخته نشدی و گفت: میان مروه و صفا خانهٔ داشتم در آنجا مصطفی را علیه السلام به خواب دیدم با یاران او رضوان الله علیهم اجمعین که درآمدی و مرادر کنار گرفتی پس اشارت کرد بابوکر که او کیست گفتم ابوبکر پس به عمر اشارت کرد گفتم عمر پس اشارت کرد به عثمان گفتم عثمان پس اشارت کرد به علی من شرم داشتم به سب آن غبار پس سید علیه السلام مرا با علی برادری داد تا یکدیگر در کنار گرفتیم پس ایشان برفتند و من و علی بماندیم علی رضی الله عنه مرا گفت: بیا تا به کوه بوقیس رویم بسر کوه رفتیم ونظارهٔ کعبه کردیم چون بیدار شدم خود را بر کوه ابوقبیس دیدم ذرهٔ از آن غبار بر دلم نمانده بود.

وگفت: یکی با من صحبت می‌داشت و عظیم بر من ثقلی بود ازوی چیزی بوی بخشیدم آن ثقل زایل نشد او را به خانه بردم و گفتم پای بر روی من نه نمی‌نهاد الحاح کردم تا پای بنهاد بروی من و می‌داشت چنانکه ثقل زایل شد و بدوستی بدل گشت مرا دویست درم از وجه حلال فتوح شده بود پیش او بردم و بر کنار سجادهٔ او نهادم گفتم در وجه خودصرف کن بگوشهٔ چشم در من نگریست و گفت: من این وقت را بهفتادهزار دینار خریده‌ام تو می‌خواهی که مرا بدین غره کنی پس برخاست و سجاده برفشاند و برفت و هرگز چون عزاو و دل خود ندیدم که آن ساعت که آن درمها می‌چیدم.

نقلست که مریدی داشت مگر در حال نزاع بود چشم باز کرد و در کعبه نگرید اشتری برسید و لگدی زد و چشمش بیرون انداخت در حال بسر شیخ ندا کردند که در این حالت ارادت غیبی و مکاشفات حقیقی بدو فرو می‌آمد و او به کعبه نگریست ادبش کردند که در حضور رب البیت نظاره بیت کردن روا نبود.

نقلست که روزی پیری نورانی ردا برافکنده با شکوه از باب بنی شیبه درآمد و پیش کتانی رفت و او

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سر فرو کشیده بود وگفت: بعد از سلام که ای شیخ چرا به مقام ابراهیم نروی که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت می‌کند تا سماع کنی کتانی سر برآورد و گفت: ای شیخ از که روایت می‌کند گفت: از عبدالله بن معمر و از زهری و از ابوهریره و از پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت: ای شیخ دراز اسنادی آوردی هرچه ایشان آنجا باسناد خبر می‌دهند ما اینجا بی‌اسناد می‌شنویم پیر گفت: از که می‌شنوی گفت: حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله دلم از خدای می‌شنود پیر گفت: چه دلیل داری بدین سخن گفت: دلیل آن دارم که دلم می‌گوید که تو خضری خضر علیه السلام گفت: تا آن وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم تا ابابکر کتانی را دیدم که من او رانشناختم و او مرا شناخت دانستم که خدای را دوستان‌اند که مرا شناسند و من ایشان را نشناسم.

نقلست که وقتی در نماز بود طراری بیامد و ردا ازکتف شیخ باز کرد وبه بازار برد تا بفروشد در حال دستش خشک شد او را گفتند که مصلحت تو آنست که باز بری به خدمت شیخ و شفاعت کنی تا دعا کند باشد که خدای تعالی دستت باز دهد طرار باز آمد و شیخ هم چنان در نماز بود و ردا در کتف شیخ داد و بنشست تا شیخ از نماز فارغ شد در قدمهاء او افتاد و عذر می‌خواست و زاری می‌کرد حال بگفت: شیخ گفت: بعزت و جلال خدای که نه از بردن خبر دارم و نه از آوردن پس گفت: الهی او برده بازآورد آنچه از او ستدۀ باز ده در حال دستش نیک شد.

نقلست که گفت: جوانی به خواب دیدم به غایت صاحب جمال گفتم کیستی گفت: تقوی گفتم کجا باشی گفت: در دل اندوهگنان پس نگه کردم زنی سیاه دیدم به غایت زشت گفتم تو کیستی گفت: خنده ونشاط و خوش دلی گفتم کجا باشی گفت: در دل غافلان واهل نشاط چون بیدار شدم نیت کردم که هرگز نخندم مگر بر من غلبه کند.

و گفت: در شبی پنجاه و یک بار پیغمبر را علیه السلام به خواب دیدم و مسایل پرسیدم.

و گفت: شبی پیغامبر را علیه السلام به خواب دیدم گفتم چه دعا کنم تا حق تعالی دل مرا نمی‌راند گفت: هر روزی چهل بار بگوی بصدق یا حی یا قیوم یا لااله الاانت اسئلک ان تحبی قلبی بنور معرفتک ابداً.

و گفت: درویشی به نزدیک من آمد و می‌گریست و گفت: ده روز است تا گرسنه‌ام با بعضی یاران از گرسنگی شکایت کردم پس به بازار شدم در می‌یافتم در راه که بر آننوشته بود که خدای به گرسنگی تو عالم نیست که شکایت می‌کنی.

و گفت: یکی ازوی وصیت خواست گفت: چنانکه فردا خدای تعالی ترا خواهد بود تو امروز او را باش.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: انس به مخلوق عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان میل کردن مذلت.

وگفت: زاهد آن باشد که هیچ نیابد دلش شاد بود بنایافتن آن وجد و جهد لازم گیرد و احتمال دل کند به صبر و راضی باشد بدین تا بمیرد.

و گفت: تصوف همه خلق است هر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر.

و گفت: فراست پیدا شدن یقین است و دیدار غیب و آن از اثر ایمان است.

و گفت: محبت ایثار است برای محبوب.

و گفت: تصوف صفوة است و مشاهده.

و گفت: صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود و از آن استغفار باید کرد.

و گفت: استغفار توبه است و توبه اسمی است جامع شش چیز را اول پشیمانی بر آنچه گذشته باشد دوم عزم کردن بدانکه بیش به گناه رجوع نکند سوم به گزاردن هر فریضه که میان او و خدای است چهارم ادا کند مظالم خلق را پنجم بگدازد هر گوشت و پوست و شحم که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت بچشاند چنانکه حلاوت معصیت چشانیده است.

و گفت: اول وجد حلواست ومیانه مر و آخر سقم.

وگفت: توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین.

و گفت: عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد ویک در حیا است از خدای تعالی.

و گفت: علم به خدای تمامتر از عبادت خدای را.

و گفت: طعامی مشتهی لقمهٔ است از ذکر خدای در دهان یقین که حالت توحید آن لقمه را از مایدهٔ رضا برگرفته باشد با گمان نیکو به کرامت حق.

وگفت: هرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و به عذر خواستن نگرداند تا در مغفرت گشاده نکند.

وگفت: چون افتقار به خدای درست شود عنایت درست شود از جهت آنکه این دو حالت تمام نشود مگر به یکدیگر.

و گفت: دردی بوقت انتباه از غفلت و انقطاعی از حظ نفسانی و لرزیدن از بیم قطیعت فاضلتر از عبادت انس و جن.

و گفت: اعمال جامهٔ بندگی است هر که او را خدای تعالی وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمل راترک گیرد و هر که نزدیک گردانید بر اعمال ملازمت کند و چون پیشه گیرد.

و گفت: دنیا را بربلوی قسمت کرده‌اند و بهشت را بر تقوی.

و گفت: از حکم مرید سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه بود و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سخنش در وقت ضرورت.

و گفت: شهوت مهار دیو است که هر که مهار دیو گرفت با دیو بهم بود.

و گفت: بتن در دین باش و بدل در آخرت.

و گفت: چون از خدای توفیق خواهی ابتدا به عمل کن.

و گفت: مادین خدای مبنی بر سه رکن یافتیم برحق و بر عدل و بر صدق حق بر جوارح است و عدل بر قلوبست وصدق بر عقل یعنی حق جز به ظاهر نتوان داشت کماقال علیه السلام نحن نحکم بالظاهر ابلیس و ادریس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که ابلیس باطل است و ادریس بر حق و عدل بر دلست قسمت به عدل دل نتواند کرد به حسب هر یکی و صدق به عقل تعلق دارد که فردا که از صدق سوال کنند عاقلان را کنند وگفت: وجود عطا از حق شهود حق است به حق ازجهت آن که حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیز دون حق دلیل نیست برحق.

و گفت: خدای را بادی است که آن را بادصبیحه خوانند که آن باد مخزن است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد وناله‌ها و استغفار برگیرد و به ملک جبار رساند.

و گفت: شکرکردن در موضع استغفار گناه بودو استغفار در موضع شکر گناه بود.

نقلست که چون کتانی را وفات نزدیک برسید گفتند در حال حیات عمل تو چه بود تا بدین مقام رسیدی گفت: اگراجلم نزدیک نبودی نگفتمی پس گفت: چهل سال دیدبان بودم هرچه غیرخدای بود ازدل دور می‌کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر ندانست جز خدای تبارک و تعالی و تقدس.

ذکر شیخ ابوعبدالله محمدبن الخفیف قدس الله روحه العزیز

آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت آن برکشیده درگاه آن برگزیدهٔ الله آن محقق لطیف قطب وقت ابوعبدالله محمدبن الخفیف رحمةالله علیه شیخ المشایخ عهد خویش بود ویگانه عالم بود و درعلوم ظاهر و باطن مقتدا بود ورجوع اهل طریقت در آن وقت به وی بود بینایی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترامی به غایت و فضائل او چندان است که بر نتوان شمردن و ذکر او نتوان کرد و مجتهد بود در طریقت و مذهبی خاص داشت در طریقت جماعتی‌اند از متصوفه که تولا بدو کنند ودر هرچهل روز تصنیفی از غوامض حقایق می‌ساخت و درعالم ظاهر بسی تصنیف نفیس دارد همه مقبول و مشهود و آن مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که او را بود در حقایق و اسرار در عهد اوکس را نبود وبعد ازوی در پارس خلفی نماند چنانکه نسبت بدو درست کردی و از ابناء ملوک بود و بر تجرید سفرها کرده رویم و جریری و ابن عطا ومنصور حلاج را دیده بودو جنید را یافته و در ابتدا که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درد دین دامندل او بگرفت چنان شد که در رکعتی نماز ده هزار بار قل هوالله احد برخواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیده بود وهر سال چهارچهله بداشتی و آن روز که وفات کرد چهل چهله پیاپی بداشته بود که در آن چهلهٔ آخر وفات کرد و پلاس از خود بیرون نکردی.

نقلست که در وقت او پیری محقق بود اما از علماء طریقت نبود و در پارس مقام داشت نام اومحمد ذکیری و هرگز مرقع نپوشیدی از عبدالله خفیف پرسیدند که شرط در مرقع چیست وداشتن آن کرا مسلم است گفت: شرط مرقع آنست که محمدذکیری در پیراهن سفید به جای می‌آورد وداشتن او را مسلم است و ما در میان پلاسی نمی‌دانیم تا به جای توانیم آورد یا نه و او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت میویز بودی بیش نه سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد در آن جهان شبی خادم هشت میویز بداد شیخ ندانست و بخورد حلاوت طاعت بر قاعدهٔ هر شب نیافت خادم را بخواند و از آن حال سئوال کرد گفت: امشب هشت میویز ترا دادم شیخ گفت: چراگفت: ترا ضعیف دیدم و دلم به درد آمد گفتم تا ترا قوتی باشد شیخ گفت: پس تو یار من نبودهٔ بلکه خصم من بودهٔ که اگر یار من بودتی شش دادتی نه هشت پس شیخ او را ازخدمت مهجور کرد و خادمی دگر نصب کرد.

و گفت: چهل سال است تا مرا قبول است میان خاص و عام و چندان نعمت برماریختند که او را حد نبود و چنان زیستم در این مدت که زکوة فطر بر من واجب نشد.

و گفت: در ابتدا خواستم که به حج روم چون به بغداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که بدیدن جنید نرفتم چون به بادیه فروشدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوئی از وی آب می‌خورد چون بسر چاه رفتم آب بزیر چاه رفت گفتم خداوندا عبدالله را قدر از این آهو کمتر است آوازی شنیدم کهاین آهو دلو و رسن نداشت و اعتماد او بر ما بود وقتم خوش آمد دلو و رسن بینداختم و روانه شدم آوازی شنیدم یا عبدالله ما ترا تجربت می‌کردیم تا چون صبر می‌کنی بازگرد و آب خور بازگشتم آب برلب چاه آمده بود وضو ساختم وآب خوردم و برفتم تا به مدینه حاجتم هیچ به آب نبود به سبب طهارت چون بازگشتم به بغداد رسیدم روز آدینه به جامع شدم جنید را چشم بر من افتاد گفت: اگر صبر گردی آب از زیر قدمت بر آمدی.

نقلست که گفت: در حال جوانی درویشی پیش من آمد و اثر گرسنگی در من بدید مرا به خانه خواند و گوشتی پخته بودبوی گرفته مرا از خوردن آن کراهت می‌آمد و رنج می‌رسید تا درویش آن تعزز در من بدید شرم زده شد و من نیز خجل گشتم برخاستم و با جماعتی اصحاب نقل کردیم چون بقادسیهٔ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسیدیم راه گم کردیم و هیچ گوشه نداشتیم تا چند روز صبر کردیم تا به شرف هلاک رسیدیم تا حال چنان شد که سگی به قیمت گران بخریدیم و بریان کردیم لقمهٔ از آن به من دادند خواستم تا بخورم حال آن درویش و طعام یاد آمد با خود گفتم که این عقوبت آنست که این درویش آن روز از من خجل شد درحال توبه کردم تا راه بما نمودند چون بازآمدم از آن درویش عذر خواستم.

و گفت: یکبار شنیدم که در مصر پیری و جوانی به مراقبت نشسته‌اند بر دوام آنجا رفتم دو شخص رادیدم رو به قبله کرده سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم به خدای بر شما که سلام مرا جواب دهید آن جوان سر برآورد وگفت: یا ابن خفیف دنیا اندک است و از این اندک اندکی مانده است از این اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی که به سلام ما می‌پردازی این بگفت: و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی را فراموش کردم همگی من ایشان گرفتند توقف کردم و با ایشان نماز پیشین گزاردم و نماز دیگر گزاردم وگفتم مرا پندی ده گفت: یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود کسی باید که اصحاب مصیبت را پند دهد سه روز آنجا بودم که نه چیزی خوردیم ونه خفتیم با خود گفتم چه سوگند دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر برآورد وگفت: صحبت کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدای یاد دهد و هیبت او بر دل تو افتد و ترا به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار.

نقلست که گفت: یکسال بروم بودم روزی به صحرا شدم رهبانی را بیاوردند چون خیالی و بسوختند و خاکستر او را چشم کوران کشیدند به قدرت خدای تعالی بینا شدند و بیماران می‌خوردند و شفا می‌یافتند عجب داشتم که ایشان بر باطل‌اند این چگونه بود آن شب مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دیدم گفتم یا رسول الله تو آنجا چه می‌کنی گفت: آمده‌ام برای تو گفتم یا رسول الله این چه حالت فرمود که اثر صدق و ریاضت است که رد باطل است اگردرحق بود چگونه بود.

و گفت: شبی پیغامبر را علیه السلام بخواب دیدم که بیامدی و مرا بسر پای بیدار کردی و من در وی نگاه کرد می‌فرمود که هر که راهی بشناسد و رفتن آن را پیش گیرد پس از سلوک بازایستد حق تعالی او را عذابی کند که هیچکس را از عالمیان چنان عذاب نکند.

نقلست که پیغامبر علیه السلام بر سر دو انگشت پای نماز گزاردی و عبدالله چنان بود که هیچ سنت پیغمبر از وی فوت نشد خواست که او نیز همچنان نماز کند چون یک رکعت نماز بر سر انگشت گزاردوم نتوانست پیغمبر علیه السلام را به خواب دید که ازمحراب درآمد و گفت: این نماز خاص مرا است و تو این مکن.

نقلست که نیمه شب خادم را گفت: که زنی حاصل که تا بخواهم خادم گفت: در این نیمه شب کجا روم اما مرا دختری هست شیخ اگر اجازت دهد بیاورم گفت: بیار پس خادم دختر بیاورد و شیخ در حال

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نکاح کرد چون هفت ماه برآمد طفلی بوجودآمد وفات کرد شیخ خادم را گفت: دختر را بگو تا طلاق بستاند و اگر می‌خواهد هم چنان می‌باشد خادم گفت: یا شیخ در این چه سر است گفت: آن شب که نکاح کردم قیامت را به خواب دیدم و خلق بسیار درمانده و همه درعرق غرق شده که ناگاه طفلی بیامد و دست پدر و مادر گرفت و چون باد از صراط بگذرانید من نیز خواستم تا مرا طفلی باشد چون آن طفل بیامد و برفت مقصود حاصل شد بعد از آن نقل کند که چهارصد عقد و نکاح کرده است از آنکه او از ابناء ملوک بود چون توبه کرد وحاصل او به کمال رسید بدو تقرب می‌کردند دوگان و سه گان درعقد می‌آورد و یکی چهل سال در عقد او بود و او دختر وزیر بود نقلست که از زنان او پرسیدند که شیخ با شما چون باشد در خلوت همه گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را خبر باشد دختر وزیر را باشد ازوی پرسیدند گفت: چون خبر شدی که شیخ امشب به خانه من می‌آید طعامهاء لذیذ پختمی و خود را زینت کردمی چون بیامدی آن بدیدی مرا بخواندی و ساعتی در من نگریستی و زمانی درآن طعام نگه کردی تا شبی همچنین دست من بگرفت و در آستین کشید و بر شکم خود مالید از سینه تا ناف پانزده عقد دیدم گفت: که ای دختر بپرس که این عقد چیست پرسیدم گفت: این همه لهب و شدت صبر است که گره بر گره بسته‌ام از چنین روی و چنین طعام که در پیش من نهاده این بگفت: و برخاست و مرا بیش از این باوی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بوده است.

نقلست که او را دو مرید بود یکی احمدمه ویکی احمدکه و شیخ با احمد که به بودی اصحاب را از آن غیرت آمد یعنی احمدمه کارها کرده است و ریاضت کشیده شیخ را از آن معلوم شد خواست که با ایشان نماید که احمدکه بهتر است شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت: یا احمدمه گفت: لبیک گفت: آن شتر را بر بام خانقاه بر احمد گفت: یا شیخ شتر را چون بر بام توان برد شیخ گفت: اکنون رها کن پس گفت: یا احمدکه گفت: لبیک گفت: آن شتر بر بام خانقاه بر در حال میان دربست وآستین باز کرد و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت کرد نتوانست گرفت شیخ گفت: که تمام شد یا احمد و معلوم گشت پس اصحاب را گفت: که احمدکه از آن خودبجای آورد و به فرمان قیام نمود و باعتراض پیش نیامد و به فرمان ما نگریست نه بکار که تواند کرد یا نه و احمدمه بحجت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعهٔ باطن می‌توان کرد.

نقلست که شیخ را مسافری رسید خرقهٔ سیاه پوشیده و شملهٔ سیاه برکرده و ایزاری سیاه و پیراهنی سیاه شیخ را در باطن غیرت آمد چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد شیخ گفت: یا اخی چرا جامهٔ سیاه‌داری گفت: از آنکه خدایانم بمرده‌اند یعنی نفس و هوا گفت: افرأیت من اتخذالهه هواه شیخ گفت: او را بیرون کنید بیرون کنید بیرون کردند بخواری پس بفرمود که بازآرید باز آوردند بعد همچنین چهل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بار فرمود که او را بخواری بیرون می‌کردند و باز می‌آوردند از آن شیخ برخاست و قبله بر سر اوداد وعذر خواست و گفت: ترا مسلم است سیاه پوشیدن که در این چهل بارخواری که به تو کردند متغیر نشدی.

نقلست که دو صوفی از جایی دور به زیارت شیخ آمدند شیخ را در خانقاه نیافتند پرسیدند که کجاست گفتند بسرای عضدالدوله گفتند شیخ را با سرای سلاطین چه کار دریغا آن ظن ما بدین شیخ پس گفتند که در شهر طوفی کنیم در بازار شدند در دکان خیاطی رفتند تا جیب خرقه بدوزند خیاط را مقراض ضایع شد ایشان را گفتند که شما گرفته‌اید پس بدست سرهنگی دادند به سرای عضدالدوله بردند عضدالدوله فرمود که دست ایشان بازکنید شیخ عبدالله خفیف حاضر بود گفت: صبرکنید که این کار ایشان نیست ایشان را خلاص دادند پس با صوفیان گفت: ای جوانمردان آن ظن شما راست بود اما آمدن ما بسرای سلاطین به جهت چنین کارهاست هر دو صوفی مرید آنشدند تا بدانی که هر که دست در دامن مردان زند او را ضایع نگذارند و دست او بر باد برندهند.

نقلست که شیخ را مسافری رسید که اسهالش می‌آمد بدست خود آن شب طاس او برداشت و یک ساعت نخفت تا نزدیک صبح شیخ یک نفس چشم بر هم نهاد آن مسافر آواز داد و گفت: کجائی که لعنت بر تو باد شیخ در حال برجست ترسان ولرزان و طاس آنجابرد بامداد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که لفظی چنین و چنین گفت: وما را طاقت تحمل نماندو تو تااین غایت صبر می‌کنی شیخ گفت: من چنین شنیدم که رحمت بر توباد.

و سخن اوست که حق تعالی ملایکه را بیافرید و جن و انس را و عصمت و حیلت و کفایت بیافرید پس ملایکه را گفتند اختیار کنید از اینها ایشان عصمت اختیار کردند پس جن را گفتند شما نیز اختیار کنید عصمت اختیار می‌کردند گفتند ملایکه سبقت نموده‌اند کفایت اختیار کردند گفتند جن سبقت گرفته‌اند پس حیلت اختیار کردند و به جهد خویش حیلتی می‌کنند.

ابواحمد صغیر شیخ را گفت: مرا وسوسه رنجه می‌دارد شیخ گفت: صوفیان که من دیده‌ام بر دیو سخریت کردندی اکنون دیو بر صوفی سخریت می‌کند.

و گفت: صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا و هوا را بچشاند طعم جفا و دنیا را بیندازد از پس قفا.

و گفت: منزه بودن از دنیا عین راحت است در وقت بیرون شدن ازدنیا.

و گفت: تصوف صبر است در تحت مجاری اقتدار و فراگرفتن از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار.

و گفت: رضا بر دو قسم بود رضا بدو و رضا از او رضا بدو در تدبیر بود و رضا ازو در آنچه قضا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

كند.

و گفت: ایمان تصدیق دل است بدانچه از غیب بروکشف افتد.

و گفت: ارادت رنج دایم است و ترک راحت.

و گفت: وصلت آنست که به محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها جز حق تعالی.

و گفت: انبساط برخاستن احتشام است در وقت سوال.

و گفت: تقوی دور بودن است از هرچه ترا از خدای دور کند.

و گفت: ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس از فترت در خدمت.

و گفت: قناعت طلب ناکردن است آنرا که در دست تو نیست و بی‌نیاز شدن از آنچه در دست توست.

وگفت: زهد راحت یافتن است از بیرون آمدن از ملک.

و گفت: اندوه تن را بازدارد از طرب.

و گفت: رجا شاد شدن بود بوجود وصال او.

و گفت: فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود.

و گفت: یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهاء غیب.

پرسیدند که عبودیت کی درست آید گفت: چون همه کارهاء خود به خدای بازگذارد و در بلاها صبر کند.

پرسیدند که درویشی که سه روز گرسنه بود بعد از آن بیرون آید و سئوال کند بدان قدر که او را کفایت بود او را چه گویند گفت: او را کذاب گویند.

و گفت: چیزی می‌خورید و خاموش می‌باشید که اگر درویشی از این در درآید همه را فضیحت کند.

نقلست که چون وفاتش نزدیک آمد خادم را گفت: که من بندهٔ عاصی گریزه پای بودم غلی بر گردن من نه و بندی بر پای من نه و همچنان رو به قبله کن و مرا بنشان باشد که در پذیرد بعد ازمرگ خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هاتفی آواز داد که هان ای بی‌خبر مکن می‌خواهی که عزیزکردهٔما را خوارکنی، رحمةالله علیه.

ذکر ابومحمد جریری قدس الله روح العزیز

آن ولی قبه ولایت آن صفی کعبه هدایت آن متمکن عاشق آن متدین صادق آن درمشاهدهٔ بصیری شیخ وقت ابومحمد جریری رحمةالله علیه یگانه وقت بود و برگزیده زمانه در میان اقران واقف بود بر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دقایق طریقت و پسندیده بود بهمه نوع و کامل بود در ادب و در انواع علوم حظی وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود ودر علم اصول بغایت بود و در طریقت استاد بود تا حدی که جنید مریدان را گفت: که ولی عهد من اوست صحبت عبدالله تستری یافته بود و آداب او چنان بود که گفت: بیست سال است تا پای در خلوت دراز نکردم وحسن ادب با خدای اولی‌تر.

نقلست که یک سال به مکه مقام کرد که نخفت و سخن نگفت: و پشت بازننهاد و پای دراز نکرد ابوبکر کتابی گفت: اینچنین بچه توانستی کرد گفت: صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد چون جنید وفات کرد او را به جای اوبنشاندند.

و گفت: روزی بازی سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند چگونه بود گفت: روزی نماز پسین درویشی پای برهنه وموی پالیده از در خانقاه درآمد و طهارت کرد و دورکعت بگزارد و سر به گریبان فرو برد و آن شب خلیفه اصحابان را بدعوت خوانده بود من پیش او رفتم وگفتم موافقت درویشان می‌کنی به دعوت سربرآورد و گفت: مرا امشب سر خلیفه نیست مرا عصیدهٔ می‌باید اگر می‌فرمائی نیک والا تو دانی این بگفت: و سر به گریبان فرو برد من گفتم مگر این نومسلمانی است که موافقت درویشان نمی‌کند و نیز آرزوئی می‌طلبد التفات نکردم و به دعوت رفتیم وسماع کردیم چون بازآمدیم آن درویش همچنان سر فرو برده بود برفتم و بخفتم رسول را علیه السلام به خواب دیدم که می‌آمد بادو پیرو خلق بسیار بر اثر او پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل و موسی کلیم وصدواند هزار نبی من پیش رفتم و سلام کردم و روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کردم که روی مبارک ازمن می‌گردانی گفت: دوستی از دوستان ما عصیدهٔ از تو درخواست کرد تو بخیلی کردی و بوی ندادی در حال از خواب درآمدم و گریان شدم آواز در خانقاه به گوش من آمد نگاه کردم درویش بود که بیرون می‌رفت در عقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن که آن آرزوی تو بیاورم روی بازپس کرد و بخندید و گفت: هر که ازتو آرزوئی طلبد صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را به شفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی وی برسانی این بگفت: و برفت و ناپدید شد بیش او را ندیدم.

نقلست که در جامع بغداد درویشی بود که در زمستان و تابستان او جز پیراهنی نبود ازو پرسیدند که این چه حالست گفت: من مولع بودم به جامهٔ نیکو پوشیدن شبی به خواب دیدم که در بهشت می‌رفتم جماعتی رادیدم از فقرا بر مایدهٔ نشسته خواستم که با ایشان بنشینم فرشتهٔ دست من بگرفت و گفت: تو از ایشان نه‌ای این قوم در یک پیراهن بوده‌اند بیدار شدم و نذر کردم که بجز یک پیراهن نپوشم.

نقلست که جریری مجلس می‌داشت جوانی برخاست وگفت: دلم گم شده است دعا کن تا بازدهد جریری گفت: ما همه درین مصیبت‌ایم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: در قرن اول معاملت بدین کردند چون برفتند دین فرسوده شد قرن دوم معاملت بوفا کردند چون برفتند آن هم برفت قرن سوم معاملت بمروت کردند چون برفتند مروت نماند قرن دیگر معاملت ایشان به حیا بود چون برفتند آن حیا نماند اکنون مردمان چنان شده‌اند که معاملت خود برهبت می‌کنند.

و گفت: هر که گوش به حدیث نفس کند در حکم شهوات اسیر گردد و بازداشته اندر زندان هوا و خدای تعالی همه فایدها بر دل وی حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد وی را نیز اجابت نباشد و هر که بدون اندازهٔ خویش رضا دهد خدای تعالی او را بر کشد زیادت از غایت او.

و یکی گفت: اصل کار دل چیست گفت: اصل کارمقاربتی است که خدای را می‌بیند و مشاهدهٔ صنع او می‌کند.

گفتند توکل چیست گفت: به معاینه شدن اضطرار.

و گفت: صبر آن است که فرق نکند میان حال نعمت و محنت به آرام نفس در هر دو حال و صبر سکون نفس است در بند.

وگفت: اخلاص ثمرهٔ یقین است و ریا ثمرهٔ شک .

و گفت: کمال شکر در مشاهدهٔ عجز است از شکر.

پرسیدند از عزلت گفت: بیرون شدن است از میان زحمت‌ها و سر نگاه داشتن اگر برتو رحمت نکند.

وگفت: محاربهٔ عامیان با خطرات است و محاربهٔ ابدال با فکرت و محاربهٔ زهاد با شهوات و محاربهٔ تاییان با زلات و محاربهٔ مریدان بامنی ولذات.

و گفت: دوام ایمان و پاداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده کردن و دوم پرهیز کردن و سوم غذا را نگاه داشتن.

و گفت: هر که به خدای بسنده کند سرش به صلاح باشد و گفت: هر که از مناهی او پرهیز کند سرش نیکو بود وهرکه غذاء خود نگاهدارد نفسش ریاضت یابد پس پاداش اکتفا صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بودو عاقبت احتما تندرستی بود و اعتدال طبیعت بود.

و گفت: دیدن اصول شنودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول و راه نیست به مقام مشاهدهٔ اصول مگر به تعظیم آنچه خدای تعالی آنرا تعظیم کرده است ازوسایل و وسایط و فروع.

وگفت: چون حق تعالی زنده گرداند بنده را با نوار خویش هرگز نمیرد تا ابد وچون بمیرد بخذلان خویش هرگز او را زنده نگرداندتا ابد.

و گفت: مرجع عارفان به خدای در بدایت بود و مرجع عوام به خدای بعد از نومیدی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون مصطفی علیه السلام نظر کرد بحق حق را بدید باقی ماند با حق بحق بی‌واسطهٔ زمان ومکان ازجهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه او رانه حضور است ونه مکان ازاوصاف او مجرد گشت باوصاف حق جل و علا رحمةالله علیه.

ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز

آن فی الله فی سبیل الله آن شیر بیشهٔ تحقیق آن شجاع صفدر صدیق آن غرقهٔ دریای مواج حسین منصور حلاج رحمةالله علیه کار او کاری عجب بود و واقعات غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی‌قرار و شوریدهٔ روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز و جد وجهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجب و عالی همت و رفیع قدر بود او را تصانیف بسیار است بالفاظ مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت و دقت نظر و فراستی داشت که کس را نبود و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جملهٔ متأخران الاماشاءالله که او را قبول کردند و ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمةالله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته‌اند و بعضی در کار اومتوقف‌اند چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفت: درحق او که اگر مقبول بود برد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانیدند و بعضی گویند از اصحاب حلول بود و بعضی گویند تولی باتحادداشت اما هر که بوی توحید بوی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد و شرح این طولی دارد این کتاب جای آن نیست اما جماعتی بوده‌اند از زنادقه در بغداد چه درخیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را حلاجی گفته‌اند و نسبت بدو کرده‌اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده‌اند چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را اما تقلید در این واقعه شرط نیست مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله برآید و درخت در میان نه چرا روا نباشد که از حسین اناالحق برآید و حسین در میانه نه و چنانکه حق تعالی به زبان عمر سخن گفت: که ان الحق لینطق علی لسان عمر و اینجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگر است و حسین منصور ملحدی دیگر است استاد محمدزکریا و رفیق ابوسعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شد و ابوعبدالله خفیف گفته است که حسین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منصور عالمی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل اوهلاک کرد اگر اومطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی و ما را دو گواه تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود ودر بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بود و این سخن ازو پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه ازجهت مذهب و دین بود بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد چنانکه اول بتسترآمد به خدمت شیخ سهل بن عبدالله و دو سال در صحبت او بود پس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود پس به بصره شد و بعمروبن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بود پس یعقوب اقطع دختر بدوداد بعد از آن عمربن عثمان ازو برنجید از آنجا به بغداد آمد پیش جنید و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود چندگاه در صحبت او صبر کرد پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بود بازبه بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل پرسید جنید جواب نداد و گفت: زود باشد که سرچوب پارهٔ سرخ کنی گفت: آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم توجامهٔ اهل صورت پوشی چنانکه آنروز که ائمه فتوی دادند که او را بباید کشت جنید در جامهٔ تصوف بود نمی‌نوشت وخلیفه گفته بود که خط جنید باید، جنید دستار ودراعه درپوشید و به مدرسه شد و جواب فتوی که نحن نحکم بالظاهر یعنی بر ظاهرحال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند بس حسین از جنید چون جواب مسائل نیافت متغیر شد و بی‌اجازت بتستر شد و یک سال آنجا بود و قبولی عظیم پیدا شد و اوهیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند عمروبن عثمان در باب اونامه‌ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و او را نیز از آنجا دل بگرفت جامهٔ متصوفه بیرون کرد و قبا درپوشید و بصحبت ابناء دنیا مشغول شد اما او را از آن تفاوتی نبود و پنج سال ناپدید شد ودر آن مدت بعضی به خراسان و ماوراءالنهر می‌بود و بعضی به سیستان باز باهواز آمد واهل اهواز را سخن گفت: و به نزدیک خاص و عام مقبول شد و از اسرار خلق سخن می‌گفت. تا او را حلاج الاسرار گفتند پس مرقع درپوشید و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار خرقه پوش با او بودند چون به مکه رسید یعقوب نهرجوری به سحرش منسوب کرد پس از آنجا باز به بصره آمد باز باهواز آمد پس گفت: به بلاد شرک می‌روم تا خلق به خدای خوانم به هندوستان رفت پس به ماوراءالنهر آمد پس به چین افتاد و خلق را به خدای خواند و ایشان را تصانیف ساخت چون بازآمد از اقصاء عالم بدو نامه نوشتندی اهل هند ابوالمغیث نوشتندی و اهل خراسان ابوالمهر و اهل فارس ابوعبدالله و اهل خوزستان حلاج الاسرار اهل بغداد مصطلم می‌خواندند و در بصره مخبر پس اقاویل دروی بسیار گشت بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور شد چون بازآمد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

احوالش متغیر شد و آن حال برنگی دیگر مبدل گشت که خلق را به معنی می‌خواند که کس بر آن وقوف نمی‌یافت تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بروی که از آن عجب‌تر نبود و او را حلاج از آن گفتند که یک بار بانبار پنبه گذشت اشارتی کرد در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند.

نقلست که در شبانروزی چهارصد رکعت نماز کردی و برخود لازم داشتی گفتند در این درجه که توئی چندین رنج چراست گفت: نه راحت درحال دوستان اثر کند و نه رنج که دوستان فانی صفت‌اند ونه رنج در ایشان اثر کند ونه راحت.

نقلست که در پنجاه سالگی گفت: که تاکنون هیچ مذهب نگرفته‌ام اما از هر مذهبی آنچه دشوارتر است بر نفس اختیار کرده‌ام وامروز که پنجاه ساله‌ام نماز کرده‌ام وهرنمازی غسلی کرده‌ام.

نقلست که در ابتدا که ریاضت می‌کشیدی دلقی داشت که بیست سال بیرون نکرده بود روزی بستم ازوی بیرون کردند گزندهٔ بسیار دروی افتاده بود یکی از آن وزن کردند نیمدانک بود.

نقلست که یکی به نزدیک او آمد عقربی دید که گرد او می‌گشت قصد کشتن کرد حلاج گفت: دست از وی بدار که دوازده سالست که تا اوندیم ماست و گرد ما می‌گردد.

گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد در راه مجلس می‌گفت: روایت کرد که حلاج با چهارصد صوفی روی به بادیه نهاد چون روزی چند برآمد چیزی نیافتند حسین را گفتند ما را سر بریان می‌باید گفت: بنشینید پس دست از پس می‌کرد وسری بریان کرده با دو قرص به یکی می‌داد تا چهارصد سر بریان هشتصد قرص بداد بعد از آن گفتند ما را رطب می‌باید برخاست و گفت: مرا بیفشانید رطب از وی می‌بارید تا سیر بخوردند پس در راه هرجا که پشت بخاربنی باز نهادی رطب بارآوردی.

نقلست که طایفهٔ در بادیه او را گفتند ما را انجیر می‌باید دست در هواکرد و طبقی انجیر تازه پیش ایشان بنهاد و یکبار حلوا خواستند طبقی حلوا به شکر گرم پیش ایشان بنهاد گفتند این حلوا در باب الطاق بغداد باشد گفت: ما را بغداد و بادیه یکی است.

نقلست که یکبار در بادیه چهار هزار آدمی با او بودند تا کعبه و یک سال در آفتاب گرم برابر کعبه بایستاد برهنه تا روغن از اعضاء او بر آنسنگ می‌رفت پوست او بازبشد و او از آنجا نجنید و هر روز قرصی و کوزهٔ آب پیش او آوردندی او بدان کنارها افطار کردی و باقی برسرکوزهٔ آب نهادی و گویند که کژدم در ایزار او آشیانه کرده بود پس در عرفات گفت: یادلیل المتحیرین و چون دید که هرکس دعا کردند اونیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می‌کرد چون همه بازگشتند نفسی بزد و گفت: پادشاها عزیزا پاکت دانم پاکت گویم از همه تسبیح مسیحان و از همه تهلیل مهلان و از همه پندار

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صاحب پنداران الهی تو می‌دانی که عاجزم ازمواضع شکر تو بجای من شکر کن خود را که شکر آنست و بس.

نقلست که یک روز در بادیه ابراهیم خواص را گفت: در چه کاری گفت: در مقام توکل توکل درست می‌کنم گفت: همه عمر در عمارت شکم کردی کی درتوحید فانی خواهی شد یعنی اصل توکل در ناخوردن و تو در همه عمر در توکل در شکم کردن خواهی بودن فنا در توحید کی خواهد بود.

و پرسیدند که عارف را وقت باشد گفت: نه از بهر آنکه وقت صفت صاحب است و هر که با صفت خویش آرام گیرد عارف نبود معنیش آنست که لی مع الله وقت پرسیدند که طریق به خدای چگونه است گفت: دو قدم است و رسیدی یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی اینک رسیدی به مولی.

پرسیدند از فقر گفت: فقر آن است که مستغنی است از ماسوی الله و ناظر است بالله.

و گفت: معرفت عبارتست از دیدن اشیاء و هلاک همه در معنی.

وگفت: چون بنده به مقام معرفت رسد غیب بر او وحی فرستد و سر او گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مکر خاطر حق.

و گفت: خلق عظیم آن بود که جفاء خلق در تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی.

وگفت: توکل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر بخوردن ازخود نخورد.

و گفت: اخلاص تصفیهٔ عمل است از شوایب کدورت.

و گفت: زبان گویا هلاک دلهاء خموش است.

وگفت: گفتگوی در علل بسته است و افعال در شرک و حق خالی است از این جمله و مستغنی است قال الله تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون.

و گفت: بصایر بینندگان ومعارف عارفان ونور علماء ربانی و طریق سابقان ناجی و ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث است اما این آنچه دانند لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید.

وگفت: در عالم رضا اژدهایی است که آنرا یقین خوانند که اعمال مژده هزار عالم درکام او چون ذره است در بیابانی.

و گفت :ما همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطانی که دایم در طلب ولایت باشد.

و گفت: خاطر حق آن است که هیچ چیزمعارضه نتواند کرد آنرا.

و گفت: مرید در سایهٔ توبه خود است و مراد در سایهٔ عصمت.

و گفت: مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: وقت مرد صدف دریاء سینهٔ مرد است فردا این صدفها در صعید قیامت بر زمین زنند.

و گفت: دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک خود گفتن زهد جان.

نقلست که پرسیدند از صبر گفت: آنست که دست و پای برند و از دار آویزند و عجب آنکه این همه با او کردند.

نقلست که شبلی را روزی گفت: یا ابابکر دستی بر نه که ما قصدی عظیم کردهایم و سرگشتهٔ کاری شده و چنین کاری که خود را کشتن در پیش داریم چون خلق در کار او متحیر شدند منکر بیقیاس و مقربی شمار پدید آمدند و کارهای عجایب از او دیدند زبان دراز کردند و سخن او بخلیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه میگفت: اناالحق گفتند بگوی هوالحق گفت: بلی همه اوست شما میگوئید که گم شده است بلکه حسین گم شده است بحر محیط گم نشود و کم نگردد جنید را گفتند این سخن که منصور میگوید تأویلی دارد گفت: بگذارید تا بکشند که نه روز تأویل است پس جماعتی از اهل علم بروی خروج کردند و سخن او را پیش معتصم تباه کردند علی ابن عیسی را که وزیر بود بروی متغیر گردانیدند خلیفه بفرمود تا او را به زندان برند، او را به زندان بردند یکسال اما خلق میرفتند و مسایل میپرسیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند مدت پنج ماه کس نرفت مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبدالله خفیف و یکبار ابن عطاکس فرستاد که ای شیخ از این سخنی که گفتی عذرخواه تا خلاص یابی حلاج گفت: کسی که گفت: گو عذر خواه ابن عطا چون این بشنید بگریست وگفت: ما خود چند یک حسین منصوریم.

نقلست که شب اول که او را حبس کردند بیامدند او را در زندان ندیدند جملهٔ زندان بگشتند کس را ندیدند شب دوم نه او را دیدند و نه زندان هر چند زندان را طلب کردند ندیدند شب سوم او رادر زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودیت اکنون هر دو پدید آمدیت این چه واقعه است گفت: شب اول من به حضرت بودم از آن نبودم و شب دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سوم بازفرستادند مرا برای حفظ شریعت بیائید و کار خود کنید.

نقلست که در شبانروزی در زندان هزار رکعت نماز کردی گفتند میگوئی که من حقام این نماز کرا میکنی گفت: ما دانیم قدر ما.

نقلست که در زندان سیصد کس بودند چون شب درآمد گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم گفتند چرا خود را نمیدهی گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت میداریم اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم پس بانگشت اشاره کرد همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است اشارتی کرد رخنهها پدید آمد. گفت: اکنون سر خویش گیرید گفتند تونمیآئی گفت: ما را با

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او سری است که جز بر سردار نمی‌توان گفت: دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند گفت: آزاد کردیم گفتند تو چرا نرفتی گفت: حق را با من عتابی است نرفتم این خبر به خلیفه رسید گفت: فتنه خواهد ساخت او را بکشید یا چوب زنید تا از این سخن برگردد سیصد چوب بزدند بهر چوبی که می‌زدند آوازی فصیح می‌آمد که لاتخف یا ابن منصور شیخ عبدالجلیل صفار گوید که اعتقاد من در آن چوب زننده بیش از اعتقادمن در حق حسین منصور بود از آنکه تا آن مرد چه قوت داشته است در شریعت که چنان آواز صریح می‌شنید ودست او نمی‌لرزید و همچنان می‌زد پس دیگر بار حسین را ببردند تا بردار کنند صدهزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد می‌آورد و می‌گفت: حق حق حق اناالحق.

نقلست که درویشی در آن میان ازو پرسید که عشق چیست گفت: امروز بینی و فردا بینی پس فردا بینی آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد بردادند یعنی عشق اینست.

خادم او در آن حال وصیتی خواست گفت: نفس را به چیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا به چیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست پسرش گفت: مرا وصیتی کن گفت: چون جهانیان در اعمال کوشند تو درچیزی کوش که ذرهٔ از آن به از مدار اعمال جن و انس بود وآن نیست الاعلم حقیقت.

پس در راه که می‌رفت می‌خرامید دست اندازان وعیاروار می‌رفت با سیزده بند گران گفتند این خرامید چیست گفت: زیرا که بنحرگاه می‌روم ونعره می‌زد و می‌گفت:

شعر

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف	سقانی مثل ما یشرب کفعل الضیف بالضیف
فلما دارت الکأس دعا بالنطع و السیف	کذا من یشرب الراح مع التنین بالصیف

گفت: حریف من منسوب نیست بحیف بداد شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد چون دوری چند بگذشت شمشیر ونطع خواست چنین باشد سزای کسی که با اژدها در تموز خمر کهنه خورد چون بزیردارش بردند به باب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد گفتند حال چیست گفت: معراج مردان سردار است پس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش دست برآورد و روی به قبلهٔ مناجات کرد و گفت: آنچه اوداند کس نداند پس بر سر دار شد جماعت مریدان گفتند چه گوئی در ما که مریدانیم و اینها که منکرند و ترا به سنگ خواهند زد گفت: ایشان را دو ثواب است و شما را یکی از آنکه شما را بمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید به صلابت شریعت می‌جنبند و توحید در شرع اصل بود و حسن ظن فرع.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که درجوانی بزنی نگریسته بود خادم را گفت: هر که چنان برنکرد چنین فرونگرد پس شبلی در مقابلهٔ او بایستاد و آواز داد که الم ننهک عن العالمین و گفت: ما التصوف یا حلاج گفت: کمترین اینست که می‌بینی گفت: بلندتر کدام است گفت: ترا بدان راه نیست پس هر کسی سنگی می‌انداختند شبلی موافقت راگلی انداخت حسین منصور آهی کرد گفتند ازین همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است گفت: از آنکه آنها نمی‌دانند معذوراند ازو سختم می‌آید که او می‌داند که نمی‌باید انداخت پس دستش جدا کردند خنده بزد گفتند خنده چیست گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است مرد آنست که دست صفات که کلاه همت ازتارک عرش در می‌کشد قطع کند پس پاهایش ببریدند تبسمی کرد گفت: بدین پای سفر خاکی می‌کردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس دو دست بریده خون آلوده در روی در مالید تا هر دوساعد و روی خون آلوده کرد گفتند این چرا کردی گفت: خون بسیار از من برفت ودانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی من ازترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونهٔ مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی گفت: وضو می‌سازم گفتند چه وضو گفت: رکعتان فی العشق لایصح وضوء هما الا بالدم در عشق دو رکت است وضوء آن درست نیاید الا به خون پس چشمهایش برکندند قیامتی از خلق برآمد بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم روی سوی آسمان کردو گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می‌برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی‌نصیب مکن الحمدلله که دست و پای من ببریدند در راه تو و اگر سر از تن بازکنند در مشاهدهٔ جلال تو بر سر دار می‌کنند پس گوش و بینی بریدن وسنگ روان کردند عجوزهٔ با کوزهٔ در دست می‌آمد چون حسین را دیدگفت: زنید ومحکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار آخر سخن حسین این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد و این آیت برخواند یستعجل بها الذین لایؤمنون بهاوالذین آمنوا مشفقون منها ویعلمون انهاالحق و این آخر کلام او بود پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک یک اندام او آواز می‌آمد که اناالحق روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که درحالت حیوة بود پس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز اناالحق می‌آمد چنانکه در وقت کشتن هر قطره خون او که می‌چکید الله پدید می‌آمد درماندند بدجله انداختند بر سر آب همان اناالحق می‌گفت. پس حسین گفته بود چون خاکستر مادر دجله اندازند بغداد را از آب بیم بود که غرق شود خرقهٔ من پیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد برآرد خادم چون چنان دید خرقهٔ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیخ را بر لب دجله آورد تا آب برقرار خود رفت و خاکستر خاموش شد پس خاکستر او را جمع کردند و دفن کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبود بزرگی گفت: که ای اهل طریق معنی بنگرید که با حسین منصور چه کردند تا با مدعیان چه خواهند کردن.

عباسهٔ طوسی گفته است که فرداء قیامت در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته می‌آرند اگر گشاده بود جملهٔ قیامت بهم برزند.

بزرگی گفت: آن شب تا روز زیر آندار بودم ونماز می‌کردم چون روز شد هاتفی آواز داد که اطلعناه علی سرمن اسرارنا فافشی سرنافهذا جزاء من یفشی سرالملوک یعنی او را اطلاع دادیم برسری از اسرار خود پس کسی که سرملوک فاش کند سزای او اینست.

نقلست که شبلی گفت: آن شب بسر گور او شدم و تا بامداد ناز کردم سحرگاه مناجات کردم وگفتم الهی این بندهٔ تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا با او چرا کردی خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامت است و از حق فرمان آمدی که این از آن کردم که سرما با غیر گفت.

نقلست که شبلی گفت: منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با این قوم چه کرد گفت: بر هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوت کرد مرا ندانست از بهر حق عداوت کرد بایشان رحمت کرد که هر دو معذور بودند و یکی دیگر بخواب دید که در قیامت ایستاد جامی در دست و سر بر تن نه گفت: این چیست گفت: این جام بدست سر بریدگان می‌دهد.

نقلست که چون او بردار کردند ابلیس بیامد و گفت: یکی انا تو گفتی و یکی من چونست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت حلاج گفت: توانا بدر خود بردی و من از خود دور کردم مرا رحمت آمد و ترا نه چنانکه دیدی وشنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن به غایت نیکوست والحمدلله رب العالمین و الصلوة علی محمد واله اجمعین

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

آمرزیده باد که چون بخواند کاتب وناشر را بفاتحه یاد کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر متأخران از مشايخ كبار رحمته الله عليهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

ذكر ابراهيم خواص رحمةالله عليه

آن سالک بادیهٔ تجرید آن نقطهٔ دایرهٔ توحید آن محتشم علم و عمل آن محترم حکم ازل آن صدیق توکل و اخلاص قطب وقت ابراهیم خواص رحمةالله علیه یگانه عهد بود و گزیدهٔ اولیاء وبزرگوار عصر و در طریقت قدمی عظیم داشت و در حقیقت دمی شگرفت و به همه زبانها ممدوح بود و او را رئیس المتوکلین گفته‌اند و قدم در توکل بجائی رسانیده بود که به بوی سیبی او بادیهٔ قطع کردید و بسیاری مشایخ را یافته بود و از اقران جنید ونوری بود و صاحب تصنیف در معاملات و حقایق و او را خواص از آن گفتند که زنبیل بافتی و بادیه بر توکل قطع کردی و او را گفتند از عجایب اسفار خود ما را چیزی بگوی گفت: عجیب‌تر بود که وقتی خضر ازمن صحبت خواست من نخواستم در آن ساعت که بدون حق کسی را در دل حظ ومقدار باشد در توکل یگانه بود و باریک فراگرفتی و با اینهمه هرگز سوزن وریسمان ورکوه و مقراض از وی غایب نبودی گفتند چرا داری گفت: زیرا که این مقدار در توکل زیان نکند.

نقلست که گفت: در بادیه همی شدم کنیزکی را دیدم در غلبات وجد سوری در وی سر برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت: ای خواص چشمم نگه دار گفتم من عاشقم و عاشق چشم نپوشد اما خود بی‌اختیار چشم بر تو افتاد کنیزک گفت: من مستم مست سر نپوشد گفتم از کدام شراب خانه مست شدی گفت: ای خواص زنهار دورم می‌داری هل فی الدارین غیر الله گفتم ای کنیزک مصاحبت من می‌خواهی گفت: ای خواص خام طمعی مکن که از آن نیم که مرد جویم.

نقلست که پرسیدند از حقیقت ایمان گفت: اکنون این جواب ندارم از آنکه هرچه گویم عبارت بود مرا باید که به معاملت جواب گویا ما من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزی در این راه با من صحبت دار تا جواب مسئله خود بیابی مردگفت: چنان کردم چون به بادیه فرو رفتیم هر روز دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی یکی به من دادی و یکی خود را نگه داشتی تا روزی در میان بادیه پیری بما رسید چون خواص را بدید از اسب فرو آمد ویکدیگر را بپرسیدند و زمانی سخن گفتند پیر برنشست و بازگشت گفتم ای شیخ این پیر که بود گفت: جواب سئوال تو گفتم چگونه گفت: آن خضر بود علیه السلام از من صحبت خواست من اجابت نکردم ترسیدم که توکل برخیزد و اعتمادم بردون حق پدید آید.

نقلست که گفت وقتی خضر را دیدم علیه السلام در بادیه بصورت مرغی همی پرید چون او را چنان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدم سر در پیش انداختم تا توکلم باطل نشود او در حال نزدیک من آمد گفت: اگردر من نگرستی بر تو فرو نیامد می‌ومن بر او سلام نکردم که تا نپاید که توکلم خلل گیرد.

و گفت: وقتی در سفری بودم تشنه شدم چنانکه از تشنگی بیفتادم یکی را دیدم که آب برروی من همی زد چشم بازکردم مردی را دیدم نیکو روی بر اسبی خنک مرا آب داد و گفت: در پس من نشین و من به حجاز بودم چون اندکی از روز بگذشت مرا گفت: چه می‌بینی گفتم مدینه گفت: فرو آی و پیغامبر را علیه السلام از من سلام کن.

گفتدر بادیه یک روز به درختی رسیدم که آن جا آب بود شیری دیدم عظیم روی به من نهاد حکم حق را گردن نهادم چون نزدیک من رسید می‌لنگید بیامد و در پیش من بخفت و می‌نالید بنگریستم دست او آماس گرفته بود و خوره کرده چوبی برگرفتن و دست او بشکافتم تا تهی شد از آن چه گرد آمده بود و خرقه بروی بستم و برخاست و برفت و ساعتی بودمی آمد و بچه خود را همی آورد و ایشان در گرد من همی گشتند و دنبال می‌جنبانیدند و گردۀ آوردند و در پیش من نهادند.

نقلست که وقتی با مریدی در بیابان می‌رفت آواز غریدن شیر بخاست مرید را رنگ از روی بشد درختی بجست وبرآنجا شد و همی لرزید خواص همچنان ساکن سجاده بیفکند و در نماز استاد شیر فرارسید دانست که توقیع خاص دارد چشم درو نهاد تا روز نظاره می‌کرد و خواص بکار مشغول پس چنان از آنجا برفت پشۀ او را بگزید فریاد درگرفت مرید گفت: خواجه عجب کاریست دوش از شیر نمی‌ترسیدی امروز از پشۀ فریادمی‌کنی گفت: زیرا که دوش مرا از من ربوده بودند و امروز بخودم باز داده‌اند.

حامداسود گفت: با خواص در سفر بودم به جائی رسیدم که آنجا ماران بسیار بودند رکوه بنهاد و بنشست چون شب ردآمد ماران برون آمدند شیخ را آواز دادم و گفتم خدای را یاد کن همچنان کرد ماران همه بازگشتند برین حال همانجا شب بگذاشتم چون روز روشن شد نگاه کردم ماری برو طای شیخ حلقه کرده بود فرو افتاد گفتم یا شیخ تودانستی گفت: هرگز مرا شبی از دوش خوش‌تر نبوده است.

و یکی گفت: کژدمی دیدم بردامن خواص همی‌رفت خواستم تا او را بکشم گفت: دست ازو بدار که همه چیزی را بما حاجت بود و ما را بهیچ حاجت نیست نقلست که گفت: وقتی در بادیۀ راه گم کردم بسی برفتم و راه نیافتم همچنان چند شبانه روز براه می‌رفتم تاآخر آواز خروسی شنیدم شاد گشتم و روی بدانجانب نهادم آنجا شخصی دیدم بدوید مرا قفایی بزد چنانکه رنجور شدم گفتم خداوندا کسی که بر تو توکل کند باوی این کنند آوازی شنودم که تا توکل بر ما داشتی عزیز بودی اکنون توکل بر آواز خروس

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کردی اکنون آن قفا بدان خوردی همچنان رنجور همی رفتم آوازی شنودم که خواص از این رنجور شدی اینک ببین بنگرستم سر آن قفا زننده را دیدم در پیش من انداخته و گفت: وقتی در راه شام برنائی دیدم نیکو روی و پاکیزه لباس مرا گفت: صحبت خواهی گفتم مرا گرسنگی باشد گفت: بگرسنگی با تو باشم پس چهار روز با هم بودیم فتوحی پدید آمد گفتم فراتر گفت: اعتقاد من آن است که آنچه واسطه در میان باشد نخورم گفتم یا غلام باریک آوردی گفت: یا ابراهیم دیوانگی مکن ناقد بصیر است از توکل بدست تو هیچ نیست پس گفت: کمترین توکل آنست که چون وارد فاقد بر تو پدید آید حیلتی نجو، جز بدانکه کفایت تو بدوست.

نقلست که گفت: وقتی نذر کردم که بادیه را بگذارم بی‌زاد و راحله چون به بادیه درآمدم جوانی بعد از من همی آمد و مرا بانگ همی کرد که السلام علیک یا شیخ باستادم وجواب بازدادم نگاه کردم جوان ترسا بود گفت: دستوری هست تا با تو صحبت دارم گفتم آن جا که من می‌روم ترا راه نیست درین صحبت چه فایده یا بی گفت: آخر بیابم و تبرکی باشد یک هفته همچنین برفتیم روز هشتم گفت: یا زاهد حنیفی گستاخی کن با خداوند خویش که گرسنه‌ام و چیزی بخواه خواص محمد علیه السلام که مرا در پیش بیگانه خجل نگردانی و از غیب چیزی آوری در حال طبقی دیدم پرنان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب پدید آمد هر دو بنشستیم و بکار بردیم چون هفت روز دیگر برفتیم روز هشتم بدو گفتم ای راهب تو هم قدرت خویش بنمای که گرسنه گشتم جوان تکیه بر عصا زد و لب بجنبانید دو خوان پدید آمد پرآراسته بحلوا و ماهی و رطب ودو کوزهٔ آب من متحیر شدم مرا گفت: ای زاهد بخور من از خجالت نمی‌خوردم گفت: بخور تا ترا بشارت دهم گفتم نخورم تا بشارتم ندهی گفت: بشارت نخست آنست که زنار می‌برم پس زنار ببرید و گفت: اشهدان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله دیگر بشارت آنست که گفتم الهی بحق این پیر که او را به نزدیک تو قدری هست ودین وی حق است طعام فرستی تا من در وی خجل نگردم و این نیز به برکت تو بود چون نان بخوردیم و برفتیم تا مکه او همانجا مجاور بنشست تا اجلش نزدیک آمد.

ومریدی نقل کرد که با خواص در بادیه بودم هفت روز بر یک حال همی رفتیم چون روز هشتم بود ضعیف شدیم شیخ مرا گفت: کدام دوستر داری آب یا طعام گفتم آب گفت: اینک از پس پشت است بخور بازنگرستم آبی دیدم چون شیر تازه و بخوردم وطهارت کردم و او همی نگریست وآنجا نیامد چون فارغ شدم خواستم که پارهٔ بردارم مرا گفت: دست بدار که آن آب از آن نیست که توان داشت.

و گفت: وقتی در بادیه راه گم کردم شخصی دیدم فراز آمد و سلام کردو گفت: تو راه گم کرده گفتیم بلی گفت: راه بتو نمایم و گاهی چند برفت از پیش و از چشم ناپدید شد بنگرستم بر شاه راه بودم پس از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن دیگر راه گم نکردم در سفر و گرسنگی و تشنگی‌ام نبود.

و گفت: وقتی در سفر بودم بویرانی درشدم شب بود شیری عظیم دیدم بترسیدم سخت هاتفی آواز داد که مترس که هفتادهزار فرشته باتست ترا نگه می‌دارند.

و گفت: وقتی در راه مکه شخصی دیدم عظیم منکر گفتم تو کیستی گفت: من پری‌ام گفتم کجا می‌شوی گفت: به مکه گفتم بی‌زاد و راحله گفت: از ما نیز کس بود که بر توکل برود چنانکه از شما گفتم توکل چیست گفت: از خدای تعالی فراستدن.

و درویشی گفت: ازخواص صحبت خواستم گفت: امیری باید از ما و فرمان‌برداری اکنون تو چه خواهی امیر تو باشی یا من گفتم امیر تو باش گفت: اکنون تو از فرمان من قدم برون منه گفتم روا باشد چون به منزل رسیدیم گفت: بنشین بنشستم هوای سرد بود آب برکشید و هیزم بیاورد وآتش برکرد تا گرم شدیم و در راه هرگاه که من قصد آن کردمی تا قیام نمایم مرا گفتی شرط فرمان دار چون شب درآمد باران عظیم باریدن گرفت شیخ مرقعهٔ خود بیرون کرد تا بامداد بر سر من ایستاده بود مرقعه بردو دست خود انداخته و من خجل بودم وبه حکم شرط هیچ نمی‌توانستم گفت: چون بامداد شد گفتم امروز امیر من باشم گفت: صواب آید چون به منزل رسیدم او همان خدمت بر دست گرفت گفتم از فرمان امیر بیرون مرو گفت: از فرمان امیر بیرون رفتن آن باشد که امیر خود را خدمت فرمائی هم بدین صفت با من صحبت داشت تا به مکه من آنجا از شرم ازو بگریختم تا بمنی بمن رسید گفت: بر تو باد ای پسر که با دوستان صحبت چنان داری که من داشتم.

و گفت: روزی به نواحی شام می‌گذشتم درختان نار دیدم مرا آرزو کرد اما صبر می‌کردم و نخوردم که انارش ترش بود و من شیرین خواستم پس بوادی رسیدم یکی را دیدم دست و پای نه ضعیف گشته و کرم درافتاده و زنبوران بر گرد او جمع آمده و او را می‌گزیدند و مرا بر وی شفقت آمد از بیچارگی او چون بدو رسیدم گفت: خواهی که دعا کنم تا مگر از این بلا برهی گفت: نه گفتم چرا گفت: لان العافیه اختیاری و البلاء اختیاره و انا لااختار اختیاری علی اختیاره یعنی: اختیار من است و بلااختیار دوست من اختیار خویش بر اختیار او اختیار نکنم گفتم باری این زنبوران را از تو بازدارم گفت: ای خواص آرزوی نار شیرین از خود دور دار مرا چه رنجه می‌داری و خود را دل به سلامت خواه مرا تن درست چه می‌خواهی گفتم بچه شناختی که من خواصم گفت: هر که او را داند هیچ بر وی پوشیده نماند گفتم حال تو با این زنبوران چگونه است گفت: تا این زنبورانم می‌گزند و کرمانم می‌خورند خوش است.

وگفت: وقتی در بادیه یکی را دیدم گفتم از کجا می‌آئی گفت: از بلاد ساغون گفتم بچه کار آمدهٔ گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لقمهٔ در دهن می‌گردم دستم آلوده شده است آمده‌ام تا به آب زمزم بشویم گفتم چه عزم داری گفت: آنکه شب را بازگردم و جامهٔ خواب ما در راست کنم.

و گفت: وقتی شنودم که در روم راهبی هفتاد سال است تا در دیریست به حکم رهبانیت نشسته گفتم ای عجب شرط رهبانیت چهل سالست قصد او کردم چون نزدیک او رسیدم دریچه باز کردو گفت: یا ابراهیم بچه آمدهٔ که اینجا من ننشسته‌ام برهبانی که من سگی دارم که در خلق می‌افتد اکنون در اینجا نشسته‌ام و سگبانی می‌کنم و شر از خلق باز می‌دارم والا من نه آنم که تو پنداشته‌ای چون این سخن بشنیدم گفتم الهی قادری که در عین ضلالت بندهٔ را طریق صواب دهی مرا گفت: ای ابراهیم چند مردمان را طلبی برو و خود را طلب و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد وشصت گونه لباس الهیت درپوشد و بنده را به ضلالت دعوت کند.

نقلست که ممشاد شبی برخاست نه بوقت و باز بخفت خوابش نمی‌برد طهارت کرد و دو رکعت نماز کرد و بخفت هم خوابش نمی‌برد گفت: یا رب مرا چه می‌شود بدلش درآمد که برخیز و بیرون رو و برفی عظیم بود در میان برف می‌رفت تا از شهر بیرون شد تلی بود که هر که توبه کردی آنجا رفتی بر آن تل شد ابراهیم را دید بر آن تل نشسته پیراهنی کوتاه پوشیده و برف گرداگرد او می‌گداخت و خشک می‌شد پس گفت: ای مشماد دست به من ده دست بدودادم دستم عرق کرد از حرارت دست او و بیتی تازی بر خواند.

ابوالحسن علوی مرید خواص بود گفت: شبی مرا گفت: بجائی خواهم رفت با من مساعدت می‌کنی گفتم تا به خانه شوم ونعلین در پاء کنم چون به خانه شدم خایگینه ساخته بودند پارهٔ بخوردم و بازگشتم تا بدو رسیدم آبی پیش آمد پای بر آب نهاد و برفت من نیز پای فرو نهادم به آب فرو رفتم شیخ روی از پس کرد گفت: تو خایگینه بر پای بستهٔ گفتم ندانم کدام ازین دو عجب‌تر بر روی آب رفتن یا سر من بدانستن.

نقلست که گفت: وقتی در بادیه بودم به غایت گرسنه شدم اعرابیی پیش من آمد و گفت: ای فراخ شکم این چیست که تو می‌کنی گفتم آخر چندین روزست که هیچ نخورده‌ام گفت: تو نمی‌دانی که دعوی پردهٔ مدعیان بدرد ترا با توکل چه کار.

و گفت: یکبار نزدیک وی رسیدم و گرسنه بودم در دلم آمد که چون اینجا برسم معارف شهر مرا طعامها آرند پس در راه می‌شدم منکری دیدم احتساب کردم بدان سبب بسیارم بزدند گفتم با چنین جوعی این ضرب درخور بود بسرم نداکردند که بیک تمنا که با خود کردی که چون بشهر برسم مرا مراعات کنند و طعام آورند تا بخورم این بخوردی گفتم الهی من توکل بر تو کردم آوازی آمد که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سبحان آن خدائی که روی زمین از متوکلان پاک گردانید اندیشهٔ طعام معارف ری و آنگاه توکل.

نقلست که وقتی خواص در کار خود متحیر شد به صحرائی بیرون رفت خرماستانی دید وآبی روان آنجا مقام کرد و از برگ خرما زنبیل می‌بافت و در آن آب میانداخت چهار روز همین می‌کرد بعد ازین گفت: اکنون بر اثر این زنبیلها بروم تا خود چو بینم و حق را در این چه تعبیه است می‌رفتم تا پیرزنی را دیدم بر لب آب نشسته می‌گریست گفتم چه بوده است گفت: پنج یتیم دارم و هیچ ندارم روزی دو سه برکنار این آب بودم آب هر روز زنبیلی چند بیاوردی آن بفروختمی و بر یتیمان خرج کردمی امروز نمی‌آرد بدان سبب گریانم امروز چه خوریم خواص گفت: خانه خود را بمن نمای بنمود خواص گفت: اکنون دل فارغ دار که تا زنده‌ام آن چه توانم از اسباب تو راست دارم.

و گفت: وقتی طلب معاش خود از حلال می‌کردم دام در دریا انداختم ماهی بگرفتم هاتفی آواز داد که ایشان را از ذکر ما بازمی‌داری معاش دیگر نمی‌یابی ایشان از ذکر ما برگشته بودند که تو ایشان را همی کشتی گفت: دام بینداختم ودست از کار نیز بداشتم.

نقلست که گفت: مرا از خدای عمر ابدی می‌باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول شوند و حق را فراموش کنند و من در بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام می‌نمایم وحق را یاد می‌کنم.

و گفت: هیچ چیز نبود که در چشم من صعب نمود الابا او راه گرفتم.

و گفتی دستی فارغ و دل ساکن و هر جا که خواهی می‌شود.

و گفت: هر که حق را بشناسد بوفاء عهد لازم بود آن شناخت را که آرام گیرد با خداء تعالی و اعتماد کند بروی.

و گفت: عالمی بسیار روایت نیست عالم آنست که متابعت علم کند وبدان کار کند و اقتدا به سنتها کند و اگر چه علم او اندک بود.

وگفت: علم به جملگی در دوکلمه مجتمع است یکی آنکه خدای تعالی اندیشهٔ آن چه از دل تو برداشته است در آن تکلف نکنی و دیگر آنچه ترا می‌باید کرد و بر تو فریضه است آنرا ضایع نگردانی.

وگفت: هر که اشارت کند به خدای و سکونت گیرد با غیر حق تعالی او را مبتلا گرداند و اگر از آن با خدا گردد هر بلا که دارد ازو دور کند و اگر با غیر او سکونت اودایم شود حق تعالی رحمت از دل خلق ببرد و لباس طمع درو بپوشد تا پیوسته خلق را مطالبت می‌کند و خلق را برو رحمت و شفقت نبود تا کارش به جائی رسد که حیوة او به سختی و ناکامی بود و مرگ او بدشواری و حیرت و رنج و بلا و آخرت او پشیمانی و تأسف.

و گفت: هر که نه چنان بود که دنیا بر او بگیرند آخرت بر اوخندان بود و هر که ترک شهوت کند و آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دل خود عوض نیابد در آن ترک کاذب بوده باشد.

و گفت: هر که توکل درخویش درست آید در غیر نیز درست آید.

وگفت: توکل چیست ثبات در پیش محیی الاموات.

و گفت: صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت.

و گفت: مراعات مراقبت آرد و مراقبت اخلاص سرو علانیه.

و گفت: محبت محو ارادت است و احتراق جمله صفت بشریت وحاجات.

و گفت: داروء دل پنج چیز است قرآن خواندن و اندر او نگاه کردن و شکم تهی داشتن و قیام شب و تضرع کردن به وقت سحرگاه و با نیکان نشستن.

و گفت: این حدیث در تضرع سحرگاه جویند اگر آنجا نیابند هیچ جاء دیگر نجویند که نیابند.

نقلست که بر سینهٔ خویش می‌زد و می‌گفت: واشوقاه به کسی که مرا دید و من او را ندیدم.

نقلست که از او پرسیدند که تو از کجا می‌خوری گفت: از آنجا که طفل در شکم مادر خود خورد و از آنجا که ماهی خورد در دریا و وحوش در صحرا قال الله تعالی و یرزقه من حیث لایحتسب.

پرسیدند که متوکل را طمع بود گفت: از آنجا که طبع است خاطرها درآید و لیکن زیان ندارد زیرا که او را قوت بود بربیفکندن طمع بنومیدی از آنچه در دست مردمان است.

و گفته‌اند که در آخر عمر مبطون گشت در جامع ری یک شبانروز شصت بارغسل کرده بود و بهر باری که غسل کردی دو رکعت نماز کردمی باز بقضا بیامدی یکی در آنحال از او پرسید که هیچت آرزو می‌کند گفت: پارهٔ جگر بریان پس آخر در میان آب غسل کرد و جان بداد او را به خانه بردند بزرگی درآمد پارهٔ نان دید در زیر بالین او گفت: اگر این پارهٔ نان ندیدمی برو نماز نکردمی که نشان آن بودی که هم در آن توکل نمرده است و از آنجاعبور نکرده است مرد باید که بر هیچ صفت ناستد تا رونده باشد ونه در توکل مقام کند و نه در صفت دگر که ایستادن روی ندارد.

یکی از مشایخ او را به خواب دید گفت: خدای تعالی با تو چه کرد گفت: اگرچه عبادت بسیار کردم و طریق توکل سپردم و چون ازدنیا برفتم با طهارت وضو رفتم بهر عبادت که کرده بودم ثواب می‌دادند اما به سبب طهارت مرا به منزلی فرو آوردند که ورای آن همه درجات بهشت بود پس ندا کردند که یا ابراهیم این زیادتی مکرمت که باتو کردیم از آن بود که پاک به حضرت ما آمدی پاکان را درین محل و مرتبهٔ عظیمست رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ممشاد دینوری رحمةالله علیه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن ستوده رجال آن ربودهٔ جلال آن صاحب دولت زمانه آن عالی همت یگانه آن مجرد شده از کینه‌وری شیخ وقت ممشاد دینوری پیر عهد بود و یگانهٔ روزگار و ستوده بهمه کمالی و برگزیده به همه خصالی و در ریاضت و خدمت و مشاهدت و حرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه بسته داشتی چون مسافر بدر خانقاه رسیدی او در پس درآمدی و گفتی مسافری یا مقیم اگر مقیمی درآی و اگر مسافری این خانقاه جای تو نیست که روزی چند بباشی و ما با تو خوی کنیم آنگاه بروی و ما را در فراق تو طاقت نبود.

وقتی مردی به نزدیک او آمد وگفت: دعائی در کار من کن گفت: برو بکوی خدا شو تا بدعاء ممشادت حاجت نبود مرد گفت: یا شیخ گوی خدا کجا است گفت: آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان خلق عزلت گرفت ودولت اورا دریافت وهمنشین سعادت گشت و با حق آرام گرفت تا چنان شد که وقتی عظیم آمد بدینور رسید خلق همه روی به صومعه ممشاد نهادند در آن میان آن جوانمرد را دیدندی آمد و سجاده بر روی آب افکنده و آب او را مر آورد چون ممشاد او را بدید گفت: این چه حالتست جوانمرد گفت: مرا این دادی و می‌پرسی اینک حق تعالی مرا از دعاء ممشاد و غیر او مستغنی گردانیده و بدینجا رسانید که می‌بینی.

نقلست که گفت: چون دانستم که کارگاه درویشان همه حقیقت باشد دیگر با هیچ درویشی مزاح نکردم که وقتی درویشی نزدیک ما آمد و گفت: ایهاالشیخ می‌خواهم که مرا عصیدهٔ کنی ناگاه بر زبانم برفت که ارادت و عصیده روی به بادیه نهاد وهمین می‌گفت. تا در همان بمرد.

نقلست که گفت: مرا وامی بود و من بدان مشغول دل بودم بخواب دیدم که کسی می‌گفت: یا بخیل این مقدار که فراستدی بر ماست تو خوش فرا گیر و مترس بر تو فراستدن و برما دادن بعد از آن با هیچ قصاب و بقال شمارنکردم.

و اورا کلماتی عالی است و سخن اوست که گفت: اصنام مختلف‌اند بعضی را از خلق بت نفس اوست و بعضی را فرزند او و بعض را مال او و بعض را زن او و بعض را حرمت او بعض را نماز و روزه و زکوة او و حال او و بت بسیارست هر یکی از خلق بستهٔ بتی انداز این بتان و فراز این بتان هیچ کس را نیست مگر آنرا که نبیند نفس خویش را حال ومحل و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش شکر نگوید بلکه چنان باید که هرچه ازو ظاهر شود از خیر و شر بدان از نفس خویش راضی نبود و ملامت کنندهٔ خویش بود.

و گفت: ادب بجا آوردن مرید حرمت پیران بود و نگاهداشتن خدمت برادران و از سبب‌ها بیرون آمدن و آداب شرع بر خویشتن نگاهداشتن.

و گفت: هرگز در نزدیکی پیری نشدم الا ازحال خویش خالی شده و منتظر برکات او می‌بودم تا چه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درآید.

و گفت: هر که پیش پیری شود برای خطر خویش منقطع ماند از کرامت درنشست با او.

و سخن اوست که گفت: در صحبت اهل صلاح صلاح دل پدید آید و درصحبت اهل فساد فساد دل ظاهر شود و گفت اسباب علائق است و تعویق موانع اسباب بمسبوق قضا فراغت و نیکوترین حال مردان آنست که کسی افتاده بود از نفس او دید خلق و اعتماد کرده بود در جمله کارها بر خدای تعالی.

و گفت: فراغت دل در خالی بودنست از آنچه اهل دنیا دست درو زده‌اند از فضول دنیا.

و گفت: اگر حکمت اولین و آخرین جمع کنی و دعوی کنی به جمله احوال سادات اولیا هرگز بدرجه عارفان نرسی تا سرتو ساکن نشود بخداءتعالی واستواری در تو پدید نیاید بر آنچه خداء تعالی ضمان کرده است ترا.

و گفت: جمله معرفت صدق افتقار بخدای تعالی.

و گفت: معرفت بسه وجه حاصل شود یکی به تفکر در امور که چگونه آنرا تدبیر کرده است و دیگر در مقادیر که چگونه آنرا تقدیر کرده است و در خلق چگونه آنرا آفریده است اگر کسی شرح این سه کلمات بازدهد مجلدی برآید اما این کتاب جاء آن نیست.

و گفت: جمع آنست که خلق را جمع گردانید درتوحید و تفرقه آنست که در شریعتشان متفرق گردانید.

وگفت: طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید.

و گفت: حکما که حکمت یافتند به خاموشی یافتند و تفکر.

و گفت: ارواح انبیا در حال کشف و مشاهده‌اند و ارواح صدیقان در قربت و اطلاع.

و گفت: تصوف صفاء اسرار است و عمل کردن بدانچه رضاء جبار است و صحبت داشتن با خلق بی‌اختیار.

و گفت: تصوف توانگری نمودنست و مجهولی گزیدن که خلق نداند و دست بداشتن چیزی که بکار نیاید.

و گفت: توکل وداع کردن طمع است از هر چه طبع و دل ونفس بدان میل کند.

از او پرسیدند که درویش گرسنه شود چه کند گفت: نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت: بخسبد گفتند اگر نتواند خفت گفت: حق تعالی درویش را از این سه چیز خالی ندارد یا قوت یا قضا یا اجل.

و چون وفاتش نزدیک رسید گفتند آخر علت تو چگونه است گفت: علت را از من پرسید گفتند بگو لا اله الا الله روی به دیوار کرد و گفت: همگی من بتو فانی شد جزاءآن کسی که ترادوست دارد این بود یکی گفت: خداء تعالی با تو چه کرد گفت: سی سال است تا بهشت بر من عرضه می‌کند در آنجا

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ننگرستهام گفتند دل خویش چگونه میيابی گفت: سی سالست تا دل خویش را گم کردهام و خواستهام تا بازیابم نیافتم چون درین مدت باز نیافتهام درین حال که جمله صدیقان دل گم کنند من چگونه بازخواهم یافت این بگفت: و جان تسلیم کرد، رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه

آن غرق بحر دولت آن برق ابر عزت آن گردن شکن مدعیان آن سرافراز منقیان آن پرتو از عالم حسی و عقلی شیخ وقت ابوبکر شبلی رحمةالله علیه ازکبار و اجله مشایخ بود و ازمعتبران و محتشمان طریقت و سید قوم و امام اهل تصوف و وحید عصر و بحال و علم ب ی همتا و نکت و اشارات و رموز و عبارات و ریاضات و کرامات او بیش از آنست که در حد حصر و احصاء آید جمله مشایخ عصر را دیده بود ودر علوم طریقت یگانه و احادیث بسی نوشته بود و شنوده و فقیه به مذهب مالک و مالکی مذهب و حجتی بود بر خلق خداء که آنچه او کرد بهمه نوعی بصفت درنیاید و آنچه او کشید در عبارت نگنجد از اول تا آخر مردانه بود و هرگز فتوری و ضعفی به حال او راه نیافت و شدت لهب شوق او بهیچ آرام نگرفت چهل قوصره از احادیث برخوانده بود و گفت: سی سال فقه و حدیث خواندم تا آفتابم از سینه برآمد پس بدرگاه آن استادان شدم که هاتوافقه الله بیایید و از علم الله چیزی بازگویید کس چیزی ندانست گفت: که نشان چیزی از چیزی بود از غیب هیچ نشان نبود عجب حدیثی بدانستم که شما در شب مدلهم ایدوما در صبح ظاهر شکر بکردیم و ولایت بدزد سپردیم تا کرد با ما آنچه کرد. و از جهال زمانه بسیار رنج کشید و در رد و قبول و غوغای خلق بمانده بود و پیوسته قصد اوکردندی تا او را هلاک کنند چنانکه حسین منصور را که بعضی از سخنان او طرفی با حسین داشت.

و ابتداء واقعه او در آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامهٔ رسید با امیرری او با جمعی به حضرت خلیفه بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستدند چون باز میگشتند مگر امیر عطسهٔ آمد به آستین جامه خلعت دهن و بینی پاک کرد این سخن به خلیفه گفتند که چنین کرد خلیفه بفرمود تا خلعتش برکشیدند و قفایش بزدند و ازعمل امارتش معزول کردند شبلی از آن متنبه شد اندیشه کرد که کسی خلعت مخلوقی را دستمال میکند مستحق عزل و استخفاف میگردد و خلعت ولایت بر او زوال میآید پس آنکس که خلعت پادشاه عالم را دستمال کند تا با او چه کنند در حال به خدمت خلیفه آمد گفت: چه بود گفت: ایهاالامیر تو که مخلوقی مینپسندی که با خلعت تو بیادبی کنند و معلومست که قدر خلعت تو چند بود پادشاه عالم مراخلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش که هرگز کی پسندد که من آنرا به خدمت مخلوقی دستمال کنم پس برون آمد و به مجلس خیرنساج شد و واقعه بدو فرو آمد خیر او را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزدیک جنید فرستاد پس شبلی پیش جنید آمد و گفت: گوهر آشنائی بر تو نشان می‌دهند یا ببخش یا بفروش جنید گفت: اگر بفروشم ترا بهاء آن نبود و اگر بخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز وخود رادر این دریاه درانداز تا بصبر ونظارت گوهرت بدست آید پس شبلی گفت: اکنون چه کنم گفت: برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یک سال برآمد گفت: درین کار شهرتی و تجارتی درست برو یکسال دریوزه کن چنانکه به چیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد بگشت و کس او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت: او گفت: اکنون قیمت خود بدان که تو مر خلق را بهیچ نیرزی دل درایشان مبند و ایشان را بهیچ برمگیر آنگاه گفت: تو روزی چند حاجب بودهٔ و روزی چند امیری کردهٔ بدان ولایت رو و از ایشان بحلی بخواه بیامد و بیک خانه در رفت تا همه بگردید یک مظلمه ماندش خداوند او رانیافت تاگفت: بنیت آن صدهزار درم بازدادم هنوز دلم قرار نمی‌گرفت چهار سال درین روزگار شد پس به جنید بازآمد و گفت: هنوز در تو چیزی از جامانده است برو ویکسال دیگر گدائی کن گفت: هر روز گدائی می‌کردم و بدو می‌بردم اوآنهمه بدرویشان می‌داد و شب مرا گرسنه همی‌داشت چون سالی برآمد گفت: اکنون ترا به صحبت راه دهم لیکن بیک شرط که خادم اصحاب تو باشی پس یکسال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت: یا ابابکر اکنون حال نفس تو به نزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدای می‌بینم خود را جنید گفت: اکنون ایمانت درست شد تا حالت بدانجا رسید تا آستین پر شکر می‌کرد و هر کجا که کودکی می‌دید در دهانش می‌نهاد که بگو الله پس آستین پر درم و دینار کرد و گفت: هرکه یکبار الله می‌گوید دهانش پر زر می‌کنم بعد از آن غیرت درو بجنبید تیغی بر کشید که هر که نام الله برد بدین تیغ سرش را بیندازیم گفتند پیش از این شکر و زر می‌دادی اکنون سر می‌اندازی گفت: می‌پنداشتم که ایشان او را از سر حقیقی و معرفتی یاد می‌کنند اکنون معلوم شد که از سر غفلت وعادت می‌گویند و من روا ندارم که بر زبان آلوده او را یاد کنند پس می‌رفتی و هر کجا که می‌دیدی نام الله بر آنجا نقش همی کردی تا ناگاه آوازی شنود که تا کی گرد اسم گردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن این سخن بر جان او کار کرد چنانکه یکبارگی قرار وآرام از او برفت چندان عشق قوت گرفت و شور غالب گشت که برفت وخویشتن رادر دجله انداخت دجله موجی برآورد و او را بر کنار افکند بعد از آن خویشتن را در آتش افکند آتش در او عمل نکرد و جائی که شیران گرسنه بودند خویشتن را در پیش ایشان انداخت همه از او برمیدند خویشتن از سر کوهی فرو گردانید باد او را برگرفت و بر زمین نشاند شبلی را بی‌قراری یکی به هزار شد فریاد برآورد ویل لمن لایقبله الماء ولا النار و لاالسباع ولاالجبال هاتفی آواز داد که من کان مقبول الحق لایقبله غیره چنان شد در سلسله و بندش کشیدند و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیمارستانش بردند قومی در پیش او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت: من به نزدیک شما دیوانه‌ام و شما هشیار حق تعالی دیوانگی من و هشیاری شما زیادت کناد تا به سبب آن دیوانگی مرا قربت بر قربت بیفزاید و به سبب آن هشیاری بعدتان بر بعد بیفزاید پس خلیفه کسی فرستاد که تعهد او بکند بیامدند و بستم دارو بگلوش فرو می‌کردند شبلی همی گفت: شما خود را رنجه مدارید که این نه از آن در دست که بدار و درمان پذیرد.

روزی جمعی پیش رفتند و او در بندبود گفت: شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند او گفت: ای دروغ زنان دوستان به سنگی چند از دوست خود می‌گریزند معلوم شد که دوست خودید نه دوست من.

نقلست که وقتی او را دیدند پارهٔ آتش بر کف نهاده می‌دوید گفتند تاکجا گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زنم تا خلق با خدای کعبه پردازند.

و یک روز چوبی در دست داشت و هر دو سر آتش در گرفته گفتند چه خواهی کرد گفت: می‌روم تا بیک سر این دوزخ را بسوزم و بیک سر بهشت راتا خلق را پرواء خدا پدید آید.

نقلست که یک بار چند شبانروز در زیردرختی رقص می‌کرد ومی‌گفت: هوهو گفتند این چه حالتست گفت: این فاخته بر ایندرخت می‌گوید کوکو من نیز موافقت او را می‌گویم هوهو وچنین گویند تا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد.

نقلست که یکبار به سنگ پای او بشکستند هر قطره خون که از وی بر زمین می‌چکید نقش الله می‌شد.

نقلست که یکبار بعید سه روز مانده بود شبلی جوالی سرخ کرد و بسر فرو افکند و پارهٔ نان دهان نهاد و پارهٔ کتب بر میان بست و می‌گشت و می‌گفت: هر کرا جامه نایافته بود بعید این کند.

و گفت: فرج زنانرا اگر به نه ماه نزایند به سالی بزایند و فرج دکان داران را که هر یکی را به چیزی مشغول کرده‌اند فرج صوفیان بر سر سجاده و مرقع و استنجا و استبرا را و شبلی از همه چنین دست تهی.

یکبار در عید جامهٔ سیاه پوشیده بود و نوحه می‌کرد گفتند امروز عید است ترا جامه چرا سیاهست گفت: از غفلت خلق از خدا و او خود در ابتدا قباء سیاهداشت تا آنگاه که پرتو جمال این حدیث بر وی افتاد جامهٔ سیاه بیرون کرد و مرقع درپوشید گفتند ترا بدینجا چه رسانید گفت: سیاهی بر سیاهی تاما در میان فروشدیم.

نقلست که باول که مجاهده بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود وگویند که هفت من نمک در چشم کرده بود و می‌گفت: که حق تعالی بر من اطلاع کرد و گفت: هر که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخسبد غافل بود غافل محجوب بود.

یک روز شیخ جنید به نزدیک او آمد او را دید که بمنقاش گوشت ابروی خویش باز می‌کند گفت: این چرا می‌کنی گفت: حقیقت ظاهر شده است طاقت نمی‌دارم می‌گویم بود که لحظهٔ با خویشم دهند.

نقلست که وقتی شبلی همی گریست و می‌گفت: آه آه جنید گفت: شبلی خواست تا در امانتی که حضرت الهیت بودیعت بدو داده است خیانتی کند او را به صیاح آه مبتلا کردند جنید چون این سخن بگفت: چیزی در خاطر مستمعان افتاد به نور ایمان خبر یافت گفت: زنهار خاطرها از شبلی نگاه دارید که عین الله است در میان خلق چنانکه یک روز اصحاب شبلی را مدح می‌گفتند که این ساعت بصدق و شوق اوکسی نیست و عالی همت و پاک رو تر ازو کسی نیست از روندگان ناگاه شبلی درآمد وآنچه می‌گفتند بشنود جنید گفت: شما او را نمی‌دانید او مردود و مخذول و ظلمانیست او را از اینجا بیرون کنید اصحاب بیرونش کردند شبلی بر آن استان نشست و اصحاب در ببستند وگفت: ایها الشیخ تو می‌دانی که ما هرچه در حق شبلی گفتیم راست گفتیم این چه بود که فرمودی گفت: آنچه او را می‌ستودید هزار چندانست اما شما او را به تیغ تیز پی می‌کردید ما سپری در آن پیش نهادیم و پی گم کردیم.

نقلست که شبلی سردابهٔ داشتی در آنجا همی شدی و آغوشی چوب با خود بردی و هرگاه که غفلتی بدل او درآمدی خویشتن بدان چوب همی زدی و گاه بودی که همه چوبها که بشکستی دست و پای خود بر دیوار همی زدی.

نقلست که یکبار درخلوت بود کسی در بزد گفت: درآی ای کسی که اگر همه ابوبکر صدیقی و درنیائی دوستر دارم.

و گفت: عمری است تا می‌خواهم که با خداوند خویش خلوتی دارم که شبلی در آن خلوت در میانه نبود.

و گفت: هفتاد سالست تا دربند آنم که نفسی خدای را بدانم.

و گفت: تکیه‌گاه من عجز است.

و گفت: عصاکش من نیاز است.

و گفت: کاشکی گلخن تابی بودمی تا مرا نشناختندی.

و گفت: خویشتن را چنان دانم و چنان بینم که جهودان را.

و گفت: اگر درکارکان پای پیچی و دریافته باشند آن جرم شبلی بود.

و گفت: من به چهار بلا مبتلا شده‌ام و آن چهار دشمنست نفس و دنیا و شیطان و هوا.

و گفت: مرا سه مصیبت افتاده است هر یک از دیگر صعب‌تر گفتند کدامست گفت: آنکه حق ازدلم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برفت گفتند ازین سخت‌تر چه بود گفت: آنکه باطل بجای حق بنشست گفتند سیم چه بود گفت: آنکه مرا درد این نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم.

نقلست که یک روز در مناجات می‌گفت: بار خدایا دنیا و آخرت در کار من کن تا از دنیا لقمهٔ سازم و در دهان سگی نهم و از آخرت لقمهٔ سازم و در دهان جهودی نهم هر دو حجابند از مقصود.

و گفت: روز قیامت دوزخ ندا کند با آنهمه زفیر که ای شبلی و من برفتن صراط باشم برخیزم و مرغ وار بپرم دوزخ گوید قوت تو کو مرا از تو نصیبی باید من باز گردم و گویم اینک هرچه می‌خواهی بگیر گوید دستت خواهم گویم بگیر گوید پایت خواهم گویم بگیر گوید هر دو حدقه‌ات خواهم گویم بگیر گوید دلت خواهم گویم بگیر در آن میان غیرت عزت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کیسهٔ خویش کن دل خاص ماست ترا با دل چه کارست که ببخشی پس گفت: دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است زیرا که دنیا سرای محنت وآخرت سرای نعمت و دل سرای معرفت.

نقلست که گفت: اگر ملک الموت جان بخواهد هرگز بدو ندهم گویم اگر چنانست که جانم که دادهٔ بواسطه کسی دیگردادهٔ تاجان بدان کس دهم اما چون جان من بی‌واسطه دادهٔ بی واسطه بستان.

گفت: اگر من خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشایخ نتوانستمی کرد و اگر خدمت مشایخ نکرده بودمی خدمت خدای نتوانستمی کرد.

نقلست که چنان گرم شد که پیراهن خود را بر آتش نهاد و می‌سوخت گفتند باری این از علم نیست که مال ضایع کنی گفت: نه فتوی قرآنست انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم خداوند می‌فرماید هرچه دل بدان نکرد آن چیز را با تو به آتش بسوزند دل من بدین نگریست غیرتی در ما بجنبید دریغم آمد که دل بدون او چیزی مشغول کنم.

نقلست که روزی وقتش خوش شده بود به بازار برآمد و مرقعی بخرید بدانگی و نیم و کلاهی به نیمدانگ و در بازار نعره می‌زد که من یشتری صوفیاً بدانقین کیست که صوفی بخرد به دو دانگ چون حالت او قوت گرفت مجلسی بنهاد و آن سر بر سر عامه آشکارا کرد و جنید او را ملامت کرد گفت: ما این سخن در سردابها می‌گفتیم تو آمدی و بر سر بازارها می‌گوئی شبلی گفت: من می‌گویم و من می‌شنوم در هر دوجهان به جز از من کیست بلکه خود سخنی است که از حق به حق می‌رودو شبلی در میان نه جنید گفت: ترا مسلم است اگر چنین است.

وگفت: هر که در دل اندیشهٔ دنیا و آخرت دارد حرامست او را مجلس ما.

یک روزی می‌گفت: الله الله بسی بر زبان می‌راند جوانی سوخته دل گفت، چرا لااله لاالله نگوئی شبلی آهی بزد و گفت: از آن می‌ترسم که چون گویم لاو بالله نرسیده نفسم گرفته شود و دروحشت فرو شوم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این سخن در آنجوان کار کرد بلرزید و جان بداد و اولیاء جوان بیامدند و شبلی را بدارالخلافه بردند و شبلی در غلبات وجد خویش چون مستی همی رفت بس بخون برو دعوی کردند خلیفه گفت: ای شبلی تو چه می‌گوئی گفت: یا امیرالمؤمنین جان بود از شعلهٔ آتش عشق در انتظار لقاء جلال حق پاک سوخته و از همه علائق بریده از صفات و آفات نفس فانی گشته طاقتش طاق آمده صبرش کم شده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش متواتر شده برقی ازجمال مشاهده این حدیث بر نقطهٔ جان او جست جان او مرغ وار از قفس غالب بیرون پرید شبلی را از این چه جرم و چه گناه خلیفه گفت: شبلی را زودتر به خانهٔ خود بازفرستید که صفتی و حالتی از گفت: او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنست که از این بارگاه درافتم.

نقلست که هر که پیش او توبه کردی او را فرمودی که برو بر تجرید حج بکن و بازآی تا با ما صحبت توانی داشت پس آنکس را با یاران خویش به بادیه فرو فررستادی بی‌زاد و راحله تا او را گفتند که خلق را هلاک می‌کنی گفت: نه چنین است بلکه مقصود ایشان آمدن به نزدیک من نه منم که اگر مراد ایشان من باشم بت پرسیدن باشد بلکه همان فسق ایشان را به که فاسق موحد بهتر از رهبان زاهد لیکن مراد ایشان حق است اگر در راه هلاک شوند به مراد رسیدند و اگر بازآیند ایشان را رنج سفر چنان راست کرده بازآورد که من بده سال راست نتوانم کرد.

نقلست که گفت: چون به بازار بگذرم بر پیشانی خلق سعید و شقی نبشته بینم و یکبار در بازار فریاد می‌کرد و می‌گفت: آه از افلاس آه از افلاس گفتند افلاس چیست گفت: مجالسة الناس و مجادلتهم و المخالطه معهم هر که مفلس بود نشانش آن باشد که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند.

و یک روز می‌گذشت و جماعتی ازمتنعمان دنیا به عمارت و تماشاء دنیا مشغول شده بودند شبلی نعرهٔ بزد وگفت: دلهائیست که غافل مانده است از ذکر حق تالاجرم ایشان را مبتلا کرده‌اند به مردار و پلیدی دنیا.

نقلست که جنازهٔ می‌بردند یکی از پس می‌رفت و می‌گفت: آه من فراق الولد شبلی طپانچه بر سر زدن گرفت و می‌گفت: آه من فراق الاحد.

و گفت: ابلیس به من رسید و گفت: زنهارمغرور مگرداناد ترا صفاء اوقات از بهر آنکه در زیر آنست غوامض آفات.

نقلست که وقتی لختی هیزم تر دید که آتش در زده بودند و آب از دیگر سوی وی می‌چکید اصحاب را گفت: ای مدعیان اگر راست می‌گوئید که در دل آتش داریم از دیده‌تان اشک پیدا نیست.

نقلست که وقتی به نزدیک جنید آمد مست شوق در غلبات وجد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست در زد و جامهٔ جنید بشولیده کرد گفتند این چرا کردی گفت: نیکوم آمد بشولیدم تا نیکویم نیامد.
یک روز در آن مستی در آمد زن جنید سر بشانه می‌کرد چون شبلی را دید خواست که برود جنید گفت: سرمپوش و مرو که مستان این طایفه را از دوزخ خبر نبود پس شبلی سخن می‌گفت و می‌گریست و جنید زن را گفت: اکنون برخیز و برو که او را با او دادند که گریستن با دید آمد.
نقلست که وقتی دیگر بر جنید شد اندوهگین بود گفت: چه بوده است جنید گفت: من طلب وجد شبلی گفت: لابل وجد طلب او گفت: هر که طلب کند یابد شبلی گفت: نه هر که یابد طلب کند.
نقلست که یک روز جنید با اصحاب نشسته بود پیغامبر را علیه السلام دیدند که ار دردرآمد و بوسه بر پیشانی شبلی داد و برفت جنید پرسید که یا ابابکر تو چه عمل می‌کنی که بدان سبب این تشریف یافتی گفت: من هیچ ندانم بیرون آنکه هر شب که سنت نماز دو رکعت بجاء آرم بعد از فاتحه این آیت بخوانم لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز تا آخر جنید گفت: این از آن یافتی.
نقلست که یک روز طهارت کرده عزم مسجد کرد بسرش ندا کردند که طهارت آن داری که بدین گستاخی در خانهٔ ما خواهی آمد شبلی این بشنود و بازگشت ندا آمد که از درگاه ما بازمی‌گردی کجا خواهی شد نعره‌ها درگرفت ندا آمد که بر ما تشنیع می‌زنی برجاء باستاد خاموش ندا آمد که دعوی تحمل می‌کنی گفت: الممستغاث بک منک.
چنانکه وقتی درویشی درمانده پیش شبلی آمد گفت: ای شیخ به حق وفاء دین که عنان کارم تنگ درکشیده است بگو تا چگنم نومید شوم و از راه برگردم گفت: ای درویش حلقه در کافری می‌زنی می‌نشنوی که فرموده است لاتقنطوا من رحمةالله گفت: ایمن گردم گفت: حضرت جلال را می‌آزمائی می‌نشنوی فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون گفت: از بهر خدای که ایمن نشوم و نومید نباشم که چه تدبیر کنم گفت: سربر آستانهٔ در من می‌زن ناله می‌کن تا جانت برآید تا آنگاه که از پیشگاه کارت ندا کند که من علی الباب.
نقلست که از آدینه تا آدینه حصری را باردادی یک جمعه بدو گفت: که اگرچنانست که از این جمعه تا بدان جمعه بر من می‌آئی بیرون از خدای چیزی در خاطر تو گذر کند حرامست ترا با ما صحبت داشتن.
نقلست که وقتی در بغداد بود گفت: هزار درم می‌باید تا درویشان را پای افزار خرند و به حج برند ترسائی بر پاء خاست و گفت من بدهم لیکن بدان شرط که مرا با خود ببری شبلی گفت: جوانمردا تو اهل حج نیستی جواب گفت: در کاروان شما هیچ ستور نیست مرا از آن ستوری گیرید درویشان برفتند ترسامیان در بست تا همه روانه شدند شبلی گفت: ای جوان کار تو چگونه است گفت: ای شیخ مرا از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شادی خواب نمی‌آید که من با شما همراه خواهم بود چون در راه آمدند جوان جاروب برگرفت و بهر منزل گاه جاء ایشان می‌رفت و خار برمی‌کند به موضع احرام رسیدند در ایشان می‌نگریست و همچنان می‌کرد چون به خانه رسیدند شبلی جوان را گفت: باز ناز ترا در خانه رها نکنم جوان سر بر آستانه نهاد گفت: الهی شبلی می‌گوید در خانه‌ات نگذارم هاتفی آواز داد که یا شبلی او را از بغداد ما آورده‌ایم آتش عشق در جان او ما زده‌ایم به سلسلهٔ لطف به خانه خویش ماکشیده‌ایم تو زحمت خویش دور داری دوست تو درآی جوان در خانه شد و زیارت کرد دیگران درون می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و آن جوان بیرون نمی‌آمد شبلی گفت: ای جوان بیرون آی جوان گفت: ای شیخ بیرون نمی‌گذارد هر چند در خانه طلب می‌کنم باز نمی‌یابم تا خود کار کجا خواهد رسد.

نقلست که یک روز با اصحاب در بادیه همی رفت کله سری دید که برونبشته خسرالدنیا و الاخره شبلی در شور شد و گفت: بعزه الله که این سرولی یا سرنبی است گفتند چرا می‌گویی گفت: تا درین راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی.

نقلست که وقتی به بصره شد اهل بصره بدو تقربی کردند و احسان بی‌شمار کردند چون باز می‌گشت همه به تشییع او بیرون آمدند او هیچ کس را عذر نخواست مریدان گفتند این خواجگان چندین احسان کردند هیچ عذری نخواستی گفت: آنچه با ایشان کردند از دو بیرون نیست یا از بهر حق کردند یا بهر من اگر از بهر حق کردند او بسنده است به مکافات کردن ایشان را و اگر از بهر من کرده‌اند من بنده‌ام و کسی در حق بنده احسان کند مکافات آن بر خداوند بنده بود.

نقلست که گفت: نیت کردم که هیچ نخورم مگر از حلال در بیابان می‌رفتم درخت انجیر دیدم دست دراز کردم تا یک انجیر بازکنم انجیر با من به سخن آمد گفت: یا شبلی وقت خویش نگاه دار که ملک جهودانم.

نقلست که نابینائی بود در شهر که از بس که نام شبلی شنیده بود عاشق او شده او را نادیده روزی باتفاق شبلی باو افتاد و گرسنه بود گرده بر گرفت مرد نابینا از دست او بازستدو او را جفا گفت: کسی نابینا را گفت: که او شبلی بود آتش در نابینا افتاد از پس او برفت و در دست و پای افتاد وگفت: می‌خواهم غرامت آنرا دعوتی بدهم شبلی گفت: چنان کن مرد دعوتی ساخت و قرب صد دینار در آن خرج کرد و بسی بزرگان را بخواند که شبلی امروز مهمان ماست چون به سفره بنشستند کسی از شبلی پرسید که شیخانشان بهشتی و دوزخی چیست گفت: دوزخی آن بود که گرده برای خدای تعالی به درویشی نتواند داد و برای هوای نفس صد دینار در دعوتی خرج کند چنین که این نابینا کرد و باز نشان بهشتی برخلاف این بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که یکبار مجلس می‌گفت. درویشی نعرهٔ بزد و خویشتن را در دجله انداخت شبلی گفت: اگر صادق است خدا نجاتش دهد چنانکه موسی را علیه السلام داد و اگر کاذبست غرقه گردانش چنانکه فرعون را.

یک روز مجلس می‌گفت. پیر زنی نعره بزد شبلی را خوش نیامد گفت: موتی یا ماوراء الستر بمیرای زیر بوده گفت: جئت حتی اموت آمدم تا بمیرم ویک قدم بر گرفت و جان تسلیم کرده فریاد ازمجلسیان برخاست شبلی برفت تا یکسال از خانه بیرون نیامد و می‌گفت: عجوزهٔ پابرکردن ما نهاد.

نقلست که گفت: یک روز پایم به پل شکسته فرو رفته و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا با کنار آورد نگاه کردم آن راندهٔ حضرت بودگفتم ای ملعون طریق تو دست زدن است نه دست گرفتن این از کجا آوردی گفت: آن مردان را دست زنم که ایشان سزاء آنند من در غوغای آدم زخم خورده‌ام در غوغاء دیگری نیفتم تا دونبود .

نقلست که بباب الطاق شد آواز مغنیهٔ شنود که می‌گفت: وقفت بباب الطاق از هوش بشد وجامه پاره کرد و بیفتاد برگرفتندش به حضرت خلیفه بردند گفت: ای دیوانه این سماع تو بر چه بود گفت: آری شما باب الطاق شنودید اما ما باب الباق شنودیم میان ما و شما طای درمی‌آید.

و یکبار بیمار شد طبیب گفت: پرهیز کن گفت: از چه پرهیز کنم از آنکه روزی منست یا از آن که روزی من نیست اگر از روزی پرهیز باید کرد نتوانم و اگر جز از روزی پرهیز می‌باید کردن خود آن بمن بدهند.

نقلست که وقتی جنید و شبلی با هم بیمار شدند طبیب ترسا بر شبلی رفت گفت: ترا چه رنج افتاده است گفت: هیچ گفت: آخر گفت: هیچ رنج نیست طبیب نزدیک جنید آمد گفت: ترا چه رنجست جنید از سر درگرفت و یک یک رنج خویش برگفت: ترسا معالجه فرمود و برفت آخر بهم آمدند شبلی جنید را گفت: چرا همه رنج خویش را با ترسادر میان نهادی گفت: از بهر آن تا بداند که چون بادوست این می‌کنند با ترساء دشمن چه خواهند کرد پس جنید گفت: تو چرا شرح رنج خود ندادی گفت: من شرم داشتم با دشمن از دوست شکایت کنم.

نقلست که یکبار به دیوانه‌ستان در شد جوانی رادید در سلسله کشیده چون ماه همی تافت شبلی را گفت: ترا مردی روشن می‌بینم از بهر خدا سحرگاهی سخن من با او بگوی که از خان و مانم برآوردی و در جهانم آواره کردی و از خویش و پیوندم جدا افکندی و در غربتم انداختی و گرسنه و برهنه بگذاشتی و عقلم ببردی و در زنجیر و بند گرانم کشیدی و رسوای خلقم کردی جز دوستی تو چه گناه دارم اگر وقت آمد دستی بر نه چون شبلی بر در رسید جوان آواز داد که ای شیخ زنهار که هیچ نگوئی که بدتر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

كند.

نقلست که یک روز در بغداد رفت فقاعی آواز می‌داد لم یبق الاواحد جز یکی باقی نماند شبلی نعره بزد ومی‌گفت: هل یبقی الا واحد و السلام.

نقلست که درویشی آوازی می‌داد که مرا دو گرده می‌دهند کارم راست می‌شود شبلی گفت: خنک تو که بدو گرده کارت راست می‌شود که مرا هر شبانگاه هر دو کون در کنار می‌نهند و کارم برنمی‌آید.

نقلست که یک روز یکی را دید زار می‌گریست گفت: چرا می‌گریی گفت: دوستی داشتم بمرد گفت: ای نادان چرا دوستی گیری که بمیرد.

نقلست که وقتی جنازهٔ پیش شبلی نهادند پنج تکبیر بگفت: گفتند مذهبی دیگر گرفتی گفت: نه اما چهار تکبیر برمرده بود و یک بر عالم و عالمیان.

نقلست که یکبار چندگاه گم شده بود وباز نمی‌یافتند تا آخر در مخنث خانهٔ بازیافتند گفتند این چه جاء تست گفت: خود جاء من اینست که چنان که ایشان نه مردند و نه زن در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین پس جای من اینجاست.

نقلست که روزی می‌رفت دو کودک خصومت می‌کردند برای یک جوز که یافته بودند شبلی آن جوز را از ایشان بستد و گفت: صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم پس چون بشکست تهی آمد آوازی آمد و گفت: هلاقسمت کن اگر قسام توئی شبلی خجل شدو گفت: آنهمه خصومت بر جوز تهی و این همهٔ دعوی قسامی بر هیچ.

نقلست که گفت در بصره خرما خریدم و گفتم کیست که دانگی بستاند و این خرما با ما بخانقاه آورد هیچ کس قبول نکرد در پشت گرفتم و بردم تا بخانقاه و بنهادم چون از خانقاه بدر آمدم آن را کسی ببرد گفت: ای عجب دانگی می‌دادم تا با من بدر خانقاه آورند نیاوردند اکنون کسی آمد که برایگان با من تا بلب صراط می‌برد.

نقلست که روزی کنیزکی صاحب جمال رادید با خداوندش گفت: که این کنیزک را بدو درم می‌فروشی گفت: ای ابله در دنیا کنیزکی بدو درم که می‌فروشد شبلی گفت: ابله توئی که در بهشت حوری بدو خرما می‌فروشند.

نقلست که گفت: از جمله فرق عالم که خلاف کرده‌اند هیچکس دنی‌تر از رافضی و خارجی نیامد زیرا که دیگران که خلاف کرده‌اند در حق کردند و سخن ازو گفتند و این دو گروه روز در خلق بباد دادند.

وقتی شبلی را با علوی سخن می‌رفت گفت: من با تو کی برابری توانم کرد که پدرت سه قرص به درویشی داد تا قیامت همی خوانند و یطعمون الطعام علی حبه و ما چندین هزار درم دینار بدادیم و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کسی ازین یاد نمی‌کند.

روزی شبلی درمسجد بود مقری این آیت برمی‌خواند و لئن شئنالنذهبن اگر خواهیم ای محمد هر دولت که بتو دادیم باز ببریم چندان خویشتن را بر زمین زد که خون ازوی روان گشت و می‌گفت: خداوندان با دوستان خود خطاب چنین کنند.

نقلست که گفت: عمری است که می‌خواهم که گویم حسبی الله چون می‌دانم که از من این دروغ است نمی‌توانم گفت.

نقلست که یکی از بزرگان گفت: خواستم که شبلی را بیازمایم دستی جامه از حرام به خانهٔ او بردم که این را فردا چون بجمعه روی درپوشی چون به خانه بازآمد گفت: این چه تاریکیست در خانه گفتند اینچنین است گفت: آن جامه را بیرون اندازید که ما را نشاید.

نقلست که او را دختری آمد در همه خانه هیچ نبود بدو گفتند چرا از کسی چیزی نخواهی تا کار مهمان بسازی گفت ندانستهٔ که سوال بخیلان را کنند و خبر غایبان را دهند اکنون در آن وقت که این مهمان در این پردهٔ ظلمت مادر بود لطف حق تعالی را تیهٔ معده او همی ساخت اکنون که به صحراء جهان آمد روزی که بازگیرد چون دانست که شب درآمد و دل زنان ضعیف باشد نیم شبی بگوشهٔ شد و روی بخاک نهاد و گفت: الهی چون مهمان فرستادی بی‌واسطه دست بخیلان کار این مهمان بساز هنوز این مناجات تمام نکرده بوده از سقف خانه درستهاء زر سرخ باریدن گرفت هاتفی آواز داد و گفت: خذبلاحساب و کل بلاعتاب بستان بی‌حساب و بخور بی‌عتاب سر از سجده برآورد و زر به بازار برد تا برگ خانه سازد مردمان گفتند ای صدیق عهد این بدین نیکوئی از کجاست گفت: در دار الضرب ملک اکبر زده‌اند و دست تصرف قلابان بدو نرسیده است.

نقلست که او بس نمک در چشم می‌کرد او را گفتند آخر ترا دیده به کار نیست گفت: آنچه دل ما را افتاده است از دیده نهان است.

و کسی گفت: که چونست که ترا بی‌آرام می‌بینیم او باتو نیست و تو با او گفت: گر بودمی با او بودمی ولیکن من محوم اندر آنچه اوست.

و گفت: چندین گاه می‌پنداشتم که طرب در محبت حق می‌کنم و انس با مشاهده وی می‌گیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد.

گفتند از چیزها چه عجبتر گفت: دل که خدا را بشناسد پس بیازاردش گفتند مرید کی تمام شود گفت: حال او در سفرو حضریک شود و شاهد و غایب یک رنگ گردد.

گفتند بوتراب را گرسنگی پدید آمد باران افتاد جمله بادیه طعام بود گفت: این رفقی بوده است اگر به

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محل تحقیق رسیده بودی چنان بودی که گفت: انی اظل عند ربی فهو یطعمنی و بسقینی.

و عبدالله زاهد گفت: وقتی در نزدیک شبلی درآمدم گفتم ازو پرسم ازمعرفت چون بنشستم گفت: به خراسان چه خبر است از خدای تا آنجا کیست که خدای را می‌داند من گفتم به عراق پنجاه سال طلب کردم نیافتم یکی را که از خدای خبر دادی گفت: بوعلی ثقفی چونست گفتم وفات کرد گفت: او فقیه بود اما توحید ندانسته بود.

ابوالعباس دامغانی گفت: مرا شبلی وصیت کرد که لازم تنهائی باش و نام خویش از دیوان آن قوم بیرون کن و روی در دیوار کن تا وقتی که بمیری.

و گفت: جنید از شبلی پرسید که خدای را چگونه یاد کنی که صدق یاد کردن او نداری گفت: بمجازش چندان یاد کنم که یکباری او مرا یاد کند جنید از آن سخن از خود بشد شبلی گفت: بگذارید که برین درگاه گاه تازیانه و گاه خلعت است.

شبلی را گفتند دنیا برای اشغال است و آخرت برای اهوال پس راحت کی خواهد بود گفت: دست از اشغال این بدار تا نجات یابی از اهوال آن.

گفتند ما را خبر گوئی از توحید مجرد بر زبان حق مفرد گفت: ویحک هر که ازتوحید خبر دهد به عبارت ملحد بود و حرکت اشارت کند بدو ثنوی و هر که ازو خاموش بود جاهل بود و هر که پندارد که بدو رسید بی‌حاصل بود و هر که اشارت کند که نزدیک است دور بودو هر که از خویشتن وجد نماید او گم کرده است و هر چه تمیز کند بوهم و آنرا ادراک کند بعقل اندر تمامتر معنیها که آن همه بشما داده است و بر شما زده است محدث و مصنوعست چون شما.

گفتند که تصوف چیست گفت: آنکه چنان باشی که در آن روز که نبودی.

و گفت: تصوف شرکست از هر آنکه تصوف صیانت دل است از غیری و غیرنی.

و گفت: فناناسوتی است و ظهور لاهوتی.

و گفت: تصوف ضبط حواس و مراعات انفاسست.

و گفت: صوفی نبود تا وقتی که جمله خلق را عیال خود بیند.

و گفت: صوفی آنست که منقطع بود از خلق و متصل بود به حق چنانکه موسی علیه السلام که از خلقش منقطع گردانیده که واصطنعتک لنفسی و بخودش پیوند داد که لن ترانی و این محل تحیر است.

و گفت: صوفیان اطفالند در کنار لطف حق تعالی.

و گفت: تصوف عصمت است از دیدن کون.

و گفت: تصوف برقی سوزنده است و تصوف نشستن است درحضرت الله تعالی بی‌غم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که ذکر ذاکران را و بهشت مر مطیعان را و زیارت مر مسافران را و من خاص محبان را.

و گفت: حب دهشتی است در لذتی و حیرتی در نعمت ومحبت رشک بردن است بر محبوب که مانندتو او را دوست دارد.

و گفت: محبت ایثار خیر است که دوستداری برای آنکه دوست داری.

و گفت: هر که محبت دعوی کند و به غیر محبوب و به چیزی دیگر مشغول شود و به جز حبیب چیزی طلبد درست آنست که استهزا می‌کند بر خدای تعالی.

و گفت: هیبت گدازنده دلهاست و محبت گدازنده جانها و شوق گدازندهٔ نفسها.

و گفت: هر که توحید به نزدیک او صورت بندد هرگز بوی توحید نشنوده است.

و گفت: توحید حجاب موحد است از جمال احدیت.

و یک روز کسی را گفت: دانی که چرا توحید از تو درست نمی‌آید گفت: نی گفت: زیرا که او را به خود طلب می‌کنی.

و گفت: معرفت سه است معرفت خدا و معرفت نفس ومعرفت وطن معرفت خدای را محتاج باشی بقضاء فرایض و معرفت نفس را محتاج باشی بریاضت و معرفت وطن را محتاج باشی برضا دادن بقضا و احکام او.

و گفت: چون حق خواهد که بلا را عذاب کند در دل عارفش اندازد.

از او سؤال کردند که عارف کیست گفت: آن که تاب پشه نیارد وقتی دیگر همان سؤال کردند گفت: عارف آنست که هفت آسمان و زمین را بیک موی مژه بردارد گفتند یا شیخ وقتی چنین گفتی و اکنون چنین می‌گوئی گفت: آنگاه ما ما بودیم اکنون ما اوست.

و گفت: عارف را نشان نبود و محبت را گله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسنده را قرار نبود و کس از خدای نتوان گریخت و ازمعرفت پرسیدند گفت: اولش خدا بود و آخرش را نهایت نبود.

گفت: هیچ کس خدای را نشناخته است گفتند چگونه بود این بگفت: اگر شناختندی بغیر او مشغول نبودندی.

و گفت: عارف آنست که ازدنیا ازاری دارد و از آخرت ردایی و از هر دو مجرد گردد از بهر آنکه هر که از اکوان مجرد گردد به حق منفرد شود.

و گفت: عارف بدون حق بینا و گویا نبود و نفس خود را بدون او حافظ نبیند و سخن از غیر اونشنود.

و گفت: وقت عارف چون روزگار بهارست رعد منفردو ابر می‌بارد و برق می‌سوزد و باد می‌وزد و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکوفه می‌شکفد و مرغان بانگ می‌کنند حال عارف همچنین است به چشم می‌گرید و به لب می‌خندد و بدل می‌سوزد و بسر می‌بازد و نام دوست می‌گوید و بردر او می‌گردد وگفت: دعوت سه است دعوت علم و دعوت معرفت و دعوت معاینه.

و گفت: دعوت علم یکیست بذات تو خود علم ندانی.

و گفت: عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت.

و گفت: علم الیقین آنست که بما رسید بزبان پیغمبران علیهم السلام و عین الیقین آنست که خدا بما رسانیده از نور هدایت باسرار قلوب بی‌واسطه و حق الیقین آنست که بدان راه نیست.

و گفت: همت طلب خداوند است و آنچه دون آنست همت نیست.

و گفت: صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت مشغول شود.

و گفت: فقیر آنست که بهیچ مستغنی نشود جز بخدا.

و پرسیدند از فقر گفت: درویشان را چهارصد درجه است کمترین آنست که اگر همه دنیا او را باشد و آن نفقه کند و پس در دل او درآید کاشکی قوت یکروزه بازگرفتمی فقر او به حقیقت نبود.

و گفت: جمعیت کل است به یکی به صفت فردانیت.

و گفت: شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست که او را طلبی وحقیقت آنست که او را بینی.

و گفت: فاضلترین ذکری نسیان ذاکر است در مشاهدهٔ مذکور.

و گفت: نشستن با خدای بی‌واسطه سخت است.

و گفت: این حدیث مرغیست در قفس بهرسود که سربرزند بیرون نتواند شد.

و گفت: زهد غفلتست زیرا که دنیا ناچیز است و زهد در ناچیز غفلت بود.

و پرسیدند از زهد گفت: زهد آن بود که دنیا را فراموش کنی و آخرت با یاد نیاری دیگری از زهد پرسید گفت: بهیچ زیرا که آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو رسید و اگرچه از آن می‌گریزی و آنچه ترا نخواهد بود هرگز بتو نرسد اگرچه بسی طلب وجد وجهد نمائی پس تو در چیزی زهد می‌کنی در آنچه تراخواهد بود یا در آنچه نخواهد بود.

همچنین از زهد پرسیدند گفت: دل بگردانیدن است به خالق اشیاء.

گفتند استقامت چیست گفت: در دنیا قیامت دیدن.

و گفت: استقامت آن بود که هر چه فرماید بدان قیام کنی.

و گفت: علامت صادق بیرون افکندن حرامست ازگوشها و دهان.

گفتند انس چیست گفت: آن که ترا از خویشتن وحشت بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: کسی که انس گیرد به ذکر کی بود چون کسی که انس او به مذکور بود.

گفتند تحقیق تواند کرد عارف بدانچه او می‌رسد و ظاهر می‌شود گفت: چگونه چیزی را تحقیق کند که ثابت نبود و چگونه آرام گیرد به چیزی که ظاهر نبود و چگونه نومید گردد از چیزی که پنهان نبود که این حدیث باطنی ظاهر است.

و گفت: هر اشارت که می‌کند خلق بحق همه برایشای رد کرده است تا آنگاه که اشارت کنند از حق بحق و ایشان را بدان اشارت راه نیست.

و گفت: چون بنده ظاهر شود در چشم بنده آن عبودیت بود و چون صفات برو ظاهر گردد آن مشاهده بود.

و گفت: لحظهٔ حرمانست و خطرهٔ خذلان و اشارت هجران و کرامت عذر و خدای مانع از خداء در نزدیک خدای و این جمله مکر است و لایأمن مکرالله الاالقوم الخاسرون.

و گفت: در زیر هر نعمتی سه مکر است و در زیر هر طاعتی شش مکر.

وگفت: عبودیت برخاستن ارادت تست در ارادت او و فسخ ارادت و اختیارتست در اختیار او و ترک آرزوهای تست در رضاء او و گفت: انبساط بقول باخداترک ادب است.

و گفت: انس گرفتن به مردم از افلاسست و حرکت زبان بی‌ذکر خدای وسواس.

و گفت: علامت قربت انقطاع است از همه چیزی جز حق.

و گفت: جوانمردی آنست که خلق را چون خویشتن خواهی بلکه بهتر.

و گفت: خدمت حریت دل است.

و گفت: بلندترین منازل رجاحیاست.

و گفت: غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیت بروقت که ضایع کردند از ماسوی الله.

و گفت: خوف در وصل سختر از خوف در مکر.

و گفت: هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری از حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد.

و گفت: شکر آن بود که نعمت نبینی منعم را بینی.

و گفت: نفسی که بنده در موافقت مولی برآرد فاضلتر و بهتر از عبادات جمله عباد در روزگار آدم تا به قیامت.

و گفت: هزار سال گذشته در هزار سال ناآمده ترا نقدست درین وقت که هستی بکوش تا ترا مغرور نگرداند اشباح یعنی در ارواح زمان نیست و ماضی و مستقبل یکیست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که یک ساعت در شب به غفلت بخسبد هزار ساله راه آخرت واپس افتد.

وگفت: سهو یک طرفةالعین از خدای اهل معرفت را شرک بود.

و گفت: آنکه محجوب شود به خلق از حق نبود چنانکه محبوب شود به حق تعالی از خلق و آنکه او را انوار قدس اندر بوده بود نبود چون کسی که انوار رحمت و مغفرت او در ربوده بود.

و گفت: هر که فانی شود از حق به حق به سبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت تا عبودیت چه رسد هر که بحق تلف بود حق او را خلف بود.

و گفت: جمعی پدید آمده‌اند که حاضر می‌آیند بعادت و می‌شوند برسم و از این نشستن و شنودن هیچ زیادت نمی‌شود مگر بلا.

حسن دامغانی گوید که شبلی گفت: ای پسر بر تو باد بالله دایم می‌باش بالله و از ماسوی الله دست بدار قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون.

گفتند آسوده ترکی باشیم گفت: آن وقت که او را هیچ ذاکرنبینم بجز خود یعنی همه من باشم.

و گفت: اگر دانستمی قدر خدای هیچ نترسیدمی از غیر خدای.

و گفت: در خواب دو تن رادیدم که مرا گفتند ای شبلی هر که چنین و چنین کند او از غافلانست.

و گفت: عمریست تا انتظار می‌کنم که نفسی برآرم پنهان بود ازدلم ودلم آن نداند نمی‌توانم.

و گفت: اگر همه لقمهٔ گردد و در دهان شیرخوارهٔ نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه مانده است.

و گفت: اگر همه دنیا مرا باشد بجهودی دهم بزرگ منتی دانم او را بر خود که از من پذیرد.

و گفت: کون را آن قدر نیست که بر دل من بتواند گذشت و چگونه کون بر دل کسی بگذرد که مکونرا داند.

نقلست که روزی در غلبات وجد بود مضطرب و متحیر جنید را گفت: ای شبلی اگر کار خویش با خداگذاری راحت یابی شبلی گفت: ای استاد اگر خدای کار من با من گذارد آنگه راحت یابم جنید گفت: از شمشیرهاء شبلی خون فرو می‌چکد.

نقلست که روزی کسی می‌گفت: یارب گفت: تا کی گوئی یا رب او می گوید عبدی آن بشنو که او می‌گوید گفت: آن می‌شنوم از آن این می‌گویم گفت اکنون می‌گوی که معذوری.

و می‌گفت: الهی اگر آسمان را طوق می‌گردانی و زمین را پابند می‌کنی و جمله عالم را بخون من تشنه گردانی من از تو برنگردم.

نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید چشمش تیرگی گرفته بود خاکستر خواست و بر سر کرد و چندان بی‌قراری در وی پدید آمد که صفت نتوان کرد گفتند این همه اضطراب چیست گفت: از ابلیسم رشک

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌آمد و آتش غیرت جانم می‌سوزد که من اینجا نشسته او چیزی از آن خود به کس دیگر دهد و ان علیک لعنتی الی یوم الدین آن اضافت لعنت بایلیس نمی‌توانم دید می‌خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه آخر که از آن اوست و نه در اضافات اوست آن ملعون خود قدر آن چه داند چرا عزیزان امت را ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهادند جوهری داند قدر جوهر اگر پادشاه آبگینه یا بلوری بر دست نهد گوهری نماید و اگر تره فروشی جوهری خاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نماید و زمانی بیاسود باز در اضطراب آمد گفتند چه بود گفت: دوباد می‌وزد یکی باد لطف ویکی باد قهر بر هر که باد لطف وزد به مقصود رسد و بر هر که باد قهر وزد در حجاب گرفتار آید تا آن بار کرا دریابد اگر مرا باد لطف درخواهد یافت این همه ناکامی و سختی برامید آن بتوانم کشید و اگر بادقهر خواهد دریافت آنچه به من خواهد رسید این سختی در جنب آن هیچ نخواهد بود پس گفت: بر دلم هیچ گران‌تر از آن نیست که یک درم مظلمه دارم و هزار درم بجاء آن بدادم دلم قرار نمی‌گیرد آنگاه گفت: مرا طهارت دهید طهارت دادندنش تخلیل محاسن فراموش کردند بیادشان داد.

ابومحمد هروی گوید آن شب به نزدیک شبلی بودم همه شب این بیت می‌گفت:

کل بیت انت ساکته　　غیر محتاج الی السرج

وجهک المأمول حجتنا　　یوم یاتی الناس بالحجج

هر خانه که تو ساکن آنی آن خانه را به چراغ محتاج نبود آن روی با جمال تو حجت ما خواهد بود پس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست گفت: عجبا کار جماعتی مردگان آمده‌اند تا برزنده نماز کنند گفتند بگو لااله الاالله گفت: چون غیر او نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست کلمهٔ بگو گفت: سلطان محبت میکوبدرشوت نپذیرم مگر یکی آواز برداشت و شهادتش تلقین کرد گفت: مرده آمده است تا زنده را بیدار کند آخر چون ساعتی برآمد گفتند چونی گفت: به محبوب پیوستم و جان بداد و بعد از آن بخوابش دیدند گفتند بامنکر و نکیر چه کردی گفت: درآمدند و گفت: خدای تو کیست گفتم خدای من آنست که شما را و جمله فرشتگان را نصب کرد تا پدرم آدم را سجده کردند و من در پشت پدر بودم و در شما نظاره می‌کردم گفت: منکر ونکیر با یکدیگر گفتند که نه تنها جواب خود می‌دهد بلکه جواب جمله فرزندان آدم باز داد بیا تا برویم.

نقلست که ابوالحسن حصری علیه الرحمة که گفت: شبلی را به خواب دیدم گفتم با تو چه رفت گفت: مرا حاضر کردند و گفتند چیزی خواهی گفتم بار خدایا اگر بجنت عدنم فرود آری عدل تو است و اگر اهل وصالم گردانی فضل توست باردیگر بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت: مرا مطالبت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نکرد به برهان بر دعویها که کردم مگر بیک چیز که روزی گفتم هیچ زیان کاری و حسرت بزرگتر از آن نیست که از بهشت بازمانی و بدوزخ فرو شوی گفت: حق تعالی گفت: چه حسرت و زیان کاری بزرگتر از آنکه از دیدار من بارگردند و محجوب مانند.

باری دیگرش بخواب دیدند پرسیدند که کیف وجدت سوق الاخره گفتند بازار آخرت چگونه یافتی گفت: بازاریست که رونق ندارد درین بازار مگر جگرهای سوخته و دلهای شکسته و باقی همه هیچ نیست که اینها سوخته را مرحم می‌نهند و شکسته را باز می‌بندند و بهیچ التفات نمی‌کنند، رحمةالله علیه.

ذکر ابونصر سراج رحمةالله علیه

آن عالم عارف آن حاکم خایف آن امین زمرهٔ کبرا آن نگین حلقهٔ فقرا آن زبدهٔ امشاج شیخ وقت ابونصر سراج رحمةالله علیه امامی به حق بود و یگانهٔ مطلق و متعین و متمکن و او را طاوس الفقرا گفتندی و صفت و نعت او نه چندانست که در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان گنجد و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شأنی عظیم داشت و در حال و قال و شرح دادن به کلمات مشایخ آیتی بود و کتاب لمع او ساخته است و اگر کسی خواهد بنگرد و از آنجا او را معلوم کند و من نیز کلمهٔ چند بگویم سری و سهل را و بسی مشایخ کبار را دیده بود و از طوس بود ماه رمضان به بغداد بود ودرمسجد شونیزیه خلوت خانهٔ بدو دادند و امامت درویشان بدومسلم داشتند تا عید جمع اصحاب را امامت کرد و اندر تراویح پنج بار قرآن ختم کرد هر شب خادم قرصی بدر خلوت خانهٔ او بردی و بدو دادی تا روز عید شد و او برفت خادم نگاه کرد آن قرصکها بر جای بود.

نقلست که شبی زمستان بود و جماعتی نشسته بودند و در معرفت سخن می‌رفت و آتش در آتشدان می‌سوخت شیخ را حالتی درآمد و رو بر آن آتش نهاد خدای را سجده آورد مریدان که آن حال مشاهده کردند جمله از بیم بگریختند چون روز دیگر بازآمدند گفتند، شیخ سوخته باشد شیخ را دیدند در محراب نشسته روی او چون ماه می‌تافت گفتند شیخا این چه حالت است که ما چنان دانستیم که جمله روی تو سوخته باشد گفت: آری کسی که بر این درگاه آب روی خود ریخته بود آتش روی او نتواند سوخت.

و گفت: آتش است در سینه و دل عاشقان مشتعل گردد و هرچه مادون الله است همه را بسوزاند و خاکستر می‌کند.

از ابن سالم شنودم که گفت: نیت بخداست و از خداست وبراه خداست و آفاتی که در نماز افتد از نیت افتد و اگرچه بسیار بود آنرا موازنه نتوان کرد بانیتی که خدا را بود بخدای بود.

و سخن اوست که گفت: مردمان در ادب بر سه قسمند یکی بر اهل دنیا که ادب به نزدیک ایشان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فصاحت و بلاغت و حفظ علم و رسم و اسماء ملوک و اشعار عربست و دیگر اهل دین که ادب به نزدیک ایشان تأدیب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوات و ریاضت نفس بود و دیگر اهل خصوص که به نزدیک ایشان ادب طهارت دل و مراعات سرو وفاء عهد ونگاهداشتن وقت است و کم نگرستن بخاطرهای پراکنده و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و مقام قرب است.

نقلست که گفت: هر جنازهٔ که بر پیش خاک من بگذارند مغفور بود تا در طوس هر جنازهٔ که آرند نخست در پیش خاک او برآرند به حکم این اشارت و آنگاه ببرند، قدس الله سره العزیز و رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوالعباس قصاب رحمةالله علیه

آن گستاخ درگاه آن مقبول الله آن کامل معرفت آن عامل مملکت آن قطب اصحاب شیخ وقت ابوالعباس قصاب رحمةالله علیه شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق وقت بود و در فتوت و مروت پادشاه و در آفات عیوب نفس دیدن اعجوبه بودو در ریاضت و کرامت و فراست ومعرفت شانی عظیم داشت او را عامل مملکت گفته‌اند و پیر و سلطان عهد بود و شیخ میهنه را گفت: که اشارت و عبارت نصیب تست.

نقلست که شیخ ابوسعید را گفت: اگر ترا پرسند که خدای تعالی شناسی مگو که شناسم که آن شرکست و مگو که نشناسم که آن کفر است و لیکن چنین گوی که عرفناالله ذاته بفضله یعنی خدای تعالی ما را آشنای ذات خود گرداناد بفضل خویش.

و گفت: اگر خواهد و اگر نه با خدای خوی می‌باید و اگرنه در رنج باشد.

وگفت: اگر با تو خیر خواهد علم را در جوارح تونگاه دارد و اندامهای تو یک بیک از تو بستاند و با خویشتن گیرد و نیستی تو بتو نماید تا به نیستی تو هستی او آشکارا شود به صفات خویش در خلق نگری خلق را چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی را خداوند گوی را بود.

و گفت: هر کسی از وی آزادی طلبند و من ازو بندگی که بندهٔ او در بند او به سلامت بود و آزاد در معرض هلاکت.

و گفت: فرق میان من و شما یک چیز بیش نیست و آن آنست که شما فراماگوئید و مافرا او گوئیم شما از ما شنوید و ما ازو شنویم و شما ما را بینید و ما او را بینیم والا ما نیز چون شما مردمیم.

و گفت: پیران آینه تواند چنان بینی ایشان را که توئی.

و گفت: مریدی اگر بیک خدمت درویش قیام نماید آن وی را بهتر بود از صدرکعت نماز افزونی و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر یک لقمه از طعام کم خورد وی را بهتر از آنکه همه شب نماز کند.

و گفت: بسیار چیزها رادوست داریم که یک ذره آنجا نباشیم.

و گفت: صوفیان می‌آمدندی هر کسی به چیزی و به جائی بایستی و مرا پای نبایستی و هر کسی را منی بایستی و مرا من نبایستی مرا بایستی که من باشم.

و گفت: طاعت و معصیت من در دو چیز بسته‌اند چون بخورم مایه همه معصیت در خود بیابم و چوندست باز کنم اصل همه طاعت ازخود بیابم.

ووقتی علم ظاهر را یاد کرد و گفت: آن جوهریست که دعوت صد و بیست واند هزار پیغامبر در آن نهاده‌اند اگر از آن جوهر ذره پدید آید از پردهٔ توحید زود از هستی خویش این همه در فنارود.

و گفت: نه معروفست ونه بصیرت ونه نور ونه ظلمت نه فنا آن هستی هست است.

و گفت: مصطفی نه مرده است نصیب چشم تو از مصطفی مرده است.

و گفت: پادشاه عالم را بندگانی‌اند که دنیا و زینت دنیا به خلق رها کرده‌اند و سرای آخرت و بهشت به مطیعان گذاشته و ایشان با خداوند قرار گرفته گویند ما را خود این نه بس که رقم عبودیت از درگاه ربوبیت بر جان ما کشیده‌اند که ما چیزی دیگر طلبیم.

و گفت: خنک آن بنده که او را یاد نمودند.

و گفت: جوانمردان راحت خلقند نه وحشت خلق که ایشان را صحبت با خدای بود از خلق و از خدای به خلق نگرند.

وگفت: صحبت نیکان و بقعهای گرامی بنده را بخدای نزدیک نکند بنده به خدایی خدای نزدیک کند صحبت با آن دار که باطن و ظاهر به صحبت او روشن شود.

و گفت: حق تعالی از صد هزار فرزند آدم یکی را بردارد برای خویش.

و گفت: دنیا گنده است و گنده‌تر از دنیا دلیست که خدای تعالی آن دل به عشق دنیا مبتلا گردانیده است.

و گفت: هرچند که خلق به خالق نزدیکتر است نزدیک خلق عاجزتر است.

وگفت: همه اسیر وقتند و وقت اوست وهمه اسیر خاطراند و خاطر اوست.

و گفت: دعوت صد و بیست و اند هزار پیغامبر علیه السلام همه حقست لیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان کند نه حق ماند ونه باطل.

و گفت من و تو بود اشارت باشد و عبارت وچون من و تو برخاست نه اشارت ماند و نه عبارت.

و گفت: اگر ترا ازو آگهی بودی نیارستی گفت: که ازو آگهی است.

و گفت: شب و روز و چهار ساعت است هیچ ساعتی نیست تا او را برتو آمدنی نیست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: امر خویش برتو نگاه دارددست بردۀ واگر ندارد آدم باید با همه فرزندانش تا با تو بگریند.

و گفت: اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدای خدای دو بودی.

و گفت: خدای را خدا جوید خدای یابد خدای را خدای داند و گفت: اگر خدای یک ذره بعرش نزدیکتر بودی از آنکه بثری خدای را نشایستی.

و گفت: من با اهل سعادت برسول صحبت کنم و با اهل شقاوت به خدا.

و گفت: از شما در نخواهم ادب بیهوده، مادری بود که از فرزند شیر خواره ادب در خواهد؟ از شما ادب آن در خواهد که با شما به نصیب خویش زندگانی کند.

و گفت: ابلیس کشتۀ خداوند است جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را سنگ انداختن.

و گفت: فردا حساب قیامت کند در دست من کند بیند که چه کند همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم و لیکن نکند.

و گفت: هرگز کس مرا ندیده و هرکه مرا بیندا‌ز من صفت خویش بیند.

و گفت: یک سجده که بر من براند بهستی خویش و نیستی من بر من گرامی‌تر از هرچه آفرید و آفریند.

و گفت: من فخر آدم وقرةالعین مصطفی ام آدم فخر کند که گوید این ذریت منست پیغامبر را چشم روشن گردد که گوید این از امت منست.

و گفت: وطای من بزرگست ازو باز نگردم تا از محمد تا در تحت وطای من نیارد این آن معنی است که شیخ بایزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و شرح این در پیش داده‌ایم.

از او پرسیدند که زهد چیست گفت: بر لب دریاه غیب ایستاده بودم بیلی در دست یک بیل فرو بردم از عرش تاثری بدان یک بیل برآوردم چنانکه دوم بیل را هیچ نمانده بود و این کمترین درجۀ زهدست یعنی هرچه صورت بود در قدم اول از پیشم برخاست.

و گفت: حق تعالی قومی را به بهشت فروآورد و قومی را بدوزخ پس مهار بهشت ودوزخ بگیرد و در دریای غیب اندازد.

و گفت: آنجا که خدای بود روح بود و بس.

و گفت: اهل بهشت به بهشت فرود آیند و اهل دوزخ به دوزخ پس جای جوانمردان کجا بود که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت.

نقلست که یکی قیامت بخواب دید و شیخ را طلب می‌کرد در جمله عرصات شیخ را هیچ جای نیافت دیگر روز بیامد وشیخ را آن خواب بگفت: شیخ گفت: آنگاه چنین خوابت را رایگان نگویند چون ما نبودیم اصلا ما را چون بازنتوان یافت واعوذبالله از آن که ما را فردابازتوان یافت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که یکی به نزدیک او آمد و گفت: یا شیخ می‌خواهم که به حج روم گفت: مادر و پدر داری گفت: دارم گفت: برو رضای ایشان نگاهدار برفت و بار دیگر بازآمد وگفت: اندیشه حج سخت شد گفت: دوست پدر قدم درین راه بصدق بنهادهٔ اگر بصدق نهاده بودیش نامه از کوفه باز رسیدی.

نقلست که یک روز در خلوت بود مؤذن گفت: قدقامت الصلوة گفت: چون سخت است از صدر و از درگاه می‌باید آمد برخاست و عزم نماز کرد.

نقلست که کسی از او پرسید که شیخا کرامت تو چیست گفت: من کرامات نمی‌دانم اما آن می‌دانم که در ابتدا هر روز گوسفندی بکشتمی و تا شب برسر نهاده می‌گردانیدمی در جمله شهر تا تسوی سود کردمی یا نه امروز چنان می‌بینم که مردان عالم برمی‌خیزند و از مشرق تا به مغرب به زیارت ما پای افزار درپا می‌کنند چه کرامت خواهید زیادت ازین. رحمةالله علیه و الله اعلم بالصواب.

ذکر شیخ ابوعلی دقاق رحمةالله علیه

آن استاد علم و بیان آن بنیاد کشف و عیان آن گمشده عشق و مودت آن سوخته شوق و محبت آن مخلص درد و اشتیاق شیخ وقت ابوعلی دقاق رحمةالله علیه و قدس الله سره العزیز امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت و زبان حق بود در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شانی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق ومقام و حال متعین مرید نصرآبادی بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود و خدمت کرده بزرگان گفته‌اند در هر عهدی نوحه‌گری بوده است و نوحه‌گر آن وقت بوعلی دقاقست آن درد شوق و سوز و ذوق که او را بوده است کس را نشان ندهند وهرگز درعمر خویش پشت بازننهاده بود و ابتدا در مرو بود که واقعهٔ بدو فرود آمد چنانکه به یکی از کبار مشایخ گفت: در مرو ابلیس رادیدم که خاک بر سر می‌کرد گفتم ای لعین چه بوده است گفت: خلعتی که هفتصد هزار سالست با منتظر آن بودم و در آرزوی آن می‌سوختم در بر بسر آرد فروشی انداخت.

شیخ بوعلی فارمدی با کمال عظمت خویش می‌گوید مرا هیچ حجت فردا نخواهد بود الا آنکه گویم بوعلی دقاقم.

و استاد بوعلی می‌گوید درخت خودروست که کسی او را نپرورده باشد برگ بیارد و لیکن بار نیارد و اگر برگ بیارد بی‌مزه آرد مرد نیز همچنین باشد چون او را استاد نبوده باشد ازو هیچ چیز نیاید.

پس گفت: من این طرق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید و او از سری و او از داود و او ازمعروف و او ازتابعین.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هرگز نزدیک استاد ابوالقاسم نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم و بابتدا که او را در مرو مجلسی نهادند به سبب آن بود که بوعلی شنوی پیری بوده به شکوه گفت: ما را از این سخن نفسی زن استاد گفت: ما را آن نیست گفت: روا باشد که ما نیاز خویش بتو دهیم ترا بر نیاز ما سخن گشاده گردد استاد سخن گفت: تا از آنجا کار را درپیوست.

نقلست که بعد از آنکه سالها غایب بود سفر حجاز و سفرهای دیگر کرده بودو ریاضتها کشیده روزی برهنه بری رسید و بخانقاه عبدالله عمر رضی الله عنهما فرود آمد کسی او را بازشناخت و گفت: استاد است پس خلق برو رحمت کردند بزرگان گرد آمدند تا درس گوید و مناظره کند گفت: این خود صورت نبندد و لکن انشاءالله که سخن چند گفته شود پس منبر نهادند وهنوز حکایت مجلس او کنند که آن روز چون بر منبر شد اشارت به جانب راست کرد و گفت: الله اکبر پس روی به مقابله کرد و گفت: رضوان من الله اکبر پس اشارت به جانب چپ کرد و گفت: والله خیروابقلله خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست تا چندین جنازه برگرفتند استاد در میان آن مشغلها از منبر فرود آمده بود بعد از آن او را طلب کردند نیافتند به شهر مرو رفت تا آنگاه به نشابور افتاد.

درویشی گفت: روزی به مجلس او درآمدم به نیت آنکه بپرسم از متوکلان و او دستاری طبری بر سر داشت دلم بدان میل کرد گفتم ایهاالاستاد توکل چه باشد گفت: آنکه طمع از دستار مردمان کوتاه کنی ودستار در من انداخت.

و گفت: وقتی بیمار بودم مرا آرزوی نشابور بگرفت بخواب دیدم که قایلی گفت: که تو ازین شهر نتوانی رفت که جماعتی از پریان را سخن توخوش آمده است و مجلس تو هر روز حاضر باشند تو از بهر ایشان باز داشتهٔ درین شهر.

نقلست که در میان مردم چون چیزی افتادی که دل مردمان بدان مشغول شدی استاد گفت: این از غیرت حق است می‌خواهد که آنچه می‌رود نرود.

نقلست که یک روز بر سر منبر ملامت آدمی می‌کرد که چه سودست گه حسود و معجب و متکبر و آنچه بدین ماند سایلی گفت: با این همه صفات ذمیمه که آدمی دارد اما جاء دوستی دارد استاد گفت: از خدا بترسید که می‌گوید یحبهم و یحبونه.

نقلست که روزی بر سر منبر می‌گفت: خدا و خدا و خدا کسی گفت: خواجه خدا چه بود گفت: نمی‌دانم گفت: چون نمی‌دانی چرامی‌گوئی گفت: این نگویم چکنم.

نقلست که درویشی در مجلس او برخاست و گفت: درویشم و سه روز است تا چیزی نخورده‌ام و جماعتی از مشایخ حاضر بودند او بانگ بروزد که دروغ می‌گوئی که فقر سر پادشاهست و پادشاه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرخویش بجائی ننهد که او با کسی گوید و عرضه کند بعمرو و بزید.

نقلست که مردی فقاعی بود بر در خانقاه استاده بوقت سفره بیامدی و چیزی از آن فقاع بیاوردی و بر سفره نشستی و فقاع بصوفیان دادی و چون سیر بخوردند آنچه فاضل آمدی ببردی روزی بر لفظ استاد برفت که این جوانمرد وقتی صافی دارد شبانه استاد بخوابش دید گفت: جای بالا دیدم جمله ارکان دین و دنیا جمع شده و میان من و ایشان بالائی بودی و من بدان بالا باز شدم مانعی پیشم آمد تا هرچند خواستم که بر آنجا روم نتوانستم شد ناگاه فقاعی بیامدی و گفتی بوعلی دست بمن ده که درین راه شیران بس روباهانند پس دیگر روز استاد بر منبر بود فقاعی از در درآمد استاد گفت: او را راه دهید که اگر او دوش دستگیر ما نبودی ما از بازماندگان بودیم فقاعی گفت: ای استاد هر شب ما آنجا آئیم بیک شب که تو آمدی ما را غمزی کردی.

نقلست که روزی یکی درآمد که از جای دور آمده‌ام نزدیک توای استاد گفت: این حدیث بقطع مسافت نیست از نفس خویش گامی فراتر نه که همه مقصودها ترا بحاصلست.

نقلست که یکی درآمد و شکایت کرد از دست شیطان استاد گفت: درخت از میان برکن تا گنجشک بران ننشیند که تا آشیان دیو درو بود مرغان شیطان برو می‌نشینند.

نقلست که بازرگانی بود خشگو نام مگر رنجور شد شیخ به عیادت او آمد گفت: ای فلان چه افتاده است گفت: نیم شبی برخاستم تا وضو سازم و نماز شب کنم تابی در پشتم افتاد ودردی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت: ترا با فضول چه کار تا نماز شب کنی تا لاجرم بدرد پشت مبتلا گردی ترامردار دنیا از خود دور باید کرد کسی که سرش درد کند او را طلایی بر پای نهند هرگز به نشود و چون دست نجس بود او آستین شوید هرگز پاک نگردد.

نقلست که یک روز بخانه مریدی شد و آن مرد دیرگاه بود تا در انتظار او بود چون شیخ درامد گفت: ای شیخ یک سخن بگویم گفت: بگوی گفت: کی خواهی رفت گفت: ای بیچاره هنوز وصال نایافته آواز فراق بلند کردی.

نقلست که روزی صوفی پیش استاد نشسته بود عطسه داد گفت: یرحمتک ربک صوفی در حال پای افزار در پا کردن گرفت بر عزم رفتن گفتند حال چیست گفت: چون زبان شیخ بر ما برحمت گشاده شد کاری که بایست برآمد چه خواهد بود بیش از این نگفت: و برفت.

نقلست که روزی استاد نشسته بود و مرقعی نو و زیبا درپوشیده و در عهد شیخ ابوالحسن برنودی یکی بود از عقلاء مجانین از خانقاه درآمد پوستینی کهنه آلوده پوشیده استاد بطیبت می‌گفت و در مرقع خویش می‌نگریست که بوالحسن بچند خریدهٔ این پوستین شیخ نعره بزد و گفت: بوعلی رعنائی مکن که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این پوستین بهمه دنیا خریده‌ام و بهمه بهشت باز نفروشم استاد سر در پیش افکند و زار بگریست و چنین گفتند که دیگر هرگز با هیچکس طیبت نکرد.

نقلست که استاد گفت: روزی درویشی در خانقاه درآمد که گوشه با من پردازید تا بمیرم او را خانه پرداختیم در آنجا شد و چشم در گوشهٔ گذاشت و می‌گفت: الله الله و من پنهان گوش می‌داشتم گفت: ای ابوعلی مرا مبشول برفتم و بازآمدم او همان می‌گفت تا جان بداد کسی بطلب غسال و کرباس فرستادیم تا نگاه کردیم او را هیچ جای ندیدیم حیران فرو ماندیم گفتم این بمن نمودی خداوندا بزندگی بدیدمش و بمردگی ناپدید شد و کجا شد هاتفی آوازداد که چه جوئی کسی را که ملک الموت جست نیافت حور و قصور جستند نیافتند گفتم خداوندا او کجا رفت آواز آمد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.

استاد گفت: وقتی پیری را دیدم در مسجدی خراب خون می‌گریست چنانکه زمین مسجد رنگ گرفته بود گفتم ای پیر با خویشتن رفقی بکن ترا چه افتاده است گفت: ای جوانمرد طاقتم برسید در آرزوی لقای او.

و گفت: خداوندی بر بندهٔ خود خشم گرفت شفیعان فراکرد تا او را عفو کرد و بنده همچنان می‌گریست شفیع گفت: اکنون این گریستن بر چیست او ترا عفو کرد خداوند گفت: او رضای من می‌جوید و او را اندر آن راه نیست بدان همی گرید.

نقلست که یک روز جوانی از در خانقاه در آمد و بنشست گفت: اگر کسی را اندیشهٔ معصیتی بخاطر درآید طهارت را هیچ زیان دارد استاد بگریست و گفت: سؤال این جوانمرد را جواب بگوئید زین الاسلام گفت: مرا خاطری درآمد لکن از استاد شرم داشتم که بگویم طهارت ظاهر راخلل نکند اما طهارت باطن را بشکند.

نقلست که گفت: درد چشم پدید آمد چنانکه از درد مدتی بی‌قرار شدم و خوابم نیامد ناگاه لحظهٔ درخواب شدم آوازی شنیدم که الیس الله بکاف عبده پس بیدار شدم دردم برفت و دیگر هرگز درد چشم نبود.

یک روز استاد بوسعید خرگوشی و استاد بوعلی را از حمام باز آورده بودند و هر دو بیمار بودند استاد بوعلی بدو گفت: چه بود اگر همچنین هر دو بسلامت نشسته باشیم تا وقت نمازدرآید و به تعجب بماندم که چندین بار طهارت می‌باید کرد و ایشان هر دو را یک علت بود بوسعید دهان بر گوش استاد نهاد و گفت: راست بدان ماند که ستیزه همی کند لیکن هر چه ازو بود خوش بود.

نقلست که گفت: وقتی در بیابانی پانزده شبانه روز گم شدم چون راه بازیافتم لشکری دیدم که مرا شربتی آب داد زیان کاری آن شربت آب سی سالست که هنوز در دل من مانده است.

نقلست که بعضی را از مریدان سختر بودندی ایشان رادر زمستان با آب سرد غسل فرمودی و بعضی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را که نازکتر بودندی با ایشان رفق کردی و گفتی با هر کسی کار بقدر وسع او توان کرد.
وگفتی کسی که بقالی خواهد کرد او را بخروار اشنان باید اما اگر جامه خواهد شست او را ده ستیراشنان تمام بود یعنی علم آنقدر تمام است که بدان کار کنی اما اگر برای فروختن آموزی هرگزت کار برنیاید که مقصود از علم عملست و تواضع چنانکه نقلست که روزی بمرو بدعوتش خواندند در راه که می‌رفت از خانه نالهٔ پیرزنی می‌آمد که می‌گفت: بارخدایا مرا چنین گرسنه بگذاشتهٔ و چندین طفل بر من گماشتهٔ آخر این چه چیز است که تو با من می‌کنی شیخ برگذشت و چون بدعوت رسید بفرمود تا طبقی بیاراستند خداوند دعوت شادمان شد که امروز شیخ زله خواهد کرد تا به خانه برد و او را نه خانه بود ونه اهل چون بیاراستند برخاست و بر سر نهاد و بر در سرای آن پیرزن نهاد و ببرد و بدیشان داد ببین تا این چه شکستن و نیاز بوده باشد.
و یک روز می‌گفته است اگر فردا مرا به دوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که ای شیخ چه فرقست میان ما و تو من گویم جوانمردی باید آخر مرا روز بازاری بوده باشد و لکن سنت خدا اینست

فلما اضاء الصبح فرق بيننا وای نعیم لایکدره الدهر

عجب اینست با سخنی چنین هم او می‌گوید که بدانمی که روز قیامت قدمی ورای من خواهد بود از هر چه کرده‌ام روی بگردانمی اما شاید که در آن وقت که این گفته باشد او را با او داده باشند تا همه محومحض عبودیت بود و در این وقت او را از میان برداشته باشند و بر زبان او سخن می‌رانده تا محو محض ربوبیت بوده باشد.
چنانکه نقلست که یک روز عید به مصلی خلقی انبوه حاضر بودند او را خوش آمد گفت: بعزت تو اگر مرا خبر باشد که از ایشان کسی پیش از من ترا بیند برفور بی‌هیچ توقعی جان از من برآید ودیگر شاید که چون آنجا زمان نباشد از پیش و از پس دیدن نباشد شرح این سخن دراز است لیس عندالله صباح و لامساء و او را کلماتی عالی است.
و گفت: نگر تا از بهر او با هیچ آفریده خصومت نکنی که آنگاه دعوی کرده باشی کو تو آن توی و تو آن خود نیستی ترا خداوندی است شغل خویش بدو بازگذار تا خود خصمی ملک خویش او کند.
وگفت: چنان باش که مرده باشی و سه روز برآمده.
و گفت: هر که جان خود را جاروب در معشوق نمی‌کند او عاشق نیست.
و گفت: هر که را بدون حق انس باشد در حال خود ضعیف باشد و هر که جز از وی گوید در مقال خود کاذب باشد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که نیت مخالفت پیر کند بر طریقت بنماند و علاقه ایشان بریده گردد هر چند در یک بقعه باشند و هر که صحبت پیری کند آن گاه بدل اعتراض کند عهد صحبت بشکست و توبه بروی واجب شد با آنکه گفته‌اند حقوق استاد را توبه نباشد.

و گفت: ترک ادب درختی است که راندن بارآرد هر که بی‌ادبی کند بر بساط پادشاهان بدرگاه فرستند و هر که بی‌ادبی کند بر درگاه باستوربانی فرستند.

و گفت: هرکه با او صحبت کند بی‌ادب جهل او او را بکشتن سپارد زود.

و گفت: هرگز ایستادگی نبود با خدای در بدایت نتواند نشست یا او در نهایت و در نهایت ایستادگی از راه مجاهده ننشستنی دست دهد از راه مشاهده.

و گفت: خدمت که بود بر درگاه بود بر بساط مشاهده مشاهده بود بنعت هیبت بعد از آن فسردگی بود از استیلاء قربت بعد از آن فنا بود از خود در تمامی غیبت و از بهر اینست که احوال مشایخ در نهایت ازمجاهده به سکون باز می‌گردد و او را ظاهر ایشان برقرار نمی‌ماند.

وگفت: چون مرید مجرد بود در بدایت از وهمی و در نهایت از همتی او معطل بود و وهم آنست که مشغول گرداند ظاهر او را به عبادت و همت آنست که جمع گرداند باطن او را به مراقبت.

و گفت: شادی طلب تمامتر از شادی وجدان از بهر آنکه- شادی وجدان را خطر زوالست و در طلب امید وصال.

و گفت: این حدیث نه بعلت است و نه ازجهد ولیکن طینت است کما قال الله یحبهم و یحبونه گفت: ایشان را دوست داریم و ایشان ما را دوست دارند و در میان ذکر طاعت و عبادت نکرد و محبت مجرد یاد کرد ازعلت.

و گفت: مصیبت ما امروز بیش ازمصیبت اهل دوزخ خواهدبود فردا از بهر آن که اهل دوزخ را فردا ثواب فوت خواهد شد و ما را امروز بنقد وقت مشاهدهٔ خدمت حق فوت می‌شود و تو فرق میکن میان این دو مصیبت.

وگفت: هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک شبهت کند به بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند به خدای رسد.

وگفت: بدینحدیث نتوان رسید به مردی هر که درین حدیث رسید ازینجا خلاص نتوان یافت به مردی.

وگفت: آن آرایش کهگاه گاه به مردم درآید بی‌سببی از اطلاع حق بود که متجلی شود روحرا.

و گفت: گوینده مطیع خداوندبود در جمله عمر مگر نفسی و او را درحظیرةالقدس فرود آرند چون حسرات آن نفس بروکشف کنند آن بهشت بروی دوزخ گردد واگر درجمله عمر طاعت نچشیده بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مگر نفسی اگر او را در دوزخ کنند و کشف گردانند بر او این یک نفس آتش فرو می‌برد و دوزخ بر او بهشت شود.

وگفت: هر که حاضر است اگر سر خویش اختیار کند بدان مطالبت کنند و اگر غایب است که اختیار کند نپرسند.

و گفت: اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرزد اظهار رحمت بود و همه کس بیش نرسد.

و گفت: غربت آن نیست که برادر یوسف را بدرمی چند بفروختند غریب آن مدبر است که آخرت را بدنیا فروشد.

و گفت: باید که هرکه این آیت بشنود ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله الی آیه بجان درباختن بخیلی نکند.

و گفت: ایاک نعبد ترا نگاهداشتن شریعت است و ایاک نستعین امر بحقیقت است.

و گفت: چون حق تعالی تن‌های شما را بخریده است به بهشت بدیگری مفروشید که بیع درست نباشد و اگر باشد سودنکند.

و گفت: سه رتبت است سؤال و دعا و ثنا سؤال آنرا که دنیا خواهد دعا آنرا که عقبی خواهد ثناء آنرا که مولی خواهد.

و گفت: مراتب سخاوت سه قسمست سخاوت وجود و ایثار هر که حق را بر نفس خود بر گزیند صاحب جود است و هرکه حق را بر جان خود برگزیند صاحب ایثار است.

و گفت: هر که از حق خاموش گردد دیوی بود گنگ.

و گفت: بر شما باد که حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشان را رأی چون رأی کودکان بود و صولت چون صولت شیران.

و گفت: شیوهٔ سلاطین آنست که ازیشان صبر و با ایشان طاقت نیست.

و گفت: معنی ولاتحملنا مالاطاقة لنا به پناه خواست از فراق.

و گفت: تواضع توانگران درویشان را دیانت است و تواضع درویشان توانگران را خیانت.

وگفت: اگر ملایکه طالب علم را پرنگسترانند آنکه طالب معلوم بود خود چگونه بود.

و گفت: اگر طلب علم فریضه است طلب معلوم فریضه‌تر.

و گفت: مرید آنست که در عمر خویش نخسبد و مردان که یک ساعت نخسبند و پیغامبر چنین بود علیه السلام چون ازمعراج بازآمد هرگز دیگر نخفت زیرا که همه دل شده بود.

و گفت: ابراهیم علیه السلام اسماعیل را گفت: ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان همی باید کرد گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای پدر اگر نخفتئی آن خواب ندیدی.

و گفت: دیدار در دنیا باسرار بود و در آخرت بابصار.

و گفت: ارادت و همت امانت حق است پیش ارباب بدایات و اصحاب نهایت ارباب بدایت بارادت طاعت مجاهده توانند کرد و اصحاب نهایت بهمت بمکاشفه و مشاهده توانند رسید و همت چون کیمیاست طالب مال را و همت قراریست بی‌آرام که هرگز ساکن نشود نه در دنیا و نه در آخرت.

و گفت: جهد توانگران بمالست و جهد درویشان بجان.

و گفت: صحبت کردن با اژدها آسانتر که با درویشی که همه بخیلست.

و گفت: بزرگترین همه چیزها نشستن بر بساط فقر است و ترک گرفتن آفاق به کلی چنانکه او را نه معلومی بود نه جاهی نه مالی نه چیزی گفتند هر کسی که بدین صفت بود اورا هیچ ثواب بود گفت: آنچه مردمان می‌پوشند او می‌پوشد و آنچه می‌خورند اومی‌خورد و لیکن بسر از ایشان جدا بود.

و گفت: وقت تو آنست که آنجائی اگر وقت تودنیاست بدنیائی و اگر عقباست بعقبائی و اگر شادیست در شادئی و اگر اندوهست در اندوهی.

و گفت: چنانکه ترا از شکم مادر بیرون آورد از میان نجاست و شیر پاک خالص غذای تو گردانید وترا به پاکی پرورش داد همچنان از دنیا بیرون بردت از میان گناه و معاصی و شراب رحمت و مغفرت و عزت چشاند و پاک گرداند و در بهشت فرود آرد پاک از همه آفتی.

وگفت: خدای تعالی عاصیان را دوست می‌دارد خطاب می‌کند سیدالمرسلین را صلوات الله و سلامه علیه که نماز شب کن تا مقام شفاعت یابی به نیتی که مادران شب دایه را بیدار کنند تا شیر به فرزند دهند.

گفتند فتوت چیست گفت: حرکت کردن از برای دیگران و از پیغمبر بود علیه السلام که فردا همه خواهند گفت: نفسی نفسی او خواهد گفت: امتی امتی.

و گفت: جمع اثباتیست بی‌نفی و تفرقه نفی تست بی‌اثبات و تفرقه آن بود که به تو منسوب بود و جمع آنکه از تو برده باشد.

وگفت: فقر عطای حق است هر که به حق آن قیام نکند به سبب آنکه ازو شکایت کند آن سبب عقوبت او گردد.

وگفت: اگر توبه از بیم دوزخ یا امید بهشت می‌کنی بی‌همتی است توبه بر آن کنخدایت دوست دارد ان الله یحب التوابین.

و گفت: توکل صفت انبیا بود و تسلیم صفت ابراهیم وتفویض صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صاحب توکل بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم به علم و صاحب تفویض به حکم و توکل بدایت باشد و تسلیم وسط و تفویض نهایت.

وگفت: صاحب معرفت باش به خدای تا همیشه شاد باشی.

وگفت: عالم را روا نبود که خبر دهد مگر آنچه خوانده باشد و عارف را روا نبود که خبر دهد مگر یافته باشد.

وگفت: چنانکه ربوبیت از حق زایل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زایل نشود.

وگفت: اول مقام بنده علم است به خدای و غایتش معرفت خدای و فایدهٔ آن مشاهده است و بنه باز نه بایستد ازمعصیت مگر به تهدید و وعید بانواع عقاب و آزاد آنست که او را از کرم کشف چیزی کند بسنده بود او را از زجر ونهی.

و گفت: عقل را دلالت و حکمت را اشارت و معرفت را شهادت.

وگفت: توحید نظر کردن است در اشیاء بعین عدم.

وگفت: بصفای عبادت نتوان رسید الا به چهار چیز اول معرفت خدای دوم معرفت نفس سوم معرفت موت چهارم معرفت ما بعدالموت هر که خدای را بشناخت بحق او قیام کرد به صدق و اخلاص و صفا وعبودیت وهر که نفس را بشناخت بشریعت و حقیقت روی به مخالفت او نهاد ومخالفت او طاعت است مدام و هر که موت را بشناخت شایستگی آن ساخته گردانید و آمدن آنرا مستعد شد و هر که ما بعد الموت بشناخت ازوعد و وعید درخوف و رجا بماند فلایأمن مکر الله الا القوم الخاسرون.

و گفت: نقد در فعل است تا صفت وفکرت در صفت تاموصوف و عبارت نقداست باشارة و فکرت آنست که اشارت و عبارت بدو نرسد.

وگفت: مادام که بنده صاحب توحید است حال اونیکوست از جهت آنکه شفیع اعظم توحید است و هرکه توحید ندارد کسی شفاعت او نکند و آنکه صاحب توحید نبود لامحاله که روزی آمرزیده شود.

وگفت: عارف باشی تا متحمل باش و گفت: قومی را در قبض افکند از برای آن منکر شدند و جمعی را در بسط بداشت از این جهت بوحدانیت مقر آمدند.

و گفت: فراغت ملک است که آنرا غایب نیست.

و گفت: غریب نه آنست که کسی ندارد غریب آن مدبری بود که آخرت بفروشد.

و گفت: قبض اوایل فناست و بسط اوایل بقاهر که را در قبض انداخت باقی گردانید.

و گفت: از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز عطا.

و گفت: عارف همچون مردیست که بر شیر نشیند همه کس ازو ترسند و او از همه کس بیش ترسد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقل است که یک روز در استدراج سخن می‌گفت. سایل گفت: استدراج کدام بود گفت: آن نشنیدهٔ که فلانکس به مدینه کلو باز می‌برد.

نقلست که آخر چندان درد درو پدید آمده بود که هر شب گاهی بر بام خانه شدی آن خانه که اکنون در برابر تربت اوست و آنرا بیت الفتوح گفتندی چون بر بام شدی روی به آفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذشتی هیچ جا از اندوهگینی ازین حدیث و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی همه ازین جنس می‌گفتی تا که آفتاب فروشدی پس از بام فرودآمدی.

وسخن اودر آخر چنان شد که کسی فهم نمی‌کرد و طاقت نمی‌داشت لاجرم به مجلس مردم اندک آمدندی چنانکه هفده هجده کس زیادت نبودندی چنانکه پیرهری می‌گوید که چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد.

نقلست که در ابتداء حال غلبات وجدی داشت که هیچکس را ازین حدیث مسلم نمی‌داشت تا چنان شده بود که پیوسته می‌گفتی بارخدایا مرا بکاء برگی بخش و مرا در کار موری کن و در مناجات می‌گفتی که مرا رسوا مکن که بسی لافها زده‌ام تو بر سر منبر با این چنین گناه کار تو و اگر رسوام خواهی کرد باری در پیش این مجلسیان رسوام مکن مرا همچنان در مرقع صوفیان رها کن و رکوه و عصایی بدستم ده که من شیوه صوفیان دوست می‌دارم آنگاه مرا با عصا و رکوه و مرقع بوادیی ازوادیهای دوزخ در ده که تا من ابدالابد خونابهٔ فراق تو می‌خورم و در آن وادی نوحه تو می‌کنم و بر سرنگونساری خویش می‌گریم و ماتم بازماندگی خویش می‌دارم تا باری اگر قرب توم نبود نوحهٔ توم بود.

و می‌گفت: بار خداوندا مادیوان خویش به گناه سیاه کردیم و تو موی ما را به روزگار سپید کردی ای خالق سیاه و سفید فضل کن و سیاه کرده ما را در کار سپید کرده خویش کن و باز می‌گفت: ای خداوند آنکه ترا به تحقیق بداند طلب تو همیشه کند و اگرچه داند که هرگزت نیاید.

و گفت: گرفتم که در فردوسم فرود آوردی و به مقام عالیم رسانیدی آنرا چکنم که بهتر ازین توانستمی بود و نبودم.

بعد ازوفات استاد را به خواب دیدند و پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کردگفت: مرا به پای بداشت و هر گناه که بدان اقرار آوردم بیآمرزید مگر یک گناه که از آن شرم داشتم که یاد کردمی مرا در عرق بازداشت تا آنگاه که همه گوشت ازرویم فرو افتاد گفتند آن چه بود گفت درکودکی بامردی نگرسته بودم مرا نیکو آمده بود و یکبار دیگرش به خواب دیدند که عظیم بی‌قراری می‌کرد و می‌گریست گفتند

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای استاد چه بوده است مگر دنیا می‌بایدت گفت: بلی ولکن نه برای دنیا با مجلس که گویم بلکه برای آن تا میان دربندم و عصابرگیرم و همه روز یک بیک درهمی شوم و خلق را وعظ همی کنم که مکنید که نمی‌دانید که از که باز می‌مانید.

و دیگری بخواب دید گفت: خدای با تو چه کرد گفت: هر چه کرده بودم از بد و نیک جمله گرد کرد بر من بذره ذره پس به کوه درگذاشت و یکی دیگرش به خواب دید که بر صراط می‌گذشت پهنای آی پانصد ساله راه بود گفت: این چیست که ما را خبر دادند که صراط از موی باریکتر است و ازتیغ تیزتر گفت: این سخن راست است لیکن برونده بگردد روندهٔ که آنجا فراختر رفته باشد اینجا باریکش باید رفت و اگر تنگتر رفته باشد اینجا فراختر باید رفت.

نقلست که استاد را شاگردی بود نام او ابوبکر صیرفی بر سر تربت استاد نشسته بود گفت: بخواب دیدم که تربت از هم بازشدی و استاد برآمدی و خواستی که بهوا بر پرد گفتمی کجا می‌روی گفتی همچنین گویان می‌روم که ما را درملکوت اعلی منبرها نهاده‌اند.

و چنین نقل کرده‌اند که به مدت یکسال این ابوبکر بعد از نماز دیگر روز آدینه بر سر تربت استاد نشستی یعنی که به مجلس آمده‌ام و همین ابوبکر را می‌آرند که گفت: چون قاضی بوعمر وفات کرد و او از اقران استاد بود به خواب دیدم که همی رفتم تا به مجلس استاد روم گفتندی کجا می‌روی گفتمی به ملکوت آسمان اعلا به مجلس استاد گفتندی امروز مجلس نیست که قاضی بوعمر درگذشته است.

شیخ ابوالقاسم قشیری حکایت کرد که جوانی به نزدیک من آمد و همی گریست گفتم چه بوده است گفت: دوش بخواب دیدم که قیامت بودی و مرا به دوزخ فرستادندی من گفتمی که مرا به دوزخ مفرستید که به مجلس بوعلی دقاق رسیده‌ام مرا گفتندی به مجلس او رسیدهٔ گفتم آری گفتند او را به بهشت برید، رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی

آن بحر اندوه آن را سختر از کوه آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن اعجوبه ربانی آن قطب وقت ابوالحسن خرقانی رحمةالله علیه سلطان سلاطین مشایخ بود و قطب او تاد و ابدال عالم و پادشاه اهل طریقت و حقیقت و متمکن کوه صفت و متعین معرفت دایم بدل در حضور ومشاهده و بتن در خضوع ریاضت و مجاهده بود وصاحب اسرار حقایق و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آشنائی عظیم داشت و در گستاخی کروفری داشت که صفت نتوان کرد نقل است که شیخ بایزید هر سال یک نوبت به زیارت دهستان شدی بسر ریگ که آنجا قبور شهداست چون بر خرقان گذر کردی باستادی و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نفس برکشیدی مریدان از وی سؤال کردند که شیخا ما هیچ بوی نمی‌شنویم گفت: آری که از این دیه دزدان بوی مردی می‌شنوم مردی بود نام او علی و کنیت او ابوالحسن بسه درجه ازمن پیش بود بار عیال کشد و کشت کندو درخت نشاند.

نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن به جماعت بکردی و روی به خاک بایزید نهادی و به بسطام آمدی و باستادی و گفتی بار خدایا از آن خلعت که بایزید را دادهٔ ابوالحسن را بویی ده آنگاه بازگشتی وقت صبح را به خرقان بازآمدی و نماز بامداد به جماعت به خرقان دریافتی بر طهارت نماز خفتن.

نقلست که وقتی دزدی بسر باز می‌شده بود تا پی او نتوانند دیدن و نتوانند برد شیخ گفته بود در طلب این حدیث کم از دزدی نتوانم بود تا بعد از آن از خاک بایزید بسر باز می‌شده بود و پشت بر خاک اونمی‌کرد تا بعد از دوازده سال از تربت آواز آمد که ای ابوالحسن گاه آن آمد که بنشینی شیخ گفت: ای بایزید همی همتی بازدار که مردی امی ام و از شریعت چیزی نمی‌دانم و قرآن نیاموخته‌ام آوازی آمد ای ابوالحسن آنچه مرا داده‌اند از برکات تو بود شیخ گفت: تو به صدد و سی و اند سال پیش از من بودی گفت: بلی و لکن چون به خرقان گذر کردمی نوری دیدمی که از خرقان به آسمان برمی‌شدی و سی سال بود تا به خداوند به حاجتی درمانده بودم بسرم ندا کردند که ای بایزید به حرمت آن نور را به شفیع آر تا حاجت برآید گفتم خداوندا آن نور کیست هاتفی آواز دادکه آن نور بندهٔ خاص است و او را ابوالحسن گویند آن نور را شفیع آر تاحاجت تو برآید شیخ گفت: چون به خرقان رسیدم در بیست و چهارم روز جمله قرآن بیاموختم و بروایتی دیگر است که بایزید گفت: فاتحه آغاز کن چون به خرقان رسیدم قرآن ختم کردم.

نقلست که باغکی داشت یکبار بیل فرو برد نقره برآمد دوم بار فرو برد زر برآمد سوم بار فرو برد مروارید وجواهر برآمد ابوالحسن گفت: خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من به دنیا از چون تو خداوندی بر نگردم.

و گاه بودی که گاو می‌بستی چون وقت نماز درآمدی شیخ در نماز شدی و گاو همچنان شیار می‌کردی تاوقتی که شیخ بازآمدی.

نقلست که عمربوالعباسان شیخ را گفت: بیا تاهر دو دست یکدیگر گیریم و از زیر این درخت بجهیم و آندرختی بود که هزار گوسفند در سایهٔ او بخفتی شیخ گفت: بیا تا هر دو دست لطف حق گیریم و بالای هر دو عالم بجهیم شیخ گفت: بیا که نه به بهشت التفات کنیم ونه بدوزخ.

روزی شیخ المشایخ پیش آمد طاسی پر آب پیش شیخ نهاده بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و ماهی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زنده بیرون آورد شیخ ابوالحسن گفت: از آب ماهی نمودن سهل است از آب آتش باید نمودن شیخ المشایخ گفت: بیا تا بدین تنور فرو شویم تازنده کی برآید شیخ گفت: یا عبدالله بیا تا بنیستی خود فرو شویم تا بهستی او که برآید شیخ المشایخ دیگر سخن نگفت.

نقلست که شیخ المشایخ گفت: سی سالست که از بیم شیخ ابوالحسن نخفته‌ام و در هر قدم که پا در نهادم قدم او در پیش دیده‌ام تا به جایی که دوسالست تا می‌خواهم در بسطام پیش ازو به خاک بایزید رسم نمی‌توانم که او از خرقان سه فرسنگ آمده است و پیش از من آنجا رسیده مگر روزی در اثنای سخن شیخ همی گفته است هر که طالب این حدیثست قبلهٔ جمله اینست و اشارت بانگشت کالوج کرد چهار انگشت بگرفته ویکی بگشوده آن سخن با شیخ المشایخ مگر بگفته بودند او از سر غیرت بگفته است که چون قبلهٔ دیگر پدید آمد ما این قبله را راه فرو بندیم بعد از آن راه حج بسته آمد که در آن سال هر که رفت سببی افتاد که بعضی هلاک شدند و بعضی راه بزدند و بعضی ترسیدند تا دیگر سال درویشی شیخ المشایخ را گفت: خلق را از خانهٔ خدابازداشتن چه معنی دارد تا شیخ المشایخ اشارتی کرد تا راه گشاده شد بعد از آن درویشی گفت: این بر چه نهیم که آنهمه خلق هلاک شدند گفت: آری جائی که پیلان را پهلوی هم بسایند سارخکی چند فرو شوند باکی نبود.

نقلست که وقتی جماعتی به سفری همی شدند و گفتند شیخا راه خایف است ما را دعاء بیاموز تا اگر بلائی پدید آید آندفع شود شیخ گفت: چون بلای روی بشما نهد از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش نیامد آخر چون برفتند راهزنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند یک تن از ایشان درحال از شیخ یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد گرفتند که اینجا مردی بود کجا شد او را نمی‌بینیم و نه بار و ستور او را تا بدان سبب بدو و قماش او هیچ آفت نرسید و دیگران برهنه و مال برده بماندند چون مرد را بدیدند به سلامت به تعجب بماندند تا او گفت: سبب چه بود چون پیش شیخ بازآمدند بپرسیدند که برای الله را آن سر چیست که ما همه خدای را خواندیم کار ما بر نیامد و این یک تن ترا خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت: شما که حق را خواندید به مجاز خواندید و ابوالحسن به حقیقت شما بوالحسن را یاد کنید بوالحسن برای شما خدای را یاد کند کار شما برآید که اگر به مجاز و عادت خدای را یاد کنید سود ندارد.

نقلست که مریدی از شیخ درخواست کرد که مرادستوری ده تا به کوه لبنان شوم و قطب عالم را ببینم شیخ دستوری داد چون به لبنان رسید جمعی دید نشسته روی به قبله و جنازهٔ درپیش و نماز نمی‌کردند مرید پرسید که چرا بر جنازه نماز نمی‌کنید گفتند تا قطب عالم بیاید که روزی پنج بار قطب اینجا امامت کند مرید شاد شد یک زمان بود همه ازجای بجستند گفت: شیخ را دیدم که در پیش استاد و نماز

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بکرد و مرا دهشت افتاد چون به خود بازآمدم مرده را دفن کردند شیخ برفت گفتم این شخص که بود گفتند ابوالحسن خرقانی گفتم کی بازآید گفتند بوقت نماز دیگر من زاری کردم که من مرید اویم و چنین سخن گفته‌ام شفیع شوید تا مرا به خرقان برد که مدتی شد تا در سفرم پس چون وقت نماز دیگر درآمد دیگرباره شیخ را دیدم در پیش شد چون سلام بداد من دست بدو درزدم و مرا دهشت افتادو چون به خود بازآمدم خود را بر سر چهار سوی ری دیدم روی به خرقان آوردم چون نظر شیخ بر من افتاد گفت: شرط آنست که آنچه دیدی اظهار نکنی که من از خدای درخواست کرده‌ام تابدین جهان و بدان جهان مرا از خلق بازپوشاند و از آفریده مرا هیچکس ندید مگر زندهٔ و آن بایزید بود.

نقلست که امامی به سماع احادیث می‌شد به عراق شیخ گفت: اینجا کس نیست که استادش عالی‌تر است گفت: نه همانا شیخ گفت: مردی امی‌ام هرچه حق تعالی مرا داد منت ننهاد و علم خود مرا داد منت نهاد گفت: ای شیخ تو سماع از که داری گفت: از رسول علیه السلام مرد را این سخن مقبول نیامد شبانه به خواب دید مهتر را صلی الله علیه که گفت: جوانمردان راست گویند دیگر روز بیامد وسخن آغاز کرد به حدیث خواندن جائی بودی که شیخ گفتی این حدیث پیغامبر نیست گفتی بچه دانستی شیخ گفت: چون توحدیث آغاز کردی دو چشم من بر ابروی پیغامبر بود علیه السلام چون ابرو در کشیدی مرا معلوم شدی که ازین حدیث تبرا می‌کند.

عبدالله انصاری گوید که مرا بند بر پای نهادند و به بلخ می‌بردند در همه راه با خود اندیشه همی کردم که بهمه حال بر این پای من ترک ادبی رفته است چون در میان شهر رسیدم گفتند مردمان سنگ بر بام آورده‌اند تا در تو اندازند اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجادهٔ شیخ بازمیانداختم سرپای من بدانجا بازآمد در حال دیدم که دستهای ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداخت.

نقلست که چون شیخ بوسعید بر شیخ رسید قرصی چند جوین بود معدود که زن پخته بود شیخ او را گفت: ایزاری بر زیر این قرصها انداز و چندانکه می‌خواهی بیرون می‌گیر و ایزاری برمگیر زن چنان کرد نقلست که چون خلیق بسیار گرد آمدند قرص چندانکه خادم همی آورد دیگر باقی بود تایکبار ایزار برداشتند قرصی نماند شیخ گفت: خطا کردی اگر ایزار برنگرفتی همچنان تا قیامت قرص از آن زیر بیرون می‌آوردندی چون از نان خوردن فارغ شدند شیخ بوسعید گفت دستوری بود تا چیزی برگویند شیخ گفت: ما را پروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو بشنویم بدست بر بالشی می‌زدند و بیتی برگفتند و شیخ در همه عمر خویش همین نوبت به سماع نشسته بود مریدی بود شیخ را ابوبکر خرقی گفتندی و مریدی دیگر در این هر دو چندان سماع اثر کرد که رگ شقیقهٔ هر دو برخاست و سرخی روان شد بوسعید سربرآورد وگفت: ای شیخ وقت است که برخیزی شیخ برخاست و سه بار

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین زد جمله دیوارهای خانقاه درموافقت او در جنبش درآمدند بوسعید گفت: باش که بناها خراب شوند پس گفت: بعزةالله که آسمان و زمین موافقت ترا در رقصند چنین نقل کرده‌اند که درآن حوالی چهل روز طفلان شیر فرا نستدند.

نقلست که شیخ بوسعید گفت: شبلی و اصحاب وی در سایهٔ طوبی موافقت کردند و من گوشهٔ مرقع شبلی دیدم در آن ساعت که در وجودبود و طواف همی کرد پس شیخ گفت: ای بوسعید سماع کسی را مسلم بود که از زیر تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت: اگر از شما پرسند که رقص چرا می‌کنید بگوئید بر موافقت آن کسان برخاسته‌ایم که ایشان چنین باشند و این کمترین پایه است در این باب.

نقلست که شیخ بوسعید و شیخ ابوالحسن خواستند که بسط آن یک بدین درآید و قبض این یک بدان شود یکدیگر را در برگرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ بوسعید آن شب تا روز سر بزانو نهاده بود و می‌گفت و می‌گریست و شیخ ابوالحسن همه شب نعره همی زد و رقص همی کرد چون روز شد شیخ ابوالحسن بازآمد و گفت: ای شیخ اندوه به من باز ده که مارا با آن اندوه خود خوشتر است تا دیگر بار نقل افتاد پس بوسعید را گفت: فردا به قیامت درمیاکه تو همه لطفی تاب نیاری تا من نخست بروم و فزع قیامت بنشانم آنگاه تو درآی پس گفت: خدا کافری را آن قوت داده بود که چهار فرسنگ گوهی بریده بود و می‌شد تا بر سر لشکر موسی زند چه عجب اگر مؤمنی را آن قوت بدهد که فزع قیامت بنشاند پس شیخ بوسعید بازگشت و سنگی بود بر درگاه محاسن در آن جا مالید شیخ ابوالحسن از بهر احترام او را فرمود تا آن سنگ را برکندند و به محراب بازآوردند پس چون شب درآمد بامداد آن سنگ باز بجای خود آمده بود دیگرباره به محراب باز بردند دیگر شب همچنان بدرگاه بازآمده بود همچنین تا سه بار ابوالحسن گفت: اکنون همچنان بر درگاه بگذارید که شیخ بوسعید لطف بسی می‌کند پس بفرمود تا راه از آنجا برانداختند و دری دیگر بگشادند پس شیخ ابوالحسن چون بوداع او آمد گفت: من ترا بولایت عهد خویش برگزیدم که سی سال بود که از حق می‌خواستم کسی را تا سخنی چند از آنچه در دل دارم با او گویم که کسی محرم نمی‌یافتم که بدو بگویم چنانکه او را شنود تا که ترا فرستادند لاجرم شیخ بوسعید آنجا سخن نگفته است زیادتی گفتند چرا آنجا سخن نگفتی گفت: ما را باستماع فرستاده بودند پس گفت: از یک بحر یک عبارت کننده بس و گفت: من خشت پخته بودم چون به خرقان رسیدم گوهر بازگشتم.

نقلست که شیخ بوسعید گفت: بر منبر و پسر شیخ ابوالحسن آنجا حاضر بود که کسانی که از خودنجات یافتند و پاک از خود بیرون آمدند از عهد نبوت الی یومنا هذا بعقدی رسیدند و اگر خواهید جمله

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برشمرم و اگر کس از خودپاک شد پدر این خواجه است و اشارت به پسر ابوالحسن کرده و استاد ابوالقاسم قشیری گفت: چون به ولایت خرقان درآمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن پیر تا پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم.

نقل است که بوعلی سینا بآوازهٔ شیخ عزم خرقان کرد چون به وثاق شیخ آمد شیخ بهیزم رفته بود پرسید که شیخ کجاست زنش گفت: آن زندیق کذاب را چه می‌کنی همچنین بسیار جفا گفت: شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را بیند شیخ را دید که همی آمد و خرواری در منه بر شیری نهاده بوعلی از دست برفت گفت: شیخا این چه حالتست گفت: آری تا ما بارچنان گرگی نکشیم یعنی زن شیری چنین بار ما نکشد پس بوثاق بازآمد بوعلی بنشست و سخن آغاز کرد و بسی گفت: شیخ پارهٔ گل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند دلش بگرفت برخاست و گفت مرا معذور دار که این دیوار عمارت می‌باید کرد و بر سر دیوار شد ناگاه تبر از دستش بیفتاد بوعلی برخاست تا آن تبر بدست باز دهد پیش از آن که بوعلی آنجا رسید آن تبر برخاست و بدست شیخ باز شد بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد تا بعد از آن طریقت به فلسفه کشید چنانکه معلوم هست.

نقلست که عضدالدوله را که وزیر بود در بغداد درد شکم برخاست جمله اطبا را جمع کردند در آن عاجز ماندند تا آخر نعلین شیخ به شکم او فرو نیاوردند حق تعالی شفا نداد.

نقلست که مردی آمد و گفت: خواهم که خرقه پوشم شیخ گفت: ما را مسئلهٔ است اگر آنرا جواب دهی شایسته خرقه باشی گفت: اگر مرد چادرزنی در سر گیرد زن شود گفت: نه گفت: اگر زنی جامهٔ مردی هم درپوشد هرگز مرد شود گفت: نه گفت: تو نیز اگر در این راه مرد نهٔ بدین مرقع پوشیدن مرد نگردی.

نقلست که شخصی بر شیخ آمد و گفت: دستوری ده تا خلق را به خدا دعوت کنم گفت: زنهار تا به خویشتن دعوت نکنی گفت: شیخا خلق را به خویشتن دعوت توان کرد گفت: آری که کسی دیگر دعوت کند و ترا ناخوش آید نشان آن باشد که دعوت به خویشتن کرده باشی.

نقلست که وقتی سلطان محمود وعده داده بود ایاز را خلعت خویش را در تو خواهم پوشیدن و تیغ برهنهٔ بالای سر تو برسم غلامان من خواهم داشت چون محمود به زیارت شیخ آمد رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد تو نیز برای او از خانقاه بخیمهٔ او درآی و رسول را گفت: اگر نیاید این آیت برخوانید قوله تعالی واطیعوالله و اطیعواالرسول واولوالامر منکم رسول پیغام بگذارد شیخ گفت: مرا معذور دارید این آیت برو خواندند شیخ گفت: محمود را بگوئید که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنان در اطیعواالله مستغرقم که در اطیعواالرسول خجالتها دارم تا باولی الامر چه رسد رسول بیامد و به محمود بازگفت: محمود را رقت آمد و گفت: برخیزید که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم پس جامهٔ خویش را بایاز داد و در پوشید و ده کنیز ک را جامه غلامان دربرکرد و خود به سلاح داری ایاز پیش و پس می‌آمد امتحان را روی به صومعه شیخ نهاد چون از در صومعه درآمد و سلام کرد شیخ جوا بداد اما بر پا نخاست پس روی به محمود کرد و در ایاز ننگرید محمود گفت: بر پا نخاستی سلطان را و این همه دام بود شیخ گفت: دام است اما مرغش تونهٔ پس دست محمود بگرفت و گفت: فراپیش آیی چون ترا فراپیش داشته‌اند محمود گفت: سخنی بگو گفت: این نامحرمان را بیرون فرست محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند محمود گفت: مرا از بایزید حکایتی برگو شیخ گفت: بایزید چنین گفته است که هر که مرادید از رقم شقاوت ایمن شد محمود گفت: از قدم پیغامبر زیادت است و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوتند شیخ گفت: محمود را که ادب نگه دارد و تصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار یار او و صحابهٔ او و دلیل بر این چیست قوله تعالی و ترا هم ینظرون الیک و هم لایبصرون محمود را این سخن خوش آمد گفت: مرا پندی ده گفت: چهار چیز نگهدار اول پرهیز از مناهی و نماز به جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خدا محمود گفت: مرا دعا بکن گفت: خود درین گه دعا می‌کنم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات گفت: دعای خاص بگو گفت: ای محمود عاقبتت محمود باد پس محمود بدرهٔ زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین پیش نهاد گفت: بخور محمود همی خاوید و در گلوش می‌گرفت شیخ گفت: مگر حلقت می‌گیرد گفت: آری گفت: می‌خواهی که ما را این بدرهٔ زرتو گلوی ما بگیرد برگیر که این را سه طلاق دادیم محمود گفت: در چیزی کن البته گفت: نکنم گفت: پس مرا از آن خود یادگاری بده شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صومعهٔ داری گفت: آنهمه داری این نیز همی بایدت پس در وقت رفتن شیخ او را بر پا خاست محمود گفت: اول که آمدم التفات نکردی اکنون بر پای می‌خیزی این همه کرامت چیست و آن چه بود شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی و بآخر درانکسار و درویشی می‌روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است اول برای پادشاهی تو برنخاستم اکنون برای درویشی بر می‌خیزم پس سلطان برفت بغزا درآن وقت به سومنات شد بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد ناگاه از اسب فرود آمد و به گوشهٔ شد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت و گفت: الهی بحق آبروی خداوند این خرقه گه ما را برین کفار ظفر دهی که هرچه از غنیمت بگیرم بدرویشان دهم ناگاه ار جانب کفار غباری و ظلمتی پدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و می‌کشتند و متفرق می‌شدند تا که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب محمود به خواب دید که شیخ می‌گفت: ای محمود آبروی خرقه ما بردی بر درگاه حق که اگر در آن ساعت در خواستی جملهٔ کفار را اسلام روزی کردی.

نقلست که شیخ یک شب گفت: امشب در فلان بیابان راه می‌زنند وچندین کس را مجروح گردانیدند و از آن حال پرسیدند راست همچنان بود وای عجب همین شب سر پسر شیخ بریدند ودر آستانه او نهادند و شیخ هیچ خبر نداشت زنش که منکر او بود می‌گفت: چه گوئی کسی را که از چندین فرسنگ خبر باز می‌دهد و خبرش نباشد که سر پسر بریده باشند ودر آستانه نهاده شیخ گفت: آری آن وقت که ما آن می‌دیدیم پرده برداشته بود و این وقت که پسر را می‌کشتند پرده فرو گذاشته بودند پس مادر سر پسر را بدید گیسو ببرید و بر سر نهاد و نوحه آغاز کرد شیخ نیز پارهٔ از محاسن ببرید و بر آن سر نهاد گفت: این کار هر دو هر دو پاشیده‌ایم و ما را هر دو افتاده است و گیسو بریدی و من نیز ریش ببریدم.

نقلست که وقتی شیخ در صومعه نشسته بود با چهل درویش و هفت روز بود که هیچ طعام نخورده بودند یکی بر در صومعه آمد با خرواری آرد وگوسفندی و گفت: این صوفیان را آورده‌ام چون شیخ بشنود گفت: از شما هر که نسبت به تصوف درست می‌تواند کرد بستاند من باری زهره ندارم که لاف تصوف زنم همه دم درکشیدند تا مرد آن آرد و آن گوسفند بازگردانید.

نقلست که شیخ گفت: دو برادر بودند ومادری هر شب یک برادر بخدمت مادر مشغول شدی و یک برادر به خدمت خداوند مشغول بود آن شخص که به خدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود برادر را گفت: امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن چنان کرد آن شب به خدمت خداوند سر بسجده نهاد در خواب دید که آوازی آمد که برادر ترا بیامرزیدیم وترا بدو بخشیدیم او گفت: آخر من به خدمت خدای مشغول بودم و او به خدمت مادر مرا در کار اومی‌کنید گفتند زیرا که آنچه تو می‌کنی ما از آن بی‌نیازیم ولیکن مادرت از آن بی‌نیاز نیست که برادرت خدمت کند.

نقلست که چهل سال شیخ سر بر بالین ننهاده همچنین درین مدت نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن کرد روزی ناگاه بالشی خواست اصحاب شاد گشتند گفتند شیخا چه افتاد گفت: بوالحسن استغنا و بی‌نیازی خدای تعالی امشب بدید و مصطفی گفته است صلی الله علیه و سلم که هر که دو رکعت نماز بکند و هیچ اندیشهٔ دنیا بر خاطرش نگذرد در همه گناه ازوی بریزد چنانکه آن روز که ازمادر زاده بود احمد حنبل به حکم این حدیث این نماز بگزارد که هیچ اندیشهٔ دنیا بر او گذر نکرد و چون سلام داد پسر را بشارت داد که آن نماز بگزاردم چنانکه اندیشهٔ دنیا درنیامد مگر این حکایت شیخ را بگفتند شیخ گفت: این بوالحسن که دراین کلاته نشسته است سی سال است تا بدون حق یک اندیشه بر خاطر او گذر نکرده است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا درآمد پیش شیخ پا بر زمین می‌زد ومی‌گفت: جنید وقتم و شبلی وقتم بایزید وقتم شیخ بر پا خاست و پا بر زمین زد و گفت: مصطفی وقتم و خدای وقتم و معنی همان است که در اناالحق حسین منصور شرح دادم که محو بود وگویند که عیب بر اولیاء نرود از خلاف سنت چنانکه گفت: علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.

نقلست که روزی در حالت انبساط کلماتی می‌گفت. بسرش ندا آمد که بوالحسنا نمی‌ترسی از خلق گفت: الهی برادری داشتم او از مرگ همی ترسیدی اما من نترسم گفت: شب نخستین از منکر و نکیر ترسی گفت: اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد گفت: از قیامت و صعوبات او ترسی گفت: می‌اندیشم که فردا چون مرا از خاک برآری و خلق را در عرصات حاضر کنی من در آن موقف پیراهن بوالحسنی خود از سر برکشم و در دریای وحدانیت غوطه خورم تا همه واحد بود وبوالحسن نماند موکل خوف و مبشر رجای بر من باز ننشیند.

نقلست که شبی نماز همی کرد آوازی شنود که هان بوالحسنو خواهی که آنچه از تو می‌دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت: ای بار خدایا خواهی تا آنچه از رحمت تو می‌دانم و از کرم تو می‌بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ کس سجودت نکند آواز آمد نه از تو نه از من.

ویکبار می‌گفت: الهی ملک الموت را به من مفرست که من جان بوی ندهم که نه ازو ستده‌ام تا باز بدو دهم من جان از تو ستده‌ام و جز تو به کسی ندهم.

و گفت: سر به نیستی خود فرو بردم چنانکه هرگز وادید نیابم تا سر به هستی تو برآرم چنانکه به تو بیک ذره بدانم گفت: در سرم ندا آمد که ایمان چیست گفتم خداوندا آن ایمان که دادی مرا تمامست.

و گفت: ندا آمد که تو مایی و ما تو می‌گوئیم نه تو خداوندی و ما بندهٔ عاجز.

و گفت: از حضرت خطاب ندا می‌آمد که مترس که ما ترا از خلق نخواسته‌ایم.

و گفت: خدای عزو جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی.

و گفت: چون به گرد عرش رسیدم صف ملائکه پیش باز می‌آمدند و مباهات می‌کردند که ما کروبیانیم و معصومانیم من گفتم ما هواللهیانیم ایشان همه خجل گشتند و مشایخ شاد شدند به جواب دادن من ایشان را.

و گفت: خداوند تعالی در فکرت به من بازگشاد که ترا از شیطان بازخریده‌ام و به چیزی که آنرا صفت نبود پس بدانکه او را چون داری.

و گفت: همه چیزها را غایت بدانم الا سه چیز را هرگزغایت ندانستم غایت کید نفس ندانستم و غایت درجات مصطفی علیه السلام و غایت معرفت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: مرا چون پارهٔ خاک جمع کردندی پس بادی بانبوه در آمد و هفت آسمان و زمین از من پر کرد و من خود ناپدید.

و گفت: خداوند ما را قدمی داد که بیک قدم از عرش تا بثری شدیم و از ثری به عرش بازآمدیم پس بدانستیم که هیچ جا نرفته‌ایم خداوند ندا کرد که من بندهٔ آنکس را که قدم چنین بود او کجا رسیده باشد من نیز گفتم دراز سفرا که ماییم و کوتاها سفرا که ماییم چند همی گردم از پس خویش.

و گفت: چهارهزار کلام از خدا بشنودم که اگر بده هزار فرارسیدی نهایت نبودی که چه پدید آمدی.

وگفت: چنان قادر بودم که اگر پلاس سیه خواستم که دیبائی رومی گردد چنان گردید سپاس خدای را تعالی و تقدس همچنان است یعنی دل از دنیا و آخرت ببرم و به خدا باز برم.

و گفت: آنکس که ازو چندان راه بود به خدا که از زمین تا آسمان و از آسمان تا به عرش و از عرش تا به قاب قوسین و از قاب قوسین تا به مقام نور نیک مرد نبود اگر خویشتن را چند پشهٔ فرانماید.

و گفت: وامی ام نیک بالای حق یعنی همگی من آنچه هست در حق محو است به حقیقت و آنچه مانده است خیال است.

و گفت: اگر آنچه در دل من است قطرهٔ بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام.

و گفت: آنگاه نیز که من از شما بشده باشم و در پس کوه قاف یکی را از پسران من ملک الموت آمده باشد و جان می‌گیرد و باوی سخنی می‌کند من دست ازگور برکنم و لطف خدای بر لب و دندان او بریزم.

و گفت: چیزی که از آن خدای در من همی کردند من نیز روی به خدای باز کردم و گفتم الهی اگر مرا چیزی دهی که از گاه آدم تا به قیامت بر لب هیچ کس از تو نگشته بود کومن بازماندهٔ هیچکس نتوانم خورد.

وگفت: هر نیکوئی که ازعهد آدم علیه السلام تا این ساعت و ازین ساعت تا به قیامت با پیری کرد تنها با پیر شما کرد و هر نیکوئی که با پیران و مریدان کرد تنها با شما کرد.

و گفت: هر شب آرام نگیرم نماز شام تا حساب خویش با خدای بازنکنم.

و گفت: کارخویش را باخلاص ندیدم تا آفریدهٔ تنهائی خویشتن را ندیدم.

و گفت: اگر خدای عزوجل روز قیامت که همه خلق را که در زمان من هستند به من بخشد از آنجا که آفتاب برآید تا آنجا که آفتاب فرو شود بدین چشم گه در پیش دارم بازننگرم و از بزرگ همتی که به درگاه خداوند دارم.

و گفت: عرش خدا بر پشت ما ایستاده بود ای جوانمردان نیرو کنید و مرد آسا باشید که بارگرانست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چه گویند در مردی که قدم نه به ویرانی دارد ونه به آبادانی و خدای تعالی او را درمقامی می‌دارد که روز قیامت خدا او را برانگیزاند و همه خلق ویرانی و آبادانی به نور او برخیزند و همه خلق را بدو بخشند که دعا نکند درین جهان و شفاعت نکند درآن جهان.

و گفت: در سرای دنیا زیر خاربنی باخداوند زندگانی کردن از آن دوستر دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که ازو من خبری ندارم.

و گفت: اینجا نشسته باشم گاه گاه از آن قوت خداوند چندان با من باشد که گویم دست بر کنم و آسمان از جای برگیرم و اگر پای بر زمین زنم به نشیب فرو برم و گاه باشد که به خویشتن بازنگرم روی با خدای کنم و گویم با این تن و خلق که مرا هست چندین سلطنت بچه کار آید.

و گفت: چشنده‌ام و خود ناپدید و شنونده‌ام و خود ناپدید و گوینده‌ام و خود ناپدید.

و گفت: دست از کار بازنگرفته‌ام تا چنان ندیدم که دست به هوا فراز کردم هوا در دست من شوشه زر کردند و دست بدان فراز نکردم به سبب آنکه کرامت بود و هر که از کرامت فرا گیرد آن در بروی ببندند و دیگرش نبود.

و گفت: فرو شوم که ناپدید شوم در هر دو جهان و یا برآیم که همه من باشم زنهار تامرده دل و قرا نباشی.

و گفت: به سنگ سپید مسئله بازپرسیدم چهار هزار مسئله مرا جواب کرد در کرامت.

و گفت: بدان کسی که من تمنی نان گستاخی کنم شما بدانید که او از ملایکه فاضل‌تر است.

و گفت: شبانروزی بیست و چهار ساعت است در ساعتی هزار بار به مردم و بیست و سه ساعت دیگر را صفت پدیدنیست.

و گفت: در روز مردم بروزه و به شب در نماز بود بامید آنکه به منزل رسد و منزل خود من بودم.

و گفت: از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون همه چیزی یاد دارم آن وقت نیز که بدان جهان شده باشم تا به قیامت آنچه برود و آنچه بخواهد رفت بتو بازنمایم پس گفت: مردم گویند فلان کس امام است امام نبود آنکس که از هرچه او آفریده بود خبر ندارد از عرش تا بثری و ازمشرق تا مغرب.

و گفت: مرا دیداریست اندر آدمیان ودیداریست درملایکه و همچنین در جنیان ودر جهنده و پرنده و همه جانوران و از هرچه بیافریده است از آنچه به کنارهای جهانست نشان توانیم داد بهتر از آنچه به نواحی و کردبرکرد ماست.

و گفت: اگراز ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین از ترک

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلیست آن دل از آن منست.

و گفت: شگفت: نه از خویشتن دارم شگفت: از خداوند دارم که چندین بازار بی‌آگاهی من اندر اندرون پوست من پدید آورد پس آخر مرا از آن آگاهی داد تا من چنین عاجز ببودم در خداوندی خدای تعالی.

و گفت: در اندرون پوست من دریائی است که هرگاه که بادی برآید از این دریامیغ و باران سربرکند ازعرش تا بثری باران ببارد.

وگفت: خداوند مرا سفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها و کوهها بگذاشتم و تل‌ها و رودها و شیب و فرازها و بیم و امیدها و کشتی ودریاها از ناخن وموی تا انگشت پای همه را بگذاشتم پس بعد از آن بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوندا نه نزدیک خلق مسمانم و به نزدیک تو زنار دارم زنارم ببر تا پیش تومسلمان باشم.

و گفت: باید که زندگانی چنان کنید که جان شما بیامده باشد و در میان لب و دندان ایستاده که چهل سالست تا جان من میان لب و دندان ایستاده است.

گفتند سخن بگوی گفت: این جایگاه که من ایستاده‌ام می‌توانم گفت: اگر آنچه مرا با اوست بگویم چون آتش بود که در پنبه افکنی دریغ می‌دارم که با خویشتن باشم در سخن او به زبان خویش گفتن و شرم می‌دارم که با او ایستاده باشم سخن تو گویم.

و گفت: درین مقام که خدا مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمان را راه نیست اگر بدینجای چیزی بینم جز از شریعت مصطفی از آنجا بازپس آیم که من در کاروانی نباشم که اسفهسالار آن محمد نباشد

و گفت: پیری کراسه در دست گفت: من سخن از اینجا گویم تو از کجا گوئی گفت: وقت من وقتی است که در سخن نگنجد.

و گفت: خلق را اول و آخریست آنچه به اول نکند به آخرشان مکافات کنند خداوند تعالی مرا وقتی داد که اول و آخر به وقت من آرزومند است.

وگفت: من نگویم که دوزخ و بهشت نیست من گویم که دوزخ و بهشت را به نزدیک من جای نیست زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده را جای نیست.

و گفت: من بنده‌ام که هفت آسمان و زمین به نزدیک من اندیشهٔ من است هرچه گویم ثناء او بود مرا زیر و زبر نیست پیش و پس نیست راست و چپ نیست.

و گفت: درختی است غیب ومن بر شاخ آن نشسته‌ام وهمه خلق بزیر سایه آن نشسته.

و گفت: عمر من مرا یک سجده است و گفت: با خاص نتوانم گفت: که پرده بدرند و با عام نتوانم گفت: که بوی راهی نبرند و با تن خویش نتوانم گفت: عجب آرد زبان ندارم که ازو با او گویم کسی گفت: از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینجا که هستی باز آی گفت: نتوان آمد و ما منا الاله مقام معلوم گفت: بعرش گفت: بعرش چکنم که عرش اینجاست گفت: وقتی بر من پدید آمد که همه آفریده بر من بگریست.

و گفت: کسی بایستی که میان او و خدای حجابی نبودی تا من بگفتمی که خدای تعالی بامحمد چه کرده بود تا دل و زبانش بشدی و بیفتادی.

و گفت: چون حق تعالی با من بلطف درآمد ملایکه را غیرت آمد بریشان بپوشید و مرا نیست گردانید از آفریده و از خود باخود می‌کرد اگر نه آن بودی که او را بر چنین حکمت است والاکرام الکاتبین مرا ندیدندی.

و گفت: بیست سالست تا کفن من از آسمان آورده است و اندر سرما افکنده و ما سر از کفن بیرون کرده و سخن می‌گوییم.

وگفت: در رحم مادر بسوختم چون به زمین آمدم بگداختم چون به حد بلاغت رسیدم پیر گشتم.

و گفت: وقتی چیزی چون قطره آب در دهان من می‌چکید و باز پوشیده می‌شد و اگر پوشیده نگشتی من میان خلق نماندمی.

و گفت: همه آفریده او چون کشتی است و ملاح منم و بردن آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آنم.

و گفت: حق تعالی مرا فکرتی بداد که هرچه او آفریده است در آن بدیدم در آن بماندم شغل شب و روز در من پوشید آنکه فکرت بینائی گردید گستاخی و محبت گردید هیبت وگران باری گردید از آن فکرت بیگانگی او درافتادم و جائی رسیدم که فکرت حکمت گردید و راه راست و شفقت بر خلق گردید بر خلق او کسی مشفق ترا از خود ندیدم گفتم کاشکی بدل همه خلق من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید کاشکی عقوبت همه خلق مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.

و گفت: خداوند تعالی دوستان خویش را به مقامی دارد که آنجا حد مخلوق نبود و بوالحسن بدین سخن صادق است اگر من از لطف او سخن گویم خلق مرا دیوانه خواند چنانکه مصطفی علیه السلام را اگر با عرش بگویم بجنبد اگر با چشمه آفتاب بگویم از رفتن باز ایستد.

و گفت: حق تعالی مرا فرمود که ترا به بدبختان ننمایم با آنکس نمایم که مرا دوست دارد من اورا دوست دارم اکنون می‌نگرم تا کرا آورد هر کس را که امروز درین حرم آورد فردا او را آنجا با من حاضر کند وگفتم الهی نزدیک خود بر از حق تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان می‌دانم تا هر که من او را دوستدارم بیاید و ترا بیند و اگرنتواند آمدن نام تو او را بشنوانیم تاترا دوست

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گیرد که ترا از پاکی خویش آفریدم ترا دوست ندارند بجز پاکان.

و گفت: چون بتن به حضرت او شدم دل را بخواندم بیامد پس ایمان و یقین عقل ونفس بیامدند دل را بمیان این هر چهار درآوردم یقین و اخلاص را برگرفت و اخلاص عمل را بگرفت تا بحق رسیدم پس مقامی پدید آمد که از آن خوش ندیدم همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که آنجا برده بودم محتاج من گردانید.

و گفت: من از هر چه دون حقست زاهد گردیدم آن وقت خویشتن را خواندم از حق جواب شنیدم بدانستم که از حق درگذشتم لبیک اللهم لبیک زدم محرم گردیدم حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور مرا زیارت کرد کعبه مرا تسبیح کرد ملایکه مرا ثنا گفتند فوری دیدم که سرای حق در میان بود چون بسرای حق رسیدم از آن من هیچ نمانده بود.

و گفت: دو سال بیک اندیشه درمانده بودم مگر چشم در خواب شد که آن اندیشه از من جدا شد شما پندارید که این راه آسانست.

وگفت: اگر مرا یابید بدان مدهید که بر آب یا بر هوا بروند و بدانها مدهید که تکبیر اول به خراسان فرو بندند و سلام به کعبه بازدهند که آنهمه مقدار پدیدست و ذکر مؤمن را حد پدید نیست برای خدا.

وگفت: بمن رسید که چهارصد مرد از غرباند گفتم که اینان چه‌اند برفتم تا به دریائی رسیدم تا به نوری رسیدم بدیدم غرباآن بودند که ایشان را بجز خدا هیچ نبود.

و گفت: نخست چنان دانستم که امانتی بما برنهاده است چون بهتر در شدم عرش از امر خدا سبکتر بود از آن چون بهتر در شدم خداوندی خویش بما برنهاده آمد وشکری که بارگران است.

و گفت: من شما را از معامله خویش نشان ندهم من شما را نشان که دهم از پاکی خداوند و رحمت ودوستی او دهم که موج بر موج برمی‌زند و کشتی بر کشتی برمی‌شکند.

و گفت: پنجاه سالست که از حق سخن می‌گویم که دل و زبان مرا بدان هیچ ترقی نیست.

و گفت: هرگز ندانستم که خدای تعالی با مشتی خاک و آب چندان نیکوئی کند که با من بکرد بغیر از مصطفی بمن رسید یقینم بودی که او را باور داشتن واجبست و این بر من معاینه است بجز حاجت نبود.

و گفت: اینکه شما از من می‌شنوید از معامله من است یا از عطاء اوست مرا از توحید او با خلق هیچ نشاید گفت: کهٔ بر جائی بمانید وبه مثل چنان بود که پاره آنش درکاه افگنی.

و گفت: من از آنجا آمده‌ام با زآنجا دانم شدن بدلیل و خبر ترا نپرسم از حق ندا آمد که ما بعد مصطفی جبرائیل را بکس نفرستادیم گفتم بجز جبرائیل هست وحی القلوب همیشه با من است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هفتاد و سه سال با حق زندگانی کردم که سجده بر مخالفت شرع نکردم و یک نفس بر موافقت نفس نزدم و سفر چنان کردم که از عرش تا بثری هر چه هست مرا یک قدم کردند.

وگفت: از حق ندا چنین آمد که بنده من اگر باندوه پیش من آئی شادت کنم و اگر بانیاز آئی توانگرت کنم و چون ز آن خویش دست بداری آب و هوا را مسخر تو کنم.

و گفت: علما گویند خدای را به دلیل عقل بباید دانست عقل خود بذات خود نابیناست به خدا راه ندانست بخدای تعالی بخود او را چون توان دانست بسیاری که اهل خود بودند به آفریده در همگی گردیدند مشاهده دست گرفتم و از آفریده ببریدم راه به خدا نمودم و اینجا که منم آفریده نتواند آمد.

و گفت: همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند گفتم غره باد آنکه به چنین چیزها غره شود از حق ندا آمد که بوالحسن دنیا را بتو در نصیب نیست از هر دو سرای ترا منم.

و گفت: خداوند من زندگانی من در چشم من گناه گردانید.

وگفت: تا دست از دنیا بداشتم هرگز با سرش نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق بازنگردیدم.

و گفت: پیر گشتم هنگام رفتن است هرچه در اعمال بنده آید من به توفیق خدای بکردم وهرچه عطای او بود با بندگان به منت مرا بداد این سخن گاه از معامله گویم و گاه از عطا خلق را از آنجا راه نیست مرکراهابزاری که پنجاه سال بوالحسن مرکراها بزارد تا مرگ مؤمن خوش کردند.

و گفت: خواهید که با خضر علیه السلام صحبت کنید صوفی گفت: خواهم گفت: چند سال بود ترا گفت: شصت سال گفت: عمر از سر گیر ترا او آفریده صحبت با خضر کنی تا صحبت من با اوست درتمنای من نیست که با هیچ آفریده صحبت کنم.

و گفت: خلق مرا نتوانند نکوهیدن و ستودن که بهر زبان که ازمن عبارت کنند من به خلاف آنم.

و گفت: بهشت در فنا بر تابهشتیان را کجا بری و دوزخ در فنا برم تادوزخیان را کجا بری.

و گفت: خدای تعالی روز قیامت گوید بندگان مرا شفاعت کن گویم رحمت ز آن تواست بنده ز آن تو شفقت تو بر بنده بیش از آن است که از آن من.

و گفت: وقت بهمه چیزی در رسد و هیچ چیز بوقت در نرسد خلق اسیر وقت اند و بوالحسن خداوند وقت هرچه من ازوقت خویش گویم آفریده از من بهزیمت شود جان جوانمردان ازوقت مصطفی علیه السلام تا قیامت بهستی حق اقرار دهد.

وگفت: بهستی او درنگرستم نیستی من به من نمود چون نیستی خود من نگریستم هستی خود به من نمود در این اندوه بماندم تا بادلی که بود از حق ندا آمد که بهستی خویش اقرار کن گفتم بجز تو کیست که بهستی تو اقرار دهند نه گفتهٔ شهدالله.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون حق تعالی این راه بر من بگشاد در روشن این راه چندان فرق بود که هر سال گفتیا از کفر به نبوت شدم چندان تفاوت بود.

وگفت: روز وشب گه بیست وچهار ساعتست مرا یک نفس است و آن نفس از حق و با حقست دعوی من با خلقست اگر پای آنجا بر نهم که همتست بجای بر رسم که ملایکه حجابت را آنجا راه نبود.

و گفت: دوش جوانمردی گفت: آه آسمان و زمین بسوخت شیخ گفت: آن کسان را که آنجا آورد همه با نور دیدم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر گفتم الهی آنچه در اینان بیافریده باینان و انمای گفت: بوالحسن حکم دنیا مانده است اگر اینان رابا اینان وانمایم دنیا خراب شود.

و گفت: از خویشتن سیر شدم خویشتن را فرا آب دادم غرقه نشدم و فرا آتش دادم بنسوخت آنکه این خلق خورد چهارماه و دو روز ازخلق بازگرفتم بنمرد سر بر آستان عجز نهادم فتوح سر در کرده تا به جایگاهی برسیدم که صفت نتوان کرد.

و گفت: بدیدار بایستادم خلق آسمان و زمین را بدیدم معامله ایشان مرا بهیچ نیامد بدانچه می‌دیدم ز آن او از حق ندا آمد که تو و همه خلق نزدیک من همچنانید که این خلق نزدیک تو.

و گفت: من نه عابدم ونه زاهد نه عالم و نه صوفی الهی تو یکی‌ایی من از آن یکی تو یکی‌ام.

و گفت: چه مرد بود که با خداوند این چنین نایستد که آسمان و زمین و کوه ایستاده است هرکه خویشتن را به نیک مردی نماید نه نیک است که نیکی صفت خداوند است.

و گفت: اگر خواهی که به کرامت رسی یک روز بخور و سه روز مخور سیم روز بخور پنج روز مخور پنجم روز بخور چهارده روز مخور اول چهارده روز بخور ماهی مخور اول ماهی بخور چهل روز مخور اول چهل روز بخور چهارماه مخور اول چهار ماه بخور سالی مخور آنگاه چیزی پدید آید چون ماری چیزی بدهان در گرفته در دهان تو نهد بعد از آن هرگز از تو نخوری شاید که من ایستاده بودم و شکم خشک بوده آن مار پدید آمد گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده چیزی وادید آمد بویاترا ز مشک خوشتر از شهد سر به حلق من برد از حق ندا آمد ما ترا از معدهٔ تهی طعام آوریم و از جگر تشنه آب اگر آن نبودی که او را حکمست از آنجا خوردمی که خلق ندیدی.

و گفت من کار خویش باخلاص ندیدم تا بجز او کسی را می‌دیدم چون همه او رادیدم اخلاص پدید آمد بی‌نیازی او را درنگرستم کردار همه خلق پر پشهٔ ندیدم بر حمت او نگریستم همه خلق را چند ارزن دانه ندیدم ازین هر دو چه آید آنجا.

و گفت: از کار خدا عجب بماندم که چندین سال خرد از من ببرده بود و مرا خردمند به خلق می‌نمود.

و گفت: الهی چه بودی که دوزخ و بهشت نبودی تا پدید آمدی که خدا پرست کیست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خداوند بازار من بر من پیدا کرد درین بازار بعضی گفتنی بود و بعضی شنودنی و بعضی نیز دانستنی چون درین بازار افتادم بازارها از پیش من برگرفت.

وگفت: خداوند بندگی من بر من ظاهر کرد اول و آخر خویش قیامت دیدم هر چه باول به من بداد به آخر همان داد از موی سر تا به ناخن پای پل صراط گردانید.

و گفت: از خویشتن بگذشتی صراط واپس کردی.

وگفت: هر کس را از این خداوند رستگاری بود ما را اندوه دایم بود خدا قوت دهاد تا ما این بار گران بکشیم.

و گفت: عجب بماندهام از کردار این خداوند که از اول چندین بازار در درون این پوست بنهاد بیآگاهی من پس آخر مرا از آن آگاه کرد تا من چنین متحیر گردیدم یا دلیل المتحرین زدنی تحیرا.

و گفت: کله سرم عرشست و پایهای تحت الثری و هر دو دست مشرق و مغرب و گفت: راه خدای را عددنتوان کرد چندانکه بنده است به خدا راهست بهر راهی که رفتم قومی دیم گفتم خداوندا مرا براهی بیرون بر که من و تو باشیم خلق در آن راه نباشد راه اندوه در پیش من نهاد گفت: اندوه باری گرانست خلق نتواند کشید.

وگفت: هر که به نزدیک خدا مرد است نزدیک خلق کودک است و هرکه نزدیک خلق مردست آنجا نامردست این سخن را نگه دارید که در وقتیام که آنرا صفت نتوان کرد.

و گفت: هر که این سخنان بشنود و بداند که من خدای را ستودهام بعزش بردارند و هر که پندارد که خود را ستودهام بذلش بردارند که این سخنان من از دریای پاکست ز آن خلق در وی برخه نیست.

و گفت: عافیت را طلب کردم در تنهائی یافتم و سلامت در خاموشی.

و گفت: در دل ندا آمد از حق که ای بوالحسن فرمان مرا ایستاده باش که من زندهام که نمیرم تا ترا حیوتی دهم که در آن حیوة مرگ نبود و هر چه ترا از آن نهی کردم دور باش از آن که من پادشاهیام که ملک مرا زوال نیست تا ترا ملکی دهم که آنرا زوال نباشد.

و گفت: هرکه مرا بشناخت بدوستی حق را دوست داشت و هر که حق را دوست داشت به صحبت جوانمردان پیوست و هر که به صحبت جوانمردان پیوست به صحبت حق پیوست.

و گفت: زبان من به توحید گشاده شد آسمانها و زمینها را دیدم که گرد بر گرد من طواف میکردند و خلق از آن غافل.

و گفت: بدل من ندا آمد از حق که مردمان طلب بهشت میکنند و به شکر ایمان قیام نکردهاند مرا از من چیزی دیگر میطلبند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت مزاح مکنید که اگر مزاح را صورتی بودی او را زهره نبودی که در آن محلت که با من بودمی درآید.

و گفت: عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند و زاهد طلب زیادتی زهد کند و بوالحسن دربند آن بود که سرروی بدل برادری رساند.

و گفت: هرکه مرا چنان نداند که من در قیامت بایستم تا او را در پیش نکنم در بهشت نشود گو اینجا میا و برمن سلام مکن.

و گفت: چیزی به من درآمد که مرا سی روز مرده کرد از آنچه این خلق بدان زنده‌اند از دنیا و آخرت آنگاه مرا زندگانی داد که در آن مرگ نبود.

و گفت: اگر من برخری نشینم و از نشابور در آیم و یک سخن بگویم تا قیامت دانشمند بر کرسی ننشیند.

و گفت: با خلق خدا صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم.

وگفت: اگر آن بودی که مردمان گویند که به پایگاه بایزید رسید و بی‌حرمتی کرد والا هرچه بایزید باخدا بگفته است و بیندیشیده من با شما بگفتمی و عجب اینست که ازو نقل می‌کنند که گفته است هرچه بایزید با اندیشه آنجا رسیده است بوالحسن بقدم آنجا رسیده است و گفت: این جهان به جهانیان واهشتیم و آن جهان به بهشتیان و قدم بر نهادیم جائی که آفریده را راه نیست.

و گفت: چنانکه ما را پوست بدر آید بدر آمدم.

وگفت: که بایزید گفت نه مقیم ونه ماسفر و من مقیم دریکی او سفر می‌کنم و گفت: روز قیامت من نگویم که من عالم بودم یا زاهد یا عابد گویم تو یکیی من ز آن یکی تو بودم.

و گفت: بدینجا که من رسیدم سخن نتوانم گفت: که آنچه مراست با او اگر با خلق بگویم خلق آن برنتابد و اگر این چه او راست با من بگوید چون آتش باشد ببیشه درافکنی دریغ آیدم که با خویشتن باشم و سخن او گویم.

و گفت: تا خداوند تعالی مرا از من پدید آورد بهشت در طلب من است و دوزخ در خوف من و اگر بهشت و دوزخ اینجا که من هستم گذر کنند هر دو با اهل خویش در من فانی شوند چه امید و بیم من از خداوند من است و جز اوکیست که ازو امید و بیم بود.

وگفت: تکبیر فرضی خواستم پیوست بهشت آراسته و دوزخ تافته و رضوان و مالک پیش من آوردند تکبیر احرام پیوستم بینائی من برجا بود که نه بهشت دیدم ونه دوزخ رضوان را گفتم درآی درین نفس نصیب خویش یابی فرا درآمد و در سیصد و شصت و پنج رگ من چیزی ندید که ازوبیم داشت.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هرکسی بر در حق رفتند چیزی یافتند و چیزی خواستند و بعضی خواستند و نیافتند و باز جوانمردان را عرضه کردند نپذیرفتند وباز بوالحسن نپذیرفت و باز بوالحسن را ندا آمد که همه چیز به تو دهیم مگر خداوندی گفتم الهی این داد و دهم ازمیان برگیر که میان بیگانگان رود و این از غیرت بود که نباید کهٔ بیگانگی بود.

و گفت: اندیشیدم وقتی که از من آرزومند تربندهٔ هست خداوند تعالی چشم باطن من گشاده کرده تا آرزومندان او را بدیدم شرم داشتم از آرزومندی خویش خواستم که بدین خلق وانمایم عشق جوانمردان تا خلق بدانستندی که هر عشق عشق نبود تا هر که معشوق خود را بدیدی شرم داشتی که گفتی من ترا دوست دارم.

و گفت: خلق آن گویند که ایشان را با حق بود و بوالحسن آن گوید که حق را با و بود.

و گفت: سی سالست تا روی فرا این خلق کرده‌ام و سخن می‌گویم و خلق چنان دانند که من با ایشان می‌گویم من خود با حق می‌گویم بیک سخن با این خلق خیانت نکردم به ظاهر و باطن باحق و اگر محمد علیه السلام ازین در درآید مرا ازین سخن خاموش نباید بود.

و گفت: پدرم و مادرم از فرزند آدم بود اینجا که منم نه آدم است و نه فرزندان جوانمردی راستی با خدایست و بس.

و گفت: به قفا باز خفته بودم از گوشهٔ عرش چیزی قطره قطره می‌چکید بدهانم و در باطنم حلاوت پدید می‌آمد.

و گفت: بخواب دیدم من وبایزید و اویس قرنی در یک کفن بودیمی.

و گفت: در همه جهان زنده ما را دید و آن بایزید بود.

نقلست که روزی این آیت را همی خواند قوله تعالی ان بطش ربک لشدید گفت: بطش من سختر از بطش اوست که او عالم و اهل عالم را گیرد و من دامن کبریائی او گیرم.

و گفت: چیزی بر دلم نشان شد از عشق که در همه عالم کس را محرم آن نیافتم که باوی بگویم.

و گفت: فردا خدای تعالی گوید به من هرچه خواهی بخواه گویم بار خدایا عالم تری گوید همت تو ترا بدادم جز آن حاجت خواه گویم الهی آن جماعت خواهم که دروقت من بودند و از پس من تا به قیامت به زیارت من آمدند ونام من شنیدند ونشنیدند از حق تعالی ندا آید که در دار دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی.

و گفت: خدای تعالی همه را پیش من کند رسول علیه السلام گوید اگر خواهی ترا از پیش جاه کنم گویم یا رسول الله من دار دنیا تابع تو بودم اینجا نیز پس روتوم بساطی از نور بگستراند ابوالحسن و ژنده

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جامگان او بر آنجا جمع آیند مصطفی را بدان جمع چشم روشن شود اهل قیامت همه متعجب بمانند فرشتگان عذاب می‌گذرند می‌گویند اینان آن قومند که ما را از ایشان هیچ رنگی نیست.

و گفت: مصطفی علیه السلام فردا مردانی را عرضه دهد که در اولین و آخرین مثل ایشان نبود حق تعالی بوالحسن را درمقابله ایشان آورد و گوید ای محمد ایشان صفت تواند بوالحسن صفت منست.

و گفت: خدای تعالی بمن وحی کرد وگفت: هرکه ازین رود تو آبی خورد همه بتو بخشیدم.

و گفت: روز قیامت من نه آنم که زیارتیان خویش را شفاعت کنم که ایشان خود شفاعت دیگران کنند.

و گفت: هرکه استماع سخن ما کرد و کند کمترین درجتش آن بود که حسابش نکنند فردا.

و گفت: بماوحی کردند که همه چیزی ارزانی داشتم غیر الخفیة.

و گفت: که بوالحسن اویم گاه او بوالحسن منست معنی آنست چون بوالحسن در فنا بودی بوالحسن او بودی و چون در بقا بودی هرچه دیدی همه خود دیدی و آنچه دیدی بوالحسن او بودی معنی دیگر آنست که درحقیقت چون الست و بلی او گفت: پس آن وقت که بلی جواب داد بوالحسن او بود بوالحسن ناموجود پس بوالحسن او بوده باشد معنی این در قرآن است که می‌فرماید قوله تعالی و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی.

و گفت: نردبانی بی‌نهایت بازنهادم تا به خدا رسیدم قدم بر نخست پایه نردبان که نهادم به خدا رسیدم معنی آنست که بیک قدم به خدا رسیدن دنی است و چندان نردبان بی‌نهایت نهادن متدنی یکی سفر است فی نورالله ونورالله بی‌نهایت است.

و گفت: مردمان گویند خدا و نان و بعضی گویند نان و خدا و من گویم خدا بی‌نان خدا بی‌آب خدا بی‌همه چیز.

و گفت: مردمان را با یکدیگر خلافست تا فردا او را ببینند یا نه بوالحسن داد و ستد بنقد می‌کند که گداء که نان شبانگاه ندارد و دستار از سر برگیرد ودامن بزیر نهد محال بود که بنسیه فروشد.

و گفت: از هرچه دون حق است زاهد گردیدم آنگاه خویش را خواندم و گفت: من درولایت تو نیایم که مکر تو بسیار است.

و گفت: اگر بر بساط محبتم بداری در آن مست گردم در دوستی تو و اگر بر بساط هیبتم بداری دیوانه گردم در سلطنت تو چون نور گستاخی سر برزند هر دو خود من باشم و منی من توی.

وگفت: روی به خدا بازکردم گفتم این یکی شخص بود که مرا بتو خواند و آن مصطفی بود علیه السلام چون ازو فروگذری همه خلق آسمان و زمین را من بتو خوانم و این بیان حقیقت است باثبات شریعت.

و گفت: روی به خدا باز کردم و گفتم الهی خوشی بتو در بود اشارت به بهشت کردی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خدای تعالی در غیب بر من بازگشاد که همه خلق را از گناه عفو کنم مگر کسی را که دعوی دوستی من کرده باشد من نیز روی بدو بازکردم و گفتم اگر از آن جانب عفو پدید نیست ازین جانب هم پشیمانی پدید نیست بکوش تا بکوشیم که بر آنچه گفته‌ایم پشیمان نیستیم.

و گفت: روی به خدا بازکردم گفتم الهی روز قیامت داوری همه بگسلد و آن داوری که میان من و تست نگسلد.

و گفت: چون به جان نگرم جانم درد کند و چون بدل نگرم دلم درد کند چون به فعل نگرم قیامتم درد کند چون به وقت نگرم درد توم کنی الهی نعمت توفانی است و نعمت من باقی و نعمت تو منم و نعمت من توی.

و گفت: الهی هرچه تو بامن گوئی من با خلق تو گویم و هرچه تو با من دهی من خلق ترا دهم.

و گفت: الهی حدیث تواز من نپذیرند.

و گفت: که هیچکس نبود با اونشسته و می‌گفت: تو مرا چیزی گفتی که درین جهان نیاید و من تو را جوابی دادم که در هر دو جهان نیاید و چنین بسیار بودی که جوابی همی دادی و کسی حاضرنبودی.

گفت: الهی روز بزرگ پیغامبران برمنبرهای نور نشینند و خلق نظارهٔ ایشان بود و اولیای تو بر کرسی‌ها نشینند ازنور خلق نظاره ایشان بود ابوالحسن بر یگانگی تو نشیند تا خلق نظاره تو بود.

و گفت: الهی سه چیز از من بدست خلق مکن یکی جان من که من جان از تو گرفتم به ملک الموت ندهم و روز و شب با من توی کرام الکاتبین درمیان چه کار دارند و دیگر سؤال منکر ونکیر نخواهم که نور یقین تو با ایشان دهم تا بتو ایمان نیارند دست و انکیرم.

و گفت: اگر بندهٔ همه مقامها بپاکی خود بگذارد هستی حق هیچ آشکارا نشود تا هرچه ازو فرو گرفته است با او ندهند.

و گفت: الهی مرا در مقامی مدار که گویم خلق و حق یاگویم من و تو مرا درمقامی دار که در میان نباشم همه تو باشی.

و گفت: الهی اگر خلق را بیازارم همینکه مرا بینند راه بگردانند و چندانکه تو را بیازردیم تو با مایی.

و گفت: این راه پاکان است الهی باتو دستی بزنم تا بتو پیدا گردم در همه آفریده یا فرو شوم که ناپدید گردم صدق آن برسیدم آن نیافتم که کرامت هر زاهد پرسیدم و روز و شب بر من حذر بود که بر من گذر کرد خضر علیه السلام که آمد در حذر بود.

و گفت: چون دو بود همتا بود یکی بود همتا نبود.

و گفت: الهی هر چیزی که از آن منست در کار تو کردم و هرچه از آن تو استدر کار تو کردم تا منی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از میان برخیزد و همه تو باشی.

و گفت: در همه حال مولای توام و از آن رسول تو و خادم خلق تو.

و گفت: هشتاد تکبیر بکردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سیم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت و این را با خلق بتوان گفت: و دیگر را مجال نیست.

و گفت: چهل گام برفتم بیک قدم از عرش تاثری بگذاشتم دیگران را صفت نتوان کرد و اگر این با کسی بگوئی که میان وی و خداوند حجابی نبود دل و جانش بشود.

و گفت: الهی اگر میان من و تو بودی چنین نبودی کسی بایستی که زندگانیش بخدای بودی تا من صفت تو با ابو بکردمی که این خلق زنده نه‌اند.

و گفت: اگر این رسولان و بهشت ودوزخ نبودی من هم ازین بودمی که امروز هستم از دوستی تو و از فرمانبرداری تو از بهر تو.

و گفت: چون مرا یاد کنی جان من فدای تو باد و چون دل من ترا یاد کند نفس من فدای دل من باد.

و گفت: الهی اگر اندامم درد کند شفاتو دهی چون توم درد کنی شفا که دهد.

و گفت: الهی مرا تو آفریدی برای خویش آفریدی از مادر برای تو زادم مرا به صید هیچ آفریده مکن.

و گفت: از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن باز کن که زندگانیم و دوستیم جز از برای تونبود.

و گفت: الهی اگر تنی بودی و دلی بودی از نور هم ترا نشایستی فکیف تنی ودلی چنین آشفتگی ترا شاید.

و گفت: الهی هیچ کس بود ازدوستان تو که نام تو بسزا برد تا بینایی خود بکنم و در زیر قدم او نهم و یا هستند در وقت من تاجان خود فدای او کنم و یا از پس من خواهند بود.

و گفت: الهی مرا بدین خلق چنین نمودی که سر بدان گریبان برکرده‌ام که ایشان برکرده‌اند اگر بدیشان فرانمودی که من سر به کدام گریبان برکرده‌ام چه کردندی.

وگفت: خداوند من در دنیا چندان که خواهم از تو لاف بخواهم زد فردا هرچه خواهی با من بکن.

و گفت: الهی ملک الموت ترا بفرست تا جان من بستاند و من جان او بستانم تا جنازه هر دو به گورستان برند و گفت: الهی گروهی‌اند که ایشان روز قیامت شهید خیزند که ایشان در سبیل تو کشته شده باشند و من آن شهید خیزم که به شمشیر شوق تو کشته شده باشم که دردی دارم که تاخدای من بود آن دردمی بود و درد را جستم نیافتم درمان جستم نیافتم اما درمان یافتم.

و گفت: در همه کارها طلب پیش بود پس یافت الا درین حدیث که پیش یافته بود پس طلب و مردان را

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتند پای آبله گردید و مردان بی‌آبله رسیدند نامردان را پای آبله کند و مردان را نشستنگاه.

و گفت: بایزید مردان را گفت: که حق گفت: هر که مرا خواهد کرامتها کنم و هر که ترا که بایزیدی خواهد نیستش کنم که هیچ جایش پدید نیارم اکنون شما چه گوئید گفتند اگر نیز نیست نکند جان را خواهیم.

و گفت: اگر بنده آفریده در پیش حق بایستد چنانکه دو بیکی بود گفت: چنانکه خلق از پیش او برخیزد اونیز درخویشتن برسد همی خورد و طعم ندامد سرما و گرما برو گذر می‌کند و خبرش نبود و چون از خویشتن برسد بجز حق هیچ نبود.

وگفت: کس بود که بهفتاد سال یک بار آگاه نبود و کس بود که به پنجاه سال و کس بود به چهل سال و کس بود به بیست سال و کس بود بهر سال و کس بود بهرماه و کس بهروقت نماز و کس بود که برو احکام می‌راند و او را ازین جهان و از آن جهان خبر نبود.

و گفت: آسان آسان نگوییا که من مردی‌ام تا هفتاد سال معامله خویش چنانکه تکبیر اول به خراسان پیوندی و سلام به کعبه باز دهی زیر تا بعرش وزیر تا بثری بینی همه را همچون بی‌نمازی زنان بینی آن وقت بدانکه مردی نهٔ.

و گفت: هرکه در دار دنیادست به نیک مردی بدر کند باید تا از خدا آن یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد به قیامت و هر کرا خدای بدوزخ می‌فرستد او دست او می‌گیرد و بهشت می‌برد.

و گفت: از خلقان بعضی به کعبه طواف کنند و بعضی به آسمان بیت المعمور و بعضی بگرد عرش و جوانمردان در یگانگی او طواف کنند.

و گفت: همه کس نماز کنند وروزه دارند ولیکن مردان مردست که شصت سال دیگر که فرشتهٔ بروهیچ ننویسد که او را از آن شرم باید داشت از حق و حق را فراموش نکند بیک چشم زخم مگر بخسبد آنچه مشاهده بود که گویند در بنی اسرائیل کس بودی که سالی در سجود بودی و دو سال در مشاهده این بود که این امت دارد که یک ساعت فکرت این بنده با یک ساله سجود ایشان برابر بود.

و گفت: می‌باید که دل خویش چون دریا بینی که آتش ازمیان آن موج برآید وتن در آتش بسوزد درخت وفا از میان آن سوخته برآید میوهٔ بقاء ظاهر حاصل شود و چون میوه بخوری آب آن میوه بگذر دل فرو شود فانی شوی در یگانگی او.

و گفت: خدای را بر روی زمین بندهٔ است که در دل او نوری گشاده است از یگانگی خویش که اگر هر چه از عرش تاثری هست گذر در آن نور کند بسوزد چنانکه پر گنجشگی که باتش فرو داری دانشمندی گفت: چیزی پرسیدم گفت: این زمان نتوانی دانست تا بدان مقام رسی که بروزی هفتاد بار

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بميری و به شبی هفتاد بار و کارش چهل سال چنین زندگانی بود.

و گفت: این چه در اندرون پوست اولیا بود اگر چند ذره میان دو لب و دندان او بیاید همه خلق آسمان و زمین در فزع افتد.

و گفت: خدای را بر پشت زمین بندهٔ است که به شب تاریک خفته بود و لحاف در سر کشیده پس ستاره آسمان می‌بیند که در آسمان می‌گردد و ماه را همچنین و طاعت و معصیت همه خلایق می‌بیند که بآسمان می‌برند و می‌بیند که روزی خلقان از آسمان به زمین می‌آید و ملایکه را می‌بیند که از آسمان به زمین و از زمین به آسمان می‌روند و خورشید را می‌بیند که در آسمان گذر می‌کند.

و گفت: کسی را که همگی او خداوند فراگرفته بود از موی سر تا اخمص قدم او همه بهستی خدای اقرار دهد و گفت مردان خدای تعالی همیشه بودند و همیشه باشند.

و گفت: الست بربکم را بعضی شنیدند که نه من خدااام و بعضی شنیدند که نه من دوست شمااام و بعضی چنان شنیدند که نه همه منم.

و گفت: خدای تعالی باولیاء خویش لطف کرد و لطف خدا چون مگر خدا بود.

وگفت: هر که از خدا به خدا نگرد خلق را نبیند.

و گفت: مثل جان چون مرغی است که پری به مشرق دارد و پری به مغرب و پاء بثری و سر بدانجا که آنرا نشان نتوان کرد.

وگفت: دوست چون با دوست حاضر آید همه دوست را بیند خویشتن را نبیند.

و گفت: آنرا که اندیشه بدل درآید که از آن استغفار باید کردن دوستی را نشاید.

و گفت: سرجوانمردان را خدای تعالی بدان جهان و بدین جهان آشکارا نکند و ایشان نیز آشکارا نکنند.

و گفت: اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت وزهد.

و گفت: خدای تعالی موسی را علیه السلام گفت: لن ترانی زبان همه جوانمردان از این سؤال و سخن خاموش گردید.

و گفت: چشم جوانمردان بر غیب خداوند بود تا چیزی بر دل ایشان افتد تا بچشند آنچه اولیا وانبیاء چشیده‌اند دل جوانمردان به باری دربود که اگر آن بار بر آفریده نهند نیست شود و اولیاء خود را خود می‌دارد تا آن بار بتوانند کشید والا رگ و استخوان ایشان از یکدیگر بیامدی.

و گفت: چه مردی بود که مثل فتوح او چون مرغی شود که خانه‌اش زرین بود چه مردی بود که حق تعالی او را براهی ببرد که آن راه مخلوق بود.

و گفت: خدای تعالی را بر پشت زمین بندهٔ هست که او خدای را یاد کند همه شیران بول بیفگنند ماهیان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دریا از رفتن فروایستند ملایکه آسمان در هیبت افتند آسمان و زمین وملایکه بدان روشن بباشند.

وگفت: همچنین خدای تعالی را بندگانند بر پشت زمین که خدای را یاد کنند ماهی در دریا از رفتن باز ایستد زمین در جنبیدن آید خلق پندارند که زلزله است و همچنین بندهٔ هست او را که نور او بهمهٔ آفریده برافتد چون خدای را یاد کند از عرش تا بثری بجنبد.

و گفت: از آن آب محبت که در دل دوستان جمع کرده است اگر قطرهٔ بیرون آید همهٔ عالم پر شود که هیچ آب در نشود و اگر از آن آتش که در دل دوستان پدید آورده است ذرهٔ بیرون آید از عرش تا بثری بسوزد.

و گفت: سه جای ملایکه از اولیاء هیبت دارند یکی ملک الموت در وقت نزع دوم کرام الکاتبین دروقت نبشتن سوم نکیر و منکر دروقت سؤال.

و گفت: آنرا که او بردارد پاکی دهد که تاریکی درو نبود قدرتی دهد که هرچه گوید بباش بباشد میان کاف ونون.

وگفت: گروهی را باوّل خداوند ندانستند که بآخر هم بود خدا ما را از ایشان گناد وگروهی از بندگان آنهااند که خدای تعالی ایشان را بیافرید ندانستند که باول ایشان را خداوند است تا به آخر و آخر ایشان قیامت.

وگفت: ندا آمد از آسمان که بندهٔ من آنرا که تو می‌جوئی باول خود نیست بآخر چون توان یافت که این راهیست از خدا به خدا بنده آن بازنیاید مردی را گفت: آنجا که ترا کشتند خون خویش دیدی پس گفت: بگو که آنجا مرا کشتند هیچ آفریده نبود که خون جوانمردان بروی مباحست.

و گفت: چون بعمر خویش درنگریستم همه طاعت خویش هفتاد و سه ساله یک ساعت دیدم و چون به معصیت نگریستم درازتر از عمر نوح دیدم.

و گفت: تا بیقین ندانستم که رزق من بروست دست از کار بازنگرفتم و تاعجز خلق ندیدم پشت بر خلق نیاوردم.

وگفت: جوانمردی به کنار بادیه رسید به بادیه فرونگریست و باز پس گردید وگفت: من اینجا فرونگنجم یعنی آنچه منم.

و گفت: چنان باید بودن که ملایکه که بر شما موکل‌اند بارضا ایشان را واپس فرستی و یا اگر نه چنان باید بود که شبانگاه دیوان از دست ایشان فراگیری و آنچه بباید ستردن بستری و آنچه بباید نبشتن بنویسی و اگرنه چنان بودند که شبانگاه که آنجا باز شوند گویند نه نیکی بودش ونه بدی خداوند تعالی بگوید من نیکویی ایشان با شما بگویم.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: مردان خدای را اندوه و شادی نبود و اگر اندوه و شادی بود هم ازو بود.

و گفت: صحبت با خدای کنید با خلق مکنید که دیدنی خداست و دوست داشتنی خدا و آنکس که بوی نازید خداست و گفتنی خداست و شنودنی خداست.

وگفت: کس بود که در سه روز به مکه رود و بازآید و کس بود که در شبانروزی و کس بود که در شبی و کس بود که در چشم زخمی پس آنکه در چشم زخمی برود و باز آید قدرت بود.

و گفت: تاخدای تعالی بنده رادر میان خلق دارد فکرتش از خلق جدا نشود چون دل اورا از خلق جدا کند در مخلوقش فکرت نبود فکرتش با خداوند بود یعنی در دلش فکرت بنماند.

و گفت: خدای تعالی مؤمنی را هیبت چهل فرشته دهد و این کمترین هیبت بودش که داده بود و آن هیبت از خلقان باز پوشد تا خلقان با ایشان عیش توانند کرد.

وگفت: اگر کسی اینجا نشسته بود چشمش بلوح برافتد روابود و من فراپذیرم ولیکن باید که نشانش با من دهد.

و گفت: اگرخدایتعالی را بخرد شناسی علمی با تو بود و اگر بایمان شناسی راحتی با تو بود و اگر به معرفت شناسی دردی با تو بود.

و گفت: که علی دهقان گفت: که مرد بیک اندیشه ناصواب که بکند دو ساله راه از حق تعالی بازپس افتد.

و گفت: عجب دارم ازین شاگردان که گویند پیش استاد شدیم ولیکن شما دانید که من هیچکس را استاد نگرفتم که استاد من خدا بودتبارک و تعالی و همه پیران را حرمت دارم دانشمندی ازو سئوال کرد که خرد و ایمان و معرفت را جایگاه کجاست گفت: تو رنگ اینها را به من نمای تامن جایگاه ایشان باتو نمایم دانشمند را گریه برافتاد بگوشهٔ نشست.

شیخ را گفتند مردان رسیده کدام باشند گفت: از مصطفی علیه السلام درگذشتی مرد آن باشد که او را هیچ ازین درنیاید و تا مخلوق باشی همه دریابد یعنی از عالم امر باش نه از عالم خلق.

و گفت: مردان از آنجا که باشند سخن نگویند بستر بازآیند تا شنونده سخن فهم کند.

و گفت: همه کس نازد بدانچه داند تا بداند که هیچ نداند چون بدانست که هیچ ندانست شرم دارد از دانش خود تاآنگاه که معرفتش به کمال باشد.

و گفت: خداوند را بتهمت نباید دانست و بپنداشت نباید دانست که گوئی دانیش و ندانیش خدای را چنان باید دانست که هرچه می‌دانیش گوئی کاشکی بهتر دانستمی.

و گفت: بنده چنان بهتر بود که از خداوند خویش نه به زندگانی واشود نه به مرگ.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگفت: چون خدای تعالی را بسوی خویش راه نماید و سفر و اقامت این بنده دریگانگی او بود و سفر و اقامت او بسر بود.

و گفت: دل که بیمار حق بود خوش بود زیرا که شفاش جز حق هیچ نبود.

و گفت: هرکه با خدای تعالی زندگانی کند دیدنیها همه دیده بود و شنیدنیها همه شنیده و کردنیها کرده و دانستنی دانسته.

و گفت: بباری آسمان و زمین طاعت با انکار جوانمردان هیچ وزن نیارد.

و گفت: درین واجار بازاریست که آنرا بازار جوانمردان گویند ونیز بازار حق خوانند از آن راه حق شما آنرا دیده‌اید گفتند نه گفت: در آن بازار صورتها بودنیکو چون روندگان آنجا رسند آنجا بمانند و آن صورت کرامت بود و طاعت بسیار و دنیا و آخرت آنجا بمانند و به خدا نرسند بنده چنین نیکوتر که خلق را بگذارد و با خدا به خلوت در شود و سر بسجده نهد و به دریای لطف گذر کند و بیگانگی حق رسد و از خویشتن برهد همه بروی می‌راند و او خود در میان نه.

و گفت: این علم را ظاهر ظاهری و باطن باطنی علم ظاهر و ظاهر ظاهر آنست که علماء می‌گویند و علم باطن آنست که جوانمردان با جوانمردان می‌گویند و علم باطن باطن راز جوانمردان است با حق تعالی که خلق را آنجا راه نیست.

وگفت: تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود وچون از وی روی بگردانی تو بروی سلطان باشی.

و گفت: درویش کسی بود که او رادنیا و آخرت نبود و نه در هر دو نیز رغبت کند که دنیا و آخرت از آن حقیرترند که ایشان را با دل نسبت بود.

و گفت: چنانکه از تو نماز طلب نمی‌کند پیش از وقت تو نیز روزی مطلب پیش از وقت.

و گفت: جوانمردی دریائیست بسه چشمه یکی سخاوت دوم شفقت سیم بی‌نیازی از خلق و نیازمندی به حق.

وگفت: نفس که از بنده برآید و به حق شود بنده بیاساید نظر که از خداء به بنده آید بنده را برنجاند.

و گفت: از حال خبر نیست و اگر بود آن علم بود نه حال یا به حق راهست یا بحق کسی را راه نیست همه آفریده در بوالحسن جای گیرد و بوالحسن را در خویشتن یک قدم جای نیست.

و گفت: از هر قومی یکی بردارد و آن قوم را بدو بخشد قومی را به دوستی گرفت و از خلق جدا واکرد.

و گفت: در گوشهٔ بنشیند و روی به من فرا کنید.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: مردان که بالا گیرند به پاکی بالا گیرند نه به بسیاری کار.

و گفت: اگر ذره نیکوئی خویش بر تو بگشاید در عالم کسی نباشد که تو را از وی بباید شنیدم یا بباید گفتن.

و گفت: علماء گویند که ما وارثان رسولیم رسول را وارث ماایم که آنچه رسول بود بعضی ماداریم رسول درویشی اختیار کرد ودرویشی اختیار ماست با سخاوت بود و با خلق نیکو بود و بی‌خیانت بود با دیدار بود رهنمای خلق بود بی‌طمع بود شر و خیر از خداوند دید با خلقش غش نبود اسیر وقت نبود هرچه خلق از او بترسند نترسید وهرچه خلق بدو امید دارند او نداشت بهیچ غره نبود و این جمله صفات جوانمردان است رسول علیه السلام دریایی بود بی‌حد که اگر قطرهٔ از آن بیرون آید همه عالم و آفریده غرق شود درین غافله که ماییم مقدمه حق است آخرش مصطفی است بر قفا صحابه‌اند خنک آنها که درین قافله‌اند و جانهاشان با یکدیگر پیوسته است که جان بوالحسن را هیچ آفریده پیوند نکرد.

و گفت: بسی جهد بباید کرد تا بدانی که نشایی و بسیار بباید دید که بینی که نشایی.

و گفت: دعوی کنی معنی خواهند و چون معنی خواهند و چون معنی پدید آید سخن بنماند که از معنی هیچ نتوان گفت.

وگفت: خدای تعالی همه اولیا و انبیا را تشنه درآورد و تشنه ببرد.

و گفت: این نه آندریاست که کشتی بازدارد که صدهزار بر خشکی این دریا غرق شوند بلکه به دریا نرسند اینجا چه باز دارد خدا و بس.

و گفت: رسول علیه السلام در بهشت شود خلقی بیند بسیار گوید الهی اینان بچه درآمدند گوید برحمت هر که برحمت خدا درآید بدر شود جوانمردان به خدا درشوند ایشان را براهی برد خدا که در آن راه خلق نبود.

و گفت: هزار منزلست بنده را به خدا اولین منزلش کرامات است اگر بنده مختصر همت بود بهیچ مقامات دیگر نرسد.

وگفت: راه دو است یکی راه هدایت و دیگر راه ضلالت آنچه راه ضلالتست آن راه بنده است به خداوند و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده پس هر که گوید بدو رسیدم نرسید وهر که گوید بدویم رسانیدند رسید.

و گفت: هر که او را یافت بنماند و هر که او را نیافت بنمرد.

وگفت: یک ذره عشق از عالم غیب بیامد و همه سینهای محبان ببوید هیچکس را محرم نیافت همه با غیب شد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: در هر صد سال یک شخص از رحم مادر بیاید که او یگانگی خدای را شاید.

و گفت: او را مردانی باشند مشرق و مغرب علی و ثری در سینهٔ ایشان پدید نیاید.

و گفت: هر آن دلی که بیرون از خدای درو چیزی دیگر بود اگر همه طاعتست آن دل مرده است.

گفتند دلت چگونه است گفت: چهل سال است تا میان من ودل جداء انداختهاند.

و گفت: مادر فرزند را چند بار گوید مادر ترا میراد بنه تواند مرد و لیکن در آن گفت: صادق باشد و گفت: سه چیز با خداء نگاهداشتن دشوار است سر با حق و زبان با خلق و پاکی در کار.

و گفت: چیز میان بنده و خدا حجاب بتواند کردن مگر نفس همه کس ازین بنالیدند به خدا و پیغمبران نیز بنالیدند.

و گفت: دین را از شیطان آن فتنه نیست که از دو کس عالمی بر دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه و صوفی را گفت: اگر برنائی را با زنی در خانه کنی سلامت یابد و اگر باقرایی در مسجد کنی سلامت نیابد.

و گفت: نگر تا از ابلیس ایمن نباشد که در هفتصد درجه در معرفت سخن گوید.

و گفت: از کارها بزرگتر ذکر خدای است و پرهیز و سخاوت و صحبت نیکان.

و گفت: هزار فرسنگ بشوی تا از سلطانیان کسی را نبینی آن روز سودی نیک کرده باشی.

وگفت: اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب آن به صد حج پذیرفته ندهی که زیارت مؤمن را ثواب بیشتر است از صدهزار دینار که بدرویشان دهی چون زیارت مؤمن کنی باعتقاد گیری که خدای تعالی بر شما رحمت کرده است.

و گفت: قبله پنج است کعبه است که قبلهٔ مؤمنان است و یدگر بیت المقدس که قبله پیغامبران و امتان گذشته بوده است و بیت المعمور بآسمان که آنجا مجمع ملایکه است و چهارم عرش که قبله دعاست و جوانمردان را قبله خداست فاینماتولو افثم وجه الا و گفت: این راه همه بلا و خطرست ده جای زهرست یازدهمین جای شکرست.

و گفت: تا نجویندت مجوی که آنچه جوئی چون بیابی بتو ماند و چون تو بود.

وگفت: بهرمندتر از علم آنست که کاربندی و از کار بهتر آنست که بر تو فریضهست و گفت: چون بنده عز خویش فراخدای دهد خدای تعالی عز خویش بر آن نهد و باز به بنده دهد تا بعز خدا عزیز شود.

وگفت: خردمندان خدای را به نور دل بینند ودوستان بنور یقین و جوانمردان بنور معاینه.

پرسیدند که تو خدای را کجا دیدی گفت: آنجا که خویشتن ندیدم.

و گفت: کسانی بودند که نشان یافت دادند و ندانستند که یافت محالست و کسانی بودند که نشان مشاهده

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دادند و ندانستند که مشاهده حجابست.

و گفت: هرکه بر دل و اندیشه حق و باطل درآید او را او ز رسیدگان نشماریم.

و گفت: من نگویم که کار نباید کرد ترا اما بباید دانستن که آنچه می‌کنی تو می‌کنی یا بتو می‌کنند آن بازرگانی اینست که بنده با سرمایه خداوند می‌کند چون سرمایه باخداوند دهی تو با خانه شوی ترا باول خداوندست و بآخر هم خداوند ودر میانه هم خداوند و بازار تو ازو رواست نی تو هر که به نصیب خویش بازار بیند او را آنجا راه نیست.

و گفت: همه مجتهدات از سه بیرون نبود یا طاعت تن بود یا ذکر به زبان یا فکر دل مثل این چون آب بود که به دریا در شود به دریا کجا پدید آید این سه تمام.

و گفت: آنگاه که دریا پدید آید جمله معامله او و از آن جمله جوانمردان غرقه شود جوانمردی آن بود که فعل خویش نه‌بینی وگفت: که فعل تو چون چراغ بود و آن دریا چون آفتاب آفتاب چون پدید آید به چراغ چه حاجت بود وگفت: ای جوانمردان هشیار باشید که اور ا به مرقع و سجاده نتوانید دید هر که بدین دعوی بیرون آید او را کوفته گردانند هرچه خواهی گو باش جوانمردی بود که نفس و جانی نبود روز قیامت خصم خلق خلقست و خصم ما خداوند است چون خصم او بود داوری هرگز منقطع نشود او ما را سخت گرفته است و ما او را سخت تر.

و گفت: با خدای بزرگ همت باشید که همت همه چیزی بتو دهد مگر خداوندی و اگر گوید خداوندی نیز بتو دهم بگویی که دادن و دهم صفت خلقست بگوی الله بی‌جای الله بی‌خواست الله بی‌همه چیزی هستی آنرا نیکو بود که می‌خورده بود.

و گفت: تا کی گوئی صاحب رای و صاحب حدیث یکبار بگوی ای الله بی‌خویشتن یا بگوی الله بسزای او.

و گفت: کسانی می‌آیند با گناه بعضی می‌آیند با طاعت این نه طریق است که با این هیچ درگنجد تو هر دو را فراموش کن چه ماند الله هر که بوقت گفتار و اندیشه خدای را با خویشتن نبیند در این دو جای بآفت درافتد.

وگفت: همه خلق درآنند که چیزی آنجا برند که سزای آنجا بود از اینجا آنجا چیزی برند که آن غریب بود و آن نیستی بود.

و گفت: امام آن بود که بهمه راهها رفته بود.

وگفت: از طاعت خلق آسمان و زمین آنجا چه زیادت پدید آمده است تا از آن تو پدید آید زیادتی کردن چه افزایی ازمعامله چندان بس که شریعت را بر تو تقاضائی نبود و از علم چندانی بس بود که بدانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که او ترا چه فرموده است و از یقین چندان بس بود که بگویی و بدانی که آنچه روزی تست به تو آید و از زهد چندان بس بود که بدانی که آنچه تو می‌خوری روزی تست تا نگویی که این خورم یا آن خورم.

و گفت: خدای تعالی با بنده چندان نیکوئی بکند که مقام او بعلیین بود اگر به خاطر او درآید که از رفیقان من کسی بایستی تا بدیدی او رانیک مردی نرسد.

و گفت: آسمان بشماری پس خدای را بدانی بدانکه راه بر تو دراز بود به نور یقین برو تا راه بر تو کوتاه گردد.

و گفت: بایست و می‌گوئی الله تا در فنای شوی.

و گفت: بر همه چیزی کتابت بود مگر بر آب و اگر گذر کنی بر دریا از خون خویش بر آب کتابت کن تا آن کزبی‌تو درآید داند که عاشقان و مستان و سوختگان رفته‌اند.

و گفت: چون ذکر نیکان کنی میغی سپید برآید و عشق ببارد ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را غفلت.

و گفت: مومن از همه کس بیگانه بود مگر از سه کس یکی از خداوند دوم از محمد علیه السلام سیم از مؤمنی دیگر که پاکیزه بود.

وگفت: سفر پند است اول به پای دوم بدل سیم جهت چهارم بدیدار پنجم در فناء نفس.

و گفت: در عرش نگرستم تا غایت مردمان جویم و غایتهائی دیدم که مردان خدا در آن بی‌نیاز بودند بی‌نیازی مردان غایت مردان بود که چون چشم ایشان به پاکی خداوند برافتد بی‌نیازی خویش بینند.

و گفت: مردانی که از پس خدا شوند چیزی از آن خدا بر ایشان آید هرچه بدیشان در بود از ایشان فرو رفت از زکوة و روزه و قرآن و تسبیح و دعا که از آن خداوند درآمد وجایگاه بگرفت یعنی که هر طاعت که بعد از آن کنند نه ایشان کنند برایشان برود که هزار مرد در شرع برود تا یکی پدید آید که شرع درورود.

و گفت: صوفی را نود و نه عالمست یکی عالم از عرش تاثری و از مشرق تا مغرب همه را سایه کند و نود و هشت را در وی سخن نیست و دیدار نیست صوفئی روزی است که به آفتابش حاجت نیست و شبی است بی‌ماه و ستاره که به ماه و ستاره‌اش حاجت نیست.

و گفت: آنکس را که حق او را خواهد راهش او نماید پس راه بر وی کوتاه بود.

و گفت: طعام و شراب جوانمردان دوستی خدا بود.

و گفت: هر کس که غایب است همه ازو گویند آنکس که حاضر است ازو هیچ نتوان گفت.

وگفت: خدای تعالی بر دل اولیای خویش از نور بنائی کند و بر سر آن بنا بنائی دیگر و همچنین بر سر

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این یکی دیگر تا به جایگاهی که همگی او خدا بود.

و گفت: خداوند از هستی خود چیزی درین مردان پدید کرده است اگر کسی گوید این حلول بود گویم این نوراللّه می‌خواهند خلق الخلق فی ظلمته ثم عرش علیهم من نوره.

و گفت: خداوند بنده را بخود راه بازگشاید چون خواهد که برود در یگانگی او رود و چون بنشیند دریگانگی او نشیند پس هر که سوخته بود به آتش یا غرقه بود به دریا با او نشیند.

و گفت: درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود می‌گوید و گفتارش نبود می‌بیند و می‌شنود و دیدار و شنوائیش نبود می‌خورد ومزه طعامش نبود حرکت و سکون و شادی و اندوهش نبود.

و گفت: این خلق بامداد و شبانگاه درآیند می‌گویند می‌جوییم ولیکن جوینده آنست که او راجوید.

و گفت: مهری بر زبان برنه تا نگویی جز از آن خدا و مهری بر دل نه تا نیندیشی جز از خدا و همچنین مهری بر معامله و لب دندان نه تا نورزی کار جز باخلاص و نخوری جز حلال.

و گفت: چون دانشمندان گویند من تو نیمن باشی و چون نیمن تو چهار یک باش.

و گفت: تا نباشید همه شما باشید خدا می‌گوید اینهمه خلق من آفریده‌ام ولیکن صوفی نیافریده‌ام یعنی معدوم آفریده نبود یک معنی آنست که صوفی از عالم امرست نه ازعالم خلق.

و گفت: صوفی تنیست مرده ودلیست نبوده و جانیست سوخته.

و گفت: یک نفس با خدا زدن بهتر از همه آسمان و زمین.

وگفت: هرچه برای خدا کنی اخلاصست و هرچه برای خلق کنی ریا.

و گفت: عمل چون شیرست چون پای بگردنش کنی روباه شود.

و گفت: پیران گفته‌اند چون مرید بعلم بیرون شود چهار تکبیر در کار او کن و او را از دست بگذار.

و گفت: باید که در روزی هزار بار بمیری و باز زنده شوی که زندگانی یابی هرگز نمیری.

و گفت: چون نیستی خویش بوی دهی او نیز هستی خویش بتو دهد.

و گفت: باید که پایت را آبله برافتد از روش و یا تنت را از نشستن و دلت را از اندیشه هر که زمین را سفر کند پایش را آبله برافتد و هر که سفر آسمان کند دل را افتد و من سفر آسمان کردم تا بر دلم آبله افتاد.

و گفت: هر که تنها نشیند باخداوند خویش بود و علامت او آن بود که اوخدای خویش را دوست دارد.

و گفت: استاد بوعلی دقاق گفته است که از آدم تا به قیامت کس این راه نرفت که راه مغیلان گرفته است مرا بدین از اولیاء و انبیا خوارمی‌آمد که اگر آن راه که بنده به خدا شود مغیلان گرفته است آن راه که از خدا به بنده آید چیست.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: آدم تا به قیامت کس اگر آن راه که ترا بر تو آشکاری کند شهادت و معرفت و کرامت وجود بر تو آشکارا کرده بود تا همه مخلوقات چون خویشتن را بر تو آشکارا کند آنرا صفت نبود.

و گفت: خدای تعالی لطف خویش را برای دوستان دارد و رحمت خویش برای عاصیان.

وگفت: با خدای خویش آشنا گرد که غریبی که به شهر آشنائی دارد با کسی آنجا قوی دل‌تر بود.

و گفت: هر که دنیا و عمر بسر کار خدای در نتوان کرد گو دعوی مکن که بقیامت بی بار بر صراط بگذرد.

وقتی به شخصی گفت: کجا می‌روی گفت: به حجاز گفت: آنجا چه کنی گفت: خدای را طلب کنم گفت: خدای خراسان کجاست که به حجاز می‌باید شد رسول علیه السلام فرمود که طلب علم کنید و اگر به چین باید شدن نگفت: طلب خدای کنید.

و گفت: یک ساعت که بنده به خدا شاد بود گرامی تر از سالها که نماز کند و روزه دارد این آفریدهٔ خدا همه دام مؤمن است تا خود بچه دام واماند.

و گفت: کسی که روز به شب آرد و مومنی نیازرده بود آن روز تا شب با پیغامبر علیه السلام زندگانی کرده بود و اگر مؤمن بیازارد آنروز خدای طاعتش نپذیرد.

و گفت: از بعد ایمان که خدا بنده را دهد هیچ نیست بزرگتر از دلی پاک و زبانی راست.

و گفت: هر که بدین جهان از خدا و رسول و پیران شرم دارد بدان جهان خدای تعالی ازو شرم دارد.

وگفت: سه قوم را به خدا راهست با علم مجرد با مرقع و سجاده با بیل ودست والا فراغ نفس مرد را هلاک کند.

و گفت: پلاس داران بسیارند راستی دل می‌باید جامه چه سود کند که اگر به پلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن خر بایستی که مرد بودندی که همه پلاس را دارند و جو خورند.

و گفت: مرا مرید نبوده زیرا که من دعوی نکردم من می‌گویم الله و بس.

و گفت: در همه عمر خویش اگر یک بار او را بیازرده باشی باید که همه عمر بر آن همی گریی که اگر عفو کند آن حسرت برنخیزد که چون او خداوندی را چرا بیازردم.

و گفت: کسی باید که به چشم نابینا بود و به زبان لال و به گوش کر که تا او صحبت و حرمت را بشاید.

و گفت: طاعت خلق بسه چیز است به نفس و زبان و بدل بردوام از این سه باید که به خدا مشغول بود تا که از این بیرون شود و بی‌حساب به بهشت شود.

وگفت: تحیر چون مرغی بود که از مأوای خود بشود به طلب چینه و چینه نیابد و دیگرباره راه مأوی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نداند.

وگفت: که هر یک آرزوی نفس بدهد هزار اندوهش در راه حق پدید آید.

و گفت: قسمت کرد حق تعالی چیزها را بر خلق اندوه نصیب جوانمردان نهاد و ایشان قبول کردند.

وگفت: در راه حق چندان خوش بود که هیچ کس نداند چون بدانستند همچون خوردن بود بی‌نمک.

حکایت کرده‌اند از شیخ بایزید که او گفت: از پس هر کاری نیکوکاری بدمکن تا چون چشم تو بدان افتد بدی بینی نه نیکوئی شیخ گفت: بر تو باد که نیکی و بدی فراموش کنی.

وگفت: جوانمردان دست از عمل پندارند عمل دست از ایشان بندارد.

و گفت: چون خداوند تعالی تقدیری کند و تو بدان رضا دهی بهتر از هزار هزار عمل خیر که تو بکنی و او نپسندد.

و گفت: یک قطره از دریای احسان بر تو افتد نخواهی که در همه عالم از هیچ گویی و شنوی و کسی را بینی.

گفت: در دنیا هیچ صعب‌تر از آن نیست که ترا با کسی خصومت بود.

و گفت: نماز و روزه بزرگ است لیک کبر وحسد و حرص از دل بیرون کردن نیکوتر است.

و گفت: معرفت هست که با شریعت آمیخته بود و معرفت هست که از شریعت دورتر است ومعرفت هست که با شریعت برابر است مرد باید که گوهر هر سه دیده بود تا با هرکسی گوید که از آنجا بود.

و گفت: یک بار خدای را یاد کردن صعبتر است از هزار شمشیر بر روی خوردن.

و گفت: دیدار آن بود که جز او را نبینی و گفت: کلام بی‌مشاهده نبود.

و گفت: جهت مردان چهل سال است ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و ده سال تا دست راست شود و ده سال تا چشم راست شود و ده سال تادل راست شود پس هر که چهل سال چنین قدم زند و بدعوی راست آید امید آن بود که بانگی ازحلقش برآید که درآن هوا نبود.

و گفت: بسیار بگریید و کم خندید و بسیار خاموش باشید وکم گوئید و بسیار دهید و کم خورید وبسیار سر از بالین برگیرید وباز منهید.

وگفت: هر که خوشی سخن خدای ناچشیده ازین جهان بیرون شود او را چیزی نرسیده باشد.

و گفت: تاخداوند به مدارنبود با خلق به مدار بود با مصطفی خردمندان با خدا ناپاک‌اند زیرا که او بی‌باکست و کسی که او بی‌باک بود بی‌باکانرا دوست دارد.

و گفت: این راه راه ناپاکانست و راه دیوانگان و مستان با خدا مستی و دیوانگی و ناپاکی سود دارد.

وگفت: ذکرالله ازمیان جان صلوات بر محمد از بن گوش.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: ازین جهان بیرون نشوی تا سه حال بر خویشتن نبینی اول باید که در محبت او آب از چشم خویش بینی دیگر از هیبت او بول خویش بینی دیگر باید که در بیداری استخوانت بگدازد و باریک شود.

وگفت: چنان یاد کنید که دیگر بار نباید کرد یعنی فراموش مکن تا یادت نباید آورد.

وگفت: غایب تو باشی و او باشد دیگر آنست که تو نباشی همه او بود.

و گفت: سخن مگویید تا شنوندهٔ سخن خدا را نبیند و سخن مشنوید تا گویندهٔ سخن خداوند را نبیند.

وگفت: هرکه یکبار بگوید الله زبانش بسوخت دیگر نتواند گفت: الله چون تو بینی که می‌گوید ثنای خداوند است بر بنده.

و گفت: در جوانمردان اندوهی بود که بهر دو جهان درنگنجد و آن اندوه آنست که خداوند تا او را یاد کنند و بسزای او نتوانند.

و گفت: اگر دل تو با خداوند بود و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر جامهٔ دیبا داری و اگر پلاس پوشیده باشی که دل تو باخداوند نبود ترا از آن هیچ سودی نیست.

و گفت: چون خویشتن را با خدابینی وفابود و چون خدا را با خویشتن بینی فنا بود.

و گفت: هرکه با این خلق کودک بینی با خداوند مردست و هرکه با این خلق مردست با خداوند مرد است و گفت: کس هست که هم بهل‌اند که برگیرد و هم بگذارند که به‌بیند و کس هست که اگر خواهد درشود و اگر خواهد بیرون آید و کس ببیند هست که چون درشود به نگذارند که بیرون آید.

وگفت: خدای تعالی خلق را از فعل خویش آگاه کرد اگر از خویشتن آگاه گردی لااله الاالله گویی به نماندی یعنی غرق شوندی.

و گفت: چگویی در کسی که در بیابان ایستاده بود و در سر دستار ندارد در پا نعلین و در تن جامه و آفتاب در مغزش می‌تابد وآتش از زیر قدمش بر می‌آید چنانکه پایش را بر زمین فرا نبود و از پیش رفتن روی ندارد و از پس باز شدن راه نیابد و متحیر مانده باشد در آن بیابان.

و گفت: غریب آن بود که در هفت آسمان و زمین هیچ باوی یک تاره موئی نبود و من نگویم که غریبم من آنم که بازمانه نسازم و زمانه بامن نسازد.

و گفت: آنکس که تشنهٔ خدا بود اگرچه هرچه خدا آفریده است بوی دهی سیر نشود.

و گفت: غایت بنده با خدا سه درجه است یکی آنست که بر دیدار بایستد وگوید الله دیگر آنست که بی‌خویشتن گوید الله سیم آنکه ازو با او گوید الله.

وگفت: خدای را بابنده با چهار چیز مخاطبه است بتن و بدل و بمال و به زبان اگر تن خدمت رادر دهی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و زبان ذکر را راه رفته نشود تا دل با او در ندهی و سخاوت نکنی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز ازو بخواستم هیبت و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی پس گفتم به بهشت امید مده و بدوزخ بیم مکن از این هر دو سرای مرا توای.

و گفت: مردمان سه گروهند یکی ناآزرده با تو آزار دارد و یکی بیازاری بیازارد و یکی که بیازاری نیازارد.

و گفت: این غفلت در حق خلق رحمت است که اگرچند ذره آگاه شوند بسوزند.

وگفت: خدای تعالی خون همه پیغمبران بریخت و باک نداشت خدا این شمشیر بهمه پیغمبران درافشاند و این تازیانه بهمه دوستان زد و خویشتن را بهیچ کس فرا نداد عیارست برو تو نیز عیار باش دست بدون او فرامده.

و گفت: خدای تعالی هرکس را به چیزی از خویشتن بازکرده سات و خویشتن را بهیچ فرا ندهد این جوانمردان بروید و با خدا مرد باشید که شما را به چیزی از خویشتن باز نکند.

و گفت: ای بسا کسان که بر پشت زمین می‌روند ایشان مردگانند و ای بسا کسانی که در شکم خاک خفته‌اند و ایشان زندگانند.

و گفت: دانشمندان گویند پیغمبر علیه السلام نه زن داشت و یکساله قوت ننهادی و فرزندانش بودند گوییم بلی آنهمه بود ولیکن شصت و سه سال درین جهان بود که دل او ازین خبر نداشت آنهمه بروی می‌رفت و او که خبر داشت از خدا داشت.

و گفت: از هر جانب که نگری خداست و اگر زبر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر چپ نگری و اگر پیش نگری و اگر از پس نگری.

و گفت: هرچه در هفت آسمان و زمین هست بتن تو درست کسی می‌باید که بیند.

وگفت: هرکه دل بشوق او سوخته باشد و خاکستر شده باد محبت درآیدو آن خاکستر را برگیرد و آسمان وزمین از وی پر کند اگر خواهی که بیننده باشی آنجا توان دید واگر خواهی که شنونده باشی آنجا توان شنید واگر خواهی که چشنده باشی آنجا توان چشید مجردی و جوانمردی از آنجا می‌باید.

و گفت: اگر جایگاهی بودی که آن جایگاه نه او را بودی و یا اگر کسی که آن کس نه او را بودی ما آنگه بر آن جایگاه و با آنکس نکردمی.

وگفت: قدم اول آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم انسست و قدم سیم سوختن است.

و گفت: هر ساعتی می‌آیی و پشتهٔ گناه درکرده و گاه میآیی پشتهٔ طاعت درکرده تا کی گناه تا کی طاعت گناه رادست به پشت باز نه و سر بدریای رحمت فرو برده و طاعت را دست به پشت پا زن دو

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سر به دریای بی نیازی فرو برده و سر به نیستی خویش فرو بر و بهستی او برآور.

و گفت: در شب باید که نخسبم و در روز باید که نخورم و نخرامم پس به منزل کی رسم.

و گفت: اگر جبریل در آسمان بانگ کند که چون شما نبوده و نباشد شما او را بقول صادق دارید و لیکن از مکر خدا ایمن می‌باشید و از آفت نفس خویش و از عمل شیطان.

وگفت: تا دیو فریب نماند خداوند ننماید چون دیو نتواند فریفت خداوند به کرامت فریبد و اگر به کرامت نفریبد به لطف خویشتن بفریبد پس آنکس که بدیها نفریبد جوانمرد است.

و گفت: در غیب دریائیست که ایمان همه خلائق همچو کاهی است بر سر دریا بادهمی آید و موج همی زند ازین کنار تا بدان کنار و گاه و گاه از آن کنار با این کنار گاه بسر دریا.

وگفت: جوانمردی زبانیست بی‌گفتار و بینائیست بی‌دیدار تنی است بی‌کردار دلیلی است بی‌اندیشه و چشمه‌ای است از دریا و سرهای دریا.

و گفت: عالم علم بگرفت وزاهد زهد بگرفت و عابد عبادت و با این فرا پیش او شدند تو پاکی برگیر و ناپاک فرا پیش او شود که او پاکست.

و گفت: هر کرا زندگانی با خدا بود برنفس دل و جان خویش قادر نبود وقت او خادم او بود و بینائی و شنوائی او حق بود و هرچه در میان بینائی و شنوایی او بود سوخته شود و بجز حق هیچ چیز نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و گفت: اگر کسی از تو پرسد که فانی باقی را بیند بگو که امروزدر این سرای فنا بندهٔ فانی باقی رامی‌شناسد فردا آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا به نور بقا باقی را بیند.

و گفت: اولیای خدای را نتوان دید مگر کسی که محرم بود چنانکه اهل ترا نتوانددید مگرکسی که محرم بود مرید هر چند که پیر را حرمت بیش دارد دیدش در پیر بیش دهد.

وگفت: هر کسی هر کسی ماهی در دریا گیرد این جوانمردان بر خشک گیرند و دیگران کشت بر خشک کنند این طایفه بر دریا کنند.

و گفت: اگر آسمان و زمین پر از اطاعت بود آنرا قدری نبود اگردر دل انکار جوانمردان دارد.

و گفت: هزار مرد این جهان را ترا ترک باید کرد تا بیک مرد از آن جهان برسی و هزار شربت زهر باید خورد تا بیک شربت حلاوت بچشی.

و گفت: دریغا هزار بار دریغا که چندین هزار سرهنگ و عیار و مهتر و سالار و خواجه و برنا که درکفن غفلت به خاک حسرت فرو می‌شوند که یکی از ایشان سرهنگی دین را نمی‌شاید.

و گفت: زندگانی درون مرگست مشاهده درون مرگست پای درون مرگست فنا و بقا درون مرگست و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون حق پدید آمد جز از حق هیچ چیز بنماند.

و گفت: با خلق باشی ترشی و تلخی دانی و چون خلقیت از تو جدا شود زندگانی باخدا بود.

و گفت: زندگانی باید میان کاف و نون که هیچ بنمیرد.

و گفت: آنکسی که نماز کند و روزه دارد به خلق نزدیک بود وآنکسی که فکرت کند به خدا.

وگفت: هفت هزار درجه است از شریعت تا معرفت وهفتصد هزار درجه است از معرفت تا به حقیقت و هزار هزار درجه است از حقیقت تا بارگاه باز بود هر یکی را به مثل عمری باید که چون عمر نوح و صفائی چون صفای محمد علیه السلام.

و گفت: معنی دل سه است یکی فانیست و دوم نعمت است و سیم باقیست آنکه فانی است مأوی گاه درویشی است آنکه نعمت است مأوی توانگریست و آنکه باقیست مأوی خداست.

وگفت: مرا نه تن است ونه دل و نه زبان پس مأوی این هر سه مرا خداست.

و گفت: مرا نه دنیا و نه آخرتی مأوی این هر دو مرا خداست.

و گفت: بس خوش بود ولکن بیمار که از آسمان و زمین گرد آیند تا او را شفا دهندبهتر نشود.

و گفت: کار کننده بسیارست و لکن برنده نیست و برنده بسیار است سپارنده نیست و آن یکی بود که کند و برد و سپارد.

و گفت: عشق بهره‌ایست از آن دریا که خلق را در آن گذر نیست آتشیست که جان را در او گذر نیست آورد بردیست که بنده را خبر نیست در آن و آنچه بدین دریاها نهند باز نشود مگر دو چیز یکی اندوه و یکی نیاز.

و گفت: برخندند قرایان و گویند که خدای را به دلیل شاید دانستن بلکه خدای را به خدا شاید دانست به مخلوق چون دانی .

و گفت: هر که عاشق شد خدای را به خدا شاید دانست به مخلوق چون دانی.

و گفت: هر که آنجا نشیند که خلق ننشیند با خدا نشسته بود و هر که با خدا نشیند عارفست.

و گفت: هرچه در لوح محفوظست نصیب لوح و خلقست نصیب جوانمردان نه آنست که بلوح درست وخدای تعالی همه در لوح بگفت: با جوانمردان چیزی گویند که در لوح نبود وکوهی آن نشاید بردن.

و گفت: این نه آن طریقست که زمانی بر او اقرار آورد یا بینایی بود که او را بیند یا شناختی که او را شناسد یا هفت اندام را نیز آنجا راه هست همه از آن اوست و جان در فرمان او اینجا خداییست و بس.

و گفت: کسانی دیده‌ام که به تفسیر قرآن مشغول بوده‌اند.

و گفت: عالم آن عالم بود که به خویشتن عالم بود عالم نبود آنکه به علم خود عالم بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: خدای تعالی قسمت خویش پیش خلقان کرد هرکسی نصیب خویش برگرفتند نصیب جوانمردان اندوه بود.

و گفت: درخت اندوه بکارید تا باشد که ببر آید و تو بنشینی و می‌گریی که عاقبت بدان دولت برسی که گویندت چرا می‌گریی.

گفتند اندوه بچه بدست آید گفت: بدانکه همه جهد آن کنی که درکار او پاک روی و چندانکه بنگری دانی که پاک نهٔ و نتوانی بود که اندوره او فرود آید که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بدین جهان درآمدند و بیرون شدند و خواستند که او را بدانند سزای او و همه پیران همچنان نتوانستند.

و گفت: درد جوانمردان اندوهست که بدو عالم در نگنجد.

وگفت: اگر عمر من چندان بود که عمر نوح من ازین تن راستی نبینم و آنکه من ازین دانم اگرخداوند این تن را به آتش فرو نیارد داد من ازین تن بنه داده باشد.

پرسیدند ازنام بزرگ گفتن نامهای همه خود بزرگست بزرگست بزرگتر در وی نیستی بنده است چون بنده نیست گردید از خلق بشد در هیبت یک بود.

پرسیدند از مکر گفت: آن لطف اوست لیکن مکر نام کرده است که کرده با اولیا مکر نبود.

پرسیدند از محبت گفت نهایتش آن بود که هر نیکوئی که او با جمله بندگان کرده است اگر با او بکند بدان نیارامد و اگر بعدد دریاها شراب به حلق او فرو کند سیر نشود و می‌گوید زیادت هست.

پرسیدند از اخلاص گفت: هرچه بر دیدار خدا کنی اخلاص بود و هرچه بر دیدار خلق کنی ریا بود خلق در میانه چه می‌باید جای اخلاص خدا دارد.

پرسیدند که جوانمرد بچه داند که جوانمرد است گفت: بدانکه اگر خداوند هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود آن یکی نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او بود.

پرسیدند که ترا ازمرگ خوف هست گفت: مرده را خوف مرگ نبود و هروعیدی که او این خلق را کرده است از دوزخ در آنچه من چشیدم ذرهٔ نبود و هروعده که خلق را کرده است از راحت ذرهٔ نبود در آنچه که من چشم می‌دارم.

و گفت: اگر خدای تعالی گوید بدین صحبت جوانمردان چه خواهی من گویم هم اینان را خواهم.

نقلست که دانشمندی را گفت: تو خدای را دوست داری یا خدا ترا گفت: من خدای رادوست دارم گفت: پس برو گرد او گرد که کسی را دوست دارد پی او گردد.

روزی شاگردی را گفت: چه بهتر بودی شاگرد گفت: ندانم گفت: جهان پر از مرد همه همچون بایزید.

و گفت: بهترین چیزها دلی است که در وی هیچ بدی نباشد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزی یکی را گفتند ریسمانت بگسلد چکنی گفت: ندانم گفت: بدست او ده تا دربندد.
و پرسیدند که فاوحی الی عبده ما اوحی چه بود گفت: دانستم آنچه گفت: خدای گفت: ای محمد من از آن بزرگترم که تو را گفتم مرا بشناس و تو از آن بزرگترین که گفتم خلق را به من دعوت کن.
پرسیدند که نام او بچه برند گفت: بعضی به فرمان برندو بعضی به نفس و بعضی بدوستی بعضی به خوف گه سلطان است.
گفتند جنید که هشیار درآمد وهشیار بیرون رفت وشبلی مست درآمد و مست برفت گفت: اگر جنید و شبلی را سئوال کنند و از ایشان پرسندکه شما در دنیا چگونه درآمدید و چگونه بیرون شدید ایشان نه از بیرون شدن خبر دارند ونه از آمدن هم در حال بسر شیخ ندا کردند که صدقت راست گفتی که از هردو پرسند همین گویند که خدای را دانند و از چیزهای دیگر خبر ندارند.
گفتند شبلی گفته است الهی همه خلق را بینا کن که ترا بینند گفتند دعوی بدتر است یا گناه گفت دعوی خودگناه است گفتند بندگی چیست گفت: عمر در ناکامی گذاشتن.
گفتند چکنیم تا بیدارگردیم گفت: عمر بیک نفس بازآورد و از یک نفس چنان دان که میان لب ودندان رسیده است.
گفتند نشان بندگی چیست گفت: آنجا که منم نشان خداوندی است هیچ نشان بندگی نیست گفتند نشان فقر چیست گفت: آنکه سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت: یعنی از پس رنگ سیاه رنگی دیگر نبود گفتند نشان توکل چیست گفت: آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش هر پنج ترا یکی بود که در عالم توحید همه یکی بود در توحید کوش چندانکه توانی که اگر در راه فرو شوی تو پرسود باشی و باکی نبود گفتند کار تو چیست گفت: همه روز نشسته‌ام و بردار برد، می‌زنم گفتند این چگونه بود گفت: آنکه هر اندیشه که بدون خدا در دل آید آنرا از دل می‌رانم که من درمقامی‌ام که بر من پوشیده نیست سرمگسی در مملکت برای چه آفریده است و ازو چه خواسته است یعنی بوالحسن نمانده است خبردار حق است من در میان نیم لاجرم هر چه در دست گیرم گویم خداوندا این را نهاد تن من مکن.
وگفت: پنجاه سال با خداوند صحبت داشتم با خلاص که هیچ آفریده را بدان راه نبود نماز خفتن بکردمی و این نفس را بر پای داشتمی و همچنین روز تا شب در طاعتش می‌داشتم و درین مدت که نشستمی بدو پای نشستمی نه متمکن تا آن وقت که شایستگی پدید آمد که ظاهرم اینجا در خواب می‌شدو بوالحسن به بهشت تماشا می‌کرد و به دوزخ درمی‌گردید و هر دو سرای مرا یکی شد با حق همی بودم تا وقتی که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد این آنجاییست که خوف همه خلق پدید است از آنجای بجستم ودر قعر دوزخ شدم گفتم اینجای من است دوزخ با اهلش بهزیمت شد نتوان گفتن که چه دیدم ولیکن

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مصطفی را علیه السلام عتاب کند که امت را فتنه کردی.

وگفت: این طریق خدا نخست نیاز بود پس خلوت پس اندوه پس بیداری و میان نماز پیشین و نماز دیگر پنجاه رکعت نماز ورد داشتی که خلق آسمان و زمین در آن برخی نبودی چون بیداری پدید آمد آن همه را قضا کردن حاجت آمد.

گفت: چهل سالست تا نان نپختم و هیچ چیز نساختم مگر برای مهمان و مادر آن طعام طفیل بودیم چنین باشد که اگر جمله جهان لقمه کنند و در دهانی نهند از آن مهمانی هنوز حق اونگذارده باشند و ازمشرق تا به مغرب بروند تا یکی را براه خدا زیارت کنند هنوز بسیار نبود.

و گفت: چهل سالست تا نفس من شربتی آب سرد یا شربتی دوغ ترش می‌خواهد وی را نداده‌ام.

نقلست که چهل سال بود تا بادنجانش آرزو بود و نخورده بود یک روز مادرش پستان درو مالید وخواهش کرد تا شیخ نیم بادنجانی بخورد همان شب بود که سر پسرش بریدند و بر آستان نهادند و شیخ دیگر روز آن بدید و می‌گفت: آری که آن دیگ که ما بر نهاده‌ایم در آن دیگ گرم کم ازین سر نباید.

و گفت: با شما می‌گویم که کار من با او آسان نیست و شما می‌گویید که بادنجان بخور.

و گفت: هفتاد سالست تا با حق زندگانی کرده‌ام که نقطهٔ بر مراد نفس نرفته‌ام.

ونقلست که شیخ را پرسیدند که ازمسجد تو تا مسجدهای دیگر چند در میان است گفت: اگر بشریعت گیرید همه راست است و اگر به معرفت گیرید سخن آن شرح‌ها دارد و من دیدم که ازمسجدهای دیگر نور برآمد و به آسمان شد و برین مسجد قبهٔ از نور فرو برده‌اند و بعنان آسمان در می‌شد و آن روز که این مسجد بکردند من درآمدم و بنشستم جبرئیل بیامد و علمی سبز بزرد تا بعرش خدای و همچنین زده باشد تا به قیامت.

و گفت: یک روز خدا به من ندا کرد که هر آن بنده که به مسجد تو درآید گوشت و پوست وی بر آتش حرام گردد و هر آن بنده که درمسجد تو دو رکعت نماز کند به زندگانی تو و پس مرگ تو روز قیامت از عبادات خیزد.

وگفت: مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آدینه و ماهها همه رمضان.

و گفت: اگردنیا همه زر کند و مؤمن را سر آنجا دهد همه در رضاء او صرف کند و اگر یک دینار در دست کم خوردی کنی چاهی بکند و درآنجا کند و از آنجا بر نگیرد تا پس ازمرگ او میراث خوران برگیرند و سویق کنند وخشتی چند بر سر و روی یکدیگر زنند.

و گفت: از این جهان بیرون می‌شوم وچهارصد درم وام دارم هیچ بازنداده باشم وخصمان در قیامت از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دامن من درآویخته باشند دوستر از آن که یکی سئوال کند و حاجت او رانکرده باشم.

و گفت: گاه گاه می‌گریم از بسیار جهد و اندوه و غم که به من رسد از برای لقمهٔ نان قوم که خورم و اگر خواهی باتو بگذارم.

و گفت: فردا در قیامت با من گویند چه آوردی گویم سگی با من دادی در دنیا که من خود درمانده شده بودم تا درمن و بندگان تودرنیفتد و نهادی پرنجاست بمن داده بودی من در جمله عمر در پاک کردن او بودم.

و گفت: از آن ترسم که فردا در قیامت مرا بینند بیارند و به گناه همه خراسانیان عذابم کنند.

وگفت: بیامدمی و به کنار گورستان فرو نشستمی گفتمی تا این غریب با این زندانیان دمی فرو نشیند.

و گفت: علی گفت: رضی الله عنه الهی اگر یک روز بود پیش از مرگ مرا توبه ده.

و گفت: مردمان دعا کنند و گویند خداوندا ما را بسه موضع فریاد رس یکی در وقت جان کندن دوم در گور سیم در قیامت من گویم الهی مرا بهمه وقتی فریادرس.

نقلست که گفت: یک شب حق تعالی را به خواب دیدم گفتم شصت سال است تا در امید دوستی تو می‌گذارم و در شوق تو باشم حق تعالی گفت: به سالی شصت طلب کرده و مادر ازل آلازال در قدم دوستی تو کرده‌ایم.

و گفت: یکبار دیگر حق تعالی را دیگر بخواب دیدم که گفت: یا بوالحسن خواهی که ترا باشم گفتم نه گفت: خواهی که مرا باشی گفتم نه گفت: یا ابالاحسن خلق اولین و آخرین در اشتیاق این بسوختند تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی گفتم بار خدایا این اختیار که تو به من کردی از مکر تو ایمن کی نتوانم بود که تو باختیار هیچکس کار نکنی و گفت: شبی به خواب دیدم که مرا به آسمان بردند جماعتی را دیدم که زار زار می‌گریستند ازملایکه گفتم شما کیستید گفتند ما عاشقان حضرتیم گفتم ما این حالت را در زمین تب و لرز گوییم و فسره شمانه عاشقانید و چون از آنجا بگذشتم ملایکه مقرب پیش آمدند و گفتند نیک ادبی کردی آن قوم را که ایشان عاشقان حضرت نبودند به حقیقت عاشقان کسی می‌باید که از پای سر کند و از سر پای و از پیش پس کند و از پس پیش و از یمین یسار کند و از یسار یمین که هر که یک ذره خویش را باز می‌یابد یک ذره از آن حضرت خبر ندارد پس از آنجا بقعر دوزخ فرو شدم گفتم تو می‌دم تا من می‌دمم تا از ما کدام غالب آید.

وگفت: درخواستم از حق تعالی که مرا بمن نمائی چنانکه هستم مرا بمن نمود با پلاسی شوخگن و من همی درنگرستم و می‌گفتم من اینم ندا آمد آری گفتم آنهمه ارادات و خلق و شوق و تضرع و زاری چیست ندا آمد که آنهمه ماییم تو اینی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون بهستی او درنگریستمی نیستی من از هستی خود سربرآورد چون به نیستی خود نگریستم هستی خود را نیستی من برآورد پس ماندم در پس زانوی خود بنشستم تا دمی بود گفتم این نه کار من است.

نقلست که چون شیخ را وفات نزدیک رسید گفت: کاشکی دل پر خونم بشکافتندی و به خلق نمودندی تا بدانندی که با این خدای بت پرستی راست نخواهد آمدن پس گفت: سی گز خاکم فروتر برید که این زمین زیر بسطام است روا نبود و ادب نباشد که خاک من بالای خاک بایزید بود وآنگاه وفات کرد بس چون دفنش کردند شب را برفی عظیم آمد دیگر روز سنگی بزرگ سپید بر خاک او نهاده دیدم و نشان قدم شیر یافتند دانستند که آن سنگ را شیر آورده است و بعضی گویند شیر را دیدند بر سر خاک او طواف می‌کرد و در افواهست که شیخ گفته است که هر که دست بر سنگ خاک ما نهد و حاجت خواهد روا شود و مجرب است از بعد آن شیخ را دیدند در خواب پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت: نامهٔ بدست من داد گفتم مرا بنامه چه مشغول می‌کنی تو خود بیش از آن که بکردم دانستهٔ که از من چه آید من خود می‌دانستم که از من چه آیدنامهٔ به کرام الکاتبین رها کن که چون ایشان نبشته‌اند ایشان می‌خوانند و مرا بگذار که نفسی با تو باشم.

نقلست که محمدبن الحسین گفت: من بیمار بودم و دل اندوهگین از نفس آخر شیخ مرا گفت: هیچ مترس در آخر کار از رفتن جانست که گویی همی ترسم گفتم آری گفت: اگر من بمیرم پیش از تو آن ساعت حاضر آیم نزدیک تو دروقت مردن تو او اگر همه سی سال بود پس شیخ فرمان یافت ومن بهتر شدم.

نقلست که پسرش گفت: در وقت نزع پدرم راست بایستاد و گفت: درآیی و علیک السلام گفت: یا پدر کرا بینی گفت: شیخ بوالحسن خرفاتی که وعده کرده است از بعد چندین گاه و اینجا حاضر است تا من نترسم و جماعتی جوانمردان نیز با او بهم این بگفت: و جان بداد رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابراهیم شبانی

آن سلطان اهل تصوف آن برهان بی‌تکلیف آن امام زمانه آن همام یگانه آن خلیل ملکوت روحانی آن قطب وقت شیخ ابراهیم شیبانی رحمةالله علیه رحمة واسعه پیری به حق و شیخی مطلق بود و مشارالیه و محمود اوصاف و مقبول طوایف و درمجاهده و ریاضت شأنی عظیم داشت و دروزع و تقوی آیتی بود چنانکه عبدالله منازل گفت: ابراهیم حجت خدایست بر فقرا و بر اهل آداب و معاملات وگردن شکن مدعیان است و رفیع قدر و عالی همت بود و جدی به کمال داشت و مراقبت بر دوام و همه وقتی محفوظ چنانکه گفت: چهل سال خدمت بوعبدالله مغربی کردم درین چهل سال از ماکولات خلق هیچ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخوردم درین چهل سال مویم نبالید و ناخنم دراز نشد و خرقه‌ام شوخگن نگشت و درین چهل سال در زیر هیچ سقف بیت المعمور.

و گفت: هشتاد سال است که به شهوت خویش هیچ نخورده‌ام.

و گفت: به شام مرا کاسه عدس آوردند بخوردم و به بازار شدم ناگاه به جاء درنگریستم خمهای خمر دیدم گفتند چه می‌نگری خمهای میست گفتم هم اکنون لازم شد بر من حسبت کردن در ایستادم و خمهای می‌ریختم و مرد تن زده پنداشت که من کس سلطانم چون مرا بازشناخت به نزدیک طولون برد تا دویست چوبم بزدند و بزندانم بازداشتند مدتی دراز بایستادم عبدالله مغربی آنجا افتادو شفاعت کرد پس چون مرا رها کردند چشمش بر من افتاد گفت: ترا چه افتاد گفتم سیر خوردن عدس بود و دویست چوب خوردن گفت: ارزان جستی.

و گفت: شصت سال بود تا نفسم لقمه گوشت بریان آرزو می‌کرد و نمی‌دادمش یک روز ضعفی عظیم غالب شد و کاردش باستخوان رسید و بوی گوشت پدید آمد نفسم فریاد گرفت و بسی زاری کرد که برخیز از این گوشت از برای خدای اگر وقت آمده است لقمهٔ بخواه برخاستم بر اثر بوی گوشت برفتم و آن بوی از زندان همی آمد چون در رفتم یکی رادیدم که داغش می‌کردند و او فریاد می‌کرد و بوی گوشت بریان برخاسته نفسم راگفتم هلا بستان گوشت بریان نفسم بترسید و تن زد و به سلامت ماندن قانع شد.

نقلست که گفت: هرگاه که به مکه رفتمی نخست روضه پیغمبر را علیه السلام زیارت کردمی و پس به مکه بازآمدی آنگه به مدینه شدمی دیگر بار به زیارت روضه بکردمی و گفتمی السلام علیک یا رسول الله از روضه آواز آمدی که و علیک السلام ای پسر شیبان.

و گفت: در گرمابه شدم و آبی بود فرا گذاشتم جوانی چون ماه از گوشه گرمابه آواز داد که تا چند آب بر ظاهر پیمائی یک راه آب به باطن فرو گذارگفتم تومکی یا جنی یا انسی بدین زیبائی گفت: هیچکدام من آن نقطه‌ام زیر بی‌بسم الله گفتم این همه مملکت توست گفت: یاابراهیم از پندار خود بیرون آیی تا مملکت بینی و از کلمات اوست که گفت: علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیت گردد و دوستی عبودیت هرچه جز این بود آنست که ترا به غلط افکند و زندقه بارآورد.

وگفت: هرکه خواهد که از کون آزاد آید گو عبادت خدای تعالی باخلاص کن که درعبودیت باخلاص بود از ماسوی الله آزاد گردد.

و گفت: هرکه سخن گوید در اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدانکه حق تعالی او را مبتلا گرداند که پردهٔ او دریده شود در پیش اقران.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که ترک کند خدمت مشایخ مبتلا شود به دعاوی کاذبه و فضیحت گردد بدان دعوی‌ها.

و گفت: هرکه خواهد که معطل گردد و عمل او باطل شود گو دست در رخصت زن.

وگفت: سفله آن بود که در خدای عاصی شود.

و گفت: سفله آنست که از خدای نترسد.

و گفت: سفله آنست که منت نهد بعطای خویش بر عطا ستاننده.

و گفت: شرف در تواضع است و عز در تقوی و آزادی در قناعت.

و گفت: چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوات بسوزاند در وی و رغبت دنیا از وی برآید.

و گفت: توکل سری است میان بنده و خداوند و واجب آن بود که بسروی مطلع نگردد جز خدا.

و گفت: از خدای تعالی مومنان را در دنیا بدانچه ایشان را در آخرت خواهد بود دو چیز است عوضش ایشان را از بهشت در مسجد نشستن است و عوض ایشان از دیدار حق مطالعه جمال برادران کردن.

و گفت: که گفتند ما را چرا دعایی نمی‌کنی گفت: من مخالف الوقت سوء الادب و کسی ازو وصیتی خواست گفت: خدای را یاد می‌دار و فراموش مکن و اگر این نتوانی مرگ را یاد می‌دار رحمةالله علیه.

ذکر ابوبکر صیدلانی رحمةالله علیه

آن فلک عبادت آن خورشید سعادت آن چشمهٔ رضا آن نقطه وفا آن شیخ ربانی شیخ ابوبکر صیدلانی رحمةالله علیه از جمله مشایخ و اعلای ایشان بود و صاحب جمال بر صفتی که در عهد خویش همتا نداشت در حالت و در معاملت و در ورع و تقوی و مشاهدت یگانه و از فارس بود و درنیشابور وفات کرد و شبلی او را بزرگ داشتی عظیم وسخن اوست که گفت: درجمله دنیا یک حکمت است و هر یک را از آن حکمت نصیب بر قدر کشف اوست.

و گفت: صحبت کنید با خدای عزوجل و اگر نتوانید با آنکس صحبت کند که با خدا صحبت کنید تا به برکت صحبت او شما را به خدای رساند و در دوجهان رستگاری باشد.

وگفت: هر که مصاحبت کند با علم او را چاره نبود ا زمشاهده امر و نهی.

و گفت: علم تو را بریده کند از جهل پس جهد در آن کن که تا ترا بریده نگرداند ا زخدای تعالی.

وگفت: وصل بی‌فصل است که چون فصل آمد وصل نماند.

و گفت: هر که صدق نگاه بدارد میان خویش و خدای صدق او رامشغول گرداند از آنکه او را فراغت خلق بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: راه بعدد خلق است و گفت: طریق خدای راست و بدو طریق نیست.

وگفت: مجالست خدا بسیار کن و با خلق اندک.

وگفت: بهترین خلق آن قومند که خیر درغیر نبینند و دانند که راه به خدای بسیارست بجز از آن راه که خاص این کسست و اما چنان باید که تقصیر نفس را داند در آنچه او در آن است.

وگفت: چنان باید که حرکات و سکنات مرد خدای را بود یا به ضرورتی بود که در آن مضطر بود و هر حرکت وسکون که غیر این بود که گفتیم آن هیچ نبود.

و گفت: عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و هرچه افزون است دست از آن بدارد.

و گفت: هرکه را خاموشی و طرنیست او در فضولست و اگرچه ساکنست.

و گفت: علامت مرید آنست که او را از غیر جنس خویش نفرت بود و طلب جنس کند.

و گفت: زندگانی نیست مگر در مرگ نفس وحیوة دل درمرگ نفس است.

وگفت: ممکن نیست از نفس برون آمدن هم به نفس و لیکن امکان از نفس برون آمدن بخدایست و آن راست نشود مگر به درستی ارادت به خدا.

و گفت: نعمت عظیمتر از نفس برون آمدن است زیرا که عظیمتر حجابی میان تو و خدا نفس است پس حقیقت نیست مگر مرگ نفس.

و گفت: مرگ بابی است از ابواب آخرت و هیچ بنده به خدا نتواند رسید مگر بدان درگاه در شود.

وگفت: من چکنم و جمله خلق دشمن من.

وگفت: بر تو باد که مغرور نشوی به مکر و شاید که بود.

کسی گفت: مرا وصیتی بکن گفت: همت همت که همت مقدم همه اشیا است و مدار جمله اشیا بروست و رجوع جمله اشیا باوست چون شیخ وفات کرد اصحاب گفتند لوح بر سر خاک او راست کردیم و نام او بر آنجا نبشتیم هر بار یکی بیامدی و خراب کردی وناپدید شدی و لوح ببردی و از آن هیچکس دیگرخراب نکردی از استاد بوعلی دقاق پرسیدند سر این گفت: آن پیر در دنیا خود را پنهانی اختیار کرده بود تو می‌خواهی که آشکارا کنی حق تعالی نهان می‌کند والله بالصواب.

ذکر شیخ ابوحمزۀ بغدادی رحمةالله علیه

آن سالک طریق تجرید آن سایر سبیل توحید آن ساکن حضیرۀ قدس آن خازن ذخیرۀ انس آن نقطۀ دایرۀ آزادی وتدعالم ابوحمزۀ بغدادی رحمةالله علیه از طایفۀ کبار بود و از اجلۀ ابرار و در کلام حظی تمام داشت و در علم تفسیر و روایات وحدیث به کمال و پیر او را حارث محاسبی بود و صحبت سری یافته

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود و با نوری و خیرنساج قرین بود و بسی مشایخ بزرگ دیده بود و از آن قوم بود که خلیفه ایشان را گرفت تا بکشد پس نوری در پیش رفت تا خدای تعالی همه را خلاص داد و در مسجد اضافیه بغداد وعظ گفتی و امام احمد را چون در مسئله اشکال افتادی با او رجوع کردی و گفتی در فلان مسئله چگوئی زبانی شافی داشت و بیانی صافی روزی نزدیک حارث محاسبی درآمد وی را یافت جامهای لطیف پوشیده و بنشسته و حارث مرغی سیاه داشت که بانگ کردی در آن ساعت بانگی بکرد ابوحمزه نعره بزد و گفت: لبیک یا سیدی حارث برخاست و کاردی بگرفت و گفت: اضرب فیه و قصد کشتن وی کرد مریدان درپای شیخ افتادند تا وی را ازو جدا کنند بوحمزه را گفتاسلم یا مطرود گفتند ایهاالشیخ ما جمله را از خاص اولیای و موحدان دانیم شیخ را این تردد با او از کجا افتاد حارث گفت: مرا باوی تردد نیست و در وی جز نیکویی نمی‌بینم و باطن او را به جز مستغرق توحید نمی‌بینم اما چرا وی را چیزی باید گفت: که با فعال حلولیان ماند یا از مقالت ایشان در معاملت وی نشان بود مرغی که عقل ندارد و بر مجاری عادت خود بانگی می‌کند چرا او را از حق سماع افتد و حق جل و علا متجزی نه و دوستان او را جز باکلام او آرام نه و جز با نام او وقت و حال خوش نه و وی را به چیزها حلول ونزول نه و اتحاد و امتزاج بر قدیم روانه بوحمزه گفت: اگرچه در میان اینهمه راحت و لباسهای فاخر نشستهٔ و مرغی به تمکن صفوت غرق شده چرا احوال اهل ارادت برتو پوشیده است حارث گفت: توبه کن از این چه گفتی و اگر نه خونت بریزم در حالت گفت: ایهاالشیخ هر چند من در اصل درست بودم اما چون فعلم مانند بود بفعل قوی گمراه توبه کردم و ازین جنس سخن او بسیار است تا به جایی که وقتی می‌گفت: که رب العزه را دیدم جهرا مرا گفت: یا باحمزه لاتتبع الوسواس و دق بلاء الناس خدای را آشکارا دیدم مرا گفت: یا باحمزه متابعت وسواس مکن و بلاء خلق بخش و چون این سخن ازو بشنودند او رارنج بسیار نمودند به سبب این سخن بلای بسیار کشید اگر کسی گوید خدای را در آشکاری بحس چون توان دید در بیداری گوییم بی‌چگونه تواندید چون بصر او صفت بصر کسی گردد به بیداری تواند دید چنانکه در خواب رواست دیدن اگر گویند موسی علیه السلام ندید این چگونه باشد گوییم چنانکه کلام خاص به موسی علیه السلام رویت خاص به محمد بود صلی الله علیه و سلم آن قوم که با موسی علیه السلام بودند کلام حق شنودند و به خود نشنیدند که ایشان را زهره آن نبودی که کلام حق تعالی شنیدندی بلکه بنور جان موسی علیه السلام شنودند و بی او هرگز نشنیدندی همچنین اگر کسی از امت محمد صلی الله علیه و سلم رؤیتی بود نه از او بود آن به نور جان محمد بود علیه السلام نه آنکه هرگز صدولی بگرد نبی رسد لیک اگرمحمد علیه السلام ولی را برگزیند تا به نور او چیزی ببیند دلیل آن نکند و آن کس از نبی زیادت بود اما نبی را دست آن بود که از آنچه او می‌خورد لقمهٔ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امت را دهد چنانکه موسی علیه السلام قوم خود را کلام حق بشنوانید و چنانکه محمد علیه السلام گفت: سلام علینا و علی عبادالله الصالحین چون سلام خاص محمد بود اگر یکی از امت را به سبب او آن دست دهد عجب نبود و از جهت این سر بود که موسی علیه السلام گفت: خداوندا مرا از امت محمدگردان و دیگران جواب آنست دیدی که موسی علیه السلام می‌خواسته است در حق خود می‌خواسته است و آنچنان درهیجده هزار عالم نگنجد پس دید بوحمزه بر قدر او بوده باشد چنانکه مرید بوتراب نخشبی که حق را می‌دید و با اینهمه طاقت دیدار بایزید نیاورد که چون حق بر قدر بایزید متجلی گشت مرید طاقت آن نداشت تا فرو شد و چنانکه صدیق را یکبار متجلی می‌شود و جمله خلق را یکبار پس تفاوت در دیداو آمد لاجرم چون دید موسی علیه السلام در عالم نتوانست کشیدندید اگر در دید تفاوت نبودی فردا اهل بهشت نوردوال نعلین بلال را سجده نکردندی و بوحمزه را بسی سخن است در طریق تجرید که مجردترین اهل روزگار او بود.

و گفت: دوستی فقرا سخت است و صبر نتوان کرد بر دوستی فقر مگر صدیقی.

و گفت: هر که طریق بحق داند سلوک آن طریق برو سهل بود و طریق دانستن آن بود که حق تعالی او را تعلیم داده بود بی‌واسطه و هر که طریق باستدلال داند یکبار خطا کند و یکبار صواب افتد.

و گفت: هر که را سه چیز روزی کردند از همه آفتها برست شکمی خالی با دلی قانع و درویشی دایم.

و گفت: چون نفس تو از تو سلامت یافت حق وی بگذاری و چون خلق از تو سلامت یافت حقهای ایشان بگذاردی.

و گفت: علامت صوفی صادق آنست که بعد از عزخوار شود و بعد ازتوانگری درویش شود و بعد از پیدایی نهان گردد علامت صوفی کاذب آنست که برعکس این بود.

و گفت: هرگاه که فاقه در رسیدی به من با خود گفتمی از که این فاقه بتو آمده است پس اندیشه کردمی کسی را بدان فاقه اولیتر از خود ندیدمی بخوشی قبول کردمی و با آن می‌ساختمی.

گفت: روزی در کوه لگام بودم بسه کس رسیدم که دو پلاسی پوشیده داشتند و یکی پیراهنی پوشیده از نقره چون مرا بدیدند گفتند غریبی گفتم هر کرا ماوی گاه او خدا بود هرگز در غربت نبود چون این سخن از من بشنودند با من انس گرفتند پس یکی گفت: که او را سویق دهید گفتم من سویق نخورم تا با شکر و قند نباشد در حال سویقم دادند به شکر و قند چنانکه خواستم پس از صاحب قمیص پرسیدم که این پیراهن از نقره چیست گفت: شکایت کردم با خدای تعالی از شپشی که دمار از من برآورده بود تا مرا این پیراهنی درپوشید.

نقلست که او سخنی خوش گفتی روزی هاتفی آواز داد که بس سخنی نیکو گفتی اکنون اگر خاموش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشی نیکوتر چنین گویند که دیگرسخن نگفت: تا وقت مردن و خود پس از آن بهفتهٔ بیش نکشید که فرمان یافت و باز بعضی چنین نقل کنند که روز آدینه سخن می‌گفت. در مجلس چیزی بدو درآمد از کرسی درافتاد و جان تسلیم کرد رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوعمر و نجید رحمةالله علیه

آن عامل جد وجهد آن کامل نذر و عهد آن فرد فردانیت آن مرد وحدانیت آن مطلق عالم قید شیخ ابوعمرونجید رحمةالله علیه از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب تصوف و درورع و معرفت و ریاضت و کرامت شانی عظیم داشت و از نشابور بود و جنید را دیده و آخر کسی از شاگردان بوعثمان که وفات کرد او بود و او را نظری دقیق است چنانکه نقل کرده‌اند که شیخ ابوالقاسم نصرآبادی با او بهم در سماع بود بوعمرو گفت: این سماع چرا می‌شنوی گفت: سماع شنویم بهتر از آنکه بنشینیم و غیبت کنیم و شنویم بوعمرو گفت: اگر در سماع یک حرکت کرده آید که توانی که نکنی صدساله غیبت از آن به.

نقلست که چهل سال بود که تاعهد کرده بود که از خدای جز رضا او نخواهد دختری داشت که در حکم عبدالرحمن سلمی بود وقتی این دختر را عارضه اسهال پدید آمد جمله اطبا در علاج او فرو ماندند شبی عبدالرحمن پوشیده را گفت: داروی این پدرت دارد گفت: چگونه گفت: چنانکه اگر گناهی بکند حق تعالی این سهل گرداند دختر گفت: این از همه عجب‌تر است گفت: پدرت عهد کرده است از چهل سال باز که از حق تعالی جز رضای حق نخواهد اگر عهد بشکند و دعا کند حق تعالی شفا دهد پوشیده نیم شبی در محفه نشست ونزدیک پدر آمد گفت: ای فرزند بیست سال است تا از اینجا رفتهٔ هیچ نیامدی اکنون بدین نیم شب چرا آمدی پوشیده گفت: پدری دارم چون تو و شوهری دارم چون عبدالرحمن امام وقت و زندگی دوست می‌دارم تا او راد عبدالرحمن و غمخوارگی دین خدا از تو می‌شنوم و من نیز در میانه خدای را یاد می‌کنم اکنون آمده‌ام تاعهد بشکنی و دعائی بگوئی تا حق تعالی حال مرا شفا دهد بوعمرو گفت: نقض عهد روا نیست و تو اگر امروز نمیری فردا بیمری و مردنی مرده بپروای جان پدر و مرا در گناه مینداز اگر من بجهت تو عهد بشکنم تو بد فرزندی باشی دختر گفت: یکدیگر را وداع کنیم که مرا بدل چنین می‌آید که مگر اجل من نزدیک است ازین علت نرهم گفت: بیایم بر جنازهٔ تو نماز کنم دختر وداع کرد و برفت تا بسرای خود رسید علت بصحت بدل گشته بود تا بعد ازوفات پدر به چهل سال دیگر بزیست و او را کلماتی عالیست ازو می‌آید که گفت: صافی نشود قدم هیچکس درعبودیت تا آنگاه که همهٔ کارهای خویش جز ریا نبیند و همهٔ حالهای خویش جز دعوی نداند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حالی که نه نتیجه علم باشد اگرچه عظیم و با خطر بود ضرر آن از منفعت آن بر خداوندش زیادت بود.

و گفت: هرکه فریضه ضایع کند در وقتی بروی لذت آن فریفته حرام گردانند.

و گفت: آفت بنده در رضاء نفس اوست بدانچه دروست و هر که در چشم خویش گرامی بود آسان باشد برو گناه او.

و گفت: هر که دیدار او ترا مهذب نگرداند به یقین دان که او مهذب نیست و ادب نیافته.

و گفت: بیشتر دعویها که تولد کند در انتها از فساد ابتدا بود که هر کرا بابتدا اساسی درست بوده باشد انتها هم درست آید.

و گفت: هر که قادر بود در پیش خلق به ترک گفتن جاه آسانتر باشد برو ترک گفتن دنیا و روی از اهل دنیا گردانیدن.

و گفت: هر که راست باستاد بدو هیچکس کج ننگریست و هر که کج شود بدو هیچکس راست نشود.

وگفت: هر کرا فکرتی صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از اخلاص.

و گفت: هر که خواهد که بشناسد که چند است قدرمعرفت او به نزدیک خدای گو بنگر تا چند است قدر هیبت حق در وقت خدمت به نزدیک او.

و گفت: انس گرفتن بغیر الله وحشت است و گفت: فروترین درجه توکل حسن ظن است به خدا.

و گفت: تصوف صبر کردن است در تحت امر ونهی والله اعلم رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوالحسن الصایغ رحمةالله علیه

آن مشرف خواطر و اسرار آن مقبل اکابر و ابرار آن سفینه بحر عشق آن سکینه کوه صدق آن ازکون فارغ شیخ ابوالحسن الصایغ رحمةالله علیه در مصر مقیم بود و از بزرگان اهل تصوف و یگانه وقت بود وبوعثمان مغربی گفتی هیچکس را نورانی‌تر از بویعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگ همت ترا از ابوالحسن الصایغ.

ممشاد دینوری گفت: در بادیهٔ ابوالحسن الصایغ را دیدم نماز می‌کرد و آن کر کس بر سر او سایه می‌داشت ابوالحسن را پرسیدند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت: استدلال چگونه توان کرد از صفات کسی که او را مثل باشد بر آنکه او را مثل نباشد.

و ازو پرسیدند از معرفت گفت: منت دیدن است در کل احوال و عجز گزاردن شکر نعمتها به جملهٔ وجود و بیزاریست از پناه گرفتن و قوت یافتن از همه چیزها.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ازو پرسیدند که صفت مرید چیست گفت: آنست که حق تعالی فرموده است ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم یعنی زمین بابسط و فراخنایی خود تنگست بر مریدان و تن ایشان بر ایشان تنگ گشته است گرد جهانی می‌طلبند بیرون هر دو عالم.

و گفت: اهل محبت بر آتش شوق که به محبوب دارند تنعم می‌کنند بیشتر و خوشتر ازتنعم اهل بهشت.

و گفت: دوست داشتن تو خویش راهلاک کردنست خویش را.

و گفت: احوال خود بدو نمی‌بود چون باستاد حدیث نفس شد و ساختن طمع گشت و این سخن پسندیده است که هرچه نفس رادر آن مدخل پدید آید آن کدورت منی تصفیهٔ آنرا تباه کند.

و گفت: تمنا وامل از فساد طبعست رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوبکر واسطی رحمةالله علیه

آن معظم مسند و آیت آن موحد مقصد عنایت آن خضر کنز حقایق آن بحر رموز دقایق آن ورای صفت قابضی و باسطی قطب جهان ابوبکر واسطی رحمةالله علیه کامل‌ترین مشایخ عهد بود و شیخ الشیوخ عهد و وقت و عالی‌ترین اصحاب و بزرگ همت‌تر ازو کس نشان نداد در حقایق ومعارف هیچکس قدم از پیش او ننهاد و درتوحید و تجرید و تفویض بر همه سابق بود و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانه بود وبواسطهٔ نشستی و بهمهٔ انواع محمود بوده و بر همهٔ دلها مقبول و تا صاحب نفسی نبود بعداوت او بیرون نیامد عباراتی غامض داشت و اشاراتی مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی را مجال نبودی گرد آن گشتن و در فنون علوم به کمال بود وریاضت و مجاهدت که او کشید در وسع کس نیاید و توجهی که به خدا داشت در جمله امور کسی را آن نبود و سخن توحید ازو زیباتر کس بیان نکرد.

نقلست که از هفتاد شهرش بیرون کردند که درهر شهری که آمدی زودش بدر کردندی چون بباورد آمد آنجا قرار کرد و مردم بیاورد برو جمع آمدند اما کلمات او را فهم نکردند تا حادثهٔ افتاده که از آنجا برفت به مرو و مردم مرو را طبع او قبول کرد پس عمر آنجا بسر برد.

نقلست که یک روز باصحاب می‌گفت: که هرگز تا ابوبکر بالغ شده است روز بروی گواهی نتوان داد بخوردن و شب بخفتن و هم او می‌گوید در باغی حاضر آمدیم به مهمی دینی مرغکی بر سر من همی پرید بر طریق غفلت از راه عبث او را بگرفتم و در دست می‌داشتم مرغکی دیگر بیامد و بالای سر من بانگ می‌کرد صورت بستم که مگر مادرش است یا جفت پشیمان شدم و او را از دست خود رها کردم اتفاق را او خود مرده بود بغایت دلتنگ گشتم و بیماری آغاز کرد مدت یک سال در آن بیماری

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بماندم یک شب مصطفی را علیه السلام به خواب دیدم گفتم یا رسول الله یک سال است تا نماز از قیام بقعود آورده‌ام و ضعیف گشته و بیماری اثری عظیم کرده است گفت: سبب آنست که شکست عصفور منک الحضرة بنجشکی از تو شکایت کرد عذر خواستن فایده نمی‌دارد بعد از آن گربهٔ در خانهٔ ما بچه آورده بود و من در آن میان بیماری تکیه زده بودم و تفکری می‌کردم ماری دیدم که بیامد و بچه این گربه در دهان گرفت من عصای خود را بر سر مار انداختم بچه گربه را از دهان بیانداخت تا مادرش بیامد و بچه خویش برگرفت من در آن ساعت بهتر شدم و روی به صحبت نهادم و نماز به قیام باز بردم آن شب مصطفی را علیه السلام به خواب دیدم گفتم یا رسول الله امروز تمام به حال صحبت باز آمدم گفت: سبب آن بود که شکرت منک هرة فی الحضرة گربهٔ درحضرت از توشکر گفت.

نقلست که روزی باصحاب درخانه نشسته بود و در آن خانه روزنی بود ناگاه آفتاب در آن روزن افتاد هزار ذره بهم برآمده بود شیخ گفت: شما را این حرکات ذره‌ها تشویق می‌آرد اصحاب گفتند نه شیخ گفت: مرد موحد آنست که اگر کونین و عالمین و باقی هرچه هست اگر همچنین در حرکت آید که این ذره‌ها یک ذره درون موحد را تفرقه پدید نیاید اگر موحد است.

و گفت: الذاکرون لذکره اکثر غفلة من الناس لذکره یادکنندگان یاد او را غفلت زیادت بود از فراموش کننده ذکر او از آنکه چون او را یاد دارد اگر ذکرش فراموش کند زیان ندارد زیان آن دارد که ذکرش یاد کند و او را فراموش کند که ذکر غیر مذکور باشد پس اعراض از مذکور با پنداشت ذکر بغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی‌پنداشت و ناسی در نسیان و غیبت از مذکور پنداشت حضور نیست پس پنداشت بی‌حضور به غفلت نزدیکتر از غیبت بی‌پنداشت از آنکه هلاک طلاب حق سزاوار درپنداشت ایشان است آنجا که پنداشت بیشتر معنی کمتر و آنجا که معنی بیشتر پنداشت کمتر و حقیقت پنداشت ایشان بهمت عقل باشد و عقل از همت حاصل آید و همت را با این همت هیچ مقاربت نباشد و اصل ذکر یا در غیبت یا در حضور چون غایب از خود غایب بود و به حق حاضر آن ذکر بود که آن مشاهده باشد و چون ازحق غیبت بود و به خود حضور آن نه ذکر بود که غیبت بود و غیبت از غفلت بود.

نقلست که روزی به بیمارستانی شد دیوانهٔ را دید که های هویی می‌کرد و نعره همی زد گفت: آخر چنین بندی گران بر پای تو نهاده‌اند چه جای نشاطست گفت: ای غافل بند برپای من است نه بر دل.

نقلست که روزی به گورستان جهودان می‌رفت و می‌گفت: این قومی‌اند همه معذور و ایشان راعذر هست مردمان این سخن بشنیدند او را بگرفتند و می‌کشیدند تا به سرای قاضی قاضی بانگ بروزد که این چه سخنست که تو گفتهٔ که جهودان معذورند شیخ گفت: از آنجا قضاء تو است معذور نیند اما از

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنجا که قضاء اوست معذورند.

نقلست که شیخ را مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت پس روی به مسجد نهاد و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لابدش بیامد وبازگشت و غسل کرد این سخن با شیخ بگفت: شیخ گفت: شاد بدان باش که سخت فرا گیرند اگرت فرو گذارند از تو فارغند.

نقلست که شیخ وقتی به نیشابور آمد اصحاب بوعثمان راگفت: که شما را بچه فرمایند گفت: به طاعت دایم و تقصیر دروی دیدن شیخ گفت: این گبرگی محض است که شما را می‌فرمایند چرا رغبت نفرمایند به دیدار آفریننده و دانندهٔ آن.

نقلست که یکبار شیخ ابوسعید ابوالخیر قصد زیارت مرو کرد بفرمود تا کلوخ برای استنجاء در توبره نهادند گفتند شیخا در مرو کلوخ همی یابیم سر این چیست شیخ گفت: که شیخ ابوبکر واسطی گفته است و او سر موحدان وقت خویش بوده است که خاک مرو خاکی زنده است روا ندارم که من بخاکی استنجا کنم که زنده باشد واو را ملوث گردانم و از کلمات اوست که در راه حق خلق نیست و در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قفاء او در دین بود و هرکه روی در دین دارد قفاء او در خود بود هرکجا که تویی تست حظ تست و خلاف راه است و هر کجا که ناکامی تست مجال دین آنجاست.

و گفت: شرع توحید است و حق توحید شرع توحید را گذر به دریای نبوت است و حق توحیدمحیط است راه شرع بر آن تست چون سمع و بصر و اثبات تونسبت به شرکت دارد و وحدانیت از شرک منزه است ایمان که رود درکوکبهٔ شرک رود ایمان پاکست اما غذای او ظن شرک صورت نبندد و معرفت همچنین و علم وحال و این خلق در دریای کینونیت غرق شده‌اند و اسباب دستگیر ایشان نه بواسطهٔ انبیا از دریای خلقیت و بشریت بیرون گذرند و در دریای وحدانیت غریق شوند و مستهلک شوند کس از ایشان نشان ندهد شرع توحید چون چراغست و حق توحید چون آفتاب چون آفتاب نقاب از جمال جهان آرای خود برگیرد نور چراغ بعالم عدم شود موجودی بود در عدم و نورچراغ را با نور آفتاب هیچ ولایت نبود شرع توحید نسخ‌پذیر است وحق توحید نسخ‌پذیر نیست زبان بدل نسخ شود چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل به جان نسخ شود آنگاه هرچه گوید من الله بود و این سخن در عین نیست در صفت است صفت بگردد اما عین نگردد آفتاب برآب تابد آب را گرم کند صفت آب بگردد اما عین آب نگردد حق تعالی در صفت بیگانگان این گفت: اموات غیر احیاء در صورت زنده‌اند و در صفت مرده زندگی آن بود که ذات ازحیوة متمتع بود و ایشان زیان زدهٔ حیوة خوداند و از مومنان خبر می‌دهد بل احیاء عند ربهم مرد باید که جان بر سر راه نهد و بی‌جان براه فرو شود این طایفه از معدومان موجودند و بیگانگان موجودان معدوم‌اند هر که بخود زنده است مرده است و هر که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بحق زنده است نمیرد مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد آنجا که وجودست جان نامحروم است تا خود بکالبد چه رسد.

وگفت: شناخت توحید وجود هیچکس می‌نپذیرد و کس را زهرهٔ آن نیست که قدم به صحراء وجود نهد چنانکه مشایخ گفته‌اند اثبات التوحید افساد فی التوحیدپیری می‌گوید اکثر ذنبی بمعرفتی ایاه هر که با وجود اوخطبهٔ وجود خود می‌خواند بر کفر خود سجل می‌کند و هر که با وجود خود خطبهٔ وجود او می‌خواند بر شرک خود گواهی می‌دهد و هر که با هستی او هستی خود طلبد کافرست و هر که باهستی خود هستی او طلبد ناشناخته است هر که خود را دید او را ندیده و هرکه او را دید خود را ندید و از خودش یاد نیاید جان از شادی بریده و در پردهٔ عزت بماند حق تعالی او را از حضرت قدس بخلیفتی فرستاد تا در ولایت انسانیت او را نیابت می‌دارد و او را به خلق می‌نماید بی او و این کس را نه عبارت بود و نه اشارت ونه زبان و نه دل و نه دیده و نه حرف و نه صوت و نه کلمه و نه صورت ونه فهم و نه خیال و نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند شرک بود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید شناختم فزونی بود و اگر گوید نشناختم مخذول بود و مطرود عدمی بود در وجود و وجودی بود درعدم نه موجود بود درحقیقت ونه معدوم هم موجود بر حقیقت هم معدوم عبارت محرم راه توحید نیست و دانست در راه توحید بیگانه است و توهم وظن اینهمه گرد حدیث دارد توحید در عالم قدس خویش پاکست و منزه از گفت: و شنود و عبارت و اشارت و دید و صورت و خیال و چنین و چنان اینهمه لوث بشریت دارد و شناخت توحید از لوث بشریت منزه است وحده لاشریک له این اقتضا می‌کند برقی از شواهب الهیت بتابد با بشریت آن کند که عصاء موسی با سحرهٔ فرعون کرد ولله غالب علی امره نور الهی همه چیزها را در کنف خود بدارد گوید شما به صحراء وجود می‌آئید که آتش غیرت همه را بسوزد ما خود روزی شما را به شما رسانیم اسرار مشایخ روضه توحید است نه عین توحید آنجا که ثناء ذکر کبریاء اوست وجود و عدم خلق هر دو یکیست آنجا که عزت است افتقار و انکسار خلق یکیست آنجا که قدرت است آشکارا اند و آنجا که توحید است به نفی خود انکار نتوان کرد که درانکار خود انکار قدرت است و خود را اثبات نتوانند کرد که فساد توحید بود نه روی اثبات و نه روی نفی هم مثبت وهم منفی قدرت ترا جلوه می‌کند وحدانیت معزول می‌گرداند.

و گفت: د رهمه آسمانها زبان تهلیل و تسبیح هست ولیکن دل بباید دل معنیست که جز در آدم و فرزندان او نیست و دل از آن بود که راه شهوت ونعمت و بایست و اختیار بر تو ببندد و راه بر تو باشد زبان دل باید که بخود دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آنست که معبودی که در پیرامون وی است قهر کند و جهد در قهر کردن خویش کند نه در لعنت کردن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیطان ابلیس می‌گوید علیه لعنه ازچهرهٔ ما آینه ساختند و در پیش تونهادند و ازچهرهٔ تو آینهٔ ساختند و در پیش ما داشتند ما در تو نگریم و بر خود می‌گرییم و تو در ما می‌نگری و بر خود می‌خندی باری راه رفتن ازو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم ازو درپذیرفت و در راه خود مرد آمد تو از دل خود فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شد قدم درین راه منه اگر این حدیث به ملامت هر دو سرای نه ارزد این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی به چشم حقارت بیرون نگری کلید عهد باز فرستاده باشی تا هر مویی که بر سر و تن تست ازو تبرا نکنی و او بانکار تو بیرون نیاید تولای تو به حضرت درست نیاید چیزی مطلب که آن چیز در طلب تو است یعنی بهشت و از چیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از تو شود یعنی دوزخ و تو ازو او را خواه چون او ترا باشد همه چیزها پیش تو باشد کمر بسته.

و گفت: هر جزوی از اجزاء تو باید که در حق جزوی دیگرمحو باشد که دویی در راه دین شرکست تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه نیز دیده زبان را داند تار از خود بگوید تا هرچه نسبت بتو دارد در شواهد الهیت محو شود وحدیث محو و فقر می‌گویند اینست ظلمی عظیم دیگر را نفی می‌کنند و خود را اثبات نشان آنکه مرد را به صحراء حقیقت آورده باشند آنست که پوششها از پیش دیدهٔ او برداشته باشند که او ورای همه چیزها باشد نه چیزی ورای او.

و گفت: گویندهٔ بر حقیقت آن بود که گفت: او برسد در او و او را سخن نمانده و از آن سخن گفتن خود آزاد بود و سخن که روی در حضرت دارد آن بود که مستمع را ملامت نگیرد و مخالف و موافق را میزبانی کند و گوینده را مدد زیادت شود و هر سخنی که مستمع را مفلس نکند و هر دو عالم را از دست وی بیرون نکند آن سخن بفتوای نفس می‌گوید نفسش به زبان معرفت این سخن بیرون می‌دهد تا او در غرور خود بود و خلق در غررو وی چنانکه حق عز و علا می‌فرماید ظلمات بعضها فوق بعض هرکه سخن گوینده به حق نشنود چشمهٔ زندگانی در سینه وی خشک شود چنانکه هرگز از آن چشمه حکمت نزاید هر که از خانهٔ خود بیرون آید و راه با خانهٔ خود باز نداند آنکس را سخن گفتن در طریقت مسلم نیست درویش بنور دل باید که رود و به روزگار ما بعصامی‌روند زیرا که نابیناند هر که داند که چه می‌گوید و ازکجا می‌گوید او را سخن مسلم نیست چنانکه زنان را حیض است مریدان را در راه ارادت حیض است حیض راه مریدان ازگفت: افتد و کس بود که در آن بماند و هرگز پاک نشود و کس بود که او را حیض نباشد همه ایامش طهر باشد اما هیچ چیز را آن منقبت نیست که سخن را و سخن صفتی است از صفات ذات همه انبیاء متکلم بوده‌اند لیکن ما را سخن با آن کس است که دعوی می‌کند که او را زبان غیبست مرد باید که گویندهٔ خاموش و خاموش گویا که آن حضرت و رای گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و خاموشی است نخست چشمه زبان باید که بسته شود تا چشمه دل بگشاد هزار زبان خداترس با فصاحت بینی در دست زبانیهٔ دوزخ بینی یک دل خدا شناس با نور نبینی در دوزخ مرید صادق را ازخاموشی پیران فایده بیش از گفت: و گویی بود.

وگفت خلعتی دادند با شرک بر آمیخته چنانکه کسی را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی را کرامتی یکی را فراستی یکی را حکمتی یکی را شناختی هر که عاشق خلعت شد از آنچهٔ مقصودست بازماند و آن مقامها در عالم شرع است کسانی را که به نور شرع راه روند زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل راه روانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همه فراشانند و بر درگاه روح پرده‌ها برمی‌دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفات را آنجا گذر نبود که آنجا نه زهد بود نه ورع ونه توکل بود ونه تسلیم ونه به مانند این روش بود روش باید که بروح بود چنانکه روح است ونشان پذیر نیست راه وی نیز نشان پذیر نیست هر که ترا از راه خبر می‌دهد از صفات نفس خبر می‌دهد که این حدیث نشان پذیر نیست از طلب پاکست از نظر پاکست هر که را بینی که کمر طلب برمیان بسته است هرچند بیشتر طلبد دورتر بود بایشان نمودند که کار ما از علت پاکست و نظر از علت است و طلب شما بر دامن وجود بستم به حکم کرم ونمود را بر دامن دیده بستم نموده بود که شما به نظر آوردید نه نظر علت دیده بود.

وگفت: این خلق در عالم عبودیت فرو شدند هیچ کس به قعر نرسید هیچکس این دریای عبودیت را عبور نتوانست کردن چون سر این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست آید راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبله ایشان نیاید راه نیابند و راه اهل شریعت در اثبات است هر که بود خود نفی کند بزندقه افتد اما در راه حقیقت هر که اثبات خود کند به کفرافتد بر درگاه شریعت اثبات یابد بر درگاه حقیقت نفی دیدهٔ صورت جز صورت نبیند و دیدهٔ صفت جز صفت نبیند و این حدیث ورای عین است و ورای صفت باید که از دریای سینه تونهنگی خیزد ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورد آنگاه مرد روان شود والا یبقی فی الدار دیار دولت درعدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند ومنهزم ازعدم از برای آنکه نه عدم دانند ونه وجود آنگه خلق وجود دانند نه وجودست به حقیقت بلکه عدم است و آنچه عدم می‌دانند نه عدم است عدم این جوانمردان به محو اشارت کنند که عدمی بود عین وجود ومحوی بود عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات پاکست و وجودی که یک طرف او عین و رقم حیوة دارد لم یکن فکان.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: مرید در اول عدم مختار بود چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند هستی او در نیستی خود بیند اختیار او در بی‌اختیاری خود بیند بیان کردن او بیش از این آفت است اشارت و عبارت محرم اینحدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بود نه نابود اگرخواهی که به مجاهده بدانی ندانی که در دریای هند و روم مجاهده است در دریای اسلام مشاهده باید که مجاهدهٔ که در آن مشاهده نبود همچنان باشد که کسی چیزی به بول بشوید پندارد که پاک شد رنگش برود اما همچنان نجس باشد هر که برون مرد بود درون مرد بود آنجا که قدم این جوانمردان است همه مریدان مشرکند و بنای راه ارادت مریدان بر شرکست ایمان را ضد است و آن کفر است و توحید را ضد است و آن تشبیه است و ضد یقین شکست و این همه حجابست که اینهمه در درگاههاییست که مریدان را بباید گذشت و این زنارها بباید برید.

و گفت: در کارها که نفس تو موافق باشد با دل دل برگیرد از آن و هر کاری که دروی خلاف نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار کن تا ترا به خزانهٔ قبول فرستند اگرچه صورت طاعت ندارد اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات.

و گفت: همه چیزهائی که در تصرف اسم آمد و در حیز وجود کمتراز ذره‌ایست که در قبضهٔ قدرت.

وگفت: چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد هر چند حق به مرد نزدیک می‌شود عقل می‌گریزد زیرا که عاجر است عاجزی را هم ادراک بعاجزی بود و معرفت ربوبیت نزدیک مقربان حضرت باطل شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه آلت دریافتن حقیقت ربوبیت و هر کرا مشغول کردند باقامت بندگی و از وی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از او فوت شد و به معرفت حقیقت نرسید و گفت: فاضلترین عبادت غایب شدن است از اوقات.

و گفت: ما پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست و ازل نشانی ربانی است در وقت ازل الآزال آنگه خلق را بدیدن این خواند.

و گفت: سخن د رراه معاملت نیکوست ولیکن درحقایق بادی است که از بیابان شرک و جهد ونکوئی است که ازعالم بشریت پدید آمد.

و گفت: چهارچیز است که مناسبت ندارد و به حال عارف لایق نبود زهد و صبر و توکل و رضاکه این چهار چیز صفت قالبها است صفت روح ازین منزه است.

و گفت: فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و حیا.

و گفت: نیست بودن در راه حق بهتر از آنکه به تجرید و توحید نظر بود و آنجامنزل بود با وقوف بود یا مشربگاه سازد.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که دریافت وحدانیت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هر که صفت نعت جلال او دریافت حق مقصود او شود.

و گفت: هر جنایت که باشد رعایت اصل آنرا زیر و زبر کند و هیچ نگذارد.

و گفت: خداوند جل جلاله ترا در مذلت افلاس و در ماندگی و شکستگی بیند بهتر از آنکه درپنداشت و جلوه عز و معاملت.

و گفت: هر که را مقصود جز ذاتست آنکس مغبون و نگوسارست و مستحق یکی گفتن آنست که بی‌قصد و بی‌نیت درآید و نیست راه حق شود و به بقاء آن نیستی خود آنگاه بنقطه یگانگی حق وی قیام کند بی‌نیت که بود و وجود در این صورت نبندد و گفت: چنانکه راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق.

و گفت: زشترین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی آنچه تقدیر ازلی باشد تو خواهی که بضد آن بیرون آیی و آنچه قسمت رفته است خواهی که بتغلب و آرزو و دعا آن قاعده بگردانی.

و گفت: این قوم بر چهار صفت‌اند یکی به شناخت و طلب کردو یافت ودیگر طلب کرد ونیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ آرام نیافت مگر با وی چهارم نشناخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکاراتر از آنست که طلب باید کرد.

و گفت: چون سر من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ باک ندارم از حوادث که در روزگار پدید آید.

و گفت: هرگاه تاریکی طمع بسر درآید نفس در حجاب افتد و همه حظهای نفسانی.

وگفت: معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترک است و شرک معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانها و برهانها و حجابها و معرفت اثبات آنست که بدو راه نیست و ا زنعمت قدم پدید آید و چون پدید آید معرفت تو ناچیز و نیست شود زیرا که معرفت تو محدث است و چون صفت و نعت قدم تجلی کند همه محدثات نیست شود.

گفت: فضل باری تعالی در مقابل کسب تو نبود و مکتسب نیست زیرا که هرچه مکتست بود آنرا عوضی بود و عوض خارج است از فضل آنگاه گفت: همه اندیشه‌ها یکی کن و بر یکی باست و همه بگرستن را با یکی آور که نظر همه نگرندگان یکی بیش نیست ما خلفکم و لابعثکم الا کنفس واحده.

و گفت: روح از عالم کون خود بیرون نیامده باشد که اگر بیرون آمده بودی دل بوی اندر آمدی و این سخن هرگز پیمانه اندر نگنجد.

وگفت: پدید آرنده چیزها و متولی کارها پیداتر از کارها است و تو می‌خواهی که شریک او گردی.

و گفت: حجاب هر موجودی بوجود اوست از وجود خود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگفت: چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف رجا زایل شود.

و گفت: عوام در صفات عبودیت می‌گردند و خواص مکرمند به صفات ربوبیت تا مشاهد کنند از جهت آنکه عوام آن صفات احتمال نتوانند کرد به سبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر حق.

وگفت: چون ربوبیت بر سرایر فرو آید جمله رسوم او محو گرداند و او را خراب بگذارد.

و گفت: چون نظر کنی به خدا جمع شوی و چون نفس خود نظر کنی متفرق گردی.

و گفت: خلق را جمع گردانند در علم خویش متفرق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه است و تفرقه جمع.

و گفت: ازل و ابد و اعمار و دهور و اوقات جمله چون برقیست در نعوت قال النبی علیه السلام لی مع الله و قولایسعنی فیه معه شیء غیرالله عز و جل و گفت: شریفترین نسبت‌ها آنست که نسبت جوئی به خدای تعالی به عبودیت.

وگفت: افضل طاعات حفظ اوقات است.

وگفت: مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ خطر چون حق او را ادب کند متلاشی شود.

وگفت: هرکه گوید من با قدرت منازعت کرده‌ام و گفت: هر که خدای را پرستد برای بهشت او مزدور نفس خویش است هر که خدای را پرستد برای خدای او از وی جاهلست یعنی خدای بی‌نیازست از عبادت تو پنداری که برای او کاری می‌کنی تو کار برای خود می‌کنی.

و گفت: دورترین مرد از خدای آن بود که خدای را بیش یاد کند یعنی من عرف الله کل لسانه او نباید که یاد کند تا بر زبان او یاد می‌کند ذکر حقیق آن بود که زبان او گنگ شده بود وغیب بر زبان گویا شده و ذکر او غیر او بود.

و گفت: از تعظیم حرمات خداوند آن بود که بازننگری به چیزی از کونین و نه به چیز از طریقهاء کونین.

وگفت: صفت جمال و جلال مصادمت کردند از هر دو روح تولد کرد.

و گفت: اگر جان کافری آشکارا شود اهل عالم او را سجده کنند پندارند که حقست از غایت حسن و لطافت.

و گفت: تن همه تاریک است و چراغ او همه سراست که کراسر نیست او همیشه درتاریکی است.

و گفت: احوال خلق قسمتی است که کرده‌اند و حکمتی است که پرداخته‌اند حیلت و حرکت را به دریافت آن مجال نیست.

و گفت: بیزارم از آن خدای که به طاعت من از من خشنود شود و به معصیت من از من خشم گیرد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس او خود در بند من است تا من چکنم نه بلکه دوستان در ازل دوستانند ودشمنان در ازل دشمنان.

و گفت: هر که خویش را از خدای بیند و جمله اشیا را از خدای بیند بی‌نیاز شود ازجملهٔ اشیا به خدا.

و گفت: حیوة و بقاء دلها به خدایست بلکه غیبت از خداست به خدا یعنی تا توانی که تو به آن خدائی خیال شرک داری به خداء فناء فنا از فنا حاصل آید.

و گفت: شرک دیدن تقصیر است وعثرات نفس و ملامت کردن نفس را.

و گفت: محبت هرگز درست نیاید تا اعراض رادر سر او اثری بود و شواهد را در دل او خطری بل صحت محبت نسیان جمله اشیا است در استغراق مشاهده محبوب و فانی شدن محب از محبوب به محبوب.

و گفت: در جمله صفت‌ها رحمت است مگر در محبت که درو هیچ رحمت نیست بکشند و از کشته دیت خواهند.

و گفت: عبودیت آنست که اعتمادت برخیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد ساقط شود به حق عبودیت رسید.

و گفت: توبه قبول آنست که مقبول بوده باشد پیش از گناه.

و گفت: خوف و رجا دو قهارند که از بی‌ادبی بازدارند.

و گفت: توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت پنهان و آشکارا نماند و هر کرا توبه نصوح بود بامداد وشبانگاه او از هر گونه که بود باک ندارد.

وگفت: تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد.

و گفت: اهل زهد که تکبر کنند بر ابناء دنیا ایشان در زهد مدعی‌اند برای آنکه دنیا را در دل ایشان رونقی نبودی برای اعراض کردن از آن بر دیگری تکبر نکردندی.

و گفت: چه صولت آوردی بزهد در چیزی و باعراض از چیزی که جمله آن به نزدیک خدای تعالی بپر پشهٔ وزن نیست.

وگفت: صوفی آنست سخن از اعتبار گوید و سر او منور شده بود بفکرت.

و گفت: بنده را معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که به خدای تعالی مشغول گردد و به خدای نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او حجابست.

و گفت: هر که خدای را بشناخت منقطع گشت بلکه گنگ شد و هر که به محل انس نتواند رسید آنکه او را وحشت نبود از جمله کون.

و گفت: عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگفت: قسمتها کرده شده است و صفتها پیدا گشته چون قسمت کرده شد به سعی و حرکت چون توان یافت.

وگفت: هر کرا بندگی کردن ازو بخواهند و در حقیقت حق تعالی بدانستن از هر دو مقام ضایع بماند.

و گفت: طلب کردم معدن دلهای عارفان در هوای روح ملکوت دیدم که می‌پریدند در نزدیک خداء تعالی بدو باقی ورجوعشان با او.

و گفت: تا مرد چنان نگردد که از آنجا که سرادقات عرش است تا اینجا که منتهاء ثری است هز ذرهٔ آینهٔ توحید وی گردد و هر ذرهٔ او را بیند توحید او درست نیاید.

و گفت: هر چند بتوانید رضا را کار فرمائید چنان مباشید که رضا شما را کار فرماید که محجوب گردید از لذت روئت و از حقیقت آنچه مطالعه کنید یعنی چون از رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند.

و گفت: نگر تا بلذت طاعت و حلاوت عبادت او غره شوی که آن زهر قاتل است.

و گفت: شاد بودن به کرامات از غرور و جهل است و لذت یافتن باتصال نوعی است ازغفلت.

و گفت: مباشید از آن قوم که انعام او را مقابلت کنند به طاعات و لیکن فرزند ازل باشید نه فرزند عمل.

و گفت: عمل به حرکات دل شریفتر است از عمل به حرکات جوارح که اگر فعل رابه نزدیک حق قیمتی بودی چهل سال پیغامبر علیه السلام خالی نماندی از آن نگویم عمل مکن لیکن تو با عمل مباش.

و گفت: هر که از قسمت یاد آرد از آنچه او را در ازل رفته از سوآل و دعا فارغ آید.

و گفت: من بدان مومنم که حق تعالی از من دانست از آنکه بر آن دانسته که من دانم مرا اعتماد نیست.

و گفت: بنده گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با وی ازین فعل توان پیوستن یا به ترک این فعل ازو توان بریدن از بهر آنکه پیوستن و بریدن با وی به حرکات نیست لیکن بقضاء سابق از لیست.

وگفت: چنانکه طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب او ازو بیرون آید.

و گفت: مردم بر سه طبقه‌اند طبقه اول آن قومند که خداء برایشان منت نهاد بانوار هدایت پس ایشان معصومند از کفر و شرک و نفاق و طبقه دوم آن قوماند که خدا برایشان منت نهاد بانوار عنایت پس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قومند که خدا برایشان منت نهاد به کفایت پس ایشان معصومند از خواطر فاسد و از حرکات اهل غفلت و گفت: حقیر داشتن فقر و سرعت عضب و حب منزلت از دیدن نفس است و این خلع عبودیت بود و کوشیدن بالوهیت.

و گفت: هر که بشناخت او را غایب شد و هر که غرق شد در بحر شوق او بگداخت و هر که عمل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرد لوجه الله بثواب رسید و هر که را سحظ دریافت عذاب بدو فروآمد.

و گفت: بلندترین مقام خوف آن بود که ترسد که خدای درو نگرد خشمگین و او را به مقت گرفتار کند و ازو اعراض نماید.

و گفت: حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود.

و گفت: علامت صادق آن بود که بتن با برادران پیوسته بود و بدل تنها با خدای.

و گفت: خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد از فوت معرفت.

و گفت: فزع اکبر براء قطیعت بود که ندا کنند که ای اهل بهشت خلود و لاموت و ای اهل دوزخ خلود و لا موت پس گویند اخسوافیها و لاتکلمون.

وگفت: شرمگین که عرق از وی می‌ریزد آن زیادتی بود که درو بود.

و گفت: اختیار بر آنچه در ازل رفت بهتر از معارضه وقت.

و گفت: آن خلت که بدو نیکویها تمام شود و بنا بودن او همه نیکویها زشت بود استقامت است که ترا فراستاند از آنچه نصیب نفس است وگشاده گرداند به آنچه نصیب تو خواهد بود.

وگفت: فراست تو روشنائی بود که اندر دلها بدرخشد و معرفتی بود مکین اندر اسرار که او را از غیب بغیب می‌برد تا چیزها ببیند تا از آنجا که حق تعالی بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن همی گوید.

و گفت: این قوم را اشارت بود پس حرکات اکنون نمانده است جز حسرات.

و گفت: بی‌ادبی خویشتن را اخلاص نام کرده‌اند و شره را انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه برگشتند و بر راه مذموم می‌روند زندگانی در مشاهدهٔ ایشان ناخوشی بود و نقصان روح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگرخطاب کنند به تکبر کنند ونفس ایشان خبر می‌دهد که از ضمیر ایشان و شرهٔ ایشان در خوردن منادی می‌کند از آنچه در سر ایشان است قاتلهم الله الی یؤفکون.

و گفت: ما مبتلا شدیم به روزگاری که نیست درو آداب اسلام ونه نیز اخلاق جاهلیت ونه احکام خداوندان مروت.

وگفت: جوالی فراگرفتند و پر سگ بکردند و پارهٔ فرشته با آن سگ در جوال کردند هر چند جهد می‌کنم و می‌کوشم با این سگان برنمی‌آیم تا باری در آشنایان نیفتند.

و او را پرسیدند از ایمان گفت: چهل سال در گبر کی بباید گذاشت تا مرد با ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معنی این چه بود گفت: آنکه تا پیغامبران علیهم السلام را چهل سال نبود ایشان را وحی نیامد نه آنگه ایشان را در آن ساعت ایمان نبود نعوذ بالله لیکن آن کمال نبود باول که بعد از نبوت ایشان را حاصل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد اما که تو صاحب نفس اماره باشی ونفس گبرست به حکم حدیث تا ازگبر کی نفس خلاص نیابی با ایمان حقیق نرسی گفتند هیچکس از مقام محمد علیه السلام بگذشت گفت: خود و کس به مقام محمد نرسیده که هر دعوی کند که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد زندیق بود که نهایت درجهٔ اولیا بدایت درجه انبیا است.

گفتند کدام طعام مشتهی تر گفت: لقمهٔ از ذکر خداء تعالی که به دست یقین از مایدهٔ معرفت برگیری در حالتی که نیکوگمان باشی بخدای.

در وقت وفات گفتند که ما را وصیتی کن گفت: ارادت خداء تعالی در خویشتن نگاه دارید دیگری وصیت خواست گفت: پاس اوقات و انفاس خویش را نگاهدار رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوعلی ثقفی رحمةالله علیه

آن پرورده اسرار آن خوکردهٔ انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی آن ولی صفی شیخ وقت بوعلی ثقفی رحمةالله علیه امام وقت بود و عزیز روزگار و صحبت بوحفص و حمدون یافته و در نشابور تصوف ازو آشکارا شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقدم بود و دست از همه بداشت و به علم اهل تصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخن آمد و بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم چنانکه نقل است همسایهٔ داشت کبوتر باز و همه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بر بام سرای نشستندی و او سنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود و قرآن همی خواند همسایه سنگی در کبوتر انداخت سنگ بر پیشانی شیخ آمد و بشکست و خون بر روء او فرو دوید اصحاب شاد شدند و گفتند فردا به حاکم شهررود و شر او را دفع کند که به نزدیک امیر شیخ مقبول القول است و ما از زحمت او باز رهیم شیخ خدمتکاری را بخواند و گفت: در آن بوستان برو و چوبی باز کن و بیاور چون خادم چو ببیاورد گفت: اکنون برو به کبوتر بازده و بگو این کبوتران را بدن چوب برانگیز.

نقلست که گفت: روزی جنازه دیدم سه مرد و زنی برگرفته بودند و میبردند آن سوء جنازه که زن داشت من برگرفتم و به گورستان بردم و نماز کردیم و دفن کردیم گفتیم شما را هیچ همسایه دیگرنبود که یارمندی کردی گفتند بود ولیکن این را حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند مخنث بود مرا بروی رحمت آمد شب را به خواب دیدیم که یکی بیامد و روی او چون ماه شب چهارده لباسی فاخر پوشیده و تبسم همی کرد گفتم تو کیستی گفت: آن مخنثم که بر من نماز کردی و دفن کردی خدای تعالی بر من رحمت کرد در آنچه مردمان حقیر داشتند.

و سخن اوست که گفت: کسی جمله علوم جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز به جایگاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مردان نرسد مگر ریاضت یافته باشد به فرمان شیخی یا امامی یا مؤدبی ناصب که هر که را ادب فرماینده نباشد که او را از هر چه مذموم بود نهی کند و امامی فراگرفته نباشد که عیوب اعمال او بدور نموده باشد و رعونات نفس او در چشم او می‌نهاده در هیچ معاملهٔ اقتدا بدو روا نباشد.

وگفت: طمع مدار راستی از آنکه راستش نکرده باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده باشند.

و گفت: هر که با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشان را بود هیچ برو پدید نیاید.

و گفت: فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح پس هرکه خواهد که افعال او صحیح بود و بر جاده سنت بود گو نخست در دل اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد.

و گفت: هیچ کار مکنید براه خدای مگر آنکه صواب بود و هیچ صواب را به جا می‌آرید مگر آنکه خالص بود و بهیچ خالص قیام منمایید مگر آن به موافقت سنت بود.

و گفت: مرد چنان باید که ازین چهار خصلت غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق امانت.

وگفت: علم حیوة دلست ونورچشم از ظلمت جهل.

وگفت: آفت آفت است اشتغال دنیا چون به کسی روی نهد وآفتست حسرتهای دنیا چون رو، از کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید به چیزی که چون روی بدو نهد همه مشغولی بود و چون از کسی روی بازگرداند همه حسرت بود.

وگفت: وای کسی که بفروخته باشد همه چیزها بهیچ چیز و خریده باشد بهیچ چیز همه چیزها.

و گفت: روزگاری در آید که زندگانی دروخوش نباشد هیچ مؤمن را مگر خویشتن را بر فتراک منافعی نبینند نعوذبالله من شر ذلک.

ذکر شیخ جعفر خلدی رحمةالله علیه

آن صاحب همت آن ثابت امت آن کوه حلم آن بهر علم آن دولت بازازلی و ابدی شیخ جعفر خلدی رحمةالله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبرای اصحاب جنید بود و از قدمای ایشان و در انواع علوم متبحر و در اصناف حقایق متعین و او را کلماتی عالی است حوالهٔ آن با کسی دیگر کرد وقتی می‌گفت: صد و سی واند دیوان اهل تصوف نزدیک من است گفتند از کتب محمد ترمدی هیچ هست ترا گفت: نه که او را از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود ومقبول بود.

نقلست که شصت حج بکرده بود مریدی داشت او را حمزه علوی گفتند شبی حمزه قصد کرد که به

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خانه شیخ برود شیخ گفت: امشب اینجا باش مگر حمزه طعامی به مرغ در تنور خواست نهاد تا فرزندانش بخورند گفت: اگر امشب اینجا باشم فردا نماز بامداد اینجا بباید کرد و بباید بود تا نماز بامداد و چاشتگاه با شیخ بگذارم و دیر شود و طفلان گرسنه بمانند و در بند من باشند پس گفت: شیخا بروم گفت: امشب اینجا بباش گفت: مهمی دارم گفت: تو دانی به خانه آمد و آن طعام به مرغ در تنور نهاد پس دیگر روز کنیزک را گفت: آن طعام بیار کنیزک آن طعام را از تنور برآورد و در راه که میامد پایش بر سنگ افتاد و تابه بر زمین افتاد و بشکست و طعام بریخت مرغ بر راهگذر بیفتاد حمزه گفت: بازرو آن مرغ بیار تا بشوم و بکار بریم درین بودند که ناگاه سگی از در درآمد و مرغ را ببرد گفت: اکنون چون اینهمه از دست بشد باری برخیزم و صحبت شیخ از دست ندهم و به نزدیک شیخ آمد شیخ را چون چشم برو افتاد گفت: هرکه گوشت پارهٔ دل مشایخ گوشت ندارد گوشت او بسگ دهند حمزه پشیمان شد و توبه کرد.

نقلست که یک روز پیغامبر را علیه السلام به خواب دید گفت: تصوف چیست گفت: ترک دعوی و پنهان داشتن معنی.

و از او پرسیدند که تصوف چیست گفت: حالتی که درو ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین عبودیت.

و گفت: تصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن به خدای تعالی به کلیت و ازو پرسیدند از تلوین فقر گفت: تلوین ایشان تلوینی برای زیادتی از بهر آنکه هر که را تلوین نبود زیادتی نبود.

و گفت: چون درویش را بینی که بسی خورد بدانکه او از سه چیز خالی نبود یا وقتی که برو گذشته است ونه در آن وقت چنان بوده است که باید یا بعد از این خواهد بود چنانکه نه بر جاده بود یا درحال موافقتی ندارد.

او را پرسیدند از توکل گفت: توکل آنست که اگر چیزی بود و اگر نبود دل در دو حالت یکسان بود بلکه اگر نبود طرب درو بود واگر بود او طرب در او نبود بلکه توکل استقامت است با خدای تعالی در هر دو حالت.

و گفت: خیر دنیا و آخرت در صبر یک ساعت است.

و گفت: فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان.

وگفت: عقل آنست که ترا دور کند ازمواضع هلاک.

و گفت: بندهٔ خاص باش خدای را تا از اغیار نگردی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: سعی احرار از بهر نفس خویش نبود بلکه برای برادران بود.

و گفت: شریف همت باش که به همت شریف به مقام مردان توان رسید نه بمجاهدت.

و گفت: لذت معامله نیابند با لذت نفس از جهة آنکه اهل حقایق خود را دور کرده‌اند از اهل علایق و قطع کرده‌اند آن علایق که ایشان را قاطع است از حق پیش از آنکه آن علایق بر ایشان راه بریده گرداند.

و گفت: هر که جهد نکند د رمعرفت خویش قبول نکنند خدمت او.

و گفت: روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد مطالبه نفس به صدق در جملهٔ احوال و هرکه روح معرفت بوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هر که روح مشاهده بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی.

نقلست که اودعایی داشت آزموده وقتی او رانگینی در دجله افتاد آن دعا بر خواند حالی نگاه کرد نگین در میان کتاب بازیافت شیخ ابونصر سراج گوید آندعا این بود یا جامع الناس لیوم لاریب فیه اجمع ضالتی چون وفاتش نزدیک آمد به بغداد بود و خاک بشونیزیه است آنجا که سری سقطی و جنید رحمة الله علیه.

ذکر شیخ علی رودباری رحمةالله علیه

آن رنج کشیده مجاهده آن گنج گزیده مشاهده آن بحر حلم و دوستداری شیخ علی رودباری رحمةالله علیه رحمة واسعة از کاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت و ظریفترین پیران و عالمترین ایشان به علم حقیقت و در معامله و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار بود و اهل بغداد جملهٔ حضرت او را خاضع بودند و جنید قایل به فضل او بود و به همه نوعی به صواب بود و درحقایق زبانی بلیغ داشت و در مصر مقیم بودی و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته و او را کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است.

نقلست که جوانی مدتی بر او بود چون باز می‌گشت گفت: شیخ چیزی بگوید گفت: ای جوانمرد اجتماع این قوم بوعده بود و پراکندن ایشان به مشاورت نه.

و گفت: وقتی درویشی بر ما آمد و بمرد او را دفن کردیم پس خواستم که روی او را باز کنم و بر خاک نهم تا خدای تعالی بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت: مرا دلیل می‌کنی پس از انکه ما را عزیز کرده است گفتم یا سیدی پس از مرگ زندگانی گفت: آری من زنده و محبان خدا زنده باشند ترا ای رودباری فردا یاری دهم.

نقلست که گفت: یک چندگاهی من به بلاء وسواس مبتلا بودم د رطهارت روزی بدریا یازده بار فرو

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست نمی‌یافتم در میانه رنجیده دل گشتم گفتم خدایا العافیة هاتفی آواز داد از دریا که العافیة فی العلم.

ازو پرسیدند که صوفی کیست گفت: صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از پس قفا و سلوک کند به طریق مصطفی.

و گفت: صوفی که از پنج روزه گرسنگی بنالد او را به بازار فرستید و کسب فرمایید.

و گفت: تصوف صفوت قربست بعد از کدورت بعد.

و گفت: تصوف معتکف بودن است بردو دوست و آستانه بالین کردن اگرچه میرانندت.

و گفت: تصوف عطاء احرارست.

و گفت: خوف و رجا دو بال مردند مانند مرغ چون هر دو بایستد مرغ بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود و چون هر دو نماند مرد در حد شرک بود.

و گفت: حقیقت خوف آنست که با خدای از غیر خدای نترسی.

و گفت: محبت آن بود که خویش را جمله به محبوب خویش بخشی و ترا هیچ بازنماند از تو و پرسیدند از توحید گفت: استقامت دل است باثبات یا مفارقت تعطیل و انکار.

و گفت: نافعتر یقینی آن بود که حق را در چشم تو عزیز گرداند و مادون حق را خورد گرداند و خوف و رجا در دل تو ثابت کند.

و گفت: جمع سر توحید است و تفرقه زبان توحید.

و گفت: آنچه بر ظاهر می‌گرداند از نعمتها دلیل است بر آنچه در باطن می‌دارد از کرامتهاء بی‌نهایت.

و گفت: چگونه اشیا بدو حاضر آیند و جمله بذوات فانی ازو می‌شوند از خویش یا چگونه ازو غایب شوند اشیا که جمله ازو و صفات او ظهور می‌گیرند سبحان آنکه او را نه چیزی حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد.

و گفت: حق تعالی دوست دارد اهل همت را از برای این اهل همت او را دوست دارند.

و گفت: مادرین کار به جائی رسیده‌ایم چون تیزی شمشیر اگر هیچ گونه بجنبیم بدوزخ درافتیم.

و گفت: اگردیدار او از ما زایل شود اسم عبودیه از ما ساقط گردد یعنی زنده نمانیم.

و گفت: کمترین نفسی که آن نفس از اضطرار بود آنرا نهایتی نبود.

و گفت: چنانکه خداوند تعالی فریضه کرد بر انبیا ظاهر کردن معجزات و براهین همچنان فریضه کرد بر اولیا پنهان کردن احوال و مقامات تا چشم اغیار بر آن نیفتد و کس آنرا نبیند و نداند.

و گفت: هر که را در راه توحید نظر افتد بر نهاد خود آن توحید او را از آتش برهاند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: چون دل خالی گردد از چپ و راست ونفس از چپ و راست و روح از چپ و راست از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و ازروح مکاشفت و بعد از این سه چیز دیدن صنایع او و مطالعه سرایر او و مطالعه حقایق او.

و گفت: علامت این چه گفتم چه بود آنکه ننگری از چپ و راست.

و پرسیدند از سماع گفت: من راضیم بدانکه از سماع سر بسر خلاص یابم گفتند چگویی در کسی که از سماع ملاهی چیزی بشنود گوید مرا حلالست که به درجهٔ رسیدم که خلاف احوال در من اثر نکند گفت: آری رسیده است ولیکن به دوزخ.

پرسیدند از حسد گفت: من درینمقام نبوده‌ام جواب نتوانم داد و اما گفته‌اند الحاسد جاحدلانه لایرضی بقضاء الواحد.

و گفت: آفت از سه بیماری زاید اول بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت: حرام خوردن گفتند ملازمت عادت چیستگفت: به حرام نگریستن و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت: بهرچه پدید آید در نفس متابعت آن کنی.

وگفت: بنده خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که آن موجب شکر بود یا منتی که موجب ذکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا ذلتی که موجب استغفار بود.

و گفت: هر چیز را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضل‌ترین گنج مؤمن حیاست از حق.

پرسیدند ازوجد در سماع گفت: مکاشفت اسرار است به مشاهدهٔ محبوب.

و گفت: طریقت میان صفت وموصوف است هر که نظر کند به صفت محجوب بود و هر که نظر کند به موصوف ظفر یابد.

و گفت: قبض اول اسباب است فنا را و بسط اول اسبابست بقا را.

و گفت: مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آنکه حق تعالی او راخواسته باشد و مرد آن بود که هیچ نخواهد از کونین بجز از حق تعالی.

و گفت: ننگترین زندانها همنشینی با نااهلست و چون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار من داشت چشم باز کرد و گفت: درهای آسمان‌ها گشاده است و بهشت آراسته و بر ما جلوه می‌کنند که یا باعلی ما ترا بجائی رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوران نثارها می‌کنند و اشتیاق می‌نمایند و این دل ما می‌گوید بحقک لاانظر لغیرک عمری دراز در انتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که بازگردیم بر شوتی والسلام.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ذكر شيخ ابوالحسن حصرى رحمةالله عليه

آن عالم ربانى آن حاكم حكم روحانى آن قدوهٔ قافلهٔ عصمت آن نقطهٔ دايرهٔ حكمت آن محرم صاحب سرى شيخ ابوالحسن حصرى رحمةالله عليه شيخ عراق بود و لسان وقت و حالى تمام داشت و عبارتى رفيع بصرى بود و به بغداد نشستى و صحبت شبلى داشتى و معبر عظيم بودى و در بغداد با اصحاب خود سماع كردى در پيش خليفه او را غمز كردند كه قومى بهم در شده‌اند و سرود مى‌گويند و پاى مى‌كوبند و حالت مى‌كنند و در سماع مى‌نشينند مگر روزى خليفه برنشسته بود در صحرا و حصرى باصحاب شدند كسى خليفه را گفت: آن مرد كه دست مى‌زد و پاى مى‌كوبد اينست خليفه عنان بازكشيد حصرى را گفت: چه مذهب دارى گفت مذهب بوحنيفه داشتم به مذهب شافعى باز آمدم و اكنون خود به چيزى مشغولم كه از هيچ مذهبم خبر نيست گفت: آنچيست گفت: صوفى گفت: صوفى چه باشد گفت: آنكه از دوجهان بدون او به هيچ چيز نيارآمد و نياساياد گفت: آنكه ديگر گفت: آنكه كار خويش بدو بازگذارد كه خداوند اوست تا خود به قضاء خويش تولى مى‌كند گفت: ديگر حصرى گفت: فما بعد الحق الاالضلال چون حق را يافتند به چيزى ديگر ننگرند خليفه گفت: ايشان را مجنبانيد كه ايشان قومى بزرگ‌اند كه حق تعالى را نيابت كار ايشان دارند.

نقلست كه احمد نصر شصت موقف ايستاده بود بيشتر احرام از خراسان بسته بود يكبار در حرم حديثى بكرد پيران حرم او را از حرم بيرون كردند گفتند دويست وهشتاد پير درحرم بودند تو سخن گويى اندر آن ساعت بوالحسن از خانه بيرون آمد و دربان را گفت: آن جوان خراسانى كه هر سال اينجا آمدى اگر اين بار بيايد نگر تا راهش ندهى چون احمد به بغداد آمد بر حكم آن گستاخى بدرخانهٔ شيخ شد دربان گفت: فلان وقت شيخ بيرون آمد و گفت: كه او را مگذاريد و راست همان وقت بود كه از حرمش بيرون كرده بودند احمد نصر بيفتاد و بيهوش شد و چند روز هم آنجا افتاده مى‌بود آخر روزى شيخ بوالحسن بيرون آمد و رو بدو كرد و گفت: يا احمد آن ترك ادب را كه بر تو رفته است بايد كه بر خيزى و بروم شوى و يک سال آنجا خوک بانى كنى وجايگاهى بوده است مسلمانان رادر طرسوس كفار آنرا گرفته‌اند و ويران كرده پس آنجا برو و بروز خوک بانى مى‌كن و به شب بدان جايگاه ميشو و تا روز نماز ميكن ونگر تا يک ساعت نخسبى تا بود كه دلهاء عزيزان ترا قبول كنند مرد كار افتاده بود برخاست و بروم شد وجامهٔ ناز بركشيد و كمر نياز بر ميان جان بست و تا يكسال خوک بانى كرد چنانكه فرموده بود پس بازگشت و به بغداد باز آمد چون به درخانقاه رسيد دربان گفت: همين زودتر باش كه امروز شيخ هفت نوبت بيرون آمده است به طلب تو بى‌قرار شيخ ابوالحسن چون آواز بشنيد بيرون آمد اور ا در برگرفت و گفت: يا احمد ولدى قرة عينى احمد از شادى لبيک بزد و روى در باديه

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نهاد تا حجی دیگر بکند چون به حرم رسید پیران حرم پیش احمد بازآمدند و گفتند یا والده و قرة عیناً جرمش همه این بود که یک حدیث کرده بود و امروز همه بر دردکانها طامات می‌گویند.

نقلست که گفت: سحرگاهی نماز گزاردم و مناجات کردم وگفتم الهی راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب که اگر تو از ما راضی بودی رضاء ما طلب نکردی.

و گفت: مردمان گویند حصری بقوافی نگرید مرادردهاست از حال جوانی باز که اگر از یک رکعت دست بدارم با من عتاب کنند.

و گفت: نظر کردم در دل هر صاحب دلی دلم بر جمله زیارت آمد در آخر نگاه کردم در عز هر صاحب عزی من بر عز همه زیادت آمد پس این آیت بر خواند من کان یرید العزة فلله العزه جمیعا.

و گفت: اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و اثبات قدم و هجر وطن و مقارفت اخوان و نسیان آنچه آموختهٔ و آنچه نمی‌دانی یعنی فراموش آنچه دانند وندانند.

و گفت: بگذارید مرا به بلای من نه شما از فرزندان آدمید آنکه بیافرید حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بجانی بی‌واسطهٔ غیر او را زنده کرد و ملایکه بفرمود تا او را سجده کردند پس به فرمانی که او را فرمود در آن مخالف شد چون اول خم دردی بود آخرش چگونه خواهد بود یعنی چون آدم را بخود بازگذارند با همه مخالفت باشند و چون عتاب حر در رسید همه محبت باشد.

و گفت: با تیغ انکار هرچه اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگردانی و ینابیع حکمت از قعر دل تو به ظهور نیاید.

و گفت: هر گه دعوی کند اندر چیزی که ازحقیقت شواهد کشف براهین او را تکذیب کنند.

و گفت: نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهدهٔ یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول.

و گفت: چنین نشستن بهتر از هزار سفر.

وگفت: بعضی را پرسیدم که زهد چیست گفت: ترک آنچه درآنی بدانکه در آنی.

ازو پرسیدند از ملامتی نعرهٔ بزد وگفت: اگر در این روزگار پیغامبری بودی از ایشان بودی.

و گفت: سماع را تشنگی دایم باید و شوق دایم که هرچند بیش خورد وی را تشنگی بیش بود.

و گفت: چکنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد و سماع باید که به سماع متصل باشد پیوسته چنانکه هرگز نگردد.

و گفت: صوفی آنست که چون از آفات فانی گشت دیگر بسر آن نشود و چون روء فراحق آورد از حق نیفتد وحادثه را در اثر نباشد.

و گفت: صوفی آنست که او موجود نباشد بعد از عدم خویش ومعدوم نگردد بعد از وجود خویش.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: صوفی آنست که وجد او وجود اوست و صفات او حجاب او یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه.

و گفت: تصوف صفاء دل است ا زمخالفات.

و گفت: تا مادام که کون موجود بود تفرقه موجود بود پس چون کون غالب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت جمع بود که جزء حق نبیند و جز ازو سخن نگوید رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم اخلاص آن محرم حرم خاص آن مشتاق بی‌اختیار ابواسحق شهریار رحمةالله علیه یگانهٔ عهد بود ونفسی موثر داشت و سخنی جان گیر و صدقی بغایت و سوزی بی‌نهایت و در ورع کمالی داشت و در طریقت دوربین و تیز فراست بود و از کازرون بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربت شیخ را تریاک اکبر می‌گویند از آنکه هرچه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود روا گرداند.

نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمده بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطرافی شاخی از آن نور می‌رفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش گبر بود.

نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد وجدش مانع می‌شد و می‌گفت: صنعتی آموختن او را اولیتر باشد که به غایت درویش بودند و شیخ می‌خواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از همه کودکان حاضر می‌شد تا بر همه سابق آمد.

و گفت: هر که در طفلی وجوانی مطیع حق باشد در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و ینابیع حکمت از دل او بر زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند او را مطیع خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را دیردست دهد و کمتر.

و گفت: در ابتدا که تحصیل می‌کردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر به سجده نهادم وگفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبدالله خفیف وحارث محاسبی و ابوعمروبن علی رحمهم الله که رجوع به کدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شیخ بیامد و اشتری باوی بود وحمل آن خرواری کتاب و مرا گفت: این کتابها از آن شیخ ابی عبدالله خفیف است و تمام با این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به خدمت ویست بعد از آن شیخ حسین اکار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابی عبدالله پیش شیخ آورد یقین زیادت شد و طریقت او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم.

نقلست که پدرش گفت: تو درویشی و استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او رامهمان کنی مبادا که در اینکار عاجز شوی شیخ هیچ نگفت: تا در ماه رمضان جماعتی مسافران برسیدند و هیچ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی درآمد و ده خروار نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و گفت: این را به درویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بدید ترک ملامت کرد و قوی دل شد و گفت: چندان که توانی خدمت خلائق می‌کن که حق تعالی ترا ضایع نگذارد.

نقلست که چون خواست که عمارات مسجد کند مصطفی را صلی الله علیه و سلم به خواب دید که آمد بود و بنیاد مسجد می‌نهاد روز دیگر سه صف از مسجد بنیاد کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با صحابه آمده بود و مسجد را فراختر از آن عمارت می‌فرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر کرد.

نقلست که چون شیخ عزم حج کرد در بصره جمعی از مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند که شیخ گوشت نمی‌خورد بعد از آن شیخ گفت: چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت: چون در میان جمع نمودی که گوشت نمی‌خورم چون خالی شوی به تنها خواهی خورد و عهد کرد که تا زنده بود گوشت نخورد و خرما نیز نذرکرده بود و نمی‌خورد و شکر نیز نذرکرده بود ونمی‌خورد وقتی شیخ رنجور بود طبیب شکر فرمود چندانکه جهد کردند نخورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد.

نقلست که شیخ وصیت کرده بود مریدان را که هرگز هیچ چیز تنها مخورید.

نقلست که مریدی اجازت خواست که خویشان را پرسشی کند شیخ او را اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که برفت وخویشان تباهه پخته بودند وی نیز بموافقت ایشان لقمهٔ چند بخورد چون به خدمت شیخ آمد اتفاقا او را با درویشی مناظره افتاد و جرم به طرف وی شد و جامها که پوشیده بود به غرامت به درویشان داد و برهنه بماند شیخ چون او را بدید گفت: تباهه بود که کار تو تباه بکرد.

نقلست که به جهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند و آنرا تخم ساخته و در زمین‌های مباح بکشتندی و بقدم حاجت قوت شیخ از آن بودی و در جامه نیز احتیاجی تمام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردندی و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع و متقی بوده است.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ از غایت فقر و اضطرار گیاه می‌خوردند چنانکه سبزی گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و جامه پاره‌های کهنه برچیدندی و نمازی کردندی و از آن ستر عورت ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذیقعده سنه ست و عشرین وار بعمائه بود عمر شیخ هفتاد ودو سال بود وگویند هفتاد و سه سال قدس الله سره.

نقلست که دانشمندی درمجلس شیخ حاضر بود چون شیخ ازمجلس پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد و گفت: چه بودت گفت: بوقتی که مجلس می‌گفتی در خاطرم آمد که علم من از او زیادتست و من قوت بجهد میابم و بزحمت لقمه بدست می‌آورم و این شیخ با اینهمه جاه و قبول ومال بسیار که بر دست او گذر می‌کند آیا درین چه حکمتست چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتی که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر مفاخرة کردند آب گفت: من از تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز به من است چرا تو بر سر من نشینی روغن گفت: برای آنکه من رنجهاء بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فرشدن که تو ندیدهٔ و با اینهمه در نفس خود می‌سوزم و مردمان را روشنائی می‌دهم و تو بر مراد خود روی و اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد وآشوب کنی بدین سبب بالای تو استاده‌ام.

و گفت: آنچه من می‌پوشم برای خدا می‌پوشم.

و گفت: روزی اندیشه کردم که چرا مشغولم بستدن صدقات و به درویشان مقیم و مسافر صرف کردم مرا باستدن و داد چه کار است مبادا که تقصیری رود و در قیامت به عتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشان را بگویم که تا هرکس باز به وطن خود روند و به عبادت مشغول شوند در خواب شدم مصطفی صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گفت: که یا ابراهیم بستان و بده و مترس.

نقلست که دو کس به خدمت شیخ آمدند و هر یک را از دنیائی طمع بود و شیخ بر منبر وعظ می‌گفت. در میانهٔ سخن فرمود که هر که زیارت ابراهیم کند باید که حسبة لله را بود و هیچ طمع دنیاوی در میان نباشد و هر که بطمع و غرض دنیائی پیش او رود هیچ ثوابی نخواهد بود پس جزوی از قرآن در دست داشت فرمود که بحق آن خدای که این کلام ویست که آنچه درین کتاب فرموده است از اوامر ونواهی به جای آورده‌ام قاضی طاهر در آن مجلس حاضر بود درخاطرش بگذشت که شیخ زن نخواسته است چگونه او همه اوامر و نواهی بجای آورده باشد شیخ روی بوی کرد و گفت: حق تعالی این یکی از من عفو کرده است.

و گفت: وقتها در صحرا عبادت می‌کنم چون در سجده سبحان ربی الاعلی می‌گویم از رمل و کلوخ آن زمین می‌شنوم که به موافقت من تسبیح می‌کنند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که جهودی به مسافری شیخ آمده بود ودر پس ستون مسجد نشسته و پنهان می‌داشت شیخ هر روز سفره بوی می‌فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست که برود گفت: ای جهود چرا سفر می‌کنی جایت خوش نیست جهود شرم زده شد و گفت: ای شیخ چون می‌دانستی که جهودم این اعزاز و اکرام چرا می‌کردی شیخ فرمود که هیچ سری نیست که بدو نان نه ارزد.

نقلست که امیر ابوالفضل دیلمی به زیارت شیخ آمد فرمود که از خمر خوردن توبه کن گفت: یا شیخ من ندیم وزیرم فخر الملک مباداکه توبهٔ من شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد از آن در مجمع ایشان ترا زحمت دهند و فرمانی مرا یاد کن پس توبه کرد و برفت بعد از آن روزی در مجلس خمرخوارگان حاضر بود پیش وزیر الحال می‌کردند تا خمر خورد پس گفت: ای شیخ کجائی در حال گربهٔ در میان دوید و آن آلت خمر بشکست و بریخت ومجلس ایشان بهم برآمد ابوالفضل چون کرامات بدید بسیار نگریست وزیر گفت: سبب گریهٔ تو چیست حال خود باوزیر بگفت: وزیر او را گفت: همچنان بر توبه می‌باش و دیگر او را زحمت نداد.

نقلست که پدری و پسری پیش شیخ آمدند تا توبه کنند شیخ فرمود که هر که پیش ما توبه کند و توبه بشکند وی را در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توجه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روزی آتشی می‌افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو بسوختند.

نقلست که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من ایمن است بر دست من نشست و همچنین روزی آهوئی بیامد و از میان مردم بگذشت تا به خدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوی بمالید و گفت: قصد ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو به صحرا برد و رها کرد.

نقلست که از شیخ بوی خوش آمدی که نه بوی مشک و عود بود هرجا که بگذشتی بوی آن باقی بماندی.

نقلست که روزی می‌گفت: عجب دارم از آن کس که جامه پاک دارد و آنرا به رنگی می‌کند که در آن شبهت است یعنی رنگ نیل و چون این می‌فرمود طیلسانی برنگ نیل داشت پس گفت: رنگ نیل این طیلسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده‌اند.

و گفت: هر که حساب خود نکند درخوردن وآشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد.

و گفت: ذکر حق تعالی بدل فراگیر و دنیا را بدست چنان مباش که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را بدل.

و گفت: بینائی مؤمن به نور دل بود از آنکه آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را بغیب توان

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دید و گفت: کمترین عقوبت عارف آنست که حلاوت ذکر از وی بربایند.

و گفت: دنیاداران بندگان را بعیب جوارح رد کنند وبه ظاهر وی نگرند و حق تعالی بندگان را بعیب دل رد کند و به باطن وی نگرد و اذارایتهم تعجبک اجسامهم.

و گفت: ای قوم چه بوده است بازگردید از هر چه هست و روی با خداوند خود کنید که شما را در دنیا و آخرت از وی گزیر نیست.

وگفت: امروز در کازرون بیشتر گبرند و مسلمان اند کند چنانکه ایشان را می‌توان شمرد اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گبر اندک شوند.

نقلست که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شدند.

نقلست که مالداری از لشکری بود و بارها شیخ را می‌گفت تا چیزی از دنیا قبول کند او نمی‌کرد آخر به شیخ کس فرستاد که چندین بنده بنام تو آزاد کردم و ثواب آن بتو دادم شیخ گفت: مذهب ما نه بنده آزاد کردنست بلکه آزاد بنده کردنست برفق و مدارا.

وگفت: مرد آنست که بستاند و بدهد و نیم مرد آنست که بدهد و نستاند ونامرد آنست که ندهد و نستاند.

و گفت درخواب دیدم که ازین مسجد به آسمان معراجی پیوسته بودی مردم می‌آمدند و بدان معراج به آسمان می‌شدند.

و گفت: حق تعالی این بقعه را کرامتی داده است که هر که قصد زیارت این بقعه کند مقصودی که دارد دینی و دنیائی حق تعالی او را کرامت کند.

گفت: درین روزی چند در این دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذل وفاقه برسد صبر کن که بزودی بگذرد و بنعیم آخرت رسی.

و گفت: سه گروه فلاح نیابند بخیلان و ملولان وکاهلان.

و گفت: جهد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن باری از دوستان ایشان باشید المرء مع من احب و گفت: جهد کن در دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد.

وگفت: در راه که روی برادران را از خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد.

و گفت: هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد.

و گفت: مومن تا لذات دنیا ترک نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد.

و گفت: حق تعالی هر بنده را عطائی داد و مرا حلاوت مناجات داد و هر کسی را انس به چیزی داد و مرا انس به خود داد.

و گفت: بار خدایا همه کس ترا می‌خوانند و می‌طلبند تو کرائی و با کیستی پس گفت: ان الله مع الذین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اتقوا والذين هم محسنون حق تعالی بآنکس است که در خلا و ملا از ذکروی غافل نشود چون فرمان وی بشنود در ادای آن بشتابد و چون نهی بیند از آن باز ایستد.

و گفت: جهد آن کن که در میانهٔ شب برخیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند دو رکعت بکن و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگو لااله الاالله محمد رسول الله.

نقل است که روزی شیری بسته در پیش رباط می گذرانیدند شیخ چون بدید گفت: ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بند و دام گرفتاری شدی پس گفت: ای قوم برحال خود تکیه مکنید که شیطان را دامهاء بسیار است که ما آنرا نمی‌شناسیم بسی شیران طریقت که در دام شیطان گرفتار شده‌اند اصحاب بگریستند.

و گفت: خداوندا اگر در قیامت با من نیکوئی خواهی کرد مرا بر بالائی بدار و همه دوستان و یاران مرا به من نمای تا خرم شوند و به فضل و رحمت تو همه با یکدیگر در بهشت شویم و اگر حال بگونهٔ دیگرست مرا براهی فرست بدوزخ که کس مرا نبیند تا دشمنان من شادمانی نکنند.

و گفت: هر آنکس که هوای شهوت بر وی غالب است باید که زن کند تا در فتنه نیفتد و اگر دیوار و زن پیش من یکسان نبودی زن کردمی.

و گفت: من همچو غرقه‌ام در دریا که گاهگاه امید خلاص می‌دارم و گاه از خوف هلاک می‌ترسم.

و گفت: حق تعالی می‌فرماید ای بنده من از همه عالم اعراض کن و روی به حضرت ما آور که ترا از من در کل حال ناگزیر است تا چند از من گریزی و روی از من بگردانی.

و گفت: بدبخت کسی باشد که ازدنیا برود و لذت انس و مناجات حق تعالی نچشیده باشد و هر که این چشیده پیوسته سلم سلم می‌گوید.

و گفت: چگونه نترسد بنده که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک جانب و او در میانه عاجز.

و گفت: هر که او را کار دنیا با نظام باشد کار آخرتش بی‌نظام بود و هرگز هر دو حیوتش نیک نبود.

و گفت: هرکه بر سلطان دنیا دلیری کند مالش برود و هر که با صالحان دلیر کند و مخالفت ایشان ورزد بنیادش برود و ایمانش با خطر باشد.

وگفت: پرهیزید از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم به شما تقرب کنند و دست شما بوسه دهند که شما ندانید که در آن چه آفتست.

و گفت: سخی را سر کیسه گشاده باشد و دستهای وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی و بخیل را سر کیسه بسته باشد و دست وی از عطا دادن بسته و درهای بهشت بسته بروی.

و گفت: خداوندا نعمتهاء تو بر ما بیشمارست از جملهٔ آن توفیق دادی تا به زبان ذکر تو می‌کنم و بدل

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکر تو می‌گویم و تو خداوند قادر کریم و ما بندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها همه از فضل تو است.

و گفت: هر که دست دراز کندتا برادری مسلمان را بزند از من نیست.

و گفت: پیش چهار کس دست تهی مروید پیش عیال و بیمار صوفی وسلطان.

و گفت: چون دست خودبینی که به مخالفت مشغول است و زبان به کذب و غیبت و دیگر جوارح به موافقت هوای نفس الهام و کشف غطا از کجا حاصل شود ترا.

و گفت: حق تعالی عقوبت کند عام را و عتاب کند خاص را و تامادام که عتاب می‌کند هنوز محبت باقی است.

نقلست که چون کسی به خدمت شیخ آمدی تا طریق سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزندتصوف کاری سخت است گرسنگی باید کشید و برهنگی و خواری و با این همه روی تازه داری اگر سر اینهمه داری بطریقت درآی و اگر نه بکار خود مشغول باش.

و گفت: پیری گفته است در اخلاص یک ساعت رستگاری جاوید است ولیکن عزیز است.

و گفت: بترسید و با هیچ کس بدمکنید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بگمارد تا با وی مکافات آن کند در بدی کما قال الله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان أساتم فلها.

و گفت: حق تعالی را شراب است در غیب که در سحر اولیا را بدهد و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند.

و گفت: دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدا نبود و شیخ این دعا گفت: **اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذکرک و اولیائک و اصفیائک الی الابد و اجعل قوتنا یوم بیوم من الحلا من حیث لایحتسب اللهم اجعلنا من المتحابین فیک و من المتباذ لین فیک و من المتزاورین فیک بحرمت نبیک محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و انظر الی حوائجه کما ینظر الارباب فی حوائج العبید و الی ما یعمله من الذنوب، اللهم اغننا بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و طاعتک عن معصیتک یا من اذادعی اجاب و اذاسئل اعطی هب لنا من لدنک رحمة وهی لنا من امرنا رشداً، اللهم اغننا عن باب الاطباء و عن باب الامراء و عن باب الاغنیا، اللهم لاتجعلنا بثناء الناس مغرورین ولاعن خدمتک مهجورین ولاعن بابک مطرودین و لابنعمتک مستد رجین ولامن الذین یاکلون الدنیا بالدین و ارحمنا یا ارحم الراحمین و صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما دائما ابداً کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین.**

و گفت: الهی ابراهیم خلیل تو علیه السلام ازحضرت تو درخواست که **ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد**

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غير ذى زرع عند بيتک المحرم ربنا ليقموا الصلوه فاجعل افئدة من الناس تهوى اليهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم يشكرون و دعای وی اجابت کردی و اگر من ابراهیم خلیل نیستم تو رب جلیل هستی من نیز دعا می‌کنم و از تو در می‌خواهیم **اللهم ان تجعل هذا الوادی الفقر و المکان الوعراهلاعامرابذکرک و اولیائک من عبادک و اصفیائک** واگر این مکان مکان مکه نیست باری از وادی فقرا خالی نیست از خیراتش خالی مگردان و اهل این بقعه را ایمن گردان در دنیا و آخرت و از مکر شیطان نگاهدار **اللهم اجعل دعائی مرفوعاوندائی مسموعا واجعل وافئد فمن الناس تهوی الیهم وهممهم واقفه علیه حتی یتصل فیه الخیرات ویدوم اقامة الطاعات.**

و گفت: من چگونه از حق تعالی نترسم و حبیب وخلیل و کلیم صلوات الله علیهم اجمعین ترسیده بودند و روح علیه السلام ترسنده است.

و گفت: اهل دنیا مطاع دنیا دوست می‌دارند و من ذکر خدای و قرآن خواندن دوست می‌دارم.

و گفت: در معنی این حدیث که ان الشیطان یجری مجری الدم گفت: از آنکه شیطان پلید است و خون پلید پلید در پلید گذرد اما ذکر حق تعالی پاکست و روح پاک پاک در پاک گذرد.

و گفت: کرامت هر کس آنست که حق تعالی بر دست او براند از خیرات و هر آنکس که بر دست وی چیزی رود از خیرات که بر دست دیگری نرود آن کرامت ویست.

و پرسیدند که دوست نجاست و پلیدی از دوست باز می‌دارد چونست که حق تعالی بندهٔ مؤمن را به گناه آلوده می‌کند چه سرست درین گفت: این از جملهٔ حکمت حق تعالی است که بنده گناه کند و توبه کند تا لطف و رحمت حق تعالی آشکارا شود و قدر طاعت بشناسد و چون تشنه و گرسنه شود قدر طعام و شراب بداند و چون رنجور شود قدر صحت و عافیت بداند.

و گفت: عبارت حظ نفس است واشارت حظ روح عبارت از آن بدنست و اشارت از آن روح.

و پرسیدند که چون رزق مقسومت سؤال و طلب ازحق تعالی چراست گفت: تا عز و شرف مؤمن ظاهر شود کما قال لواعطیتک من غیر مسئلة لم یظهر کمال شرفک فامرتک بالدعاء لتدعونی فاجیبک.

و گفت: لباس تقوی مرقع است از آنکه از دیدن صاحب مرقع امنی وذوقی حاصل می‌شود.

نقلست که روزی شیخ می‌گذشت و مردم زیارت می‌کردند طفلکان نیز زیارت می‌کردند گفتند یا شیخ کودکان بی‌عقل ترا چگونه می‌شناسند زیارت می‌کنند گفت: از آنکه در شب این طفلکان درخواهند من به دعای خیر و صلاح ایشان استاده‌ام.

و گفت: نهایت مجاهد آنست که ببخشند هر جدی که دارند هر آنکس که هیچ جدی ندارد یعنی حق تعالی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وغایت آن بذل روح است.

و گفت: ایمان خاص است و اسلام عام است و پرسیدند اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان چیزی به شیخ آورند و گویند از وجه حلال است قبول فرمائی گفت: نه از آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده‌اند چون در بند صلاح نیند چگونه صلاح دیگری نگاه دارند.

وگفت: هرکه بغیر از حق تعالی وخدمت وی عزتی طلبد از دنیا نرود تا هم بدان طلب عزت خوار شود

و شیخ این شعر بسیار خواندی

مصاحبة الغریب مع الغریب کمن بنی البناء علی الثلوج

فذاب الثلج و انهدم البناء و قد عزم الغریب علی الخروج

کازرونی دلی دو مهر نورزت دو دل فدلی نبوت خوش بود مهر آن فرما گشت گوشت و پوست فبروت.

و گفت: باید که اندر میان شب چون روی به حضرت کنی بگوئی ای توکت لوش چون من هست وی من کم کس چون تو نیست وگفتی بهت بود ارتوئی من الست مکرم فبودا یکی ردین.

و گفت: باید که پیوسته به تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اهل طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم گزیر نیست بعد از آن چون علم آموختی از ریا و سمعت پرهیز کن و هرچه دانی پنهان مکن و پیوسته در طلب رضا، حق تعالی باش و جهد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر نه چون کالبدی بی‌روح زینهار و صد زینهار تا به علم هیچ چیز از حطام دنیا طلب نکنی و بپرهیز از آنکه عمل و علم ترا پیشه بود و بدان جذب کنی و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بعمل آخرت طلب دنیا کند آبرویش برود ونامش به نیکی نبرند و نام وی در میان اهل دوزخ ثبت کنند و هرکه بکار دنیا طلب آخرت کند او را در آخرت هیچ نصیب کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز فاضل‌تر از طلب حلال کردن نیست در طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی اجابت نکنند و باید که پیوسته در طلب مسکنت باشی و ترک زینت و تجمل کنی و بدان که عز تو در طلب طاعت وبندگی حق تعالی است و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که بدترین امت من آن گروهند که تنها ایشان در نعمت رسته باشد و در بند پرورش اعضا باشند و جهد کن که پیوسته صحبت با صالحان و درویشان داری که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی پیوسته نگاهدار این امت است تا مادام که سه کار نکرده باشند یکی نیکان به زیارت بدان نشده باشند و بهتران مربدتران را بزرگ نداشته باشند واز اقاربان اهل طریقت و اهل متابعت سنت با امیران و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظالمان میل نکرده باشند و اگر این افعالها کنند حق تعالی خواری و درویشی و رسوائی بدیشان گمارد و جباری بدیشان مسلط کند تا پیوسته ایشان را می‌رنجاند و زینهار تا به زنان نامحرم و امردان نظر نکنی که آن تیریست از تیرهای شیطان و قطعا با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر به معروف فرو مگذار و نصیحت اصحاب می‌کن و جهد کن که بامداد و شبانگاه به قرآن خواند مشغول باشی و رحمت برخواننده قرآن و مستمع می‌بارد و جهد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد بر تو باد که پیوسته ازمردمان عزلت گیری و در عزلت جهد کن تا شیطان ترا در بیداریها و رسوائیها نیفکند و اگر نتوانی میان دربند چون مردان و به خدمت خلق خدای مشغول باش.

نقلست که چون وفات شیخ نزدیک رسید اصحاب جمع شدند در خدمت شیخ و شیخ فرمود که بزودی از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهارچیز وصیت می‌کنیم آنرا قبول کنید و به جای آورید که اول هر آنکس که به خلافت به جای من بنشیند او را با وقار و تمکین دارید و فرمان او برید و در بامداد مداومت درس قرآن کنید و اگر غریبی و مسافری برسد جهد کنید تا وی را باعزاز و تمکین فرود آرید و رها مکنید که به گوشهٔ دیگرنشیند و دل با یکدیگر راست کنید.

نقلست که جریده داشت که نام تو به کاران و مریدان و دوستان بر آن نوشته بود وصیت کرد تا با شیخ در قبر نهادند.

نقلست که بعد از وفات شیخ را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت: اول کرامتی که با من کردآن بود آن کسانی که نامهای ایشان را در آن تذکره نوشته بودم جمله را به من بخشید و شیخ گفتی خداوندا هر آنکس که به حاجتی نزدیک من آید و زیارت من دریابد مقصود و مطلوب وی روان گردان و بروی رحمت کن قدس الله روح العزیز.

ذکر ابوالعباس سیاری رحمة الله علیه

آن قبله امامت آن کعبه کرامت آن مجتهد طریقت آن منفرد حقیقت آن آفتاب متواری شیخ عالم ابوالعباس سیاری رحمةالله علیه از ائمه وقت بود و عالم بعلوم شرایع و عارف به حقایق و معارف و بسی شیخ را دیده بود وادب یافته واظرف قوم بود واول کسی که در مرو سخن از حقایق گفت: او بود و فقیه و محدث و مرید ابوبکر واسطی بود و ابتداء حال او چنان بود که از خاندان علم و ریاست بود و در مرو هیچکس را درجاه و قبول بر اهل بیت او تقدم نبود و از پدر میراث بسیار یافته جمله را در راه خدا صرف کرد و دوتای موی پیغامبر علیه السلام داشت آنرا بازگرفت حق تعالی به برکات آن او را بوته داد و با ابوبکر واسطی افتاد و به درجه رسید که امام صنفی شد از متصوفه که ایشان را

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاریان گویند و ریاضت او تا حدی بود که کسی او را مغمزی می‌کرد شیخ گفت: پائی را می‌مالی که هرگز بمعصیت گامی فرا نرفته است.

نقلست که روزی به دکان بقال شد تا جوز خرد بداد سیم بداد صاحب دکان شاگرد را گفت: جوز بهترین گزین شیخ گفت: هر کرا فروشی همین وصیت کنی یانه گفت: لیکن از بهر علم تو می‌گویم گفت: من فضل علم خویش بتفاوت میان دو جوز بندهم و ترک جوز گرفت.

نقلست که وقتی او را بجبر منسوب کردند از آن جهت رنج بسیار کشید تا عاقبت حق تعالی آن برو سهل گردانید و سخن اوست که گفت: چگونه راه توان برد به ترک گناه و آن بر لوح محفوظ برنبشته است و چگونه خلاص توان یافت از چیزی که به قضا برتو نبشته بود.

و گفت: بعضی از حکما را گفتند که معاش تو از کجاست گفت: از نزدیک آنکه تنگ گرداند معاش بر آنکه خواهد بی‌علتی و فراخ گرداند روزی بر آنکه خواهد بی‌علتی.

و گفت: تاریکی طمع مانع نور مشاهده است.

و گفت: ایمان بنده هرگز راست بنه ایستد تا صبر نکند بر ذل همچنانکه صبر کند بر عز و گفت: هر که نگاهدارد دل خویش را با خداء تعالی بصدق خداء تعالی حکمت را روان گرداند بر زبان او.

و گفت: خطر انبیا راست و وسوسه اولیا را و فکر عوام را و عزم فساق را.

و گفت: چون حق تعالی بر نیکوئی نظر کند بر بندهٔ غایبش گرداند در هر حال از هر مکروهی که هست و چون نظر بخشم کند درو حالتی پدید آید از وحشت که هرکه بود ازو بگریزد.

و گفت: سخن نگفت: از حق مگر کسی که محجوب بود ازو.

و ازو پرسیدند که معرفت چیست گفت: بیرون آمدن از معارف.

و گفت: توحید آنست که بر دلت جز ذوق حق نگذرد یعنی چندان توحید را غلبه بود که هر چه بخاطر میآید به توحید فرو می‌شود و برنگ توحید برمی‌آید چنانکه در ابتدا همه ازتوحید برخاست و برنگ عدد شد اینجا همه به توحید باز فرو شود و برنگ احد می‌گردد که کنت له سمعا و بصر الحدیث.

و گفت: عاقل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که مشاهدهٔ حق فناست که اندر وی لذت نیست و ازو پرسیدند که تو از حق تعالی چه خواهی گفت: هر چه دهد که گدا را هر چه دهی جاء گیر آید و ازو پرسیدند که مرید بچه ریاضت کند گفت: به صبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی بازایستادن و صحبت با صالحان کردن.

و گفت: عطا بر دو گونه است کرامت و استدراج هرچه برتر بدارد کرامت بود و هرچه از تو زائل شود استدراج.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: اگر نماز روا بودی بی‌قرآن بدین روا بودی

اتمنـــی علـــی الزمـــان مجـــالا ان یـــری فـــی الحیـــوة طلعـــة حـــر

معنی آنست که از زمانه مجالی همی خواستم که در همه عمر خویش آزاد مردی بینم چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که آن دو تار موی پیغامبر را علیه السلام که بازگرفته بودم در دهان من نهید تا بعد ازوفات او چنان کردند و خاک او بمروست و خلق بحاجات خواستن آنجا می‌روند و مهمات ایشان از آنجا حاصل شود و مجربست رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوعثمان مغربی رحمةالله علیه

آن ادب خوردهٔ ریاضت آن پروردهٔ عنایت آن بیننده انوار طرایق آن دانندهٔ اسرار حقایق آن به حقیقت وارث نبی شیخ وقت عثمان مغربی رحمةالله علیه از اکابر ارباب طریقت بود و ازجملهٔ اصحاب ریاضت و در مقام ذکر و فکر آیتی بود و در انواع علم خطر داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسی مشایخ کبار رادیده بود را نهرجوری و ابوالحسن الصایغ صحبت داشته و امام بود در حرم مدتی و در علو حال کس مثل او نشان نداد و در صحت حکم فراست و قوت هیبت و سیاست بی‌نظیر بود و صد و سی سال عمر یافت گفت: نگاه کردم در چنین عمری در من هیچ چیز نمانده بود که همچنان بر جاء بود که وقت جوانی مگر امل.

نقلست که در اول بیست سال عزلت گرفت در بیابانها چنانکه درین مدت حس آدمی نشیند تا ا زمشقت و ریاضت بنیت او بگداخت و چشمهایش به مقدار سوراخ جوال دوزی باز آمد و از صورت آدمی بگشت و از بعد بیست سال فرمان یافت از حق که با خلق صحبت کن با خود گفت: ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود مبارکتر بود قصد مکه کرد مشایخ را از آمدن او بدل آگاهی بود باستقبال او بیرون شدند او را یافتند بصورت مبدل شده و به حالی گشته که جز رمق خلق چیزی نمانده گفتند یا اباعثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و آدمیان در پیش کار تو عاجز شدند ما را بگوی تا خود چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا بازآمدی گفت: بسکر رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم بعجز بازآمدم رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز بفرع نرسید ندا آمد که یا باعثمان گرد فرع می‌گرد و درحال مستی می‌باش که اصل بریدن نه کار تست و صحو حقیقی دروست اکنون بازآمدم جمله مشایخ گفتند یا باعثمان حرامست از پس تو به معبران که عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست كه گفت: مرا در ابتداء مجاهده حال چنان بودی كه وقت بودی كه مرا از آسمان به دنیا انداختندی من دوستر داشتمی از آنكه طعام بایستی خورد یا از بهر نماز فریضه طهارت بایستی كرد زیرا كه ذكر من غایب شدی و آن غیبت ذكر بر من دشوارتر از همه رنجها و سختتر بودی و در حالت ذكر بر من چیزها می‌رفت كه نزدیک دیگران كرامت بود ولكن آن بر من سختتر از كبیره آمدی وخواستمی كه هرگز خواب نیاید تا از ذكر باز نمانم.

نقلست كه گفت: یكبار با ابوالفارس بودم و آن شب عید بود وی نخفت مرا به خاطر آمد كه اگر روغن گاو بودی از برای این دوستان خدای عز و جل طعامی بساختمی ابوالفارس را دیدم كه در خواب می‌گفت: كه بیند از این روغن گاو را از دست و همچنین بر طریق تاكید سه بار می‌گفت: بیدار كردم او را گفتم این چه بود كه تومی‌گفتی گفت: در خواب چنان دیدمی كه ما به جائی بودیمی بلند و چنانستی كه گوئیا خواستم خدای عز و جل دیدن و دلها پر از هیبت گشته تو در میان ما بودی اما در دست روغن گاو بودی ترا گفتمی كه بیند از این روغن گاو ازوست یعنی حجاب تست.

نقلست كه گفت: از غایت حلاوت ذكر نخواستمی كه شب به خواب روم حیلتی ساختمی بر سنگ لغزان به مقدار یک قدم در زیر آن وادی و اگر فرو افتادمی پاره پاره شدمی پس بر چنین سنگی نشستمی تا خوابم نبرد از بیم فرو افتادن وقت بودی كه مرا خواب بردی خود را خفته یافتمی ستان بر چنین سنگی خرد و معلق در هوا كه به بیداری بر آن دشوارتر توان خفت.

نقلست كه یک روزی كسی گفت: نزدیک ابوعثمان شدم و با خویش گفتم كه مگر ابوعثمان چیزی آرزو خواهد گفت: پسندیده نیست آنكه فراستانم كه نیز آرزو خواهم و سوال كنم.

نقلست كه ابوعمرو زجاجی گفت: عمری در خدمت شیخ ابوعثمان بودم و چنان بودم در خدمت كه یک لحظه بی او نتوانستم بودن شبی در خواب دیدم كه كسی مرا گفت: ای فلان چند با بوعثمان از ما بازمانی و چند با بوعثمان مشغول گردی و پشت به حضرت ما آوردی و یک روز بیامدم و با مریدان شیخ بگفتم كه دوش خواب عجب دیده‌ام اصحا ب گفتند هر یكی كه نیز امشب خوابی دیده‌ایم اما نخست تو بگوی تا چه دیدهٔ ابوعمرو خواب خود بگفت: همه سوگند خوردند كه ما نیز بعینه همین خواب دیده‌ایم و همین آواز از غیب شنیده‌ایم پس همه در اندیشه بودند كه چون شیخ از خانه بیرون آید این سخن با او چگونه گوییم ناگاه در خانه باز شد شیخ از خانه بتعجیل بیرون آمد از غایت عجلت كه داشت پای برهنه بود و فرصت نعلین در پای كردن نداشت پس روی باصحاب كرد وگفت: چون شنیدید آنچه گفتند اكنون روی از ابوعثمان بگردانید و حق را باشید و مرا بیش تفرقه مدهید.

نقلست كه امام ابوبكر فورک نقل كرد كه از شیخ ابوعثمان شنیدم كه گفت: اعتقاد من جهت بود در حق

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تعالی تا آن وقت در بغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزه است از جهت پس مکتوبی نوشتم به مشایخ مکه که من در بغداد به تازگی مسلمان شدم.

نقلست که یک روز ابوعثمان خادم را گفت: اگر کسی ترا گوید معبود تو بر چه حالتست چگوئی گفت: گویم در آن حالت که در ازل بود گفت: اگر گوید در ازل کجا بود چگوئی گفت: گویم بدانجای که اکنون هست.

نقلست که عبدالرحمن سلمی گفت: به نزدیک شیخ ابوعثمان بودم کسی از چاه آب می‌کشید آواز از چرخ می‌آمد می‌گفت: یا عبدالرحمن می‌دانی که این چرخ چه می‌گوید گفتم چه می‌گوید گفت: الله الله.

گفت: هرکه دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ زن است و سخن اوست که بنده در مقام ذکر چون دریا شود ازوجویها می‌رود بهرجائی به حکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای تعالی و همه کون را بیند بدانکه او را بود چنانکه هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت برو پوشیده نماند تا موری که در همه کون بجنبد بداند و به‌بیند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر چندان حلاوت بود که خواهد که نیست شود و مرگ به آرزو جوید که طاقت چشیدن آن حلاوت ندارد.

نقلست که استاد ابوالقاسم قشیری گفت: ابوعثمان چنین بود که طاقت لذت ذکر نداشت خویشتن را از خلوت برون انداخت و بگریخت یکبار گفت: کلمهٔ لااله الاالله باید که ذاکر با علم خود بیامیزد هرچه در دلش آید از نیک و بد او بقوة و سلطنت این کلمه آنهمه را دور کند و بدین صمصام غیرت سر آن خیال برگیرد و رای اینهمه است حق تعالی و تقدس و گفت: هر آنکس که انس وی به معرفت وذکر خدای تعالی بود مرگ آن انس وی را ویران نکند بلکه چندان انس و راحت زیاده شود از انکه اسباب شوریده از میان برخیزد و محبت صرف بماند.

گفت: به جناب اعظم رفیع دلیل دو چیز است نبوت و حدیث پس نبوت مرتفع شد ختم انبیا بگذشت اکنون حدیث بمانده است و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک بها را در عوض چنین وصال عزیز دانند سخت مختصرست و سخت ارزان پس ای بیچاره چه آورده است ترا بدانکه این اندک بهار اندر بهای فراق دایم کردن آخر از چه افتادست این جوانمردی بدین جایگاهی.

و گفت: هرکه خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد کردن خدای تعالی و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای خدای تعالی و ازمطالبت نفس خالی بود به جمله اسبا ب که اگر بدین صفت نباشد خلوت او را هلاک و بلا بود.

و گفت: عاصی به از مدعی زیرا که عاصی توبه کند و مدعی در حال دعوی خویش گرفتار آمده بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: هر که صحبت درویش از دست بدارد و صحبت توانگران اختیار کند او را به مرگ و کوری مبتلا کنند.

و گفت: هر که دست به طعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست مگر کسی را که مضطر بود و گفت: هرکه باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد.

گفتند که فلانی سفر می‌کند گفت: سفر او چنان می‌باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خود را ذلیل گرداند.

پرسیدند از خلق گفت: قالبها است که احکام قدرت بر ایشان می‌رود و دلهای خلایق را دوروی آفریده شده است یکی جانب عالم ملکوت و دیگر جانب عالم شهادة و آن معارفی که خطوط از اوج قلوبست بر آن روی است که مقابل ملکوتست و آنگاه عکس آن معارف مقدسه از آن روی بدین روی دیگر زند وآن روی بدین دیگر باز زند تا او را از هژده هزار عالم خبر دهد و عکس آن حقایق را که ضیاء نور است چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود.

سوال کردند از منقطعان راه که بچه چیز منقطع شدند گفت: از آنکه در نوافل و سنن و فرایض خلل آوردند.

سؤال کردند از صحبت گفت: نیکوئی صحبت آن باشد که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه برخود می‌داری و در آنچه او را بود طمع نکنی و قبول کنی جفای او انصاف او بدهی و از وی انصاف طلب نکنی ومطیع او باشی و او را تابع خود ندانی و هرچه از وی بر تو رسد تو آن را از وی بزرگ و بسیار شماری و هرچه از تو بدو رسد احقر و اندک دانی.

و گفت: فاضلترین چیزی که مردمان آن را ملازمت کنند درین طریق محاسبت خویش است و مراقبت و نگاهداشتن کارها بعلم.

وگفت: اعتکاف حفظ جوارح است درتحت اوامر.

و گفت: هیچکس چیزی نداند تا که ضد آن نداند و از برای این است که درست نگردد مخلص را اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را دانسته باشد و مفارقت از ریا دانسته بود.

و گفت: هر که بر مرکب خوف نشیند یکبار نومید شود و هرکه بر مرکب رجا نشیند کاهل شود و لیکن گاه بر آن و گاه بر این و گاه میان این و آن.

و گفت: عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر.

و گفت: شکر شناختن عجز خود است از کمال شکر نعمت.

و گفت: تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال به خلایق.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت.

و گفت: غیرت از صفات مریدان باشد و اهل حقایق را نبود.

و گفت: عارف ا زانوار علم روشن گردد تا بدان عجایب غیب بیند.

و گفت: مرد ربانی طعام به چهل روز خورد و مرد صمدانی طعام بهشتاد روز خورد.

و گفت: مثل مجاهدهٔ مرد در پاک کردن دل چنان است که کسی را فرمایند که این درخت بر کن هرچند اندیشه کند که سوگند نتواند گوید که صبر کنیم تا قوت یابیم آنگاه هر چند دیرتر رها کند درخت قوی‌تر گردد و او ضعیف‌تر می‌شود به کندن دشوارتر.

و گفت: هرکه را ایمان بود با اولیا از اولیاست.

و گفت: اولیا مشهور بود اما مفتون نبود.

نقلست که چون شیخ ابوعثمان بیمار شد طبیب آوردند گفت: مثل اولیاء من مثل برادران یوسف است که پرورش دهنده قدرت بود و برادران تدبیر در کار او می‌کردند یعنی تدبیر خلق نیز از تقدیر قدرت است.

نقلست که بوقت وفات سماع خواست وصیت کرد که بر جنازه من امام ابوبکر فورک بر من نماز کند این بگفت: و وفات کرد علیه الرحمة.

ذکر ابوالقاسم نصر آبادی رحمة الله

آن دانای عشق و معرفت آن دریای شوق ومکرمت آن پختهٔ سوخته آن افسردهٔ افروخته آن بندهٔ عالم آزادی قطب وقت محمد نصر آبادی علیه الرحمه سخت بزرگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سخت شریف بود به نزدیک جمله اصحاب و یگانهٔ جهان بود و در عهد خود مشارالیه بود درانواع علوم خاصه در روایات عالی وعلم احادیث که در آن منصف بود و در طریقت نظری عظیم داشت سوزی و شوقی بغایت و استاد جمیع اهل خراسان بود بعد از شبلی و او خود مرید شبلی بود و رودباری و مرتعش را یافته بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود هیچکس از متأخران آن وقت در تحقیق عبادت آن مرتبه که او را بود و در ورع و مجاهده و تقوی و مشاهده بی‌همتا بود و درمکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت برو غالب شده بود که یک روز زناری در میان بسته بود ودر آتشگاه گبران طواف می‌کرد گفتند آخر این چه حالتست گفت: در کار خویش کالیوه گشته‌ام که بسیاری به کعبه بجستم نیافتم اکنون بدیرش می‌جویم باشد که بوئی یابم که چنان فرو مانده‌ام که نمی‌دانم چکنم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقلست که یک روز به نزدیک جهودی شد و گفت: ای خواجه نیم دانگ سیم بده تا از این دکان فقاعی بخورم القصه چهل بار میامد ونیم درم می‌جست و جهود به درشتی و زشتی او را می‌راند و یک ذره تغییر در بشرهٔ او ظاهر نمی‌شد و هر بار که می‌آمد شکفته‌تر و خوش وقتتر می‌بود و آن جهود از آن همه صبر بر خشونت و درشتی و زشتی او عجب آمد و گفت: ای درویش تو چه کسی که از برای نیم درم این همه بر جفا و خشونت تحمل کردی که ذرهٔ از جا نشدی نصر آبادی گفت: درویشان را چه جای از جای شدن است که گاه باشد که چیزها برایشان برآید که آن بار ایشان را کوه نتواند کشیدن چون جهود آن بدید در حال مسلمان شد.

نقلست که یک روز در طواف خلقی را دید که بکارهای دنیوی مشغول بودند و با یکدیگر سخن می‌گفتند برفت پارهٔ آتش و هیزم بیاورد از وی سئوال کردند که چه خواهی کردن گفت: می‌خواهم که کعبه را بسوزم تا خلق از کعبه فارغ آیند و به خدای پردازند.

نقلست که یک روز در حرم باد می‌جست و شیخ در برابر کعبه نشسته بود که جمله استار کعبه از آن باد در رقص آمده بود شیخ را از آن حال وجد پیدا شد از جای برجست و گفت: ای رعنا عروس سرافراز که در میان نشستهٔ و خود را چون عروس جلوه می‌دهی و چندین هزار خلق در زیر خار مغیلان به تشنگی و گرسنگی در اشتیاق جمال تو جان داده این جلوه چیست که اگر ترا یک بار بیتی گفت: مرا هفتاد بار عبدی گفت.

نقلست که شیخ چهل بار حج بجا آورده بر توکل مگر روزی که در مکه سگی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته و شیخ چیزی نداشت که بوی دهد گفت: که می‌خرد چهل حج بیکتانان یکی بیامد و آن چهل حج را بخرید بیکتانان و گواه برگرفت و شیخ آن نان به سگ داد صاحب واقعه کار دیده آن بدید از گوشه برآمد و شیخ را مشتی بزدو گفت: ای احمق پنداشتی که کار کردی که چهل حج بیکتا نان بدادی و پدرم را بهشت را بدو گندم بفروخت که درین یک نان از آن هزار دانه بیش است شیخ چون این بشنید از خجلت گوشهٔ گرفت و سر درکشید.

نقلست که یک بار بر جبل الرحمة تب گرفت گرمای سخت بود چنانکه گرمای حجاز بود دوستی از دوستان که در عجم او را خدمت کرده بود بر بالین شیخ آمده و از راه دید در آن گرما گرفتار آمده و تبی سخت گرفته گفت: شیخا هیچ حاجت داری گفت: شربت آب سردم می‌باید مرد این سخن بشنود حیران بماند دانست که در گرمای حجاز این یافت نخواهد شد از آنجا بازگشت و دراندیشه بود انایی در دست داشت و چون براه برفت میغی برآمد در حال ژاله باریدن گرفت مرد دانست که کرامت شیخ است آن ژاله در پیش مرد جمع می‌شد و مردر در اناه می‌کرد تا پر شد به نزدیک شیخ آمد گفت: از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کجا آوردی در چنین گرمائی مرد واقعه برگفت: شیخ از آن سخن در نفس خویش تفاوتی یافت که این کرامت است گفت: ای نفس چنانکه هستی هستی آب سردت می‌باید با آتش گرم نسازی پس مرد را گفت: که مقصود تو حاصل شد بر گردو و آب را ببر که من از آن آب نخواهم خورد مرد آن آب را ببرد.

نقلست که گفت: وقتی در بادیه شدم ضعیف گشتم و از خود ناامید شدم روز بود ناگاه چشمم برماه افتاد بر ماه نوشته دیدم فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم از آن قوی دل‌تر گشتم.

نقلست که گفت: وقتی در خلوت بودم بسرم ندا کردند که ترا این دلیری که داده است که لافهای شگرفت می‌زنی از حضرت ما دعوی می‌کنی درکوی ما چندان بلا بر تو گماریم که رسوای جهان شوی جواب دادم که خداوند اگر بکرم در این دعوی با ما مسامحت نخواهی کرد ما باری از این لاف زنی و دعوی کردن پای باز نخواهم کشید از حضرت ندا آمد که این سخن از تو شنیدم و پسندیدم.

و گفت: که یکبار بزیارت موسی صلوات الله علیه شدم از یک یک ذره خاک او می‌شنودم که ارنی ارنی.

و گفت یک روز در مکه بودم و می‌رفتم مردی را دیدم بر زمین افتاده و می‌طپید خواستم که الحمدی برخوانم و بروی دمم تا باشد که از آن زحمت نجات یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح بگوش من برآمد بگذار این سگ را که او دشمن یابد ناگاه از شکم او آوازی صریح به گوش من برآمد بگذار این سگ را که او دشمن ابوبکر است رضی الله عنه.

نقلست که روزی در مجلس می‌گفت: جوانی به مجلس او درآمد و بنشست زمانی بود از کمان شیخ تیری بجست و آن جوان نشانه شد چون جوان زخمی کاری بخورد و آواز داد که تمام شد از آنجا برخاست و به جانب خانه روان شد چون نزدیک والدهٔ خود شد رنگ رویش زرد شد مادرش چون آن بدید پرسید که مگر ترا رنجی رسیده است گفت: خاموش که کار از آن گذشته است که تو نپنداری باش تا درین خانه شوم ساعتی حمالی دو سه بیاور تا مرا بگیرند و به گورستان برند و پیراهنم را بغسالی بده و قبایم بگور کن و زخمه ربابم بچشم فرو برو بگوی چنانکه زیستی همچنان بمردی این بگفت: و بخانه درآمد و جان بداد.

نقلست که شیخ را گفتند علی قوال شب شراب می‌خورد و بامداد به مجلس تو درآید شیخ دانست که چنان است که ایشان می‌گویند اما گوش به سخن ایشان نکرد تا یک روز شیخ بجائی می‌رفت اتفاق در راه علی قوال را دید که از غایت مستی افتاده شیخ از دور چون آن را بدید خود را نادیده آورد تا یکی از آن قوم به شیخ گفت: اینکه علی قوال شیخ همان کس را گفت: او رابر دوش خود برگیرد و بخانهٔ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود ببر چنان کرد.

و از او می‌آرند که گفت: تو در میان دو نسبتی یکی نسبتی به آدم علیه السلام و نسبتی به حق چون به آدم عم نسبت کردی در میان شهوتها و مواضع آفتها افتادی که نسبت طبیعت بی‌قیمت بود و چون نسبت به حق کردی در مقامات کشف و برهان و عصمت ولایت افتادی آن یک نسبت به آفت شریعت بود واین یک نسبت به حق عبودیت نسبت به آدم در قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قایم تغیر بدان رو نباشد چون بنده خود را محقق نسبت کند محلش این بود که ملایکه گویند اتجعل فیها و ماللتراب و رب الارباب و چون بنده را بخودی خود نسبت کند محلش این بود که گویند یا عبادی لاخوف علیکم الیوم و انتم تحزنون.

و گفت: بارهای گران حق تعالی بجز بارگیران حق تعالی نتوانند کشیدن.

وگفت: هرکه نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگز اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان.

و گفت: هر که مکنت آن دارد که حق تعالی را یاد کند مضطر نیست که مضطر آن بود که او را هیچ آلت نبود که بدان خدای تعالی یاد کند.

وگفت: هر که دلالت کند درین طریق بعلم مریدان را فاسد گردانید اما هر که دلالت کند ایشان را بسرو حیات راه نمایدشان بزندگانی.

و گفت: گمراه نشد درین راه هیچ کس مگر به سبب فساد ابتدا که ابتداء فساد باشد که بانتها سرایت کند.

و گفت: چون ترا چیزی پدید آید از حق تعالی نگر زنهار بهشت و دوزخ بازننگری و چون از این حال بازگردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوری.

و گفت: هر که در عطا راغب بود او را هیچ مقداری نبود آنکه در معطی راغب بود عزیز است.

و گفت: عبادت بطلب صفح و عفو از تقصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود.

و گفت: موافقت امر نیکو است و موافقت حق نیکوتر و هر کرا موافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد بهیچ حال بعد از آن مخالفت بروی نتواند رفت.

و گفت: به صفت آدم علیه السلام خبر دادند گفتند وعصی آدم و چون بفضل خویش خبر دادند گفتند ثم اجتباه ربه فتاب علیه.

و گفت: اصحاب الکهف را خداوند تعالی در کلام خود به جوانمردی ذکر فرمود که ایشان ایمان آوردند به خدای عزوجل بی‌واسطه.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: حق تعالی غیور است و از غیرت اوست که باو راه نیست مگر بدو.

گفت: اشیا که دلالت می‌کنند ازو می‌کنند که برو هیچ دلیل نیست جز او.

و گفت: به متابعت سنت معرفت توان یافت و بادای فرایض قربت حق تعالی و به مواظبت بر نوافل محبت.

و گفت: هر کرا ادب نفس نباشد او بادب دل نتواند رسید و هرکرا ادب دل نبود چگونه بادب روح تواند رسید و هر کرا ادب روح نبود چگونه بمحل قرب حق تعالی تواند رسیدن بلکه اورا چگونه ممکن بود که بساط حق جل و علا را تواند سپردن مگر کسی که او ادب یافته بود به فنون آداب و امین بود در سر او و علاینه او را.

گفتند که بعضی مردمان بازنان می‌نشینند و می‌گویند ما معصومیم از دیدار ایشان گفت: تا این تن بر جای بودامر و نهی بروی بود وازو برنخیزد و حلال و حرام را حساب و دلیری نکند بر سنتها الا آنکه از حرمت او اعراض کرده باشد.

و گفت: کار ایستادن است بر کتاب و سنت و دست بداشتن هوا و بدعت و حرمت پیران نگاه داشتن و خلق را معذور داشتن و بروزهامداومت کردن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن.

گفتند آنکه پیران را بود ترا هست گفت: ابوالقاسم را نیست اما در بازماندگی از آن هست و حسرت نایافت.

و سوال کردند که کرامت تو چیست گفت: آنکه مرا از نصرآباد به نیشابور شوریده کردند وبر شبلی انداختند تا هرسال دو سه هزار آدمی از سبب من و من در میان نه بخدای تعالی رسیدند.

گفتند حرمت توچیست گفت: آنکه من از منبر فروآیم و این سخن نگویم که خود را سزای این سخن نمی‌بینم.

گفتند تقوی چیست گفت: آنکه بنده پرهیزد از ماسوی الله سئوال کردند از معنی لئن شکرتم لازیدنکم گفت: هرکه شکر نعمت حق تعالی کند نعمتش زیادت شود و هرکه شکر منعم کند محبتش و معرفتش افزون گرداند.

و سؤال کردند که ترا از محبت چیزی هست گفت: راست می‌گوئید ولکن در آن می‌سوزم.

و گفت: محبت بیرون نیامدن است از درویشی بر حالی که باشی.

و گفت: محبتی بود که موجب او از خون رهانیدن بود و محبتی بود که موجب او خون ریختن بود.

و گفت: اهل محبت قایم‌اند با حق تعالی بر قدمی که اگر گامی پیش نهند غرق شوند و اگر قدمی باز پس نهند محجوب گردند.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و گفت: قرب بر حقیقت الله است زیرا که جملهٔ کفایت ازوست.

و گفت: راحت بنده ظرفی است پر از عتاب.

و گفت: هر چیزی را قوتیست و قوت روح سماع است.

وگفت: هرچه دل یابد برکات آن ظاهر شود بر بدن و هرچه روح یابد برکات آن پدید آید بر دل.

و گفت زندان توتنست چون ازو بیرون آمدی در راحت افتادی هر کجا خواهی می‌رو.

و گفت: بسیار گرد جهان بگشتم و این حدیث در هیچ دفتری ندیدم الا در دل نفس.

وگفت: اول تذکر با تمیز بود و آخرش با سقوط تمیز.

و گفت: همه خلق رامقام شوقست و هیچ کس را مقام اشتیاق نیست.

و گفت: هرکه درحال ایشان بود به حالتی رسد که نه اثر ماند و نه قرار.

و گفت: هرکه خواهد که به محل رضا رسد بگود آنچه رضای خدای عزو جل درآنست که بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند.

وگفت: اشارت از رعونات طبع است که بسر قادر نبود بر آنکه آنرا پنهان دارد باشارت ظاهر شود.

و گفت: مروت شاخی است از فتوت و آن برگشتن است از دو عالم و هرچه درو است.

و گفت: تصوف نوریست از حق دلالت کننده بر حق و خاطریست از او که اشارت کند بدو.

و گفت: که رجا به طاعت کشد و خوف از معصیت دور کند و مراقبت بطریق حق راه نماید.

و گفت: خون زاهدان را نگه داشتند وخون عارفان بریختند.

از پیغامبران صلی الله علیه و سلم مرویست که بعضی از گورستانها چنان است که در روز قیامت فرشتگان برگیرند و در بهشت افشانند بی‌حساب رسول علیه السلام فرمود بقیع از آن جمله است مگر به حکم این حدیث شیخ ابوعثمان مغربی رحمةالله علیه که ذکر ایشان پیش گذشته است در بقیع از برای خود گور کنده و طیار ساخته تا چون او را وقت به آخر رسید درینجا بماندند و مدتی همچنان بود تا روزی ابوالقاسم نصر آبادی آنجا رسید و آن گور بدید پرسید که این خاک از برای که کنده‌اند گفتند ابوعثمان مغربی برای خود کنده است اتفاقاً در همان شب شیخ ابوالقاسم در بقیع گوری فرود برده بود برای خود تا او را آنجا دفن کنند و آنرا گوش می‌داشت شیخ ابوالقاسم نصرآبادی یک روز بدید گفت: مگر کسی خود را هم اینجا گوری فرو برده بود شبی در خواب دید که جنازه‌ها درهوا می‌بردند و می‌آوردند پرسید که چیست گفتند هر که اهل این گورستان نیست که او را اینجا آرند او را از اینجا برگیرند و بجای دیگر برند و هرکه را جای دیگر دفن کنند که اهل این گورستان بود او را بدینجا بازآرند و این جنازه‌ها که می‌برند و می‌آرند آنست پس گفت: ابوعثمان این گور که تو فرو برده که مرا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینجا دفن خواهند کرد خاک تو در نیشابور خواهد بود ابوعثمان را از آن سخن اندک غباری بنشست پس چنان افتادکه او را از خانه بدر کردند به بغداد آمد پس سبب افتاد که از بغداد بری آمد و باز سببی افتاد که به نیشابور آمد و در نیشابور وفات کرد و برسری حیره در خاک کردند و اما آن خواب که از شیخ ابوالقاسم نقل می‌کنند ممکن است که آن کسی دیگر است که دیده است نه نصرآبادی و روایت مختلف است.

نقلست که استاد اسحق زاهدی مردی بود که سخن مرگ بسیارگفتی و او زاهد خراسان بود وشیخ ابوالقاسم نصرآبادی با او داوری کردی وگفتی که با استاد چند از حدیث مرگ کنی و از کجا بدینجا افتادۀ چرا حدیث شوق و محبت نگوئی و استاد اسحق همان می‌گفت. چون شیخ ابوالقاسم را وفات نزدیک رسید د رآن وقت به شهر مدینه بود یکی از نیشابور برسری بالین او بود او را گفت: که چون نیشابور بازرسی استاد اسحق را بگوی که نصر آبادی می‌گوید هرچه گفتی از حدیث مرگ همچنان که مرگ صعب کاریست و پیوسته از مرگ می‌اندیش و یاد می‌کن.

نقلست که چون ابوالقاسم وفات کرد او رادر ان گور که شیخ ابوعثمان مغربی کنده بود در آنجا دفن کردند.

نقلست که بعد از وفات او یکی از مشایخ او را به خواب دید گفتند ای شیخ خدای تعالی با توچه کرد گفت: با من عتابی نکرد چنانکه جباران کند و بزرگواران اما نداکرد که یا ابوالقاسم پس از وصال انفصال گفتم نه یا ذوالجلال لاجرم مرا در لحد نهادند با حد رسیدم رحمةالله علیه.

ذکر ابوالعباس نهاوندی رحمةالله علیه

آن محتشم روزگار آن محترم اخیار آن کعبۀ مروت آن قبلۀ فتوت آن اساس خردمندی شیخ ابوالعباس نهاوندی رحمةالله علیه یگانۀ عهد و معتبر اصحاب بود و در تمکین قدمی راسخ داشت و در ورع و معرفت شأنی عظیم داشت.

نقلست که شیخ خودگفت: که در ابتدا که مرا ذوق این کار بود و درد این طلب جان من گرفت مرا به مراقبت اشارت شد.

و ازو میارند که گفت: در ابتدا که مرا درد این حدیث بگرفت دوازده سال علی الدوام سر به گریبان فرو برده بودم تاگوشه دلم به من نمودند تا وقتی بر زبان او می‌رفت که عالم همه در آرزو آیند که حق یک ساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یک ساعت مرا با من باز دهد و مرا با من باز گذارد تا من خود چه چیزم و از کجا ام و این آرزو هرگز برنمی‌آید.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وسخن اوست که گفت: با خداوند تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک.

و گفت: آخر درویشی اول تصوف است.

و گفت: تصوف پنهان داشتن حالست و جاه را بذل کردن بر برادران.

نقلست که یک روز درویشی نزدیک او آمد و گفت: شیخا مرا دعاا کن گفت: خداوند تعالی وقت خوشت بدهاد.

گفت: که شیخ کلاهدوزی دانستنی و گاه گاه بدان مشغول بودی و هرکلاه که دوختی بیش از یک درم و یادو درم نفر وحتی و آنکس که کلاه او بفروختی یک درم باو دادی تا هر که او را پیش آمدی بدادی آن بنخستین کسی و یک درم به نان دادی تا بر سری زاویه آمدی و با درویشان بخوردی و بعد از آن به کار کلاه پیشین باقی بودی کلاه دیگر بدوختی.

نقلست که شیخ را مریدی بود مالدارو زکوتش می‌بایست دادن یک روز پیش شیخ آمد و گفت: ایهاالشیخ زکوة بکه دهم گفت: با هرکسی که دلت قرار گیرد آن مرد برفت و در سری راه درویش دید نابینا که نشسته بود و سئوال می‌کرد و اضطراب ظاهر دشات دلش بر وی قرا رگفت: که چشم ندارد و استحقاق عظیم دارد آن زکوة و چیزی بوی بدهم درستی زر در کیسه داشت بیرون آورد بوی داد نابینا دست زده وزن کرد گران نمود دانست که زر است شادمان شد مرد برفت و بامداد بدینجا گذر کرد که راه گذارش بروی بود دید که آن نابینا با نابینای دیگر می‌گوید که دیروز خواجهٔ بدینجا گذر کرد و درستی زر به من بداد برفتم به فلان خرابات و شب تا روز با فلان مطربه دمی عشرت کردم مرید شیخ چون آن شنید مضطرب شد و پیش شیخ آمد و ازحال نابینا خواست که بگوید شیخ کلاهی فروخته بود و بر همان عادت که داشت یک درم باوی داد گفت: برو هر که ترا نخست کس پیش آمد باو بده مرید آن درم بستاند و برفت در راه نخست کسی که او را پیش آمد علوی بود زود آن درم شیخ را باو داد وعلوی آن درم بستاند و برفت مرد گفت: باش تا در عقب او بروم و بنگرم تا او این درم بچه صرف می‌کند پس در پی او برفت تا علوی به خرابه رسید به آنجا درآمد کبک مردهٔ از زیر جامه بکشید و بر آنجا بینداخت و بیرون آمد و مرید گفت: ای جوانمرد به خداوند بر تو که راست گوی تا این چه حالست و این چه کبک مرده که بدینجا انداختی گفت: بدانکه آنچه بر ما رسیده است اگر بگویم از حق تعالی شکایت کرده باشم اما چون سوگند عظیم دادی به ضرورت بباید گفتن مردی درویش و عیال دارم و امروز هفت روز است که من و اهل و فرزندان طعام نیافته‌ایم گفتم اگر مرا و اهل مرا صبر باشد طفلان مرا نباشد و این برای ایشان مباح شده است ببرم تا ایشان بخورند و مرا ذل سؤال سخت میامد که برای نفس دست پیش غیر آورم ازوی چیزی طلب کنم و می‌گفتم خداوندا تو می‌دانی ازحال من و

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرزندان من باخبری که اضطراب به کمال رسیده است و مرا از خلق چیزی طلب کردن خوش نمی‌آید من درین گفتار بودم که تو این درم بمن دادی چون وجه حلال یافتم برفتم و آن مرغ بیانداختم و اکنون بردم و این در مرا در وجه قوتی صرف کنم و آن مرد تعجب کرد و گفت: عجب حالی پیش شیخ آمد و پیش از آنکه با شیخ گوید شیخ گفت: ای مرد این روشن است که تو با عوان معامله کنی و با ظالمان خرید و فروخت لاجرم مالی که گرد آید از حرام بود و زکوة آن به چنین مرد رود که با شراب دهد که اصل کار در معامله است و گوش بدخل و خرج داشتن که هرچه بدهی به جایگاه افتد چنانکه این درم که من از کسب خود پیدا کرده‌ام تا لاجرم سزاوار علوی شد و حق به مستحق رسید.

نقلست که ترسائی در روم شنیده بود که بمیان مسلمانان اهل فراست بسیار است از برای امتحان از آنجا به جانب دارالسلام روان شد مرقع درپوشید و خود را بر شبیه صوفیان براه آورد و عصا در دست می‌آمد تا به خانقاه شیخ ابوالعباس قصاب درآمد چون پای به خانقاه درآورد شیخ مردی تند بود چون نظرش بروی افتاد گفت: این بیگانه کیست در کار آشنایان چه کار دارد ترسا گفت: یکی معلوم شد از آنجا بیرون آمد و رو به خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی نهاد و آنجا نزول کرد معلوم شیخ کردند و هیچ نگفت: و او را التفات بسیار نمود چنانکه ترسا را از آن حسن خلق او خوش آمد و چهار ماه آنجا بماند که با ایشان وضو می‌ساخت و نماز می‌گذارد و بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد تا برود شیخ آهسته درگوش او گفت: که جوانمردی نباشد که بیائی بادرویشان نان و نمک خوری و بایشان صحبت داری و به آخر همچنانکه آمدۀ بروی یعنی بیگانه آئی و بیگانه روی آن ترسا در حال مسلمان شد و آنجامقام کرد و به کار مردانه برآمد تا در آن کار بحدی رسید که چون شیخ وفات کرد اصحاب اتفاق کردند و برجای شیخ بنشاندند رحمةالله علیه.

ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر

آن فانی مطلق آن باقی برحق آن محبوب الهی آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت آن بستان معرفت آن عرش فلک سیر قطب عالم ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره پادشاه عهد بود بر جمله اکابر و ماشیخ و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که ازو و هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که او را در انواع علوم به کمال بود و چنین گویند که در ابتدا سی هزار بیت عربی خوانده بود و در علم تفسیر و احادیث و فقه و علم طریقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالف هوا کردن با قصی الغایه بود و در فقر و فنا و دل و تحمل شأنی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آیتی بود خاصه در فقر از این جهت بود که گفته‌اند هر جاکه سخن ابوسعید رود همه دلها را وقت خوش شود زیرا که از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابوسعید با وجود ابوسعید هیچ نمانده است و او هرگز من و ما نگفت: همه اشیا گفت: من و ما من به جای ایشان می‌گویم تا سخن فهم افتد و پدر او ابوالخیر نام داشت وعطار بود.

نقلست که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود چنانکه سرائی ساخته بود و جمله دیوار آنرا صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته شیخ طفل بود گفت: یا بابا از برای من خانه بازگیر ابوسعید همه آن خانه را الله بنوشت پدرش گفت: این چرا نویسی گفت: تو نام سلطان خویش می‌نویسی و من نام سلطان خویش پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و آن نقشها را محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد.

نقلست که شیخ گفت: آن وقت که قرآن می‌آموختم پدر مرا به نماز آدینه برد در راه شیخ ابوالقاسم گرگانی که ازمشایخ کبار بود پیش آمد پدرم را گفت: که ما از دنیا نمی‌توانستیم رفت که ولایت خالی می‌دیدیم و درویشان ضایع می‌ماندند اکنون این فرزند را دیدم ایمن گشتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس گفت: چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور بعد از نماز پدر مرا به نزدیک شیخ برد بنشستم طاقی در صومعهٔ او بود نیک بلند پدر مرا گفت: ابوسعید را بر کتف گیر تا قرص را فرود آرد که بر آن طاقست پدر مرا درگرفت پس دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فرودآوردم قرص جوین بود گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر بود شیخ دو نیم کرد نیمهٔ به من داد گفت: بخور نیمهٔ او بخورد پدر مرا هیچ نداد ابوالقاسم چون آن قرص بستد چشم پر آب کرد پدرم گفت: چونست که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکی بودی ابوالقاسم گفت: سی سال است تا این قرص بر آن طاقست و با ما وعدی کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بروی ظاهر خواهد بودن اکنون ترا بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود پس گفت: این دو سه کلمهٔ ما یاددار لئن ترد همتک مع الله طرفة عین خیرلک مما طلعت علیه الشمس یعنی اگر یک طرفةالعین همت با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ مرا گفت: که ای پسر خواهی که سخن خداگوئی گفتم خواهم گفت: در خلوت این می‌گوی شعر:

من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این بیت می‌گفتم تا به برکت این بیت در کودکی راه حق برمن گشاده شد.

و گفت: یک روز از دبیرستان می‌آمدم نابینائی بود ما را پیش خود خواند گفت: چه کتاب می‌خوانی گفتم فلان کتاب گفت: مشایخ گفته‌اند حقیقت العلم ما کشف علی السرایر من نمی‌دانستم حقیقت معنی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیست و کشف چه بود تا بعد از شش سال درمرو پیش عبدالله حصیری تحصیل کردم چون وفات کرد پنج سال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم چنانکه همه شب در کار بودمی و همه روز درتکرار تا یکبار بدرس آمدم چشمها سرخ کرده قفال گفت: بنگرید تا این جوان شبانه در چه کار است وگمان بدبردی پس نشسته گوش داشتم خود را نگونسار کرده بودم و در چاهی ذکر می‌گفتم و از چشم من خون میافتاد تا یک روز استاد از آن معنی با من کلمه بگفت: از مرو بسرخس رفتم و با بوعلی زاهد تعلق ساختم و سی روز روزه داشتمی و در عبادت بودمی و گفت: یک روز رفتم شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر تل خاکستر نشسته و پارهٔ پوستین کهنه می‌دوخت وچوبی از ابریشم چند برو بسته که این ربابست و گرداگرد او نجاست انداخت و او از عقلای مجانین بود چون چشم او بر من افتاد پارهٔ نجاست بشوریده و بر من انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا بخوشی قبول کردم گفتم که پارهٔ رباب زن پس گفت: ای پسر برین پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیهٔ چند بزد و گفت: اینجات دوختم پس برخاستم و دست من بگرفت و می‌برد در راه پیرابوالفضل حسن که یگانهٔ عهد بود پیش آمد و گفت: یا ابوسعید راه تونه اینست که می‌روی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد و گفت: بگیر که او از شما است پس بدو تعلق کردم پیر ابوالفضل گفت: ای فرزند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه یک سخن بود گفتند با خلق بگوئید که الله یکیست او را شناسید او را باشید کسانی که این معنی دادند این کلمه می‌گفتند تا این کلمه گشتند و این کلمه بر ایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند و در این کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آنشب در خواب نگذاشت دیگر روز بدرس رفتم ابوعلی تفسیر این آیت می‌گفت: قل الله ثم ذرهم بگو که خداوند باقی همه را دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گشادند و مرا از من بستدند و امام ابوعلی آن تغیر بدید گفت: دوش کجا بودهٔ گفتم که نزدیک پیر ابوالفضل گفت: اکنون برخیز که حرام شدترا از آن معنی بدین سخن آمدن پس به نزدیک پیر شدم واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر مرا دید گفت: مستک شدهٔ همی ندانی پس و پیش گفتم یا شیخ چه فرمائی گفت: درآی و همنشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی در این کلمه بودم پیرگفت: اکنون لشکرها بر سینه تو تاختن آورد و ترا بردند برخیز و خلوت طلب کن و بمهنه آمدم و سی سال در کنجی بنشستم پنبه برگوش نهادم و می‌گفتم الله الله هرگاه که خواب یا غفلتی درآمدی سیاهی یا حربهٔ آتشین از پیش محراب پدید آمدی با هیبتی بانگ بر من زدی گفتی قل الله تا همه ذره‌های من بانگ در گرفت که الله الله.

نقلست که درین مدت یکی پیراهن داشت هر وقت که بدریدی پاره بروی دوختی تا بیست من شده بود وصایم الدهر بودی هر شب بیک نان روزه گشادی و درین مدت شب و روز نخفت و بهر نماز غسلی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کردی رو به حصار نهادی و گیاه می‌خوردی پدرش او را طلبیدی و به خانه آوردی و او باز می‌گریختی و رو به صحرا می‌نهادی.

نقلست که پدر شیخ گفت: که من در سرای بزنجیر محکم کردمی و گوش می‌داشتمی تا ابوسعید سرباز نهادی گفتمی که در خواب شد من نیز بخفتمی شبی در نیم شب از خواب درآمدم ابوسعید را ندیدم برخاستم و طلب می‌کردم درخانه نبود و زنجیر همچنان بسته بود پس چند شب گوش داشتم وقت صبح درآمدی آهسته به جامه خواب رفتی و بروی ظاهر نمی‌کردم آخر شبی او را گوش داشتم چندانکه می‌رفت من بر اثر آن می‌رفتم تا برباطی رسیدم و درمسجد شد و در فراز کرد چوبی در پس در نهاد از بیرون نگاه می‌کردم در گوشهٔ آن مسجد در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد چاهی بود رسنی بر پای خود بست و چوب بر سر چاه نهاد وخویشتن را بیاویخت و قرآن را ابتدا کرد تا سحر ختم تمام کرده بود آنگاه برآمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من به خانه بازآمدم و برقرار خود بخفتم تا او درآمد چنانکه هر شب سرباز نهاد پس من برخاستم و خود را از او دورداشتم و چندانکه معهودبود او را بیدار کردم و به جماعت رفتم بعد از آنچند شب گوش داشتم همچنان می‌کرد چندانکه توانستی و خدمت درویشان قیام نمودی و در یوزه کردی از جهت ایشان و با ایشان صحبت داشتی.

نقلست که اگر او را مشکل افتادی در حال بسرخس رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر ابوالفضل پرسیدی تا روزی مریدی از آن پیر ابوالفضل پیر را گفت: ابوسعید در میان آسمان و زمین میاید پیر گفت: تو آن بدیدی گفت: دیدم گفت: تا نابینا نشوی نمیری و در آخر عمر نابینا شد.

نقلست که پیر ابوالفضل ابوسعید را پیش عبدالرحمن سلمی فرستاد تا از دست او خرقه پوشید و نزدیک ابوالفضل باز آمد پیر گفت: اکنون حال تمام شد با میهنه باید شد تا خلق را بخدای خوانی.

نقلست که ابوسعید هفت سال دیگر در بیابان گشت و کل کن می‌خورد و باسباع می‌بود و درین مدت چنان بی‌خود بود که گرما و سرما درو اثر نمی‌کرد تا روزی بادی و دمهٔ عظیم برخاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گفت: این سری خالی نیست روی به آبادانی کرد تا به گوشهٔ دهی رسید خانهٔ دید پیرزنی و پیرمردی آتشی کرده و طعامی ساخته بودند شیخ سلام کرد و گفت: مهمان می‌خواهید گفتند خواهیم شیخ در رفت و گرم شد چیزی بخورد و بیاسود پشت به دیوار باز نهاد و بی‌خود در خواب شد آواز شخصی شنید که می‌گفت: فلان کس چندین سالست تا کل کن می‌خورد وهرگز هیچکس چنین نیاسود پس گفتند برو که ما بی‌نیازیم به میان خلق رو تا از تو آرایشی بدلی رسد چون شیخ بمهنه بازآمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ همه خمر بریختند تا کار به جایی

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسید که گفت: پوست خربزه که ازما بیفتادی به بیست دینار می‌خریدند و یکبار ستور ما آب بریخت بر سر خویش مالیدند.

و گفت: ما جمله کتابها درخاک کردیم و بر سر آن دکانی ساختیم که اگر بخشیدمی یا بفروختمی دید آن منت بودی بامکان رجوع به مسئله پس از آن ما را بماندند که آن نه مابودیم آوازی آمد از گوشه مسجد که اولم یکف بربک نوری در سینهٔ ما پدید آمد و حجابها برخاست تا هرکه ما را قبول کرده بود دیگرباره بانکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که به قاضی رفتند و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که مادر شدمانی گفتند بشومی این درین زمین گیاه نروید تا روزی در مسجد نشسته بودم زنان بربام آمدند و خاکستر بر سر من کردند آوازی آمد که اولم یکف بربک تا جماعتیان از جماعت باز ایستادند و گفتند این مرد دیوانه شده است تاچنان شد که هرکه در همه شهر بود یک کف خاک رو به داشتی صبر کردی تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی.

و گفت: ما را عزیمت شیخ ابوالعباس قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود پیر ابوالفضل وفات کرده بود در قبضی تمام می‌رفتیم در راه پیری دیدیم که کشت می‌کرد نام او ابوالحسن خرقانی بود چون مرا بدید گفت: اگر حق تعالی عالم پر ارزن کردی و آنگاه مرغی بیافریدی و سوز این حدیث در سینهٔ وی نهادی و گفتی این مرغ عالم ازین ارزن پاک نکند تو به مقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود ای ابوسعید هنوز روزگاری نبود ازین سخن قبض ما برخاست و واقعه حل شد.

نقلست که به آمل شد پیش ابوالعباس قصاب مدتی اینجا بود ابوالعباس او را در برابر خود خانه داد و شیخ پیوسته در آن خانه بودی و به مجاهده وذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف درمی‌داشتی و مراقبت شیخ ابوالعباس می‌کردی یک شب ابوالعباس قصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شده از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او ببست و جامهٔ او بستد و جامه خود پیش داشت تا درپوشید و جامهٔ ابوالعباس نمازی کرد وهم در شب خشک کرد و پیش ابوالعباس برد ابوالعباس گفت: ترا درباید پوشیدن پس جامه به دست خود داد ابوسعید پوشیده بامداد اصحاب جامهٔ شیخ در ابوالعباس دیدند و جامهٔ ابوسعید در بر شیخ تعجب کردند ابوالعباس گفت: دوش بشارتها رفته است جمله نصیب این جوانمرد مهنگی آمد مبارکش باد پس ابوسعید را گفت: بازگرد و به مهنه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ با صدهزار فتوح به حکم اشارت بازگشت.

نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آن وقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمده هم در کار بود تا به حدی که گفت: آنچه ما را می‌بایست که حجاب به کلی مرتفع گردد و بت به کلی برخیزد حاصل نمی‌شد شبی با جماعت خانه شدم و مادر ابوطاهر را گفتم تا پای من برشتهٔ محکم باز بست و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرا نگون کرد وخون برفت و در ببست و من قرآن می‌خواندم و گفتم ختم کنم همچنان نگونسار آخر خون بروی من افتاد و بیم بود چشم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود ما را ازین حدیث می‌باید خواه چشم باش خواه مباش و خون از چشم بر زمین چکید و از قرآن به فسیکفیکهم الله رسیده بودم در حال این حدیث فروآمد و مقصود حاصل شد.

و گفت: کوهی بود و در زیر آن کوه غاری بود که هر که در آن نگریستی زهره‌اش برفتی بدانجا رفتم و با نفس گفتم از آنجا فرو افتی بمیری تا نخسبی و جمله قرآن ختم کنی ناگاه به سجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنهار خواستم حق تعالی مرا بر سر کوه آورد.

نقلست که یک روز زیر درختی بید فرود آمده بود و خیمه زده و کنیزکی ترک پایش می‌مالید و قدحی شربت بر بالینش نهاده و مریدی پوستینی پوشیده بود و در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان مرید شکسته می‌شد و عرق از وی می‌ریخت تا طاقتش برسید بر خاطرش بگذشت که خدایا او بندهٔ و چنین در عز و ناز و من بندهٔ چنین مضطر و بیچاره و عاجز شیخ در حال بدانست و گفت: ای جوانمرد این درخت که تو می‌بینی هشتاد ختم قرآن کردم سرنگونسار ازین درخت در آویخته و مریدان را چنین تربیت می‌کرد.

نقلست که رئیس بچهٔ را به مجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زر و سیم و اسباب مبلغ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد وهرگز شیخ از برای فردا هیچ ننهادی پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر بر دوام و نماز شب فرمود و یک سال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و یک سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان ویک سال دیگر دریوزه فرمود و مردمان برغبتی تمام زنبیل او پر می‌کردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان خوار شد و هیچ چیز بوی نمی‌دادند و شیخ نیز اصحاب را گفته بود تا التفات بدو نمی‌کردند و او را می‌راندند و جفاها می‌کردند و با وی آمیزش نمی‌کردند و او همه روز از ایشان می‌رنجید اما شیخ با او نیک بود بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت: و زجر کرد و براند او همچنان می‌بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدریوزه رفت و مویزی بدو نداد و او درین سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده بود که شیخ گفته بود که در خانقاه هیچش ندهند شب چهارم در خانقاه سماع بودو طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت: که هیچش ندهند و درویشان را گفت: چون بیاید راهش ندهید پس آن جوان از دریوزه رسید با زنبیل تهی و خجل و سه شبانه روز گرسنه بود وضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش ندادند چون سفره بنهادند بر سر سفره جایش ندادند او بر پای می‌بود و شیخ

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و اصحاب دروی ننگریستند چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر وی افتاد گفت: ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی جوان را در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه بستند جوان امید به کلی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و قبول نمانده و دین بدست نیامده و دنیا رفته به هزار نیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت: خداوندا تو می‌دانی و می‌بینی چگونه رانده شدم و هیچ کسم نمی‌پذیرد و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو ازین جنس زاری می‌کرد و زمین مسجد را به خون چشم آغشته گردانیده ناگاه آن حال بدو فرو آمد و آن دولت که می‌طلبید روی نمود مست و مستغرق شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمعی برگیرید تا برویم و شیخ و یاران می‌رفتند تا بدان مسجد جوان را دید روی بر خاک نهاده و اشک باریدن گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت: ای شیخ این چه تشویش است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود شورانیدی شیخ گفت: تنها می‌بایدت که بخوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم جوان گفت: ای شیخ از دلت می‌آید که مرا آنهمه جفا کنی شیخ گفت: ای فرزند تو از همه خلق امید نبریدی حجاب میان تو و خدا ابوسعید بود و درتو خبر از این یک بت نمانده بود آن حجاب چنین از برابر تو بر توانست گرفت و نفس تو چنین تو است شکست اکنون برخیز که مبارکت باد.

نقلست که از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت: در نشابور بودم به بازرگانی چون آوازهٔ شیخ بشنیدم به مجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گفت: بیا که با سر زلف تو کارها دارم و من منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامهٔ خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم پس گفتم مرا از آمل بهدیه آورده‌اند و ده دینار قیمت اینست تن زدم شیخ دیگر بار آواز داد هم در دلم افتاد باز پشیمان شدم همچنین سوم بار کسی در پهلوی من نشسته بود گفت: شیخا خدای با بندهٔ سخن گوید شیخ گفت: از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار باین مرد که در پهلوی تو نشسته است سخن گفت: و او می‌گوید ندهم که قیمت آنده دینار است و از آمل بهدیه آورده‌اند چون این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و توبه کردم و هیچ انکاری در دلم نبود هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و به خادمی او کمر بستم.

نقلست که پیری گفت: در جوانی به تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من غلبه کرد و از راه بیک سو رفتم و بخفتم و کاروان بگذشت و من در خواب بماندم تا آفتاب برآمد از جای برفتم اثر کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود پارهٔ بدویدم و راه گم کردم ومدهوش شدم چون به خود بازآمدم یک طرف اختیار کردم تا آفتاب گرم شد و تشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوت رفتن نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون شب شد به صحرائی رسیدم پر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاک و خاشاک و گرسنگی و تشنگی به غایت رسید و گرمائی سخت شد شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلندی افکنم و گرد صحرا نگریستم از دور سبزی دیدم دلم قوی شد روی بدان جانب نهادم چشمه آب بود آب خوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون وقت زوال شد یکی پدید آمد روی بدین آب آورده مردی دیدم بلند بالای و سفیدپوست محاسن کشیده و مرقعی پوشیده به کنار آب آمد و طهارت کرد ونماز بگذارد و برفت من با خود گفتم که چرا باو سخن نکردی پس صبر کردم تا نماز دیگر باز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر خدا مرا فریادرس که از نشابورم و ازکاروان جدا افتاده و بدین احوال شده دست من بگرفت شیر را دیدم که از آن بیابان برآمد و او را خدمت کرد شیخ دهان به گوش شیر نهاد و چیزی بگفت: پس مرا بر شیر نشاند وگفت: چشم برهم نه که شیر باستد تو از وی فرود آی چشم بر هم نهادم شیر در رفتن آمد و پاره برفت و باستاد و من ازوی فرود آمدم چشم بازکردم شیر برفت قدمی چند برفتم خود را به بخارا دیدم یک روز بدر خانقاه می‌گذشتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم که چه بوده است گفتند شیخ ابوسعید آمده است من نیز رفتم نگاه کردم آنمرد بود که مرا بر شیر نشانده بود روی بمن کرد و گفت: که سر مرا تا من زنده‌ام به هیچ کس مگو که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند چون این سخن بگفت: نعره از من برآمد و بیهوش شدم.

نقلست که اول که شیخ به نشابور می‌آمد آن شب سی تن از اصحاب ابوالقاسم قشیری به خواب دیدند که آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آواز در شهر افتاد که شیخ ابوسعید می‌رسد استاد مریدان را حجت گرفت که به مجلس او مروید چون شیخ ابوسعید درآمد مریدان که خواب دیده بودند همه به مجلس او رفتند استاد را از آن غباری پدید آمد به زیارت شیخ نیامد و یک روز بر سر منبر گفت: که فرق میان من و ابوسعید آنست که ابوسعید خدای را دوست می‌دارد و خدایتعالی ابوالقاسم را دوست می‌دارد پس ابوسعید درهٔ بود و ما کوهی این سخن با شیخ گفتند شیخ گفت: ما هیچ نیستم آن کوه و آن ذره همه اوست باستاد رسانیدند که شیخ چنین از بهر تو گفته است استاد را از آن سخن انکاری پدید آمد بر سر منبر گفت: هر که به مجلس ابوسعید رود مهجوری یا مطرودی بود همان شب مصطفی را درخواب دید که می‌رفت استاد پرسید که یا رسول الله کجا می‌روی گفت: به مجلس ابوسعید می‌روم هرکه به مجلس او نرود مهجوری بود یا مطرودی استاد چون از خواب درآمد متحیر عزم مجلس شیخ کرد برخاست تا وضو کند در متوضا وجود را از بیرون جامه بدست گرفته بود و استبرا می‌کرد و وجود را از بیرون جامه بدست گرفتن سنت نیست پس فراز شد وکنیزک را گفت: برخیز لگام و طرف زین بمال پس بامداد برنشست و عزم مجلس شیخ کرد و مشغلهٔ سگان می‌آمد که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکدیگر را می‌دریدند استاد گفت: از چه بوده است گفتند سگی غریب آمده است سگان محله روی دروی آورده‌اند و دروی میافتند استاد با خود گفت: سگی نباید کرد و درغریب نباید افتاد و غریب‌نوازی باید کرد اینک رفتم به خدمت شیخ ار در مسجد درآمده خلق متعجب بماندند استاد نگاه می‌کرد آن سلطنت و عظمت شیخ می‌دید در خاطرش بگذشت که این مرد به فضل و علم از من بیشتر نیست به معامله برابر باشیم این اعزاز از کجا یافته است شیخ به فراست بدانست روی بدو کرد وگفت: ای استاد این حال آن وقت جویند که خواجه نه بسنت وجود را گرفته بود و استبرا کند پس کنیزک را گوید برخیز و طرف زین بمال استاد به یکبارگی از دست برفت و وقتش خوش گشت شیخ چون از منبر فرود آمد به نزدیک استاد شد یکدیگر را درکنار گرفتند استاد از آن انکار برخاست و میان ایشان کارها بازدید آمد تا استاد بار دیگر بر سر منبر گفت: که هر که به مجلس ابوسعید نرود مهجور و مطرود بود که اگر آنچه اول گفتم به خلاف این بود اکنون چنین می‌گویم.

نقلست که استاد ابوالقاسم سماع را معتقد نبود یک روز بدرخانقاه شیخ می‌گذشت و در خانقاه سماعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سر و پای برهنه کرده برگردند در شرع عدالت ایشان باطل بود وگواهی ایشان نشنوند شیخ در حال کسی از پس استاد فرستاد که بگو ما را در صف گواهان کی دیدی گواهی نشنوند یا نه.

نقلست که زن استاد ابوالقاسم دختر شیخ علی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا به مجلس شیخ رود استاد گفت: چادری کهنه بر سر کن تا کسی را ظن نبود که تو کیستی آخر بیامد و بر بام در میان زنان نشست شیخ در سخن بود گفت: این از ابوعلی دقاق شنیدم و اینک جزوی از اجزای او کدبانو که این بشنید بیهوش شد و از بام در افتاد شیخ گفت: خدایا بدین بام باز ببر همانجا که بود معلق در هوا بماند تا زنان بر بامش کشیدند.

نقلست که در نشابور امامی بود او را ابوالحسن تونی گفتندی و شیخ را سخت منکر بود چنانکه لعنت می‌کرد و تا شیخ را در نشابور بود بسوی خانقاه یکبار نگذشته بود روزی شیخ گفت: اسب را زین کنید تا به زیارت ابوالحسن تونی رویم جمعی بدل انکار می‌کردند که شیخ به زیارت کسی می‌رود که برو لعنت می‌کند شیخ با جماعتی برفتند در راه منکری بیرون آمد و شیخ را لعنت می‌کرد جماعت قصد زخم او کردند شیخ گفت: آرام گیرید که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت: او پندارد که ما بر باطلیم لعنت بر آن باطل می‌کند از برای خدا آن منکر چون این سخن بشنید در دست و پای اسب شیخ افتاد و توبه کرد و گفت: دیدید که لعنت که برای خدای کنند چه اثر دارد پس شیخ باز راه کسی را بفرستاد تا ابوالحسن را خبر کند که شیخ به سلام تو میاید درویش برفت اورا خبر کرد

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابوالحسن تونی نفرین کرد وگفت: او نزد من چه کار دارد او را به کلیسا می‌باید رفت که جای او آنجاست درویش بازآمد و حال بازگفت: شیخ عنان اسب بگردانید و گفت: بسم الله چنان باید کرد که پیر فرموده است روی به کلیسا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را دیدند همه گرد وی درآمدند که تا بچه کار آمده است و صورت عیسی و مریم قبله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورت‌ها بازنگریست و گفت: انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله تو می‌گوئی مرا و مادر مرا به خدا گیرید اگردین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سجده کنند خدای را درحال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهایشان سوی کعبه بود فریاد از ترسایان برآمد و چهل تن زنار ببریدند و ایمان آوردند شیخ رو به جمع کرد وگفت: هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد از برکات آن پیراین خبربه ابوالحسن تونی رسید حالتی عظیم بدودرآمد گفت: آن چوب پاره بیارید یعنی محفه مرا پیش شیخ ببرید او را در محفه پیش شیخ بردند نعره می‌زد ودر دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد.

نقلست قاضی ساعد که قاضی نشابور بود و منکر شیخ بود و شنیده بود که شیخ گفته اگر همه عالم خون طلق گیرد ما جز حلال و یکی نخوریم قاضی یک روز امتحان را دو بره فربه هر دو یکسان یکی ازوجه حلال و ازحرام بریان کرد و پیش شیخ فرستاد و خود پیش رفت قضا را چند ترک مست بدان غلامان رسیدند طبقی که بره حرام در آنجا بود از ایشان بزور گرفتند و بخوردند کسان قاضی از در خانقاه درآمدند و یک بریان پیش شیخ نهادند قاضی در ایشان می‌نگریست بهم بر می‌آمد شیخ گفت: ای قاضی فارغ باش که مردار به سگان رسید و حلال به حلال خواران قاضی شرم زده شد و از انکار برآمد.

نقلست که روزی شیخ مستی را دید افتاده گفت: دست به من ده گفت: ای شیخ برو که دستگیری کار تو نیست دستگیر بیچارگان خداست شیخ را وقت خوش شد.

نقلست که شیخ با مریدی به صحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت شیخ گفت: چه می‌کنی از بهرجانی با جانوری مضایقه نتوان کرد.

و گفت: اگر هشت بهشت درمقابله یک ذره نستی ابوسعید افتد همه محو و ناچیز گردد.

و گفت: بعدد هر ذره راهیست به حق اماهیچ راه بهتر و نزدیکتر از آن نیست دو راحتی بدل سلطانی رسد ما بدین راه یافتیم.

نقلست که درویشی گفت: او را کجا جوئیم گفت: کجاش جستی که نیافتی اگر یک قدم به صدق در راه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طلب کنی در هرچه نگری او را بینی.

نقلست که شیخ را وفات نزدیک آمد گفت: ما را آگاه کردند که این مردمان که اینجا می‌آیند ترا می‌بینند ما ترا از میان برداریم تا اینجا آیند ما را بینند.

وگفت: ما رفتیم و سه چیز به شما میراث گذاشتیم رفت و روی و شست و شوی و گفت: و گوی.

وگفت: فردا صد هزار باشند بی‌طاعت خداوند ایشان را بیاموزد گفتند ایشان که باشند گفت: قومی باشند که سر در سخن ما جنبانیده باشند.

نقلست که سخنی چند دیگر می‌گفت و سر در پیش افکند ابروی او فرو می‌شد وهمه جمع می‌نگریستند پس بر اسب نشست و به جمله موضعها که شبها و روزها خلوتی کرده بود رسید وداع کرد.

نقلست که خواجه ابوطاهر پسر شیخ به مکتب رفتن سخت دشمن داشتی و از دبیرستان رمیدی یک روز بر لفظ شیخ رفت که هر که ما را خبر آورد که درویشان مسافر می‌رسند هر آرزو که خواهد بدهم ابوطاهر بشنید بر بام خانقاه رفت دید که جمعی درویشان می‌آیند شیخ را خبر داد گفت: چه می‌خواهی گفت: آنکه به دبیرستان نروم گفت: مرو گفت: هرگز بروم شیخ سر در پیش افکند آنگاه گفت: مرو اما انافتحنا از بریاد گیر ابوطاهر خوش شد و انافتحنا از بر کرد چون شیخ وفات کرد و چند سال برآمد خواجه ابوطاهر وام بسیار داشت باصفهان شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را چنان اعراز کرد که در وصف نیاید و در آن وقت علوی بود عظیم منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود به جمعی می‌دهی که ایشان وضو نمی‌دانند و از علوم شرعی بی‌بهره‌اند مشتی جاهل دست آموز شیطان شده نظام الملک گفت: چه گوئی که ایشان از همه چیز خبردار باشند و پیوسته بکار دین مشغولند علوی شنیده بود که ابوطاهر قرآن نمی‌داند گفت: اتفاقست که امروز بهتر صوفیان ابوطاهرست و او قرآن نمی‌داند نظام الملک گفت: او را بطلبیم کو تو سورتی از قرآناختیار کنی تا برخواند پس ابوطاهر را با جمعی از بزرگان وصوفیان حاضر کردند نظام الملک علوی را گفت: کدام سوره خواهی تاخواجه ابوطاهر برخواند گفت: سوره انافتحنا پس ابوطاهر انافتحنا آغاز کرد و می‌خواند و نعره می‌زد و می‌گریست چون تمام کرد آن علوی خجل شد ونظام الملک شاد گشت پس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابوطاهر حکایت پدر را از اول تا آخر با نظام الملک گفت: کسی که بیش از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی در کار فرزندان او خواهد کرد و آن رخنه را استوار کند بین که درجهٔ او چگونه باشد پس اعتقاد او از آنچه گفته بود زیادت شد.

نقلست از شیخ ابوعلی بخاری که گفت: که شیخ را به خواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الله شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید گفت: گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و می‌زد از این سو بدان سو بر مراد خویش والسلام و الاکرام.

ذکر شیخ ابوالفضل حسن

آن حامل امانت آن عامل دیانت آن عزیز بی‌زلل آن خطیر بی‌خلل آن سوخته حب الوطن شیخ ابوالفضل حسن رحمةالله علیه یگانهٔ زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معنی و فتوت درجهٔ بلند داشت و در کرامت و فراست از اندازه بیرون بود و درمعارف و حقایق انگشت نما بود و سرخسی بود و پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر او بود.

نقلست که هر وقت که شیخ ابوسعید را قبضی بودی گفتی اسب زین کنید تا به حج رویم به مزار اوآمدی و طواف کردی تا آن قبض برخاستی و نیز هر مرید شیخ ابوسعید که اندیشه حج تطوع کردی او را بسر خاک شیخ بوالفضل فرستادی گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود.

نقلست که کسی را شیخ ابوسعید قدس الله سره پرسید که این همه دولت از کجا یافتی گفت: بر کنار جوی آب می‌رفتم پیر شیخ ابوالفضل از آن جانب دیگر می‌رفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت از آنجاست.

نقلست از امام خرامی که گفت: کودک بودم بر درختی توت شدم برگ و شاخ آن می‌زدم شیخ ابوالفضل می‌گذشت و مرا ندید دانستم که از خود غایب است وبدل با حق حاضر به حکم انبساط سر بر آورد وگفت: بار خدایا یک سال بیش است تا تو مرادنگی ندادی تا موی سر باز کنم بادوستان چنین کنند در حال همه اغصان و اوراق درختان زر دیدم گفت: عجب کاری همه تعریض ما با اعراض است گشایش دلرا با تو سخنی نتوان گفت

بیت

گرمن سخنی بگفتم از سر مستی　　اشتر به قطار ما چرا بربستی

نقلست که در سرخس جوانی بود واله گشته ونماز نمی‌کرد گفتند چرا نماز نمی‌کنی گفت: آب کجاست دستش بگرفتند و بر سر چاه بردند و دلو بدونمودند سیزده شبانه روز دست در وی زده بود شیخ ابوالفضل گفت: او را در خانه باید کرد که دور کردهٔ شرع است.

نقلست که یک روز شیخ لقمان سرخسی نزدیک ابوالفضل آمد او را دید جزوی در دست گفت: درین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جزو چه میجوئی گفت: همان چیز که تو درترک این می‌جوئی گفت: پس این خلاف چراست گفت: خلاف تو می‌بینی که از من همی پرسی که چه می‌جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف برخیزد تا بدانی که من و تو چه می‌طلبیم.

نقلست که کسی به نزدیک شیخ ابوالفضل آمد و گفت: ترا دوش به خواب دیدم مرده و برجنازهٔ نهاده پیر گفت: خاموش که آن خواب خود را دیدی که ایشان هرگز نمیرند الا من عاش بالله لایموت ابدا.

نقلست که از شیخ ابوسعید ابوالخیر که گفت: به سرخس شدم پیر ابوالفضل را گفتم که مر آرزوی آنست که تفسیر یحبهم و یحبونه را از لفظ تو استماع کنم گفت: تا شب درآید که شب پرده سر بود چون شب درآمد گفت: تو قاری باش تا من مذکر باشم گفت: من یحبوهم و یحبونه برخواندم هفتصد تفسیر کرد که مکرر نبود و یکی یکی مشابه نشد تا صبح برآمد او گفت: شب برفت و ما هنوز از اندوه و شادی ناگفته و حدیث ما به پایان نرسید گفتم سر چیست گفت: توئی گفتم سرسر چیست گفت: هم توئی.

نقلست که شیخ را گفتند باران نمی‌بارد دعا کن تا باران بارد آن شب برفی بزرگ بارید روزی دیگر گفتند چه کردی گفت: ترینه وا خوردم یعنی که من قطبم چون من خنک شدم همه جهان که بر من می‌گردد خنک شد.

نقلست که او را گفتند دعائی کن از برای این سلطان تا مگر به شود که ستمها می‌رود ساعتی اندیشه کرد آنگاه گفت: بس خوردم میاید این گفتار یعنی او در میان می‌بیند و از ماضی یاد می‌کنید و مستقبل را یاد می‌کنید وقت را باشید.

و گفت: حقیقت دوچیز است حسن افتقار به خدای و این از اصول عبودیت است و حسن اقتدا کردن برسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست.

نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید گفتند ترا فلان جای درخاک کنیم که آنجا خاک مشایخ و بزرگان است گفت: زنهار من کیستم که مرا در جوار چنان قوم درخاک کنید بر بالای آن تل خواهم آنجا خراباتیان و دوالک بازان در خاکند در برابر ایشان مرا در خاک کنید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند که بیشتر آب تشنگان را دهند رحمةالله علیه.

ذکر امام محمد باقر علیه الرحمه

آن حجت اهل معاملت آن برهان ارباب مشاهدت آن امام اولاد نبی آن گزیده احفاد علی آن صاحب باطن و ظاهر ابوجعفر محمد باقر رضی الله عنه به حکم آنکه ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوة و السلام ختم این طایفه هم برایشان کرده می‌آید گویند که

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنیت او ابوعبدالله بود و او را باقر خواندندی مخصوص بود به دقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است به آیات باهر و براهین زاهر و می‌آرند در تفسیر این آیت که فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فرموده است که بازدارندهٔ تو از مطالعه حق طاغوت است بنگر تا چه محجوبی بدان حجاب ازوی بازماندهٔ به ترک آن حجاب بگوی که به کشف ابدی برسی و محجوب ممنوع باشد و ممنوعی نباید که دعوی قربت کند.

نقلست که از یکی از خواص او پرسیدند که او شب چون می‌گذراند گفت: چون از شب لختی برود او از اوراد فارغ شود به آواز بلند گوید الهی و سیدی شب درآمد و ولایت تصرف ملوک بسر آمد و ستارگان ظاهر شدند وخلایق بخفتند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در خلق رمیدند و بایستهای خود بنهفتند و بنوم درها فروبستند و پاسبانان برگماشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو زندهٔ و پایندهٔ و بینندهٔ غنودن بر تو روانیست و آنکه ترا بدین صفت نداند هیچ نعمت را مقر نیست تو آن خداوندی که رد سائل بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مومنان بردرگاهست سایل را باز نداری بار خدایا چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چگونه از دنیا بهرهٔ پس از تو خواهم از آنکه ترا دانم و از تو جویم از آنکه ترا می‌خوانم راحتی درحال مرگ بی‌برگ و عیشی درحال حساب بی‌عذاب این می‌گفتی و می‌گریستی تا شبی او را کسی گفت: یا سیدی چند گوئی گفت: ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شده چنان بگریست علیه السلام که چشمهایش سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیله او را در کربلا گم کرده‌ام کم از آن کی در فراق ایشان دیده‌ها سفید کنم و این مناجات به عربی بود و بغایت فصیح اما ترک تطویل کرده معانی آنرا به پارسی آوردیم تا مکرر نشود و به جهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردیم این بگفت: وجان به حق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن اسلافه و حشرنا الله مع اجداده و معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و نجنا برحمتک یا ارحم الراحمین.

"پایان"

"و من الله التوفیق"

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org